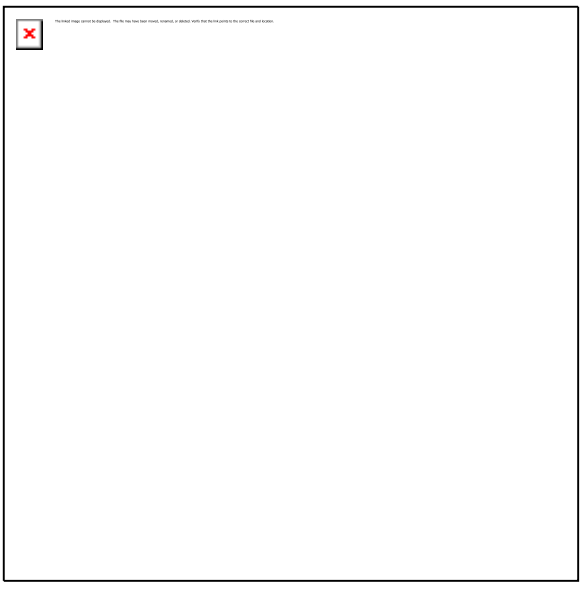
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

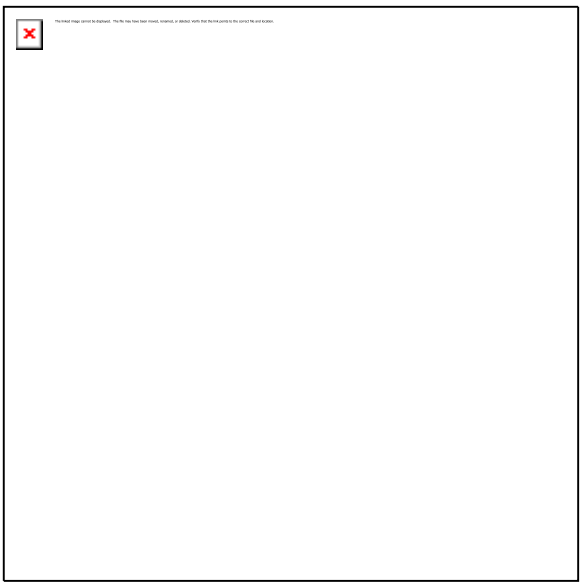
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

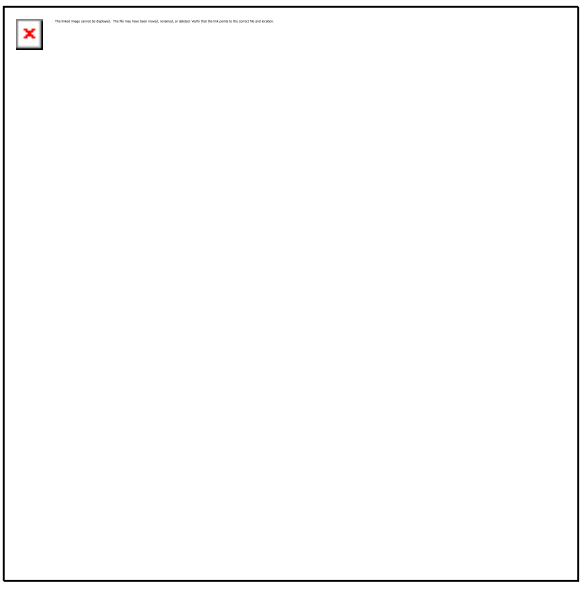
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

درس دویست و بیست و ششم تا دویست و چهلم: تقدّم و تأسیس شیعه در جمیع علوم از زمان حضرت امام باقر تا زمان حضرت امام عسکری علیهَما السّلام

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

وَ صلّى اللَه عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ،

و لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ الدِّينِ،

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ العَظيم.

قالَ اللَهُ الحَكيمُ فِى كتَابِهِ الكريمِ:

وَ لَوْ أَنَّ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ كَلِماتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.[1]

«و اگر تمام درختانی که بر روی زمین هستند قلم گردند (و در دست کاتبان و نویسندگان قرار گیرند) و هفت دریای دگر از دنباله این دریا، آن را یاری دهند (و آن دریاها مرکّب گردد و بخواهند تعداد و شمارش موجودات و کلمات خدا را

[1] سوره ۳۱: لقمان، آیه ۲۷.

بنویسند و إحصاء نمایند، نمی‌توانند. چرا که) کلمات خداوند تمام شدنی نیست. و حقّاً خداوند دارای مقام عزّت و اقتدار و دارای حکمت و استواری بی پایان است.»

عظمت کلمات آفاقیه و انفسیه

حضرت استادُنا الأکرم در تفسیر این آیه مبارکه از جمله فرموده‌اند: ظاهراً مراد از لفظ هفت، کثرت می‌باشد بدون مدخلیت خصوص این عدد. و کلمه لفظی است که دلالت بر معنی نماید، و در کلام خدای تعالی بر وجودِ إفاضه شده به امر خدا

اطلاق گردیده است.

خداوند در سوره یس آیه ۸۲ می‌فرماید: إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.

«این است و جز این نیست، امر خداوند آن است که چون اراده کند چیزی موجود شود، به آن چیز می‌گوید: بشو! و آن می‌شود.»

و به مسیح علیه السّلام کلمه گفته شده است در سوره نساء، آیه ۱۷۱:

وَ كَلِمَتُهُ أَلْقاها إِلى مَرْيَمَ

«و مسیح کلمه اوست که به مریم القاء نمود.»

علی هذا معنی این طور می‌گردد: اگر جمیع درختان روی زمین قلم گردند، و به دنباله این دریا، هفت دریای دگر افزوده شود، و همگی این دریاها مرکّب شوند و به واسطه آنها کلمات خداوند نوشته شود ـ با تبدیل آن کلمات به الفاظی که دلالت بر آن کنند ـ مع‌ذلک آب دریا تمام می‌شود پیش از آنکه کلمات خدا پایان پذیرد، به علّت آنکه کلمات خدا انتها ندارد.[1]

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن»، ج ١٦، ص ٢٤٥.

گرچه این کریمه شریفه در مقام عظمت و کثرت کلمات آفاقیه و أنفسیه إلهیه است که از آن تعبیر به عالم کون و وجود می‌گردد، و لیکن از استخدام لفظ قلم برای کتابت، و دریا به جهت مُرکَّب و مدادِ نوشتن برای إحصاء و شمارش این موجودات عالم سراسر ابَّهَت و جلالت، و این جهان پر شکوه و سرشار از عجائب و رموز و أسرار بی پایان خلقت، می‌توان به وضوح به اهمیت قلم و کتابت پی برد، و به عظمت و جلال و عُمْق امامان شیعه و امّت شیعه که با وجود جوِّ مخالف، از بَدْوِ امر قیام نمودند، و طبق کلام رسول الله سنت وی را تدوین و تعلیم نمودند، پی برد. پیشوایان تشیع، لوادار مکتب علم و قلم و تحریر و تدوین بوده‌اند، و نه تنها به شیعه بلکه به جهان اسلام سر به سر، بلکه به جمیع عالم بشریت از جمیع مِلَل و نِحَل نور

دادند، علم دادند، و از را مِحْبَرَه (دوات و مداد) و قلم بر روی صفحات گسترده کاغذ، و ألواح چوبین، و پوست و چرم حیوانات، و برگ درختان نخیل و خرما، و استخوانهای کتف شتر و گاو و گوسپند، گفتند و نوشتند و به أقطار عالم، فروغ دانش را گسترانیدند.

استعارات و تشبیهات راجع به قلم و کتاب

قبل از آنکه وارد بحث در تدوین و تصنیف آل محمّد علیهم‌السّلام گردیم، اینک سزاوار است مطالبی نغز و دلکش را از عالِم نحریر: شیخ حسین بن عبدالصَّمد عزّالدّین حارِثی هَمْدانی عامِلی پدر عالیقدر شیخنا الأعظم بهاء الدِّین عامِلی که در کتاب بدیع و نفیس خود در اخلاق در باب کتابت نقل کرده است ذکر نمائیم و سپس وارد بحث گردیم:

وی گوید: بعضی از علماء در مدح کتاب گفته‌اند: اَلْکتُبُ بَسَاتِینُ الْعُقَلَاءِ.

«کتابها، بستانهای عقلاء می‌باشند.» یعنی جمیع مردم غیر عاقل که باغ و راغ و گلستان و بوستان را منحصر در زمینهای کشتزار به گل و سنبل

و ریحان و ارغوان می‌پندارند، برای عقلاء گردش در صفحات کتاب و تماشای مطالب بدیعه و متنوّعه آن، بوستان حقیقی و گلزار واقعی می‌باشد.

و بعضی از بلیغان گفته‌اند: اَلْکتَابُ وِعَاءٌ مَلِیٌّ عِلْماً، وَ ظَرْفٌ مَلِیٌّ ظَرْفاً.

«کتاب، گنجینه‌ای است که از علم سرشار گردیده است، و ظرفی است که از أشیاء نفیسه و تحفه‌های بدیعه و ظریفه پر شده است.»

و برخی از فصیحان گفته‌اند: اَلْکتُبُ أصْدَافُ الْحِکمِ تَنْشَقُّ عَنْ جَوَاهِرِ الْکلِمِ.

«کتابها صدفهائی هستند که در درون خود مروارید حکمت‌ها را می‌پرورند، و چون آن صدفها شکافته گردند، جواهرات ذی‌قیمت أقوال و سخنان و گفتار ذی‌قیمت را تحویل می‌دهند.»

و أیضاً برخی از آنان گفته‌اند: اَلْکِتَابُ بُسْتَانٌ یحْمَلُ فِی رُدْنٍ،[1] وَ رَوْضَةٌ تُقْلَبُ فِی حِجْرٍ، ینْطِقُ عَنِ الْمَوْتَی، وَ یتَرْجِمُ عَنِ الاحْیاءِ.

---

[1] در «اقرب الموارد» گوید: الرُّدْن با ضمّه راء، بیخ آستین است و عرب عادتش این بود که دراهم و دنانیر خود را در آن می‌نهاد. حریری گوید: إذا ثقل رُدْنی خَفَّ عَلَیَّ أن أکفُلَ ابنی.

«کتاب، بوستانی است که آن را در تهِ آستین قرار داده از اینجا به آنجا می‌برند، و گلستانی است که بر روی دامنْ گسترده و جا بجا می‌گردد. از مردگان سخن می‌گوید و زبان ترجمان زندگان است.»

و شاعر گوید:

۱ ـ «من همنشینانی دارم که گفتارشان ملالت انگیز نیست، با درایت و فهم بوده و در حضور و غیبت امین هستند.

۲ ـ از دانش خودشان به من می‌آموزند دانش گذشتگان را، و به من عقل و ادب و رأی متین و استوار إفاضه می‌کنند.»

حاصل گفتار آنکه: انسان در کتابی که می‌نگارد، از علم مکنون و سرپوشیده خود پرده بر می‌گیرد، و نتیجه و حاصل رویه و فهم سنجیده شده و توزین‌شده‌اش را در آن می‌گنجاند.

بنابراین، در کتاب خود درج می‌کند آنچه را

که بر زبانش امکان ندارد جاری گردد، و با نهایت بلاغت و بیانش برای وی میسور نمی‌شود که با زبان خود آن را اظهار کند. چرا که غالباً نویسنده کتاب در گوشه خلوت و زاویه انفراد بوده و برای به کار انداختن بصیرت و فکرت خود، در فراغت به سر می‌برد.

و لهذا بعضی از حکماء گفته‌اند: کتَابُ الْمَرْءِ عُنْوَانُ عَقْلِهِ وَ لِسَانُ فَضْلِهِ.

«کتاب و مکتوب انسان، نشان دهنده عقل و زبان سخنگوی فضل اوست.»

و بعضی از علماء گفته‌اند: لَا یزَالُ الْمَرْءُ تَحْتَ سِتْرٍ مِنْ عَقْلِهِ حَتَّی یؤَلِّفَ کتَاباً أوْ یقُولَ شِعْراً.

«همیشه انسان در زیر پوشش عقل و درایتش می‌باشد، تا زمانی که کتابی را تألیف کند و یا شعری را بسراید.»

و بعضی از ایشان گفته‌اند: مَا قَرَأتُ کتَابَ رَجُلٍ إلَّا عَرَفْتُ مِقْدَارَ عَقْلِهِ.

«من نامه و کتاب مردی را نخواندم مگر آنکه مقدار عقلش را از آن به دست آوردم.»

و بعضی از پادشاهان گفته‌اند: ثَلَاثَةٌ تَدُلُّ عَلَی عُقُولِ أرْبَابِهَا: الْهَدِیةُ، وَ الْکتَابُ، وَ الرَّسُولُ.

«سه چیز است که دلالت بر مقدار و میزان عقلهای صاحبانش دارد: تحفه و هدیه‌ای که می‌فرستند، و نامه‌ای که می‌فرستند، و پیغام‌آورنده و واسطه که او را برای پیام انتخاب می‌نمایند.»

و علی بن أبی طالب علیه السّلام گفته است: عَقْلُ الْکاتِبِ قَلَمُهُ.

«عقل شخص نویسنده، قلم اوست.»

و مسعده گوید: الأقْلَامُ مَطَایا الْفِطَنِ.

«قلمهای نویسندگان، مَرکبهای فهمها و درایتها و دانشها می‌باشد که آنها را به سوی عامّه

گسیل می‌دارند.»

و برخی از آنان گفته‌اند: عُقُولُ الرِّجَالِ تَحْتَ أَسِنَّةِ أَقْلَامِهِمْ.

«عقلهای مردان در زیر سنانهای تیز و برنده قلمهایشان می‌باشد.»

و عَلی کلِّ حالٍ، خطّ از بزرگترین مهمّات دینیه و دنیویه است، و أکثر از امور پست و امور عالی بر محور آن چرخش دارد. و بر این اساس است که نویسندگان قاصدان مَلِک و آباد گران مملکت و خزانه داران اموالند.

و از انچه که دلالت بر شرافت کتاب دارد ان است که: خداوند به بعضی از أدوات کتاب که همانا قلم باشد، قسم یاد کرده است همچنان که به قلم در کلام خود قسم یاد فرموده است:

ن، وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُونَ[1]

«نون، سوگند به قلم و به آنچه می‌نگارند.»

و خداوند قلم را از نعمتهای خود شمرده است در کلام خود: عَلَّمَ بِالْقَلَمِ[2]

«خداوند به وسیله قلم تعلیم نمود.» خداوند خود را توصیف نمود به آنکه با قلم تعلیم کرد، به همان گونه که خود را به کَرَم توصیف نمود.

و در کتاب «مَنْثُور الحِکَم» وارد است: الدَّوَاتُ مِنْ أَنْفَعِ الادَوَاتِ، وَ الحِبْرُ أَجْدَى مِنَ التِّبْرِ.

«دوات از پرثمرترین ادوات است، و مرکَّب از طلای ناب و زر سَرِه منفعتش بیشتر است.»

و بعضی از فضلاء گفته‌اند: الْقَلَمُ أَحَدُ اللِّسَانَيْنِ، وَ حُسْنُ الْخَطِّ أَحَدُ الْفَصَاحَتَيْنِ.

«قلم یکی از دو گونه زبان است برای آدمی، و حُسْن خطّ یکی از دو گونه فصاحت است.»

و بعضی از حکماء گفته‌اند: صُورَةُ الْخَطِّ فِی الأَبْصَارِ سَوَادٌ، وَ فِی الْبَصَائِرِ بَيَاضٌ.

---

[1] آیه ۱، از سوره ٦٨: قلم.

[2] آیه ٤، از سوره ٩٦: عَلَق.

«شکل و شمایل خطّ در برابر چشمانِ سر، سیاهرنگ است و در برابر چشمان بصیرت دل، سپید.»

و بعضی گفته‌اند: الْقَلَمُ رُوحُ الْیدِ، وَ لِسَانُ الْفِکرِ.

«قلم، روح دست و زبان گویای فکر و اندیشه است.»

و اقْلیدس گفته است: الْخَطُّ هنْدسَةٌ رُوحَانِیةٌ وَ إنْ ظَهَرَتْ بِآلَةٍ جَسَدَانِیةٍ.

«خطّ هندسه‌ای است روحی، اگرچه با آلت جسمانی ظهور پیدا کرده است.»

و بعضی از علماء گفته‌اند: الْقَلَمُ صَانِعُ الْکلَامِ.

«قلم سازنده گفتار است.»

و بعضی از ایشان گفته‌اند: لَمْ أرَ بَاکیاً أحْسَنَ تَبَسُّماً مِنَ الْقَلَمِ.

«من هیچ گریانی را در حال تبسّم زیباتر از قلم ندیده‌ام.»

و گفته‌اند: جَهْلُ الْخَطِّ الزَّمَانَةُ الْخَفِیةِ.

«خط ندانستن بیماری زمینگیر کننده‌ای است پنهان.»

ابن مُقْلَه گوید: لَا دِیةَ عنْدَنَا لِیدٍ لَا تَکتُبُ.

«در نزد ما دستی که نویسنده نیست دیه ندارد.»

ابن بَوّاب گوید: الْیدُ الَّتِی لَا تَکتُبُ رِجْلٌ.

«دستی که نتواند بنویسد، پاست (نه دست).»

و جعفر بن یحیی گوید: الْخَطُّ سِمْطُ الْحِکمَةِ، بِهِ تُفَصَّلُ شُذُورُهَا، وَ ینْتَظِمُ مَنْثُورُهَا.

«خطّ مانند بند و ریسمانی است که با آن حکمت را در رشته می‌کشند؛ به واسطه آن است که دانه‌های مشخّص از جواهر در سربندها قرار می‌گیرد، و آن حکمت‌های پراکنده و متفرّق در یک سلسله و رشته منتظم می‌گردد.»

و ابن مُقَفَّع گويد: اللِّسَانُ مَقْصُورٌ عَلَى الْحَاضِرِ، وَ الْقَلَمُ عَلَى الشَّاهِدِ وَ الْغابِرِ[1].

«زبان، إفاده‌اش منحصر است به حاضران، و قلم گسترده است بر حاضران و غائبان.»

كلمات قصار علما درباره عظمت قلم و كتاب

و برخی از علماء گفته‌اند: لَا شَيْءَ أَفْضَلُ مِنَ الْقَلَمِ، لِأَنَّ مُدَّةَ عُمْرِ الإِنْسَانِ لَا يمْكنُ أَنْ يدْرِك فِيهَا بِفِكرِهِ مَا يدْرِك بِقَلَمِهِ.

«هيچ چيز با فضيلت‌تر از قلم وجود ندارد، به علّت آنكه برای انسان امكان ندارد با فكرش در تمام مدّت عمرش به چيزهائی دست يابد كه با قلمش می‌تواند بدانها دست يابد.»

و از ابن عبّاس در كلام خدای تعالی وارد است كه: مراد از أَوْ أَثَرَةٍ مِنْ عِلْمٍ[2] «يا ظهور و أثری از علم» يعْنِی الْخَطَّ، خطّ می‌باشد.

و از مجاهد وارد است در كلام خدای تعالی:

---

[1] در منتخبات «بيان و تبيين» جاحظ در ص ۱۷۹ بدين عبارت آمده است: على القريب الحاضر، و القلم مطلق فی الشاهد و الغائب.

[2] آيه ٤، از سوره ٤٦: أحقاف.

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ[1] «به هر کس که خداوند بخواهد حکمت می‌دهد» قَالَ: الْخَطّ، گوید: مراد خطّ می‌باشد.

و أیضاً در وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً «و به کسی که حکمت داده شود، خیر بسیاری داده شده است» یعْنِی الْخَطَّ، مراد خطّ می‌باشد.

و بعضی از حکماء گفته‌اند: الْقَلَمُ وَ السَّيفُ حَاكِمَانِ فِی جَمِيعِ الأَشْياءِ، وَ لَوْلَاهُمَا مَا قَامَتِ الدُّنْيا.[2]

«شمشیر و قلم، دو حاکم و آمر در همه چیزها هستند، و اگر آن دو نبودند دنیا بر پا نمی‌خاست.»

یعنی با قلم و کتابت و بیان علوم، و ایضا با قوّه قهریه عادله فاضله، باید جهان را استوار ساخت.

باری از آنچه که سابقاً ذکر نمودیم، معلوم شد که: نه تنها رسول اکرم صلَّی الله علیه و آله و سلّم منعی از کتابت به عمل نیاورده است، بلکه جِدِّی بلیغ در تدوین سنَّت داشته‌اند، و به افراد لایق امر به

---

[1] آیه ۲۶۹، از سوره ۲: بقره.

[2] «نُور الحقیقة و نَوْرُ الحدیقة» تألیف حسین بن عبد الصّمد هَمْدانی از نوادگان حارث أعور هَمْدانی متولد ۹۱۵ و متوفی ۹۸۵ هجریّه قمریّه، طبع اوّل مطبعه سیّد الشهداء علیه السّلام ایران- قم ص ۱۰۷ تا ص ۱۱۰.

کتابت نموده و در مواقع اذن و اجازه از آن ترخیص می‌فرموده‌اند.[1]

خطیب بغدادی در کتاب «تقیید العلم» با سند متّصل خود از فاید غلام عبید الله

---

[1] در کتاب «آداب المتعلّمین»، آیة الله خواجه نصیر الدّین طوسی از کتاب «جامع المقدمات» طبع عبد الرّحیم ص ۱۹۸ می‌فرماید: و سزاوار است که طالب علم پیوسته دفتر نوشته‌ای را همراه داشته باشد تا مطالعه نماید، و گفته شده است: من لم یکن الدّفتر فی کمِّهِ لم یثبت الحکمة فی قلبه. و سزاوار است که در این دفتر مقداری ورقه سفید باشد و با خود دوات همراه داشته باشد که آنچه را که می‌شنود بنویسد همان طور که پیغمبر صلَّی الله علیه و آله و سلّم به هلال بن یسار در هنگامی که برای وی تقریر علم و حکمت می‌نمود فرمود: هَلْ مَعَک مِحْبَرَةٌ؟! «آیا همراه تو دوات وجود دارد؟!»

ابن أبی رافع از عبید اللَه بن أبی رافع روایت نموده است که: قَالَ: کانَ ابْنُ عَبَّاسٍ یأتِی أبَا رَافِعٍ فَیقُولُ: مَا صَنَعَ رَسُولُ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله و سلّم یوْمَ کذَا؟! مَا صَنَعَ رَسُولُ اللَهِ صلَّی اللَه علیه و آله یوْمَ کذَا؟! وَ مَعَ ابْنِ عَبَّاسٍ أَلْوَاحٌ یکتُبُ فِیهَا.[1]

«گفت: عادت ابن عبّاس این بود که به نزد أبو رافع می‌آمد و می‌گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در فلان روز چه کاری کرد؟! و در معیت ابن عبّاس لوحهائی بود که آن مطالب را بر روی آنها می‌نوشت.»

و با سندی متّصل روایت کرده است از أبَار: أَبُو حَفْص از لیث از مجاهد از ابن عبّاس که گفت: قَیدُوا الْعِلْمَ! وَ تَقْییدُهُ کتَابُه[2]

«به علم مهار زنید! و مهار آن عبارت است از کتابت آن!»

و با سند متّصل دگری روایت نموده است از أبی

---

[1] «تقیید العلم»، حافظ ابو بکر احمد بن علی بن ثابت، خطیب بغدادی صاحب تاریخ بغداد، طبع دوم، نشر «دار إحیاء السُّنَّة النّبویّة»، ص ۹۱.

[2] همین مصدر، ص ۹۲.

بِشْر جَعْفر بن إياس، از سعيد بن جُبَير، از ابن عبّاس كه گفت: خَيرُ مَا قُيدَ بِهِ الْعِلْمُ الْكتَابُ.[1]

«بهترين چيزى كه با آن علم را مهار كنند، نوشتن است.»

گفتار ابو سعيد در روايت حديث

و با سندى ديگر از أبو المتوكّل روايت كرده است كه گفت: من درباره كيفيت اداى تشهّد از أبو سعيد خُدْرى سؤال كردم در پاسخ گفت: التَّحِياتُ، الصَّلَوَاتُ، الطَّيِّبَاتُ لِلَّهِ. السَّلَامُ عَلَيك أيهَا النَّبِىُّ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكاتُهُ. السَّلَامُ عَلَينَا وَ عَلى عِبَادِ اللهِ الصَّالِحِينَ، أشْهَدُ أنْ لَا إلَهَ إلَّا اللهُ، وَ أشْهَدُ أنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ.

قال أبو سعيد: وَ كنَّا لَا نَكتُبُ إلَّا الْقُرْآنَ وَ التَّشَهُّدَ.[2]

در اينجا مى‌بينيم كه أبو سعيد مى‌گويد: و دأب و رويه ما اين بود كه: غير از قرآن و تشهّد را نمى‌نوشتيم، و از طرفى در روايت بعد از اين، خطيب

---

[1] همين مصدر، ص ۹۲.

[2] «تقييد العلم» ص ۹۳. بايد دانست كه: كيفيّت تشهّد عامّه با خاصّه تفاوتى ندارد، فقط خاصّه شهادتين را در ابتدا و بعد از آن تحيّات و سلام را ذكر مى‌كنند، و عامّه به عكس آن.

که نظیر این مضمون

را از أبوسعید روایت می‌کند سپس می‌گوید: أبوسعید همان کس است که از وی روایت شده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

لَا تَکتُبُوا عَنِّی سِوَی الْقُرآنِ، وَ مَنْ کتَبَ عَنِّی غَیرَ الْقُرْآنِ فَلْیمْحُهُ!

«از جانب من چیزی را غیر از قرآن ننویسید، و هر کس از جانب من غیر از قرآن چیزی را بنویسد، باید آن را محو کند!»

و از طرفی در اینجا می‌بینیم که: او خبر می‌دهد که علاوه بر قرآن، تشهّد را هم می‌نوشته‌اند، و این دلیل است بر آنکه مراد از نهی کتابت غیر قرآن، همان است که ما مُبَین ساختیم. یعنی چیزی مشابه و نظیر قرآن شود، و اینکه مردم از قرآن إعراض کرده و بدان روی آورند.

امَّا چون أبو سعید از این خطر خود را ایمن دید، و از طرفی حاجت مبرم را به کتابت علم احساس نمود، دیگر در خود کراهتی در نوشتن علم ندید همان طور که صحابه کراهتی از نوشتن تشهّد نداشتند. و در میان تشهّد و غیر تشهّد از جمیع علوم فرقی مشاهده نمی‌گردد در اینکه همه آنها قرآن

نمی‌باشند. و علومی را که صحابه در کتابهای خود نوشته‌اند و امر به نوشتن آن نموده‌اند از جهت احتیاط بوده است، به همان گونه که کراهتشان از نوشتن نیز از جهت احتیاط بوده است. و الله أعلم.

صحابه جمیع مسموعات خود از پیامبر را می‌نوشتند

و نیز خطیب با سند متّصل خود روایت می‌کند از هُبَیرة بن عبد الرّحمن از پدرش، یا از مرد دگری که گفت: كنَّا إذَا أتَينَا أنَسَ بْنَ مَالِك وَ كثُرْنَا عَلَيهِ، أخْرَجَ إلَينَا مَجَالَ[1] مِنْ كتُبٍ، فَقَالَ: هَذِهِ كتُبٌ سَمِعْتُهَا مِنْ رَسُولِ اللَهِ صلَّى الله عليه و آله وَ قَرَأْنَاهَا عَلَيهِ![2]

«عادت ما بر این بود که چون به نزد انس می‌آمدیم و افراد مجتمع بسیار می‌شدند، او مجلّه‌هائی از کتابها و نوشته‌هائی برای ما بیرون می‌آورد و می‌گفت: اینها کتابهائی است که من از رسول الله صلَّی الله علیه و آله شنیده‌ام و آنها را بر آن

---

[1] مجالّ با تشدید لام جمع مجلّه می‌باشد، و مجلّه عبارت است از صحیفه‌ای که در آن حکمت می‌نویسند، و به هر کتابی نیز گفته می‌شود. (قاموس فیروزآبادی ج ۳ ص ۳٦۱)

[2] «تقیید العلم» ص ۹۳ و ص ۹٤ و ص ۹۵.

حضرت

خوانده‌ام.»

خطیب پس از بیان دو روایت دیگر بدین مضمون، روایتی دیگر از هُبَیرة بن عبدالرَّحمن از أنس بن مالك ذکر می‌کند که: إنَّهُ کانَ إذَا حَدَّثَ فَکثُرَ النَّاسُ عَلَیهِ لِلْحَدِیثِ، جَاءَ بِصِکاك[1] فأَلْقَاهَا إلَیهِمْ فَقَالَ: هَذِهِ أحَادِیثُ سَمِعْتُهَا مِنْ رَسُولِ اللهِ صلَّی الله علیه و آله وَ کتَبْتُهَا وَ عَرَضْتُهَا عَلَی رَسُولِ اللهِ صلَّی الله علیه و آله.[2]

«چون حدیث می‌گفت و مردم برای شنیدن حدیث بر گرد وی زیاد مجتمع می‌گردیدند کتابهائی را می‌آورد و به سوی آنها می‌افکند و می‌گفت: اینها احادیثی است که من از رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلّم شنیده‌ام و نوشته‌ام و آنها را بر رسول خدا

---

[1] صَک با تشدید کاف به معنی نوشته است و امروزه فارسی زبانان بدان چک می‌گویند. در «نهایه» ابن اثیر ج ۳ ص ۴۳ گوید: در حدیث أبوهریره وارد است که به مروان گفت: أحْلَلْتَ بَیْعَ الصِّکاک. و آن جمع صَک می‌باشد که به معنی کتاب است و این بدان جهت بود که امراء برای مردم آنچه را که از عطایا و ارزاق بدانها می‌دادند در روی چیزی می‌نوشتند و آن نوشته را که در حقیقت سند بود می‌دادند، و مردم به واسطه نیاز قبل از آنکه آن عطایا را أخذ کنند می‌فروختند. و صَک را به مشتری می‌دادند برای آنکه برود و در وقت سر رسید قبض کند. مردم از این عمل منع شدند به واسطه آنکه بَیْع مَا لَمْ یُقْبَض بود.

[2] «تقیید العلم»، ص ۹۵ و ص ۹۶.

صلَّی الله علیه و آله عرضه داشته‌ام!»

در زمان رسول خدا، کتابت امری رائج بوده است

و أیضاً با سند متّصل دیگری از عبدالله بن مُثَنَّی روایت می‌نماید که وی گفت: دو عموی من: نَضْر و موسی از پدرشان أنَس روایت کرده‌اند که: إنَّهُ أمَرَهُمَا بِکتَابَةِ الْحَدِیثِ وَ الآثَارِ عَنْ رَسُولِ اللهِ صلَّی الله علیه و آله وَ تَعَلُّمِهَا. وَ قَالَ أنَسٌ: کنَّا لَا نَعُدُّ عِلْمَ مَنْ لَمْ یکتُبْ عِلْمَهُ عِلْماً.[1]

«او آن دو را به نوشتن حدیث و آثار از رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و تعلّم آنها امر می‌کرد. و انس گفته است: رویه و سیره ما بر آن بود که: علم کسی را که علمش را نمی‌نوشت علم به شمار نمی‌آوردیم.»

خطیب بعد از ذکر هفت روایت دیگر از أنس، و یک روایت از أبُو امامَة باهِلی

---

[1] همان.

روایتی دارد مبنی بر آنکه صحابه رسول اکرم در زمان حضرت عادتشان بر این بود که جمیع مسموعات خود را از پیامبر می‌نوشته‌اند.

وی با سند متّصل خود روایت می‌نماید از عبدالله بن عمرو که گفت: من با جماعتی که از همه آنها خردتر بودم به حضور پیغمبر صلَّی الله علیه و آله آمدیم پس شنیدم پیامبر می‌فرمود: مَنْ کذَبَ عَلَیَ «کسی که بر من دروغ ببندد» و اسحق راوی روایت می‌گوید: و من گمان داشتم که گفت مُتَعَمِّداً «از روی تَعَمُّد» «فَلْیتَبَوَّأ مَقْعَدَهُ» «باید نشیمنگاهش را (در آتش) تهیه ببیند.»

من رو کردم به رفیقم و گفتم: کیفَ تَجْتَرُونَ عَلَی الْحَدِیثِ عَنْ رَسُولِ اللهِ صلَّی الله علیه و آله وَ قَدْ سَمِعْتُمْ مَا قَالَ؟!

قَالُوا: یا بْنَ اخْتِنَا! إنَّا لَمْ نَسْمَعْ مِنْهُ شَیئاً إلَّا وَ هُوَ عِنْدَنَا فِی کتَابِ[1]

---

[1] «تقیید العلم»، ص ۹۸. و عالم بصیر مصری: شیخ محمود أبوریّه در کتاب «أضواء علی السّنة المحمّدیّة»، طبع دوّم ص ٦٠ بیان مشروح و مفصّلی دارد مبنی بر آنکه در روایات دسته اوّل که از کبار صحابه نقل شده است کلمه متعمّداً وارد نیست. این کلمه را به تدریج داخل کرده‌اند برای آنکه جلوی دروغهای خود را نسبت به پیغمبر بگیرند.

«چگونه شما جرأت دارید در این صورت که پیامبر این طور فرمود، از وی چیزی را حدیث کنید؟!

ایشان به او پاسخ دادند: ای خواهر زاده ما! ما چیزی را از پیامبر نشنیده‌ایم مگر آنکه آن را در نزد خود در کتابی مضبوط داشته‌ایم!»

خطیب همین مضمون را با سند دیگر نیز ذکر کرده است و در آن وارد است: مَنْ كذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّداً فَلْيتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ[1].

خطیب أیضاً پس از آنکه اثبات می‌کند که کتابت در نزد بعضی از صحابه و تابعین بوده است و ایشان به سخن آنان که امَّت را از آن منع نمودند گوش فرا نداشتند و فصلی را در روایت و کتابت تابعین گشوده است در تحت عنوان «روایت از طبقات دیگر از تابعین درباره کتابت» با سند متّصل خود روایت می‌کند از

---

[1] همان

أبوالمليح از أيوب كه گفت: يعِيبُونَ عَلَينَا الْكتَابَ ثُمَّ تَلَا: عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِى كتَبٍ[1]

«آنان بر ما عيب مى‌گيرند كه أحاديث را مى‌نويسيم! آنگاه خواند اين آيه را كه: علم آن در نزد پروردگار من است در كتابى.»

و أيضاً با سند متّصل خود روايت كرده است از بَقِيه كه مى‌گفت: چه بسا از من در حالتى كه ما در حال راه رفتن هستيم، أرْطَاة حديثى را مى‌شنود و مى‌گويد: أمْلِهِ عَلَىَّ! «آن را بر من املاء كن تا بنويسم!»

من به وى مى‌گويم: فِى وَسَطِ الطَّرِيقِ؟! «آيا در ميان راه إملا كنم و تو بنويسى؟!»

او مى‌گويد: أ وَ فِى غَيرِ اللَهِ نَحْنُ؟![2] «مگر ما در راهى غير از راه خدا مى‌باشيم؟!»

و با سند متّصل خود روايت مى‌كند از مَعْمَر

---

[1] آيه ۵۲، از سوره ۲۰: طه.

[2] «تقييد العلم» ص ۱۱۰. و در تعليقه دارد: و مثل اين عبارت از حماد بن زيد در «سنن» دارمى ج ۱ ص ۱۲۶ و «جامع بيان العلم» ج ۱ ص ۷۳ آمده و در آن أيّوب از أبوالمليح آورده است كه: «و كان أيّوب يكتب». به تاريخ دمشق ج ۳ ص ۲۱۲ رجوع شود.

که گفت: من برای یحیی بن أبی‌کثیر أحادیثی را بیان کردم. وی گفت: برای من فلان حدیث و فلان حدیث را بنویس!

من به او گفتم: إنَّا نَکرَهُ أنْ نَکتُبَ الْعِلْمَ یا أبَا نَصْرٍ! «ای أبونصر! ما را خوشایند نیست که علم را بنویسیم!»

او گفت: اکتُبْ لِی! فَإنْ لَمْ تَکنْ کتَبْتَ فَقَدْ ضَیعْتَ؛ أوْ قَالَ: عَجَزْتَ.[1]

«بنویس برای من! چرا که اگر ننویسی علم را تضییع نموده‌ای؛ یا آنکه گفت: عاجز شده‌ای»!

بالجمله از مجموعه آنچه که به طور تفصیل در ج ١٤ از همین مجموعه ذکر کردیم، و به دنبال آن شرحی در ج ١٥ آورده شد، به خوبی مبین و روشن گردید که: در زمان خود رسول الله تدوین و کتابت، أمری رائج و بلامانع بوده است و پس از آن حضرت میان دو طیف مخالف: عُمَر و بعضی از صحابه، و أمیر المؤمنین علی بن

---

[1] «تقیید العلم»، ص ١١٠.

أبیطالب علیه السّلام و بعضی از صحابه دیگر، اختلاف نظر شدید در تدوین و کتابت وجود داشته است. عمر می‌گفت: اگر کتابت سنَّت پی گیرد مردم بدان روی می‌آورند و به خواندن سنَّت مشغول می‌شوند و کتاب الله مهجور و متروک می‌گردد، و یا در نوشتن، سنَّت با آیات قرآن مشتبه می‌شود و خَلْط و مَزْج صورت می‌گیرد.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمودند: أبداً چنین خطری در میانه نیست. کتابت سنّت جدا و کتابت قرآن جداست. و سنّت حتماً و قطعاً باید نوشته شود، و گرنه کتاب خدا بدون ترجمان و بدون بیان و مفسِّر می‌ماند. لهذا حضرت پیوسته مشغول نوشتن بودند و امر شدید و أکید به تدوین و کتابت داشتند.

گفتند و نوشتند و نشر کردند، أبداً خطری هم به وجود نیامد، و سنَّت در نزد متابعین و موالیان آن حضرت زنده و گویا باقی بماند. ولی در طیف مخالف که سنّت، تدوین نیافت فقر علمی همه جا را گرفت و با از میان رفتن صحابه و روی کار آمدن

تابعین کسی نبود برای امَّت نقل سنّت کند مگر همان محفوظاتی که تابعین از صحابه اخذ کرده بودند، و در اثر طول مدّت دچار هزار گونه اشتباه و خلط و نسیان گردیده بود، مضافاً به آنکه چون نقل به معنی را در احادیث مجاز دانستند و تدوینی هم در میانه نبود، یک قضیه را به أقسام و عبارات گوناگونی نقل کردند تا جائی که تشهّد را عامّه به نُه عبارت مختلف روایت کرده‌اند[1] و در نماز میت ندانستند که باید

درباره اختلاف صیغه تشهد در نزد عامه(ت)

---

[1] فقیه مصری روشن ضمیر: شیخ محمود أبُورَیَّه در کتاب پر ثمر خود: «أضواءٌ علی السُّنَّة المحمّدیّة»، طبع سوم دار المعارف مصر، از ص ۸۲ تا ص ۸٦ در باب اختلاف علماء در جواز روایتِ حدیث به معنی، نه به لفظ، ذکر کرده است که درباره صیغه‌های تشهّد در سلام نمازها که از أهمّ امور بوده است، و مسلمین در هر روز چند بار با عین لفظ رسول خدا صلَّی الله علیه و آله آن را می‌شنیده‌اند، و به ذهن می‌سپرده‌اند، علاوه بر آنکه روایات عدیده‌ای وارد است که: ما حدیثی را نمی‌نوشته‌ایم مگر قرآن و صیغه تشهّد را، معذلک کیفیّت تشهّد نزد سنّی‌ها به نُه طریق بیان شده است با آنکه همه بیان نموده‌اند که: رسول خدا صلَّی الله علیه و آله آن را فقط و فقط بر یک نَهج تلاوت [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] می‌فرموده، و اصحاب را تعلیم می‌داده است.
و ما در اینجا برای مزید اطّلاع ترجمه عین گفتار وی را ذکر می‌کنیم:
صیغه‌های تشهّد:
تَشَهّد ابن مَسْعُود: در «صحیح» بخاری و «صحیح» مسلم از عبد الله بن مسعود روایت است که او گفت: در حالی که دست من در دست رسول خدا بود، به من صیغه تشهّد را تعلیم فرمود همان طوری که سوره قرآن را تعلیم می‌نمود:" التَّحِیَّاتُ لِلّهِ وَ الصَّلَوَاتُ وَ الطَّیِّبَاتُ، السَّلَامُ عَلَیْک أَیُّهَا النَّبِیُّ وَ رَحْمَةُ الله وَ بَرَکاتُهُ. السَّلَامُ عَلَیْنَا وَ عَلَی عِبَادِ الله الصَّالِحِینَ. أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ." و اصحاب سنن نیز بدین گونه از ابن مسعود روایت کرده اند.
و در روایتی است که: پیامبر تشهّد را به من کلمه به کلمه تلقین فرمودند. و در روایت دگری است که: چون این را بگفتی، یا بجا آوردی نمازت را بجا آورده‌ای! و این طریق را أبوحنیفه و أحمد و أصحاب حدیث و اکثر علماء اختیار کرده‌اند.
تشهّد ابن عبَّاس: مسلم و اصحاب سنن از ابن عباس و همچنین شافعی در کتاب «الامّ» از ابن عباس روایت کرده‌اند که: وی گفت: دأب رسول خدا چنین بود که همان طور که سوره قرآن را به ما تعلیم می‌داد، تشهّد را نیز تعلیم می‌داد و می‌فرمود: بگوئید:" التَّحِیَّاتُ الْمُبَارکاتُ الصَّلَوَاتُ الطَّیِّبَاتُ لِلّهِ. السَّلَامُ عَلَیْک أَیُّهَا النَّبِیُّ وَ رَحْمَةُ الله وَ بَرکاتُهُ. السَّلَامُ عَلَیْنَا وَ عَلَی عِبَادِ الله الصَّالِحِینَ. أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله."
تشهّد عمر بن الْخَطَّاب: مالک در «موَطَّأ» از ابن شهاب از عروة بن زُبَیر از عبد الرَّحمن بن عبد القاری روایت کرده است که او از عمر بن خطّاب شنید که بر فراز منبر می‌گفت: بگوئید:" التَّحِیَّاتُ الزَّاکیَاتُ لِلّهِ. الطَّیِّبَاتُ الصَّلَوَاتُ لِلّهِ."
و در روایت سَرَخسی به طوری که در «مبسوط» آمده است این طور می‌باشد:" التَّحِیَّاتُ النَّامِیَاتُ الزَّاکیَاتُ الْمُبَارکاتُ الطَّیِّبَاتُ لِلّهِ."
مالک گفته است: با فضیلت‌ترین تشهّد تشهّد عمر بن خطّاب است، برای آنکه عمر آن را بر بالای منبر در حضور صحابه گفته است، و صحابه اجماعاً بر وی انکار نکرده‌اند. این روایت را أبو داود و ابن مردویه مرفوعاً آورده‌اند.
تشهّد أبوسعید خُدْری:" التَّحِیَّاتُ الصَّلَوَاتُ الطَّیِّبَاتُ، السَّلَامُ عَلَیْک أَیُّهَا النَّبِیُّ وَ رَحْمَةُ الله وَ بَرکاتُهُ. السَّلَامُ عَلَیْنَا وَ عَلَی عِبَادِ الله الصَّالِحِینَ. أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله." أبو سعید گفته است: عادت ما بر آن بود که غیر از قرآن و تشهّد را نمی‌نوشتیم.[1]

---

[1]...

تشهّد جابر: و در حدیث جابر که مرفوعاً نزد نسائی و ابن ماجه و ترمذی در عِلَل آمده است، بدین لفظ می‌باشد:" کانَ رَسُولُ الله یُعَلِّمُنَا التَّشَهُّدَ کمَا یُعَلِّمُنَا السُّورَةَ مِنَ الْقُرآنِ: «باسْمِ الله، وَ بالله [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] التَّحِیَّاتُ" «تا آخر، و این خبر را حاکم صحیح شمرده است.

تشهّد عائشه: مالک در «مُوَطَّأ» از عائشه زوجه پیغمبر روایت کرده است که: وی در تشهّد خود می گفت:" التَّحِیَّاتُ الطَّیِّبَاتُ الزَّاکیَاتُ لِلّهِ." و بنابراین وی لفظ لِلّهِ را در دنبال" التَّحِیَّاتُ وَ الصَّلَوَاتُ" إسقاط می‌نموده است، به خلاف آنچه که در حدیث عمر و ابن مسعود اثبات کرده بودند. و این روایت مرفوعه می‌باشد، و اضافه بر حدیث عُمَر عبارت" وَحْدَهُ لَا شَرِیک لَهُ" دارد و این زیادتی نیز در حدیث أبوموسی مرفوعاً در نزد مسلم وجود دارد.

تشهّد أبوموسی أشْعَری: مسلم و أبوداود روایت کرده‌اند که: در نزد أبوموسی تشهّد بدین عبارت بوده است:" التَّحِیَّاتُ الطَّیِّبَاتُ الصَّلَوَاتُ لِلّهِ." و در آن کلمة" وَحْدَهُ لَا شَرِیک لَهُ" وجود دارد[2].

تشهّد سَمُرَة بن جُنْدب: التَّحِیَّاتُ الطَّیِّبَاتُ وَ الصَّلَوَاتُ وَ الْمُلْک لِلّه تا آخر.

تشهّد ابن عُمَر: مالک در «موَطَّأ» از نافع از ابن عمر روایت کرده است که: وی چون تشهد می‌خواند می‌گفت: باسْمِ الله (در اوّلش)" التَّحِیَّاتُ لِلّهِ الصَّلَوَاتُ لِلّهِ السَّلَامُ عَلَی النَّبِی" (با إسقاط کاف خطاب و لفظ أیُّهَا) تا آخر. و گوید: و چون تشهّدش را به پایان می‌رسانید و می‌خواست سلام بگوید، می‌گفت:" السَّلَامُ عَلَی النَّبِیِّ وَ رَحْمَةُ الله وَ بَرکاتُهُ. السَّلَامُ عَلَیْنَا وَ عَلَی عِبَادِ الله الصَّالِحِینَ." و این زیادتی، تکراری در تشهّد می‌باشد.

و روایت «السَّلَامُ عَلَی النَّبِیِّ» که در این تشهّد وارد است، در روایت بخاری از ابن مسعود در «باب استیذان» وارد است که در آخرش می‌گوید: وَ أشْهَدُ أنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ. در حالی که رسول خدا در میان مردم حیات داشت. و چون آن حضرت رحلت نمود ما گفتیم: السَّلَامُ عَلَی النَّبِیِّ.

سُبْکی در «شرح مِنْهاج» گفته است: اگر صحّت این خبر از صحابه به ثبوت رسید، دلالت می‌کند بر آنکه: خطاب در سلام پس از پیغمبر واجب نمی‌باشد، و گفته می‌شود: السَّلَامُ عَلَی النَّبِیِّ. حافظ گفته است: این خبر یقیناً صحّتش به ثبوت پیوسته است. عَبْد الرَّزَّاق گفته است: خبر داد به ما ابن جریح که خبر داد به ما عطاء که صحابه در عصر حیات رسول اکرم می‌خوانده‌اند: السَّلَامُ عَلَیْک أیُّهَا النَّبِیُّ و چون آن حضرت رحلت نمود گفتند: السَّلَامُ عَلَی النَّبِیِّ. و این خبر صحیح الإسناد می‌باشد. و بر اساس همین اختلاف[3] قاضی گفته است: این دلالت دارد بر آنکه اگر لفظی از تشهّد ساقط گردد که آن لفظ در بعضی از تشهّدهای مرویّه وارد نبوده است، تشهّد

[1]...

صحیح می‌باشد. و بنابراین جایز است گفته شود أقلّ آن لفظی که در تشهّد کفایت می‌کند، و آن است که گفته شود: التَّحِیَّاتُ لِلّهِ، السَّلَامُ عَلَیْک أَیُّهَا النَّبِیُّ وَ رَحْمَةُ الله، السَّلَامُ عَلَیْنَا وَ عَلَی عِبَادِ الله الصَّالِحِینَ. أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ- یا: أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و این تشهّدهای نه گانه[4] از صحابه روایت شده است، و در ألفاظش اختلاف وجود دارد. و اگر از أحادیث قولیّه‌ای بود که جایز بود با نقل به معنی روایت گردد، تحقیقاً می‌گفتیم: شاید در نقل به معنی این اختلاف روی داده است، و لیکن از أعمال متواتره‌ای می‌باشد که هر صحابی در هر روز مرّاتِ کثیره‌ای آن را انجام داده است. آن أصحابی که تعدادشان به ده‌ها هزار تن بالغ می‌گشت. و جالب نظر اینجاست که: هر صاحب تشهد می‌گوید: رسول خدا به او تشهّد را به پایه و درجه قرآن تعلیم می‌کرده است. و تشهّد عمر تشهّدی بود که آن را از فراز منبر القاء نمود، و صحابه جمیعاً حاضر بودند، و شنیدند، و یک نفر از آنها در مقام انکار برنیامد، و گفته او را تصدیق کردند به طوری که مالک در «موَطَّأ» ذکر کرده است.

و همچنین جالب نظر اینجاست که: این تشهّدها با وجود تباین ألفاظشان، و تعدّد صیغه‌هایشان، و کثرت راویانشان، همه آنها از صلوات بر پیغمبر خالی می‌باشد. و گوئی صحابه همان طور که ابراهیم نخعی می‌گوید، در تشهّدشان اکتفا می‌کرده‌اند به تَشَهُّد و السَّلَامُ عَلَیْک أَیُّهَا النَّبِیُّ وَ رَحْمَةُ الله.

و پیشوایان در وجوب صلوات بر پیغمبر در نمازهای واجب اختلاف کرده‌اند. أبوحنیفه و أصحابش صلوات را در نماز واجب نمی‌دانند، و أما شافعی صلوات را شرط صحّت نماز شمرده است. در کتاب «الْبَحْرُ الزَّاخِر» تألیف ابن نجیم آمده است که: و اما سبب امر، در قوله تعالی: «صَلُّوا عَلَیْهِ» می‌باشد و آن دلالت بر وجوب آن فقط یکبار در عمر می‌کند، خواه در نماز باشد خواه در خارج نماز، به علّت آنکه امر اقتضای تکرار ندارد. و این بدون خلاف است.

و سَرَخْسی در «مبسوط»، و ابن همام در شرح «فتح القدیر» و قَسْطَلانی در «ارشاد السّاری»، بدین منهج جاری شده و قائل گشته‌اند، و قاضی عیاض در «شفاء» گوید که گفتار شافعی شاذّ است که گفته است: کسی که بر پیغمبر صلوات نفرستد نماز وی فاسد می‌باشد. شافعی بر این گفتار دلیلی و حجّتی ندارد و سنَّتی را پیروی نمی‌کند.

و جماعتی در این فتوی شافعی را تشنیع نموده‌اند از جمله طبری و قُشَیْری

[1]...

و أیضاً خطابی که خود نیز از اهل مذهب او و شافعی مذهب است با او مخالفت کرده و گفته است: صلوات در نماز واجب نیست و من کسی را پس از شافعی نمی‌یابم که به او اقتدا کرده باشد. و تشهّدهای مرویّه از اصحاب در آنها این معنی ذکر نشده است و اما حدیث «لَا صَلَوةَ لِمَنْ لَمْ یُصَلِّ عَلَیَّ» را اهل حدیث ضعیف به شمار آورده‌اند. و حدیث ابن مسعود که «مَنْ صَلَّی صَلَوةً لَمْ یُصَلِّ فِیهَا عَلَیَّ وَ عَلَی أهْلِ بَیْتِی، لَمْ تُقْبَلْ مِنْهُ» را دارقطنی گفته است: از کلام أبی جعفر محمّد الباقر بن علی بن الحسین می‌باشد و نصّ کلامش این است که: لَوْ صَلَّیْتُ صَلَوةً لَمْ اصَلِّ فِیهَا عَلَی النَّبِیِّ صلّی الله[ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] علیه (و آله) و سلّم" وَ لَا عَلَی أهْلِ بَیْتِهِ لَرَأیْتُ أنَّهَا لَا تَتِمُّ[5]".

این بود مشروح گفتار شیخ محمود أبوریَّه و با آنکه خود از عامّه می‌باشد می‌بینیم که: چگونه اساس روایات منقوله از عامّه را متزلزل می‌کند. و بنابراین روایات مرویّه آنان بر اساسی متّکی نخواهد بود.

محمد عجَّاج خطیب در کتاب «السُّنَّةُ قبلَ التَّدوین» در ص ۱۳۸ تا ص ۱۴۰ در مقام بیان روایات منقوله به معنی، سخت بر او می‌تازد، و وی را مُفتری و مدَّعی بدون برهان معرّفی می‌کند، و از کتاب «الانوار الکاشفة» ص ۸۳ که رجل معاصر او: عبدالرَّحمن بن یحیی معلِّمی یَمانی در ردّ کتاب «الأضواء» نوشته است، و از کتاب «ظُلُمات أبی رَیَّة» که محمد عبدالرَّزَّاق حَمْزَة ص ٦٨ تا ص ۹۹ که أیضاً در ردّ أبُوریَّه تدوین نموده است، مطالبی را ذکر می‌کند که أبداً قابل مقابله با گفتار و ایراد أبوریَّه نمی‌باشد، و جز هَفَواتی در برابر استدلال متین أبوریَّه بر اصل و اساس تزلزل جمیع روایات وارده در بخاری و مسلم و سایر صحاح و سنن و مَسَانید عامّه اقامه برهانی نمی‌کند.

وی در تعلیقه ص ۱۳۸ می‌گوید: «أبوریَّه بدین گونه در موضوع بحث وارد گردیده است که: کسانی که خبرویّتی در علم ندارند، و نزدشان علمی به خبرویّت وجود ندارد، چنین گمان دارند که: احادیث رسول الله را که در کتب می‌خوانند، و یا از آنان که به آنها حدیث می‌آموزند می‌شنوند، همه آنها در کتبشان با صحّت مبنی و استحکام تألیف آمده است، و ألفاظ آن أحادیث به رُواتشان مصون و محفوظ از تحریف و تبدیل همان طور که پیغمبر بدان گویا شده است، واصل شده است. و همچنین گمان می‌کنند که: صحابه و کسانی که پس از صحابه آمده‌اند: آنان که تا زمان تدوین، علم را از ایشان فرا گرفته‌اند، آن احادیث را با نصّ ألفاظشان همان طور که شنیده‌اند نقل کرده‌اند، و همان طوری که بدانها تلقین شده است بر وجه أتمّ أداء نموده‌اند، بدون اندک تغییری و نه مختصر تبدیلی. و از آنچه در أذهان مردم کوبیده

[1]...

شده و فرو رفته است آن می‌باشد که: این جماعت از راویان همگی یک صنف مخصوصی از بنی آدم هستند که در جودت حفظ، و کمال ضبط، و سلامت قوّه ذاکره و حافظه دارای درجه‌ای ممتاز و عالی‌تر می‌باشند ..... و بدین لحاظ و گمان، این پدیده و کوبندگی ذهنی لاجرم اثری بلیغ در افکار مشایخ دین به جای گذارده است- مگر آنان که پروردگارت حفظ کند إلَّا مَنْ عَصَمَ رَبُّک- و بر این اساس چنان معتقد شدند که: این احادیث در إتقان و لزوم فروتنی و تسلیم در برابر إتقان و إحکامشان به مَثَابه کتاب عزیز می‌باشند، به طوری که کسی که مخالفت آنها را بنماید گناهکار، یا مرتدّ از دین، و یا فاسق شمرده می‌شود، و آن کس که آنها را انکار کند و یا در صحّتشان شک و تردید نماید،[ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] واجب است توبه داده شود («أضواء» ص ٥٤). در اینجا محمّد عجّاج می‌گوید: فعلًا مجالی برای ردّ افترای وی نداریم، و در فصول آتیه کتاب برای ما روشن می‌شود که: عنایت نُقَّاد و رُوات و ضبط ایشان در کیفیّت احادیث تا چه درجه والائی بوده است.»

ما با کمال دقّت جمیع مطالب وی را در کتاب که از پانصد صفحه متجاوز است تفحّص و تجسّس کردیم، و أبداً به کلام متین و منطق استواری که بتواند در برابر منطق أبوریَّه قیام کند دست نیافتیم، و اینک نوبت را به شما می‌دهیم، بگردید و بی پایگی کلام او را دریابید! و امّا درباره تشهّدهای نه گانه که محمد عجّاج نیز به غلط هشتگانه (ثمانیة) نقل کرده است، جوابی که از عبد الرحمن یمانی در «الانوار الکاشفة فی الرَّدِّ عَلَی أبی رَیّه» آورده است، آن می‌باشد که: این تشهّدها همه صحیح است، و رسول اکرم تشهّد را با عبارات مختلفه‌ای تعلیم می‌فرموده‌اند (ص ١٤٠) و در تعلیقه همین صفحه پس از اشکال أبوریّه بر تعدّد تشهّد، می‌گوید: به «أضواء» نظری بیفکن در ص ٦٣ أبوریّه می‌خواهد تشکیک کند حتی در تعبّدیات ما و در آنچه به تواتر رسیده است. و ردّ بر أبو ریّه در طی عبارت او در ضمن مدّعایش به دست می‌آید. اگر أبوریّه از خودی خود بیرون می‌جست و در افقی وسیع‌تر از افق خودش گام می‌نهاد هیچگاه تعدّد صیغه‌های تشهّد را غریب و بعید نمی‌شمرد، و بر مسلمین باب شک و ریب را نمی‌گشود و در صحابه‌ای که ایشان حافظان شریعت و پاسداران دین بودند تشکیک نمی‌کرد و آنان را زیر سؤال نمی‌کشید. باری بطلان پاسخ یَمانی از تعداد تشهّدها که همه آنها مُجزی است، و عَجَّاج هم بر آن صحّه می‌نهد، امری است واضح. زیرا از سیره و تاریخ عامّه هویداست که: ایشان یک تشهّد خاصّ را مجزی می‌دانسته‌اند، و تشهد دیگر را باطل. فلهذا هر مذهب تشهّدی را بخصوصه

چند بار تکبیر بگویند[1] با آنکه ایشان پیوسته با

أخذ نموده‌اند، و اگر بنا بود مطلق تشهّد کفایت می‌کرد و همه آنها نزد همه آنها صحیح و مُجْزِی بود دیگر این کشمکش موضوعی نداشت. کلام عمر بر فراز منبر و گفتار أبوموسی اشعری و غیرهما همه دلالت دارند بر اینکه: شما مأمومین باید تشهّد را بدین گونه که ما می‌گوئیم و از پیغمبر شنیده‌ایم قرائت نمائید و غیر این‌گونه مُجزی نیست و نماز با آن باطل می‌باشد.

۱- و کنّا لا نکتب الّا القرآن و التشهّد. «تقیید العلم» خطیب بغدادی ص ۹۳

۲- از حطّان بن عبد الله رقاشی روایت است که گفت: من با أبو موسی أشعری نماز گزاردم. پس از نماز گفت: آیا نمی‌دانید که شما در نمازهایتان چگونه بایستی بگوئید؟! رسول اکرم برای ما خطبه می‌خواند و سنّت ما را بیان می‌نمود و نماز را به ما تعلیم داد و کیفیّت تشهّد را ذکر کرد، و آن بدین گونه بود: التَّحِیَّاتُ الطَّیِّبَاتُ الصَّلَوَاتُ لِلّهِ، السّلام علیک تا آخر. «صحیح» مسلم، ج ۲- ص ۱۳)

۳- «مغنی» و «شرح کبیر» ج ۱ و ص ۵۷۵)

٤- این مقدار، تعدادی از تشهّد بود که احصاء آن امکان داشت و أئمّه فقه بر یک گونه تشهّد اتفاق ننمودند، بلکه در آن اختلاف نمودند. أبو حنیفه و أحمد تشهّد ابن مسعود را اختیار کردند و مالک تشهّد عمر بن خطّاب را، و شافعی تشهّد ابن عباس را.

۵- «شفاء»، ج ۲ ص ۵۵

[1] آیة الله سیّد عبدالحسین سیّد شرف الدّین عامِلی در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوم ص ۲۱۲، در مورد ۲۷ در بیان مخالفتهای عمر در نصوص پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌فرماید: عادت و دأب رسول اکرم این بود که: بر جنازه‌ها پنج بار تکبیر می‌گفتند: اما خلیفه ثانی را خوشایند بود که تکبیر را بر آنها چهار بار بگوید، و مردم را بر آن گماشت تا چهار بار بگویند. جماعتی از اعلام امّت بر این امر تصریح نموده‌اند مانند سیوطی[1] چون در کتاب «تاریخ الخلفاء» امور اختصاصیّه عمر را ذکر کرده است آن را نیز برشمرده است. و ابن شحنه آنجا که وفات عمر را در سنه ۲۳ از کتاب خود «روضة المناظر» مطبوع در هامش «تاریخ» ابن اثیر ذکر نموده است و غیر از این دو نفر أیضاً از متتبّعین صاحب ضبط و ثبت آورده‌اند. و برای تو همین بس که در کتاب «دیمقراطیة» تألیف استاد خالد محمّد خالد در آنچه ما اینک در مبحث سه طلاق ذکر نموده‌ایم، آورده است. امام احمد در حدیث زید بن أرقم از عبدالاعلی تخریج کرده است که او گفت: من در پشت زید بن ارقم بر جنازه‌ای نماز خواندم و وی تکبیر را پنج بار بگفت. در این حال أبوعیسی عبدالرحمن بن أبی لیلی به سوی او برخاست و گفت:

پیامبر بودند و در صفِّ اوّل نماز خود را به قیام وا می‌داشتند، و یا آنکه کراراً و مراراً با پیامبر بر مردگان از مسلمین نماز خوانده بودند، امّا چون داعی و اهتمام بر حفظ و یا تدوین نبوده است، و یا آنکه

الصَّفْقُ فِی الاسواق (معاملات بازاری) وقت آنان را اشغال می‌نموده است دیگر مجالی برای تنظیم و ضبط و تثبیت این امور عبادی و دینی آنان باقی نمی‌گذارده است.

باری عامّه و سُنّیان راه خود را رفتند و در تدوین، کوتاهی بلکه سستی و مسامحت ورزیدند تا آنکه دیدند کار از کار گذشته و سنّت رسول الله که خودشان را أُولوا الأمْر بر این أریکه و دین

آیا فراموش کردی؟! زید گفت: نه! و لیکن من پشت سر خلیلم: أبوالقاسم صلَّی الله علیه و آله نماز گزاردم و او تکبیر را پنج بار گفت، و من أبداً آن را ترک نخواهم نمود[۲]

و من می‌گویم که: زید بن ارقم بر جنازه سعد بن جبیر معروف به سعد بن حبتة (و حبتة مادرش بود) که وی از جمله صحابه بود نماز گزارد و تکبیر را پنج بار گفت. و این مطلب را ابن حجر در ترجمه سعد در «اصابه» خود ذکر نموده است. و أیضاً آن را ابن قتیبه در أحوال ابویوسف در کتاب «معارف» خود آورده است. و این سعد جدّ قاضی أبویوسف می‌باشد.

۱- به نقل از عسکری.

۲- مسند» امام احمد حنبل، جزء چهارم، ص ۳۷۰.

می‌پنداشتند از میان رخت بر بسته است. لهذا طبق جَبْر زمان و ضرورت تاریخ، مجبور گردیدند از شیعه تبعیت کنند و به تدوین و تصنیف سنَّت دست بیازند و این قضیه همان طور که دیدیم: ابتدایش یک قرن تمام، و اشتغال آنان تا نیمه قرن ثانی، یعنی یک قرن و نیم تمام به تأخیر انجامید تا کتب ابتدائیه سنَّت را تدوین کردند. و بنابراین عامّه از خاصّه در تدوین و کتابتِ سنَّت و علوم نبوی یک قرن و نیم عقب مانده‌اند. مفاسد این عقب‌ماندگی و تأخیر تدوین، و آثار و پی‌آمدهای نازیبایش، موجب اختلاف مذاهب عامّه شد تا ناچار آن را در چهار مذهب حَصْر و زنجیر کردند.

شیعه به پیروی از ائمّه خود حدیث را می‌نوشتند

عالم خبیر و محقّق ارزشمند شیعه آیة الله سید عبدالحسین شرف الدّین عامِلی می‌فرماید:

۱ ـ خردمندان با ضرورت علمی می‌دانند که: شیعه امامیه خلفاً عن سَلَف در اصول دین و فروع آن، راه منحصر خود را به سوی عترت طاهره قرار داده‌اند و بدیشان منقطع گردیده‌اند. رأیشان در فروع

و اصول و سایر مسائلی که از کتاب و سنّت اخذ می‌گردد و یا به کتاب و سنّت رجوع پیدا می‌کند از جمیع علوم تابع رأی ائمّه از عترت است و در هیچ یک از این امور اعتماد و اتّکائی ندارند مگر بر آنان، و رجوع نمی‌کنند در این امور مگر به ایشان.

شیعه امامیه به واسطه مذهب أئمّه اهل البیت، دین خدا را بر عهده گرفته‌اند و به سوی خدا تقرّب جسته‌اند. از این مذهب تحویل و برگشتی را نمی‌جویند و به بَدَل و عوضی خرسند نمی‌باشند.

پیشینیان و نیاکان آنها که همگی صالح و شایسته بوده‌اند از زمان ولایت أمیرالمؤمنین و حسن و حسین و أئمّه نه گانه از ذرّیه حسین تا این زمان حاضرِ ما بر این نهج، استوار بوده‌اند.

مُوَثَّقین از شیعه و حُفَّاظِ آنان به تعداد کثیر و معتنابهی در فروع و اصول از یکایک آن امامان اخذ نموده‌اند، و جمعی از اهل ورع و ضبط و إتقان که عددشان از سرحدّ تواتر بالا می‌زند عهده دار این مهم بوده‌اند. ایشان آن آثار را برای جماعت پسینیان بر سبیل تواتر قطعی روایت نموده‌اند، و پسینیان هم برای طبقه بعدی بر همین طریق تواتر، و همین طور امر در هر طبقه در أخلاف و أجیال به همین منهاج بوده است تا آنکه مانند خورشید درخشان در وسط آسمان بدون حجاب و پرده‌ای به ما رسیده است.

بناءً علیهذا اینك ما در فروع و اصول بر همان رویه و سیره‌ای می‌باشیم که آل رسول بوده‌اند، همگی ما مذهبمان را با جمیع خصوصیات آن از پدرانمان روایت می‌نمائیم، و پدرانمان جمیع آن را از پدرانشان روایت کرده‌اند و به همین گونه امر از این قرار بوده

است در جمیع أجیال و طبقات تا برسد به زمان النَّقِیینِ الْعَسْکرِییِنِ، و الرِّضَاءینِ الْجَوَادَینِ، وَ الْکاظِمَینِ الصَّادِقَینِ، وَ الْعَابِدَینِ الْبَاقِرَینِ، وَ السِّبْطَینِ الشَّهِیدَینِ، وَ أمِیر الْمُؤْمِنین علیهم‌السَّلام.

و الآن مجال و فرصت آن را نداریم تا به أسلاف شیعه: اصحاب أئمّه اهل بیت، آنان که احکام دین از آنها به ما رسیده است و علوم اسلام از آنان به ما حمل گردیده است إحاطه‌ای پیدا کنیم، زیرا وسع ما در اینجا از استقصاء و إحصائشان ضیق می‌باشد. و برای تو کافی است که از آنچه از قلمهای أعلامشان تراوش کرده است از مؤلَّفات مُمَتِّعَه و گرانقدری که استیفاء و شمارش آنها در این نوشته و إملاء امکان پذیر نمی‌باشد، حقیقت را دریابی!

علمای شیعه آنها را از نور أئمّه هُدَی از آل محمّد صلَّی الله علیه و آله و سلم اقتباس نموده‌اند و آن کتب را همچون یک غرفه آبی از دریای بیکران علومشان برداشته‌اند، و از زبان خود

امامانشان شنیده‌اند و از لبانشان گرفته‌اند. بنابراین کتب مُدَوَّنه شیعه دیوان علوم أئمّه شان است و عنوان حکمتهای آنان می‌باشد که در عصر خود امامان تألیف و تدوین گردیده است. و پس از آنها آن کتب و دواوین، مرجع شیعه قرار گرفته است.

و از اینجا امتیاز مذهب اهل البیت بر غیرشان از جمیع مذاهب مسلمین، ظاهر شد. چرا که ما سراغ نداریم که یکی از مقلّدین ائمّه اربعه مثلًا در عهد خود آنها کتابی را در یکی از مذاهب آنها تألیف کرده باشد. بلکه مردم بر مذاهب آنها بعد از انقضاء زمانشان تالیف کرده‌اند، و در تالیف هم زیاده روی نموده‌اند. و این در زمانی تحقّق یافت که امر تقلید را در آنها منحصر کردند و پیشوائی تقلید و امامت را در فروع دین بر آنها انحصار دادند. و این هنگامی بود که خود آنها وفات یافته بودند.

ایشان در زمان حیاتشان بدون هیچ امتیازی از فقهاء معاصرینشان بوده‌اند، و همچون سایر محدّثین زیست می‌کرده‌اند، و به هیچ وجه امتیازی بر اهل طبقه خود نداشته‌اند، و بدین جهت بوده است که: در خود زمانشان کسی اهتمام به تدوین اقوالشان

ننموده است به مثابه اهتمامی که شیعه به تدوین اقوال أئمّه خود ـ طبق رأی خود ـ اهتمام داشته است.

و این به سبب آن است که: شیعه از ابتدای پیدایشش در امور دینیه، رجوع به غیر أئمّه خود را جائز نمی‌شمرده است. و بدین جهت است که بدین طریق استوار و محکم بار خود را در آستان آنان فرود آورده است، و در امر معالم دین بدیشان منقطع گردیده و از همه جا بریده است، و طاقت و وُسْع خود را در تدوین جمیع اقوال شفاهی آنان بذل کرده است، و هِمَّتها و تصمیم‌های قویی را که بالاتر از آن تصوّر ندارد برای محفوظ ماندن علومی که بنا بر رأی شیعه، غیر آنها نزد خداوند مقبول نمی‌باشد، در این راه مایه گذاری و سرمایه گذاری نموده است.

و برای تو کافی است از آنچه در ایام امام صادق علیه السّلام نوشتند همین اصول أربعماة (چهارصدگاه) آنها که عبارت بود از چهارصد تصنیف متعلّق به چهارصد نفر مُصَنِّف. تمام اینها در زمان خود امام صادق از فتاوای وی تدوین و تصنیف

گردید.

و برای اصحاب امام صادق غیر از آن مصنَّفات، به قدری بسیار است که اضعاف أضعاف آن ـ همان طور که اینک تفصیل آن را خواهی شنید انشاء الله تعالی ـ برآورد شده است.

ائمه اربعه عامّه در زمان خود از مردم عادی بوده‌اند

امَّا أئمّه چهارگانه اهل تسنّن هیچگاه منزله و مقامی را که أئمّه شیعه اهل بیت نزد شیعه خود داشته‌اند، نزدی احدی از مردم دارا نبوده‌اند، بلکه همان طور که ابن خلدون مغربی در فصلی که در مقدّمه مشهوره خود برای علم فقه منعقد ساخته است بدان تصریح کرده است و بسیاری از أعلامشان نیز بدان اعتراف نموده‌اند، اصولًا أئمّه آنها در زمان حیاتشان دارای مقام و منزلتی که بعد از وفاتشان در آن قرار گرفتند، نبوده‌اند.

و با وجود این، ما أبداً شکّی نداریم در اینکه مذاهب آن أئمّه، مذاهب پیروانشان بوده است که در هر طبقه و گروهی مدار عملشان بوده است، و همان

آراء و مطالبی است که در کتبشان تدوین کرده‌اند. زیرا که پیروانشان بهتر می‌دانند مذاهب آنان را از دیگران، همچنان که شیعه بهتر می‌داند مذهب أئمّه خود را که به واسطه عمل به مقتضای آن تعهّد دین خود را در برابر خداوند بر عهده گرفته‌اند، و از ایشان نیت تقرّب به خدا در عملی بدون آن متحقّق نمی‌گردد.

۲ ـ برای اهل بحث و تحقیق بدیهی است که: شیعه در تدوین علوم بر غیر شیعه تقدّم دارد. زیرا در عصر نخستین غیر از علی و صاحبان علم از شیعیان او کسی متصدّی تألیف نگردید. و شاید سِرِّ در این امر، اختلاف اصحاب در مباح بودن کتابت علم و عدم مباح بودن آن باشد، و به طوری که از عَسْقلانی در مقدّمه «فتح الباری» و غیر او پیداست: عمر بن خطّاب و جماعتی دیگر، کتابت را از ترس آنکه مبادا حدیث با آیات قرآن مختلط گردد کراهت داشتند. و علی و خَلَف او: حسن سِبْط مُجْتَبَی و جماعتی از صحابه آن را مباح می‌دانستند.

کتابت حدیث توسط تابعین از شیعه

امر اختلاف بر همین دو منوال و دو قطب

متضاد سپری گردید تا آنکه اهل قرن

دوم در پایان عصر تابعین همگی بر إباحه آن اتّفاق نمودند. در این هنگام بود که ابن جریح کتاب خود را در آثار به روایت مجاهد و عطاء در مکّه تألیف نمود. و از غزالی نقل است که آن اوّلین کتابی است که در اسلام تصنیف شده است. و سخن درست آن است که: اوّلین کتاب از غیر شیعه از مسلمین است که تصنیف شده است.

و پس از آن کتاب مُعْتَمَر بن راشِد صَنْعَانی در یمن و پس از آن «مُوَطَّأ» مالک بوده است.

و از مقدّمه «فتح الباری» نقل است که: ربیع بن صُبَیح اوّلین جامع حدیث و سنّت است و وی در آخر عصر تابعین بوده است. و بر هر تقدیر، اتّفاق و اجماع عُلَما بر آن انعقاد یافته است که: برای عامّه در عصر اوّل، تألیفی به ظهور نیامده است.

امّا علی و شیعه او در عصر اوّل متصدّی تألیف و تدوین شدند. اوّلین چیزی را که او تدوین نمود کتاب الله عزّ و جلّ بود.

در اینجا آیة الله شرف الدّین شرح مُشْبعی در

کیفیت قرآن أمیرالمؤمنین و مُصْحَف فاطمه[1] و صحیفه دیات که به دست مبارک آن حضرت تدوین یافته‌اند بیان

می‌کند، و سپس از مؤلِّفین شیعه در عصر وی مانند سلمان و أبوذرّ غفاری بنا به گفته ابن شهرآشوب، و از أبورافع، و علی بن أبی رافِع، و عبید الله بن أبی رافع، و ربیعة بن سمیع، و عبد الله بن حُرّ فارسی، و أصبغ بن نُبَاتَه، و سُلَیم بن قَیس هِلالی یاد

---

[1] آنچه از گفتار آیة الله سیّد محسن أمین عاملی دستگیر می‌گردد آن است که: حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها دارای خط بوده‌اند و کتابت مصحف فاطمه به خطّ خودشان بوده است. ایشان در ضمن مسائلی مطرح می‌کنند که: آیا حضرت سیّده فَاطِمَةُ علیها السّلام و بقیّه زنان عترت طاهره امّی (درس ناخوانده) بوده‌اند یا غیر أمّی (درس خوانده)؟! و أیضاً آیا عقل حکم به عصمتشان قولًا و فعلًا می‌کند یا نه؟! در جواب می‌فرماید: از برخی اخبار استفاده می‌گردد که: حضرت بی بی فَاطِمَةُ علیها السّلام امّی نبوده‌اند. و آن کلام حضرت امام جعفر بن محمّد الصّادق علیهما السلام است به بعضی از بنی الحسن علیه السّلام- هنگامی که امیر مدینه به امر خلیفه عباسی از مسأله مشکل و پیچیده‌ای سؤال کرد و حضرت جواب فرمود- آن فرزند امام حسن علیه السّلام پرسید: این را از کجا می‌دانی؟! حضرت فرمود: قَرَأتُ فی کتاب امِّک فاطمة! «من آن را در کتاب مادرت فاطمه خوانده‌ام!» و امید است شخص متتبّع بر غیر این روایت نیز که دلالت بر کتابت و قرائت حضرت زهرا سلام الله علیها بنماید دست یابد. أمّا بقیّه بانوان عترت ممکن است در میانشان هم درس خوانده و هم درس ناخوانده بوده باشد، و حال آنان مانند حال سایر بانوان امّت می‌باشد. و اما مسأله عصمت برای غیر بضعه مصطفی: حضرت زهرا علیهاالسلام به ثبوت نرسیده است. («معادن الجواهر و نزهة الخواطر» ج ۱ ص ٤١٧ مسأله ٥)

می‌کند[1] آنگاه وارد در بحث مؤلِّفین از طبقه دیگر می‌گردد و می‌فرماید:

۳ ـ و امَّا مؤلّفین سَلَفِ ما از طبقه ثانیه ـ طبقه تابعین ـ مجال ما در این نوشتجات و ردّ و ایرادی که به عنوان مراجعات صورت می‌پذیرد، از بیان و شرح آن تنگ می‌باشد. و محلّ معرفتشان و معرفت مُصَنَّفاتشان و أسانید آن مُصَنَّفات به ایشان به طور تفصیل و مشروح فقطّ و فقطّ عبارت است از فهرستهای علمای ما که در این باب تنظیم نموده‌اند و مؤلَّفات آنها در تراجم رجال.

در ایام آن طبقه نور اهل البیت بالا گرفت در صورتی که پیش از آن به واسطه أبرهای تیره ظلم ستمگران محجوب مانده بود. و این به جهت آن بود که واقعه طَفّ (کربلا) دشمنان آل محمّد صلّی الله علیه وآله و سلّم را مفتضح و رسوا ساخت، و آنان را از انظار خردمندان ساقط نمود و وجهه نظر اهل

---

[1] ما از کتب أمیرالمؤمنین علیه السّلام و شیعیان معاصر او در ج ١٤ همین مجموعه از امام‌شناسی ضمن درسهای ١٩٦ تا ٢٠٠ ص ٧٨ تا ص ٨٣، ضمن درسهای ٢٠١ تا ٢١٠ ص ٢٠٥ تا ص ٣٣٧، و در ج ١٥ از آن ضمن درسهای ٢١١ تا ٢٢٥ ص ١٨ تا ص ٢٩ بحث کافی نموده‌ایم.

بحث و تحقیق را به سوی مصائب اهل بیت از همان ایامی که رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم را از دست دادند متوجه نمود و آن مصائب با کوبنده‌های شدید و کمرشکن خود مردم را به بحث و تفتیش از اساس و اسباب آن واداشت، و مردم با ریشه‌های آن آشنا شدند.

و به واسطه وقعه کربلا بود که صاحبان حمیت از مسلمین برای حفظ مقام اهل بیت و نصرتشان نهضت کردند. زیرا طبیعت بشری و جبلّت انسانی اقتضا دارد

که از مظلوم حمایت کند و از ظالم نفرت جوید.

و گویا مسلمین پس از آن دوره، در دوره جدیدی داخل شدند و به موالات امام علی بن الحسین زین العابدین کشانده شدند، و در فروع دین و اصول آن و در هر چیزی از سائر فنون اسلامیه که باید از کتاب و سنّت اخذ گردد یکسره به سوی او گرایش پیدا کردند، و بعد از وی به سوی پسرش: امام ابوجعفر الباقر علیه السّلام منقطع شده از غیر او بریدند.

و اصحاب این دو امام «عابِدَین و باقِرَین» از گذشتگان امامیه به هزاران تن بالغ می‌گردند که إحصائشان به هیچ وجه امکان ندارد، و لیکن انچه از اسمائشان و احوالشان در کتب تراجم از حاملین علم و آخِذین از این دو امام تدوین شده و به ثبت رسیده است، در حدود چهار هزار نفر مرد میدان علم و شیر بیشه حدیث و تحقیق می‌باشند، و مصنَّفاتشان به ده هزار کتاب یا بیشتر از آن بالغ می‌گردد، که اصحاب ما در هر دوره پسین از دوره پیشین با أسانید صحیحه آنها را روایت کرده‌اند. و جماعتی از آن أعلام علم و أبطال تحقیق که در خدمت آن دو نفر بوده‌اند، در خدمت باقیمانده و اثر و تراوش وجودیشان: الإمام

الصَّادق علیهم السلام فائز شده‌اند و نصیب بیشتر و حَظِّ وافرتر برای جماعتی از ایشان می‌باشد که عِلماً و عَمَلًا حائز مقام رفیع و منزلت أعلا گردیده‌اند.

درجات أبان بن تغلب راوی سی هزار حدیث

از جمله ایشان است أبوسعید أبان بن تَغْلِب بن رِباح جریری قاری فقیه مُحَدّث مُفَسِّر اصولی لغوی مشهور. وی از موثّق‌ترین مردم بوده است. امامان ثلاثه (حضرت امام سجّاد و امام باقر و امام صادق علیهم‌السّلام) را ملاقات کرده است و از ایشان علوم فراوانی و احادیث بسیاری را روایت کرده است. و از برای تو همین بس است که بدانی: او تنها از حضرت صادق علیه السّلام سی هزار حدیث روایت نموده است،[1] چنانکه میرزا محمّد در ترجمه أبان از کتاب «منهج المقال» با اسناد خود به أبان بن عثمان از حضرت امام صادق علیه السّلام تخریج نموده است، و برای وی در نزد ایشان مقام و شأنی رفیع و قدمی استوار بوده است.

---

[1] بر این مطلب پیشوایان فنّ، مانند شیخ بهائی در «وجیزه» و بسیاری از أعلام امّت تصریح نموده‌اند.

حضرت امام باقر علیه السّلام ـ در هنگامی که هر دو در مدینه طیبه بوده‌اند ـ به أبان فرمود:

اجْلِسْ فِی الْمَسْجِدِ وَ أفْتِ النَّاسَ! فَإنِّی احِبُّ أنْ یرَی فِی شِیعَتِی مِثْلُك!

«بنشین در مسجد و برای مردم فتوی بده! چرا که من دوست دارم مثل تو در میان شیعیانم دیده شود!»

و حضرت امام صادق علیه السّلام به وی فرمودند:

نَاظِرْ أهْلَ الْمَدِینَةِ! فَإنِّی احِبُّ أنْ یکونَ مِثْلُك مِنْ رُوَاتِی وَ رِجَالِی!

«با اهل مدینه مناظره کن! چرا که من دوست دارم مثل تو از راویان حدیث و از اصحاب من باشند!»

و چون به مدینه وارد می‌شد مردم به سوی او سرازیر می‌شدند و ستون پیامبر برای او خالی می‌شد و به او اختصاص می‌یافت.

و حضرت امام صادق علیه السّلام به سلیم ابن أبی حَبَّة فرمودند: ائْتِ أبَانَ بْنَ تَغْلِبَ فَإنَّهُ سَمِعَ مِنِّی

حَدِيثاً كثيراً! فَمَا رَوَى لَك فَارْوِهِ عَنِّى!

«به نزد أبان بن تَغْلِب برو! زيرا او از من حديث بسيارى را شنيده است! بنابراين، آنچه را كه وى براى تو روايت كند تو آنها را از من روايت كن!»

و حضرت امام صادق عليه السّلام به أبان بن عُثمان فرمودند:

إنَّ أَبَانَ بْنَ تَغْلِبَ رَوَى عَنِّى ثَلَاثِينَ أَلْفَ حَدِيثٍ فَارْوِهَا عَنْه.

«تحقيقاً أبان بن تَغْلب از من سى هزار حديث روايت نموده است. تو آنها را از وى روايت كن!»

چون أبان بن تَغْلب بر حضرت صادق عليه السّلام وارد مى‌شد، حضرت بر مى‌خاست و با او معانقه و مصافحه مى‌نمود، و امر مى‌فرمود تا بالشى را براى وى اضافه كنند، و در پشتش دو بالش قرار دهند، و با تمام وجهه خود به سوى او متوجّه مى‌شد و

نگاه می‌کرد و إقبال می‌نمود.

چون خبر مرگ أبان را برای حضرت آوردند فرمود: أمَا وَ اللهِ لَقَدْ أوْجَعَ قَلْبِی مَوْتُ أبَانٍ! «سوگند به خدا آگاه باشید و بدانید که مرگ أبان، دل مرا به درد آورد!» مرگ وی در سنه یك صد و چهل و یك بوده است.

أبان از أنس بن مالک، و أعْمَش، و محمد بن مُنْکَدِر، و سَمّاک بن حَرْب، و ابراهیم نَخَعی، و فُضَیل بن عَمْرو، و حَکَم روایت می‌کند. و مُسْلِم و أصحاب سُنن اربعه همان طور که در مراجعه ١٦ بیان نمودیم، از او روایت می‌کنند و به وی احتجاج می‌نمایند.

و در این صورت عدم احتجاج بخاری به أبان ضرری به وی وارد نمی‌کند. زیرا در أبان اسوه به اهل بیت وجود دارد. اسوه به امام صادق، و کاظم، و رضا، و جواد تقیّ، و هادی نقی، و حسن عسکری زَکی وجود دارد، زیرا که بخاری از هیچ یک از ایشان روایت ننموده و احتجاج نکرده است، بلکه به سبط اکبر و آقای جوانان بهشتی نیز احتجاج ننموده است.

آری! بخاری احتجاج به مَرْوان بن حَکَم و

عِمْران بن حِطّان و عِكْرِمَه بَرْبَری و غیرهم از أمثال آنها کرده است. فَإِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیهِ رَاجِعُونَ.

أبان دارای مصنَّفات مُمَتِّعه و پر باری است. از آنهاست کتاب تفسیر «غریب القرآن الکریم» که در آن از شعر عرب برای آنچه که در قرآن کریم آمده شواهد بسیاری را استشهاد نموده است.

و بعداً عبدالرّحمن بن محمد أزْدی کوفی آمد کتاب أبان و محمد بن سائب کَلْبی و ابن روق عطیه بن حارث را جمع کرد و آن را کتاب واحدی قرار داد و در آن موارد اختلاف و اتّفاقشان را مُبَین نمود. بنابراین گاهی از کتاب أبان منفرداً نقل می‌شود و گاهی مشترکاً بنا بر آنچه که عبدالرّحمن انجام داده است. و اصحاب ما هر یک از دو کتاب را با أسانید معتبره روایت کرده‌اند و با طرق مختلفه آورده‌اند. و از برای اوست همچنین کتاب «فضائل»، و کتاب «صفّین»، و برای اوست أصلی از اصول معتمدٌ علیه

در نزد شیعه امامیه در احکام شرعیه. طائفه امامیه جمیع کتب أبان را با إسناد به او روایت کرده‌اند، و تفصیل این مطلب در کتب رجال است.

منزلت ابو حمزه ثمالی

و از جمله ایشان است أبوحمزه ثُمالی ثابت بن دینار. وی از ثِقات سلفنا الصَّالح و از أعلام ایشان می‌باشد. عِلم را از امامان سه گانه: صادق و باقر و زین العابدین: أخذ کرده است. او از کسانی است که یکسره به ایشان روی آورده و در نزد آنان مقرّب بوده است.

امام صادق علیه السّلام بر وی ثنا کردند که: أَبُو حَمْزَةَ فِی زَمَانِهِ مِثْلُ سَلْمَانَ الْفَارِسِیِّ فِی زَمَانِهِ. «أبو حمزه در زمان خودش، همطراز سلمان فارسی در زمان خود بوده است.»

و از حضرت امام رضا علیه السّلام وارد است که: أَبُو حَمْزَةَ فِی زَمَانِهِ کلُقْمَانَ فِی زَمَانِهِ. «أبو حمزه در زمان خودش، همطراز لقمان حکیم در زمان خود بوده است.»

وی کتابی در تفسیر قرآن دارد. من دیدم که امام طَبرسی از او در تفسیر «مجمع البیان» نقل

می‌کند[1] و برای اوست کتاب «نَوادِر»، کتاب «زُهْد»، و رساله «حقوق»[2] که آن را از امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده است. و أیضاً از آن حضرت دعای سحر را روایت کرده است که تابنده‌تر از شمس و قمر است.

او از أنس، و شَعْبی، روایت می‌کند. و از او وکِیع، و أبونُعَیم، و جماعتی از اهل آن طبقه از اصحاب ما و غیرهم، به طوری که شرح حال او را در مراجعه ١٦ بیان نمودیم روایت می‌کنند.

و در آنجا نیز أبْطَالی از علم و دانش موجود می‌باشند که امام زین العابدین علیه السّلام

---

[1] در تعلیقه گوید: به تفسیر «مجمع البیان» در تفسیر قوله تعالی: قُلْ لا أَسْئَلُکمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی از سوره شوری مراجعه کن تا بیابی که آن را از تفسیر أبو حمزه نقل می‌نماید.

[2] اصحاب ما کتب أبوحمزه را تماماً با إسنادشان به او روایت کرده‌اند، و شرح و تفصیل این گفتار در کتب رجال می‌باشد. و سیدنا الحجة: سیّد صدر الدّین صدر موسوی رساله حقوق را مختصر کرده و طبع نموده است همچون رساله مختصری تا نوباوگان از مسلمین آن را حفظ کنند و بسیار کار درستی کرده است. خداوند مسلمین را به جمیل رعایت و جلیل عنایت او متمتّع گرداند.

را ادراک ننموده‌اند، و به خدمت امامَین باقِرَین صَادِقَین علیهما السلام فائز گشته‌اند.

مقامات بُرَید، زراره، محمد بن مسلم و ابو بصیر

از زمره آنان است بُرَید بن مُعَاوِیة عِجْلی، و أبو بَصیر أصْغَر لَیثُ بْنُ مُراد بَخْتَری مُرادی، و أبو الحسن زُرارة بن أعْیَن،[1] و أبو جعفر محمد بن مُسْلِم بن رباح

---

[1] محدّث قمی در «تتمّة المنتهی» طبع سوم ص ۱٦۸ تا ص ۱۷۰ گوید: و هم در سال ۱۵۰ ثقه جلیل القدر زرارة بن أعْین بن سُنْسُن وفات کرد. و جلالت قدر زراره و کثرت علم او زیاده از آن است که ذکر شود و نقل شده که حضرت صادق علیه السّلام درباره او فرمود: لو لا زرارة لقلت انّ أحادیث أبی ستذهب. و از زرارة منقول است که می‌گفته: به هر حرفی که از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام می‌شنوم ایمان من زیاده می‌شود. از ثقه جلیل القدر ابن‌أبی‌عمیر مروی است که به جمیل بن درّاج گفت: چه نیکوست محضر تو و خوب است مجلس تو! گفت: بلی لیکن به خدا سوگند که ما در نزد زراره به منزله اطفال مکتبی بودیم که در نزد استاد باشد. و أبوغالب زُراری در رساله‌ای که به جهت فرزند فرزندش محمد بن عبدالله نوشته فرموده که روایت شده که زراره مردی وسیم و جسیم و أبیض اللّون بوده و گاهی که به نماز جمعه می‌رفت بر سرش برنسی بود و در پیشانیش اثر سجده بود و بر دست خود عصائی داشت و مردم احتشام او را بپا می‌داشتند و صف می‌زدند و نظر به حسن هیئت و جمال او می‌نمودند، و در جدل و مخاصمت در کلام امتیازی تمام داشت و هیچ کس را قدرت آن نبود که در مناظره او را مغلوب سازد إلّا آنکه کثرت عبادتْ او را از کلام واداشته بود و متکلّمین شیعه در سلک تلامیذ او بودند و هفتاد (نود- نسخه بدل) سال عمر کرد. و از برای آل أعین فضائل بسیاری است و آنچه در حقّ ایشان روایت شده زیاده از آن است که برای تو بنویسم- انتهی. و بالجمله بیت أعین از بیوت شریفه است و غالب ایشان اهل حدیث و فقه و کلام بوده‌اند و اصول تصانیف و روایات بسیار از ایشان نقل شده است. و زراره را چند تن اولاد بوده از جمله رومی و عبد الله می‌باشند که هر دو تن از ثقات رواتند و دیگر

کوفی

طائفی ثقفی و جماعتی دگر از أعلام هدایت، و چراغهای ضلالت و تاریکی که اینك مقام، اقتضای استقصای تعدادشان را نمی‌کند.

امّا این چهار نفر به مقام قرب نائل گردیدند، و به بالاترین نصیب و مقام أعلا و اسْنَی فائز شدند، تا به جائی که چون حضرت امام صادق علیه السّلام

حسن و حسین است که حضرت صادق علیه السّلام در حق ایشان دعا کرده و فرموده: أحَاطَهما الله و کلَاهما وَ رَعاهُما و حَفِظَهما بصلاح أبیهما کما حفظ الغلامین. و نیز زراره را چند برادر بوده: یکی حمران که در چند خبر است که صادقَیْن علیهما السّلام شهادت به ایمان او داده‌اند و حضرت باقر العلوم علیه السّلام در حق او فرموده: أنت من شیعتنا فی الدّنیا و الآخرة. و در روایتی از حواریّین صادقین علیهما السلام به شمار رفته و پسران حمران، حمزه و محمد و عقبه تمامی از اهل حدیث بوده‌اند. و برادر دیگر زراره، بُکیر بن أعین است که چون خبر وفاتش به حضرت صادق علیه السّلام رسید فرمود: و الله لقد أنزله الله بین رسوله و (بین نسخه) أمیر المؤمنین صلوات الله علیهما. و هم در روایتی است که او از حواریین صادقین بوده و او را شش اولاد ذکور بوده: عبد الله، و جهم، و عبد الحمید، و عبد الاعلی، و عمرو، و زید. و عبد الله ابن بُکیر اگرچه فَطَحی مذهب است لکن از ثقات و از اصحاب اجماع است. و اولاد جهم از بزرگان اهل حدیث و صاحبان تصنیف‌اند از جمله حسن بن جهم ثقه عدل است و سلیمان بن حسن بن جهم جدّ أبوغالب زراری است و اول کسی که از آل زراره منسوب به زراره گشت سلیمان بود که حضرت امام علی النقی علیه السّلام او را زراری لقب داد. و دیگر برادر زراره عبدالرحمن بن أعین است که مشایخ شهادت بر استقامت او داده‌اند، و دیگر برادر او عبد الملک بن أعین است که روایت شده حضرت صادق علیه السّلام قبر او را زیارت فرمود و بر او ترحّم نمود. و فرزند او ضریس است که از ثقات روات است.

آنان را یاد کرده، فرمود:

هَؤُلاءِ امَنَاءُ اللهِ عَلَى حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ. وَ قَالَ: مَا أجِدُ أحَداً أحْيى ذِكرَنَا إلَّا زُرَارَةُ، وَ أبو بَصِيرٍ لَيثٌ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ، وَ بُرَيدٌ. وَ لَوْ لَا هَؤُلاءِ مَا كانَ أحَدٌ يسْتَنْبِطُ هَذَا. ثُمَّ قَالَ: هَؤُلاءِ حُفَّاظُ الدِّينِ وَ امَنَاءُ أبِي عَلَى حَلَالِ اللهِ وَ حَرَامِهِ، وَ هُمُ السَّابِقُونَ إلَينَا فِى الدُّنْيا، وَ السَّابِقُونَ إلَينَا فِى الآخِرَةِ.

«ایشانند که أمینان خدا هستند بر حلالش و حرامش. و فرمود: من نیافتم کسی را که یاد ما و ذکر ما را زنده نگه دارد و مگر زُراره و لَیث أبوبصیر، و محمد بن مسلم، و بُرَیدَه. و اگر ایشان نبودند هیچ کس را توان آن نبود که این امر را استنباط کند. و پس از آن فرمود: ایشانند حافظین دین خدا و أمینان پدرم بر حلال خدا و حرام خدا، و ایشانند سبقت‌گیرندگان به سوی ما در دنیا، و سبقت‌گیرندگان به سوی ما در آخرت.»

و آن حضرت علیه السّلام فرمود: بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ بِالْجَنَّةِ. ـ ثُمَّ ذَكرَ الارْبَعَةَ.

«بشارت دهید اهل إخبات و خشوع را به

بهشت. ـ و پس از آن این چهار تن را ذکر فرمود.»

و در ضمن کلامی طولانی که از آنان یاد می‌کند می‌فرماید: کانَ أبِی ائْتَمَنَهُمْ عَلَی حَلَالِ اللهِ وَ حَرَامِهِ، وَ کانُوا عَیبَةَ عِلْمِهِ، وَ کذَلِك الْیوْمَ هُمْ عِنْدِی مُسْتَوْدَعُ سِرِّی، وَ أصْحَابُ أبِی حَقّاً، وَ هُمْ نُجُومُ شِیعَتِی أحْیاءً وَ أَمْوتاً. بِهِمْ یکشِفُ اللهُ کلَّ بِدْعَةٍ، وَ ینْفُونَ عَنْ هَذَا الدِّینِ انْتِحَالَ الْمُبْطِلِینَ وَ تَأوِیلَ الْغَالِینَ ـ اه ـ.

«پدرم ایشان را بر حلال خدا و حرام خدا أمین می‌دانست. ایشان صندوق علم پدرم بودند و همچنین ایشان امروز نزد من محلّ ودیعت و أمانت نهادن أسرار من می‌باشند. و حقّاً اصحاب پدرم بودند، و ستارگان راهنمای شیعیان من هستند، چه زنده باشند و چه بمیرند. به واسطه آنان است که خداوند هر بدعتی را می‌زداید و از بین می‌برد، و آنان از این دین، دستاوردهای اهل باطل را که می‌خواهند خود را بدان ببندند و آن دستاوردها را داخل دین کنند، و تأویلهای نابجای غلوّ کنندگان را نفی می‌کنند و دور می‌سازند.»

الی غیر ذلک از کلمات شریفه‌اش که برای آنان از فضیلت و شرافت و کرامت و ولایت به

مقداری اثبات کرده است که عبارت گنجایش بیان آن را ندارد.

و با وجود این، أعداء اهل بیت به هر تهمت و بهتان آشکاری ایشان را رمی کردند و متّهم داشتند، به طوری که ما در کتابمان به نام «مُخْتَصَرُ الْكَلَامِ فِی مؤلِّفی الشِّیعَةِ مِنْ صَدْر الإسْلَام» به شرح و تفصیل آن پرداخته‌ایم. و این بهتانها و افتراءها ضرری به علوّ مقام و عظمت منزلت و سموّ رفعت آنها در نزد خدا و رسول خدا و مؤمنین وارد نمی‌کند، همچنان که حسادت برندگان بر پیامبران، برای پیامبران نیفزودند مگر رفعت را، و در شرایع و ادیانشان اثری نگذاردند مگر انتشار نزد اهل حق، و قبول و پذیرش در نفوس صاحبان اندیشه و خردمندان دارای تأمّل و تفکّر را.

سخن شهرستانی در تجلیل از امام صادق علیه السّلام

علم در ایام حضرت صادق علیه السّلام انتشار پیدا کرد به حدّی که برتر و بیشتر از آن متصوّر نبود، و شیعیان پدرانش علیهم‌السَّلام از هر راه و کوره جادّه و عقبه‌های دور و دراز به سوی وی شتافتند.

حضرت به همه ایشان با خوشروئی و انبساط إقبال نمود و با

انس و محبّت به آنان راه را برای همه گشود، و بی‌محابا راه داد، و در تربیت ثقافی و فرهنگی آنان از هر گونه سعی و جدّیتی بلیغ دریغ ننمود، و در تعلیم و واقف ساختن آنها بر أسرار علوم، محلّ خالی بجای نگذاشت، و از دقایق حکمت و حقایق امور سیراب و سرشارشان کرد به طوری که أبوالفتح شهرستانی در کتاب «مِلَل و نِحَل» بدین مهم اعتراف کرده است. او در جائی که از امام صادق علیه السّلام[1] یاد کرده است می‌گوید:

وَ هُوَ ذُو عِلْمٍ غَزِيرٍ فِی الدِّينِ، وَ أَدَبٍ كامِلٍ فِی الْحِكمَةِ، وَ زُهْدٍ بَالِغٍ فِی الدُّنْيا، وَ وَرَعٍ تَامٍّ عَنِ الشَّهَوَاتِ.

قَالَ: وَ قَدْ أَقَامَ بِالْمَدِينَةِ مُدَّةً يفِيدُ الشِّيعَةَ الْمُنْتَمِينَ إِلَيهِ، وَ يفِيضُ عَلَى الْمُوَالِينَ لَهُ أَسْرَارَ الْعُلُومِ. ثُمَّ دَخَلَ الْعِرَاقَ وَ أَقَامَ بِهَا مُدَّةً. مَا تَعَرَّضَ لِلإِمَامَةِ ـ أَىْ لِلسَّلْطَنَةِ ـ قَطُّ، وَ لَا نَازَعَ أَحداً فِی الْخِلَافَةِ.

(قَالَ): وَ مَنْ غَرِقَ فِی بَحْرِ الْمَعْرَفَةِ لَمْ يطْمَعْ فِی

---

[1] کتاب «ملل و نحل»، آنجا که در میان فرقه‌های شیعه از باقریّه و جعفریّه سخن می‌گوید.

شَطٍّ، وَ مَنْ تَعَلَّى إِلَى ذِرْوَةِ الْحَقِيقَةِ لَمْ يخَفْ مِنْ حَطٍّ ـ إِلَى آخِرِ كلَامِهِ.[1]

«و او دارای علمی است کثیر و فراوان در امور دین، و دارای دانش و درایتی است کامل در حکمت، و دارای زهد بلند مرتبه‌ای است در دنیا، و دارای وَرَع و خودداری تامّ و تمام از شهوات.

(گوید:) مدّتی در مدینه اقامت کرد، و شیعیان و منتسبین به خود را از علم خود بهره‌مند ساخت و بر موالیان و خاصّان خود، اسرار علوم و مخفیات دانش را إفاضه

---

[1] و آخر کلام شهرستانی این است: و قیل: مَن أنِسَ بالله توحَّش عن النّاس، و من استأنَسَ بغیر الله نَهَبَه الوَسْوَاسُ. ما عین عبارت شهرستانی را در ج ۸ از دوره «امام‌شناسی» در درس ۱۱۸ تا ۱۲۰ در ص ۲٦۸ از کتاب «مِلَل و نِحَل» شهرستانی که در هامش کتاب «فِصَل» ابن حزم، طبع مصر سنه ۱۳۱۷ هجری ص ۲۲٤ از آخر ج ۱ و ص ۲ از اوّل ج ۲ بوده است، ذکر نموده‌ایم، لهذا در اینجا چون در میان عبارات آیة الله شرف الدّین و شاهد گفتارشان بود نیز ذکر نمودیم تا کلام این بزرگمرد الهی کاملًا إرائه گردد.

کرد. پس از آن داخل عراق شد و مدّتی در آنجا درنگ نمود. وی به هیچ وجه متعرّض امر امارت و حکومت ـ یعنی سلطنت ـ نشد و با احدی در امر خلافت منازعه ننمود.

(گوید:) و کسی که در اقیانوس بیکران معرفت غرق شود طمع در شطّ آب نمی‌کند، و کسی که به أعلا ذِروه حقیقت ارتفاع یابد از سقوط و نزول در درجات دنیوی ترس و واهمه ندارد ـ تا آخر گفتارش» که گوید: و گفته شده است: کسی که با خدا انس بگیرد از مردم وحشت دارد، و کسی که با غیر خدا انس گیرد قوّه خیالیه و وسواس، خرمن هستی و شرف او را به باد یغما خواهد سپرد.

در اینجا آیة اللَه شرف الدِّین بالمناسبه می‌گوید:

وَ الْحَقُّ ینْطِقُ مُنْصِفاً وَ عَنِیداً.

«حقّ، زبان هر شخص با انصافی را و هر شخص معاند و ستیزه‌جو را به اعتراف گویا می‌کند.»

از اصحاب حضرت امام صادق علیه السّلام جماعت انبوه و تعداد کثیری، پیشوایان هدایت، و چراغهای رخشان ظلمت برانداز، و دریاهای علم، و

ستارگان راهنما بوده‌اند. و از آنان کسانی که اسمائشان و احوالشان در کتب تراجِم تدوین یافته است چهار هزار مرد از اهل عراق و حجاز و فارس و سوریا بوده‌اند. ایشان دارای مُصَنَّفات مشهوری نزد علماء امامیه می‌باشند و از جمله آنها «اصول أرْبَعَمأة» می‌باشد، و آنها به طوری که سابقاً ذکر نمودیم عبارتند از أرْبَعَمِأةِ مُصَنَّفٍ لِأرْبَعِمِاةِ مُصَنِّفٍ. (چهارصد کتاب تصنیف شده از چهارصد تن تصنیف کننده) که همه آنها از فتاوای امام صادق علیه السّلام و در عهد و زمان خود آن حضرت نوشته گردیده است. بناءً علیهذا همان کتابها مدار علم و عمل پس از حضرت بوده است، تا اینکه جمعی از أعلام امَّت و سُفَراء ائمّه آنها را در کتب خاصّه خود به جهت تسهیل طالبان، و سهولت تناول، و دست به دست گشتن آن، تلخیص نموده‌اند.

و بهترین آنها که احادیث را جمع نموده عبارتند از «کتب أرْبَعَه» که مدار و مرجع امامیه در اصولشان و فروعشان از صدر اوّل تا این زمان می‌باشند، و آنها عبارتند از:

«کافی»، «تَهْذیب»، «اسْتِبْصار»، «مَنْ لَا یحْضُرُهُ الْفَقیه» که همگی متواتر می‌باشند و یقین به صحّت مضمون آنها وجود دارد. و قدیم‌ترین و معظم‌ترین و نیکوترین و مُتْقَن‌ترین آنها کتاب «کافی» است که در آن شانزده هزار و یکصد و نود و نه حدیث مجتمع می‌باشد، و این به تنهائی از مجموعه آنچه که صحاح ستّه شامل است بیشتر می‌باشد، همچنان که شهید در «ذِکْرَی» و بسیاری از أعلام بدان تصریح نموده‌اند.

مقامات هشام بن حکم

هشام بن حکم که از اصحاب امام صادق و امام کاظم علیهما السلام است کتب بسیاری را تألیف نموده است که از آنها بیست و نه عدد مشهور هستند. اصحاب ما آن کتب را روایت کرده‌اند با سندهای متّصل خودشان به وی. و تفصیل این بیان در کتابمان: «مختصر الکلام فی مؤلّفی الشِّیعة من صدر الإسلام» آمده است. کتابهای هشام کتابهای پر بار و نافع و روشن و در وضوح بیان و بلندی برهان در اصول و فروع، و در توحید و فلسفه عقلیه و ردّ بر زنادقه و

ملاحده و طبیعیون و قَدَریه و جَبْریه و غلوّ کنندگان درباره علی و اهل البیت، و در ردّ بر خوارج و نواصِب و منکرین وصیتِ رسول خدا به علی، و در ردّ تأخیر اندازندگان وی، و در ردّ محاربان، و در ردّ قائلان به جواز تقدیم مفضول و غیر ذلك، دارای امتیازی خاص می‌باشد.

هشام در علم کلام و حکمت إلهیه و سایر علوم عقلیه و نقلیه از عالم‌ترین عالمان قرن دوم است، در فقه و حدیث مبرّز است، در تفسیر و سائر علوم و فنون مقدّم است. او از کسانی است که در باب امامت، کلام را گشودند و مذهب شیعه را با نظر و استدلال مهذَّب ساخت. از حضرت امام صادق و امام کاظم روایت می‌کند، و در نزد ایشان جاه و مقامی دارد که دائره وصف نتواند بدان إحاطه کند. آنها درباره وی به مدح و ثنائی لب گشوده‌اند که با آن در مَلا اعلی، قدرش بالا رفته است. هشام در ابتدای امر از جَهمیه بوده است، سپس با امام صادق ملاقات نمود و به ارشاد او هدایت یافت و مستبصر گردید و به او پیوست، و پس از آن به امام کاظم

پیوست و از جمیع اصحاب آن دو امام برتر آمد.

کسانی که می‌خواهند نور خدا را از مِشکاة چراغ وی خاموش کنند، دست به طاماتی درباره او از قبیل قول به تجسیم (جِسْمیت خدا) زده‌اند از روی حَسَد و عداوتی که با اهل بیت داشته‌اند.

ما از همگی مردم به مذهب او شناساتریم، احوال و اقوال وی در دست ماست. او در نصرت مذهب شیعه دارای مصنَّفاتی است که بدانها اشاره کردیم. و با وجودی که او از سَلَف و نیاکان ماست بنابراین تصوّر ندارد که: بعضی از گفتارش که برای غیر ما ظهور یافته بر ما پنهان مانده باشد، با وجود بُعْدِ آن غیر، از مذهب ما و مشرب ما!؟

دفاع شهرستانی از هشام بن حکم

از همه اینها که بگذریم آنچه را که شهرستانی در «مِلَل و نِحَل» از او نقل کرده و عبارت او را آورده است، دلالت بر گفتار وی مبنی بر تجسیم ندارد. و اینک عین عبارت او: شهرستانی می‌گوید:

وَ هِشَامُ بْنُ الْحَکمِ صَاحِبُ غَوْرٍ فِی الاصُولِ، لَا یجُوزُ أنْ یغْفَلَ عَنْ إلْزَامَاتِهِ عَلَی الْمُعْتَزِلَةِ، فَإنَّ الرَّجُلَ وَرَاءَ مَا یلْزِمُهُ عَلَی الْخَصْمِ، وَ دُونَ مَا یظْهِرُهُ مِنَ التَّشْبِیهِ.

وَ ذَلِك أَنَّهُ أَلْزَمَ الْعَلَّافَ فَقَالَ: إِنَّك تَقُولُ: الْبَارِی عَالِمٌ بِعِلْمٍ وَ عِلْمُهُ ذَاتُهُ، فَیکونُ عَالِماً لَا کالْعَالِمِینَ، فَلِمَ لَا تَقُولُ: هُوَ جِسْمٌ لَا کالاجْسَامِ؟! اه.

«هشام بن حکم در اصول دین مردی است صاحب غور و تفکّر، و جایز نیست آن أدلّه‌ای را که با آن بر معتزله چیره شده نادیده گرفت، به علّت آنکه این مرد غیر از آن مرام و مسلکی را دارد که بر دشمن الزام نموده و آنها را باطل ساخته است، و غیر از آن چیزی است که از قول به تشبیه اظهار می‌نموده است.

به جهت آنکه او عَلَّاف را بدین سخن محکوم کرد و به او گفت: تو که می‌گوئی درباره علم خدا: حضرت باری عالِم است به علمی و علم وی ذات اوست، بنابراین عالِم است نه مثل عالِمانِ دیگر، بنابراین چرا نمی‌گوئی: خداوند جسم است نه مانند اجسام دیگر؟!» ـ تا آخر.

و پنهان نیست که: نسبت این گفتار به او اگر درست باشد، تحقیقاً او در صدد

معارضه با علّاف بوده است، و در مقام معارضه، کسی که به سخنی با طرف خود برخورد و معارضه نماید لازم نیست که خودش معتقد بدان باشد. زیرا که احتمال دارد قصدش از این مقابله، امتحان علّاف و شناخت میزان غور و عمق علّاف در علم بوده باشد، همان طور که شهرستانی بدان اشاره کرده است با این گفتارش که: «به علت اینکه این مرد غیر از مرام و مسلکی را دارد که بر دشمن الزام نموده و آن را باطل ساخته است، و غیر از قول به تشبیه است که اظهار می‌نموده است.»

گذشته از این، اگر فرض شود ثبوت گفتاری از وی که دلالت بر تجسیم کند، ممکن است متعلّق به زمان و عهد پیش از استبصارش بوده باشد. زیرا دانستی که هشام در وهله اوّل تابع آراء جَهمیه بوده و پس از آن به منهاج آل محمّد استبصار پیدا کرده است.

بنابراین، او از أعلام اصحاب مُخْتَصِّین به أئمّه شان و از نزدیکان و خواصِّشان محسوب می‌شده است.

هیچ یك از گذشتگان ما به آنچه که دشمنان ما

به هشام نسبت می‌دهند دست نیافته‌اند چنانکه ما به أثری از آنچه که به هر یك از زُرارة بن أعْین، و محمد بن مسلم، و مؤمِنُ الطَّاق، و امثالهم نسبت می‌دهند برخورد نکرده‌ایم، با وجودی که وسع و طاقت خود را در بحث از این امور به حَدِّ نهایت رسانیده‌ایم. بنابراین این نسبت‌های ناروای خصماء ما، غیر از بَغْی و عُدْوان، و إفْك و بُهتان محملی نمی‌تواند داشته باشد، وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ.

و امّا آنچه را که شهرستانی از هشام نقل کرده است از قول به اُلوهِیتِ عَلِی، مطلبی است که زن بچه مرده را به خنده می‌آورد. هشام اجلّ و اعظم است از آنکه این خرافات و سخافات به او نسبت داده شود.

این است کلام هشام در دست ما درباره توحید که: ندا می‌دهد به تقدیس خداوند از حُلول و از آنچه که جاهلان می‌گویند. و آن است کلام وی در وصیت که دلالت بر تفضیل رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بر علی می‌کند، و در آن صراحت دارد که علی

از جمله امَّت او، و رعیت او، و وصیّ او، و خلیفه اوست. و علی از بندگان صالح خداست که از مظلومین و مقهورین و عاجزین از حفظ حقوقشان بوده‌اند، و از مُضْطرِّین بوده‌اند تا آنجا که در برابر دشمنانشان مجبور به خضوع و تسلیم بوده‌اند، و از خائفین و مترقّبین و انتظار برندگان حوادث ناملایم و خطری بوده‌اند که نه ناصری داشتند و نه یاری.

چگونه شهرستانی درباره هشام شهادت می‌دهد که: او در اصول دین صاحب غور و فکر می‌باشد و از آنچه که معتزله را بدان محکوم و منکوب نموده است نباید غفلت ورزید و او غیر از آن چیزی است که برای علّاف اظهار داشته است از اینکه به او گفته است: پس بنابر کلام خودت، چرا نمی‌گوئی: خداوند جسمی است مثل اجسام؟ و سپس به وی نسبت می‌دهد گفتار به این را که: عَلِیّ علیه السّلام هُوَ اللهُ تَعَالَی «علی، خداست»؟ آیا این دو سخن، تناقض واضح نیست؟!

و آیا سزاوار است که به مانند هشامی با آن غزارت فضل این گونه خرافات نسبت داده شود؟! کلّا و أبَداً. و لیکن کلام این قوم مخالف، از روی ظلم و

حسادتی است که بر اهل بیت دارند و بر علیه کسانی که بر منوال رأی اهل بیت قدم بر می‌دارند، و از سخن زشت و نازیبا و واهی و انتشار اخبار کذب و خلاف واقع، دریغ ندارند. وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

صاحبان تدوین از اصحاب امام کاظم تا امام عسکری علیه السّلام

دائره تألیفات شیعه در عصر امام کاظم، و امام رضا، و امام جواد، و امام هادی، و امام حسن زَکیّ عسکری علیهم السَّلام گسترش یافت و به قدری رسید که زیاده بر آن امکان نداشت. و راویان از ایشان و از رجال أئمّه از آباء این امامان در شهرها منتشر گردیدند، و برای طلب علم آستین اجتهاد بالا زدند و دامن زحمت و کوشش به کمر بستند، و در لُجّه‌های بیکران دریای علوم فرو رفتند، و بر جواهرات و نفایس اسرار آن با غوص و بررسی دست یافتند، و مسائل آن را إحصاء نمودند، و حقایق آن را تمحیص و خالص نمودند، بنابراین در تدوین فنون از هر گونه تعب و سختی دریغ ننمودند، و در

جمع‌آوری متفرّقاتِ معارف نقطه خالی و محلّ راحتی را برای خود

باقی نگذاشتند.

مُحَقِّق حِلِّی ـ أعلی الله مقامَه ـ در کتاب «مُعْتَبَر» می‌فرماید: و از جمله شاگردان حضرت امام جواد علیه السّلام فضلائی بودند مثل حسین بن سعید، و برادرش حسن، و احمد بن محمد بن أبی نَصْر بَزَنْطی، و احمد بن محمد بن خالِد برقی، و شاذان، و ابو الفضل العُمَیّ (نابینا)[1] و ایوب بن نوح، و احمد بن محمد بن عیسی، و غیرهم از آنان که شمارش آنها به طول می‌انجامد.

(او ـ که خداوند درجاتش را برتر گرداند ـ می‌گوید:) و کتب ایشان تا امروز در میان اصحاب ما دائر و رائج است و از آنان نقل گردیده، و دلالت بر علم سرشار و فراوانشان می‌کند. ـ پایان

سید شرف الدّین در اینجا می‌گوید: من می‌گویم: و برای تو همین بس است که بدانی: کتب برقی از یکصد کتاب فزونتر می‌باشد. و بَزَنْطی کتاب کبیر معروفی دارد موسوم به «جامِع بَزَنْطی»، و حسین بن سعید سی عدد کتاب دارد، و در این نوشتار امکان

---

[1] العُمَیّ تصغیر أعْمی مُرَخَّماً، کما فی أقرب الموارد.

ندارد آنچه را که شاگردان امامان ششگانه از پسران امام صادق علیهم‌السَّلام تألیف نموده‌اند إحصا کرد، و به شمارش آورد، مگر آنکه من تو را حوالت می‌دهم به کتب تراجِم و فهرستها، در آنجا مراجعه کن به احوال محمد بن سنان، و علی بن مَهْزَیار، و حسن بن مَحبوب، و حسن بن محمد بن سَماعه، و صَفْوان بن یحیی، و علی بن یقْطین، و علی بن فضّال، و عبد الرَّحمن بن [أبی] نَجْران، و فَضْل بن شاذان که برای وی دویست کتاب می‌باشد، و محمد بن مسعود عیاشی که کتب وی از دویست افزون است، و محمد بن [أبی] عُمَیر، و احمد بن محمد بن عیسی که وی از یکصد تن از اصحاب امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند، و محمد بن علی بن محبوب، و طَلْحَة بن طَلْحَة بن زَید، و عَمّار بن موسی ساباطی، و علی بن نُعْمان، و حسین بن عبدالله، و احمد بن عبدالله بن مَهْران معروف به ابن خانه، و صَدَقَة بن مُنْذر قمّی، و

عبید الله بن علی حَلَبی که کتاب خود را بر امام صادق علیه السّلام عرضه داشت و امام آن را صحیح دانست و تحسین نمود و به او فرمود: أَتَرَی لِهَؤُلاءِ مِثْلَ هَذَا الْکِتَابِ؟! «آیا برای این جماعت به تمامی شان، مثل این کتاب می‌بینی؟!»، و أبو عَمرو طَبیب، و عبدالله بن سعید که کتاب خود را بر حضرت امام ابوالحسن الرِّضا علیه السّلام عرضه داشت، و یونس بن عبدالرَّحمن که کتاب خود را بر حضرت امام ابو محمد الحسن الزّکیّ العسکری و علیه السّلام عرضه داشت.

کسی که در احوال گذشتگان و أسلاف شیعه آل محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم تتبّع کند و اصحاب هر یک از أئمّه نه گانه از ذرّیه امام حسین علیهم السَّلام را استقصا نماید و مؤلَّفاتشان را که در عصر خود امامانشان تدوین کرده‌اند إحصا کند، و کسانی را که این مؤلَّفات را از آنان روایت کرده‌اند و از ایشان حدیث آل محمّد را در فروع دین و اصول آن حمل نموده‌اند ـ که به هزاران مرد خواهند رسید ـ استقراء کند، و پس از آن با حاملین این علوم در هر

طبقه طبقه، و دست به دست از عصر أئمّه تسعه معصومین علیهم السَّلام تا این عصر ما که در آن زیست می‌نمائیم آشنایی پیدا کند برای وی با قطع و یقین به ثبوت می‌رسد که: مذهب أئمّه شیعه اثنا عشریه که ما بدان منتحل می‌باشیم، متواتر است، و برای وی شکّی بجا نمی‌ماند که: جمیع آنچه که ما برای خدا به واسطه آن در فروع و اصول، دینداری می‌کنیم، فقط و فقط مأخوذ است از آل رسول الله. و در این مطلب رَیب و تردیدی پیدا نمی‌کند مگر شخص مُکابِر عَنید و یا جاهل بَلید (آن که از روی بزرگ منشیِ پنداری و تخیلیِ خویش گفتار طرف را نمی‌پذیرد و اهل عناد و دشمنی است، و یا جاهل و نادان، و کم فهم و سفیه و کند ذهن می‌باشد.)

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی هَدَانَا لِهَذَا وَ مَا کنَّا لِنَهْتَدِی لَوْ لَا أنْ هَدَانَا اللَهُ، وَ السَّلامُ.[1]

سخن عبد الحلیم جندی درباره تدوین سنّت

---

[1] «المراجعات»، طبع اوّل سنه ۱۳۵۵ مطبعه عرفان صیدا- از ص ۲۸۹ تا ص ۳۰۳ مراجعه ۱۱۰ تاریخ ۲۹ ربیع الثانی سنه ۱۳۳۰ تحت عنوان: ۱- تواتر مذهب شیعه از أئمّه اهل بیت ۲- تقدّم شیعه در تدوین علم در زمان أصحاب ۳- مؤلّفین شیعه از اسلافشان زمان تابعین و تابعین تابعین.

مُسْتَشار عَبْدُ الحَلیمِ جُنْدی مِصْری در کتاب ارزشمند خود: «الامام جعفر الصّادق» می گوید: شکی نیست در اینکه منهج علی و پیروانش در تدوین، خیر فراوانی را برای مسلمین بجا گذارد: اوّلًا زشتیهای منسوب به بعضی از روایات راویان را از میان برد، و ثانیاً در برابر افترائات زنادقه و حدیث سازان، قفلی استوار نهاد. بنابراین فَالسَّبْقُ فِی التَّدْوِینِ فَضِیلَةُ الشِّیعَةِ.

«سبقت گرفتن در تدوین فضیلتی است برای شیعه.» و چون علماء بعد از گذشت زمانی طولانی مضطرّ و مجبور به تدوین حدیث گردیدند، همگی اتّفاقاً و اجماعاً سر تسلیم در برابر این فضیلت فرود آوردند، و در برابر علی و پسرانش که لوا دار این امر بودند تسلیم شدند.

سنّت، شارح کتاب عزیز خدای متعال می‌باشد. و کتاب خدا مکتوب است به املاء صاحب رسالت، بنابراین سنّت هم مثل کتاب الله، سزاوار و حقیق به کتابت می‌باشد.

او پس از آنکه می گوید: تدوین در میان عامّه

تا دو قرن و دو قرن و نیم صورت نگرفت و مردم مجبور بودند برای استماع حدیث سفرهای طولانی کنند، و به أقصی نقاط عالم بروند تا از زبان مشایخ حدیث را بشنوند، و بعد از آنکه شرحی پیرامون این موضوع بیان می‌کند، می‌گوید:

امّا شاگردان امام صادق در مُجَلَّدات بزرگی تدوین نمودند. ایشان در عصر نهضت علمی عظیمی زیست کردند که جهان بدین نهضت در شگفت آمد، خامه جمیع تدوین کنندگان به مساعدت یکدیگر به حرکت درآمد، و چرخهای گردان تدوین به مثابه چرخهای گردان مطبعه‌ها در وقت پیدایش طبع، به چرخش افتاد.

عمر بن عبدالعزیز در رأس قرن دوم امر به تدوین سنّت نمود و علماء امّت از اهل

سنَّت به پیروی درآمدند. امام صادق در سال ۱۴۸ رحلت نمود در حالی که چهار هزار نفر شاگرد در جمیع علوم از خود باقی نهاد، و از جمله آن کتابهای مدوَّنه «الاصُولُ الأرْبَعُمأة» می‌باشد که چهارصد کتاب و تدوین است، از چهار صد نفر نویسنده و تدوین کننده از فتاوای امام صادق. و بر آن مدار علم و عمل در أزمان بعد قرار گرفت. و بهترین کتابی که آنها را در خود گرد آورده و اصول و فروع امامیه تا امروز شناخته می‌گردد، کتب اربعه شیعه: «کافی» و «مَنْ لا یحْضره الفَقیه»، و «تَهْذیب»، و «استِبْصار» می‌باشد.

«کافی» از کلینی ابی جعفر محمد بن یعقوب کلینی (وفات ۳۲۹) أعظم، و أقوم، و أحسن، و أتقن آن کتب می‌باشد که حاوی ۱۶۱۹۰ حدیث است. آن را کلینی در مدّت بیست سال تألیف کرده است.

و کتاب «مَن لا یحضره الفَقیه» از ابن بابویه قمّی محمد بن علی بن موسی بن بابویه قمّی[1] ملقَّب

---

[1] منسوب به شهر قم در ایران. و آن قدیمی‌ترین شهری می‌باشد که شیعه امامیّه ایران در آن نشأت یافته‌اند، و به دست جماعتی از نجات یافتگان لشکر ابن اشعث (در سنه ۸۳) ساخته شده است.

به صَدُوق است. وی در سنه ۳۵۰ داخل بغداد شد و در ری در سنه ۳۸۱ فوت نمود. و در آن کتاب ۵۹۶۳ حدیث است. و با وجود آنکه او سیصد کتاب تألیف کرده است، این کتاب با اهمیت‌ترین کتب اوست.

و «تَهْذیب» و «اسْتِبْصار» را پس از حدود یک قرن از آن، محمد بن حسن بن علی طوسی (وفات ٤٦٠) ملقّب به شیخ الطَّائفة تدوین کرد. وی فقیه بود هم در مذهب شیعه و هم در مذهب اهل سنّت در «تهذیب» ۱۳۵۹۰ حدیث است و در «استبصار» ۵۵۱۱ حدیث.

شیخ طوسی و سیدین مرتضی و رضی

طوسی در سنه ٤٠٨ وارد بغداد شد، و در ایام شیخ مفید آنجا را مقرّ خود قرار داد. شیخ مفید محمّد بن محمد بن نُعْمان است که میلادش ۳۳٦، و ارتحالش ٤١١ می‌باشد، صاحب «شرع عقائد صدوق»، و کتاب «أوائل المقالات» و قریب دویست

کتاب دیگر.

طوسی بعد از موت شیخ مفید از شاگردان شریف مرتضی گردید، و در مدرسه شرف و دار العلمی که او انشاء کرده بود، تربیت یافت و به کمال رسید و از برگزیدگان گردید. سید مرتضی در تمام مدّت ملازمت شیخ طوسی با او تا زمان ارتحال خودش هر ماهه به عنوان شهریه دوازده دینار به او می‌داد.

شیخ طوسی از کتب سید مرتضی و از کتابهائی که کتابخانه‌اش حاوی بود بهره‌مند شد، و در هر رشته از علوم اسلام کتاب تالیف کرد و مجتهد به اجتهاد مطلق گردید. و بنابراین حجَّت بود در فقه شیعه و فقه سنَّت.

و از جلیل‌ترین آثار او تدریس اوست در «مجالس» و «أمالی» اش در نجف اشرف در جوار مشهد أمیرالمؤمنین علی بن أبیطالب علیه السّلام و به مَقْدَم او و تدریس او عصر علم در نجف اشرف افتتاح گردید. بنابراین مانند دو شاخه که از یک بن برویند در برابر ازْهَرِ اغَرّ ـ که آن را نیز دولتی از

دولتهای شیعه اقامه نمود ـ قرار گرفت. و این دو معهد، دو معهدی می‌باشند که علوم اسلامی را حفظ نموده‌اند.

بر این اساس، شیخ طوسی، و سیدَین شریفین: رَضِی و مرتضی، و شیخین: مفید و صدوق، و کلینی، متّصل کردند آنچه را که از کتب تألیفیه از عصر امام صادق تا نیمه قرن پنجم منقطع گردیده بود، تا اینکه امواج خروشان دریای علم در ریزش خود استمرار داشته باشد.

و شریفان (رضی و مرتضی) در مدرسه جدّشان دو نوباوه و دو شاخه‌ای هستند که از یک اصل برآمده‌اند. پدرشان ابو احمد موسوی است (نسبت موسوی به جدّش امام موسی کاظم علیه السّلام است) و درباره اوست قول ابن أبی الحدید شارح «نهج البلاغة»: شریف رضی: پدرش ابو احمد جلیل القدر و عظیم المنزلة در دولت بنی عباس و بنی بُوَیه بوده است، و ملقّب به «طاهر ذُو الْمَناقِب» گردیده است. أبو نصر بن بُوَیه او را ملقّب به «الطَّاهِرُ الاوْحَد» کرده بود. چندین بار نقابت طالبیین بر عهده او بود همچنان که ولایت نظر و رسیدگی در امور

مظالم مردم بر عهده او بود و

چندین بار در موسم حجّ امیر الحاجّ و سرپرست دینی و دنیوی مردم بود.

ابو احمد در طول قرن رابع (از سنه ۳۰٤ تا ٤۰۰) زیست نمود و در زمان حیات خود دو پسرش: رَضی و مُرْتَضَی را در امر حجّ مردم خلیفه خود می‌کرد.

شریف رضی (که از سال ۳۵۸ تا ٤۰٦ زندگی نمود) شاعری شهیر در عربیت بود، و گردآورنده نهج البلاغة مشهورترین خطبه‌های أمیرالمؤمنین علی بن أبیطالب علیه السّلام.

وی ولایت نقابت طالبیین را در زمان پدرش و پس از او به عهده داشت و همچنین نیابت ولایت خلیفه عبّاسی را. بنابراین در تمام طول تاریخ اینکه کسی جمع میان نقابت طالبیین و نیابت خلافت سنِّی‌ها کرده باشد، منحصر به شخص وی بوده است.

شریف رضی دارای تألیفات عظیمه‌ای می‌باشد در تفسیر قرآن که از آن است: (۱) تَلْخیص البَیان فی

مُجازاتِ القُرْآنِ.[1] حَقَائق التَّأويل و مُتَشابه التَّنْزيل (٣) مَعانی القُرْآن. و أيضاً از اوست: (٤) مَجازات الآثارِ النَّبوية (٥) خصائص الائمّة.

مقامات سید مرتضی

و شريف مرتضی (که وفاتش در سنه ٤٣٦ می‌باشد) ثعالبی که معاصر اوست درباره وی در «يتيمة الدَّهر» می‌گويد: رياست امروز در بغداد به مرتضی که در مَجْد و شرف و علم و أدب و فضل و كرم همگی رياست دارد، سپرده شده است. و وی شعر می‌گويد در نهايت حُسْن.

مؤلَّفات سيد مرتضی بسيار است مانند أمالی مرتضی، شافی، تَنْزيهُ الأنبياء، مسائل اوَّل مُوصِلِيه، مسائل دوم اهل مُوصِل، مسائل سوم اهل موصِل، مسائل دَيلَميه، مسائل أخيره طرابلُسِيه، مسائل اوَّل حَلَبِيه، مسائل جُرْجانِيه، مسائل صَيداوِيه، و تأليفات بسياری دگر در فقه و بطلان قياس. تلميذ او: شيخ طوسی اكثر از مؤلّفات وی را شرح نموده است.

---

[1] در متن كتاب اشتباهاً «معجزات القرآن» ذكر كرده است.

و از عظیمترین آثار او ایجاد «دار العلم» می‌باشد که در بغداد انشاء کرد، و برای حفظ آن و نگهداری آن أموالی را بر آن وقف نمود، و شاگردانی را در آن سکونت و طعام می‌داد و برای آن تلامیذ، شهریه جاریه مقدّر کرد. و به دنبال دار العلمش کتابخانه‌ای انشاء فرمود که بیشتر از هشتاد هزار مجلّد کتاب را شامل بود. و برای وی همین افتخار بس که شیخ طوسی از تلامیذ اوست.

و در آثار این بزرگمرد عظیم الشَّأن است که پیوسته کاروان علماء و فحول از مؤلِّفان آمدند و فقه اسلام را جاویدان و همیشگی نمودند

. مَشیخَةُ العلماء: (شیوخ و بزرگانی که حقّ پدری و تربیت و تقدّم بر علماء دارند):

با مجموعه کتابهائی که از علی (علیه السّلام) و معاصرین او به یادگار مانده است مؤلَّفات و مدوَّنات کبیره یا صغیره‌ای می‌باشند که کسانی که پس از او آمده‌اند آنها را وضع و تدوین کرده‌اند.

و چرخ گردان این میراث بزرگ به دست صحابه و تابعین و تابعین تابعین از شیعه علی به

حرکت افتاد. بنابراین میراث تاریخی شهداء و پیروان شهدا همانها بوده‌اند. هیچگاه امَّت اسلام در آشکارا و پنهان از اقرار و اعتراف بدین مهم دست بازنداشته است که: صدرنشین أعاظم از اصحاب رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم شیعیان او بوده‌اند و اینک ما برخی از اسامی آنها را برای تو می‌آوریم: سلمان فارسی (آن که به او سلمان مُحمَّدی اطلاق می‌شود) و أبوذر غفاری (راستگوترین مردم در گفتار) و عمَّار آن که او را گروه ستمگر می‌کشند در حالی که نَوَد سال داشت و در رکاب علی برای نصرت او می‌جنگید. و عبّاس بن عبدالمطَّلب، و أبُوأیوب أنصاری، و مِقداد بن أسود کِنْدی که به علی (علیه السّلام) در روز سقیفه گفت:

إنْ أمَرْتَنِی ضَرَبْتُ بِسَیفِی، وَ إنْ أمَرْتَنِی کفَفْتُ.

قَالَ: اکفُفْ!

«اگر مرا امر می‌فرمائی شمشیرم را می‌گشایم و می‌زنم، و اگر امر می‌فرمائی دست بر می‌دارم. حضرت فرمود: دست بردار!»

و خُزَیمَه ذُو الشَّهَادَتَین، و أبُو التَّیهَانِ، و عبدالله

و فَضْل پسران عبّاس، و بِلال بن

رَباح، و هاشم بن عُتْبَة مِرْقَال، و أبان و خالِد پسران سعيد بن عاص، و ابیُّ بْنُ كَعْب سيد القُرّاء، و أنْسَ بن حَرْث بن نَبِيه، و عُثمان و سَهْل پسران حُنَيف، و بُرَيدَه، و حُذَيفه، و قَيسُ بْنُ سَعْدِ بنِ عُبَادَه رئيس انصار، و هند بن أبی هالَه كه مادرش خديجه[1] امّ المؤمنين می‌باشد، و جُعْدة بن هُبَيرة مَخْزومی كه مادرش امّ هانی دختر أبی طالب است، و جابر بن عبد اللَه أنصاری.

اصحاب و تابعين از شيعيان علی عليه السّلام پيشگام در تدوين بوده‌اند

اين امر تدوين و تثبيت اين سيره در آثار اصحاب رسول الله كه شيعه علی بوده‌اند، در تابعين آنها و تابعين تابعين آنها أيضاً جريان خواهد داشت. بنابراين به اين ميراث عظيم، آثار رجال عظمائی از ايشان نيز افزوده می‌گردد كه همه از أشياع و أتباع علی می‌باشند: أحْنَف بن قَيس، سُوَيد بن غَفَلَة، حَكَم بن عُيينَة، سَالِم بن أبی جَعْد، عَلیِّ بن أبی جَعْد، دو

---

[1] چون در عبارت متن كتاب لفظ «امّ سلمه» وارد شده بود و اين يک خطای تاريخی است، زيرا هند بن ابی هاله پسر حضرت خديجه و دائی امام حسن و امام حسين عليهما السلام بوده است، لهذا بدان لفظ تصحيح شد.

نفر سعید: پسر جُبَیر و پسر مُسَیب[1]، یحیی بن نظیر عُدْوَانی، خلیل بن أحمد فَراهیدی مؤسّس علم عَروض، أبو مُسْلم، معاذ بن مُسلم، هَرّاء مؤسّس علم صرف

و در این مدرسه تابعین بروز و ظهور کرد ابوهاشم (عبدالله بن محمد بن حنفیه ابن أمیرالمؤمنین) و أبوهاشم اوّلین کسی است که در علم کلام سخن گفت، و پس از وی مدرسه معتزله نَشْأت یافت که زعیم آن عبارت بود از واصِلِ بن عَطاء، و عَمْرو بن عُبَید. و بنابراین مدرسه متکلّمین

---

[1] در تعلیقه گوید: سعید بن جبیر تنها شهیدی است که با ترس و دهشت قاتل خود را کشت. حجّاج در حالی که او را برای کشتن نزد وی آوردند پرسید: به چه کیفیّتی می‌خواهی کشته شوی؟! سعید گفت: «تو انتخاب کن! زیرا قصاص در برابر توست». و این به جهت آن بود که قصاص عبارت است از همان قسم کشتن که قاتل کشته است. حجّاج پس از شهادت سعید ناگهان از ترس از خواب می‌پرید و می‌گفت: مَا لِی وَ لِسَعید بن جُبَیْر؟! «سعید بن جبیر با من چه کار دارد؟!» بعد از سعید به فاصله یک ماه مرد. حجّاج در شهر رمضان سنه ۹۵ مرد و سعید در شهر شعبان آن سال به شهادت نائل آمد. سعید بن مسیّب از بیعت با دو پسر عبدالملک بن مروان: ولید و سلیمان سرباز زد و به رأی خود در عدم جواز تمسّک نمود. وی را مأخوذ داشتند تا بکشند سپس به تازیانه زدن به او و لخت و عریان کردن از لباسهایش و گردانیدن وی را در شهر اکتفا کردند. خواستند دختر او را برای ولید بن عبد الملک ازدواج کنند در حالی که ولید ولیعهد عبد الملک بود. سعید ابا کرد و ترجیح داد که دخترش را با شخص فقیری از تلامیذش به ازدواج درآورد.

شیعه به ابوهاشم افتتاح می‌پذیرد.

و از گروه تابعین، هشام بن محمد بن سَائب کَلْبی، و أبُو مِخْنَف أزْدی دو مورّخ هستند.

و این قافله و کاروان علم عظیم از عهد أمیرالمؤمنین علی پشت سرهم در حرکت افتاد، و أصوات و نداهای داعیان عظیم مذهب شیعی، یکی پس از دیگری بالا رفت و اوج گرفت همچون نابِغَة جَعْدی، که در صفّین با أمیرالمؤمنین حضور داشت و آن اشعار مشهوره در آن وقعه از وی معروف می‌باشد. و با او معیت داشتند عُرْوَةُ بْنُ زَیدِ الْخَیل، و لُبَیدُ بْنُ رَبیعَه، و کَعْبُ بْنُ زُهَیر صاحب قصیده «بَانَتْ سُعَادُ».

و پس از ایشان فَرزْدَق و کُثَیر عَزَّة از شعرای قرن اوّل، و سپس کُمَیت، و قَیسُ بن ذُرَیح، و سَید حِمْیری، و دِعْبِل خُزاعی، و أبُو تَمام، و بُحْتُری، و دِیکُ الْجِنّ، و حُسَین بن ضَحَّاک، و ابنُ رُومی، و أشْجَع سَلْمی.[1]

---

[1] عبدالحلیم در تعلیقه گوید: طبیعی است که کثرت شاعران در شیعه به وجود آید. چرا که شعر عبارت است از ندای دل و اندرون جماعت و صوت بلند و فریاد و غوغائی که بر می‌آورد. و آنچه از دولتها به اهل بیت از مصائب

[1]...

وارد گردیده است و ظلمهائی که بدیشان رسیده است قلب عالم اسلام را بتمامه سنگین کرده، و یا به ناراحتی و عذاب درآورده، و یا آنکه قریحه‌های ایشان را تهییج نموده است. و بالعکس آنچه را که درباره اهل بیت آرزو دارند از عاقبت خیر و ظفر و نجات و قدرتمندی در پایان امر هم برای آنها و هم برای خودشان، موجب تخفیف این آزردگی دل و اضطراب ضمیر می‌گردد. هر وقت که ملّت احساس ظلم کند رجا و امید و اقتدای به پسران پیغمبر را طلب می‌نماید. و بنابراین به جماعت متین و استواری که اینک ذکر کردیم باید کسان زیر را اضافه نمود: ابن هانی اندلسی، و مَهْیار دیلمی، و أبوفراس حَمْدانی، و ناشی صغیر، و ناشی کبیر و کشاجِم، و أبوبکر خوارزمی، و بدیع همدانی، و طغرائی، و سَرِیّ رفا، و عمارة یمنی. بلکه این ندای مهیّج درون از شعر شیعه به پایه‌ای رسید که چون می‌خواستند بر شاعری ثنا و مدح گویند می‌گفتند: (یَترفَّضُ فی شِعْره) یعنی یتشیّع (بر آهنگ ضمیر دل شیعه، شعر می‌سراید.) و از اینجا می‌بینیم که: برای مُتَنَبّی و ابُوالعَلَاء مَعَرِّی شعر شیعی وجود دارد.

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] کتاب تفسیر سوره مبارکه یس که هنوز به طبع نرسیده است اثبات نموده‌ایم که: و ما علّمناه الشعر و ما ینبغی له، و یا آیه وَ الشُّعَراءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ مراد و منظور از شعر، گفتار باطل و بی اساس و هجویّات است که براساس تخیّل و پندار سر می‌زند و اصولًا به حقایق و واقعیّات شعر اطلاق نمی‌گردد خواه به صورت نظم باشد و یا به صورت نثر. آیة الله سیّد محسن أمین عاملی در کتاب «معادن الجواهر و نزهة النواظر» ج ۱، ص ٤٢٤ تحت عنوان مسأله ١٦ می‌فرماید: آیا مولانا أمیرالمؤمنین و پسران او: شعر می‌سروده‌اند یا نه؟! و آیا آنچه به ایشان نسبت داده شده است از اشعار صحیح می‌باشد یا نه؟! با آنکه می‌دانیم: این اشعار به مراتبی از کلماتشان که به اقصی درجه بلاغت رسیده است پائین‌تر می‌باشد؟! افزون بر این آن است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله شعر نگفته‌اند و أئمّه هم به وی قولًا و فعلًا اقتدا نموده اند!

جواب: بدون شک و تردید أمیر المؤمنین علیه السّلام شعر گفته‌اند، و اخبار ناقله از این معنی دلالت بر سرودن اشعار بسیاری از ایشان می‌کند مانند قوله علیه السّلام:

دَعوتُ فلبّانی من القوم عُصْبة ** فَوارسُ من هَمْدان غیر لئام

فوارسُ من هَمْدان ليسوا بعزّل ❊❊ غداة الوغى من شاكرٍ و شبام

لهَمْدان أخلاقٌ و دينٌ يزينهم ❊❊ و بأسٌ إذا لاقوا و جدّ خصام

جزى الله هَمْدان الجنان فإنّها ❊❊ سمام العدى فى كلّ يوم رجام

فلو كُنت بوّاباً على باب جَنَّةٍ ❊❊ لقلتُ لِهَمْدان ادخلوا بسلام

و اشعار حضرت در روز صفّين، هنگامى كه حضين بن منذر رقاشى در حالى كه جوان بود و با رايت خود كه قرمز رنگ بود حمله ور شد به صفّ دشمن، اين گونه حمله دليرانه و شجاعانه و ثبات قدم او در جنگ، على را به شگفت آورد و اين ابيات را بسرود:

لِمَن رايَةٌ حَمراءُ يخفق ظلُّها ❊❊ إذا قيل: قدّمها حضين تَقَدَّما

و يدنو بها فى الصّفّ حتّى يزيرها ❊❊ حياض المنايا تقطر الموت و الدَّما

تراه إذا ما كان يوم كريهة ❊❊ أبى فيه إلّا عزَّةً و تكرُّما

جزى الله عنّى و الجزاء بكفِّه ❊❊ ربيعة خيراً ما أعفَّ و أكرما

و غير اينها از اشعارى كه علماء موثّق و درست روايت، روايت كرده‌اند.

علم اهل البیت علم تمامی امَّت می‌باشد. علیهذا أمیرالمؤمنین علی (علیه السّلام) در مرتفع‌ترین نقطه کوه دانش نزد جمیع اهل اسلام چه نزد سنّت و چه نزد شیعه قرار گرفته است. و لیکن کسانی که از او نقل می‌کنند ـ از شیعه و یا از سنّت ـ محلّ تفاوت هستند.

شروط قبول حدیث از راوی در نظر شیعه

شیعه قبول ندارد گفتار کسی را که با علی نبرد نموده است و یا به او ظلم کرده است، خواه از اصحاب بوده باشد و یا از تابعین.

بنابراین اساس به کلام کسی که می‌گوید: از آن حضرت نظم و شعری به ثبوت نرسیده است نباید التفات کرد، و این انکار مشابه با انکار نسبت «نهج البلاغة» به او می‌باشد. ما آن اشعاری را که سرودن آنها از حضرت به صحّت و ثبوت پیوسته است در دیوانی بر ترتیب حروف معجم جمع‌آوری نمودیم از خداوند تعالی مسئلت داریم که ما را موفّق به تکمیل و طبع آن بفرماید.
آری! تمام اشعاری که به آن حضرت انتساب دارد من حیث المجموع از وی نیست بلکه بعضی از آنها معلوم است که از او نمی‌باشد و همچنین بقیّه امامان علیهم السَّلام. و تحقیقاً نسبت شعر به کثیری از آنان به صحّت رسیده است و آن اشعار در مرتبه، در مرتبه پائین‌تر از گفتارشان قرار ندارد. و از بعضی اشعار معلوم می‌شود که از آن حضرت نیست و همچنین باقی امامان علیهم السَّلام به جهت سستی مضمون و قواعد، اما عدم شعر گفتن جدّشان صلّی الله علیه و آله و سلّم از روی ناتوانی و عجز نبوده است بلکه به جهت حکمتی بوده است که اقتضای آن را می‌نموده است و آن دفع شبهات منافقین از قرآن عظیم بوده است به آنکه آن قول شاعر نمی‌باشد و لزومی ندارد که أئمّه علیهم السَّلام در این معنی با رسول الله یکسان باشند، و اللهُ أعْلَم.

و اهل سنّت با وجود اختلافی که در میانشان از ناحیه شرائط راوی و شرائط روایت موجود است، بعضی از آنان قبول ندارند آنچه را که از طریق خودشان بدانها نرسیده باشد، و بعضی از ایشان در آنچه که شیعه روایت می‌کند تشکیک می‌نمایند در اموری که متعلّق می‌باشد به سَنَد، و یا به متن، یا به راوی شیعی آن. ـ[1]

شیعه از اهل سنّت نیز روایت می‌کند

باید دانست که: شیعه در راه قبول روایت و خبری که از رسول خدا و یا أئمّه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین به آنها می‌رسد، شرط نمی‌کنند که

[1] «الإمام جعفر الصّادق» صادر از جمهوریّة مصر العربیّة، المجلس الاعلی للشّئون الإسلامیّة، طبع قاهره سنه ۱۳۹۷ ه، اواخر ص ۲۰۳ تا ص ۲۱۲

حتماً راوی آن حدیث باید شیعی مذهب بوده باشد، بلکه برای او وثوق به راوی کفایت می‌کند خواه سنّی أشعری باشد و یا معتزلی، و یا در فروع تابع هر مذهبی غیر از مذهب اهل البیت. به علّت آنکه مناط و معیار خبر صحیح و موثّق، نزد شیعه فقط وثوق و اطمینان به صدور آن می‌باشد. از این لحاظ است که می‌بینیم مثلًا به موثّقه عبدالله بن بُکَیر عمل می‌کنند، با آنکه وی فَطَحِیٌّ المذهب است، به علت آنکه وی در مذهب و گفتار خود اهل کذب و دروغ نبوده است و مروياتش را مستنداً با لحاظ امانت در نقل و گفتار بیان می‌نماید.

آری شیعه روایت خوارج و نواصب را که أئمّه علیهم السَّلام را دشنام می‌دهند مردود می‌داند.

روی این اساس است که بسیاری از علمای شیعه و محدّثین و مفسّرین و مورّخین آنان از زمان امامان علیهم السَّلام روایات بسیاری را از روات و یا کتب عامّه نقل و روایت می‌کنند، و این مسأله مهمّ و ذی اهمیت موجب گردیده است که اوّلًا به دست با برکت شیعه، کثیری از روایات عامّه نقل و روایت

گردد، و سیر روایت منقطع نشود، و در هر زمان و هر مکان روایت سنَّت رسول الله زنده بماند.

و ثانیاً به جهت وثوق و اطمینان عامّه و اهل تسنّن بدین علمای عظیم الشَّأن شیعه که دارای صدق و وثوق و منزلت علمیه نزد ایشان بوده‌اند، از آنان روایت نموده، و بسیاری بلکه قسمت أعظمی از روایات وارده در کتب صحاح و مسانید و سنن عامّه در طریق روایتشان شیعیانی بوده‌اند که حامل دین و لوادار حدیث و خبر و تفسیر بوده‌اند، به طوری که اگر عامّه این روایات را از شیعه أخذ نمی‌نمودند مقدار عظیمی از کتب عامّه حذف می‌شد و از میان می‌رفت.

روی این اصل است که ذَهَبی می‌گوید: اگر راویان شیعی را از طریق روایت حذف نمائیم، ثلث سنّت از میان برداشته می‌شود.

آیة الله سید عبدالحسین شرف الدّین عاملی در کتاب «المراجعات» روی این موضوع تحقیقاً بحث فرموده است، و در مراجعه ١٤ که در پاسخ مراجعه ١٣ شیخ

سلیم بشری مصری است ـ و در آن اعتراضی می‌باشد مبنی بر آنکه روایت کنندگان این آیات در شأن أمیرالمؤمنین علی بن أبیطالب علیه السّلام بنا بر گفته شما رجال شیعی هستند، و اهل سنَّت در روایت به رجال شیعی احتجاج نمی‌نمایند و ایشان را قبول ندارند ـ جواب را در سه امر محدود می‌کنند: ۱ ـ بطلان قیاس معترض. ۲ ـ معترض، حقیقت شیعه را نمی‌داند. ۳ ـ امتیاز شیعه در شدّت و تأکید حرمت کذب در حدیث.

۱ ـ جواب آن است که: قیاس این معترض باطل است، و شکل قیاسی وی چه در صغری و چه در کبری، عقیم می‌باشد زیرا هر یک از ترتیب صغری و کبری فاسد است.

امّا صُغْری، اینکه گفته است: راویان این آیات فقط رجال شیعی هستند، این کلام واضح الفساد است. شاهد بر این، مُوَثَّقین اهل سنّت‌اند آنان که نزول آنها را در آنچه که ما گفتیم روایت کرده‌اند، و مسانیدشان گواهی می‌دهد بر آنکه: طریق روایتی آنان از شیعه بیشتر می‌باشد، همان طور که ما در

کتابمان: «تَنْزِیلُ الآیاتِ الْبَاهِرَةِ فی فَضْلِ الْعِتْرَةِ الطَّاهِرَة» به طور تفصیل و مشروح بیان نموده‌ایم. و در این باره برای تو کافی است کتاب «غَایةُ الْمَرام» که در همه بلاد اسلام انتشار دارد.

و امّا کبری، اینکه گفته است: رجال شیعه را اهل سنّت قبول ندارند و بدانها احتجاج نمی‌نمایند، بطلان و فسادش از صغری واضح‌تر است. گواه سخن ما أسانید اهل سنّت و طرق روایتی ایشان است که از مشاهیر رجال شیعه مشحون می‌باشد. و این است صِحاح سِتَّه عامّه و غیر صحاح که به رجال شیعه احتجاج می‌کنند، و برچسب زنندگان، ایشان را با عبارت تشیع و انحراف برچسب می‌زنند و به عنوان رافِضیّ و مخالف نسبت می‌دهند، و به غُلُوّ و افراط و پرت شدن از صراط مُسْتَنَد می‌دارند.

در شیوخ بُخاری رجالی از شیعه وجود دارند که به رَفْض تعییب گردیده‌اند و به بغض لکّه دار شده‌اند، امّا این امور موجب قَدْحِ عدالتشان نزد بخاری و غیر بخاری

نشده است تا به جائی که با کمال راحتی و سهولت بدانها احتجاج نموده‌اند. در این صورت آیا

با وجود این می‌توان به گفتار معترض گوش فرا داشت که: «عامّه به رجال شیعه احتجاج نمی‌کنند؟» کَلَّا.

۲ ـ ولیکن معترضین نمی‌دانند، و اگر به حقیقت عارف شوند می‌دانند که: شیعه فقط بر منهاج عترت طاهره ساری و جاری هستند و به علامات آنان نشانه دار می‌باشند، و نشانه نمی‌گیرند مگر بر هدف آنها، و سِکّه نمی‌زنند مگر بر قالب آنها. بناءً علیهذا نظیری برای آنان که بدیشان اعتماد می‌کنند از رجالشان در صدق و امانت یافت نمی‌گردد، و قرینی برای آنان که به آنان احتجاج می‌نمایند در ورع و احتیاط پیدا نمی‌شود، و شبیهی برای آنان که اتّکاء و استناد به آنها می‌نمایند از أبدالشان در زهد و عبادت و کرم اخلاق و تهذیب نفس و مجاهده و محاسبه با آن با تمام دقَّت در آناء اللَّیل و أطراف النَّهار مشاهده نمی‌گردد، در حفظ و ضبط و اتقان نقل و حدیث برای آنان مثل و همتائی نیست، و در موشکافی از حقایق و بحث و تدقیق از آنها با کمال دقّت و اعتدال، همگام و نظیری نمی‌باشد.

بنابراین اگر برای معترض، حقیقتشان ـ آن گونه که در واقع و نفس الأمر می‌باشد ـ تجلّی نماید تحقیقاً و حتماً بند و ریسمان استوار خود را بدیشان منوط می‌دارد و مقالید و کلیدهای أقفال خود را به

سوی ایشان می‌افکند، و لیکن جهل او بدیشان موجب آن گردیده است که مانند ناقه کور که راه می‌رود به این طرف و آن طرف به زمین خورد، و یا مانند مرد سوار کور در شب تاریک حرکت کند. ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی، و صدوق المسلمین محمد بن علی بن بابویه قمّی، و شیخ الامَّة محمد بن حسن بن علی طوسی را متّهم می‌کند، و به کتب مقدّسه ایشان استخفاف می‌نماید، در حالی که آن کتب ودیعه گاه علوم آل محمّد صلّی الله علیه و آله می‌باشد. و راجع به شیوخ و اعاظمشان که أبطال علم و ابدال زمین‌اند: آنان که تمام عمرشان را بر نصح لله تعالی، و بر خیرخواهی و نُصْح کتاب خدا و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم انحصار داده‌اند، و برای أئمّه مسلمین و جمیع آنان خیرخواه بوده‌اند، شکّ

و ریب و تردید می‌کند.

راویان شیعی در حفظ و اتقان و ورع بی نظیرند

۳ ـ جمیع مردم از بَرّ و فاجِر می‌دانند که: در نزد این پاک مردان نیکوکردار، دروغ و کذب چه عظیم معصیتی می‌باشد. هزاران تألیف از تصانیفشان که در عالم انتشار پیدا کرده است کاذبین و دروغگویان را لعنت می‌فرستد و صریحاً اعلان می‌کند که: کذب در حدیث از گناهان مُوبِقه و مهلکه و موجب دخول در آتش می‌باشد.

شیعیان در تعمّد کذب در حدیث حکمی خاصّ دارند که بدان از سائر گروه عامّه ممتاز می‌گردند، و آن عبارت است از آنکه: کذب در حدیث را از مفطرات روزه روزه دار می‌شمرند و موجب قضاء و کفّاره روزه برای مرتکب آن در شهر رمضان می‌دانند همچنان که قضا و کفّاره را به تعمّد افطار در سایر مفطرات لازم می‌دانند. فقه و حدیث شیعه بدین موضوع تصریح دارند، با وجود این چگونه ایشان که أبرار و أخیار هستند متّهم به کِذْب در حدیث می‌گردند؟!

ایشان که شب‌زنده‌داران به عبادت، و روزه

داران در روز هستند، به چه علّت و به کدام سبب، این أبرار از شیعه آل محمد و اولیائشان متّهم به دروغ گردند؟! در حالی که می‌بینیم داعیان از فرقه خوارج، و مُرْجِئَه و قَدَرِیه متّهم به دروغ نیستند.

آیا این جهتی می‌تواند داشته باشد مگر زورگوئی صریح و یا جهل قبیح؟!

نعوذ باللَه من الخِذلان، و به نَستجیر من سوء عواقبِ الظُّلم و العُدوان، و لا حول و لا قُوَّة إلَّا بِاللَهِ العَلِیِّ الْعظیم. وَ السَّلَامُ[1]

فقیه محدّث عالم شیعی بزرگوار همین سید شرف الدین در این کتاب مبارک، در ضمن آنکه بیان کرده است که: میزان صحّت روایت نزد اصول عامّه، قبول روایات مورد وثوق می‌باشد اعمّ از آنکه راوی آنها از عامّه بوده باشند و یا از شیعه، نام یکصد تن از أعاظم و معاریف شیعه را که به اعتراف خود سنِّی مذهبان، آنها شیعه هستند و از أعاظم فقه و حدیث و راویان سنَّت، و در کمال وَرَع و تقوی و زهد

---

[1] «المراجعات»، طبع اوّل، ص ۳۹ تا ص ٤١.

می‌باشند، به ترتیب حروف تَهَجّی می‌شمارد، و شرح مختصری در ترجمه احوال آنان می‌دهد و مشخّص می‌نماید که: آنها از مشایخ روایات جمیع صحاح ستّه و یا بعضی از آنها می‌باشند.

یکصد تن از مشایخ شیعه که از شیوخ روایت عامّه‌اند

ما در اینجا فقط برای تنبیه و بیداری برادران عامی مذهب، به ذکر نام و کنیه و تاریخ حیاتشان، و اینکه کدامیک از مشایخ عامّه از آنان روایت کرده‌اند، اکتفا می‌نمائیم:

حرف الهمزة (ا)

۱ ـ أبانُ بْنُ تَغْلِبَ بْنِ رِباحِ قاری کوفی. مسلم در «صحیح» خود و اصحاب سنن اربعه (أبو داود، و تِرْمذی، و نسائی، و ابن ماجَه) به او احتجاج کرده‌اند، و در سنه ۱٤۱ وفات یافته است.

۲ ـ إبراهیم بن یزید بن عمرو بن اسْوَد بن عَمْرو نخعی کوفی فقیه. بخاری و مسلم به وی احتجاج نموده‌اند. وی در سنه ۵۰ متولّد و در سنه ۹۵ یا ۹٦ بعد از گذشت چهار ماه از مرگ حجَّاج رحلت کرد.

۳ ـ احمد بن مُفَضَّل ابن کوفِی حفری. أبوزرعة و أبوحاتم و أبوداود و نسائی به وی احتجاج نموده‌اند.

٤ ـ اسمعیل بن أبان أزْدی کوفی ورَّاق. شیخ بخاری می‌باشد و بخاری و ترمذی و یحیی و احمد بدو احتجاج نموده‌اند. وی در سنه ٢٨٦ فوت نمود و لیکن قَیسرانی وفاتش را در سنه ٢١٦ دانسته است.

٥ ـ اسمعیل بن خَلِیفَة مُلائی کوفی أبواسرائیل. ترمذی و بسیاری از أرباب سنن به او احتجاج نموده‌اند.

٦ ـ اسمعیل بن زَکریا اسدی خَلْقَانی کوفی. أصحاب صحاح سِتَّه بدو احتجاج نموده‌اند.

٧ ـ اسمعیل بن عَبَّاد بن عبَّاس طالقانی أبوالقاسم معروف به صاحب بن عبَّاد.

ابو داود و ترمذی به وی احتجاج کرده‌اند.[1] وی

---

[1] در طبع اول «المراجعات» ص ٤٤ در ترجمه اسمعیل بن عبّاد بن عباس طالقانی معروف به صاحب بن عَبَّاد گوید: وی را ذَهَبی در «میزان الاعتدال» ذکر کرده، و بر اسمش علامت «د، ت» نهاده است. و این رمز است که أبو داود و ترمذی به او در دو صحیح خود، استناد جسته‌اند. تا آخر گفتارش.
و در تعلیقه گوید: چون ذهبی در میزانش به ذکر اسمعیل بن عَبَّاد می‌رسد از طریقه ضبط أسماء، عدول می‌کند و او را در میان اسمعیل بن أبان غنوی، و اسمعیل بن أبان ازدی ذکر می‌کند، و وی را حقیر و کم به حساب آورده و چیزی از حقوق او را ادا نکرده است.
أقول: ذهبی در «میزان الاعتدال» ج ١ ص ٢١٢ گوید:
٨٢٦- إسمعیل بن عَبَّاد [د، ت] أبوالقاسم الصّاحب أدیبٌ بارع شیعیٌّ معتزلیٌّ. و له روایة قلیلة. و نظمه لا بأس به. و شعره حَسَن جدّاً. و بتشبیهاته یضرب المثل. انتهی. در اینجا ذهبی اشتباه کرده است که: أبوداود و ترمذی را راویان از صاحب بن عباد شمرده است و مرحوم سید شرف الدّین بدون تحقیق در کتاب خود آن را حکایت نموده است. زیرا در تاریخ ابن خلّکان طبع قدیم ج ١، ص ٣٨٢ ولادت أبوداود: سلیمان بن أشعث بن إسحق ازدی سَجِستانی أبوداود را در سنه ٢٠٢ هجریّه، و وفاتش را در یوم الجمعة منتصف شوّال سنه ٢٧٥ ذکر کرده است. و ذهبی در «میزان الاعتدال» ج ٣ ص ٦٧٨ ولادت محمد بن عیسی بن سوره: أبو عیسی ترمذی را در سنه ٢٠٩ می‌داند، به علت آنکه مرگش را در رجب سنه ٢٧٩ در سن هفتاد سالگی شمرده است. لهذا میلادش ٢٠٩ خواهد بود بنابراین تولّد صاحب بن عبّاد از مرگ أبوداود و ترمذی متأخّر بوده است. و چگونه متصوّر است که آنان از او روایت کنند؟! تولّد صاحب بن عباد بنابر نقل تواریخ همان طوری که خود سید شرف الدّین هم در «المراجعات» ص ٤٥ آورده است در سنه ٣٢٦ هجریّه بوده است. چون می‌دانیم: وفاتش در شب جمعه ٢٤ شهر صفر سنه ٣٨٥ در سنّ ٥٩ سالگی بوده است در این صورت میلادش در سنه ٣٢٦ خواهد گردید بناءً علیهذا تولد صاحب ابن عبّاد بعد از فوت ترمذی به ٤٧ سال، و بعد از فوت أبو داود به ٥١ سال بوده است.
تفاوت ٤٧/ ٢٧٩ مرگ ترمذی- ٣٢٦ تولد صاحب
تفاوت ٥١/ ٢٧٥ مرگ ابو داود- ٣٢٦ تولد صاحب
از اینجا به دست می‌آید که: نباید به مجرّد نقل دگران بدان اعتماد نمود و تا خود انسان به مصادر اصلیّه رجوع نکند، نباید آرام بنشیند!
و اما قضیّه بَخْسِ ذهبی و عدم توفیه حق صاحب بن عبّاد با آن جلالت علمی و عظمت وی در نثر و نظم و شعر و أدبیات عرب و تألیفات وی از محیط

در شب جمعه ٢٤ شهر صفر سنه

٣٨٥ در شهر ری در حالی که ٥٩ سال از عمرش می‌گذشت بدرود حیات گفت.

٨ ـ اسمعیل بن عبدالرَّحمن بن ابی کریمة کوفی مفسّر مشهور به سُدِّی. به او مسلم و اصحاب سُنَن اربعه احتجاج کرده‌اند. و احمد وی را توثیق نموده، و ثَوْری و ابو بکر بن عیاش از او اخذ کرده‌اند. او در سنه ١٢٧ وفات یافته است.

٩ ـ اسمعیل بن موسی فَزاری کوفی. به او ترمذی و أبوداود احتجاج کرده‌اند و در سنه ٢٤٥ رحلت کرد.

حرف التاء (ت)

١٠ ـ تَلیدُ بْنُ سُلَیمان کوفی أعْرَج. به او احمد و ابن نمیر احتجاج نموده‌اند.

حرف الثّاء (ث)

که در لغت نگاشته است و غیره و از وزارت او و تأسیس مدارس عظیمه و مکتبه بی نظیر در شهر ری و تربیت طلاب و عطایای جزیل و وافر او که حقّاً باید ذهبی در این مقام یک کتاب مستقل به رشته تحریر درآورد، ببینید همان طور که ما عین عبارت وی را نقل کردیم فقط به دو سطر اکتفا کرده است. سُبْحان الله مَا هَذَا إلّا ذنبٌ عظیم! اینها همه گناه تشیّع و صلابت و رشادت اوست در تشیّع که باید أمثال ذهبی، عناد ورزیده، و پیمانه او را کم، بلکه تهی تحویل دهند!

۱۱ ـ ثابتُ بن دینار معروف به ابو حمزه ثمالی. به او ترمذی و وکیع و أبونُعَیم احتجاج کرده‌اند و در سنه ۱۵۰ ارتحال پیدا کرده است.

۱۲ ـ ثُوَیر بن أبی فَاخِتَه أبوالجهم کوفی غلام امّ هانی دختر أبیطالب. سفیان ثَوْری و شُعْبَه از وی اخذ کرده‌اند، و ترمذی در صحیحش از او تخریج روایت کرده است.

حرف الجیم (ج)

۱۳ ـ جابر بن یزید بن حارِث جُعْفی کوفی. شعبه و أبوعوانه از او اخذ کرده‌اند، و نسائی و أبوداود و ترمذی به وی احتجاج نموده‌اند. وی در سنه ۱۲۷ و یا ۱۲۸ وفات کرده است.

١٤ ـ جُرَير بن عَبد الحَميد ضَبِّی کوفی. جمیع اهل صحاح ستّه به او احتجاج کرده‌اند، و او در سنه ١٨٧ وفات یافته است.

١٥ ـ جَعْفر بن زیاد أَحْمَر کوفی. ترمذی و نسائی بدو احتجاج کرده، و وی در سال ١٦٧ رحلت نموده است.

١٦ ـ جَعْفر بن سلیمان ضَبُعی بَصْری، ابوسلیمان. مسلم و نسائی به او احتجاج نموده، و او درو سال ١٧٨ ارتحال یافته است.

١٧ ـ جَمیعُ بن عُمَیرة بن ثَعْلَبَة کوفی تَیمی. وی در سنن سه حدیث دارد و ترمذی او را حسن شمرده است.

حرف الحاء (ح)

١٨ ـ حارث بن حصیرة، أبو نُعْمان ازدی کوفی. نسائی به وی احتجاج کرده است.

١٩ ـ حارث بن عبد اللَه هَمْدَانی که صاحب أمیرالمؤمنین و از خواصّ او به شمار می‌رفته است. نسائی به وی احتجاج کرده است.

۲۰ ـ حَبیبُ بن أبی ثابِت أسَدی کوفی کاهِلی تابعی. صحاح ستّه بدو احتجاج نموده‌اند. و وی در سنه ۱۱۹ رحلت نموده است.

۲۱ ـ حسن بن حیّ و اسم حَیّ: صالِح بن صالح هَمْدانی می‌باشد. مسلم و اصحاب سُنَن به او احتجاج کرده‌اند. در سنه ۱۰۰ متولّد شد و در سنه ۱٦۹ ارتحال یافت.

۲۲ ـ حَکم بنُ عُتَیبه کوفی. بخاری و مسلم به او احتجاج نموده و در سنه ۱۱۵ در سنّ ٦۵ سالگی وفات کرده است.

۲۳ ـ حَمّاد بن عیسی جُهَنی غریق جُحْفَه. به او ترمذی و ابن ماجه قزوینی احتجاج کرده‌اند. او در سنه ۲۰۹ وفات کرده است.

۲٤ ـ حُمْرانُ بن أعْیَن برادر زراره. به او دارقطنی احتجاج نموده است.

حرف الخاء (خ)

۲۵ ـ خالِدُ بنُ مخلَّد قطوانی أبوالْهَیثَم کوفی. به او بخاری و مسلم و جمیع

اصحاب سنن احتجاج کرده‌اند.

حرف الدَّال (د)

۲٦ ـ داود بن أبی عَوْف أبوالحجاف. به او أبو داود و نسائی احتجاج نموده‌اند.

حرف الزَّاء (ز)

۲۷ ـ زبید بن حارث بن عبد الکریم یامی کوفی ابوعبدالرَّحمن. به او اصحاب صحاح و ارباب سنن جمیعاً احتجاج کرده‌اند. او در سال ۱۲٤ وفات کرده است.

۲۸ ـ زید بن حباب أبوالحسین کوفی تمیمی. به او مسلم احتجاج نموده است.

حرف السِّین (س)

۲۹ ـ سالم بن أبی جَعْد أشجعی کوفی. به او بخاری و مسلم و نسائی و أبو داود احتجاج کرده‌اند. او در سنه ۹۷ و یا ۹۸، و گفته شده است: در سنه ۱۰۰ و یا ۱۰۱ وفات یافته است.

۳۰ ـ سالم بن أبی حَفْصَة عِجْلی کوفی. به او ترمذی احتجاج کرده، و دو سفیان: یعنی سفیان ثَوْری

و سفیان بن عُیینه و محمد بن فضیل از او أخذ کرده‌اند. وی در سنه ۱۳۷ وفات یافته است.

۳۱ ـ سَعْد بن طریف اسکاف حَنْظَلی کوفی. به او ترمذی و ابن ماجه قزوینی احتجاج نموده‌اند.

۳۲ ـ سعید بن أشْوَع. به او بخاری و مسلم احتجاج کرده، و در حکومت خالد بن عبد اللَه وفات کرده است.

۳۳ ـ سعید بن خَیثَم هِلالی. نسائی و ترمذی به وی احتجاج نموده‌اند.

۳٤ ـ سَلِمَةُ بن فَضْل أبْرَش قاضی ری. به او أبو داود و ترمذی احتجاج کرده‌اند. و در سنه ۱۹۱ وفات یافته است.

۳۵ ـ سَلِمَة بن کهَیل بن حَصین بن کادِح بن أسَد حَضْرَمی أبویحیی. اصحاب صحاح ستّه و غیر ایشان به او احتجاج کرده‌اند، و در روز عاشورا سنه ۱۲۱ رحلت نموده است.

٣٦ ـ سلیمان بن صُرَد خُزاعی کوفی. به وی بخاری و مسلم احتجاج نموده‌اند. او در حالی که ریاست لشکر سپاه توّابین (خونخواهان خون حسین علیه السّلام) را به عهده داشت در روز اوّل ماه ربیع الثّانی سنه ٦٥ در سنّ ٩٣ سالگی کشته گردید.

٣٧ ـ سلیمان بن طاخان تَیمی بَصْری. به وی اصحاب صحاح ستّه و غیرهم احتجاج نموده‌اند. و در سنه ١٤٣ رحلت کرد.

٣٨ ـ سلیمان بن قرم بن مَعاذ أبو داود ضبِّی کوفی. به وی مسلم و نسائی و ترمذی و أبوداود احتجاج نموده‌اند.

٣٩ ـ سلیمان بن مهران کاهِلی کوفی أعْمَش. به وی اصحاب صحاح ستّه و غیرهم احتجاج کرده‌اند. او در سنه ١٤٨ وفات یافته است.

حرف الشِّین (ش)

٤٠ ـ شَریك بن عبد اللَه بن سِنان بن أنَس نَخَعی کوفی. قاضی به او مسلم و صاحبان سنن أربعه احتجاج کرده‌اند. وی در سنه ١٧٧ و یا ١٧٨ وفات کرد.

٤١ ـ شُعبة بن حَجَّاج أبوالوَرْد عتکی. به او اصحاب صحاح ستّه و غیرهم احتجاج نموده‌اند. وی در سنه ٨٣ به دنیا آمد، و در سنه ١٦٠ از دنیا رفت.

حرف الصَّاد (ص)

٤٢ ـ صَعْصَعَة بن صُوحان بن حُجْر بن حارِث عَبْدی. نسائی به وی احتجاج نموده است.

حرف الطّاء (ط)

٤٣ ـ طاوُوس بن کیسان خَوْلَانی هَمْدانی ابوعبدالرحمن. به وی ارباب صحاح ستّه و غیر ایشان احتجاج کرده‌اند. روز قبل از ترویه در مکه در سنه ١٠٤ و یا ١٠٦ ارتحال یافت.

حرف الظّاء (ظ)

٤٤ ـ ظالِمُ بن عَمْرو بن سُفْیان، أبوالاسْوَد دُئَلی. به او اصحاب صحاح ستّه احتجاج نموده‌اند. او در سنه ٩٩ در سنّ ٨٥ سالگی بدرود حیات گفت.

٤٥ ـ عامِرُ بْنُ واثِلَة بن عبدالله بن عَمْرو لَيثی أبوطُفَيل. به او مسلم احتجاج نموده است. وی در سال غزوه احد متولّد گرديد، و در سنه ١٠٠ رحلت كرد، و گفته شده است، سنه ١٠٢، و يا ١٠٧، و يا ١١٠ رحلت نمود. و ابن قَيسرانی به طور اطلاق گفته است: وی در سنه ١٢٠ رحلت كرد.

٤٦ ـ عَبَّاد بن يعْقوب أسَدی رَواجِنی كوفی. از او أئمّه ستّه مانند بخاری، و ترمذی، و ابن ماجه، و ابن‌خُزَيمه، و ابن‌أبی داود، أخذ كرده‌اند. بنابراين او شيخ آنها و محلّ وثوق ايشان می‌باشد. او در شهر شوّال سنه ٢٥٠ بدورد زندگی گفته است.

٤٧ ـ عبد اللَه بن داود ابوعبدالرّحمن هَمْدانی كوفی. بدو بخاری احتجاج نموده است. وی در حدود سنه ٢١٢ ارتحال يافته است.

٤٨ ـ عبد اللَه بن شَدَّاد بن هاد. به او تمام اربابان صحاح و سائر أئمّه احتجاج كرده‌اند.

٤٩ ـ عبد اللَه بن عُمَر بن محمّد بن أبان بن صالِح

بن عُمَیر قُرَشی کوفی ملقّب به مُشْکدَانَه. شیخ مسلم و أبو داود و بغوی است. جماعتی کثیر که هم طبقه ایشان بوده‌اند از او اخذ کرده‌اند. به وی مسلم و ابو داود احتجاج نموده‌اند، و او در سال ۲۳۹، یا ۲۳۸، و یا ۲۳۷ وفات کرده است.

۵۰ ـ عبد اللَه بن لُهَیعة بن عَقَبَة حَضْرَمی قاضی مصر و عالم آن. به او ترمذی و أبوداود و ابن ماجه قزوینی احتجاج نموده، و در نیمه ماه ربیع الآخر سنه ۱۷٤ ارتحال یافته است.

۵۱ ـ عبد اللَه بن مَیمون قَدَّاح مَکی. وی از اصحاب امام جعفر بن محمد الصّادق علیه السّلام می‌باشد. و به او ترمذی احتجاج کرده است.

۵۲ ـ عبدالرحمن بن صالِح أزْدی أبومحمد کوفی. به او نسائی، و عبّاس دَوری، و امام بَغَوی احتجاج کرده‌اند. و در سال ۲۳۵ ارتحال پیدا کرده است.

۵۳ ـ عبدالرَّزَّاق بن همّام بن نافِع حِمْیری صَنْعانی از أعیان شیعه و اختیار شده و برگزیده أسلاف صالحین آنها می‌باشد. وی مصنِّف جامع کبیر است. به او اصحاب صحاح و مسانید بجمیعهم احتجاج کرده‌اند. او مدّت بیست و دو سال از ایام امام ابوعبدالله جعفر الصّادق علیه السّلام را ادراك کرد. در این مدّت همعصر با حضرت بود، و در ایام امام ابوجعفر جواد علیه السّلام نه سال قبل از ارتحال آن حضرت، رخت از جهان بربست، زیرا میلادش در سنه ۱۲۶ و وفاتش در سنه ۲۱۱ بوده است.

۵۴ ـ عبد الملك بن أعْین برادر زُرَارَه، و حُمْران، و بُکَیر و عبدالرَّحمن، و مَلِك، و موسی، و ضُرَیس، و امُّ الأسْوَد خاندان أعین. دو سفیان (ثَوْری و ابن عُیینَه) از او روایت کرده‌اند. و ابن قیسرانی گفته است: وی شیعی بوده است و او از أبی وائل شنیده است که کتاب توحید را نزد بخاری و کتاب ایمان را نزد مسلم از او روایت کرده است. و سفیان بن عُیینَه از او روایت نموده است.

٥٥ ـ عبیداللَه بن موسی عَبْسی کوفی. شیخ بخاری است در صحیح او. به او اصحاب صحاح ستّه و غیرهم احتجاج کرده‌اند، در اوّل شهر ذوالقعده سنه ٢١٣ وفات کرده است.

٥٦ ـ عثمان بن عُمَیر أبویقظْان ثقفی کوفی بَجَلی. به او عثمان بن أبی زرعة می‌گفته‌اند. و به او أبو داود و ترمذی و غیرهما احتجاج نموده‌اند.

٥٧ ـ عَدِیّ بن ثابت کوفی. به وی اصحاب صحاح ستّه احتجاج کرده، و اتّفاق بر تخریج روایت از او نموده‌اند.

٥٨ ـ عَطِیة بن سَعْد بن جُنَاده عَوْفی کوفی أبوالحسن تابعی شهیر. به او أبوداود و ترمذی احتجاج کرده‌اند. او در سنه ١١١ رحلت یافت.

٥٩ ـ عَلاءُ بن صالح تَیمی کوفی. به وی أبوداود و ترمذی احتجاج کرده است.

٦٠ ـ عَلْقَمَة بن قَیس بن عبداللَه نَخَعی أبوشبل. به او اصحاب صحاح ستّه و غیر آنان احتجاج کرده‌اند. و در سنه ٦٢ ارتحال یافته است.

٦١ ـ علیّ بن بَدیمَة. اصحاب سنن از وی تخریج روایت کرده‌اند.

٦٢ ـ علیّ بن جَعْد أبوالحسن جوهری بغدادی. مولی بنی هاشم. یکی از مشایخ بخاری است و وی به او احتجاج نموده است. و در سنّ ٩٦ سالگی در سنه ٢٣٠ وفات یافته است.

٦٣ ـ علی بن زید بن عبد اللَه بن زُهَیر بن أبی مَلِیکة بن جَذْعَان أبوالحسن قُرَشی تَیمی بصری. به وی مسلم احتجاج نموده، و در سال ١٣١ از دنیا رفته است.

٦٤ ـ علی بن صالح برادر حسن بن صالح. به او مسلم احتجاج کرده است. وی در سال ١٠٠ متولّد و در سال ١٥١ وفات یافته است.

٦٥ ـ علی بن غُراب ابویحیی فَزاری کوفی. به او نسائی و ابن ماجه قزوینی احتجاج نموده، و در ایام هارون در سال ١٨٤ رحلت نموده است.

٦٦ ـ علی بن قادِم أبوالحسن خُزاعی کوفی. به او ترمذی و أبو داود احتجاج کرده، و در سال ٢١٣ وفات کرده است.

٦٧ ـ علی بن مُنْذر طَرائفی. شیخ ترمذی و

نسائی و ابن صاعد و عبدالرّحمن بن أبی‌حاتم و غیرهم می‌باشد: آنان که از او أخذ کرده‌اند، و به او احتجاج نموده‌اند. و ترمذی و نسائی و ابن ماجه قزوینی در سنن خودشان به او احتجاج کرده‌اند. او در سنه ٢٥٦ دیده از جهان بربسته است.

٦٨ ـ علی بن هاشم بن بَرید أبوالحسن کوفی خَزَّاز عائذی. یکی از مشایخ امام احمد است. أرباب خمسه به او احتجاج کرده‌اند. وی در سنه ١٨١ رحلت نموده است.

٦٩ ـ عمَّار بن زُرَیق کوفی. به او مسلم و أبوداود و نسائی احتجاج نموده‌اند.

٧٠ ـ عَمَّار بن مُعَاویة، یا ابن أبی مُعَاویة. به او مسلم و اصحاب سُنَن اربعه احتجاج کرده‌اند، و در سنه ١٣٣ وفات کرده است.

٧١ ـ عَمْرو بن عبدالله أبواسحق سَبیعی همدانی کوفی. اصحاب صحاح ستّه و غیر ایشان به وی احتجاج کرده‌اند. او سه سال مانده به پایان تصدّی خلافت عثمان متولّد شد، و در سال ١٢٧، و یا ١٢٨ و

یا ۱۲۹، و یا ۱۳۲ ارتحال یافت.

٧٢ ـ عَوْفُ بن أبی جَمیلَة بَصری أبوسَهْل که به اعرابی مشهور بود. به او اصحاب صحاح ستّه و غیر ایشان احتجاج کرده‌اند. و در سنه ١٤٦ ارتحال یافت.

حرف الفاء (ف)

٧٣ ـ فَضْل بن دُکین مُلائی کوفی أبونعیم. شیخ بخاری در صحیحش می‌باشد. به او أرباب صحاح ستّه احتجاج نموده‌اند. وی در سنه ١٣٠ متولد و در سنه ٢٢٠ در ایام معتصم وفات کرد.

٧٤ ـ فُضَیل بن مَرْزُوق أغَرّ رَواسی کوفی ابوعبدالرحمن. به او مسلم احتجاج نموده و در سنه ١٥٨ وفات کرده است.

٧٥ ـ فطر بن خلیفة حَنَّاط کوفی. به او بخاری و ارباب سنن اربعه و غیرهم احتجاج نموده‌اند. وی در سال ١٥٣ فوت کرده است.

حرف المیم (م)

٧٦ ـ مالِك بن اسمعیل بن زیاد بن دِرْهم أبُوغَسَّان کوفی نَهْدی، شیخ بخاری در صحیحش. به وی مسلم احتجاج کرده است. او در سال ٢١٩ فوت

نموده است.

۷۷ ـ محمّد بن خازِم أبو معاوية ضَرِير تميمی كوفی. به او ارباب صحاح ستّه احتجاج كرده‌اند و در سال ۱۹۵ فوت نموده است.

۷۸ ـ محمّد بن عبدالله ضبّی طَهانی نَيسابوری ابوعبدالله الحاكم امام الحفّاظ و المحدّثين. در سنه ۳۲۱ متولد گرديد، و در سنه ٤٠٥ رحلت نمود.[1]

[2]

---

[1] در كتاب «المراجعات» بعضی از اعلام و اساطين را ذكر می‌كند و برای اثبات تشيّعشان از كلام اهل سنت كه آنها را رافضی، يا رافضی خبيث، يا شيعه، و يا ميل به تشيّع دارند قلمداد كرده‌اند، استشهاد نموده است. در حالی كه چون به ترجمه احوال و به كتب آنها رجوع می‌شود، اصولًا و فروعاً از عامه هستند و نمی‌توان آنها را شيعه گفت. و از جمله مرحوم آية الله سيّد حسن صدر در كتاب «تأسيس الشيعة لعلوم الاسلام» و «الشّيعة و فنون الاسلام» بدين منهج مشی فرموده است و بعضی از عامه را اهل تشيّع نام برده است از باب مثال حاكم نيشابوری صاحب «مستدرک») است، كه در كتب تراجم وی را شافعی گفته‌اند، اما صاحب «المراجعات» در ص ۹۲ [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعليقه صفحه قبل] تحت شماره ۷۸ از علمای شيعه، او را با عنوان: محمد بن عبدالله ضبّی طَهانی نيشابوری ابوعبدالله حاكم امام حفّاظ و محدّثين و صاحب تصانيفی كه شايد به هزار جزء برسد ياد كرده و از علمای شيعه به شمار آورده است. و اما صاحب «تأسيس الشيعة» يكجا در ص ۲٦۰ و در جای دگر در ص ۲۹٤ او را امامی دانسته است و در جای سوم در كتاب «الشيعة و فنون الاسلام» ص ۷۵ است كه می‌فرمايد: حاكم به اتّفاق فريقين از شيعه می‌باشد. سمعانی در أنساب و شيخ احمد ابن تيميّه و حافظ ذهبی در «تذكرة الحفاظ» تنصيص بر تشيع او نموده‌اند بلكه ذهبی در «تذكرة الحفاظ» از ابن طاهر حكايت كرده است كه او گفت: من از أبا اسمعيل انصاری راجع به حاكم سؤال كردم، گفت: ثقةٌ فی الحديث رافضیٌّ خبيث.

ذهبی می‌گوید: سپس ابن طاهر گفت: و کان الحاکم شدید التعصّب للشیعة فی الباطن و کان یظهر التّسنّن فی التقدیم و الخلافة و کان منحرفاً عن معاویة و آله متظاهراً بذلک و لا یعتذر منه تا آخر آنچه را که ذهبی ذکر نموده است. مرحوم صدر می‌گوید: اصحاب ما همچون شیخ محمد بن حسن حرّ عاملی در آخر کتاب «وسائل» تصریح به تشیّع او کرده‌اند، و از ابن شهرآشوب فی «معالم العلماء» در باب الکنی حکایت شده است که او را از مصنّفین شیعه شمرده است و گفته است: او دارای کتاب «أمالی» و کتابی می‌باشد در مناقب الرّضا و از برای او نیز ذکر کرده‌اند کتاب «فضائل فاطمة الزهراء علیهاالسّلام» را. و مولی عبدالله افندی در کتاب خود: «ریاض العلماء» ترجمه مفصّلی در قسم اوّل از کتابش که اختصاص به ذکر شیعه امامیّه دارد منعقد نموده است و او را در باب القاب و باب کنی آورده و تنصیص بر تشیّع او کرده است و برای وی کتاب «اصول علم حدیث» و کتاب «المدخل الی علم الصحیح» را برشمرده است. ابن شهرآشوب گوید: حاکم در کتاب خود احادیث صحیحه‌ای را بر بخاری استدراک کرده است از آن جمله می‌باشد در اهل بیت حدیث طیر مَشْوی و حدیث من کنت مولاه. پایان یافت کلام صدر رحمه‌الله. در حالی که مسلَّماً حاکم در کتب خود، شیخین را خلیفه می‌دانسته است و در فروع مثلًا در کتاب «طهارت» در باب وضوء روشن است که فقهش فقه عامی می‌باشد و بدون تقیّه از آراء و اخبار آنها پیروی نموده است. در اینجا باید گفت: این بزرگان که او و أمثال ایشان را شیعه دانسته‌اند، از باب تقدیم أمیرالمؤمنین علیه السّلام بر عثمان است و دیگر به واسطه کثرت روایاتی که در کتب خود در باب مناقب اهل بیت ذکر نموده و حتی با ألقاب رافضی و أمثاله او را ملقب نموده‌اند و این کافی در تشیّع نمی‌باشد. اصل تشیّع، قول به خلافت بلافصل حضرت مولی الموالی علیه السّلام و تقدیم آن حضرت را در ولایت ظاهری و باطنی و در اصول و فروع بر شیخین است. و تا کسی خلافت آنان را مغصوبه نداند و تَبَرّی را همپایه و هم میزان با تَولّی استوار ندارد شیعه نخواهد بود همچنان که برخی أمیرالمؤمنین علیه السّلام را بر معاویه مقدّم می‌دارند و به سبّ و لعن معاویه لب می‌گشایند اما بالأخره عثمان را هم خلیفه می‌دانند، مثل ابن أبی الحدید. اینها شیعه أمیرالمؤمنین علیه السّلام در برابر تحزُّب و دسته‌بندی در قبال معاویه هستند، نه شیعه در برابر عثمان، و نه شیعه در برابر شیخان و عثمان. فافهم فإنّه دقیقٌ. باری از عبارات منقوله از حاکم غیر از تشیّع حاکم به معنی تقدیم أمیر المؤمنین علیه السّلام بر عثمان و معاویه بر نمی‌آید مگر آنکه عبارت شدید التّعصب للشّیعة فی الباطن و کان یُظهر التسنّن فی التقدیم و الخلافة دلالت بر رفض شیخین در باطن کند گرچه به واسطه مصالح و محاذیری از روی تقیّه در ظاهر قائل به تقدّم ایشان باشد در این صورت

۷۹ ـ محمّد بن عبیداللَه بن أبی رافع مَدَنی. به او ترمذی و ابن ماجه قزوینی و طبرانی احتجاج نموده‌اند.

۸۰ ـ محمّد بن فُضَیل بن غَزْوَان أبوعبدالرّحمن کوفی. به وی اصحاب صحاح ستّه و غیرهم احتجاج نموده‌اند. وی در سنه ۱۹۵، و گفته شده است: در سنه ۱۹٤ فوت نموده است.

۸۱ ـ محمّد بن مسلم ابن الطَّائفی از مبرّزین در میان اصحاب امام ابوعبداللَه الصّادق علیه السّلام بوده است. به وی مسلم احتجاج کرده، و در سنه ۱۷۷ رحلت نموده است. و در همین سال همچنین همنام او، محمد بن مسلم بن جمّاز در مدینه رحلت کرده است.

۸۲ ـ محمّد بن موسی بن عبد اللَه فِطْری مدنی. به

حاکم شیعه می‌باشد به تمام معنی الکلمة. اما عبارت ذهبی را که سید حسن صدر در «تأسیس الشیعة» ص ۲۹٤ آورده بود، بعد از جمله: و کان منحرفاً عن معاویة و آلِهِ متظاهراً بذلک و لا یعتذر منه، ذهبی گوید: قلت: أمّا انحرافه عن خصوم علیّ فظاهرٌ أمّا امر الشیخین فمعظّم لهما بکلّ حالٍ فهو شیعیٌّ لا رافضی. پایان یافت گفتار «تذکرة الحفّاظ». بنابراین چون از عبارات حاکم رفض و نقض شیخین علی الاطلاق استفاده نمی‌گردد و کلامی که صریح در غاصبیّت ایشان حق مسلم أمیرالمؤمنین علیه السّلام را باشد یافت نشده است حکم به تشیّع وی بالمعنی الصحیح مشکل است. و الله العالم علی سرایر عباده و هو اللطیف الخبیر. مگر آنکه همان طور که اشاره نمودیم از کتب و کلمات او استفاده کرده باشند که در باطن، شیخین را رفض می‌کند لیکن از روی تقیّه لب نمی‌گشاید در این صورت شیعه صحیح می‌باشد.

وی مسلم و اصحاب سنن احتجاج نموده‌اند.

۸۳ ـ مُعاویة بن عَمَّار دُهْنی بَجَلی کوفی. به او مسلم و نسائی احتجاج کرده، و در

سنه ۱۷۵ وفات یافته است.

شرح حال معروف کرخی و توثیق وی

۸٤ ـ معروف بن خَرَّبُوذ کرْخی. به وی بخاری و مسلم و أبوداود احتجاج نموده‌اند. وی در سنه ۲۰۰ در بغداد فوت نمود، و قبرش زیارتگاه معروف است سَرِیّ سَقَطی از تلامذه اوست.[۱]

---

[۱] آیة الله سید عبدالحسین شرف الدّین عاملی- رضوان الله علیه- معروف بن خَرَّبوذ و معروف کرخی را شخص واحد پنداشته است، و در ترجمه حال وی چنین آورده است: معروف ابن خَرَّبوذ [۱] الکرخی. او را ذهبی در کتاب «میزان الاعتدال» آورده است و توصیف نموده است که: او صدوق و شیعی است، و بر نامش علامت رمز بخاری و مسلم و أبوداود را نهاده است، اشاره به آنکه ایشان حدیث او را تخریج نموده‌اند. و ذکر کرده است که: او از ابوطُفَیْل روایت می‌نماید. وی گوید: او کم حدیث می‌باشد. از وی أبوعاصِم و أبوداود و عبیدالله بن موسی و دیگران حدیث کرده‌اند. و از ابی حاتم نقل شده که: حدیث او نوشته می‌شود.

و من گویم: او را ابن خلّکان در «وَفَیات» ذکر کرده و گفته است: او از موالیان علی بن موسی الرّضا علیه السّلام بود. سپس درباره ثناء و مدح او سخن را گسترش داده است، و از او حکایتی را نقل کرده که او در آن گفته است: من روی آوردم بر خدای تعالی، و هر چه را بدان اشتغال داشتم ترک کردم مگر خدمت مولایم علی بن موسی الرّضا علیه السّلام را تا آخر.

و ابن قُتَیْبه چون رجال شیعه را در کتاب معارفش ذکر کرده است، معروف را از زمره آنان شمرده است. مسلم به معروف احتجاج کرده است. و اینک نزد توست حدیث او در حج از روایات صحیحه از أبوطُفَیل. او در بغداد در سنه ۲۰۰ [۲] وفات یافت، و قبرش زیارتگاه است و سَرِیّ سَقَطی از تلامذه اوست. انتهی

أقول: معروف بن خَرَّبوذ و معروف کرخی دو نفر بوده‌اند. اوّلًا صفت کرخی برای معروف بن خَرَّبوذ صحیح نیست. ثانیاً کلام او که: ذهبی او را در «میزان» آورده است تا کلام او که: از أبوحاتم نقل شده است که او گفته است: حدیث او نوشته می‌شده است، راجع به ابن خَرَّبوذ است. ثالثاً کلام او که: من گویم: ابن خَلّکان او را در «وفیات» ذکر کرده است، تا کلام او:

[1]...

ابن قُتَیْبه چون رجال شیعه را در کتاب «معارف» برشمرده است، معروف را از آنان به شمار آورده است، راجع به معروف کرخی است. رابعاً کلام او که: مسلم به معروف احتجاج نموده است، و اینک نزد توست حدیث او در حج از صحیح از أبوطُفَیل، راجع به معروف بن خَرَّبوذ می‌باشد. خامساً کلام او که: او سنه ۲۰۰ در بغداد وفات یافت و قبرش مشهور و زیارتگاه است و سری سَقَطی از تلامذه اوست، راجع به معروف کرْخی می‌باشد. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] اینک ما در اینجا بحث مختصری در ترجمه احوال این دو بزرگوار می‌آوریم:

اما معروف بن خَرَّبوذ شرح احوال او در جمیع کتب «رجال» آمده است، از جمله در «تنقیح المقال» مامَقانی در ج ۳ ص ۲۲۷ و ص ۲۲۸ آورده است. و اجمالش آن است که: وی مکی بوده است، و شیخ در رجالش گاهی وی را از اصحاب امام سجاد علیه السّلام، و گاهی از اصحاب امام باقر علیه السّلام، و گاهی از اصحاب امام صادق علیه السّلام به شمار آورده است. و در «وَجیزه» و «بُلْغَه» گفته‌اند: او موثَّق است اجْتَمَعت العِصابَةُ عَلَی تصحیح ما یَصِحُّ عَنْهُ- انتهی. و این دو نفر بدین کلام اشاره کرده‌اند به قول کشّی: جماعت لواداران حدیث شیعه اتّفاق نموده‌اند بر تصدیق این جماعت که اوّلین از اصحاب أبوجعفر و أبوعبدالله علیهما السّلام هستند، و به فقه آنان سر تسلیم فرود آورده‌اند و گفته‌اند: فقیه‌ترین اوّلین شش نفرند: زُرارَة و معروف بن خَرَّبوذ و بُرَیْد تا آخر.

و از جمله اخباری که در مدح او وارد شده است، روایت کشّی است که گوید: أبوالقاسم نَصْر بن صَبَاح از فَضْل نقل نموده است که: او گفت: من بر محمد بن أبی عُمَیْر وارد شدم، و او را در حال سجده یافتم. او سجودش را طول داد. چون سر از سجده برگرفت، و از او از علت طول سجده‌اش پرسیدند. در پاسخ گفت: بنابراین تو در چه حال خواهی بود اگر جَمِیل بن دُرّاج را دیده بودی؟! آنگاه حدیث کرد که: او بر جمیل بن دُرّاج وارد شده بود، و وی را در حال سجده یافته بود که جدّاً سجودش را طولانی نموده بود. چون سرش را از سجده برداشت محمد بن أبی عُمَیر به او گفت: سجده‌ات به درازا کشید؟! او در پاسخ گفت: ای کاش تو سجده معروف بن خَرَّبوذ را دیده بودی؟!

و از جمله روایتی است که او از طاهر بن عیسی روایت کرده است که گفت: من در بعضی از کتب چنان یافتم از محمد بن حسین، از اسمعیل بن قُتَیْبه، از ابوالعَلاء خَفّاف، از حضرت امام باقر أبوجعفر علیه السّلام که او گفت:

[1]...

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود:" أَنَا وَجْهُ الله! و أَنَا جَنْبُ الله، وَ أَنَا الاوَّلُ! و أَنَا الآخِرُ! وَ أَنَا الظَّاهِرُ! وَ أَنَا الْبَاطِنُ! وَ أَنَا وَارِثُ الارْضِ! وَ أَنَا سَبِيلُ الله! وَ بِهِ عَزمْتُ عَلَيْهِ. فَقَالَ مَعْرُوفُ ابْنُ خُرَّبُوذ: وَ لَهَا تَفْسِيرٌ غَيْرُ مَا يَذْهَبُ فِيهَا أَهْلُ الْغُلُوِّ."

و از جمله روایتی است که او از طاهر روایت کرده است که گفت: برای من جعفر حدیث کرد و گفت: حدیث کرد برای من شُجاعی، از محمد بن حسین، از سلام بن بِشر رُمَّانی، و علی بن ابراهیم تَیْمی، از محمد اصفهانی، که گفت: من با جماعتی که در مکه بودیم با معروف بن خَرَّبوذ نشسته بودم، در این حال جماعتی از قوم حِمْیَر از اهل مدینه که به احرام عمره درآمده بودند، از نزد ما عبور کردند.

معروف به ما گفت: از آنان سؤال کنید: آیا در مدینه خبری تازه بود؟! و ما چون سؤال کردیم [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] گفتند: عبد الله بن حسن وفات یافت! ما این گفتار را به او رساندیم. چون ایشان گذشتند جماعتی دیگر از نزد ما عبور کردند. معروف به ما گفت: شما از آنان بپرسید: آیا در مدینه خبری بوده است؟! آنان گفتند: عبد الله بن حسن بن حسن علیه السّلام را بیهوشی دست داد، و سپس إفاقه یافت. و ما این خبر را نیز به او رساندیم.

معروف گفت: چه می‌گویند این جماعت و آن جماعت؟! ابن مُکرَّمَه [۳] یعنی ابا عبدالله علیه السّلام به من خبر داد که: قبر عبد الله بن حسن و أهل بیت او در شاطی الفُرات (کنار شطِّ فرات) می‌باشد. گفت: منصور دوانیقی ایشان را از مدینه کوچ داد، و در کنار شطّ فرات به خاک رفتند.

وجه دلالت این خبر بر مدح معروف آن است که: جَزم او به خبر امام صادق علیه السّلام کاشف از قوّت ایمان او می‌باشد. مرحوم مامقانی پس از نقل چند خبر در ذمِّ او، آنها را توجیه و تفسیر نموده، و اثبات جلالت مقام و توثیق و مدح او را می‌نماید. شیخ محمد تقی تُسْتَری در «قاموس الرِّجال» ج ۹ ص ۵۱ تا ص ۵۳، نیز به همین منوال مشی نموده، روایاتی را در مدحش آورده است.

ابن خَلّکان در «وفیات الأعیان» طبع قدیم ج ۲ ص ۵۵۱ تا ص ۵۵۳ شرح حال معروف کرْخی را بدین گونه آورده است: (أبو مَحفوظ معروف بن فیروز، و بعضی فیروزان گفته‌اند، و بعضی علی کرخی گفته‌اند. وی مرد صالح نامدار است) وی از مُوَالیان علی بن موسی الرِّضا بوده و ذکر آن گذشت. پدر و مادر معروف، دو نفر مسیحی مذهب بوده‌اند. معروف را در حال کودکی به معلم سپردند. معلم به او می‌گفت: بگو:" ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ!" «خدا یکی از سه اصل است» معروف می‌گفت:" بَلْ هُوَ الْوَاحِدُ." «بلکه اوست

[1]...

خدای یگانه.» معلم بر این گفتار معروف او را به شدّت زد و او فرار کرد. پدر و مادرش می‌گفتند: ای کاش معروف به هر دینی که دوست دارد به نزد ما بازگشت کند، و ما با وی در آن دین موافق و همراه خواهیم شد!

سپس معروف بر دست علی بن موسی الرِّضا اسلام اختیار کرد، و به سوی پدر و مادر باز گردید و دَقَّ الباب بکوفت. به او گفتند: کسی است پشت در؟ گفت: معروف هستم! گفتند: بر چه دینی هستی؟! گفت: بر دین اسلام! پدر و مادر در حال مسلمان شدند.

معروف مشهور است که مستجاب الدَّعْوَه می‌باشد، و اهل بغداد از قبر او استسقاء می‌کنند، و رفع خشکی و قحطی و بی آبی می‌نمایند. و می‌گویند:" قَبْرُ مَعْرُوفٍ تِرْيَاقٌ مُجَرَّبٌ."

سری سَقَطی شاگرد اوست. روزی به سری گفت: اگر حاجتی به خدای تعالی داری او را به من سوگند بده! سری سَقَطِی گوید: من در رویا معروف کرخی را دیدم، گویا در زیر عرش خدا بود، و باری- جَلَّت قُدرَتُه- به فرشتگان خود می‌گفت: کیست این؟! فرشتگان می‌گفتند: ای [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] پروردگار ما! تو از ما داناتر هستی! حضرت باری خطاب فرمود:" هَذَا مَعْرُوفٌ الْكرْخِيُّ سَكرَ مِنْ حُبِّی فَلَا يُفِيقُ إِلَّا بِلِقَائی." «این است معروف کرخی که از محبت من مست گردیده است، و به هوش نخواهد آمد مگر به لقاء من!»

معروف گفت: بعضی از اصحاب داود طائی به من گفتند: مبادا ترک عمل کنی! چون آن است که تو را به رضای مولایت نزدیک می‌گرداند! گفتم: کدام عمل؟! گفت: دوام اطاعت مولایت را، و احترام مسلمانان را، و خیرخواهی برای ایشان.

و محمد بن حسن گفت: شنیدم از پدرم که می‌گفت: معروف کرخی را پس از مرگش در رؤیا دیدم، بدو گفتم: خدا با تو چه کرد؟! گفت: مرا آمرزید! گفتم: آیا به زُهْدَت و به وَرَعَت؟! گفت: نه! بلکه به قبول موعظه ابن سَمَّاک، و ملازم با فقر بودن، و محبّتی که به فقراء داشتم.

و موعظه ابن سَمَّاک بنابر روایت معروف این می‌باشد که: گفت: من روزی در کوفه راه می‌رفتم، درنگ کردم بر موعظه کسی که به وی ابن سَمَّاک می‌گفتند و او مشغول پند و اندرز مردم بود. ابن سَمَّاک در میان سخنانش گفت: کسی که به تمام معنی از وجود خویشتن از خدا اعراض کند، خداوند هم به جملگی از وی اعراض می‌نماید. و کسی که با دل خود بر خداوند تعالی روی آورد، خداوند هم با رحمت خود به او روی می‌آورد و وجوه

[1]...

خلق را به سوی او منعطف می‌گرداند. و کسی که گاهی چنین و گهی چنان باشد، خداوند هم در برخی از اوقات به او رحمت می‌دهد. این کلام وی در دلم نشست، و بر خداوند تعالی روی آوردم و آنچه را که سابقاً بدان اشتغال داشتم جملگی را ترک گفتم، مگر خدمت مولایم: علی بن موسی الرّضا. چون این کلام را با مولایم در میان نهادم گفت: اگر مُتَّعِظ به این اندرز گردی، این پند و موعظه تو را کفایت می‌کند.

و به معروف در مرض وفاتش گفته شد: وصیّت کن! گفت: چون بمردم این پیراهنم را صَدقَه دهید، چرا که من می‌خواهم از دنیا عریان بیرون شوم همان طور که عریان درون دنیا شدم!

روزی معروف از نزد سقّائی می‌گذشت و او می‌گفت: خدا رحمت کند کسی را که بیاشامد. معروف جلو رفت و در حالی که روزه بود آشامید، به وی گفتند: مگر تو صائم نبودی؟! گفت: آری و لیکن امید در دعای او کردم!

احادیثی از معروف رسیده است، و محاسن او از حدّ إحصاء بیرون است. وی در سنه ۲۰۰ در بغداد فوت کرد. و گفته شده است: ۲۰۱، و نیز گفته شده است: ۲۰٤. و قبرش مزاری است مشهور رحمه الله تعالی. و کرْخی با فتحه کاف و سکون راء و بعد از آن خاء معجمه است. این نسبتی می‌باشد به کرخ و آن اسم نُه موضع است که یاقوت حَمَوی در کتاب خود ذکر کرده است، [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و مشهورترین آنها کرخ بغداد است. و سخن صحیح همان است که معروف از آنجاست و بعضی گفته‌اند: از کرْخ جُدَّان با ضمه جیم و تشدید دال مهمله و پس از آن أَلِف و نون. و آن شهرکی می‌باشد در عراق میان شهر خانقین و شهرزور، و الله تعالی أعلم بالصَّواب. در اینجا گفتار صاحب «وفیات الاعیان» در ترجمه احوال معروف خاتمه می‌یابد.

شیخ محمد تقی شوشتری در «قاموس الرِّجال» ج ۹ ص ٥٤، ترجمه احوال معروف را به طور بسیار مختصر و تقریباً به طریق مستهجنی ذکر کرده است، همان طور که دأب ایشان است که مطالب عرفانی را سبک می‌شمرند و به عرفاء عالیقدر به نظر تحقیر می‌نگرند. درباره معروف می‌گویند:

[معروف]- کرخی. در «اربعین» بهائی و «شرح نُخْبَه» و «مجمع البحرین» آورده‌اند که: او از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است. و این تعارض دارد با روایت مناقب که اسلامش به دست امام رضا علیه السّلام صورت گرفته است. و من می‌گویم: در «فهرست» ابن ندیم آمده است که خلدی از جُنَیْد، و جُنَیْد از سَرِی، و سَرِی از معروف کرخی و معروف از داود فَرْقَد، و فَرْقَد از حسن بصری، و حسن از أنس أخذ کرده است. و در «تاریخ بغداد»

[1]...

گوید: (ابن منادی گفته است: در جانب غربی بغداد، أبو مُحْفوظ معروف بن فیروزان می‌باشد و به کرخی اشتهار دارد، و در سنه دویست فوت کرده است) و از وی کراماتی مجعول و ساختگی نقل نموده است. انتهی آنچه در «قاموس» آمده است.

ببینید چقدر درجه معروف را در این عبارات، هَبْط و ساقط نموده است. اوّلًا روایت اربعین و شرح نُخْبه و مجمع را به مجرّد معارضه ساقط نموده، و بحثی در پیرامون این مطلب نکرده است.

ثانیاً سلسله مَعْروف را به فرقد و حسن بصری و أنس رسانیده، و از اقوال غیر ابن ندیم که وی را از شیعیان و خادمان حضرت امام رضا علیه السّلام می‌دانند، و حتی از علّامه حلّی که در بحث امامت شرح تجرید می‌گوید: "فَأبُو یَزِیدَ الْبَسْطَامِیّ کانَ یَفْتَخِرُ بِأنَّهُ یَسْقِی الْمَاءَ لِدارِ جَعْفِرِ الصَّادِقِ علیه السّلام وَ مَعْرُوفٌ الْکرْخِیُّ أسْلَمَ عَلَی یَدَیِ الرِّضَا علیه السّلام وَ کانَ بَوَّابَ دارِهِ إلَی أنْ مَاتَ" [٤] ذکری به میان نیاورده است.

و ثالثاً پس از حکایت آنچه را که از ابن منادی در «تاریخ بغداد» آورده است، خودش می‌گوید: برای مَعْروف، کراماتی دروغین نقل شده است.

آخر بر چه اساس، بدون دلیل و برهان، و بدون مشاهده و عیان، شما کرامات منقوله از وی را مجعول شمرده اید؟! اگر شیخ معروف در قیامت، و یا در بعضی از عَقَبات پیش از آن جلوی [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] شما را بگیرد، و از این اتّهامات و تقوّلات بدون مأخذ مؤاخذه کند، چه خواهید گفت؟!

امّا شیخ عبدالله مامقانی در «تنقیح المقال» ج ۳ ص ۲۲۸ و ص ۲۲۹ راه انصاف را پیموده است، او پس از شرح مفصّلی درباره اینکه شیخ معروف نمی‌تواند از اصحاب حضرت امام صادق علیه السّلام باشد، می‌گوید: بنابراین، قول قوی‌تر آن است که: این مرد امامی مذهب بوده است، چون اهل تاریخ و سیره‌نویسان بر آن اتّفاق دارند که: وی بر دست امام رضا علیه السّلام اسلام آورده است. و زمان حضرت امام رضا زمان تقیّه نبوده است. علیهذا باید کسی که بر دست او اسلام می‌آورد، امامی اثنا عشری بوده باشد. علاوه بر این، اهل سیر و تاریخ همگی بر آن اتّفاق دارند که: وی از مُوالیان حضرت امام رضا علیه السّلام بوده است، تا به جائی که گفته شده است: او دربان حضرت بوده، بلکه از جامی نقل است که گفته است: معروف به واسطه ازدحام مردم بر در خانه حضرت که وی را پایمال کردند از دنیا رحلت کرده است، اگرچه این گفتار را رد می‌کند آنکه حضرت امام رضا علیه السّلام در آن روز یعنی در سال وفات معروف که سنه دویست، و یا

[1]...

دویست و یک بوده است در خراسان بوده‌اند. بنابراین اگر موت او بر در خانه امام باشد و موت او چنین بوده است، نباید قبر او در بغداد باشد. به علت آنکه حمل جنائز در آن روز بالاخصّ از خراسان بدون داعی و مقتضی، متعارف نبوده است.

و از جمله شواهد آنکه او امامی مذهب است آن است که: از او حکایت شده است که گفت: من در کوفه مرور می‌کردم و به موعظه ابن سَمَّاک برخورد کردم. (در اینجا مامقانی داستان موعظه و تشرّفش را به خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام بیان می‌کند، و این خود شاهدی است بر آنکه او از حضرت امام رضا دستور داشته است.)

و از او نقل شده که می‌گفته است:" أقْسِمُوا عَلَی الله برَأسِی وَ اطْلُبُوا حَوَائجَکمْ، فَتَعَجَّبَ النَّاسُ مِنْ تَزْکیَةِ نَفْسِهِ! فَقَالَ: إنِّی قُلْتُ ذَلِک لِانِّی وَضَعْتُ رَأسِی عَلَی بَابِ الرِّضَا علیه السّلام مُدَّةً!"

«به سر من سوگند یاد کنید و حوائجتان را طلب کنید! و چون مردم از این گونه تزکیه نفس به شگفت می‌آمدند، می‌گفته است: علت این کلامم آن بود که: من مدّتی سر خود را بر در خانه امام رضا علیه السّلام نهاده‌ام.»

و مردی به سوی امام رضا علیه السّلام آمد تا دعائی طلب کند، که چون دریا هنگام طوفان به هیجان می‌افتد آرام بگیرد. وی متمکن از رسیدن به خدمت حضرت نشد. معروف چیزی را برای او نوشت و به او داد و گفت: چون دریا مضطرب گردد آنچه در این رقعه می‌باشد بخوان، آرام می‌گیرد! [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] آن مرد نامه را برگرفت و مسافرت کرد به سوی دریا. چون وقت هیجان دریا رسید، نامه را گشود که بخواند به گمان آنکه در آن دعائی است که معروف از حضرت امام رضا علیه السّلام تعلیم گرفته است، دید در آن نوشته است:" أیُّهَا الْبَحْرُ اسْکنْ بِحَقِّ مَعْرُوفٍ صَاحِبِ الرِّضَا علیه السّلام!"

«ای دریا آرام بگیر به حق معروف مصاحب امام رضا علیه السّلام.» آن مرد از این عبارت خشمگین آمد و نامه را در دریا پرتاب کرد. دریا به إذن خدای تعالی آرام گرفت. در این صورت مردم دانستند که: این آرامش بحر از برکات معروف است. و از این به بعد، این عمل عادت مردم ساحل نشین و دریا شد که سکون آن را به حقِّ سَرِ معروف صاحب الرِّضا می‌دانستند.

باری تمام این قضایا و داستانها کاشف است از آنکه: یقین او به امام رضا علیه السّلام بوده است، و درباره وی خلوص نیّت داشته است، و جازم بوده است که جلالت امام رضا علیه السّلام نزد خداوند تعالی مقتضی قضاء حاجت کسی بوده است که توسّل به سر او به برکت مولای وی علیه السّلام

می‌نموده است.
و چون امامی مذهب بوده است، زهدش و دربانیش برای امام رضا علیه السّلام او را در زمره حِسَان در می‌آورد اگر از غایت زهدش استفاده وثاقتش را ننمائیم.
در اینجا آیة الله مامقانی پاسخ چند اشکالی را که بر امامی بودن او وارد است، بیان می‌کند.
از جمله میل عامّه به او، و تکریم قبر او تا جائی که در «قاموس» گفته است: "إنَّ مَعْرُوفَ بْنَ فِيرُوزَانَ الْكرْخِيَّ قَبْرُهُ التِّرْيَاقُ الْمُجَرَّبُ" [۵] بِبَغْدَادَ. انتهی.
«حقّاً قبر معروف بن فیروزان در بغداد، تِرْیَاق مُجَرَّب می‌باشد.» تمام شد کلام قاموس.
و در «تاج العروس» در شرح این عبارت از صاغانی نقل شده است که او گفت: برای من حاجتی پیش آمد در سنه ششصد و پانزده به طوری که مرا متحیّر و سرگردان نموده بود. من به نزد قبر معروف آمدم و حاجتم را به همان گونه که برای أوصیاء عرض می‌شود، ذکر کردم- در حالی که معتقد بودم أولیاء الله نمی‌میرند، و لیکن از خانه‌ای به خانه دگر منتقل می‌گردند- و بازگشتم. حاجت من پیش از آنکه به محل سُکنای خود برسم برآورده گشت.
قُشَیْری در رساله معروفه خود می‌گوید: "إنَّ مَعْرُوفَ بْنَ فِيرُوزَ الْكرْخِيَّ كانَ مِنَ الْمَشَايِخ الْكبَارِ، مُجَابَ الدَّعْوَةِ، يُسْتَشْفَى بِقَبْرِهِ، يَقُولُ الْبَغْدَادِيُّونَ: قَبْرُ مَعْرُوفٍ تِرْيَاقٌ مُجَرَّبٌ. انتهی."
و از جمله اشکالات آنکه: خالی بودن همه کتب «رجال» از مدح و ذَمٍّ او از چیزهائی است که شخص فَطِن و باهوش را به شک می‌اندازد که: وی از خواص امام رضا علیه السّلام باشد، بالأخصّ آنکه در کتاب «عیون أخبار الرِّضا علیه السّلام» از وی ذکری به میان نیامده است. بلکه فاضل مجلسی؛ جَزْماً گفته است: او دربان آن حضرت نبوده است، و تعلیل آورده است به آنکه اگر او دربان بود [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل]اصحاب کتب رجال شیعه آن را نقل می‌نموده‌اند، با وجود آنکه تری و خشکی از اصحاب أئمّه و خواصِّشان و خُدَّامِشان و موالیشان را از ممدوحین و مذمومین و مشهورین و مجهولین وانگذاشته‌اند، مگر آنکه متعرّض بیان و ذکر او شده‌اند، و این طور نبودند که مهمل و یَله گذارند ذکر آنچه را که در شأن او وارد گردیده است.
آنگاه مرحوم مامقانی از این اشکالها بدین گونه جواب داده است: برای اینکه ما می‌گوئیم: مُقَرِّر و معلوم می‌باشد نزد علماء که فعل، مُجْمل است به جهت

عدم ذکر معروف براساس مصلحت پنداری بوده است (ت)

آنکه دارای جهاتی است، و هنگامی که جهت فعل، روشن نباشد احتجاج و استدلال بدان امکان پذیر نمی‌باشد. و میل عامّه به وی و تبرّکشان به قبر وی به واسطه زهد او و ترک دنیای او بوده است. چون عامّه میل می‌نمایند به هر کس که متّصف بدین اوصاف باشد، و اگرچه مسلمان نباشد، تا چه رسد به آنکه رافضی باشد.

و آنچه سخن ما را تأیید می‌کند آن است که: جمعی از عامه که از ایشان است قُشَیْری با تصریحشان به اینکه معروف، مُجَاب الدَّعْوَه می‌باشد، و قبرش تِریاق مجرّب است، تنصیص کرده‌اند بر آنکه وی از موالی حضرت امام رضا علیه السّلام است. [٦]

و اما اشکال خالی بودن کتب از ذکر او شاید به جهت آن باشد که چون صوفیّه خود را منتسب به او دانسته و مدّعی گردیده‌اند که: معروف از ایشان است، مصلحت اقتضا نموده است که از ذکر نام وی سکوت به عمل آید، نظیر کشتن مسلمانی را که کافران سپر خود قرار داده‌اند. و شاهد کلام آن است که اگر درباره او مذمّتی وارد شده بود حتماً اصحاب ما آن ذَمّ را برای ما روایت می‌نموده‌اند. بنابراین سکوتشان از ذکر او، کاشف می‌باشد از آنکه عدم تعرّضشان به مدح و تمجید او، برای خاموش کردن و فرونشاندن نام او بوده است، تا بر اثر آن مدح، متصوّفین به واسطه مدح ما از او استدلال و احتجاج نکنند بر صحّت طریقه خودشان، به جهت انتساب دروغینشان به وی و گرنه از وی چیزی که دلالت بر تصوّف او کند برای ما نقل نشده است .[٧]

و سبب آنکه متصوّفه او را نسبت به خود داده‌اند، برای رواج مذهب فاسدشان می‌باشد. و این است عادت اهل مذاهب فاسده که مذهبشان را به مؤمن متّقی نسبت می‌دهند از روی کذب و دروغ و بهتان برای ترویج مذهب فاسدشان. آیا ایشان تصوف را به أمیر المؤمنین علیه السّلام منسوب نمی‌دارند با وجود برائت حضرت از آنها و از مسلک آنها؟

و از غلطهای روشن که در این مقام آمده است آن می‌باشد که بعضی گفته‌اند: معروف منسوب است به جعفر ثانی مشهور به کذّاب معروف به ابن الرِّضا، ابنُ علیٍّ الهَادی، و این که نسبت خدمت معروف به امام رضا تصحیف و تحریف ابن الرِّضا می‌باشد. و این که روایت او از [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] جعفر صادق علیه السّلام اشتباه است به جعفر کاذب. و این گفتار خطاهائی و أغلاطی را بردارد.
اوّلًا معروف قبل از رحلت امام رضا علیه السّلام وفات یافته است، چگونه می‌تواند ادراک زمان جعفر کذّاب را بکند؟! و ثانیاً صریح کلماتشان آن است که: وی از جعفر بن محمد علیهما السّلام روایت کرده است، و جعفر ثانی پسر محمد نیست و متّصف به صدق و ملقّب به راستی و درستی نبوده است همچنان که این مطلب صریح می‌باشد.
باری بعضی از مورّخین، مرگ معروف را در سنه دویست، و بعضی در سنه دویست و یک، و بعضی در سنه دویست و چهار ضبط نموده‌اند و العِلْم عند الله تعالی. (تمام شد کلام «تنقیح المقال»)
از آنچه گفته شد به دست آمد که: معروف کرخی از أعلام پویندگان راه خدا و منقطعین به سوی اوست. و عدم ذکر اصحاب ما وی را در کتب رجالیّه، به همان سببی است که مامقانی ذکر فرموده است، و یا به واسطه عدم اهتمام علماء ظاهر به علوم باطنیّه آن طور که باید او را أرج ننهاده‌اند، و حتّی مامقانی هم وی را از حِسَان شمرده است، نه از صِحَاح، با آنکه باید او را از أعاظم اصحاب عَدْل و ثَبْت و یقین بداند.
و عجب از آن افسانه ساختگی و دروغ پرداختگی است که با چه لطائف‌الحِیَلی نظیر أمْرٌ دُبِّرَ باللَّیْلِ در صدد برآمده‌اند تا او را از اصحاب جعفر کذّاب به شمار آورند!!!
سُبْحَانَ الله لَیْسَ هَذَا إلَّا بُهْتَاناً عَظِیماً وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ.
و نیز از بیان ما واضح گردید که: معروف بن خَرَّبوذ مَکی است و معروف بن فیروز کرخی بغدادی می‌باشد. و هر دو از أجلّه و أعلام هستند. رحمة الله علیهما رحمةً واسعةً
- [۱] بعضی گفته‌اند: پدرش فیروز، و بعضی فیروزان گفته‌اند، و بعضی علی دانسته‌اند.-
- [۲] بعضی گفته‌اند: سنه ۲۰۱ و بعضی سنه ۲۰٤-
- [۳] در «منتهی الآمال» ج ۲ ص ۸۱ در احوالات حضرت امام صادق علیه السّلام گوید: مؤلّف گوید: امّ فَرْوَه چندان مجلّله و مکرّمه بود که به سبب آن از حضرت امام صادق علیه السّلام گاهی به ابن المکرَّمَة تعبیر می‌کردند.-
- [٤] در «کشف المراد» طبع صیدا سنه ۱۳۵۳ مطبعه عرفان ص ۲٤۹ در بحث امامت در شرح قول خواجه نصیر الدّین: و تمیّزه بالکمالات النّفسانیّة و البدنیّة و الخارجیّة که آن را وجه بیست و پنجم از وجوه خواجه در استدلال بر امامت شمرده است، در اواخر بحث گوید: و قد نشروا من العلم و الفضل و الزّهد و التَّرک للدّنیا شیئاً عظیماً حتّی إنّ الفضلاء من المشایخ

۸۵ ـ مَنْصور بن مُعْتَمِر بن عبد اللَه بن رَبِيعة سَلْمی کوفی. از اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام می‌باشد. اصحاب صحاح ستّه و غیرهم به وی احتجاج نموده، و در سنه ۱۳۲ فوت کرده است.

کانوا یفتخرون- بخدمتهم:. فأبو یزید البَسطامی کان یفتخر بأنّه یسقی الماء لدار جعفر الصّادق علیه السّلام و معروف الکرخی أسلم علی یدی الرّضا علیه السّلام و کان بوّاب داره إلی ان مات. و کان اکثر الفضلاء یفتخرون بالانتساب إلیهم تا آخر آنچه را که علّامه ذکر فرموده است.)

- [۵] یعنی برای قضاء حوائج. (مامقانی)

- [٦] مستشار عبد الحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصادق» ص ۲۱۷ معروف کرخی را از شیعیان شمرده است. وی گوید: معروف کرخی (۲۰۰) زعیم الصّوفیّة، ابن حنبل برای پسرش: عبدالله بن حنبل در وقت سؤال از او که: معروف دارای علم بوده است در پاسخ گفته است: در نزد معروف رأس تمام امور بوده است و آن عبارت است از تقوای خداوند.-

- [۷] در اینجا خوب روشن می‌شود که: معروف دارای مدح می‌باشد آن هم مدح کبیر اما به واسطه نیامدن اسم او بر سر زبانها، از بیان نام او و محامد او اجتناب نموده‌اند عیناً مانند عملی که برای حفظ مسلمین در معرکه جنگ انجام می‌دهند و به واسطه آن جمعی از مسلمانان که در صف اول قرار دارند و کفّار آنان را سپر کرده‌اند کشته می‌شوند. جواب مامقانی آن است که تترّس کفار به مسلمین و جواز قتل مسلمین در صف اول برای ضرورتی است که کفّار مسلمین را در آن ضرورت انداخته‌اند، ولی چه ضرورتی در إخمال نام معروف کرخی می‌باشد، جز آنکه ما آن را به ظنّ و پندار خود ضرورت پنداشته‌ایم؟! اگر ما معروف را در کتب رجالیّه می‌آوردیم و از خودمان می‌دانستیم و خودمان را از او می‌دانستیم، نه تنها این امر اثبات و ایجاب طریقه باطله تصوّف را نمی‌نمود بلکه ایجاب طریقه حقّه آن را می‌کرد. همچنان که علّامه مجلسی رضوان الله علیه تصوّف را به دو گونه حق و باطل تقسیم کرده است. بنابراین ما با عدم ذکر معروف و راه و روش وی، خود را از تصوّف حقّ و پیروی از ولایت باطنیّه حضرت امام علی بن موسی الرّضا علیه السّلام بر کنار داشته‌ایم. فیا للاسَف بهذا الخسران المبین و الهلاک العظیم!!!

٨٦ ـ مِنْهال بن عَمرو کوفی تابعی. به وی بخاری و مسلم احتجاج نموده‌اند.

٨٧ ـ موسی بن قَیس حَضْرمی أبومحمد. حدیث او در سنن آمده است، و در ایام منصور از دنیا رفته است.

حرف النُّون (ن)

٨٨ ـ نفیع بن حارث أبوداود نَخَعی کوفی همدانی سَبیعی. به او ترمذی احتجاج

نموده و اصحاب مسانید حدیث او را تخریج کرده‌اند.

۸۹ ـ نوح بن قَیس بن رِباح حدانی، و گفته شده است: طاحی بَصْری. به او مسلم و اصحاب سنن احتجاج نموده‌اند.

حرف الهاء (ه)

۹۰ ـ هارون بن سَعْد عِجْلی کوفی. به وی مسلم احتجاج کرده است.

۹۱ ـ هاشم بن برید بن زید أبوعلی کوفی. به او أبوداود و نسائی احتجاج نموده‌اند.

۹۲ ـ هُبَیرة بن بریم حِمْیری. از اصحاب أمیرالمؤمنین علی بن أبیطالب علیه السّلام می‌باشد. نظیر حارِث در ولائش به او، و از خواصّ او بودنش. به وی اصحاب سنن احتجاج کرده‌اند. ۳

۹۳ ـ هشام بن زیاد أبو مِقدام بصری. ترمذی و ابن ماجه قزوینی بدو احتجاج نموده‌اند.

۹٤ ـ هِشام بن عمَّار بن نَصیر بن مَیسَرة أبوالولید، و گفته می‌شود: ظفری دمشقی. شیخ بخاری است در

صحیحش. در سنه ۱۵۳ متولّد و در آخر محرّم سنه ۲٤٥ ارتحال یافته است.

۹٥ ـ هُشَیم بن بَشیر بن قاسم بن دینار سَلْمی واسطی أبومعاویة. وی حافظ بوده است. به وی اصحاب صحاح ستّه احتجاج نموده‌اند. وی در سنه ۱۸۳ در حالی که ۷۹ سال از عمرش می‌گذشت بدرود حیات گفته است.

حرف الواو (و)

۹٦ ـ وکیع بن جَرَّاح بن مَلیح بن عَدی أبوسفیان رَواسی کوفی از قَیس غَیلان. به وی اصحاب صحاح ستّه و غیر ایشان احتجاج کرده‌اند. وی در سنه ۱۹۷ در فَید در حالی که از حجّ بیت اللَه الحرام خارج شده بود در شهر محرّم در ٦۸ سالگی بدرود زندگی گفت.

۹۷ ـ یحْیی بن جَزَّار عَرَنی کوفی. از اصحاب أمیر المؤمنین علیه السّلام است. به او مسلم و ارباب سنن احتجاج نموده‌اند.

۹۸ ـ یحیی بن سعید قَطَّان أبوسعید مولی بنی تمیم بصری. به وی اصحاب صحاح ستّه و غیرهم احتجاج نموده‌اند. وی در سنه ۱۹۸ در ۷۸ سالگی وفات یافت.

۹۹ ـ یزید بن أبی زیاد کوفی أبوعبدالله مولی بنی هاشم. به او اصحاب سنن اربعه احتجاج کرده‌اند. او در سنه ۱۳۶ در حالی که قریب ۹۰ سال داشت رحلت نمود.[1]

---

[1] باید دانست: غالب افرادی که از شیعیان ذکر شده‌اند از أعلام و مصنّفین آنها در قرن دوم بوده‌اند. آیة الله سید حسن صدر در کتاب «الشّیعة و فنون الاسلام» ص ۷۰ و ص ۷۱ از ایشان به اختصار یاد می‌کند و می‌فرماید: صحیفه چهارم در کسانی که جمع حدیث نمودند از شیعیان در اثناء قرن دوم و تصنیف کتب و اصول و أجزاء از طریق اهل بیت نمودند. ایشان در عصری واقع شدند که اوّلین مجامیع آثار از اهل سنّت گرد آمدند. آنان از امام زین العابدین و فرزندش امام باقر علیهما السلام روایت کرده‌اند مثل أبان بن تغلب زیرا که او از امام أبوعبدالله صادق علیه السّلام سی هزار حدیث را روایت کرده است و جابر بن یزید جُعفی که از امام ابوجعفر باقر هفتاد هزار حدیث را از پدرانش از رسول خدا صلَّی الله علیه و آله روایت کرده است.

۱۰۰ ـ أبو عبد اللَه جَدَلی. به او أبوداود و ترمذی احتجاج کرده‌اند.

و از جابر روایت است که او گفت: نزد من پنجاه هزار حدیث است که من یکی از آنها را هم بیان ننموده‌ام، همه آنها از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم می‌باشد از طریق اهل بیت. و مانند این دو نفر در کثرت جمع‌آوری و کثرت روایت أبوحمزه ثمالی، و زرارة بن أعین و محمد ابن مسلم طائفی، و أبوبصیر یحیی بن قاسم أسدی، و عبدالمؤمن بن قاسم بن قیس بن محمد أنصاری، و بسّام بن عبدالله صیرفی، و أبوعبیده حذّاء زیاد بن عیسی أبوالرّجاء کوفی، و زکریا بن عبد الله فیّاض أبویحیی، و ثور بن أبی فاخته أبو جهم- که از جماعتی از صحابه روایت کرده است و او یک کتاب تنها را از حضرت باقر علیه السّلام روایت می‌کند- و جحدر بن مغیره طائی و حجر ابن زائده حضرمی أبوعبدالله، و معاویة بن عمّار بن أبی معاویه، و خبّاب بن عبدالله، و مطّلب زُهری قرشی مدنی، و عبدالله بن میمون ابن أسود قدّاح می‌باشند که من کتبشان و تواریخشان را در اصل «تأسیس الشیعة لعلوم الاسلام» ذکر کرده‌ام.

باری با ملاحظه این افراد و افراد بسیار دیگری که آیة الله شرف الدِّین در صدر این مقال فرموده است که فعلًا من مجال بیش از این را ندارم، و گرنه افرادشان به أضعاف مضاعفه می‌رسید، برای ما روشن می‌گردد که: اصول و زیربنای فقه و حدیث و رجال عامّه، شیعیان می‌باشند. و درست اگر دقّت کنیم این کتب ضخیم، روایتی را که با رجال سند متّصل بیان می‌کنند، غالب بلکه اکثر رجال آنها شیعه هستند، و به صدق و امانت در حدیث مشهور. و این نکته بسیار دقیقی است. و وقتی خوب ادراک می‌گردد که ما رجال شیعه را از سند روایاتشان بیرون بکشیم، در این صورت معلوم می‌شود: چه بسیار از روایات کثیر ایشان ساقط می‌گردد، و در نتیجه حجم کتاب شکل و صورت خود را عوض می‌کند، و ممکن است کتاب ضخیمی به صورت رساله‌ای و جزوه‌ای باقی بماند.

گناه محدّثین شیعه تشیّع آنهاست!

ما چون در احوال یکایك از روات شیعه می‌نگریم ایشان را اهل ضبط و ثبت و وثوق و ورع

می‌بینیم، فقط تنها گناه نابخشودنی آنها (ذَنْبٌ لَا یغْفَرُ) در نزد عامّه آنست که: آنان شیعه علی بن ابی طالب هستند. و با این برچسب آنان وی را از همه امتیازات اسقاط می‌کنند. مثلًا حارث همدانی جدّ اعلای شیخ بهائی را به واسطه تشیع صحیح می‌خواهند از اعتبار بیندازند، با آنکه در فقه و علم و درایت او تردید ندارند ولی از هر گونه اتّهام به غلوّ، و رفض، و أحیاناً کذب به او دست بردار نیستند تا مقام و منزلت او را در نزد عامّه هَبْط و نابود کنند. مرحوم سید شرف الدّین ترجمه احوال او را بدین گونه آورده است:

(حارِثُ بْنُ عَبْد الله) هَمْدانی از اصحاب امیرالمؤمنین و خاصّان اوست. او از همه تابعین أفضل است، و امر وی در تشیع از بیان مستغنی است. او اوّلین کسی است که ابن قُتَیبه در معارفش از رجال شیعه شمرده است. و ذهبی در میزانش او را ذکر نموده و اعتراف کرده است که: او از بزرگان علماء تابعین است، و سپس از ابن حبان نقل کرده است که: او در تشیع غلوّ داشته است، و پس از آن به واسطه همین تشیع مطالب بسیاری از حملات

عامّه را به او ذکر نموده است. و با وجود آن،

اقرار علمای عامّه را به آنکه او فقیه‌ترین مردم، و بجاآورنده‌ترین آنها نسبت به واجبات و سنن، و ماهرترین آنها به علم فرائض بوده نقل نموده است، و اعتراف نموده است که حدیث حارث در سنن أربعه موجود می‌باشد، و تصریح کرده است که: نسائی با وجود سخت گیری و شدّت او در رجال، به حارث احتجاج نموده، و امر او را تقویت کرده است. و جمهور علمای عامّه با آنکه او را توهین می‌کنند، مع‌ذلک حدیث او را در جمیع أبواب روایت می‌نمایند، و بخصوص شَعْبی او را تکذیب می‌کند، و سپس از وی روایت می‌کند. در «میزان الاعتدال» گوید: مراد آن است که: او را در لهجه‌اش و حکایاتش تکذیب می‌کند، و امّا در حدیث مروی از رسول خدا، پس نه.

در «میزان» گوید: حارِث از وزنه‌های علم بود. سپس در «میزان» روایت می‌کند از محمد بن سیرین که او گفت: از اصحاب عبدالله بن مسعود پنج تن بودند که از آنان علم را فرا می‌گرفته‌اند من محضر چهار نفر از آنان را ادراک کرده‌ام، و حارث از من فوت شده است، و من او را ندیده‌ام، او حارث را بر

ایشان تفضیل می‌داد و می‌گفت: حارث بهترین آنها بود.

گوید: در این سه نفر اختلاف شده است که کدامیک از آنها أفضل می‌باشند: عَلْقَمَه و عُبَیدَه و مَسْرُوق ـ تا آخر کلام وی.

من می‌گویم: خداوند به پاداش تکذیبی که شَعْبی از حارث نمود، از علماء موثّقین و صاحب ضبط کسانی را بر او مسلَّط فرمود تا او را تکذیب کنند جَزَاءً وِفَاقاً. همچنان که ابن عبدالبرّ در کتاب خود «جامِعُ بَیانِ الْعِلْم» بدین نکته اشاره کرده است، آنجا که گفتار ابراهیم نخعی را که صریح است در تکذیب شعبی حکایت نموده است[1] و پس از آن گفته است: و من گمان دارم شَعبی به جزای گفتارش درباره

حارث همدانی آنجا که گفت: حَدَّثَنِی الْحَارِثُ وَ کانَ أحَدَ الکذَّابینَ بدین عقوبت پاداش دیده است.

---

[1] «المراجعات»، طبع اوّل، ص ۵۲ در تعلیقه گوید: همان طور که در ص ۱۹۶ از مختصر کتاب «جامع بیان العلم و فضله» تألیف شیخنا العلّامة احمد بن عمر المحمصانی بیروتی معاصر وارد است.

ابن عبدالبرّ می‌گوید: از حارث کذبی ظاهر نشده است، و ایرادی که بر او گرفته شده به جهت افراط اوست در حبّ علی و تفضیل اوست بر غیر او، (وی گوید) و از همین جاست که شَعبی او را تکذیب نموده است. چون شعبی قائل به تفضیل أبوبکر بود، و وی را اوّلین مسلمان می‌دانست، و قائل به تفضیل عُمَر بود ـ تا آخر گفتارش.

من می‌گویم: و از زمره کسانی که بر حارث حمله نموده‌اند محمد بن سَعْد در «طبقات» می‌باشد، او گفته است: حارث دارای گفتار زشتی بوده است. وی حقّ حارث را کاهش داده است همان طور که عادتش با رجال شیعه چنین است، زیرا نه در مقام علم و نه در مقام عمل با آنان از در انصاف وارد نمی‌گردد. و گفتار زشتی را که ابن سعد از حارث نقل نموده است همانا ولاء او به آل محمّد و استبصار به شأن ایشان است وهمان طور که ابن عبدالبرّ در کلامی که ما از او نقل کردیم بدان اشاره نموده است.

رحلت حارث در سنه شصت و پنج بوده است

رحمةالله[1]

و أیضاً از أبوإسحق جوزجانی عبارت زشت و ناروائی نقل شده است، همان طور که عادت جوزجانی و سایر نواصِب بر آن می‌باشد، و آن این است: و در میان اهل کوفه جماعتی هستند که مردم مذهب آنان را نیکو نمی‌شمرند، و ایشان رؤسای محدّثین کوفه می‌باشند مثل أبوإسحق و منصور، و زُبَید یامی، و أعْمَش و غیرهم از أقرانشان. مردم حدیث آنان را بر اساس صدق گفتارشان و درستی لسانشان می‌پذیرند، و در ارسالاتشان درنگ می‌نمایند ـ تا آخر آنچه که گفته است آن گفتاری که حقّ، وی را بدان ناطق و گویا گردانیده است. وَ الْحَقُّ یَنْطِقُ مُنْصِفاً وَ عَنِیداً. «حقّ است که هر شخص با انصاف و هر شخص معاند را گویا می‌کند.»

---

[1] «المراجعات»، طبع اوّل، ص ۵۲ و ص ۵۳، شماره ۱۹ ترجمه حارث بن عبد الله.

«چون کریمان عشیره‌ام از من راضی باشند، بگذار تا پیوسته لئیمان عشیره‌ام بر من خشمگین باشند»!

* **

تقدم شیعه در پایه گذاری علوم اسلامی

مرحوم صدر صحیفه ششم از کتاب خود را اختصاص داده است به آنچه که شیعه امامیه از طریق اهل بیت از زمان أمیرالمؤمنین علیه السّلام تا عصر امام ابومحمّد حسن عسکری علیه السّلام تصنیف نموده‌اند.

وی گفته است: بدان که تعداد مصنَّفاتشان بنا بر آنچه شیخ حافظ محمّد بن حسن حرّ صاحب کتاب «وسائل الشِّیعة» ضبط کرده و در آخر فائده رابعه از این کتاب کبیر مسمّی به «وسائل الشِّیعةِ إلی أحْکَام الشَّریعة» که در حدیث می‌باشد آورده است، زیادتر از شش هزار و ششصد مصنَّف می‌گردد، و من در کتابی که در اصول علم حدیث نگاشته‌ام و نامش را «نِهایةَ الدِّرایة» نهاده‌ام در تأیید این گفتار

بیانی ایراد نموده‌ام.[1]

مرحوم صدر در کتاب «تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام» به طور تفصیل از تقدُّم شیعه در تدوین و تصنیف جمیع علوم با شواهد و أدلّه بسیاری سخن را گسترش داده است. و در کتاب «الشّیعة و فنون الإسلام» آن را مختصر نموده، و به رئوس مطالب اکتفا نموده است. و ما در اینجا منتخبی از این کتاب مختصر را فقط به جهت اطّلاع برادران گرام بر مزید اهمیت و پیش داری و پیشگامی شیعه اختیار می‌کنیم:

پیشگامان علوم گوناگون قرآن از شیعه

وی می‌گوید: اوَّلین تصنیف کننده در علم تفسیر قرآن سعید بن جُبَیر تابِعی رضی‌اللَه‌عنه بوده است و او اعلم تابعین بوده، همان طور که سیوطی در «إتقان» از قَتاده حکایت کرده، و تفسیر وی را ذکر نموده است، و او را ابن ندیم در «فهرست» آنجا که کتب

[1] «المراجعات»، طبع اوّل، ص ۵۸.

مصنَّفه در تفسیر را ذکر می‌کند آورده است، و از احدی قبل از او تفسیری ذکر نکرده است. شهادت او در سنه نود و چهار از هجرت بوده است.

ابن جُبَیر از شیعیان خالص بوده است. بر این مطلب علمای ما در کتب رجال همچون علَّامه جمال الدَّین ابن مُطَهَّر در «خلاصه»، و أبو عَمرو کَشِّی در کتاب خود در رجال آورده، و روایاتی را از أئمّه علیهم‌السّلام در مدحش و تشیعش و استقامتش روایت نموده است. وی گوید: علّت کشتن حجّاج بن یوسف ثَقَفی وی را چیزی نبود مگر همین امر، یعنی تشیع او. حجَّاج او را در سنه ۹٤ کشت.

اینک بدان: پس از سعید بن جُبَیر جماعتی از تابعین از شیعه در تفسیر قرآن دست به تصنیف زدند:

از ایشان است سُدِّی کبیر: إسمعیل بن عبدالرَّحمن کوفی أبومحمد قُرَشی متوفّی در سنه یکصد و بیست و هفت. سیوطی در «اتقان» گوید: أَمْثَلُ التَّفاسیر تفسیرُ إسمعیل سُدّی. پیشوایانی در تفسیر همچون ثَوْری و شُعْبَه از وی روایت کرده‌اند.

و من می‌گویم: او را، و تفسیر او را نَجاشی، و شیخ ابوجعفر طوسی در فهرست اسامی مصنِّفین شیعه ذکر کرده‌اند. و ابن قُتَیبه در کتاب «معارِف» و عسقلانی در «تقریب» و «تهذیب التَّهذیب»، تنصیص بر تشیع وی نموده‌اند. سُدِّی از اصحاب امام علی بن الحسین و امام باقر و امام صادق است.

و از ایشان است محمّد بن سائب بن بِشْر کلْبی صاحب تفسیر کبیر مشهور.

او را ابن ندیم در جائی که از کتب مُصَنَّفه در تفسیر قرآن نام می‌برد ذکر نموده است. و ابن عدی در «کامل» گفته است: کَلْبی دارای احادیث صالحه‌ای می‌باشد بالخصوص از أبوصالح. وی در تفسیر معروف است، و هیچ کس نظیر وی تفسیری طولانی، و سیر و اشباع کننده ندارد. سَمْعانی گوید: محمد بن سائب صاحب تفسیر از اهل کوفه بود، و قائل به رجعت بود، و پسرش هشام دارای نسبی عالی، و در تشیع غالی است.

من می‌گویم: او از خواصّ شیعه امام زین العابدین، و فرزندش امام باقر می‌باشد.

و وفات او در سنه یکصد و چهل و شش از هجرت مبارکه بوده است.

و از ایشان است جَابِرُ بْنُ یزید جُعْفی پیشوا در تفسیر. وی از امام باقر علیه السّلام أخذ کرده است و از منقطعین به سوی وی بوده است. تفسیر قرآن کریم را تصنیف کرد و غیر تفسیر را نیز نوشت. او در سنه یکصد و بیست و هفت پس از هجرت وفات یافت. و تفسیر او غیر از تفسیر امام باقر است که آن را ابن ندیم آنجا که از کتب مُصَنَّفه در تفسیر نام می‌برد، ذکر نموده است.

ابن ندیم گفته است: کتاب تفسیر امام باقر محمد بن علی بن الحسین را از او أبوالجارود: زیاد بن مُنْذر رئیس جارودیه زیدیه روایت کرده است.

من می‌گویم: قبل از آنکه أبوالجارود زیدی مذهب گردد، یعنی در عصر استقامت او جماعتی از موَثَّقین شیعه، مانند أبوبصیر یحیی بن قاسم أسدی و غیر او آن را روایت نموده‌اند.

اوَّلین کس که در علم قرائت تصنیف کرده است، و علمش را تدوین و قرائات را جمع کرده است،

أَبانُ بْنُ تَغْلِب ربعی أبوسَعید (یا أبُوامَیمَه) کوفی بوده است. نجاشی در فهرست أسماء مُصَنِّفین شیعه گفته است: أبان؛ در هر فنّی از علوم قرآن و فقه و حدیث، مقدّم بوده است. أبان خود در میان قُرَّاء صاحب قرائت مشهوری مختصّ به خود می‌باشد. در اینجا نجاشی، اسناد خود را از محمد بن موسی بن أبو مریم صاحب لؤلؤ از أبان در روایت کتاب مُتَّصل می‌نماید.

و ابن ندیم در «فهرست»، تصنیف أبان را در قرائت ذکر نموده است و گفته است: او کتاب لطیفی در مَعانی قرآن دارد، و کتاب القِراءة، و کتابی از اصول روایت بنا بر مذهب شیعه تصنیف نموده است ـ انتهی.

پس از أبان، حَمْزَةُ بْنُ حَبیب که یکی از قرّاء سَبْعَه می‌باشد، کتاب قرائت را تصنیف نمود. ابن ندیم گوید: کتاب القراءة از حمزة بن حبیب می‌باشد، و او یکی از هفت قاری از اصحاب امام صادق است ـ انتهی. و شیخ أبوجعفر طوسی در کتاب «رجال» وی را در اصحاب امام صادق علیه السّلام أیضاً ذکر کرده است. و به خطّ شیخ

شهید محمّد بن مَکّی، از شیخ جمال الدّین: احمد بن محمد بن حَدّاد حِلّی این عبارت زیر یافت شده است: کسائی قرآن را بر حمزه قرائت نمود، و حمزه بر ابوعبدالله امام صادق، و او بر پدرش، و پدرش بر پدرش، و وی بر پدرش، و او بر علی بن أبیطالب أمیرالمؤمنین: قرائت کرده است.

من می‌گویم: حمزه همچنین قرآن را بر أعْمَش و بر حُمْرَان بْن أعْین که هر دوی ایشان از شیوخ شیعه بوده‌اند قرائت نموده است، و سابقه ندارد که: پیشتر از أبان و حمزه احدی در قرائات تصنیفی به عمل اورده باشد، به سبب انکه ذهبی و غیر او از کسانی که در طبقات قرّاء چیزی نگاشته‌اند همگی تصریح کرده‌اند بر آنکه اوّل کس که در قرائات تصنیف نموده است أبوعُبَید قاسم بن سلّام متوفّی در سنه ۲۲٤ بوده است و شکّ نیست که أبان بر او تقدّم دارد، زیرا ذهبی در «میزان»، و سیوطی در «طبقات» تصریح کرده‌اند که: او در سنه ۱٤۱ وفات یافته است. بنابراین، او بر أبوعُبَید، هشتاد و سه سال مقدّم می‌باشد. و همچنین حمزة بن حبیب، چرا که تنصیص کرده‌اند که: وی در سنه هشتاد متولّد

گردید، و در سنه ۱۵٦ و یا ۱۵٤، و یا ۱۵۸، که این احتمال اخیر غلط است بدورد حیات گفت.

در هر حال، شیعه اوّلین کسانی هستند که در قرائت تصنیف کرده‌اند، و این مطلبی نیست که بر همچون حافظ ذهبی، و حافظ شام: سیوطی پنهان باشد، لیکن چون آنان خواسته‌اند از اوّلین مصَنِّف در قرائات از اهل سنَّت یاد کنند، نه به طور اطلاق، بدان گونه تَمَشِّی نموده‌اند.

و از آنان که در تصنیف در قرائت شیعه بوده و بر أبوعبید سبقت دارند، جماعتی دگرند، مثل ابن سَعْدَان: أبی جعفر محمد بن سَعدان ضَریر (نابینا)، و مثل أبوجعفر محمّد بن حسن بن أبی سارة رَواسی کوفی استاد کسائی و فرّاء از خواصّ حضرت امام باقر علیه السّلام، و مثل زید شهید، چرا که او صاحب قرائتی می‌باشد از جدّش أمیرالمؤمنین که آن را عمر بن موسی رَجهی روایت نموده است.

در اوّل کتاب قرائت زید گفته است: این قرائت را من از زید بن علی بن الحسین

ابن علی بن أبیطالب علیهم السّلام شنیده‌ام، و عالم‌تر به کتاب خدا از ناسخش و منسوخش، و مشکلش و اعرابش از وی ندیده‌ام. و کسانی که در امور گوناگون از مطالب و معانی قرآن تصنیف کرده‌اند و مقدّم بر همه بوده‌اند عبارتند از:

أَبَانُ بْنُ تَغْلِب کتاب «مَعانی القرآن» را تصنیف کرد، و پیش از او احدی را نیافتم که چیزی نوشته باشد.

عبدالله بن عبدالرَّحمن أصَمّ مَسْمَعی بَصْری از شیوخ شیعه از اصحاب أبی‌عبدالله امام صادق علیه السّلام اولین کسی است که کتابی در «ناسخ و منسوخ» تدوین کرد، و بعد از وی دارم بن قبیصة بن نَهْشَل بن مجمع أبوالحسن تمیمی دارمی از مشایخ صدر اوّل از شیعه بود، و وی عمر کرد تا حضرت امام رضا علیه السّلام را ادراك کرد و در اواخر قرن دوم رحلت یافت. کتاب «الوُجُوهُ وَ النَّظائر»، و کتاب «النَّاسخُ و المنسوخُ» از اوست. آن دو نفر را نجاشی در ترجمه وی در فهرست أسماء مصنِّفین از شیعه ذکر کرده است. و پس از آن دو، در این باره حسن بن علی بن فَضَّال که از اصحاب امام

علی بن موسی الرّضا علیه السّلام بود تصنیف کرد، و او در سنه دویست و بیست و چهار وفات کرد. و دیگر شیخ أعظم احمد بن محمد بن عیسی أشْعَری قمّی از اصحاب امام رضا، و وی حیات داشت تا حضرت امام أبو محمد حسن عسکری را ادراك نمود.

و اوَّلین کس که در نوادر قرآن تصنیف کرد، علی بن حسین بن فَضَّال یکی از شیوخ شیعه در قرن سوم بود. ابن ندیم در «فهرست» گفته است: و کتاب شیخ علی ابن ابراهیم بن هاشم در نوادر قرآن، و وی شیعی بوده است، و کتاب علی بن حسن ابن فَضَّال از شیعه، و کتاب أبونصر (ابونضر ـ ظ) عیاشی از شیعه بوده است ـ انتهی.

و اوَّلین کس که در مُتَشَابِهُ الْقُرْآن تصنیف کرده است، حمزة بن حبیب زَیات کوفی، از شیعیان ابو عبدالله امام صادق و از اصحاب او بوده است. وی در سنه یکصد و پنجاه و شش در حُلْوان بدرود زندگی گفته است.

و اوَّلین کس که در مَقْطُوعُ الْقُرْآن و مَوْصُولُهُ تدوین کرده است، شیخ حمزة بن حبیب است، و او را محمد بن اسحق معروف به ابن ندیم در «فهرست» ذکر کرده است.

و اوَّلین کس که برای مُصْحَف نقطه گذاری کرد و اعراب داد و آن را از تحریفی که در اکثر کتب راه یافته است محفوظ داشت، أبُوالأسْوَد دُئَلی بود، و در بعضی از کتب آمده است: شاگرد او یحیی بن یعْمُر عُدْوانی بود، و قول اوَّل أصحّ می‌باشد. و هر کدام درست باشد بالأخره فضیلت و برتری از شیعه است. زیرا که هر دوی آنان به اتّفاق جمیع آراء شیعه بوده‌اند.

و اوّلین کس که در مَجازُ القُرْآن تصنیف کرد، فَرّاء: یحیی بن زیاد متوفّی در سنه دویست و هفت بوده است. وی از أئمّه علم نحو بوده است، و مولی عبدالله أفندی در «ریاض العلماء» تنصیص نموده است که: او از شیعه امامیه بوده است، و پس از آن گفته است: گفتار سیوطی که فرّاء میل به مذهب اعتزال داشته است، شاید ناشی از خلط اکثر علماء

جمهور و عامّه میان اصول شیعه و اصول اعتزال باشد، و گرنه او شیعی امامی است ـ انتهی.

درباره مجازات قرآن جماعتی تصنیف کرده‌اند، و بهترین آنها کتاب «مَجازات القُرْآن» سید شریف رَضی موسوی برادر سید مرتضی می‌باشد.

و اوّلین کس که در مثالهای قرآن تصنیف نموده است، شیخ جلیل محمد بن محمد بن جُنَید است. ابن ندیم در «فهرست» در آخرین تسمیه کتب مؤلَّفه در علوم و معانی مختلفه قرآن بدین عبارت گویاست: «کتابُ الامْثَال» از ابن جُنَید می‌باشد ـ انتهی. و من برخورد نکرده‌ام به کسی که قبل از او مثل آن را تصنیف کرده باشد.

و اوّلین کس که در فضائل قرآن تصنیف کرده است، ابیُّ بْنُ کعْبِ أنْصاری صحابی است. ابن ندیم در «فهرست» بر آن نصّ دارد. و گویا جلال الدّین سیوطی بر تقدّم ابیّ در این باره اطّلاع پیدا ننموده است، و گفته است: اوَّلین کسی که در فضائل قرآن تصنیف نموده است، امام محمد بن ادریس شافعی متوفّی در سنه دویست و

چهار می‌باشد ـ انتهی.

بدان که سید علی بن صدر الدّین مَدَنی صاحب «سلافة العَصْر»، در کتاب طبقات خود یعنی کتاب «الدَّرَجَاتُ الرَّفِیعَةُ فی طَبَقاتِ الشِّیعَة» تنصیص بر تشیع ابَیّ بْنُ کَعْب دارد. و أدلّه و شواهد بسیار بر تشیع وی اقامه فرموده است. و من نیز بیشتر از أدلّه و شواهد وی در کتاب أصل: «تأسیس الشِّیعة لعلوم الإسلام» از نزد خود بر آن افزوده‌ام.

و اوّلین کس که در اسْباع قرآن[1] أجزای آن) کتاب تصنیف کرد، و در حدود و مواضع آیات آن کتاب نگاشت حمزة بن حبیب کوفی زیات (روغن فروش و یا روغن گیر) بود. وی یکی از قرّاء سبعه از شیعه می‌باشد، همچنان که تنصیص بر این معنی از مشایخ گذشت. کتاب «اسْباع القرآن» و کتاب «حُدُود آیِ الْقُرْآن» را ابن ندیم در «فهرست» برای همین حمزه مذکور ذکر نموده است. و من کسی را سراغ ندارم که بر وی پیشی گرفته باشد.

---

[1] در «أقرب الموارد» آورده است: السُّبْع با ضمّه: یک جزء از هفت می‌باشد، و جمع آن اسْباع است. و از این قرار است: اسْباعُ القرآن و این از لغتهای حادثه است.

ائمّه علم قرآن که شیعه بوده‌اند

عبدالله بن عبَّاس، اوّلین کس می‌باشد که از شیعه، إملاء تفسیر قرآن را کرده است. جمیع علمای ما نصّ بر تشیع او کرده‌اند، و در احوال وی ترجمه نیکوئی سید در کتاب «الدَّرجات الرَّفیعة فی طَبَقات الشِّیعة» ذکر کرده است. وی در سنه ٦٧ در طائف وفات یافت، و چون مرگ وی در رسید گفت:

اللَّهُمَّ إنِّ أتَقَرَّبُ إلَیك بِوَلائی لِعَلِیِّ بْنِ أَبِیطَالِبٍ علیه السّلام. «بار پروردگارا! من حقّاً به ولائی که از علی بن أبیطالب علیه السّلام دارم به تو تقرّب می‌جویم!»

جابر بنُ عَبْدِ اللهِ أنْصاری صحابی و وی از طبقه نخستین از مفسّرین است که

أبوالخير ذکر کرده است. فضل بن شاذان نیشابوری که از صحابه حضرت امام رضا علیه السّلام می‌باشد گوید: جابر بن عبدالله أنصاری رضی‌الله‌عنه علیه از جمله سابقینی است که به أمیرالمؤمنین علیّ بن أبیطالب علیه السّلام بازگشته‌اند. و ابن عُقْدَه جائی که منقطعین به سوی اهل بیت را ذکر کرده است، آورده است. وی در مدینه بعد از سنه هفتاد از هجرت فوت کرد، و نود و چهار سال عمر نمود.

اَبَیُّ بْنُ کَعْب سَید الْقُرَّاء او را از طبقه اوّلین مفسّرین از صحابه شمرده‌اند. و همان طور که دانستی از شیعیان بوده است. ترجمه احوال وی در «الدرجات الرّفیعة فی طبقات الشِّیعة» آمده است.

و بعد از این طبقه صحابه، مفسّرین شیعه که از تابعین می‌باشند عبارتند از:

سعید بنُ جُبَیر أعلم تابعین در تفسیر به گواهی قتاده همان طور که در «إتقان» ذکر کرده است، و گذشت ذکر او و تشیع او

. یحیی بن یعْمُر تابِعی أحد أعلام شیعه در

علم قرآن. ابن خَلَّکان گفته است: وی یکی از قرّاء بصره بوده است، و عبد الله بن اسحق قرائت را از وی أخذ نموده است. او عالم بود به قرآن کریم، و نحو، و لغات عرب. نحو را از أبُوالأسْوَد دُئَلی فرا گرفت. و از شیعیان طبقه نخستین بود که قائل به تفضیل اهل بیت بدون تنقیص ارباب فضل از غیرشان بوده‌اند ـ انتهی.

أبو صالح که مشهور به کنیه خود می‌باشد. وی شاگرد ابن عباس است در تفسیر. نامش میزان بَصْری تابعی شیعی است. بر تشیع و وثاقت او شیخ مفید: محمد بن محمد بن نُعْمان در کتاب «الْکافِئَةُ فِی إبْطَالِ تَوْبَةِ الْخَاطِئَة» بعد از نقل حدیثی از او از ابن عباس گواهی و تنصیص نموده است. أبوصالح بعد از سنه یکصد وفات یافت.

طاووسُ بْنُ کیسان أبوعبدالله یمانی، علم تفسیر را از ابن عباس أخذ کرده است. و به طوری که در «اتقان» آمده است: شیخ احمد بن تیمیه او را از أعلم مردم در علم تفسیر شمرده است. ابن قُتَیبه در کتاب «معارف» تصریح به تشیع او نموده است.

در کتاب «معارف» طبع مصر در صفحه ۲۰۶، ابن قُتَیبه گوید: شیعه عبارتند از حارث

أعْوَر، و صَعْصَعَةُ بْنُ صُوحان، و أصْبَغُ بْنُ نُبَاتَه، و عَطِيه عَوْفی، و طاووس، و أعْمَش ـ انتهی.

طاووس در مکّه سنه یکصد و شش وفات کرد، و از منقطعین به امام علی بن الحسین علیهما السلام بود.

أعْمَش کوفی: سلیمانُ بْنُ مَهْرَان أبومحمد أسدی، و گذشت که ابن قتیبه، و شهرستانی، نصّ بر تشیع او نموده بودند، و از علماء ما شیخ شهید ثانی زین الدّین در حاشیه «خلاصه»، و محقّق بهبهانی در «تعلیقه»، و میرزا محمد باقر داماد در «رَواشِح» تصریح بدین مطلب دارند.

سعید بن مُسَیب از أمیرالمؤمنین علیه السّلام و ابن عباس أخذ نموده است. او دست پرورده أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌باشد. همیشه با آن حضرت مصاحبت داشته و مفارقت نمی‌نمود و در تمام جنگهایش حضور داشت. و همان طور که در جزء ثالث کتاب «قرب الإسناد» حِمْیری وارد است: حضرت امام صادق و امام رضا علیهما السلام بر تشیع وی تنصیص نموده‌اند. او امام قُرّاء در مدینه بود.

از ابن مداینی نقل شده است که گفته است: من در میان تابعین به گسترش علم او احدی را نمی‌شناسم. بعد از سنه نود در هنگامی که عمرش به هشتاد سال می‌رسید بدرود حیات گفت.

أبوعبدالرَّحمن سُلَمی شیخ قرائت عاصِم است. ابن قُتَیبه گوید: او از اصحاب علی علیه السّلام بوده است. و از استادان و معلّمان قرائت قرآن بود، و فقه را از او أخذ می‌کرده‌اند.

و من می‌گویم: ابوعبدالرَّحمن سُلَمی قرآن را بر أمیرالمؤمنین علیه السّلام خوانده است و از او تعلیم یافته است، به طوری که در «مجمع البیان» طبرسی وارد می‌باشد. و شیخ بَرْقی در کتاب «رجال»، او را از خواصّ علی بن أبیطالب علیه السّلام در میان طائفه مُضَر دانسته است. مرگش بعد از سنه هفتاد بود.

سُدِّی کبیر صاحب تفسیری که ذکرش گذشت.[1]

---

[1] احمد امین بک در کتاب «فجر الاسلام» ص ۲۷۵ گوید: علمای شیعه به علم حدیث اشتغال پیدا نمودند و از موثّقین روایات را شنیدند و أسانید صحیحه را حفظ کردند سپس با این اسانید روایاتی را به دروغ جعل کردند که با مذهبشان موافقت داشته باشد. و با این أحادیث بسیاری از علماء را گمراه کردند چون آن علماء گول این اسانید را خوردند. بلکه در میان آنها کسی است که سُدِّی نامیده می‌شود. و در میان آنها کسی است که ابن قتیبه نامیده می‌شود. شیعیان از آن سدِّی و ابن قتیبه روایت می‌کنند، و اهل سنّت گمان می‌کنند که آنها همان دو نفر محدّث شهیر می‌باشند با وجود آنکه هر یک از سدِّی و ابن قتیبه‌ای که شیعه از ایشان روایت می‌کند از رافضیان غلو کننده هستند و میان آن دو نفر سدّی فرق گذارده‌اند به سدّی کبیر و سدِّی صغیر. اوّلی موثّق است و دومی شیعی وضّاع. و همچنین ابن قتیبه شیعی غیر از عبدالله بن مسلم بن قتیبه می‌باشد. بلکه شیعیان کتابهائی را جعل کرده‌اند و در آنها از تعالیم خودشان وارد ساخته‌اند و آنها را به امامان اهل سنت نسبت داده‌اند مثل کتاب «سِرّ العارفین» که آن را به غزالی منسوب داشته‌اند. و از این قبیل می‌باشد آنچه را که ما در کتب منتشر می‌بینیم که هر فضیلت و علمی را به علی بن أبیطالب نسبت می‌دهند یا بالمباشرة و یا به واسطه ذرّیّه وی (تا پایان کلامش در اینجا).

احمد امین در اینجا نیز به خطا رفته است اوّلًا کجا دیده شده است که علمای شیعه نیازمند به مطلب و مضمونی باشند که راه اثبات آن طرق روایتی، عامّه باشند؟ با آنکه دیدیم غالب و اکثر راویان کتب عامه شیعه می‌باشند. ثانیاً اینک صحبت ما در سدِّی کبیر است که وی شیعه است، در سدّی صغیر که کلامی نیست. ثالثاً مطالب شیعه از ابن قتیبه همان رجل عالم و محدّث معروف صاحب کتاب «المعارف» و «الامامة و السیاسة» و غیرهما می‌باشد و مطالبی که از وی نقل می‌کنند غالباً از کتاب «الامامة و السیاسة» می‌باشد که سندهای روشن جرم و جریمه عامّه در آن ذکر شده است و در انتساب این کتاب به محمد بن مسلم ابن قتیبه دینوری أبداً جای تردیدی نیست. و کتاب غزالی نامش: «سرّ العالَمَین» است، نه «سرّ العارِفین»، و معلوم می‌شود جناب آقای دکتر احمد امین جلد کتاب را هم ندیده است آنگاه درباره محتوای آن قضاوت می‌نماید. خودش در نجف معترف شده بود که ما کتب شیعه را نداریم. از اینجا به دست آمد که کتب عامّه را هم ندارند آنگاه به عنوان مورّخ قلمفرسائی نموده قدم در این جولانگاه و مضمار می‌نهند. حقیر در کتابخانه محقر خود چهار طبع مختلف از این کتاب را دارم و کراراً مطالعه نموده‌ام و

محمد بن سائب بن بِشر کَلْبی صاحب تفسیری که ذکرش أیضاً گذشت.

حُمْرَان بنُ أعْین، برادر زُرَارَة بْن أعْین کوفی مولی آل شیبان از أئمّه قرآن می‌باشد

درباره صحّت انتساب آن به غزالی در ج ۸ درس ۱۱۸ تا ۱۲۰ از «امام‌شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام ص ۲٤۸- ۲٤۹ بحث کافی نموده‌ام.

وی از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام باقر علیهما السلام اخذ کرده است، و پس از سنه صد رحلت یافت.

أبَانُ بنُ تَغْلِب که ذکرش گذشت، و در هر فنّی جلودار و معلّم بود. وی قرائت قرآن را از أعْمَش که وی از اصحاب امام سجّاد: علی بن الحسین، و امام باقر علیهما السلام بود اخذ کرده است. وفاتش در سنه ۱٤۱ می‌باشد.

عاصم بن بهدلَة یکی از قرّاء سَبْعه می‌باشد که قرآن را بر أبوعبدالرّحمن سُلَمی قاری، و او بر امیرالمؤمنین علیه السّلام قرائت نموده است. و بدین جهت است که قرائت عاصِم در نزد علمای ما محبوب‌ترین قرائتها به حساب می‌آید. بر تشیع او شیخ عبدالجلیل رازی متوفّی در سنه ٥٥٦ در کتاب خود: «نَقْضُ الْفَضَائح» تنصیص کرده است، و تصریح کرده است که او مقتدای شیعه بوده است.

عاصم در سنه یکصد و بیست و هشت در کوفه وفات کرد، و بعضی گفته‌اند: در سماوَه در حالی که اراده رفتن به شام را داشت رحلت نمود، و در آنجا مدفون گردید. وی مانند أعْمَش نابینا بود، و

بر تشیع وی قاضی نور الله مرعشی در «مجالس المؤمنین» تصریح کرده است.

این جماعت را که ذکر کردیم در طبقات صحابه و تابعین، از استادان قرآن به شمار می‌آیند.

و امّا پس از این طبقه که تابعین تابعین می‌باشد، اهمِّ آنها عبارتند از:

أبوحَمْزَه ثُمالی: ثَابِتُ بنُ دینَار شیخ شیعه در کوفه. ابن ندیم در «فهرست» خود گوید: کتاب تفسیر أبی حمزة ثُمالی. وی از اصحاب امام علی بن الحسین، و از نجباء و ثِقات بوده است، و با امام محمد باقر ابوجعفر مصاحبت داشته است ـ انتهی.

أبو حمزه در سنه یکصد و پنجاه رحلت نمود.

أبوبصیر یحیی بن قاسم أسدی مُقَدَّم در فقه و تفسیر بوده، و دارای مصنَّف معروفی بوده است. نجاشی او را ذکر کرده است، و اسناد روایتی خود را به تفسیر وی متّصل ساخته است. أبوبصیر در زمان حیات حضرت امام صادق علیه السّلام بدرود

زندگی گفت. و رحلت آن حضرت در سنه ۱۴۸ می‌باشد.

بَطائنی: علی بن سالم معروف به ابن أبی حمزة أبوالحسن کوفی مولی أنصار. او دارای کتاب تفسیر قرآن می‌باشد. و در آن کتاب از امام ابوعبدالله صادق و امام ابوالحسن موسی کاظم، و أبو بصیری که ذکرش گذشت روایت می‌کند.

حَصِینُ بنُ مُخارق: أبو جُنادَة سَلُولی. ابن ندیم گفته است: وی از شیعیان متقدّمین می‌باشد، و دارای کتاب «تفسیر»، و کتاب «جامع العلوم»، است ـ انتهی. نجاشی وی را ذکر کرده است، و کتاب «تفسیر»، و «قرائات»، و کتاب کبیری را از وی شمرده است.

کِسائی یکی از قاریان هفتگانه است. اموری در وی گرد آمده است: او در علم نحو عالم‌ترین مردم، و در شناخت قرآن و غریب لغات از أوحدی مردم به شمار می‌رفت. ایرانی الأصل، و زادگاهش خاک عراق بوده است. من نام او را و دلائل تشیع او را در کتاب «تأسیس الشیعة لعلوم الاسلام» ذکر کرده‌ام. وی در ری، و یا در طوس، در هنگامی که

در مصاحبت هارون الرَّشید بود در سنه ۱۸۹، و یا در سنه ۱۸۳، و یا در سنه ۱۸۵، و یا در سنه ۱۹۳، که أصحّ این تواریخ نخستین آنهاست بمرد.

و بعد از این طبقه، طبقه دیگر می‌باشند. در اینجا مرحوم صدر مفصّلًا ترجمه احوال آنان و تصنیف و تدوینشان را در علوم مختلفه قرآن از شیعیان، از ابن سَعْدان ضَریر: أبوجعفر محمد بن سَعدان بن مُبَارک کوفی، تا نُعْمانی صاحب تفسیر معروف، و محمد بن عباس بن علی بن مَرْوان معروف به ابن حَجَّام یکایکشان را ذکر می‌نماید، و سپس می‌فرماید: و از این به بعد کسانی که در علوم متنوّعه و مختلفه قرآن تصنیف کرده‌اند، جماعتی هستند که از ایشان است:

محمد بن حسن شَیبان، شیخ شیخ مفید. وی کتاب «نهج البیان عن کشف مَعانی القرآن» را تدوین کرد، و تعداد علوم وارده در قرآن را به شصت نوع تقسیم کرد. این کتاب را به نام مُسْتَنْصِر خلیفه عباسی تصنیف نمود، و سید مرتضی در کتاب «محکم و متشابه» خود از این کتاب نقل می‌کند.

و شیخ مفید: محمد بن محمد بن نُعْمَان، معروف در عصر خودش به ابْنُ الْمُعَلِّم. او شیخ شیعه و صاحب کرسی بود. دارای مصنَّفاتی می‌باشد که در فهرست مُصَنَّفاتش مذکور است. از جمله کتاب «الْبَیانُ فِی أنْوَاعِ عُلُوم الْقُرْآن». در محرّم از سنه چهار صد و نه ارتحال نمود. این مطلب را از شیخ مفید، ما از خطیب در «تاریخ بغداد» نقل نمودیم.

و محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلیم أبی‌الفَضْل صَوْلی جُعْفی کوفی. معروف به صابُونی صاحب کتاب «الْفَاخِرُ فِی اللُّغَة» دارای کتاب تفسیری است به نام «مَعَانِ تَفْسیرِ الْقُرْآنِ وَ تَسْمِیةُ أصْنَافِ کَلَامِهِ الْمَجِید». وی از مشایخ اصحاب ما شیعه امامیه می‌باشد. در مصر سکونت گزید، و همان‌جا در سنه سیصد رحلت نمود.

اوّلین تفسیری که تدوین شده و جامع جمیع انواع علوم قرآن بوده است، عبارت است از: کتاب «الرَّغیبُ فِی عُلُوم القُرآن» و آن تصنیف أبوعبدالله محمد بن عُمَر واقِدی می‌باشد. ابن ندیم نصّ بر

تشیع او کرده است.[1]

[2]...

---

[1] أبوالفرج محمد بن أبی یعقوب اسحق معروف به ابن ندیم در این کتاب خود، طبع دانشگاه طهران ص ۱۱۱ گوید: أخبار الْوَاقِدِی. أبوعبدالله محمد بن عمر الواقدی مولی الأسلمیّین بنی سهم بن أسْلَم کان یتشیّع، حسن المذهب، یلزم التّقیَّة و اوست که روایت کرده است که: علی علیه السّلام از معجزات پیغمبر صلّی الله علیه و آله بوده است به مثابه عصا برای موسی- علی نبیّنا و علیه السلام- و به مثابه زنده کردن مردگان برای عیسی بن مریم علیه السّلام و غیر ذلک از أخبار، تا آخر ترجمه احوال او. و دکتر مارسدن جونس در مقدّمه خود بر کتاب «مَغازی» واقِدِی، جزء اوّل در ضمن ترجمه و شرح احوال او در ص ١٦ تا ص ۱۸ در حول و اطراف تشیّع واقدی بحث کرده است. او می‌گوید: شاید وجود دو کتاب از واقدی یکی در میلاد امام حسن و امام حسین و مقتل حسین، و دیگری در مقتل امام حسین بالخصوص مُوهِم آن می‌باشد که او شیعی است همان طور که ابن ندیم بدین نظریّه متفرّد است و غیر ابن ندیم کسی نگفته است. در اینجا مارسدن جونس همان چند جمله و عبارت را که ما از ابن ندیم ذکر نمودیم نقل می‌کند و سپس می‌گوید: صاحب «أعیان الشّیعة» این نظریّه را از ابن ندیم نقل کرده است و بدان بر تشیّع او استدلال نموده است و ازاین‌جهت می‌باشد که ترجمه احوال او را ذکر کرده است[1] و همچنین آغابزرگ طهرانی ذکر کرده است در آنجا که از تاریخ واقدی بحث نموده است.[2] اما آنچه دهشت انگیز می‌باشد آن است که طوسی [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] که معاصر ابن ندیم بوده است- وی را در کتاب «فهرست» خود ذکر نکرده است و هیچ یک از کتابهای او را ذکر نکرده است، مخصوصاً کتابهائی که راجع به میلاد امام حسن و امام حسین و مقتل امام حسین می‌باشد، با آنکه این امر در نزد علمای شیعه از اهمیّت خاصی برخوردار است، آن‌چنان اهمیّتی که جمیع علماء شیعه و مورّخینشان و جامعین کتب أخبارشان را بدان مشغول کرده است. و اگر ما تسلیم گفتار ابن ندیم گردیم بر آنکه واقدی ملازم تقیّه بوده است بالأخره باید تشیّع او به نحوی، و گرچه مختصر باشد از لابلای کلام او در حدیث از علی یا از روایتی را که از علی نقل می‌کند ظاهر گردد. و لیکن هیچ کدام از این امور به وقوع نپیوسته است بلکه بر عکس آن مطالبی را از واقدی می‌بینیم که قدر و منزلت علی را منحط می‌کند و یا لا أقل از شأن او می‌کاهد. واقدی در هنگامی که رجوع پیغمبر را از احد به مدینه ذکر می‌کند چنین ذکر می‌کند که فاطمه خون را از چهره پیغمبر با دست مسح می‌کرد، و علی به سوی

مهراس رفت تا آب بیاورد و پیش از آنکه رهسپار شود شمشیرش را نزد فاطمه نهاد و گفت: أمْسِکی هذا السَّیْفَ غَیْرَ ذَمیم! «این شمشیر را بگیر که نباید آن را مذمّت کرد!» و چون نظر پیغمبر به شمشیر علی افتاد که خون‌آلود بود فرمود: إنْ کنتَ أحْسَنْتَ القتال فقد أحسن عاصم بن ثابت، و الحارث بن الصّمّة، و سَهل بن حُنَیف! و سیفُ أبی دُجانة غیر مذموم.[3] «اگر تو پیکار خوبی نمودی، پس عاصم بن ثابت، و حارث بن صَمَّه، و سهل بن حنیف هم پیکار خوبی نمودند! و شمشیر أبودجانه هم نباید مورد مذمّت قرار گیرد!» و آنجا که تعداد کشتگان قریش را در روز غزوه بدر می‌خوانیم، می‌بینیم: ابن اسحق مثلًا عقیده دارد که: طُعَیْمَة بن عدیّ[4] را علی کشته است و لیکن واقدی ذکر می‌کند که: قاتل او حمزه می‌باشد و علی نیست.[5] و می‌بینیم که واقدی در روز احد، چون در اختلاف بیان أقوال قاتل صؤاب می‌رسد، و می‌گوید: بعضی گفته‌اند: سعد بن أبی وقّاص است، و بعضی گفته‌اند: علی می‌باشد، و بعضی گفته‌اند: قزمان است. در نزد ما آنچه به ثبوت پیوسته است قزمان می‌باشد.[6] و از همه این مسائل مهم‌تر آن است که: گفتار خود شیعه بر آن دلالت دارد، مثل ابن- ابی الحدید. او در کتابش آنجا که فقره طویلی را از واقدی نقل نموده است و سپس روایت دگری را مخالف با مضمون روایت اوّل نقل کرده است آن را با این عبارت بیان کرده است که: و فی روایة الشِّیعة[7] «و در روایت شیعه این طور وارد است» و این گفتار دلالت قاطعه دارد بر آنکه: ابن أبی- الحدید واقدی را مصدر شیعی نمی‌داند، و یا دست کم، وی را مُمَثِّلِ رأی و نظریه شیعه نیز نمی‌داند. و طرفه آنکه غیر از واقدی، ابن اسحق را نیز متّهم به تشیّع نموده‌اند به واسطه میلش به شیعه و قدریّه[8] و آنچه برای ما به ظهور رسیده است آن می‌باشد که اتّهام واقدی و ابن اسحق به تشیّع به سبب عقیده شخصیّه آنها نیست بلکه به واسطه روایاتی می‌باشد که در دو کتاب خود از آراء و أقوال شیعه عرضه کرده‌اند و این دلیل بر عقیده صحیحه ایشان به تشیّع نیست بلکه لازمه اقتضاء طبیعت تألیف در این موضوعات می‌باشد. انتهی مورد نیاز از سخن مارسدن جونس.

و ما در همین قسمت از دوره علوم و معارف اسلام «امام‌شناسی»، ج ۱۳، درس ۱۸۱ تا ۱۸۵ در تعلیقه ص ۷۹ و ص ۸۰ از آن آوردیم که بعضی تشیّع واقدی را به علت آن می‌دانند که: وی در کتاب «مغازی»، عثمان و عمر، و یا عمر، و یا عثمان را با ذکر اسمائشان بخصوصهم از زمره فراریان در غزوه احد نام برده است. و بدین مطلب هم دکتر مارسدن جونس در ص ۱۸ از مقدّمه کتاب «مغازی» متعرّض گردیده است و گفته است: آن نیز دلیل بر تشیّع وی نمی‌تواند بوده باشد. باری محصّل مطلب آنکه به مجرّد ذکر این مواضع، نمی‌توان حکم بر تشیّع واقدی نمود، و شاید به همین سبب بوده

پس از آن کتاب «التِّبْیانُ الجَامِعُ لِکُلِّ عُلُوم القُرآن» در ده مجلّد بزرگ تصنیف شیخ الطَّائفة: أبو جعفر محمد بن الحسن بن علی طوسی شیخ شیعه، تولّدش در سنه ۳۸۵، و در نجف اشرف در سنه ٤٦٠ رحلت یافت. در ابتدای تفسیرش گفته است: او اوَّلین کسی است که آن را جمع کرده است.

و کتاب «حقایق التَّنْزِیلِ و دَقَایقُ التَّأوِیلِ»، و آن در ضخامت و کبر حجم همچون «تفسیر تبیان» می‌باشد. مُصَنِّف آن سید شریف رضی برادر سید مرتضی است. در این تفسیر از غرائب قرآن، و عجائبش، و خفایایش، و غوامضش پرده برداشته، و مشکلات اسرار و دقایق اخبارش را واضح و مبین

است که سیّد عبدالحسین شرف الدین در کتاب «المراجعات» وی را جزء یکصد تن از عظمای مؤلّفین شیعه به شمار نیاورده است.

۱- «أعیان الشیعة» ج ٤٦ ص ۱۷۱.

۲- «الذّریعة الی تصانیف الشّیعة» ج ۳، ص ۲۹۳.

۳- «مغازی» ص ۲٤۹ جزء ۱.

٤- «السّیرة النبویّة» ج ۲ ص ۳٦٦.

٥- «مغازی» ص ۱٤۸ جزء ۱.

٦- «مغازی» ص ۲۲۸ جزء ۱.

۷- «شرح نهج البلاغة» ج ۳ ص ۳۳۹.

۸- «معجم الادباء» ج ۱۸ ص ۷.

نموده است .. در حقایق آن تحقیق

به عمل آورده، و در تأویلات آن دقت نموده است. به طوری که کسی در این گونه تعبیر و تفسیر بر وی سبقت نگرفته است، و طائر بلند پرواز اندیشه احدی به اطراف آن حریم منیع پرواز نتوان نمود. و لیکن جامع جمیع علوم قرآن نیست.

سید رضی دارای کتابی می‌باشد به نام «الْمُتَشَابِهُ فِی الْقُرْآن»، و کتابی به نام «مَجَازات القرآن». باید دانست که: عمر او از چهل و هفت سال تجاوز نکرد و در سنه ٤٠٦ ارتحال یافت.

و تفسیر «رَوْضُ الجِنَانِ وَ رَوْحُ الْجَنَانِ فی تفسیر القرآن»، در بیست جزء، تصنیف شیخ امام مقتدای شیعه: أبوالفتوح رازی حسین بن علی بن محمد بن احمد خُزاعی رازی نیشابوری می‌باشد. وی پس از قرن پنجم بدرود حیات گفت. و این جامعِ تفسیری از جامع «تبیان» شیخ طوسی متأخّر است.

و کتاب «مجمع البیان فی علوم القرآن» در ده جزء تصنیف شیخ امین‌الدّین أبوعلی: فَضْلُ بْنُ حَسَنِ بنِ فَضْلِ طبرسی متوفَّی در سنه پانصد و چهل می‌باشد. جامعی است که شامل تمام آنچه نیاورده‌اند

می‌باشد، و لیکن خود در اوّل تفسیر تصریح کرده است که در آن، عیال و ریزه خوار «تبیان» شیخ طوسی قدس‌سره می‌باشد.

و «خُلَاصَةُ التَّفاسیر» در بیست جلد تصنیف شیخ قطب الدِّین راوَنْدی است، که مشحون است از حقایق و دقایق، و از بهترین تفاسیر متأخّره از شیخ أبوجعفر طوسی محسوب می‌شود.[1]

تقدم شیعه در علم حدیث

آنچه گفته شد، تقدّم شیعه در جمیع علوم قرآنی از تفسیر و غیره بود. و اما درباره تقدّمشان در علوم مربوطه به حدیث و روایت، پس از انکه اوّلین

[1] «الشّیعة و فنون الاسلام» لآیة الله السیّد حسن الصدر از ص ٤٩: «الصّحیفة الاولی فی اوّل من صنّف فی علم تفسیر القرآن»، تا ص ٦٥ با اختصار و انتخاب مطالب.

جمع کنندگان حدیث را یکایک می‌شمرد، و آنانی را که تبویب أبواب نموده‌اند، و در عناوین جداگانه روایات را گرد آورده‌اند، و پس از آنکه مبتکرین و مدوِّنین از آثار را از صنف کِبار صحابه و تابعین و تابعینِ تابعین تا برسد به جمیع مدوِّنین آن در أثناء قرن دوم، و پس از آنان در قرن سوم می‌شمرد، مطلب را می‌رساند به ذکر بعضی از متأخّرین از آنها از أئمّه علم حدیث و أرباب جوامع کبار که تا امروز در احکام شریعت مرجع شیعه بوده‌اند، و می‌فرماید:

بدان: محمدین ثلاث (سه نفر محمد نام) که در پیشین بوده‌اند، ایشانند صاحبان جوامع أربع شیعه که عبارتند از:

۱ ـ أبو جعفر محمد بن یعقوب کلَینی صاحب کتاب «کافی» متوفّی در سنه سیصد و بیست و هشت. وی در این کتاب شانزده هزار و نود و نه (۱۶۰۹۹) حدیث را با إسناد آنها روایت کرده است.

۲ ـ محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمّی متوفّی در سنه سیصد و هشتاد و یك (۳۸۱). وی

به أبوجعفر صَدُوق معروف می‌باشد. او چهار صد جلد کتاب در علم حدیث تصنیف کرد که أجلّ آنها «کتاب مَنْ لا یحْضُرُهُ الفقیهُ» است، و احادیث آن نه هزار و چهل و چهار (۹۰٤٤) است در احکام و سنن.

۳ـ محمد بن الحسن طوسی شیخ الطّائفة صاحب کتاب «تهذیب الاحکام». وی آن را بر سیصد و نود و سه باب تقسیم و تبویب نموده است، و در آن سیزده هزار و پانصد و نود (۱۳۵۹۰) خبر گرد آورده است. و کتابی دگر به اسم «اسْتِبْصار» که حاوی نهصد و بیست باب می‌باشد و در آن پنج هزار و پانصد و یازده (۵۵۱۱) خبر جمع گردیده است. این کتب اربعه شیعه است که مُتَّکا و مُعْتَمَد و مرجع شیعه می‌باشد.

از آنها متأخّرتر محمدین ثَلَاث (سه نفر محمد نام) دگر، ارباب جوامع کبارند:

۱ ـ محمد الباقر بن محمد التَّقِی معروف به مَجْلِسی مؤلِّف «بحار الانوار فی أحادیث الْمَرْویةِ عن النَّبِیِّ صلَّی اللَه علیه و آله و الأئمَّةِ مِنْ آلِهِ الاطْهَار» در بیست و شش جلد

ضخیم، و مدار شیعه بر گرد این آسیا دوران می‌کند، چرا که در جوامع حدیث از آن کامل‌تر وجود ندارد. علّامه نوری کتابی در احوال علّامه مجلسی نگاشته و آن را «الفَیضُ القُدْسِیُّ فِی أحْوَالِ المجلسی» نام نهاده است و با «بحار الانوار» مکرّراً در ایران به طبع رسیده است.

۲ ـ محمد بن مرتضی بن محمود مَدْعُوّ به محسن کاشانی شیخ محدّث علّامه متبحّر در معقول و منقول مُلَقَّب به فَیض. وی دارای کتاب «الوَافِی فی علم الحدیث» در چهارده جزء، هر جزئی کتابی است علیحده. در این کتاب، احادیث مذکوره در کتب أربعه را که در اصول و فروع و سنن و احکام می‌باشد، در یك جا گرد آورده است. او دارای دویست مُصَنَّف در فنون علم است. هشتاد و چهار سال عمر کرد، و در سنه ۱۰۹۱ وفات یافت.

۳ ـ محمد بن الحسن حُرّ شامِی عامِلی مَشْغَری شیخ الشُّیوخ در حدیث می‌باشد. صاحب کتاب

«تفصيل وسائل الشِّيعة الى تحصيل أحاديث الشَّريعة»[1] بر ترتيب كتب فقهيه. اين كتاب از نافع‌ترين جوامع حديث شيعه است كه آن را از هشتاد كتاب كه در نزد وى موجود بوده است، و از هفتاد كتاب ديگر با واسطه نقل كرده است. اين كتاب مكرّراً در ايران به حِلْيه طبع آراسته گرديده است، و آسياى شيعه امروز بر حول آن در چرخش مى‌باشد. شيخ حرّ در شهر رجب از سنه ١٠٣٣ متولّد گرديد و در طوس از بلاد خراسان در سنه ١١٠٤ ارتحال يافته است.

علّامه ثقةُ الإسلام حسين بن علّامه نورى آنچه را كه از صاحب «وسائل» فوت شده بود، بر طبق همان ابواب وسائل جمع كرده، و به نام «مُسْتَدْرَك الوسَائل و مُسْتَنْبَطُ المسائل» ناميده است، از جهت حجم و ضخامت به قدر خود كتاب وسائل مى‌باشد. اين كتاب أعظم مُصَنَّف در احاديث مذهب به شمار مى‌آيد، و در سنه ١٣١٩ از آن فارغ گرديده است، و در غَرىّ (نجف

---

[1] اسم كتاب اين طور است: «تفصيل وسائل الشِّيعة إلى تحصيل مسائل الشَّريعة».

اشرف) در بیست و هشتم

جمادی الآخرة سنه یکهزار و سیصد و بیست رحلت نموده است.

شیعه نیز دارای جوامع کبار دیگری نیز هست که أعلام محدّثین أخیار به رشته تصنیف کشیده‌اند، همچون «عَوَالِم» که در یکصد مجلّد در حدیث است. مصنِّف آن شیخ محدِّث متبحِّر بارِع: مَوْلی عبدالله بن نورالله بَحْرَانی معاصر علّامه مجلسی صاحب «بحار الأنوار» می‌باشد.

و همچون کتاب «شرح الاسْتِبْصَار فی أحَادیث الأئمّة الأطهار» در بسیاری از مجلّدات کبیره به قدر حجم «بحار الأنوار» تصنیف شیخ محقق شیخ قاسم بن محمد ابن جواد معروف به ابن الوندی، و به فقیه کاظمی معاصر شیخ محمد بن حسن حرّ صاحب «وسائل» می‌باشد.

این مرد از رجالی است که از مکتب جَدِّ ما علَّامه سید نور الدّین برادر سید محمَّد صاحب «مَدَارِک» تخریج شده‌اند.

و همچون «جامعُ الأخْبار فی إیضاح الاسْتِبْصار». آن جامع کبیری است که مشتمل بر مجلّدات کثیره‌ای می‌باشد، تصنیف شیخ علّامه فقیه:

عبداللَّطیف بن علی بن احمد بن أبی جامع حارثی همْدَانی شامی عامِلی. وی به دست شیخ محقّق مؤسّس مُتْقِن حسن أبی منصور ابن الشَّهید شیخ زین‌الدّین عاملی صاحب «معالم» و «منتقی الجُمَان» از علماء قرن دهم تربیت یافته و تخریج گردیده است.

و همچون جامع کبیر مسَمَّی به «شِفَا فِی حدیث آل الْمُصْطَفَی» که مشتمل بر مجلّداتی است، تصنیف شیخ متضلّع در حدیث: محمّدالرِّضا بن شیخ فقیه عبداللَّطیف تبریزی که در سنه ۱۱۵۸ از تدوین آن فارغ شده است.

و همچون «جامعُ الأحکام» در بیست و پنج مجلد بزرگ از مصنَّفات سید علّامه: عبدالله بن سید محمّد رضا شُبَّری کاظمی. وی از مشایخ شیعه در عصر خود، و یکی از مصنِّفین در روزگار خود بوده است. پس از علّامه مجلسی در کثرت تصنیف، نظیر وی نیامده است. او در سنه ۱۲٤۲ در شهر کاظمین بدرود حیات گفت.

تقدم شیعه در علم رجال و درایه

و اوّلین مُدَوِّن در علم درایه حدیث و تنویع آن به أنواعی، که در این علم نیز تقدّم با شیعه بوده است، أبوعبداللَه حاکم نیشابوری مشهور می‌باشد، که در سنه چهار صد و پنج وفات کرد، و کتابی در پنج مجلَّد تصنیف کرد و نامش را «معرفةُ علوم الحدیث» نهاد. او حدیث را بر پنجاه نوع تقسیم نمود. و بر تقدّم وی در این علم صاحب «کشف الظُّنون» تصریح کرده است، و گفته است: اوَّلین متصدّی این علم حاکم بوده است، و پس از وی ابن الصَّلاح از او پیروی کرد.

و پس از حاکم جماعتی از شیوخ شیعه در علم درایه حدیث تدوین کردند، نظیر سید جمال الدّین احمد بن طاوس صاحب کمالات و فضائل. و اوست وضع کننده و مبتکر اصطلاح جدید برای امامیه در تقسیم حدیث به اقسام چهارگانه: صَحیح، حَسَن، مُوَثَّق، ضَعیف.

تقدم شیعه در علم رجال

و اوَّلین کسی که در علم رِجال حدیث و

احوال راویان بحث نموده است، عبارت می‌باشد از:

أبوعبدالله محمد بن خالِد بَرْقی قمّی. وی از اصحاب امام موسی بن جعفر کاظم علیه السّلام بوده است به طوری که از کتاب «رجال» شیخ أبوجعفر طوسی به دست می‌آید. و تصنیف او را در علم رجال، أبوالفرج: ابن ندیم در «فهرست» در اوَّل فن خامس در أخبار فقهاء شیعه از مقاله ششم ذکر کرده است.

ابن ندیم گوید: او صاحب کتابهائی است از جمله «کتاب الْعَوِیص»، «کتاب التَّبْصِرة»، «کتاب الرِّجال». در آن کتاب نام کسانی را که از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده‌اند می‌برد ـ انتهی.

سپس ابو محمد: عبد اللَه بن جَبَلَة بن حَیان بن أبْحُر کنَانی کتاب «رجال» را تصنیف کرده است. و در سنه دویست و نوزده با طیّ عمر طولانی بدرود زندگی گفته است.

سیوطی در کتاب «الأوائل» آورده است که: اوَّلین کس که در علم رجال سخن به میان آورده است عبارت می‌باشد از شُعْبَه و او متأخّر است از ابن جَبَلَة. چون شُعْبَه در سنه دویست و شصت (۲۶۰) وفات کرده است[1]. بلکه از رجال شیعه غیر از ابن جَبَلَه که بر

---

[1] درباره شعبة بن حجّاج هر یک از دو محقّقین و أساطین علم و تشیّع: سیّد عبدالحسین شرف الدین عامِلی، و سید حسن صدر اشتباهی بر سبیل قضیّه منفصله مانعة الخلوّ نموده‌اند. «وَ الْجَوَادُ قَدْ یَکبُو» که باید رفع گردد. امّا مرحوم آیة الله شرف الدین در کتاب ذی‌قیمت و ارزشمند «المراجعات» طبع اوّل ص ٦٨ تحت شماره ٤١ (شُعبَة بن حَجَّاج) أبوالورد عَتَکی واسطی، ساکن بصره مکنّی به أبوبَسْطام را در جمله رجال شیعه ذکر کرده است و فرموده است: جماعتی از جهابذه اهل سنت همچون ابن قتیْبه در «معارف» و شهرستانی در «مِلَل و نِحَل» وی را از شیعیان محسوب داشته‌اند. تا آنکه گوید: روایت او در دو «صحیح» بخاری و مسلم از هر یک از أبواسحق سبیعی و اسمعیل بن خالِد و منصور و أعمش و غیر واحد من غیرهم ثابت است. تا آنکه گوید: کان مَوْلده سنة ثلاث و ثمانین، و مات سنة سِتِّین و ماة رحمةالله؛. «میلادش در سنه ۸۳ و مرگش در سنه یکصد و شصت بوده است.» انتهی مورد لزوم از گفتار او.
أقول: در سنه وفات او که ١٦٠ می‌باشد بحثی نیست، زیرا او از راویان از حضرت امام صادق علیه السّلام است که رحلتشان در سنه ١٤٨ بوده است. همچنان که از زمان کسانی که وی از آنها روایت می‌کند مانند أبواسحق، و منصور، و أعمش، و اسمعیل بن خالِد مشهود می‌باشد، و صاحبان کتب رجالیّه فوتش را در سنه ١٦٠ گفته‌اند.
امّا در شیعه بودن او، بحث بلکه ردّ صریح داریم: اوّلًا مرحوم آیة الله سید حسن صدر در کتاب «تأسیس الشِّیعة لعلوم الإسلام» ص ۲۳۳ می‌گوید: اوّلین مؤسّس علم رجال أبومحمد عبدالله بن جَبَلَة بن حَیَّان بن أبْحُر کنَانی است که شیعه می‌باشد، و نجاشی در اسامی مصنِّفین از شیعه ذکر نموده است. و او زماناً تقدّم دارد بر شُعْبَة بن حَجَّاج که سیوطی در کتاب «أوائل» او را اوّلین مصنِّف در علم رجال به شمار آورده است، و شاید مراد سیوطی از اوّلین عالم، اوّلین عالم از علمای سنَّت باشد، نه شیعه. و گرنه بر مِثْل

وی تقدّم دارند، أبوجعفر یقْطینی از أصحاب امام جواد: محمّد بن علی ۲

...[۱]

جلال الدّین سیوطی نباید کتاب «رجال» عبدالله ابن جَبَلة مشهور پنهان باشد. تا آخر بیان او. و از این بیان به خوبی پیداست که: مرحوم صدر، شُعبة بن حَجَّاج را از عامّه می‌دانسته است، با وجود آنکه اصل تصنیف کتاب «تأسیس الشِّیعة» برای نمایاندن و سوا کردن و مشخّص نمودن علمای شیعه است.
ثانیاً در جمیع کتب تراجم و رجال و کتب فقهیّه از شُعْبه به عنوان عامی و سنّی نام می‌برند، [ادامه در صفحه بعد]
[۱] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و فتاوای او در مقابل فتاوای شیعه مشهور است. آیة الله مامقانی در «تنقیح المقال» ج ۲ ص ۸۵ وی را از عامّه می‌داند، و می‌فرماید: شعبة بن حجّاج بن ورد عتکی واسطی، من بر حال او واقف نشده‌ام مگر آنکه: شیخ رحمه‌الله او را از اصحاب امام صادق علیه السّلام می‌شمرد. و گفتار او: أسْنَدَ عَنْهُ. آری! مولی محمد باقر وَحید؛ از حافظ أبونُعَیم نقل نموده است که: وی گفته است: شُعْبه از امام جعفر صادق علیه السلام حدیث کرده است بدین عبارت: حَدَّثَ عن جعفر علیه السلام یعنی الصَّادقَ علیه السّلام من الأئمّةِ الاعْلام شُعْبَة بن الحجّاج. انتهی. و کسی که فتاوای شعبه را در کتب فقهیّه عامّه و خاصّه که برای نقل موارد خِلاف تدوین یافته است تتبّع کند شاید در این مطلب شک و تردید نیاورد. بلکه از سید مرتضی؛ در «شافی» از جماعتی که خود او نیز از ایشان می‌باشد امر غریبی را نقل کرده است که وی گفته است: عَبَّاد بن صُهَیْب، و شُعْبَة بن حَجَّاج، و مهدی بن هِلَال و غیرهم روایت کرده‌اند از جعفر بن محمد علیهما السّلام که:" انَّه کان یَتَولَّی الشَّیخین" وَ أنَّهُ رَوَی از پدرش محمد بن علی علیهما السّلام، و از علی بن الحسین علیهما السّلام مثل این گفتار را.
بناءً علیهذا تحقّق شُعبة بن حَجَّاج از علماء عامّه و اهل فتوای از آنها از بدیهیّات می‌باشد. و همین امر بس است که او را ضعیف در روایت بدانیم. و أبوالفَرَج در «مقاتل الطّالبیّین» از یحیی ابن علی، و جَوهری، و عَتَکی از رجالشان روایت کرده است که: شعبة بن حجّاج تبرّی جسته است و از کسانی بوده است که فتوی برای خروج با ابراهیم بن عبدالله بن حسن را صادر کرده‌اند. و در جای دیگر از رجالش گوید: کسانی که با ابراهیم از اصحاب حدیث خروج کردند عبارتند از: شُعْبَة بن حَجَّاج، و هشیم بن بشیر، و عَبَّاد بن عَوَام، و یزید بن هارون و غیرهم- تا پایان گفتاری را که

الرِّضا علیهما السّلام است که او به طوری که در فهرست نجاشی و فهرست ابن ندیم وارد است کتاب «رجال» تصنیف نموده است. و أیضاً شیخ محمد بن خالد برقی. او از صحابه امام موسی بن جعفر، و امام

مامقانی در این مقام ذکر کرده است.
بنابر آنچه گفته شد، نسبت تشیّع به شُعبة بن حَجَّاج شاید به واسطه خروج با ابراهیم بن عبدالله بوده است، و معلوم است که: مجرد خروج دلیل بر آن نمی‌باشد. أبوحنیفه هم فتوی به لزوم خروج داد. و روایت او از حضرت امام صادق نیز دلیل بر آن نمی‌باشد زیرا بسیاری از أعلام عامّه از آن حضرت روایت می‌نمایند.
ولی سید شرف الدین، تاریخ وفات شعبه را که سنه ۱٦۰ است به درستی آورده است و در آن خطائی ننموده است، آن خطائی را که مرحوم سید حسن صدر نموده و آن را در سنه ۲٦۰ ذکر کرده است، و ازآن‌جهت دچار خطای دگری شده است که اوّلین مصنِّف در علم رجال را ابن جَبَله شیعی دانسته است، و او بر شعبة بن حجَّاج بنابر نقل او که تاریخ وفاتش را سنه ۲٦۰ ذکر کرده است تقدّم داشته است. وی گوید: زیرا تو می‌دانی که: شُعْبَة در سنه ۲٦۰ فوت کرده و عبدالله بر او مقدّم بوده است. آنگاه مرحوم صدر فرموده است: سیوطی رجال علماء سنَّت را ضبط نموده است نه شیعه را، و گرنه بر مثل کسی همچون سیوطی پوشیده نیست که: عبدالله بن جبلة مشهور دارای کتاب «رجال» مشهوری است.
أقول: اشتباه آیة الله صدر در کتاب «تأسیس الشِّیعة» از آنجا ناشی شده است که: از روی خطا سنه وفات شعبه را ۲٦۰ ذکر نموده‌اند، در حالی که بدون شک در سنه ۱٦۰ بوده است. و در اینجا که ما مطلبشان را از کتاب «الشِّیعة و فنون الاسلام» در ص ۷٦ و ص ۷۷ ذکر کردیم، أیضاً به همان منهج مشی فرموده‌اند، و وفات وی را در سنه ۲٦۰ تحریر فرموده‌اند، این نیز اشتباه می‌باشد.
باری مرحوم سید شرف الدین در آنکه شعبه را شیعه پنداشته است به خطا رفته، و لیکن سنه وفاتش را که ۱٦۰ می‌باشد به درستی آورده است. برعکس مرحوم سیّد حسن صدر در آنکه شُعْبه را عامِّی و سنِّی مذهب گرفته است به درستی وارد مطلب گردیده است، و لیکن در سنه وفات وی که ۲٦۰ ضبط فرموده است (هم در کتاب «تأسیس الشِّیعة لعلوم الإسلام»، و هم در کتاب «الشِّیعة و فنونُ الإسلام») اشتباه نموده است

رضا: بوده است، و حیات داشته است تا عصر امام ابوجعفر محمد بن رضا علیهما السّلام را ادراک کرده است، و کتابش در دست ماست.

او در این کتاب راویانی را که از أمیرالمؤمنین و أئمّه بعد از ایشان: روایت کرده‌اند ذکر نموده است. و در این کتاب همانند کتب مذکوره در این باره، جرح و تعدیل وجود دارد.[1]

تقدم شیعه در علم فقه

آیة اللَه سید حسن صدر پس از این بحث وارد در بحث اوّلین مصنَّف در طبقات راویان می‌گردند، و اوَّلین مصنَّف آن را شیعه، و أبوعبداللَه محمد بن عُمَر واقِدی می‌دانند. و سپس فصلی در تقدّم شیعه در علم فقه گشوده، و اوَّلین مصنِّف آن را علی بن أبی رافِع غلام رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله می‌شمرند، و اضافه می‌کنند که نجاشی پس

---

[1] «الشیعة و فنون الاسلام» ص ٦٥ تا ص ٧٨.

از توصیف این تدوین می‌گوید: شیعه این کتاب را معظَّم به شمار می‌آوردند.

آنگاه می‌گویند: علیهذا اوّلین مصنِّف در فقه از شیعه، علی بن أبی رافِع بوده است. و بنابراین مراد سیوطی که اوّلین مصنَّف را در فِقْه، أبوحَنیفه شمرده است، از اهل سنَّت می‌باشد. به علّت آنکه تصنیف علی بن أبی رافِع در علم فقه در عصر أمیرالمؤمنین علیه السّلام بوده و مدّت طویلی قبل از تولّد أبوحنیفه بوده است.

اسامی فقهای شیعه از اصحاب ائمّه

سپس بحثی را در تعیین مشاهیر فقهاء از شیعه در صدر اوّل منعقد می‌کنند، و نامشان را طبق تسمیه و معرّفی شیخ أبوعمرو کَشِّی در کتاب خود معروف به «رجال کشّی» که معاصر با أبوجعفر کلینی از علماء قرن سوم می‌باشد چنین ذکر نموده‌اند:

أسامی فقهاء از اصحاب حضرت أبوجعفر و أبوعبدالله علیهما السّلام:

عِصابه شیعه (جماعتی از ارکان که کلامشان برای بقیه حجّت است) اتّفاق و اجماع نموده‌اند بر کسانی که جزو پیشینیان از اصحاب حضرت امام

محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام به شمار می‌آیند که گفتار و روایتشان مقبول، و فقه و فتوایشان مُمْضَی و پسندیده، و روایاتی که با سند صحیح از ایشان به ما رسیده است صحیح به طور مطلق می‌باشد، و از ایشان به بعد تا امام علیه السّلام نیاز به فحص نیست. زیرا خود روایت آنها در حکم روایت امام است به واسطه وثوقی که به اخبار و احادیثشان دارند و گفته‌اند:

فقیه‌ترینِ اوَّلین شش نفرند: زُرَارَه[1]، و مَعْروف بن خَرَّبُوذ، و بُرَید، و ابُو بَصیر أسَدی، و فُضَیل بن یسَار، و محمد بن مُسْلِم طائفی.

گفته‌اند: فقیه‌ترین این شش نفر، زُرَاره

---

[1] أحمد امین بک مصری در کتاب «ضحی الاسلام» ص ۲٦٥ گوید: زراره از بزرگترین رجال شیعه بوده است. ابن ندیم گوید: او از جهت فقه و حدیث و معرفت به کلام و تشیّع بزرگترین مرد شیعه بوده است. پدرش أعْین غلامی بود رومی مال مردی از بنی شیبان که چون قرآن را آموخت وی را آزاد کرد. جدّش سُنْبُسْ بود که در بلاد روم از رهبانان بود.[1] این زراره با امام محمد باقر و پسرش امام جعفر صادق (علیهما السّلام) مصاحبت نمود و در سنه ۱۵۰ وفات کرد و او دارای آراء و نظریّاتی است بسیار که در کتب کلامیّه منتشر می‌باشد[2].

۱- «فهرست» ابن ندیم ص ۲۲۰.

۲- در مقالات اسلامی اشعری و اصول الدّین بغدادی آمده است.

می‌باشد، و بعضی به جای أبوبصیر أسدی، أبوبصیر مرادی ضبط کرده‌اند، و وی لَیثُ بنُ بَخْتَری می‌باشد.

سپس کشیِّ گوید: اسامی فقهاء از اصحاب حضرت أبو عبدالله علیه السّلام:

عصابة شیعه اتّفاق و اجماع نموده‌اند بر تصحیح روایاتی که با سند صحیح از آنان به ما رسیده است و تصدیق گفتارشان را در جمیع اقوال نموده و و اقرار و اعتراف به فقه ایشان کرده‌اند. و آنها از جهت مقام و منزلت پائین‌تر از آن شش نفری هستند که ما آنان را شمردیم و نامشان را ذکر نمودیم، و ایشان نیز شش نفر هستند:

جَمِیلُ بن دُرَّاج، و عبد الله بن مُسْکان، و عبد الله بن بُکیر، و حَمَّاد بن عِیسی، و حَمَّاد بن عثمان، و أبَان بن عثمان.

گفته‌اند: أبواسحق فقیه که ثَعْلَبَة بن مَیمون است چنان می‌داند که: فقیه‌ترین این دسته، جمیل بن درَّاج می‌باشد، و این جماعت اصحاب جوان حضرت امام صادقند.

سپس کشیِّ گوید: أسامی فقهاء از اصحاب

حضرت ابوابراهيم و أبوالحسن عليهما السّلام:

عصابه شيعه اتّفاق و اجماع نموده‌اند بر تَصْحِيح مَا يصِّحُ عنهم و تصديقهم و الإقرار لهم بالفقه و العِلْم. و ايشان همچنين شش نفر ديگرند كه مقام و منزلتشان پائين‌تر از اين شش نفر اخير: اصحاب خصوص حضرت امام صادق عليه السّلام هستند كه بر شمرديم. از ايشان است:

يونس بن عبدالرَّحمن، و صَفْوَان بن يحْيى بَياع سابِرى (سابورى فروش: نوعى پارچه نازك) و محمد بن أبى عُمَير، و عبد اللَه بن مُغِيرَه، و حسن بن محبوب، و أحمد ابن محمد بن ابى نَصْر، و بعضى به جاى حسن بن محبوب، حسن بن على بن فضَّال،

و فُضَالَة بن أيوب گفته‌اند، و بعضی به جای فُضَالَة، عثمان بن عیسی را شمرده‌اند.

و فقیه‌ترین ایشان یونس بن عبدالرَّحمن، و صَفْوان بن یحْیی هستند ـ انتهی کلام کشّی.

تقدم شیعه در علم کلام

أوَّلین کسی که علم کلام را تصنیف و تدوین کرد، عیسی بن رَوْضَه إمَامی تابعی بوده است. وی در باب امامت تصنیف نمود، و عمرش باقی بود تا عصر أبوجعفر منصور دوانیقی، و از خواصّ او گردید. چون او مَوْلَی بنی هاشم می‌باشد.[1] اوست که باب بحث را گشود و نقاب از چهره‌اش برگرفت. احمد بن أبی طاهر در کتاب «تاریخ بغداد» کتاب او را ذکر کرده است، و توصیف آن را نموده است. و همان طور که در فهرست کتاب نجاشی مذکور است، او خودش کتاب را دیده است.

پس از او ابو هاشم ابن محمد بن علی بن أبیطالب

---

[1] مولی چون به طائفه یا قبیله‌ای اضافه گردد، یا مقصود هم عهد و هم پیمان بودن با آن طائفه است، و یا نزیل و وارد بر آن طائفه.

علیه السّلام کتابهائی را در علم کلام تصنیف کرد، و از أعیان شیعه او اوَّلین مؤسّس علم کلام است. چون وفاتش در رسید آن کتب را به محمد بن علی بن عبد اللَه بن عبّاس هاشمی تابعی تسلیم کرد، و شیعه را به او گرایش داد همان طور که در کتاب «معارف» ابن قُتَیبَه مذکور می‌باشد. بنابراین، این دو نفر تقدّم دارند بر أبوحُذَیفَه: واصِل بن عَطَاء معتزلی که سیوطی او را اوّلین مصنّف علم کلام ذکر کرده است.

و اوَّلین مناظره کننده در تشیع از امامیه أبو ذر غفاری می‌باشد.

أبوعثمان جاحظ گوید: اوّلین مناظره کننده در تشیع کمَیت بن زَید شاعر بوده است که راجع به آن حجَّتهائی را اقامه کرد. و اگر وی نبود، وجوه احتجاج و استدلال بر حقّانیت أئمّه شناخته نمی‌شد.

من می‌گویم: أبوذرّ غفاری صحابی رضی الله عنه بر کُمَیت مقدّم می‌باشد. أبوذرّ مدتی در دمشق اقامت کرد، و دعوت خود را به تشیع منتشر می‌نمود، و مذهب و آرائش را پخش می‌کرد، و نظری جز تشیع علوی نداشت. جمعی در خود شام دعوتش را پذیرفتند، و ندایش را قبول کردند، پس از شام به صرفند مسافرت کرد، و به میس رفت. و این دو ناحیه، از اطراف و توابع شام می‌باشند از قراء جبل عامِل. ایشان را نیز به تشیع دعوت نمود و پذیرفتند. بلکه در کتاب «أمَلُ الآمِل» این طور مذکور است که: چون ابوذر را به شام تبعید نمودند، چند روزی که درنگ کرد، جماعت کثیری به تشیع گرویدند، در این حال معاویه او را به قراء اطراف اخراج کرد، و أبوذر به جبل عامِل رسید. و اهل جبل عامِل از آن روز تشیع را اختیار کردند.

و اوّلین طبقه از مشاهیر أئمَّه علم کلام از شیعیان، در طبقه نخستین کمَیل بن زیاد نزیل کوفه بود. وی از دست پروردگان مدرسه أمیرالمؤمنین علیه السّلام در علوم می‌باشد. حضرت به او خبر داد که

حَجَّاج او را می‌کشد. و حَجَّاج او را در کوفه تقریباً در سنه هشتاد و سه بکشت.

سُلَیم بن قَیس هِلَالی تابِعی. حجّاج با شدّتی هر چه تمام‌تر او را طلب کرد تا به قتل برساند، لیکن به وی دست نیافت. و سُلَیم در ایام حَجَّاج بمرد. سُلَیم از خواص أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود.

حارث أعْوَر هَمْدانی صاحب مناظرات در اصول می‌باشد. وی از شاگردان مکتب أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌باشد، و در سنه ٦٥ وفات کرد.

جابر بن یزید بن حارث جُعْفی: أبوعبدالله کوفی متبحّر در اصول و سایر فنون علوم دین. وی از شاگردان و دست پروردگان حضرت امام محمد باقر علیه السّلام می‌باشد.

و بعد از این طبقه، در طبقه پسین، جهابذه و استادانی در علم کلام به ظهور رسیدند مثل قَیس بن ماصِر. علم کلام را از حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السّلام بیاموخت.

و حضرت امام صادق علیه السّلام بر حَذَاقَتِ

وی گواهی داده‌اند و گفته‌اند: أَنْتَ

وَ الاحْوَلُ قَفَّازَانِ حَاذِقَانِ! «تو با احْوَل در بحث، پَرِش دارید و حاذق هستید.»

و أحْوَل عبارت است از أبوجعفر محمد بن علی بن نُعْمان بن أبی طریفه بَجَلی[1] دکّان أحْوَل در محلّی بود در شهر کوفه که بدان طَاقُ الْمَحَامِل می‌گفته‌اند.

چون دراهم و دنانیر درست و نادرست را نزد او می‌آوردند، فوراً آن مغشوش را جدا می‌کرد و پس می‌داد و آن صحیح و بدون غِلّ را مشخّص می‌ساخت. و چون امتحان می‌کردند، می‌دیدند گفتار أحْوَل محض صواب بوده است، لهذا از شدّت مهارت و استادی به او شَیطَانُ الطَّاق می‌گفتند.

او هم علم کلام را از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام بیاموخت و کتاب «إفْعَلْ لَا تَفْعَلْ»، و کتاب احتجاج بر امامت أمیرالمؤمنین علیه السّلام و کتاب «الکلام علی الخوارج» و کتاب

---

[1] احمد امین بک مصری در کتاب «ضحی الاسلام» ج ۳ قدری از محمد بن نعمان مؤمن (مؤمن الطّاق) که سنّی‌ها او را شیطان الطّاق گویند بیان می‌کند و بحث را در امامیّه خاتمه می‌دهد. گوید: طاق محلّه‌ای بوده است در بغداد و وی شغلش صیرفی بوده است و در شناختن درهم و دینار معرفتی بسزا داشته است و بدین جهت او را شیطان الطّاق گویند. (بعد از ص ۲۶۹).

مجالست خود را با أبوحنیفه، و مُرْجِئَه، و کتاب «المعرفة»، و کتاب «ردّ بر معتزله» را تدوین کرد.

و حُمْران بن أعْین برادر زرارة بن أعْین. علم کلام را از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام بیاموخت.

و هشام بن سالم که از مشایخ شیعه در علم کلام می‌باشد.

و یونس بن یعقوب ماهِر در علم کلام. حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام به او فرمودند: تَجْرِی بِالْکلَامِ عَلَی الأثَرِ فَتُصِیبُ! «چون کلام را طبق شواهد می‌آوری، به منظور خود می‌رسی!»

و فَضَّال بن حسن بن فَضَّال کوفی متکلّم مشهور می‌باشد. با احدی از مخالفین مناظره نکرد مگر آنکه حجّت او را برید. و سید مرتضی در کتاب «الْفُصُول

الْمُخْتَارة»[1] بعضی از مناظرات او را با دشمنان حکایت نموده است. تمام این افرادی که برشمردیم در عصر واحدی بوده‌اند، و در أثناء قرن دوم رحلت کرده‌اند.

و پس از این طبقه، طبقه دیگری در علم کلام به ظهور پیوستند:

هِشام بن حَکم[2] که حضرت امام صادق علیه

---

[1] این کتاب نامش «الفصول المختارة» است که به قلم سید مرتضی و از إفادات و تقریرات شیخ مفید محمد بن محمد بن نُعمان بوده است که در مجالسی تدریس می‌کرده است، به انضمام مطالبی از کتاب معروف شیخ مفید به نام «العیون و المحاسن» که آن را نیز سیّد مرتضی در آن درج کرده است، و آن را از روی خطا به نام «فهرست» در نجف اشرف در دو جزء تجلیدشده در یک مجلّد طبع کرده‌اند، و بعضی گفته‌اند: عمداً به نام «فهرست» در نجف اشرف طبع گردید به جهت تقیّه از حکومت بغداد که امر به مصادره کتب شیعه می‌نمود.
شیخ محمد جواد مغنیه در کتاب «الشّیعة و التّشیّع» ص ۱۷ از طبع مدرسه و دار الکتب اللبنانی للطباعة و النّشر بیروت در تعلیقه این صفحه گوید: این کتاب را شریف مرتضی از اقوال استادش شیخ مفید جمع کرده است. و در سنه ۱۹۳۷ میلادی در نجف به اسم «فهرست» طبع شد از ترس آنکه مبادا سلطان در آن عصر اگر به نام حقیقی‌اش طبع بشود کتاب را مصادره کند.

[2] أحمد امین بک مصری در «ضحی الاسلام» ج ۳ ص ۲٦۹ از جمله در أحوالات هشام بن حکم گوید: مردی ملحد به نزد وی آمد و گفت: من قائل به دو خدا می‌باشم و چون انصاف تو را دانسته‌ام نزد تو آمده‌ام و از عصبانیّت و خشم تو هم در این موضوع هراس ندارم. هشام در حالی که مشغول پهن نمودن لباس در روی بند بود، به نزد او برخاست و گفت: حفظک الله هل یقدر أحدهما علی أن یخلق شیئاً لا یستعین بصاحبه علیه؟ «خدا نگهدارت باد! آیا یکی از آن دو، قدرت دارد بر آنکه خلق کند چیزی را بدون آنکه از رفیقش بر آن خلقت کمک بطلبد؟!» گفت: آری! هشام گفت: فما ترجو من

السّلام درباره او فرموده‌اند: هَذَا نَاصِرُنَا بِقَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ وَ يدِهِ! «این است ناصر ما با قلبش و زبانش و دستش!»

هشام با جمیع فرقه‌ها مناظره کرد، و همه را مُفْحَم و منکوب ساخت. و نشستهائی و مجالسی با مخالفان و دشمنان داشته است. وی در علم کلام تصنیف نمود. از شدّت صَوْلَت و عُلُوِّ منزلت او، مردم بر او رشگ بردند و او را به عقائد و مقالات فاسده رَمْی کردند، در صورتی که او بریء می‌باشد از آن عقائد و مقالات و از هر فاسدی. وی در سنه ۱۷۹ ارتحال یافت.

پس از هشام، سَكاك محمد بن خَليل أبو جعفر

اثنین؟! واحدٌ خلق کلَّ شیءٍ أصَحُّ لَک! «چه نیازی به دو تا داری؟! یک خدا که برای تو همه چیز را بیافریند برای تو صحیح‌تر است.» آن مرد گفت: قبل از تو کسی بدین گونه سخن با من تکلّم نکرده است. تا آنکه احمد امین می‌گوید: و از روی ظاهر است که او میل به مذهب جبر دارد و پیوسته در این باب با معتزله مناظراتی دارد همچنان که میل به تجسیم داشته است. و در این باره از او اقوالی نقل شده است و جاحظ در مناقشات با او با شدت عمل نموده و به جهت دفاع از معتزله در انتقاد از او خشمگین شده است. و بالجمله هشام بن حکم دارای فضیلت بزرگی است در ریختن مباحثات کلامیّه بر مذهب شیعه و کتابهای بسیاری را در این باره تألیف نموده است که یکی از آنها هم به ما واصل نشده است. ابن ندیم گوید: بعد از، از میان برانداخته شدن برمکی‌ها مستتراً از دنیا رفت و بعضی گفته‌اند: در خلافت مأمون

بغدادی از اصحاب هشام بن حَکَم و شاگرد اوست. علم کلام را از او أخذ نموده است. وی نیز دارای کتابهائی است.

و أبو مالِك ضَحَّاك حَضْرمی مقتدا و پیشوائی است در کلام. و یکی از أعلام تشیع است و محضر حضرت امام صادق و امام کاظم علیهما السّلام را ادراك نموده است.

و از این طبقه از متکلّمین هستند آل نوبخت. ابن ندیم در «فهرست» گوید: آل نَوبخت معروفند به ولایت علی بن أبیطالب و فرزندانش. در «ریاض العلماء» گفته است: بَنو نَوْبَخت طائفه معروفی هستند از متکلّمین علماء شیعه.

و من می‌گویم: نوبخت مردی است فارسی الأصل در علوم پیشینیان فاضل و استاد. به واسطه حذاقتش در اقتران کواکِب، مصاحبت منصور دوانیقی را می‌نمود. و چون از صحبت ناتوان آمد، پسرش: أبوسَهْل که نامش همان کنیه او می‌باشد، به جای او نشست. و برای او پسری به نام فَضْل بن أبی سَهْل بن

نوبخت نشأت گرفت که در علم و فضل گوی سبقت از همگنان بربود به طوری که بعضی از فضلاء اصحاب ما وی را به هُوَ الفیلسوف المتکلّم الحَکیم المتألّه وَحِیدٌ فی علوم الاوَائل کانَ مِنْ أرْکان الدَّهْر ستوده و تعریف کرده‌اند.

او کتب فلسفه و حکمت اشراقیه نخستین پهلوییین را از فارسی به عربی ترجمه

کرد، و در أنواع علم حکمت تصنیف نمود. او دارای کتابی است در حکمت، و کتاب کبیری در امامت، و چون اهل آن عصر رغبت به علم نجوم داشتند، در فروع علم نجوم تصنیف نمود. او از علمای عصر رشید: هارون بن مَهْدی عبَّاسی می‌باشد. وی رئیس کتابخانه کتب حکمت هارون بود، و اولادی داشت همگی از أجلّه علماء.

قَفطی[1] در کتاب «اخبار الحکماء» آورده است که: فَضْل بن نوبخت أبوسهل فارسی مرد ذکر شده و مشهوری می‌باشد از پیشوایان و مقتدایان متکلّمین. و او را نیز در کتب متکلمین ذکر کرده است.

کسانی که او را ذکر کرده‌اند، نسب و خاندانش را نیز ذکر کرده‌اند همچون ابن ندیم و أبوعبدالله (ابوعبیدالله ـ ظ) مرزبانی که او در زمان هارون الرّشید بوده و ولایت قیام و سرپرستی کتب حکمت را به او واگذار نموده بود.

و من می‌گویم: از جمله اولاد ماهر و کامل و بارع او در علوم اسحق بن أبی سَهْل ابن نوبخت بود

---

[1] در مصدر اشتباهاً «قطفی» نوشته است.

که در زیر دست پدرش به مقام استادی رسید، و در علوم عقلیه و سایر علوم پیشینیان یگانه شد.

وی قائم مقام پدرش در خزانه کتب حکمت هارون شد. و او دارای أولادی می‌باشد که همگی در کلام متبحّر هستند همچون أبواسْحَاق اسمعیل بن اسحق بن أبی سَهْل بن نوبخت صاحب کتاب «الْیاقُوتُ فی الْکَلَام» که آن را علّامه ابن مُطَهَّر حِلِّی شرح نموده است، و در دیباجه‌اش گوید: این کتاب از شیخ أقدم و امام أعظم ما: أبواسحق بن نوبخت می‌باشد.

در اینجا محقّق ذی‌قیمت ما مرحوم صدر عدّه بسیاری را بیان می‌کند، تا می‌رسد به آنکه می‌گوید: از زمره ایشان است شَیخُ الشِّیعَةِ وَ مُحیی الشَّرِیعِة شَیخُنَا الْمُفِیدُ أبو عبد اللَه محمَّد بن محمد بن نُعْمانی معروف به ابن المعلِّم. ابن ندیم در «فهرست» آورده است که: ریاست شیعه در علم کلام یعنی ریاست متکلّمینشان به او منتهی

گردیده است. او در صنعت کلام بر مذهب اصحاب خود، دقیق الفطنة و ماضی الخاطر می‌باشد. من او را دیده‌ام. مردی بارع یافته‌ام و دارای کتبی می‌باشد. انتهی. و من می‌گویم: او پیشوا و جلودار عصر خویشتن بود در جمیع فنون اسلام. میلادش سنه ۳۳۸، و وفاتش سنه ٤٠٩ می‌باشد.

تقدُّم شیعه در علم مکارم اخلاق

اوَّلین کسی که در این علم تصنیف نمود، أمیر المؤمنین علی بن أبیطالب علیه السّلام است که کتابی در هنگام مراجعتش از جنگ صِفّین بنوشت، و آن را به سوی فرزندش حسن یا محمد بن حَنَفِیه ارسال فرمود. این مکتوب، مکتوب طویلی است که تمام أبواب این علم، و طرق سلوك آن، و مکارم ملکات، و جمیع مُنجیات و مُهْلکات، و سُبُل تخلُّص از آن مهالِك در آن درج گردیده است.

این کتاب را علمای فریقین روایت نموده‌اند، و به طوری که سزاوار تمجید است از آن ثنا و تمجید و تحمید به عمل آورده‌اند. از میان علمای ما کُلَینی در کتاب «الرَّسَائل» از طرق عدیده‌ای آن را روایت

نموده است. و امام أبومحمد حسن بن عبدالله بن سعید عَسْکَری آن را نیز روایت کرده، و بتمامه در کتاب «الزَّوَاجِر و الْمَوَاعِظ» آن را تخریج کرده است.

و گفته است: اگر از مطالب حکمت چیزی بود که واجب بوده است آن را با طلا بنویسند تحقیقاً این کتاب می‌باشد.

وی گفته است: آن کتاب را برای من جماعتی حدیث کرده‌اند. و در این حال به ذکر طرقش در روایت آن در این کتاب پرداخته است.[1]

---

[1] و سیّد رضی در «نهج البلاغة» ج ۲ باب رسائل، رساله ۳۱، در تحت عنوان: و من وصیَّةٍ له للحَسَن بن علی علیهما السّلام کتبها إلیه بحاضرین منصرفاً من صفِّین ذکر کرده است، و از نهج البلاغة طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده ج ۲ ص ۳۷ تا ص ۵۷ می‌باشد. حقیر در وقت مهاجرت به أرض اقدس و مشهد مقدس رضوی سلام الله علیه در طهران وصیتنامه‌ای به مورّخه ۲۰ شهر ربیع الاوّل سنه ۱۴۰۰ هجریه قمریه نوشتم و در آن مذکور آمده است: و اوصیهم- أدام الله توفیقهم و تأییدَهم- بنظم امورهم و التّوجّه إلی الله تعالی و التّبتّل الیه فی کلّ الأحوال و التّمسّک بالعروة الوثقی و الحبل المتین ولاء أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام. می‌خواستم وصیّت نامه مفصّلی بنویسم که حاوی مطالب مهم اخلاقی باشد دیدم با وجود مطالب عالیه و حقائق سامیه‌ای که أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در حاضرین به امام حسن مجتبی علیه‌السّلام در وصیتنامه خود نوشته‌اند و در نهج البلاغة مسطور است دیگر از بیان مکارم اخلاق و آداب دم زدن مایه شرمندگی است. لذا تمام اولاد خود را توصیه می‌کنم که این وصیّت را که در نهج البلاغة موجود است، مطالعه و کراراً مورد دقّت و نظر قرار دهند، و آن دُرَر شاهوار را آویزه گوش و هوش و الگوی عمل خود قرار دهند و از جدّشان أخذ کنند و بر مَمْشَی و روش آن حضرت باشند و رسول الله و وصیّش را که دو پدر مهربان امّت هستند اسوه خود قرار دهند. و به مقام مقدس حضرت صدیقه کبری سلام الله علیها متمسّک و متشبّث گردند و از معنویّت و روحانیّت آن کانون

و اوَّلین مصنِّف آن از میان شیعیان، اسمعیل بن مهران بن أبی نصر أبو یعقوب سَکونی می‌باشد، و آن را کتاب «صِفَةُ الْمُؤْمِن و الفَاجِر» اسم گذارده است. و کتابی دگر در خُطَب أمیرالمؤمنین علیه السّلام و مَثَلْهای حضرت جمع کرده است. این دو کتاب را أبو عَمْرو کَشیِّ و أبوالعبّاس نجاشی در فهرست اسامی مصنِّفین شیعه آورده‌اند و ذکر نموده‌اند که او از عدّه‌ای از اصحاب امام أبوعبدالله صادق علیه السّلام روایت کرده است، و عمرش طولانی شد تا حضرت امام رضا علیه السّلام را زیارت نمود و از او روایت کرد. وی از علمای قرن دوم محسوب می‌گردد.

و أیضاً از جمله مصنَّفات در این علم از قدماء شیعه کتاب «تُحَفُ الْعُقُول» است تصنیف أبومحمد حسن بن علی بن حسن بن شُعْبَة حَرَّانیِ رضی الله عنه از علمای قرن سوم. کتاب «تحف العقول» در حکم و مواعظ و مکارم اخلاق است که از آل رسول روایت

قدس و طهارت و عصمت بهره‌مند گردند.

شده است. کتابی است جلیل که همانندش به رشته تصنیف در نیامده است. مشایخ علماء شیعه همچون شیخ مفید ابن المُعَلِّم و غیر او از این کتاب نقل کرده و بر آن اعتماد داشته‌اند، تا به جائی که بعضی از علماء ما گفته‌اند: دست عطا و بخشش روزگار مثل این کتاب را عطا ننموده است.[1]

تقدّم شیعه در تصنیف علوم جغرافیا در صدر اسلام

هشام بن محمد کلْبِی از اصحاب حضرت امام محمد باقر علیه السّلام در فنّ جغرافیا کتاب «الاقالیم»، و کتاب «کبیر بُلدان»، و کتاب «صغیر بُلْدان»، و کتاب «تَسْمِیةُ الأرَضِین»، و کتاب «أنْهار»، و کتاب «حِیرَة»، و کتاب «مَنَازِل یمَن»، و کتاب «الْعَجَائب الأربعة»، و کتاب «أسْواق الْعَرَب» و کتاب «الحِیرَة»[2] و «تَسْمِیةُ الْبِیع وَ الدِّیارَات» را تصنیف کرده است.

به تصنیف این کتب مذکوره، أبوالفرج ابن

---

[1] «الشّیعة و فنون الاسلام» ص ۷۹ تا ص ۹۸.

[2] در سطر بالا ذکر شده، و ظاهراً تکراری است.

ندیم در «فهرست» در جائی که تعداد مصنَّفات کلبی را بر می‌شمرد، اعتراف و تنصیص نموده است.

داستان شگفت انگیزی در گفتار حَموئی در «مُعْجَم البُلْدان» می‌باشد، که زیاده بر این کلامش که: «و هشام بن کَلْبی من بر یک کتاب او واقف گردیدم که آن را «اشْتِقَاقُ الْبُلْدَان» نامیده است چیزی نیفزوده است، با وجود آنکه او به گمان خودش استقصای طبقه اسلامیین از مصنِّفین در این فنّ را کرده است از کسانی که ایشان اهتمام و قصد ذکر بلاد و ممالک را داشته‌اند، و مقدار مسافتهای طرق و راهها را مشخَّص و معین می‌نموده‌اند. و همگی آنان از هشام بن محمد کلبی متأخّر بوده‌اند. و کسانی که قصد ذکر أماکن جمیع اعراب و منازل بَدَویها و بیابان‌نشینها را از طبقه اهل ادب داشته‌اند، و این جماعت همچنین متأخّر می‌باشند از هشام بن محمد کلبی به طوری که بر مثل حَموئی مختفی و پنهان نیست.

تقدّم شیعه در علم اخبار و تواریخ و آثار؛ و مزیت ایشان بر دیگران

ابن ندیم گوید: من به خطِّ احمد بن حارِث

خُزاعی خواندم که علماء گویند: أبومِخْنَف در تاریخ و أخبار و امور وارد بر عراق و فتوح آن اطّلاعاتش بیشتر از غیر

اوست. و مَدایِنی در امور خراسان و هند و فارس. و واقِدی در امور حجاز و سیره. و این دو نفر اخیر اشتراك دارند در اخبار و مطالب راجع به فتوح شام ـ انتهی.

و من می‌گویم: شیعه از ایشان أبومِخنَف و واقِدی هستند. و چون از نصّ ابن خَلّکان مطَّلع شدیم که هشام بن محمد کَلْبی اعلم مردم می‌باشد به علم أنساب، و ترجمه او گذشت. لهذا اینک می‌پردازیم به ترجمه احوال أبومخنَف و واقِدی و امثالهما از آنان که بر اقرانشان تفوّق داشته‌اند، لهذا می‌گوئیم:

أبومِخْنَف أزْدی غامِدی شیخ اصحاب اخبار می‌باشد از شیعیان در کوفه، و مرد مورد نظر و توجّه و رجوع آنان است. اسمش لُوط بن یحیی بن سعید بن مِخْنَف بن سالِم، و یا سُلَیمان، و یا سلیم است. پدرش از اصحاب أمیرالمؤمنین علیه السّلام، و جدَّش از اصحاب رسول خدا صلَّی الله علیه و آله، و از راویان اوست. پس از پیغمبر از صحابه أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود، و رایت طائفه أزْد در

صِفّین با وی بود. و در سنه ٦٤ در عین الْوَرْدَة به طوری که در «تقریب» آمده است به شهادت رسید.

أبومِخْنَف از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت می‌کند، و گفته شده است از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام. امّا مشایخ، این گفتار را صحیح نمی‌دانند. و کسی که وی را از اصحاب أمیرالمؤمنین علیه السّلام شمرده است به خطا رفته است. چون او آن حضرت را دیدار و ملاقات ننموده است. از جمله کتابهای مصنَّفه أبومخنف کتاب «الرِّدَّة»، کتاب «فتوح الشَّام»، کتاب «فتوح العِراق»، کتاب «الجَمَل»، کتاب «صِفِّین»، کتاب «اهل النَّهْرَوان و الخوارج»، کتاب «الغَارَات»، کتاب «حَرْث بن رَاشِد و بنی ناجِیة»، کتاب «مَقْتَل علی علیه السّلام»، می‌باشد که مرحوم سید حسن صدر با سی و سه کتاب دگر هر یک را جداگانه با ذکر نام برشمرده است.

و از جمله مورّخین شیعی، واقدی می‌باشد. نامش أبوعبدالله محمد بن عُمَر مولای اسْلَمین از سَهْم بن اسْلَم است. اصلش از مدینه است که به بغداد انتقال

یافت، و در عسکر مهدی ولایت قضاء مأمون به او تفویض گردید. او به مغازی و سِیر و فتوحات، و به اختلاف مردم در حدیث و فقه و احکام و أخبار، عالم بوده است.

ابن ندیم گفته است: وی شیعی و حسن المذهب بوده و تقیه می‌کرده است. و گفته است: اوست راوی این روایت که علی علیه السّلام از معجزات پیغمبر صلَّی الله علیه و آله بوده است مانند عصا برای موسی پیغمبر ـ علی نبینا و آله و علیه السّلام ـ و مانند زنده کردن مردگان برای عیسی بن مریم، و غیر ذلک از أخبار ـ انتهی. تولّد واقدی در سنه ۱۰۳، و مرگش در سنه ۲۰۷ در هفتاد و هشت سالگی واقع شد.[1] وی دارای کتابهائی است از جمله کتاب «التَّاریخ و المَغازی و المَبْعَث»، کتاب «أخبار مَکَّه»، کتاب «الطَّبقات»، کتاب «فتوح الشَّام»، کتاب «فتوح الْقُرْآن»، با بیست و سه کتاب دیگر که یکایکشان را مرحوم صدر ذکر نموده است.

ابن ندیم گفته است: واقدی پس از وفاتش ششصد قِمَطْر (صندوق کتاب) باقی گذارد که هر

---

[1] روی این حساب باید عمر او یکصد و چهار سال گردد. و چون مرحوم صدر علاوه بر عدد ۱۰۳ عبارت ثلاث و مائة را ضبط کرده‌اند لهذا تغییر نمی‌شود داد. اما چون ابن سعد در «طبقات» ج ۷ ص ۷۷ در ترجمه احوال واقدی ضبط کرده است که: او در سنه ۱۳۰ در آخر خلافت مروان بن محمد بوده است، لهذا لفظ و عدد ۱۰۳ و ثلاث و مائة سهو القلم بوده است و عمر وی همان هفتاد و هشت سال می‌باشد.

قمطری را باید دو مرد حمل کنند، و دو غلام کاتب داشته است که شب و روز برای وی می‌نوشته‌اند. و پیش از آن بعضی از کتب او به دو هزار دینار فروخته شد.[1]

تقدم شیعه در علم لغت

اوّلین کس که در علم لغت سبقت گرفت، و کلام عرب را جمع و حَصْر نمود، و به هم مربوط نمود و پیوست داد، و کیفیت قیام بناهای مختلف را از حروف مُعْجَم بیان کرد، و یکی پس از دیگری در آمدن حروف را برای أبْنِیه مُبَین ساخت، با نظر صائب و راستینی که احدی بر وی نتوانسته بود پیشی بگیرد، همانا حِبْر علّامه شیخ

---

[1] «الشّیعة و فنون الاسلام» ص ۱۰٤ تا ص ۱۰۸.

العالَم حُجَّة الأدَب ترجمة لسان العرب مَوْلَى أبوالصَّفاء: خَليل بن احمد أزْدى يحْمُدى فَراهِيدى رضى اللَه عنه مى‌باشد.[1]

و در اين مهامّ ميان اهل علم و ادب اصلًا و ابداً خلافى وجود ندارد. تا آنكه گويد: شيخ الشيعة

---

[1] محدث قمى در «تتمّة المنتهى» طبع سوم ص ۲۲۳ تا ص ۲۲۵ گويد: و نيز در سنه ۱۷۰ چنانچه ابن خلّكان گفته، خليل بن احمد امامى عروضى نحوى لغوى در بصره وفات كرد، و خليل استاد سيبويه و نضر بن شميل است و علم عروض را او استنباط نمود و او را به عقل و علم و زهد و صلاح و حلم و وقار ستوده‌اند و كلمات حكيمه بسيار از او منقول است و بسيار مى‌خواند اين شعر را كه از أخطل است:

و اذا افتقرت الى الذّخائر لم تجد ❊❊ خراً يكون كصالح الأعمال

و از كلمات خليل است كه در حقّ أمير المؤمنين عليه‌السّلام گفته: " احتياج الكلّ اليه و استغناوه عن الكلّ دليلٌ عَلى أنّه امام الكلّ." و گفته شده كه بدر خليل اول كسى است كه بعد از رسول خدا صلَّى الله عليه و آله «احمد» ناميده شد .... و بالجمله خليل مردى جليل است و كلمات حكمت‌آميز او بسيار است: (منها)" العلم لا يعطيك بعضه حتّى تعطيه كلّك، ثمّ أنت فى إعطائه إيّاك بعضه مع إعطائك إيّاه كلّك على خطر." (و منها)" لا يعلم الإنسان خطأ معلّمه حتّى يجالس غيره". (و منها)" إذا نسخ الكتاب ثلاث مرّات و لم يعارض تحوّل بالفارسيّة". (و منها)" اصفى ما يكون ذهن الانسان وقت السَّحَر." (و منها)" إنّ أفضل كلمة يرغّب الانسان الى طلب العلم و المعرفة قول أمير المؤمنين عليه السلام:"" قدر كلّ امرئ ما يحسن."" إلى غير ذلك. و حكى أنّه دخل رجل على الخليل و معه ابنه فقال أيّها الشّيخ جئتك من سفر بعيد فأدّب ابنى شيئاً من علم النجوم و النحو و الطب و فرائض الفقه، و الحمار على الباب. فقال له الخليل: اعلم أنّ الثّريّا فى وسط السماء، و أنّ الفاعل مرفوعٌ، و أنّ الهليلج الكابلى دافع للصّفراء، و إن مات أحد و ترك ابنين فالمال بينهما سواء. فقال: قُمْ يا بُنَىّ."

جمال الدّين بن مطهّر در «خلاصه» آورده است: خليل بن احمد افضل مردم در أدب بوده است و گفتارش در اين علم حجّت می‌باشد. علم عروض از مخترعات اوست. و مقام و فضلش مشهورتر است از آنكه به زبان آيد. و او امامی مذهب بوده است.

مولی عبدالله أفَنْدی در «رياض العلماء» گويد: خليل، جليل القدر، عظيم الشَّأن، أفضل مردم در علم أدبيات و امامی مذهب بوده است، و علم عروض به وی منسوب می‌باشد. او در عصر مولانا الصَّادق بلكه الباقر عليهما السّلام أيضاً بوده است

انتهی[1]

و از مشاهیر أئمّه لغت شیعه که بر دگران تفوّق داشته‌اند، ابن سِکیت بوده است. أبوالعبّاس ثَعْلَب گوید: جمیع اصحاب ما اجماع کرده‌اند بر آنکه پس از ابن أعْرَابی أعلم در علم لغت از ابن سِکِّیت وجود

---

[1] أبوالمحاسن یوسف بن تَغْری بَرْدی در کتاب «النّجوم الزّاهرة فی ملوک مصر و القاهرة»، ج ۱ ص ۳۱۱ و ص ۳۱۲ گوید: و قیل: تو فی الخلیل بن احمد بن عمرو الفراهیدی ابوعبدالرحمن النحوی البصری فی سنة احدی و ثلاثین و مائة. ابن قَرَأوغلی گوید: بعد از صحابه از این خلیل، باهوش‌تر و جامع‌تر نیامده است. و در علم أدب دارای براعَت بود. او اولین کسی است که در علم عروض تصنیف کرده است و زاهدترین مردم بود. و من می‌گویم: شاید ابن قَرَاوغلی در وفات این خلیل اشتباه کرده است زیرا آنچه من می‌دانم آن است که: وی در عصر أبوحنیفه و غیره بوده است. و ذهبی وفات أبوحنیفه را در سنه ۱۶۰ ذکر نموده است و ابن خلّکان گفته است: ولادت خلیل در سنه یکصد از هجرت بوده است و در سنه صد و هفتاد فوت کرده است و بعضی گفته‌اند: سنه صد و هفتاد و پنج. و ابن قانع در تاریخش که بر حسب سنوات ترتیب داده است وفات او را در سنه یکصد و شصت ذکر نموده است و ابن جوزی در کتابش که نام آن را «شذور العقود» گذارده است گوید: خلیل در سنه صد و سی فوت کرده است و این کلام به طور قطع غلط می‌باشد و صحیح آن است که او بعد از سنه صد و شصت حیات داشته است. و گفته می‌شود که خلیل پسری داشته است که روزی بر پدر وارد شد دید که او اوزان شعری را به عروض تقطیع می‌کند. رفت از نزد وی به سوی مردم و گفت: پدرم دیوانه گردیده است. مردم بر خلیل وارد شدند و او را از سخن پسرش آگاه کردند. خلیل پسر را مخاطب ساخته و گفت:

لو کنتَ تعلم ما أقول عذرتَنی ** او کنتَ تعلم ما تقول عذلتکالکن جهلتَ مقالتی فعذلتنی ** و علمتُ أنَّک جاهل فعذرتُکا

ندارد. او را متوکّل عباسی به جرم تشیع کشت. و داستان وی مشهور می‌باشد. پنجاه و هشت سال عمر کرد و در شب دوشنبه پنجم از شهر رجب سنه ٢٤٤، و گفته شده است: سنه ٢٤٦ و گفته شده است: سنه ٢٤٣ به شهادت نائل گردید. وی دارای کتاب «إصْلَاح الْمَنْطِق» است که مُبَرَّد راجع به آن گفته است: از روی جِسْرِ بغداد کتابی نظیر «اصلاح المنطق» عبور داده نشده است، و کتاب «الألفاظ»، و کتاب «الزِّبْرج»، و کتاب «الأمْثال»، و کتاب «المَقْصُور و المَمْدُود»، و کتاب «المُذَکر و

الْمؤنَّث»، و کتاب «الأجْنَاس» که کتاب کبیری می‌باشد، و کتاب «الفِرَق»، و کتاب «السَّرج و اللِّجام»، و کتاب «الوُحُوش»، و کتاب «الإبل»، و کتاب «النَّوادِر»، و کتاب بزرگ «مَعانی شِعر»، و کتاب کوچك «معانِی شِعر»، و کتاب «سَرَقَات الشُّعَرَاء»، و کتاب «فَعَلَ و أفْعَلَ»، و کتاب «الحَشَرات»، و کتاب «الاصوات»، و کتاب «الاضْداد»، و کتاب «الشَّجَر و الغَابَات».

پس بنگر و تأمّل کن چگونه این مصنَّفات را در عمر کوتاه خود تدوین نموده است؟! مضافاً بر آنکه او راوی روایت از حضرت امام رضا و امام جواد و امام هادی علیهم السّلام می‌باشد.

و از جمله پیشتازان در علوم ادبیت و عربیت أبوبَکر بن دُرَید أزْدی مقتدا و پیشوا در علم لغت می‌باشد در طول مدت شصت سال. در بصره به دنیا آمد در سال دویست و بیست و سه، و در آنجا نشو و نما نمود. چون زنجی‌ها بصره را فتح کردند او به عمان گریخت، و دوازده سال در آنجا اقامت کرد، پس از آن به وطنش بازگردید، سپس به فارس کوچ کرد، و در نزد بَنی میکال دارای قدر و قیمت گردید. تولیت و نظارت

دیوان بدو سپرده شد.

چون بنی میکال خلع شدند، در سنه سیصد و هشت به بغداد آمد و به وزیر مقتدر باللَه: ابن الفُرَات پیوست. وی او را از مقرَّبین خود گردانید، و هر ماه برای وی پنجاه دینار وظیفه مقرّری معین کرد. و پیوسته در نزد او مجلّل و مکرّم بود تا أجلش در ماه شعبان سنه سیصد و بیست و یك در رسید در حالی که نود و هشت سال عمر کرده بود. و کتاب «السَّرْج و اللِّجام»، و کتاب «المُقْتَبَس»، و کتاب «زُوَّارُ العَرَب»، و کتاب «اللُّغَات»، و کتاب «السِّلاح»، و کتاب «غریب القرآن»، و کتاب «الوِشَاح»، و کتاب «الجمْهرة» در لغت در شش مجلّد، هر جزئی از آن در مجلّدی بخصوصه می‌باشد، و دارای ابیاتی از شعر است که آثار صنعت شعریه در دو مصراعش محکم و استوار است، و قصیده‌ای در باب مقصور و ممدود دارد، و قصیده کوتاهی در حِکَم و آداب دارد که علماء بر شرح آن اهتمامی تمام

داشته‌اند.

شیخ رشید الدِّین بن شهرآشوب مازندرانی در «معالِم العلماء» وی را از شعراء اهل بیت و مجاهدین در راه آنان به شمار آورده است. و از جمله اشعارش در ولاء اهل بیت این است:

۱ ـ «من عشق می‌ورزم به پیغمبر محمد، و وصیّ او، و دو پسر او، و دختر او که بتول طاهره می‌باشد.

۲ ـ ایشانند أهل وَلاء. بنابراین من با ولایتشان امید سلامت و نجات را در آخرت دارم.

۳ ـ و من می‌بینم که محبّت کسی که مُقِرّ و معترف به فضیلت ایشان است، سبب و وسیله‌ای می‌باشد تا او را از راه جور و ظلم و اعتساف، در کنف خود پناه دهد و حفظ نماید.

٤ ـ و بدین ولاء و محبّت، من امید در رضایت

خداوند مهیمن بر امور، تنها بسته‌ام که در روز وقوف در سطح عرصات و زمین موقف قیامت، او از من خرسند و خشنود باشد.»

بر تشیع ابن دُرَید، در «ریاض العلماء»، و «معالم العلماء»، و «أمَل الآمِل»، و «طبقات شیعه» قاضی نور اللَه مَرْعَشی، تنصیص و تصریح کرده‌اند.

و از جمله أبوعَمْرو زاهِد می‌باشد که تنوخی درباره او گفته است: من حافظه‌ای را همچون او ندیده‌ام. سی هزار ورقه از حفظ بر من املاء نمود. در سنه دویست و شصت و یك به دنیا آمد، و در سنه سیصد و چهل و پنج دیده از جهان بربست. وی دارای کتاب «مَنَاقِبُ أهْلِ الْبَیت» می‌باشد که سید بن طاوس آن را مختصر کرده است. و در کتاب «سَعْدُ السُّعُود» بسیاری از احادیث أبوعمرو زاهد را که در مناقب

اهل بیت می‌باشد آورده است.

و همچنین صاحب کتاب «تُحْفَةُ الأبْرار»: سید شریف حسین بن مساعد حسینی حائری از ابو عمرو زاهد لغوی نحوی در کتابش که در مناقب اهل بیت می‌باشد، روایت کرده و نصّ بر تشیع او نموده است. تا آنکه گوید:

در «ریاض العلماء» تصریح کرده است که: او از علمای امامیه بوده است و کتاب «لُباب» از آن اوست. و از این کتاب، ابن طاووس در کتب خود بسیاری از اخبار را روایت می‌کند. و دیگر کتابی دارد به نام «المناقب» که بعضی از متأخّرین در کتبشان برخی از اخبار را که در فضائل اهل بیت می‌باشد از آن نقل کرده‌اند.

و من می‌گویم: در تشیع أبوعَمْرو مذکور شکّ و رَیبی وجود ندارد.

و از جمله احمد بن فارِس بن زَکریا بن محمد بن حبیب أبوالحسین لغوی معروف به کوفی صاحب کتاب «المُجْمَل» می‌باشد در لغت، و «فقه اللُّغَة» و معروف است او به صاحِبی. این کتاب را برای صاحب بن عَبَّاد

تصنیف کرد. ترجمه او را در «وفیات الأعیان» و «بُغْیة الوُعَاة» ذکر کرده است.

و از جمله صاحب بن عَبَّاد وزیر فخر الدّولة دیلمی است.[1] او کافِی الْکُفَاة بود. در

---

[1] أحمد امین بک مصری در کتاب «ظهر الاسلام» ص ۱۴۲ گوید: دولت آل بویه به علم و أدب اعتنائی بلیغ داشته‌اند. ایشان در ابتدای امر نسبت به ادبیّات فارسی تعصّب داشته‌اند و لیکن چندی نگذشت که به ثقافت و أدبیات عرب گرویدند و در آن تعصّب ورزیدند و از بعضی سلاطینشان مثل عضد الدّوله بویهی به ما رسیده است که: وی با علماء و شعراء در شعرشان و أدبشان شرکت می‌جست. آنان همچنین وزرائی داشتند که بر منهاج آن سلاطین رفتار می‌نموده‌اند و به ادبیّات عرب عنایتی عظیم داشته‌اند که بر فراز همه آنان أقطاب اربعه بوده‌اند: ابن‌العَمید، و صاحب بن عَبَّاد، و وزیر مهلبی، و ابن سعدان. هر یک از آنان عظیم الجاه بوده‌اند. علماء و ادباء به سویشان سفر می‌کرده‌اند و هر کدام از این چهار نفر دارای خصوصیّتی بوده‌اند. صاحب بن عبّاد در مجالسش با انتقاد ادبا را تعلیم می‌نمود و نظم شعر را در موضوعات معیّنه‌ای ابداع و پیشنهاد می‌نمود. و یا بعضی از ابیات را صحیح می‌شمرد. و خصوصیّت ابن عمید علم و أدب بوده است، و پیوسته بعضی از متخصّصین در این فن با وی همراه بودند. و ابن سعدان به فلسفه عنایت داشت و با فلاسفه مجالست می‌نمود أمثال أبوحیّان توحیدی و در مجالس خود مسائل فلسفی را منتشر می‌ساخت. و وزیر مهلبی فقط به ادبیات صرفه عنایت داشت و به تألیف و أدب می‌پرداخت و از جلسای وی ابوالفرج اصفهانی می‌باشد و برای او کتاب «أغانی» را تألیف نمود و دیگر از جلسای وی قاضی تنوخی و غیرهم بوده‌اند که جهان را مملوّ از علم و ادب نمودند. أحمد امین در ص ۱۴۳ گوید: صاحب بن عبّاد به قدر ده هزار بیت در مناقب اهل بیت و در برائت از دشمنانشان سروده است و از آنچه به وی نسبت داده شده است و از فظیع‌ترین هجویّات شعری می‌باشد، این أبیات اوست:

قَالَتْ: تُحِبُّ معاویَه ** قلتُ: اسکتی یا زَانِیْه

قالت: أسَأتَ جوابنا ** فأعَدتُ قولی ثانیه

علم لغت کتاب «محیط» را که ده مجلّد می‌باشد تصنیف کرد. آن کتاب بر ترتیب حروف معجم و کثیر الالفاظ و قلیل الشَّواهد می‌باشد. و دیگر کتاب «جَوْهَرَةُ الْجُمْهُرَة». و دارای کتاب «أعیاد»، کتاب «الوزراء»، کتاب «الکشْف عن مَسَاوی الْمَتَنَبِّی»، و رسائلی در فنون کتابت که در پانزده باب ترتیب داده

یا زانیه یا ابنة ألفی زانیة ** أ احبُّ من شَتَم الوَصیَّ علانَیْه

فَعَلَی یَزیدٍ لَعنةٌ ** و علی أبیه ثمانیهْ

و از اشعار مهیار دیلمی است:

و قائلٌ لی علیّ کان وارثه ** بالنّصِّ مِنه فهل أعْطوه أو منعوا

فقلتُ کَأَنْتَ هناک لستُ أذکرها ** یجزی بِهَا الله أقواماً بما صَنَعوا

هُمُ رجالٌ اذا سَمَّیْتَهُمْ عُرِفوا ** لهم وجوهٌ من الشحناء تمتقِعُ

ما زلتُ مُذ یَفَعَتْ سِنِّی ألوذ بکم ** حتّی محا حقّکم شکّی فأنتجعُ

است، و دارای دیوان شعر می‌باشد، و در علم کلام کتاب «أسماء اللَه تَعَالی و صِفَاتُهُ»، و کتاب «الأنوار» در امامت، و کتاب «الإبَانَة عن الإمَام». و او اوَّلین کس می‌باشد که از میان وزراء به صاحب ملقَّب گردید. به یکصد هزار قصیده عربیه و فارسیه او را مدح کردند، و یتیمه در شعرای اوست. حسن بن علی طبرسی در کتاب خود: «الْکامِل الْبَهَائی» آورده است که: صاحب ابن عبّاد ده هزار بیت شعر در مدح اهل البیت علیهم السّلام سروده است.[1]

تقدم شیعه در علم انشاء و کتابت

در اینجا مرحوم صدر پس از آنکه ابن عمید، و صاحب بن عَبَّاد، و أبوبکر خوارزمی را بر می‌شمرد، اضافه می‌کند که: اوَّلین کاتب أمیرالمؤمنین علیه السّلام عبید اللَه ابن أبی رافِع مولای رسول اللَه صلَّی اللَه علیه و آله بوده است و ابن قتیبه در «معارف» می‌گوید: وی کاتب علی بن أبیطالب بوده است در تمام

---

[1] «الشّیعة و فنون الاسلام» ص ۱۱٦ تا ص ۱۲۱

دوران خلافت آن حضرت.

تا آنکه می‌گوید: از جمله وزرای کاتب، بَنی سَهْل وزراء مأمون بوده‌اند. اوَّل ایشان فَضْلُ بنُ سَهْل ذو الرِّئاسَتَین می‌باشد که جامع میان سیف و قلم بود. هنگامی که مأمون خلافت را به فرزندان علی انتقال داد، فَضْل بن سَهْل تنها بر پادارنده و برافرازنده رایت این امر بود، و از روی نیکی اقدام می‌نمود. امَّا هنگامی که مأمون نگریست عبّاسیون در بغداد این امر را منکر داشتند، تا به جائی که او را از خلافت خَلْع نمودند، و با عمویش ابراهیم بیعت کردند، در کمین نشست و جماعتی را دسیسه نمود تا فَضْل بن سَهْل را در حمّام کشتند و پس از آن امام رضا علیه السّلام را با سمّ به قتل رسانید، و به بغداد مکاتبه کرد که آنچه را که شما در امر ولایت علی بن موسی انکار داشتید آن موضوع از میان رفت. و این واقعه در سنه ۲۰۴ به وقوع پیوست.

پس از فضل، مأمون برادرش حسن بن سَهل را وزیر خود ساخت. و به واسطه جزع و فزع بر برادرش

مرض سوداء بر او چیره شد. در خانه نشست برای معالجه و مداوا و یکی از کاتبانش را جانشین خود کرد. و حسن بن سهل در سنه دویست و سی و شش در ایام متوکّل دیده از جهان بربست.

و از زمره آنان است أَبُوالفَضْل جعفر بن محمود إسْكافی وزیر مُعْتَزّ و مُهْتَدی.

و از زمره آنان است أبوالْمَعَالی هِبَةُ اللَه بن محمد بن مُطَّلِب وزیر مستظهر. وی از علماء وزراء و أفاضل و أخیارشان بود. در «جامع التَّواریخ» بر تشیع وی تنصیص کرده است. و بدین جهت محمد بن مَلك شاه سلجوقی راضی به وزارت او نبود، و به

خلیفه نوشت: چگونه می‌تواند وزیر خلیفه وقت، مردی رافِضی باشد؟! و آن‌قدر کتابت را مکرّر داشت تا خلیفه او را از وزارت معزول کرد.

أبو الْمَعَالی به سوی سلطان محمد بن ملکشاه رهسپار شد، و به واسطه وزیرش: سَعْد الْمُلْک أوْجی توسّل جست و رضایت او را جلب کرد. امّا با او شرط کرد که در مدّت وزارتش از مذهب اهل سنّت و جماعت خارج نشود. و سلطان محمد نامه‌ای به مستظهر نوشت، و خلیفه او را به وزارت عودت داد.

پس از این واقعه، خلیفه از وی برگشت، و او به اصفهان رفت، و در دیوان سلطان محمد ملکشاه بود تا آنکه بمرد.

و از زمره آنان است مُؤَید الدِّین أبوطالِب محمد بن أحمد بن عَلْقَمی أسَدی وزیر مُستعصِم که صَغانی لغوی برای وی کتاب جلیل «عُبَاب» را در لغت نگاشت، و عزُّ الدِّین ابن أبی الحَدید «شرح نهج البلاغة» را نوشت، و او پاداش خوبی بدانها داد و جایزه شان را نیکو ادا نمود. او را شعراء مدح کرده‌اند، و فضلاء به خوبی و حسن عمل قلمداد نموده‌اند. امَّا عامّه در حقّ

او ستم نموده‌اند که به وی نسبت غَدْر و خیانت داده‌اند، و او از هر گونه مکر و خیانت بریء می‌باشد.

ابن طقطقی که از اهل آن عصر و اشراف آن زمان می‌باشد در مقام بیان اهمال مستعصم و عدم التفات و توجّهش و در کوتاهی و تفریطش بدین عبارت می‌نویسد:

وزیر مستعصِم: مؤید الدِّین ابن عَلْقَمی حقیقت حال را درباره آن حمله هلاکو به بغداد می‌دانست و با مکاتبه خویشتن، مستعصم را تحذیر و تنبیه نموده از عاقبت بترسانید و به وی اشاره کرد که: باید بیدار بود و احتیاط و استعداد فراهم ساخت. امَّا بر غفلت او افزوده شد. و خواصّ و مقرّبان مستعصم به او به غلط فهمانیده بودند که: در این مسئله خطر کبیری در میان نمی‌باشد، و محذوری نیست. و وزیر این جریان را بزرگ جلوه می‌دهد برای آنکه بازار خود را گرم کند، و برای آنکه أموال به سوی او گسیل گردد تا با آن عَساکِر را تجهیز نماید، و از آن مقداری برای خود جدا نماید ـ تا پایان سخن طقطقی.

و از زمره آنان است أبوالحسن جعفر بن محمد بن فَطیر کاتِب وزیر مشهور. ابن کثیر او را ذکر کرده، و افزوده است که: وی از وزرای کاتب شیعه در عراق بوده است. و گفته است: چون تشیع وی امری شایع بود. مردی نزد او آمد و گفت: من أمیرالمؤمنین علی بن أبیطالب علیه السّلام را در عالم رویا و مَنام دیده‌ام و او به من گفت: برو نزد ابن فطیر و بگو تا ده دینار به تو عطا کند.

ابن فطیر به او گفت: چه وقت او را دیدی؟ گفت: در اوّل شب!

ابن فطیر گفت: راست گفتی! چون من در پایان شب او را دیدم، و به من امر فرمود که اگر سائلی بدان صفت بیاید و از تو چیزی سؤال کند به او عطا بنما ـ تا آخر قصّه. و این داستان را قاضی مَرْعَشی در کتاب «طبقات»، از تاریخ ابن کثیر أیضاً نقل کرده است.

و از زمره آنان هستند آل جُوَین، و از آنهاست صاحب أعظم شمس الدِّین محمد جُوَینی ملقّب به

صاحب الدِّيوان برای سلطان محمد خوارزمشاه و سلطان جلال الدِّین، و همچنین برادرش: علاءُ الدِّین عطاء الملك جُوَینی و همچنین صاحب معظَّم الأمیر الرشید بَهَاءُ الدِّین محمد ابن صاحب الدِّیوان که محقّق شیخ مَیثَم بَحْرَانیِ «شرح نهج البلاغة» را به اسم وی تصنیف نمود. و شیخ حسن بن علی طبرسی، کتاب «کامِل» را در تاریخ به نام او نوشت، و آن را «کامل بَهائی» نام گذاشت. و سپس صاحب شرف الدِّین هارون برادرش پسر صاحب الدِّیوان جوینی، مردی بود جامع جمیع علوم حتّی موسیقی، به طوری که در «مجالس المؤمنین» مرعشی ذکر گردیده است، و در مسند وزارت به جای برادرش نشست.

و از زمره آنان است احمد بن محمد بن ثوابَة بن خالِد کاتب: أبی العبَّاس. او در عصر مهدی بوده است. یاقوت در «معجم الادَبَاء» تنصیص بر تشیع او کرده است. أبوالعبّاس در سنه ۲۷۷، و بعضی گفته‌اند در سنه ۲۷۳ از دنیا رخت بربست.

و از زمره آنان است أبو احمد عبید اللَه بن عبد

اللَه بن طاهر بن حسين بن مُصْعَب ابن زُرَيق بن مَاهَا خُزَاعِی أمير بغدادی امامی. ولايت بغداد و خراسان با او بود.

مردی بود عالم، فاضل، شاعر، بارع، کاتب، ماهر. و شگفتی نیست چرا که او پسر پدرش (عبدالله شاعر و ادیب) و نواده طاهر می‌باشد.

خطیب بغدادی چون نامی از أبواحمد مذکور می‌آورد می‌گوید: او فاضل و أدیب و شاعر و فصیح بود. و عبدالله پدرش شاعری زبردست، و مردی کریم، و با سخاوت بود، و جدّش طاهر در کمال، نیازمند به توصیف نیست. و او یکی از سه نفری می‌باشد که مأمون درباره ایشان گفته است: ایشان أجلِّ ملوك دنیا و دین هستند که برای سرپرستی و ولایت مردم به نوبه خود قیام کرده‌اند: اسکَن در و أبو مسلم خراسانی و طاهر. و گفته است: او مانند نواده خود متشیع بود، تا آنکه گوید: أبواحمد در شب روز شنبه، دوازده شب از ماه شوّال سپری شده، در سنه ۳۰۰ بدرود حیات گفته است. این داستان را از خطیب، ضیاء الدّین در «نسمة السَّحَر» حکایت نموده است.

و از زمره آنان است احمد بن عَلَوِیه معروف به أبوالاسْوَد کاتب کرانی اصفهانی. یاقوت گفته است: او

مردی صاحب لغت بود، و در امر تأدیب ممارست داشت. و شعر نیکو می‌سرود. او از اصحاب لفذة بود؛ پس از آن از ندیمان أحمد أبودُلَف گردید.

تا آنکه گوید: و از مدوَّنات اوست «رسائل مختارة»، و «رسالة فی الشَّیب و الخضاب» و قصیده‌ای شیعیه بر هزار قافیه که چون آن را بر أبوحاتم سَجِسْتانی عرضه کردند، به شگفت آمد و گفت: یا أَهْلَ الْبَصْرَةِ! غَلَبَکمْ أَهْلُ إِصْفَهَانَ. «ای اهل بصره! اهل اصفهان بر شما غالب شدند!»

او یکصد و اندی سال عمر کرد، و در سنه سیصد و بیست و اندی رحلت کرد. و از زمره آنان است إِسْکافی محمد بن أبی بکر هَمّام بن سَهْل مشهور به کاتب إِسْکافی از مشایخ شیعه و مقدّم بر همه در جمیع فنون علم. در تمام علوم تصنیف کرده است.

از وی ترجمه‌ای طولانی، اصحاب ما در کتب رجالیه خود ذکر کرده‌اند. تولّدش

در دوشنبه هفتم ذوالقعدة از ماههای سنه دویست و پنجاه و هشت، و وفاتش در پنجشنبه یازده شب از جمادی الآخرة گذشته، سنه سیصد و سی و شش بوده است.

و از زمره آنان است شیخ أبوبکر خوارَزْمی محمّد بن العبّاس[1] شیخ الأدب و علّامه عصر در علوم

---

[1] أحمد امین بک مصری در کتاب «ظهر الاسلام» ص ١٤٤ گوید: و از بزرگان کتّاب که تشیّع اختیار نموده بودند أبوبکر خوارزمی بود. وی شیعه متعصّب برای اهل بیت بود. در مواجهاتش بر نفع اهل بیت قطعه‌ای از خودشان بود و قلمش را بر دشمنانشان پیوسته بلند و استوار داشت و در رسائل او این گونه تشیّع اثری قوی داشت. ابوبکر اندک فرصتی را وانمی‌گذاشت بدون آنکه قلمش را در هجو نمودن دشمنان تشیّع به کار گیرد، و یا در مدیحه رؤسای شیعه، یا اظهار وَجَع و فزع و درد و اَلم بر ظلمها و قتلها و غصبهائی که به اهل بیت اصابت نموده بود قلمفرسائی کند. و چون نامه‌ای را به جماعت شیعه در نیشابور می‌نوشت به درازا می‌کشاند و طول می‌داد در آنچه بر آنان وارد شده بود از کشتار و فراری دادن و محنت و بلاء در ایّام امویّین و عباسیّین، با اسلوبی که نغمه حزن و گریه و درد آن را سیاه می‌نمود- و مطلب را احمد امین ادامه می‌دهد تا در ص ١٤٥ می‌گوید: شیعه در کتابت و انشاء و تحریر به همین منوال پیشرفت نموده یکی پس از دیگری آمدند. ابن أبی الحدید شارح نهج البلاغة قصائد سبع خود را براساس مُعَلَّقات سبع تألیف کرد و آنها را قصائد سبع عَلَویّات نام نهاد: اول در ذکر فتح خیبر، دوم در ذکر فتح مکه، سوم در وصف پیغمبر، چهارم در واقعه جمل، پنجم در وصف علی، ششم در وصف علی أیضاً و در مدح او، هفتم در اوصاف او. مثلًا در وصف او می‌گوید:

و لقد بکیت لقتل آل محمدٍ ❊❊ بالطفّ حتی کُل عضو مَدْمَعُ

و حریمُ آل محمد بین العِدَا ❊❊ نَهبٌ تقاسِمُه

عرب. ثَعالبی در «یتیمه» گوید: او نابغه دهر، و دریای أدب در علم نظم و نثر، و عالم به لطائف و ظرائف و فضل بوده است. جمع میان فصاحت و بلاغت می‌نمود، و در اخبار عرب و أیامشان و دواوینشان محاضراتی داشت، و

کتب لغت و نحو و شعر را تدریس می‌کرد، و در هر نادره‌ای سخن می‌گفت، و هر گوهر به دست آمده و به دست نیامده را می‌آورد و بیان می‌نمود، و در محاسن أدب تا آخرین درجه بلوغ رسید ـ تا آخر

اللِّئام الرُّضَّعُ

تالله لا أنْسَی الحسینَ وَ شِلْوَه ** تحت السّنابک بالعَرآء مُوَزَّعُ

مُتَلَفِّعاً حُمْر الثیابِ و فی غدٍ ** با لخضر من فردوسه یَتَلفَّعُ

تَطَأُ السّنابک صدره و جبینه ** و الارض ترجف خیفة و تضعضع

..... تا آخر قصیده. و بالجمله ثروت ادبی را که شیعه در عویل و بکاء و مدح امامان و خلفا باقی گذارده است ثروت کبیری است. و ما هنگامی که از ادب شیعی سخن می‌گوئیم بعینه مراد ادب معتزلی می‌باشد چرا که ادب بنی بویه (آل بویه) أدب شیعی معتزلی بوده است. انتهی

گفتارش.

أبوبکر در شهر رمضان سنه ۳۸۳ فوت کرد، و از جمله شعر او به طوری که در «معجم البلدان» در لفظ آمُل ذکر کرده است، این أبیات می‌باشد:

۱ ـ «زادگاه من شهر آمل می‌باشد، و بنوجریر دائی‌های من هستند، و هر مرد شبیه به دائی خودش می‌باشد.

۲ ـ بنابراین من از ریشه و نسب، رافضی هستم، و غیر من از سبب و پیوند رافضی می‌باشند.»

و از زمره آنان است أبوالْفَضْل بَدیع الزَّمان أحمد بن حسین بن یحیی بن سعید هَمَدانی یکی از أرکان دهر. شهرت او ما را بی نیاز می‌کند از آنچه علماء در ترجمه او گفته‌اند. أبوعلی در «منتهی المقال» تصریح نموده است که: او از شیعه امامیه، و اوَّلین کسی است که وضع مقامات را تأسیس کرده است. او در سنه ۳۷۸ وفات

یافت.[1]

سپس مرحوم صدر پس از شرحهای طویل در تأسیس و تقدُّم شیعه در علوم معانی و بیان و فصاحت و بلاغت و کتب مُدَوَّنه شیعه در این زمینه، و علم بدیع و علم عروض، و فنون شعر، و علم صرف و نحو، مفصّلًا در فصول و صحائف عدیده‌ای بحث می‌کند، و در تحقیق پیرامون سببی که أمیرالمؤمنین علیه السّلام را برانگیخت تا اختراع اصول علم نحو، و تحدید حدود آن را بنمایند، و تحقیق پیرامون سببی که أبوالاسود را وادار کرد تا آنچه را که از حضرت فرا گرفته بود،

[1] «الشّیعة و فنون الاسلام» ص ۱۲۲ تا ص ۱۳٤ به طور فشرده و انتخاب.

بنویسد و به رشته تحریر درآورد مطالبی را ذکر می‌کند.[1] و پس از شرح احوال آنان که در علم نحو تصنیف و تدوین دارند از مشاهیر شیعه و أئمّه ادبیت و عربیت از عطاء بن ابی الاسود و فرّاء نحوی مشهور و غیرهم و غیرهم مطالب ارزشمند و جالبی ارائه می‌دهد، تا می‌رسد به آنکه می‌فرماید:

و از ایشان است قُتَیبَه نحوی جُعْفی کوفی از أئمّه علم نحو و لغت. نجاشی در فهرست اسامی مصنِّفین شیعه، وی را به أعْشیَ مُودِّب توصیف کرده است و کنیه‌اش را أبو محمد مُقْری مَوْلَی الازْد آورده است، و سیوطی او را در «طبقات» ذکر کرده، و از زَبِیدی ذکر او را در میان أئمّه نحو کوفیین آورده، و حکایتی بدیع از او ذکر نموده است که: کاتب مهدی نوشت: قُرًی عَرَبِیةٌ، و قُرَی را با تنوین نگاشت. شَبیب بن شَیبَة بر او ایراد کرد و این مسئله را از قُتَیبه پرسش نمود. قتیبه گفت: اگر مقصود قرای حجاز است تنوین ندارد چون غیر منصرف است، و اگر قرای شهرها و سواد

---

[1] همین کتاب، در پنج صفحه تمام راجع به این موضوع از ص ۱۵۸ تا ص ١٦٤ بحث کرده است.

بیابانهاست تنوین دارد چون منصرف می‌باشد.[1]

تا آنکه می‌فرماید: و از ایشان است أَخْفَش اوَّل که قبل از سنه دویست و پنجاه فوت کرده است و نامش احمد بن عِمْران بن سَلَامة الْهَانِي و کنیه‌اش أبوعبد اللَه نحوی است. در ترجمه احوال او یاقوت گفته است: وی دارای اشعاری می‌باشد درباره اهل بیت از جمله:

۱ ـ «حقّاً پسران فاطمه مبارک، که آنها پاکیزگانند، و از جهت سرشت از گرامی‌ترین اصول و نسبتها هستند،

۲ ـ ایشانند بهار زندگی ما در سال ملعون و خشک و قحط و دور از رحمت. و تمامی

[1] همین کتاب ص ۱٦۸.

آنها همانند باغ و بوستان و گلستانی می‌باشند که بارانهای فراوان و با برکت پیوسته بر آن باریده است.»

وی را بحر العلوم طباطبائی در کتاب «رجال» خود ذکر نموده است و فرموده است: او از شعرای اهل البیت: و در محبّت آل البیت دارای اخلاص و مودّتی بی‌شائبه است. اصلش از شام می‌باشد، و به عراق مهاجرت نموده، سپس به مصر کوچ نموده، و پس از آن به سوی طَبَریه رفته و اقامت گزیده است. وی از مصاحبان اسحق بن عَبْدُوس بوده است و اولاد وی را در طَبَریه تدریس و تأدیب می‌نموده است.[1]

* **

باری از مجموع آنچه ذکر شد همچون آفتاب تابان روشن شد که تنها و تنها شیعه بوده است که از زمان صاحب رسالت ختمی مآب، علم و دانش و حدیث و سنّت و خبر را مهم می‌شمرده است، و بر تدوین کتب و تصنیف أسفار مُجِدّ و ساعی بوده آن

---

[1] «الشّیعه و فنون الاسلام» ص ۱۷۰.

را از أهمّ وظیفه و فریضه خود می‌دانسته است در آن زمانی که مخالفین نشر علم و کتابت و تدوین، راویان حدیث را شلّاق می‌زدند و شکنجه می‌نمودند و زندان و تبعید می‌کردند و نهی أکید و منع بلیغ از تفسیر قرآن و از کتابت و بیان حدیث و سنّت رسول الله داشته‌اند. چه گذشت بر شیعه متعهّد و غیور و ناطق به حقایق در قرن اوّل و حتّی قرن دوم که تمام سعی و کوشش حکومتهای جائرانه غاصبانه بر إخفاء و پنهان کردن راستی و درستی و صدق و امانت بود، زیرا بر أساس همین إسکاتها و قتلها و نَهْبْها و غارتها پایه‌های عرش خلافت سراسر تمویهشان بر پا بود.

شیعه راهی جز نشر علم نداشت. چون راه و روش خویشتن را بر حقّ و صدق نهاده بود، و این راه أبداً به وی اجازه نمی‌داد تا در برابر حُکّام جور و فرماندهان ستمگر سر تسلیم فرود آورد و کرنش کند، و برای حفظ جان و مال خود و یا برای

ترفیع مقام و منزلتش زمین أدب ببوسد. لهذا در تمام آن دورانهای وحشت بار، با فقر و فلاکت و در بدری ساخت، تا جزوات مُسْوَدَّه خود را مُبْیضَّه نماید، و کتب مرویه خود را برای دیگران روایت کند و این سلسله حق گسیخته نشود، و رشته فهم و درایت و علم و ولایت گسسته نگردد. و کلام رسول الله را از زبان رسول الله گرفته، تا زمان حضرت بقیه الله ـ أرواحنا فداه ـ مصون و محفوظ بدارد.

قیام و اقدام شیعه برای کتابت و تدوین و تصنیف از زمان نفس نفیس رسول خدا بود، همقدم و همزبان با خود رسول خدا بود. دعوت به اسلام و دعوت به تشیع یک مرز واحدی داشت که با آیه إنْذَار و حدیث عشیره پا به میدان نهاد، و تشیع جان و روح اسلام بود، و اسلام بدون تشیع چون پیکر مرداری عَفِنْ، عالَم شرف و وجدان و انسانیت را آزار می‌داد، و بر آن تحمیل و بار سخت و سنگینی بود.

دعوت رسول خدا به قرآن، و دعوت به ولایت مولای متّقیان و سرور آزادگان و امیرمؤمنان علی بن أبیطالب یک دعوت بود. لزوم تبعیت و پیروی از او از لوازم غیر منفکّه اسلام به شمار

می‌رفت. شیعیان أمیرالمؤمنین در عصر رسول اکرم مشهود و معروف و سرشناس بودند. و حزب مخالف در همان عصر دارای برنامه ریزی و کارشکنی و مخالفت در برابر حقّ و ایستادگی در مقابل صواب و حقّ به شمار می‌آمدند.

روایات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم در لزوم تشیع

ابن أثیر روایت می‌کند که: و در حدیث علی علیه السّلام آمده است که رسول خدا صلَّی اللَه علیه و آله به او فرمود: سَتَقْدَمُ عَلَى اللَهِ أنْتَ وَ شِيعَتُك رَاضِينَ مَرْضِيينَ، وَ يقْدَمُ عَلَيهِ عَدُوُّك غِضَاباً مُقْمَحِينَ! ثُمَّ جَمَعَ يدَهُ إلَى عُنُقِهِ يرِيهِمْ كيفَ الإقْمَاحُ؟!

«ای علی! تو و شیعیانت وارد بر خدا خواهید شد، در حالی که هم خودتان خشنود و راضی می‌باشید، و هم خدا و مَلا أعلی از شما خشنود و راضی می‌باشند. و دشمن تو وارد می‌شود بر خدا در حالی که خشم‌آلود، چشم فرو هشته، و سر به بالا کشیده می‌باشند. سپس رسول خدا دست خود را به گردنش جمع کرد تا به ایشان کیفیت إقْمَاح را نشان

دهد.»

سپس می‌گوید: أَقْمَحَهُ الْغُلُّ: إِذَا تَرَكَ رَأسَهُ مَرْفُوعاً مِنْ ضِيقِهِ. وَ مِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى: إِنَّا جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ.[1]

«معنی اینکه می‌گوئیم: غُل او را إقْماح کرد، آن است که طوری غُل بر او زده شده است که از تنگی آن سر او را به بالا کشیده است. و از همین قبیل است گفتار خداوند تعالی: حَقّاً ما بر گردنهایشان غُلّهائی قرار می‌دهیم تا آن غُلّها به چانه‌هایشان برسد، و بنابراین ایشان چشم فروهشتگان و سر به بالا کشیدگان می‌باشند.»

و در «غاية المرام» از ابن مَغازلی با سند خود از أنس بن مالك روایت می‌کند که گفت: رسول خدا صلَّى اللَه علیه و آله فرمود: يدْخُلُ مِنْ امَّتِی الْجَنَّةَ سَبْعُونَ أَلْفا[2] لَا حِسَابَ عَلَيهِمْ. ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَى عَلِيٍّ علیه السّلام فَقَالَ: هُمْ شِيعَتُك وَ أَنْتَ إِمَامُهُم[3]

«از امَّت من هفتاد هزار نفر بدون حساب

---

[1] «نهایه» ابن اثیر، ج ٤، ماده «ق م ح».

[2] آیه ٨، از سوره ٣٦: یس.

[3] کلمه هفتاد در لغت عرب، برای افاده مبالغه در کثرت استعمال می‌گردد.

داخل بهشت می‌گردند. پس از آن پیامبر رو به علی علیه السّلام نموده و گفت: ایشان شیعیان تو هستند، و تو امامشان می‌باشی!»

و أیضاً در «غایة المرام» با سند خود از کثیر بن زید روایت می‌کند که گفت: أعْمَش داخل بر منصور دوانیقی شد، و او در جای خود برای أداء مظالم مردم نشسته بود. چون نگاه منصور به او افتاد، گفت: ای سلیمان! بالا بنشین! أعْمَش گفت: من بالا هستم هر کجا بنشینم! تا آنکه در ضمن گفتارش گفت:

حدیث کرد برای من رسول اکرم صلَّی اللَه علیه و آله: قَالَ: أتَانِي جَبْرَئِيلُ علیه السّلام آنِفاً، فَقَالَ: تَخْتَمُّوا بِالْعَقِيقِ فَإِنَّهُ أوَّلُ حَجَرٍ شَهِدَ لِلَّهِ بِالْوَحْدَانِيةِ، وَ لِي بِالنُّبُوَّةِ، و لِعَلِيٍّ بِالْوَصِيةِ، و

لِوُلْدِهِ بِالإِمَامَةِ، وَ لِشِيعَتِهِ بِالْجَنَّةِ.[1]

«فرمود: در همین زمان قریب، جبرائیل علیه السّلام نزد من آمد و گفت: شما نگین انگشتری خود را عقیق کنید! زیرا آن اوّلین سنگی است که برای خدا به وحدانیت، و برای من به نبوّت، و برای علی به وصیت، و برای أولادش به امامت، و برای شیعیانش به بهشت گواهی داده است!»

و از این احادیث و مشابه آن که بسیار است استفاده می‌شود که: خود صاحب شریعت کلمه شیعه را درباره موالیان و پیروان عترت او و آل او استعمال کرده است. از آن روز چون این لفظ را به کار می‌بردند معنی مُوالیان أمیرالمؤمنین و فرزندانش علیهم السَّلام به ذهن می‌آمده است.

دعوت به تشیع حضرت ابوالحسن علیه السّلام دوش به دوش با دعوت به رسالت پیغمبر، و مقرون با شهادتین بوده است. و از همین جاست که أبوذرِّ غِفاری که چهارمین و یا ششمین[2] مسلمان

---

[1] «تاریخ الشِّیعة»، شیخ محمّد حسین مظفّر، ص ۷.

[2] استیعاب.

می‌باشد، شیعه علی به حساب می‌آید.

گفتار محمد کرد علی در وجود شیعه در زمان پیامبر صلَّی الله علیه و آله

محمد کرْدْعلی در کتاب خود (خِطَطُ الشَّام ج ۵، ص ۲۵۱ تا ص ۲۵۶) ما را از رنج و تعب استدلال بر این مهم و مقصود، کفایت نموده است.

او می‌گوید: در عصر رسول خدا صلَّی اللَه علیه و آله جماعتی از صحابه به موالات علی شناخته شده بودند، مانند سلمان فارسی گوینده این سخن: بَایعْنَا رَسُولَ اللهِ عَلَی النُّصْح لِلْمُسْلِمِینَ وَ الائْتِمَام بِعَلِیِّ بْنِ أَبِیطَالِبٍ وَ الْمُوَالَاةِ لَهُ.

«ما با رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلّم بیعت کردیم به شرط آنکه نصیحت و خیرخواهی در امر مسلمین، و اقتدا به علی بن أبی طالب، و موالات وی را مراعات نمائیم!»

و مثل أبوسعید خُدری گوینده این سخن: أُمِرَ النَّاسُ بِخَمْسٍ، فَعَمِلُوا بِأرْبَعٍ وَ تَرَکوا وَاحِدَةً. وَ لَمَّا سُئِلَ عَنِ الارْبَعِ قَالَ: الصَّلَاةُ وَ الزَّکاةُ وَ صَوْمُ شَهْرِ رَمَضَانَ وَ الْحَجُّ.

قِيلَ: فَمَا الْوَاحِدَةُ الَّتِى تَرَكوهَا؟! قَالَ: وِلَايةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ!

قِيلَ لَهُ: وَ إِنَّهَا لَمَفْرُوضَةٌ مَعَهُنَّ؟! قَالَ: نَعَمْ! هِيَ مَفْرُوضَةٌ مَعَهُنَّ.

«مردم را به پنج چیز امر کرده‌اند تا بجا بیاورند. آنان چهار تای از آن را بجای آوردند و یکی را ترک نمودند. و چون از وی پرسیده شد که: آن چهار کدام است؟! گفت: نماز و زکوة و روزه ماه رمضان و حج! گفته شد: آن یک امر که آن را ترک نموده‌اند کدام است؟! گفت: ولایت علی بن أبی طالب. به او گفته شد: آیا این هم با آنها واجب است؟! گفت: آری! این هم با آنها واجب می‌باشد!»

و مثل ابوذرّ غفاری، و عمّار بن یاسر، و حُذَیفة بن الیمَان، و ذِی الشَّهادتین: خُزَیمة بن ثابِت، و أبو أیوب انصاری، و خالد بن سعید بن العاص، و قَیس بن سعد بن عُبَاده.

و اما آنچه را که بعضی از نویسندگان قائل شده‌اند که: مذهب تشیع از بدعتهای عبدالله بن سبا معروف به ابن سَوْدَاء می‌باشد این سخنی است غلط، و ناشی از قلّت معرفت به حقیقت مذهبشان.

کسی که بر موقعیت این مرد نزد شیعه آگاه باشد، و برائتشان را از او، و از أقوال او و اعمال او

بداند، و بر طَعن و دقِّ علمائشان بدون هیچ خلافی بر او مطّلع گردد، مقدار درستی و نادرستی این سخن را در می‌یابد.

بدون هیچ شکّ و تردید، اوّلین ظهور شیعه در حجاز: بلد تشیع بوده است و در دمشق هم عهد تشیع به قرن اوّل از هجرت بازگشت می‌کند.

محمد کردعلی نه شیعه است، و نه از یاران و أنصار شیعه، جز آنکه دیده است: از امانت می‌باشد که این حقیقت را روشن و بدون شوب آن به غرض و بدون آنکه به گرایشهای مذهبی که حقًّا حق را ضایع و چهره حقیقت را مُشوَّه می‌دارد، اتکاء و اعتماد کند بیان کند و اظهار نماید.

بنابراین کردعلی با این سخن مختصر و استدلالش بر نبوغ تشیع در عصر

صاحب شریعت، ما را بی نیاز می‌کند تا برای این امر دلیلی را اقامه بنمائیم![1]

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر رسول خدا صلَّی الله علیه و آله

از جمیع مطالب گذشته از آیات قرآنیه، و حدیث غدیر، و حدیث ثَقَلَین، و حدیث عَشیره، و حدیث طَیر مَشْوی، و قبول اسلام به شرط قبول ولایت و امثالها مُبَین گردید که: در زمان رسول الله خود آن حضرت امَّت را به پیروی و تبعیت أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرا می‌خوانده است، و تشیع نسبت به او در همان عصر بوده است. و در آن عصر هم مردانی از صحابه علیم و فهیم و حکیم از او تبعیت نموده، و او را به ولایت قبول کرده، و از آن روز به شیعیان وی معروف بوده‌اند. کتابت و تدوین و تصنیف در عصر رسول اکرم توسّط وجود اقدس مولی الموالی و این طبقه بخصوص از شیعه بوده است.

پس از ارتحال رسول خدا، و وقوع حوادث

---

[1] «تاریخ الشِّیعة» مظفّر ص ۹ و ص ۱۰.

ناگوار، و از میان برداشتن و کنار زدن مولی الموالی، و اغتصاب صریح مقام امامت، و خلافت، و امارت امَّت، و منع تدوین و تصنیف و بیان اخبار و احادیث و سنَّت نبویه و تفسیر و معنی آیات مبارکات قرآنیه با شدّتی هر چه تمام‌تر و تحکّمی هر چه بیشتر، شیعه و مولایشان در انعزال افتادند، و آنان با گرمی بازار و کرّ و فرّ جنگها و غارتها و کشورگشائیها و جلب قلوب عامّه مردم به زخارف و أمْتِعه دنیویه، و دادن پستها و مقامات، حتّی حاضر نمی‌شدند أمیر المؤمنین علیه السّلام را به عنوان یک عالم أعلم امّت به خود راه دهند، و با وجودی که خود بر اریکه قدرت سوار شده‌اند، تحت نفوذ آراء و افکار و اندیشه‌ها و رهبریهای او باشند.

در بعضی از موارد انگشت شماری که با آن حضرت مشورت کردند، نه به عنوان لزوم پیروی جاهل از عالم بوده است، بلکه به عنوان استرشاد از رأی او در مقام

استشاره و مشورت بوده است.

آن حضرت هم با وجود گسترش علم و درایت، طبعاً و عقلًا امکان ندارد زیر بار کوته فهمی، و کوچک‌نگری آنان برود. لهذا باید بیل و کلنگ دست بگیرد، و مدّت بیست و پنج سال زراعت کند، و نخلستان ببار آورد، و قنات جاری کند. حالا تازه ایشان گله‌مندند که: چرا علی به جنگ نمی‌رود؟!

چرا حاضر نمی‌شود ما بر سر او پرچم نَبَرْدی ببندیم، و او هم مانند سایر سرلشگران همچون سعد وقّاص و خالد بن ولید برود و بکشد و بکوبد و فتح کند، و مانند زمان رسول خدا به زمین مسلمین توسعه دهد؟! چرا علی در مسافرت ما به شام در رکاب ما حاضر نشد بیاید؟!

افٍّ لَکمْ وَ لِمَا تَقُولُونَ وَ تَتَوَهَّمُونَ وَ مَا تَصِیرُونَ إلَیهِ وَ تَزْعُمُونَ!!!

آخر عقاب بلند پرواز را چه مناسبت که تحت فرمان زاغ و زغن درآید؟! حالا شما بال و پرش را شکسته‌اید، ولی بالأخره او عقاب است، نه به دنیای شما نیازمند است نه به امارت بر شما!

او عقاب است، و شیر بیشه علم و حلم و فهم

و تمکین است. چگونه در تحت فرمان و زیر امر و نهی شما قرار گیرد؟!

لهذا أمیر المؤمنین ـ علیه و علی أولاده و أبنائه الطّیبین أفضل السّلام و الصّلاة من الْحَیِّ القَیوم ربِّ العالمین ـ مردم چشم تنگ را به حال خود گذارد، و خود با شیعه‌اش، به تفسیر و تدوین اشتغال یافت و سنَّت رسول الله را برای امَّت و آیندگان نوشت و تدوین فرمود.

آنها هم مَسْت باده نَخْوَت و غرور، به ظاهری از اسلام قانع گشتند، و خود را بر فراز ماه و مهر پنداشتند. امَّا این کجا و آن کجا؟!

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر أمیر المؤمنین علیه السّلام

محقّق خبیر، عالم متضلّع: شیخ محمّد حسین مُظَفَّر گوید: اگر امر ولایت پس از پیغمبر برای علی ـ علیهما و آلهما السّلام ـ بود، بعد از بیعت غدیر،[1] و بعد از آن آیات نازله، و روایات وارده در فضل او، تمام امّت شیعه علی بودند.

امّا از انجائی که اموری حائل و حاجب شد از آنکه خلافت به او منتهی گردد، و مردم به طور ناگهانی و مُفاجات با امری که گمان نداشتند مواجه گردیدند، و امر

---

[1] دیوان خواجه شمس الدّین محمد حافظ شیرازی- أعلی الله درجته- طبع پژمان ص ۹۹ غزل شماره ۲۲۱.

ولایت و حکومت بریده نشد و فَیصَله نیافت مگر اینکه أبوبکر خلیفه گشت، چگونه از مردمی که پیوسته تابع و پیرو سلطان هستند انتظار می‌رود که بر تشیع و ولاءِ اهل‌البیت باقی بمانند؟! بلی مگر افرادی قلیل و انگشت شمار که آن زلزله‌های ناگهانی ثبات و بقائشان را بر ولاء و امامت تغییر نداد.

بناءً علیهذا تشیع سر در گریبان خود فرو برد و در لانه و آشیانه خود خزید به تبعیت سر در گریبان خود فرو بردن و در لانه و آشیانه خود خزیدن أبوالحسن علیه السّلام در خانه‌اش و بیتش. و از آن پس انتشار تشیع در بلاد عریضه و شهرهای گسترده نبود مگر مانند حرکت مورچه بر روی سنگ بدون حس و صدا و حرکت.

بنابراین، هیچ شهری و بلده‌ای نماند مگر آنکه تشیع به طور آرام و بدون سر و صدا در آن وارد و جایگزین شد.

شیعه خلافت إلهیه را برای غیر علی و فرزندانش علیهم السَّلام اعتقاد ندارد. و ازاین‌جهت است که سلطات و قدرتها إجازه گسترش و

انتشارش را نمی‌دهند، و اجازه استنشاق آن نسیم جان پرور و هوای دل انگیز را نمی‌دهند، و تا جائی که بتوانند و در حیطه قدرتشان باشد تشیع را خفه می‌سازند. چرا که به واسطه ظهور و قوّت آن، نگرانی بر تختهای حکومت خود دارند.

در عصر عثمان و بنی امیه چون به دنیا مشغول شدند، طبعاً این اشتغال حائلی شد تا نتوانند از ظهور تشیع جلوگیری کنند. در این حال أنصار و یاران حضرت امیر علیه السّلام گشایش و فسحتی یافتند تا مردم را به او فرا خوانند، و داستان یوم غدیر و فضائل مرتضی و اهل بیت نبوّت علیهم السَّلام را تذکر دهند. زمینه هم مساعد بود، چون قلوب مردم از حِقد و کینه‌ای که به عثمان و دار و دسته‌اش، به واسطه اختصاص دادن غنائم را به خویشتن، و امارت دادن اقوام خود که بنی امیه بودند، و تقسیم و تقطیع ضِیاع و عقارات و زمینها را بدانها، و سپردن خمس و صفایا و برگزیده‌های غنائم را بدیشان، پیدا کرده بودند مملوّ بود.

آن وقت، هنگامی بود که به أمثال أبوذر رَضی الله عَنهُ این فرصت و منزلت را می‌داد که

مردم را به ولاءِ مُرْتَضی علی عَلَناً دعوت کند و گرداگرد خانه‌های مدینه بگردد و فریاد برآورد:

أدِّبُوا أوْلَادَکمْ عَلَی حُبِّ عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ! وَ مَنْ أبیَ فَانْظُرُوا فِی شَأنِ امِّهِ!

«فرزندانتان را براساس محبّت علی بن أبیطالب تأدیب کنید. و کسی که امتناع و إبا ورزد، پس بنگرید در احوال مادرش!» که آن طفل را از زنا زائیده است، و حلال زاده إباء از حبّ علی مرتضی ندارد.

و بر نَهْج و مِنْوال أبوذر، جابر بن عبدالله انصاری عمل می‌نمود و دعوت می‌کرد. آن وقت، هنگامی بود که ابوذرّ و غیر او استطاعت و توان انکار مُنْکَر، و نهی از فساد در زمین را داشتند. و همین نهی از منکر و جلوگیری از فساد وی باعث شد که او را به شام تبعید کنند. امَّا أبوذر در شام هم بر همان سیره و منهج خود باقی بود، و وعد و وعید او را از خِطِّه و مرزش باز نداشت، لهذا فریاد أبوذر در شام أثر نیکوئی به جای گذاشت، و معاویه ترسید از آنکه شام را بر علیه او واژگون نماید. و اگر أبوذر بر فریادش ادامه دهد تمام آرزوها و آمالش هَدَر رود.

و لهذا او را بر روی خَشِن‌ترین مرکبی سوار، و با شتابی هر چه تمام‌تر به مدینه بازگردانیدند، با وجود آنکه ابوذر پیرمردی ضعیف القُوَی بود، و در اثر سرعت سیر، گوشتهای دو ران وی بریخت.

عثمان چون حیله‌ای را بر سکوت او از تبعید، یا وعده به مال، یا سرکوبی و سرزنش درباره او مفید نیافت، او را به رَبَذَه ـ خانه و وطنش قبل از اسلام ـ تبعید کرد تا از گرسنگی بمرد[1]

اللَهُ أکبَرُ! ببین گفتار حق با انسان چه می‌کند؟! و در پی آمد و نتیجه امر به معروف و نهی از منکر چه بر سرش وارد می‌سازد؟!

شگفتی نیست، زیرا کسی که می‌خواهد در راه خدا از ملامت هیچ ملامت

---

[1] أحوال أبو ذر و مصائب وارده به او را جمیع مورّخین ذکر کرده‌اند، و اگر می‌خواهی به مقداری از آن اطّلاع بیابی به «شرح نهج البلاغة» ابن أبی الحدید، ج ۲ ص ۳۷٦ مراجعه کن!

کننده‌ای نهراسد حتماً باید خود را در برابر تحمّل سختیها و مشکلات و تنکیل و تعذیب آماده سازد و توطین نفس بنماید. و البتّه اینها در راه خدا و در برابر معامله با خود خدا قلیل می‌باشد وَ ذَلِكَ فِی ذَاتِ اللَهِ قَلِیلٌ.

حقّاً اینها کم است. چرا که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله پیش از أبوذر، از این مشکلات، مقدار بیشتری را تحمّل فرموده بود، و امام حسین علیه السّلام پس از رسول خدا مصائبش مولِم‌تر و دردناکتر و فجیع‌تر بوده است. و از همین قبیل است هر کس بخواهد احقاق حقّ، و إبطال باطلی بنماید باید خود را با چنین دردها و ناراحتیها مواجه ببیند و تحمّل نماید.

آری نام این شیران بیشه انصاف و انسانیت را چیزی باقی نگذارد مگر همین فداکاریهای بلند مرتبه. آنان برای ما بهترین نمونه و راقی‌ترین الگو هستند، بخصوص در این زمان ما که موجبات هلاك و فساد و ضلالت گسترش یافته است وَ لَکنْ أینَ الْعَامِلُونَ؟! «عمل کنندگان کجا هستند؟!»

تجاهر به تشیع در ایام عثمان متداول شد، و نتوانست آن را با تبعید و تسفیر أبوذر، و یا واژگون انداختن عَمَّار و شکستن دنده‌های استخوانهای سینه‌اش از بین ببرد و نابود کند. و أمثال ابوذر و عمّار باز هم در میان مردم بودند. و چگونه می‌شود تشیع را محو ساخت و نابود کرد در حالی که قدم وی ثابت گردیده، و بالاخصّ در مدینه و مصر و کوفه ریشه دوانیده است.[1]

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام حسن مجتبی علیه السّلام

در مباحث سابق دانستیم که: حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام از کسانی بوده‌اند که دعوت به کتابت حدیث و تدوین سنَّت رسول اکرم صلَّی الله علیه و آله و سلّم داشته‌اند، و در میان مخالفین این امر، مشهور و مشهود بوده‌اند. ولی مع الاسف نه از خود ایشان، و نه از

---

[1] «تاریخ الشِّیعة» مظفّر ص ۱۳ تا ص ۱۵.

حضرت امام حسین سید الشهداء علیهما السّلام، ما در باب فقه و تفسیر و سنَّت نمی‌یابیم مگر چند حدیث معدود.

آیا می‌توان گفت از آن حضرت بعد از شهادت أمیر المؤمنین علیه السّلام تا زمان شهادت خودشان که ده سال تمام به طول انجامید، حدیثی از ایشان صادر نشده است؟! و أیضاً از حضرت سید الشّهداء علیه السّلام که ده سال دیگر نیز حیات داشتند، و تا وقعه کربلا و عاشورا مجموعاً بیست سال طول کشیده است، حدیثی از ایشان صادر نشده است، با آنکه محلّ مراجعه مردم و امام امَّت بوده اند؟!

نه!! البته چنین احتمالی نمی‌رود. و آنچه به ظنّ قریب به یقین به نظر می‌رسد آن است که در تمام طول این مدّت، حکومت با معاویه بن أبی‌سفیان ـ علیه الهاویة و الخِذلان ـ بوده است. و وی به طوری که در جمیع تواریخ می‌یابیم چنان امر را بر مسلمین تنگ گرفت و سخت نمود تا احدی جرأت نقل و حکایت حدیث را نداشت، تا چه رسد به تدوین و کتابت آن.

معاویه در سفری که به مدینه نمود پس از بحث با قَیس بن سَعد بن عُبَادَه و بحث با عبدالله بن عباس، دستور داد تا منادی او در مدینه ندا در داد: هر کس روایتی و یا حدیثی در شأن و فضیلت أبو تراب نقل کند، ذمّه خلیفه از او بَری است. خونش و مالش و عِرْضَش هَدَر است. بنابراین کسی جرأت نقل و روایت یک حدیث را هم نداشت، مضافاً به آنکه به تمام استانداران و أئمّه جمعه و جماعات شهرها و ولایات نوشت: نه تنها از فضیلت علی بن أبیطالب: أبوتراب چیزی بیان نکنند، بلکه در عقب نمازها بر همه واجب است او را سَبّ کنند.

مرحوم مظفّر، اجمال و شالوده حکومت معاویه، و ستم بر حضرت امام حسن علیه السّلام را بدین گونه بازگو می‌کند:

آن ایام تر و تازه و جمیل و مُشْرِق به نور حق، سپری نشد مگر آنکه به دنبالش عصر ظلم و ظلمت: دوران و عصر معاویه، بر شیعه، ناگهان با ابر سیاهی سایه افکند. شیعه در آن عصر بهره‌ای جز جور و اعتساف و فشار و سرکوبی نیافت. گویا

معاویه فقط امارت یافته بود تا در رسالتش حکم به نابودی و هلاکت جمیع شیعه بنماید، و گویا شیعیان تشیع را اختیار کرده‌اند تا با گردنهای خود به استقبال تیرها و کمانهای جور و ستم او بروند.

حضرت أبومحمد امام حسن مجتبی علیه السّلام مُضطر و مجبور شد در هنگامی که مردم او را مخذول نمودند با معاویه صلح و متارکه جنگ بنماید. حضرت امام باقر علیه السّلام به طوری که در «شرح نهج البلاغة» ج ۳ ص ۱۵ وارد است، می‌فرماید:

وَ مَا لَقِينَا مِنْ ظُلْمِ قُرَيشٍ إيانَا وَ تَظَاهُرِهِمْ عَلَينَا؟! وَ مَا لَقِىَ شِيعَتُنَا وَ مُحِبُّونَا مِنَ النَّاسِ؟! إنَّ رَسُولَ اللهِ صلَّى اللَه عليه و آله قُبِضَ وَ قَدْ أخْبَرَ أنَّا أوْلَى النَّاسِ بِالنَّاسِ. فَتَمالَاتْ عَلَينَا قُرَيشٌ حَتَّى أخْرَجَتِ الامْرَ عَنْ مَعْدِنِهِ، وَ احْتَجَّتْ عَلَى الانْصَارِ بِحَقِّنَا وَ حُجَّتِنَا. ثُمَّ تَدَاوَلَتْهَا قُرَيشٌ وَاحِداً بَعْدَ آخَرَ حَتَّى رَجَعَتْ إلَينَا. فَنكَثَتْ بَيعَتَنَا، وَ نَصَبَتِ الْحَرْبَ لَنَا، وَ لَمْ يزَلْ صَاحِبُ الأمْرِ فِى صَعُودٍ كئُودٍ حَتَّى قُتِلَ.

فَبُوِيعَ الْحَسَنُ سَلَامُ اللهِ عَلَيهِ، وَ عُوهِدَ ثُمَّ غُدِرَ بِهِ

وَ اسْلِمَ، وَ وَثَبَ عَلَيهِ أَهْلُ الْعِرَاقِ حَتَّى طُعِنَ بِخَنْجَرٍ فِی جَنْبِهِ، وَ نُهِبَ عَسْكرُهُ، وَ عُولِجَتْ خَلَايِلُ أُمَّهَاتِ أَوْلَادِهِ، فَوَادَعَ مُعَاوِيةَ، وَ حَقَنَ دَمَهُ وَ دِمَاءَ أَهْلِ بَيتِهِ، وَ هُمْ قَلِيلٌ حَقَّ قَلِيلٍ.

و روایت شده است که: امام ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیه السّلام به بعضی از اصحاب خود گفت: ای فلان! «چه مصائبی از ستم قریش بر ما، و تظاهرشان و امدادشان به همدیگر بر علیه ما را، ما تحمّل کرده‌ایم؟! و چه مصائبی از دست مردم به شیعیان ما و محبّان ما رسیده است؟!

رسول اکرم صلَّی الله علیه و آله رحلت نمود در حالی که خبر داد که ما ولایتمان به مردم از ولایت خودشان به خودشان محکم‌تر و استوارتر و ثابت‌تر است. پس قریش دست به دست هم داده برای اخراج امر ولایت از معدن خود همدست و همداستان گردیدند، و با حقّ ما و با حجَّت و برهانی که برای ما بود بر علیه انصار قیام نموده، استدلال و احتجاج نمودند. پس از آن قریش یکی پس از دیگری امر ولایت را در میان خود به نوبت گردانیدند

تا نوبت به ما رسید. در این حال قریش بیعتی را که با ما

نموده بود شکست، و نیران جنگ را با ما بر پا کرد، و پیوسته دارنده این امر ولایت و صاحب امارت در عقبه‌های کمرشکن و تنگه‌های طاقت فرسا بالا می‌رفت، و با مشکلات فرسایش دهنده‌ای مواجه می‌شد، تا بالأخره کشته گردید.

و با امام حسن مجتبی علیه السّلام مردم بیعت نمودند، و با او معاهده و پیمان بستند، سپس پیمان‌شکنی کردند و او را یله و رها ساختند. و اهل عراق بر وی هجوم آوردند تا به پهلوی او خنجر زدند، و لشکرش را غارت کردند و خلخالهای کنیزانش را که از آنها صاحب اولاد شده بود، کندند و بردند. بنابراین به ناچار او از جنگ با معاویه بر کنار رفت، و خون خود و خون اهل بیتش را حفظ کرد، با وجودی که اهل بیتش در نهایت قلّت بودند.»

و چون حضرت امام حسن علیه السّلام با معاویه صلح کرد، شروط بسیاری را با او شرط نمود، از جمله آنکه: از سبِّ کسی که اسلام به قدرت شمشیرش به پاخاسته است دست بردارد: آن اسلامی که پایه‌هایش اینك برای معاویه و غیر معاویه، قواعد

حکومت و عرش فرماندهی را استوار نموده است. و از جمله آنکه: با شیعیان امری که موجب گزند و اذیت باشد روا ندارد. امّا همین که معاویه به نُخَیلَه رسید، یا داخل کوفه شد و بر منبر بالا رفت، گفت: ای مردم آگاه باشید: من به حسن بن علی اموری را وعده دادهام که عمل کنم؛ و تمام آن شروط زیر دو قدم من می‌باشد، این دو قدم من!: أَلَا إِنِّ قَدْ مَنَّیتُ الْحَسَنَ بْنَ عَلِیٍّ شُرُوطاً، وَ کلُّهَا تَحْتَ قَدَمَیَّ هَاتَینِ![1]

أبوالفَرَج در «الْمَقَاتِل» می‌گوید: معاویه نماز جمعه را در نُخَیلَه انجام داد، و پس از آن به خطبه برخاست و گفت: إِنِّ مَا قَاتَلْتُکمْ لِتُصَلُّوا، وَ لَا تَصُومُوا، وَ لَا لِتَحُجُّوا، وَ لَا لِتُزَکوا! إِنَّکمْ لَتَفْعَلُونَ ذَلِك! إِنَّمَا قَاتَلْتُکمْ لا تَأَمَّرَ عَلَیکمْ وَ قَدْ أَعْطَانِیَ اللَهُ ذَلِك وَ أَنْتُمْ کارِهُونَ!

---

[1] «الإمامة و السِّیاسَة» ابن قتیبة دینوری ص ۱۳٦ و «شرح نهج البلاغه» ابن أبی الحدید ج ٤ ص ٦ و «تاریخ طبری» در حوادث سال ٤١، ج ٦ ص ۹۳ و «تاریخ عبری» ص ۱۸٦ و بسیاری از مصادر دگر.

«من با شما جنگ نکرده‌ام برای اینکه نماز بخوانید، و نه برای اینکه روزه بگیرید، و نه برای اینکه حج بجای آورید، و نه برای اینکه زکوة بدهید! شما این کارها را انجام می‌دهید! من فقط با شما جنگ کرده‌ام تا اینکه بر شما حکومت کنم، و خداوند این را به من عطا کرد، در حالی که شما از حکومت من ناراضی می‌باشید!»

شریك در حدیث خود می‌گوید: هَذَا هُوَ التَّهَتُّك! «این است پرده‌دری و پاره کردن ناموس خدا و احکام خدا!»

حضرت ابومحمد امام حسن مجتبی علیه السّلام تحقیقاً می‌دانست: معاویه به هیچ یک از شروط او عمل نمی‌نماید، و لیکن فقط منظورش از این شروط آن بوده است که: غَدر و مکر او و شکستن عهود و پیمانهای او برای مردم آشکارا گردد.

به دنبال این شروط، معاویه چنان عمل کرد که گویا با او شرط شده است که مرتضی را سبّ کند، و شیعیانش را با آنچه در توان و قدرت خویشتن دارد تعقیب نماید. معاویه تنها به سَبِّ کردن از سوی خود

اکتفا نکرد تا آنکه به جمیع عاملانش نوشت تا آن حضرت را بر بالای منبرها، و بعد از هر نماز سبّ کنند.

و چون مورد عتاب و سرزنش این امر شنیع قرار گرفت که دست بردارد، در پاسخ گفت: لَا وَ اللَهِ حَتَّی یرْبُوَ عَلَیهِ الصَّغِیرُ، وَ یهْرَمَ الْکبِیرُ. «سوگند به خدا دست از سبّ بر نمی‌دارم تا زمانی که اطفال صِغار امَّت با سبِّ علی، جوان گردند و با آن سبّ رشد و نمو و نما کنند، و تا زمانی که با آن سبّ، بزرگان به صورت پیران فرتوت درآیند.»

روی این اساس پیوسته سبِّ أمیرالمؤمنین علیه السّلام سنَّت جاریه‌ای شد تا دولت بنی امیه منقرض گشت غیر از زمان خلیفه ابن عبد العزیز در بعضی از بلاد. و از سبّ گذشته، معاویه به جمیع عُمّالش نوشت: من ذمّه خود را بَری نمودم از هر کس که حدیثی را در فضیلت ابو تراب روایت کند.[1]

معاویه به طور مداوم و مستمرّ، شیعیان علی

---

[1] «شرح نهج البلاغة» ج ۳ ص ۱۵ نقلًا از مدائنی و ابن عرفه معروف به نفطویه.

علیه السّلام را تعقیب کرد تا هر احترامی که بود هتک و پاره شد، و هر عمل محرَّم بر اثر این تعقیب بجای آورده گردید.

مَداینی بنابر نقل «شرح نهج البلاغة» ج ۳، ص ۱۵ گوید: از همه مردم مصائب و ابتلائات اهل کوفه بیشتر بود به سبب آنکه شیعیان علی در آنجا بسیار بودند. لهذا معاویه، زیاد بن أبیه را بر آن گماشت، و بصره را با کوفه ضمیمه نمود. و چون زیاد عارف به شیعیان در ایام علی علیه السّلام بود لهذا سخت شیعه را تعقیب نمود، و در زیر هر سنگ و کلوخی که یافت بکشت. و آنان را به خوف و دهشت افکند، و دستها و پاها را قطع کرد، و به چشمها میل کشید، و بر بالای شاخه‌های نخل به دار آویخت، و همه را از عراق بیرون کرد، و فراری داد به طوری که یک نفر شیعه سرشناس در عراق باقی نماند.

این بود برخی از سیره و نهج و روش معاویه با شیعه. هیچ کس نبود که جِهاراً و عَلَناً ولاء أبو الحسن و آل محمد را بر زبان بیاورد مگر آنکه چوبه دار را با دست خود بر روی گردنش حمل می‌نمود، و با دست خود شمشیر برّان را بر گلویش می‌مالید.

در این گیرودار چه چاره‌ای جویند آنان که إعلانشان بر تشیع معروف بوده است؟ و امکان پوشیدن و کتم آن، و یا دور کردن و دفع آن را از خود نداشته‌اند، أمثال حُجْرُ بْنُ عَدی و اصحاب او، و عَمْرُو بْنُ حَمِق خُزَاعی و همقطارانش؟!

معاویه بر این حدّ و اندازه از شقاوت خود توقّف نکرد تا آنکه اراده نمود امام شیعه: أبومحمد امام حسن مجتبی علیه السّلام را بکشد، و به دست زنش: جُعْدَةُ بِنْتُ أَشْعَث، به او سمّ خورانید، و بدین جهت به منظور و مراد خویشتن نائل آمد.[1]

معاویه چنان می‌پنداشت که: با دور کردن

---

[1] «تاریخ» ابو الفداء ج ۱ ص ۱۸۳ و «استیعاب» ابن عبد البرّ، و «مروج الذّهب» ج ۲ ص ۳٦ و «مقاتل الطّالبیّین»، و «شرح نهج البلاغة» ج ٤ ص ٤ و ص ۷ و ص ٤٦۸ و جمع دیگری غیر از ایشان. معاویه به دادن سم به تنهائی اکتفا ننمود بلکه چون خبر موت امام حسن علیه السّلام به او رسید خود را به سجده به روی زمین انداخت به طوری که طبری و دمیری و أبو الفدا و ابن قتیبه و ابن عبد ربّه و غیرهم ذکر کرده‌اند. ای وا عجبا از معاویه و جنایاتی که بجا آورده است!! گویا او خود را به سلطنت نرسانیده است مگر برای آنکه شریعت و ارباب شریعت را هلاک و نابود کند؟ و از این عجیب‌تر آن است که تو می‌بینی: او حتّی تا امروز مدافعینی دارد که از منهاج او دفاع می‌کنند. ولادت حضرت مجتبی در نیمه شهر رمضان دو سال از هجرت گذشته و یا سه سال از هجرت گذشته، و ارتحالشان در هفتم ماه صفر سنه ۵۰ از هجرت بوده است.

شیعه و حکم به هلاکت و نابودیشان و کشتن امامشان می‌تواند بر قَضا و قَدَر غالب آید، پس نام اهل بیت را از صفحه روزگار براندازد، و بر سخت‌ترین و جانکاه‌ترین دشمنانش یعنی شریعت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله فائق آید، و آن را بر خاک مَذَلَّت بکوبد، و لیکن يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ[1] «خداوند، إبا و امتناع دارد مگر اینکه نور خود را کامل و تمام گرداند.» و علی‌رغم این مساعی و کوششهای عظیمه‌ای که معاویه و همفکرانش برای حرب با اهل بیت بجای آوردند، شأن اهل بیت پیوسته رفعت و سناء و منزلت و علوّ مرتبت یافت، به طوری که امروزه با دیدگانت مشاهده می‌نمائی.

دوران معاویه در مدّت قدرتش، بیست سال طول کشید. و به طوری برای هدم اساس اهل بیت و از بنیان کندن و از بیخ و بن برانداختن جُذُور و ریشه‌های آن جدّیت داشت تا به جائی رسید که کسی که به عواقب امور علم و اطّلاعی نداشت حتماً می‌پنداشت که: از طرفداران و پاسداران دین حتّی یك

---

[1] آیه ۹، از سوره ۳۲: توبه.

نفر که بتواند در آتش بدمد، دیگر باقی نخواهد ماند. و رجال منکَر چنان بر رجال معروف غلبه کرده و پیروز گردیده‌اند که حتّی یك نفر شخص شایسته که شناخته شده باشد در عالم باقی نخواهد ماند، و لیکن چند روزی بیش نگذشته بود که تمام اسُس و قواعد و تمام بنیانهائی که او ساخته بود و أعقابش تشیید و تحکیم نموده بودند، فرو ریخت، و حقّ با حجّت و برهانش، و با دلیل و آثارش، بلندی یافت وَ الْحَقُّ یعْلُو وَ لَوْ بَعْدَ حینٍ. «حقّ بالا می‌رود گرچه پس از زمانی باشد.»

و این امری است محسوس و برای اهل بصیرت، بالعیان مشهود و در هر عصر و زمان معلوم. و اهل أعصار سابقه به ما خبر داده‌اند، و از حقیقت این سِرّ پرده برانداخته‌اند.

شَعْبی که مُتَّهَم می‌باشد به انحراف از أمیرالمؤمنین علی علیه السّلام، به پسرش می گوید:

یا بُنَیَّ! مَا بَنَی الدِّینُ شَیئاً فَهَدَمَتْهُ الدُّنْیا، وَ مَا بَنَتِ الدُّنْیا شَیئاً إلَّا وَ هَدَمَتْهُ الدِّینُ. انْظُرْ إلَی عَلِیٍّ وَ أوْلَادِهِ! فَإنَّ بَنِی امَیةَ لَمْ یزَالُوا یجْهَدُونَ فِی کتْمِ فَضَائِلِهِمْ وَ إخْفَاءِ أمْرِهِمْ وَ کأنَّمَا یأخُذُونَ بِضَبْعِهِمْ إلَی السَّمَاءِ. وَ مَا زَالُوا یبْذُلُونَ مَسَاعِیهُمْ فی نَشْرِ فَضَائِلِ أسْلَافِهِمْ وَ کأنَّمَا ینْشُرُونَ مِنْهُمْ جِیفَةً!

«ای نور دیده پسرک من! هیچ چیز را دین بنا نکرده است که دنیا بتواند آن را منهدم کند، و هیچ چیز را دنیا بنا نکرده است مگر آنکه دین آن را منهدم گردانیده است. نظر کن به علی و فرزندانش که بنی امیه پیوسته در کتمان فضائل و إخفاء امرشان می‌کوشیدند، و گویا بازو و زیر بغل آنها را گرفته و به آسمان بالا می‌برند، و به مردم معرّفی می‌کنند، و

پیوسته مساعی خود را در نشر فضائل أسلاف و نیاکانشان مبذول داشته‌اند، و گویا جیفه و مردار آنان را نشر می‌دهند و معرّفی می‌نمایند!»

و عبد الله بن عُرْوَة بن زُبَیر به پسرش می‌گوید:

یا بُنَیَّ! عَلَیك بِالدِّینِ، فَإنَّ الدُّنْیا مَا بَنَتْ شَیئاً إلَّا هَدَمَهُ الدِّینُ، وَ إذَا بَنَی الدِّینُ شَیئاً لَمْ تَسْتَطِع الدُّنْیا هَدْمَهُ. أَ لَا تَرَی عَلِیَّ بْنَ أبِی طَالِبٍ وَ مَا یقُولُ فِیهِ خُطَبَاءُ بَنِی امَیةَ مِنْ ذَمِّهِ وَ عَیبِهِ وَ غِیبَتِهِ! وَ اللَهِ لَکأَنَّمَا یأخُذُونَ بِنَاصِیتِهِ إلَی السَّماءِ!

أَلَا تَرَاهُمْ کیفَ ینْدُبُونَ مَوْتَاهُمْ وَ یرْثِیهِمْ شُعَرَاؤُهُمْ! وَ اللَهِ لَکأَنَّمَا ینْدُبُونَ جِیفَ الْحُمُرِ![1]

«ای نور دیده پسرک من! بر تو باد به دینداری! چرا که هر چه را دنیا آباد کند، دین

[1] شرح نهج البلاغة» ابن أبی الحدید ج ۲ ص ٤١٤.

آن را خراب می‌کند، و اگر دین چیزی را آباد کند، در قدرت و توان دنیا نیست که آن را خراب کند. آیا نمی‌بینی علی بن أبیطالب را و آنچه را که خطبای بنی‌امَّیه در مذمّت و عیب و غیبت او می‌گویند؟! قسم به خداوند هر آینه گویا موی جلوی سر او را گرفته و به بالا برده و نشان می‌دهند.

آیا نمی‌بینی چگونه ایشان بر مردگان خود ندبه و زاری می‌کنند و شعرائشان مرثیه‌سرائی می‌نمایند؟! قسم به خداوند هر آینه گویا بر جیفه‌ها و مردارهای خران، ندبه و زاری می‌نمایند!»

اری در این قضیه و عکس العمل، غرابتی نمی‌باشد. چون خداوند أولیاء خود را که با نفوس و جانهای ارزشمند، و با نفایس و تُحَف وجودی خویشتن در ذات خدا فداکاری و تضحیه و قربانی کرده‌اند رها ننموده و بی‌یاور نمی‌گذارد. و چگونه دشمنان خود را یاری کند در حالی که آنان رایت جنگ با خدا و با أولیای خدا را برافراشته اند؟ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ[1] «خداوند حقّاً با

---

[1] آیه ۱۲۸، از سوره ۱٦: نحل.

کسانی است که تقوی پیشه گرفته‌اند و کسانی که حقّاً ایشان احسان کننده هستند.»

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر سید الشهداء علیه السّلام

عصر امامت آن حضرت[1] پس از مسموم شدن و شهادت برادرشان حضرت امام ممتحن مجتبی علیه السّلام تا مدّت ده سال که معاویه زنده بود و با تمام قدرت و مکنت بر أریکه خلافت غاصبه تکیه زده بود و سلطنت می‌نمود، بسیار سخت و ناهنجار بود. سیل غنائم و بیت المال مسلمین به دمشق سرازیر می‌شد، و فقط معاویه آن را صرف مطامع خود می‌کرد، و در راه برقراری و ثبات و إبقاء و اثبات حکومت

خویش از هیچ چیز دریغ نمی‌نمود، جوائز و صِلات هنگفت می‌داد، و بالعکس بنی هاشم و ذراری رسول الله را بر أساس همان سیاست، گرسنه و تشنه بدون لباس و ساتر عورت، و بدون أرج و

---

[1] «تاریخ الشِّیعة» مظفّر ص ۲۰ تا ص ۲۵.

قیمت نگه می‌داشت، تا به جائی که دخترانشان به مقام بلوغ و بخت رسیده، شوهر نمی‌توانستند بکنند، پسرانشان به تکلیف و رشد رسیده، قدرت بر ازدواج نداشتند. پسران به فعلگی، دختران به بافندگی، در پشت چوبهای ریسندگی و بافندگی عمرشان سپری می‌شد. حدیث و تحدیث از فضائل أمیرالمؤمنین علیه السّلام جرم لا یغفر محسوب می‌گشت. نه روایتی و نه تفسیری، نه علمی و نه درایتی. زمام به دست فرمانداران مدینه، و والیان و أئمّه جمعه و جماعات بود که شخصاً خودش معین می‌کرد. سَبّ و لعن، ناسزا و شتم به ابوتراب امری رائج و دلپسند حکومت بود، و سیاست کلیه وقت، و سیاست مدینه منوّره بالخصوص بر آن صحّه می‌نهاد. مروان حکم و أبوهریره در اجرای مقاصد معاویه، از هم گوی سبقت می‌ربودند، عبدالله بن عُمَر و عبدالله بن زُبَیر در اخفاء مناقب علی و خاندانش، اهتمام عجیبی داشتند، عائشه با تمام قوا در کتمان فضائل می‌کوشید، و پنهان می‌داشت. روایات و اخبار لا تُعَدّ و لا تُحْصائی را که از رسول اکرم شنیده بود، و یکایک را بخصوصه از بر داشت به خاک نسیان

تعمّدی سپرده، از آنها دم فرومی‌بست، و در عداوت با بنی هاشم و إعمال نظر و حسد و افکار جاهلانه جاهلیت خود مُصِرّ و پافشار بود. سعد بن أبی وَقَّاص هم که فاتح اسلام بود و اخباری را به ادّعا و اقرار خود از زبان پیغمبر شنیده است، قصری عالی در بیرون مدینه ساخته، و با کنیزان زیبا چهره به تعیش و تنعّم و تفکّه مشغول و ... ووو

ای وای بر عاقبت این امَّت بخت برگشته بی ساربان و بی شبان که افکار و آراء شیطانیه از هر سو بدان حمله ور شده، و زمام و عنان‌گسیخته، مذهب وارونه، و دین واژگون شده، شیطان به صورت خدا، و دیو در قالب فرشته درآمده، چشمهای بَصَر و بصیرت مردم کور، گوشهایشان کر گشته و قابلیت سماع و استماع را چه زود از دست داده اند! و همه مطیع و مُنقاد خلیفه بازیگر و هنرپیشه‌ای شده‌اند که در صحنه

به ظهور رسیده است و بر علی بن أبیطالب و فرزندش امام حسن فائق گردیده و آنان را به دیار عدم فرستاده است. اینک به سوی قبله رسول الله خطبه می‌خواند، و بر منبر و محراب او می‌رود، و می‌جهد، و همه را تحت سیطره و هیمنه خود درآورده است!

اینجا دیگر کار از کار گذشته است، حدیث و روایت رونق ندارد، از مکاتبه و تدوین و تصنیف کاری ساخته نیست. فریاد معاویه طوری طَنین انداخته است، و کوه و دشت و صحرا و هوا و دریا را پر کرده است که با امپراطوریهای جبّار و هتّاک عالم در طول تاریخ شانه می‌زند، و اگر این چنین بماند، هزار سال و یا بیشتر امکان دوام و استمرار دارد. اینجا دیگر نصیحت کردن و بیان موعظه و آداب به درد نمی‌خورد. زیرا با بیعت حتمیه گرفتن برای ولایتعهد یزید زناکار، جفا پیشه، خَمّار هتّاک شاعر باده و شراب، و حلیف زنان مُغَنِّیه و میمون بازی با أبوقیس، و تمسخر به دین و آئین، و مبدأ و معاد و حجّ بیت الله الحرام، دعوت انفرادی و تشکیل جلسه درس دادن، و آثار و سنَّت رسول خدا را بر

شمردن، به هیچ وجه من الوجوه مفید فائده‌ای نیست.

اینجا حسین را می‌خواهد، که نشترش را از زمین کربلا به دل شام پرتاب کند و آن قُرْحه و دُمَل را بشکافد، و أبوسفیان و معاویه و یزید و خاندانش را با جرقّه‌ای خاکستر نماید.

حسین این کار را کرد و مُوَفَّق آمد.

در باب شهادت و اسرار شگفت انگیز آن، چه بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند، ولی ما در اینجا به مختصری از مختار گفتار عالم جلیل مظَفَّر اکتفا می‌کنیم. وی پس از شرحی در این باره می‌گوید:

چقدر راستگو بوده است گوینده این کلام که: إنَّ الإسلام عَلَوِیٌّ، وَ التَّشَیعَ حُسَینِیٌّ! «حقّاً و حقیقةً، اسلام بر پاخاسته أمیر المؤمنین است، و تشیع بر پاخاسته سید الشّهداء!»

چرا که شمشیر أمیرالمؤمنین علیه السّلام که با آن به خَراطیم مردم زد تا گفتند: لَا إلَهَ إلَّا

اللَهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَهِ، همان یگانه باعث انتشار پرچمهای نصرت، و برافرازنده أعلام فتح و ظفر، و بیرون‌آورنده مردم از ظلمات کفر به سوی نور ایمان بوده است.

زیرا علی علیه السّلام در جمیع جنگهائی که در محضر رسول الله حضور می‌یافته است، یگانه در هم کوبنده و فاتح و سردار پیروز و غالب بوده است.

همچنان که اگر آن فداکاری کریمانه و آقامنشانه حسین نبود، به واسطه سعی و جدّیت بنی امیه، دین به صورت آئین اموی درآمده بود. و آن ثمره‌ای در برنداشت غیر از فساد در روی زمین، و ارتکاب هر گونه امر ناپسند و هتک مُحَرَّمات، و فسق و فجور با أعراض، و سَفْکِ خونها، و نهب و غارت اموال، الی غیر ذلک از اموری که اسلام برای نابود کردن اصل و اصول آن، و برای برانداختن و از ریشه برآوردن جرثومه و جذور آن، و تطهیر پیکر مجتمع از امراض نابود کننده و مهلکه آن آمده است.

أبو عثمان جاحِظ می‌گوید: وَ تَفْخَرُ هَاشِمٌ عَلَى بَنِی امَیةَ بِأَنَّهُمْ لَمْ یهْدِمُوا الْکعْبَةَ، وَ لَمْ یحَوِّلُوا الْقِبْلَةَ، وَ لَمْ

يجْعَلُوا الرَّسُولَ دُونَ الْخَلِيفَةِ، وَ لَمْ يخْتِمُوا فِى أعْنَاقِ الصَّحَابَةِ، وَ لَمْ يغَيرُوا أوْقَاتَ الصَّلاةِ، وَ لَمْ ينْقُشُوا أكفَّ الْمُسْلِمينَ، وَ لَمْ يأكلُوا الطَّعَامَ، وَ يشْرَبُوا عَلَى مِنْبَرِ رَسُولِ اللَهِ صلَّى اللَه عليه و آله، وَ لَمْ ينْهَبُوا الْحَرَمَ، وَ لَمْ يطَأُوا الْمُسْلِمَاتِ فِى دَارِ الإسلام بِالسِّبَاءِ.[1]

«افتخار بنى هاشم بر بنى اميه آن است كه: ايشان كعبه را منهدم نكردند، و قبله را تغيير ندادند، و مقام پيغمبر را پست‌تر از مقام خليفه به شمار نياوردند، و بر گردنهاى صحابه داغ ننهادند، و اوقات نماز را تغيير ندادند، و به دستهاى مسلمانان با نقشهاى ثابت مهر ننمودند، و بر فراز منبر رسول خدا صلَّى الله عليه و آله طعام و شراب نخوردند، و حرم خدا را غارت نكردند، و در دار الإسلام بانوان مسلمين را به اسارت نگرفتند، و با آنان جماع و آميزش به عنوان كنيزى و بردگى ننمودند.»

اينها برخى از آن وقايع است كه ابو عثمان و ارباب تاريخ ذكر نموده‌اند.

---

[1] «شرح نهج البلاغة» ابن أبى الحديد ج ٣ ص ٤٢٩.

و اگر این اعمال دوام می‌یافت، بدون معارضی که آن را براندازد و روی زمین را از آن تطهیر کند، رفته رفته امر معروف و شناخته شده‌ای در میان مردم قلمداد می‌گردید. پس چه وقت مردم باید به عمل بر شریعت بازگشت نمایند، با وجودی که این گونه بدعتها و افعال مهلکه شنیعه، آشکارا عمل می‌شود؟! و در بجا آوردن آنها نه در صورت پنهانی، و نه در صورت آشکارا و هویدائی، کسی از ارتکاب آنها از خدا نمی‌ترسد؟!

فقط و فقط نهضت امام حسین بود که ضلالت قوم و تجرِّیشان را بر شریعت، و هتکشان محرَّمات دین را، و خروجشان را از دین، بلکه أقوالًا و اعمالًا قیامشان را بر علیه دین آفتابی نمود.

و بر این اصل، می‌توان طلوع ماه تابان شب چهاردهم اهل بیت را بعد از غروبش، تا نزدیک شدن به أوان افولش، از جمله اسرار آن شهادت دانست: آن اسراری که بسیاری از آن تا به حال مجهول مانده است، و تنها مقدار کمی از آن روشن شده است به طور واضح و آشکارا که می‌توانند حتَّی غربیها با

دست خود آن را لمس کنند.

و امید است زمان آینده برای ما مقداری از اسرار پنهانی دگر آن را که تا امروز برای ما مجهول مانده است و از چشمهای بصر و دیدگان بصیرت محجوب می‌باشد، کشف و پرده برداری کند.

و آنچه تو را ارشاد می‌نماید به آنکه شجره تشیع، نموّش و شاخه‌هایش از آن دماء طاهره و خونهای طیبه سیراب گردیده آن است که أنصار بنی امیه، نزدیك است که دلهایشان از غیظ و خشمی که بر اثر نهضت حسینی پدید آمده است، پاره پاره گردد. آنان پیوسته با انواع وسائل و أسالیب مختلفه‌ای پرده‌هائی می‌بافند و بر خورشید درخشان آن فداکاری و قربانی می‌نهند، به گمان آنکه می‌توان چشمه آفتاب را با غِرْبال مختفی نمود وَ هَیهَات چقدر دور است این تمویه و خدعه از آن مقصد و مقصود؟!

به علّت آنکه أنوار آن شهادت، افق اسلامی را روشن کرده است، و آن تاریکیها و أوهام أضالیل امویه را پاره کرده و شکافته است، و حواس را متنبّه و متوجّه به فوائد

و ثمرات ملموسه آن تضحیه کبری و فداکاری عظیم کرده است، و به خسران و زیان بنی امیه در جنایات و محصول به دست آمده‌اش آگاه نموده است گرچه ایام قلیلی آنان را مستی پیروزی و باد غرور در سر گرفت، و تکانی غرورآمیز به خود دادند. و پیوسته أنصار و یاران امیه در کتمان حقّ جدّی بلیغ و سعیی وافر دارند به پندار آنکه باطل را می‌شود با اراجیف به علوّ و منزلت نشانید، و با نسائج اوهام و بافته‌های خیالی عیوبش را پوشانید، و با ریسمانهای پاره و درهم رفته آن را رونق بخشید، و قمر حق و حقیقتِ طالع، توانی در خود ندارد تا بتواند آن را رسوا سازد!

و آنان را واندانشت به اینکه این نهضت شریف را به ثمن بخس اندازه گیری کنند و از ارزش آن بکاهند جز مشاهده آثار این نهضت، و آن انتشار تشیع و نموّ روز بروز آن بود، و نیز لمس نمودند و دیدند که: اسلافشان مفتضح و رسوا گردیده‌اند به واسطه این جنایتی که بر خود نمودند، و با دست خود مرتکب آن شدند، و بر فضیحت و رسوائیشان همین بس که خودشان اعتراف به فضیحتشان

نموده‌اند.

پس از واقعه طفّ، عبیداللَه بن زیاد از عمر بن سعد، نامه‌ای را که در آن به او فرمان قتل امام حسین علیه السّلام را نوشته بود، طلب کرد. عمر گفت: مَضَیتُ لِاَمْرِك وَ ضَاعَ الْکتَابُ! «فرمانت را انجام دادم و نامه گم شده است!»

ابن زیاد گفت: لِتَجِیئَنَّ بِهِ! «البتّه و بدون شك آن را باید بیاوری!»

عمر گفت: تُرِك وَ اللَهِ یقْرَأُ عَلَی عَجَائزِ قُرَیشٍ اعْتِذَاراً إلَیهِنَّ بِالْمَدِینَةِ. أمَا وَ اللَهِ لَقَدْ نَصَحْتُك فِی حُسَینٍ نَصِیحَةً لَوْ نَصَحْتُهَا أبِی: سَعْدَ بْنَ أبِی وَقَّاصٍ کنْتُ قَدْ أدَّیتُ حَقَّهُ!

«قسم به خداوند برای معذرت طلبی از پیرزنان قریش، آن نامه گذاشته شده است در مدینه تا بر ایشان خوانده گردد! آگاه باش! قسم به خداوند، من درباره حسین به تو تحقیقاً نصیحتی کردم که اگر آن نصیحت را به پدرم: سعد بن أبی وَقَّاص می‌نمودم حقّاً حقّ پدری او را نسبت به خودم ادا کرده بودم.»

عثمان بن زیاد برادر عبیدالله گفت: صَدَقَ وَ اللهِ؛ وَدِدْتُ أَنَّهُ لَیسَ مِنْ بَنِی زِیادٍ رَجُلٌ إِلَّا و فِی أَنْفِهِ خِزَامَةٌ إِلَی یوْمِ الْقِیمَةِ وَ إِنَّ حُسَیناً لَمْ یقْتَلْ!

قَالَ: فَوَ اللَهِ مَا أَنْكرَ عَلَيهِ ذَلِك عُبَيدُ اللَهِ[1].

«عمر بن سعد راست می‌گوید؛ قسم به خداوند، من دوست داشتم یک نفر از پسران زیاد بن أبیه باقی نمی‌ماند مگر آنکه تا روز قیامت حلقه بردگی و مَذَلَّت را در پرّه بینی‌اش فرو می‌بردند، و لیکن حسین کشته نمی‌گشت. راوی گوید: چون عبید الله این سخن برادر را شنید، در مقام اعتراض و انکار برنیامد.»

آخر چگونه می‌توانند آن تضحیه و فداکاری را بپوشند در حالی که داستان آن به شرق و غرب بلاد رسیده است و بر بالای منابر صریحاً اعلان گردیده است. و این اوراق و کتب پیوسته و به طور مداوم بر آن قربانی گریه و زاری می‌کند، و در هر زمان و مکان به آن فاجعه موجعه و مصیبت مولمه نوحه‌سرائی می‌نماید.

چرا به این طرف و آن طرف می‌روی؟! این پایتخت بنی امیه ـ شام ـ را بنگر! آن شامی که روز

---

[1] به «تاریخ طبری»، ج ٦ ص ٢٦٨ در حوادث سال ٦١ و «تاریخ» ابن أثیر ج ٤ ص ٤٠ در حوادث این سال مراجعه کن!

قتل امام حسین علیه السّلام را عید گرفتند، و سرهای شهیدان و اسیران را با طبلها و دائره‌ها وارد کردند! و چند روزی به همین منوال بماند با علامتهای زینت و فرح، ناگهان ورق برگشت و مجالس عزاداری برای گریه و ندبه بر حسین بر پا گردید، چشمها گریان شد، و لعنت از هر سو و کنار بر بجاآورنده این ذنب عظیم نثار گردید. بیا و تماشا کن! این است نام امام حسین که بر مسجد أعظم شام نوشته گردیده است، و در موضع به دار آویختن سر مقدّس او لباس سیاه را به عنوان شعار حزن بر روی آن در همان مسجد کشیده‌اند. بیا و ببین چقدر از قبور اهل بیت که با وجود کثرت آن در آن شهر ـ شهر دمشق ـ همگی با قبّه‌ها و زائران مداوم معمور گردیده است، و با نفیس‌ترین فرشها مفروش گردیده، و با زیباترین چراغها روشن می‌گردد. قبر معاویه و یزید در عاصمه و پایتختشان در شام کجاست؟! کجاست زائرین آنها از پیروانشان و از سائر أصناف مردم؟![1]

---

[1] حقیر از ویرانی و خرابی قبر معاویه علیه الهاویة داستانهائی شنیده بودم که به صورت مزبله دانی در آمده است، ولی به عیان ندیده بودم تا در سنه ۱۳۹۲ هجریّه قمریه که از راه دمشق برای بار سوم به حج بیت الله الحرام می‌رفتم

این است شأن حقّ و اهل حقّ که أبداً گذشت ایام نمی‌تواند خطِّ بطلان بر آن بکشد، و باطل و پیروان باطل را توان و قدرت آن نیست که آن را بمیرانند. و به زینتهای تو خالی و مُشَوَّه دنیا و اربابان آن گول نمی‌خورد مگر کسی که خدا را فراموش کند، و خداوند هم نام و ذکر او را از میان بر می‌دارد و به فراموشی می‌اندازد. کجا امیه و أنصار امیه می‌توانند بر حقّ، بلندی و تطاول گیرند، و وجود خارجی و شخص کریم واقعی وی را از صفحه

و توقّف در آن شهر یک هفته طول کشید روزی میل پیدا شد تا بالعیان این مزبله را مشاهده کنم. لهذا با دو نفر میزبان گرامی خود: آقایان حاج أبوعلی عبد الجلیل مُحْیی و حاج أبوموسی جعفر مُحْیی- طَوَّل الله عمرهما- برای تماشا و عبرت بر سر قبر او رفتیم، آنها هم چندان مایل نبودند زیرا می‌گفتند: دیدن شما از قبر، شاید موجب ترویج باطل باشد ولی من گفتم: در وقتی می‌رویم که حتّی احدی در آن نواحی نباشد لهذا بین الطّلوعین را اختیار و در معیّت ایشان بر سر قبر پر عذاب وی رفتیم. زنی در گوشه حیاط کثیف و آلوده آن که نگهبان آنجا بود و مشغول شستن رخت بود، شروع کرد به فحشهای غلیظ و سبّ و لعن أکید بر معاویه و یزید، و صلوات و تحیّات بر اهل بیت فرستادن.

رفقای ما گفتند: این زن هم از همان تابعین اموی شام است ولی برای دریافت وجهی از واردین شروع می‌کند به لعنت بر بنی امیّه تا از ایشان پولی دریافت کند و ما هم البته او را در ازای این لعنتها محروم نگذاشتیم! اما قبر معاویه که در کنار آن حیاط قرار داشت به قدری کثیف و آلوده بود که حقّاً موجب عبرت بود. خفّاشها در تمام سوراخهای دیوار لانه ساخته و حتّی روی قبر او از فضلات آنها مقداری بسیار ریخته شده بود.

وجود براندازند؟![1]

صَلَّى اللَهُ عَلَيك يا أَبَا عَبْدِ اللَهِ وَ عَلَى الْمُسْتَشْهَدِينَ بَينَ يدَيك وَ رَحْمَةُ اللَهِ وَ بَرَكاتُهُ.

سير علوم و تاريخ شيعه در عصر امام زين العابدين عليه السّلام

دَأب و ديدن اهل بيت رسول خدا صلَّى الله عليه و آله بعد از حادثه كربلا، نشر و انتشار وقايع و قضايای وارده به كشتگان طفّ بود، و به آنچه از دهشت و فزع و غارت و ضرب و كتک و اسارت بوده است. بدين طريق كه حضرت امام زين العابدين عليه السّلام تمام

[1] «تاريخ الشِّيعة» مظفّر ص ۲۷ تا ص ۳۰.

مدت زندگی خود را به گریه بر پدرشان سپری نمودند.[1] هیچ نوع طعامی و نوشیدنی برای ایشان نمی‌آوردند مگر آنکه به اشکهای چشمشان ممزوج می‌شد، و بر همین منوال فرزندان امام از آن حضرت بوده‌اند. بلکه پیوسته مجالس عزا و ماتم را برای گریستن برای آن حضرت منعقد می‌ساخته‌اند و شعر رثاء مرثیه خوانان را استماع می‌نموده‌اند.

و چه بسیار پرده می‌آویختند و در پشت آن دختران خاندان رسالت را می‌نشاندند تا اثر اندوه و داغ مرثیه‌ها را استماع کنند، و بر روی زمین افتادگان و شهیدان وقعه طفّ و بر اسارت عقیله‌های بنی هاشم گریه نمایند. بلکه از این گذشته، ترغیب و تشویق مؤمنین بود بر اقامه ماتم و حزن برای گریستن به جهت آن حادثه خطیره، و فاجعه عظیمه؛

---

[1] مشهورترین اقوال آن است که: آن حضرت در ماه محرم الحرام سنه ۹۵ با خورانیدن سم شهید شده‌اند، بنا بر این، مدّت حیاتشان بعد از پدرشان سی و پنج سال بوده است همان طور که مشهور آن است که عمر شریفشان در روز شهادت پدرشان بیست و دو سال بوده است. حضرت در پنجم ماه شعبان سنه ۳۸ هجریّه متولّد، و با سمّ ولید بن عبد الملک در مدینه شهادت یافتند و در بقیع پشت سر عمویشان حضرت امام مجتبی علیه السّلام دفن شدند.

و بر ترغیب بر زیارت قبر سید الشّهداء علیه السّلام گرچه بر چوب باشد (اشاره به آنکه زیارت مستلزم به دار آویختن آنان می‌شد).

مؤمنین این دعوت را لبّیک گفتند، و از آن پس همیشه مجالس عزا و ماتم بر پا و زیارت حضرت دوام داشت. و بدین جهت در ایام بنی امیه و مقداری از دولت بنی عبّاس مخصوصاً در عصر متوکّل، به شیعیان انواع آزار و اذیت و عقوبت، وارده‌هائی سخت و مهلک رسید.

شیعیان در این امر به قدری ایستادگی و مقاومت نمودند تا به آرزوی خود رسیدند، و به طور علنی و آشکارا مجالس ماتم بر پا شد و عَلَناً و آشکارا زیارت آن شهید مظلوم رائج گردید و به جائی رسید که تو امروز مشاهده می‌کنی!

و به طور مدام و مستمر، أئمّه اهل البیت امر به نشر دعوت حسینی

می‌نموده‌اند، با تمام وسائل و امکانات نشر.

و از ائمّه علیهم السَّلام بیشتر، جدِّشان مصطفی صلَّی الله علیه و آله بود که بر حسین فرزندش علیه السّلام گریه کرد، و برای گریه بر او ترغیب و تحریض به عمل آورد. و در موقع قیام و نهضتش، مردم را از قبل برای کمک و نصرتش تشویق فرمود، و برای زیارت او بعد از شهادتش، اصرار و إبرام نمود در حالی که حسین هنوز زنده بود.

أَنَسُ بنُ حارِث بن نَبیه شنید که: رسول خدا صلَّی اللَه علیه و آله می‌فرماید: إنَّ ابْنِی هَذَا ـ یعْنِی الْحُسَینَ علیه السّلام ـ یقْتَلُ بِأرْضٍ یقَالُ لَهَا: کرْبَلَا. فَمَنْ شَهِدَ ذَلِك مِنْکمْ فَلْینْصُرْهُ!

«تحقیقاً و حتماً این پسر من یعنی حسین علیه السّلام کشته می‌شود در زمینی که به آن کربلا گویند. هر کدام از شما که شاهد و حاضر در آن قضیه باشد، واجب است او را نصرت کند!» أَنَس به سوی کربلا

رفت و با حسین علیه السّلام کشته گردید[1]

و ابن عباس می‌گوید: أَوْحَی اللَهُ تَعَالَی إِلَی مُحَمَّدٍ صلَّی اللَه علیه و آله: إِنِّ قَتَلْتُ بِیحْیی بْنِ زَکریا سَبْعِینَ أَلْفاً، وَ إِنِّ قَاتِلٌ بِابْنِ ابْنَتِك سَبْعِینَ أَلْفاً![2]

«خداوند تعالی به محمد صلَّی الله علیه و آله وحی فرستاد: من راجع به شهادت یحیی بن زکریا هفتاد هزار نفر را به إزاء خون او کشته‌ام، و من راجع به شهادت پسر دخترت، هفتاد هزار نفر را خواهم کشت!» و احادیث وارده در این شأن بسیار می‌باشد.[3]

در این صورت من چنین اعتقاد دارم که: تو به اسرار این اوامر و اقامه آن شعائر وقوف یافتی! به سبب آنکه ایشان در اثر ترغیب به آنها و اینها، می‌خواهند انظار عامّه را به مصائبی که بر شهید ستم و کشته ظلم وارد شده است متوجّه سازند و به واسطه این توجه دادن و متنبّه نمودن، البته اعلاء کلمه شَهَادتین و تنفیذ احکام شریعت مقدّسه خواهد

---

[1] ترجمه وی در کتاب «إصابه» و «استیعاب» آمده است.

[2] «مستدرک» حاکم ج ۳ ص ۱۷٦.

[3] «العِقد الفرید»، ج ۲ ص ۲۱۹. و «الصّواعق المحرقة» ص ۱۱۵، و «کنز العمّال» ج ۵ ص ۲۲۳، و بسیاری دیگر از کتب حدیث و فضائل و تاریخ.

بود. چرا که سید الشّهداء علیه السّلام جان خود، و جان نفائس

گوهرانِ خزینه خود را قربان ننمود مگر برای این منظور. و اینک می‌دانم که: تو واقف و خبیر می‌باشی به آنکه این قربانی از وی به ثمر رسید و آن دعوت از عامّه مردم به منصّه ظهور نشست.

و اگر هیچ فائده و ثمری بر آن مترتّب نمی‌گشت مگر انعطاف افکار و نفوس مردم بر آن فاجعه وارده بر آن صریع جور و قتیل مظلوم، و بغضشان بر علیه کسی که بدین فعل شنیع دست آلوده کرده است، همین بس بود که پاداشی باشد که اشفاق و ترحّم بر مظلوم ایجاب می‌کند گرچه از غیر ابناء ائین و دین او بوده باشند و بر شنان و عداوت بر ظالم گرچه از قوم خویشان و همکیشان و هم مذهبان خود او بوده باشند. و بدین لحاظ است که می‌نگری سایر امَّتها و اگرچه مسلمان هم نیستند بر این فداکاری و تضحیه، عطف نظر نموده و این شجاعت و شیر مردی و اقدام را از سید الشّهداء علیه السّلام تقدیر می‌کنند. و آن جُرْأت و هتّاکی بر قتلش را در آن احوال و موقعیات بخصوص، خِزْی و شناعت و لکّه ننگی می‌شمارند که عار آن هیچ گاه با مرور سنین و أعوام، و گذشت لیالی و ایام شسته

نخواهد گشت.

و بناءً علیهذا پیروزی و ظفر در آن شهادت، به کثرت اولیاء و شیعیان او از مسلمین نیست، و نه به واسطه بسیاری یاران و پیروان اهل بیت در هر شهر و بلدی که اسلام بر آن سایه افکنده است، بلکه باید نسبت به جمیع عالم که از این حادثه مرد شجاع أبیّ النَّفْس حُرّ و آزاد که شمشیر ظلم و عدوان او را بر زمین کوبیده، اطلاع یافته است سنجید و با همه جهان و عالم انسانیت معیار و اندازه گرفت.

به علّت آنکه تاریخ به ایشان نشان نداده است، و عیان و مشاهده به آنان ننموده است جنگی را که در آن حقّ و باطل رو به روی هم قرار گرفته باشند، سپس باطل غلبه یافته و از حق انتقام کشیده باشد انتقامی که وحوش خرد کننده و درهم شکننده و امَّت‌های جاهلیتی که أبداً دینی را نمی‌شناسند، و از عاطفه و یا نظام بوئی به مشامشان نرسیده باشد، آن را مستنکر و قبیح بشمارند، تا چه رسد به امَّتی که خود را منتسب به دین رحمت و عطف و محبّت، و به دین حق متصل می‌داند.

به اضافه آنکه این انتقام از کسی به عمل آمده است که دعوت می‌کند آنان را تا بدین دین و احکام آن عمل نمایند. و آنان هم چنین معتقدند که در زیر سایه رواق آن دین نشسته‌اند و بهره ور هستند، و معترفند که آن شهید قتیل، خودش داعیه حقّ و پسر صاحب شریعت می‌باشد.

چون عبیدالله بن زیاد داخل کوفه شد و بر مسلم بن عقیل مظفّر آمد ـ مُسْلِمی که رسول حسین علیه السّلام و دعوت کننده از جانب او بود ـ شروع کرد به گرفتن کسانی که گمان ولاء أمیرالمؤمنین علیه السّلام درباره آنها می‌رفت، و افرادی را که متهم به تشیع بودند حبس نمود تا به جائی که جمیع زندانها از آنان پر شد از ترس آنکه مبادا در پنهانی به طور آهسته آهسته برای نصرت امام حسین علیه السّلام از کوفه بدر روند.

و همین امر موجب آن است که با وجود کثرت شیعیان علی در کوفه، انصار سید الشّهداء علیه السّلام در کربلا قلیل بوده‌اند. و به طوری که گفته شده است: در محبس او دوازده هزار شیعه بوده

است، و چه بسیار از مردان سرشناس و رجال زعیم و موجَّه در میانشان بوده است، أمثال مختار، و سلیمان بن صُرَد خُزاعی، و مُسَیب بن نَجَبَه، و رِفَاعَة بن شَدَّاد، و ابراهیم بن مالک الأشتَر.

شرح قیام توّابین

و به مجرّد آنکه ایشان پس از واقعه کربلا از زندان وی خارج شدند، چهار هزار نفر از ایشان به ریاست سلیمان بن صُرَد نهضت کردند، و آمدند بر کنار قبر امام حسین علیه السّلام و ندای کشته شدن او را سر دادند، و بر او گریستند و با کمال شدّت با امَویین محاربه کردند تا آنکه اکثرشان هلاک شدند، و مع‌ذلک از مقاومت در برابر آنها دست بر نداشتند تا آنکه مختار در کوفه ظهور نمود، و به وی ملحق شدند.

ابن زیاد جماعتی از شیعیان را به دار آویخت که در طلیعه آنان عبد صالح مَیثَم تَمَّار[1] بوده است. عبیدالله امر کرد تا دو دست و دو پای وی را قطع

---

[1] شیخ محمّد حسین مظفّر گوید: من احوال و علوم میثم را در رساله‌ای گرد آورده‌ام که در مطابع نجف به طبع رسیده است.

کردند، و او به

همین منوال بر بالای چوبه دار مشغول به بیان فضائل أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود، گویا خطیبی است که بر روی چوبه‌ها سخن می‌گوید.

عبیدالله امر کرد تا زبان او را بیرون آوردند و بریدند، سپس شکمش را دریدند تا بمرد، رحمة الله علیه. و این فعل پر قساوت و فظیع، کار مختصری بوده است از آنچه ابن زیاد با شیعه انجام داده است. اگر برای او نبود مگر واقعه کوبنده و خرد کننده طفّ و کشتن امام حسین علیه السّلام و خاندان و اصحاب او هر اینه کافی بود که همین قضیه از عظمت جزع و فزع، آسمانها و زمینها را به لرزه درآورد.

حضرت امام محمد باقر علیه السّلام به طوری که در «شرح نهج البلاغة» ج ۳ ص ۱۵ وارد است می‌فرماید:

ثُمَّ لَمْ نَزَلْ أَهْلَ الْبَیتِ نُسْتَذَلُّ وَ نُسْتَضَامُ وَ نُقْصَی وَ نُمْتَهَنُ وَ نُحْرَمُ وَ نُقْتَلُ وَ نُخَافُ وَ لَا نَأمَنُ عَلَی دِمَائِنَا وَ دِمَاءِ أَوْلِیائنَا ـ إلی أن قال علیه السّلام: ـ وَ کانَ عِظَمُ ذَلِك وَ کبْرُهُ زَمَنَ مُعَاوِیةَ بَعْدَ مَوْتِ الْحَسَنِ علیه السّلام

فَقُتِلَتْ شِيعَتُنَا بِكلِّ بَلْدَةٍ وَ قُطِّعَتِ الأيدِی وَ الارْجُلُ عَلَی الظِّنَّةِ، وَ كانَ مَنْ يذْكرُ بِحُبِّنَا وَ الانْقِطَاعِ إلَينَا سُجِنَ أوْ نُهِبَ مَالُهُ أوْ هُدِمَتْ دَارُهُ.

ثُمَّ لَمْ يزَلِ الْبَلاءُ يشْتَدُّ وَ يزْدَادُ إلَی زَمَانِ عُبَيدِ اللهِ بْنِ زِيادٍ قَاتِلِ الْحُسَينِ عليه السّلام.

«از آن به بعد پیوسته حال ما اهل بیت چنان بود که مورد ذلّت و ستم واقع می‌شدیم، و به مکان دور تبعید می‌گشتیم، و خوار و زبون قرار می‌گرفتیم، و از جمیع حقوقمان محروم می‌گشتیم، و کشته می‌شدیم، و مورد ترس و وحشت واقع می‌گشتیم، و بر خونها و جانهای خودمان، و بر خونها و جانهای مُوالیانمان ایمنی نداشتیم.

(تا آنکه حضرت می‌فرماید:) و بیشترین و بزرگترین این وقایع در زمان معاویه بود، پس از مرگ امام حسن علیه السّلام. در این زمان شیعیان ما را در هر شهری می‌کشتند، و بر اتّهام و گمان تشیع، دستها و پاها قطع می‌نمودند، و هر کس که نامی از وی در محبّت ما و اتّصال به ما برده می‌شد، محبوس می‌گردید و یا مالش دستخوش غارت قرار

می‌گرفت، و یا خانه‌اش منهدم می‌گشت. سپس پیوسته بلاء شدّت می‌گرفت و

افزوده می‌شد تا زمان عبید الله بن زیاد قاتل حسین علیه السّلام.»

شما در این عبارات مذکوره از امام باقر علیه السّلام بنگرید ـ این امام صادق امین ـ که چگونه با لحنی دردناک برای ما توضیح می‌دهد آنچه را که برایشان و بر شیعیان ایشان واقع شده است از انواع بلاها و عظمت گرفتاریها و مصائب در أیام ابن زیاد و پیشتر از آن همان طور که برای ما بیان می‌کند آنچه را که بعد از آن عصر به وقوع پیوسته است. و تاریخ بهترین گواه گفتار اوست.

قیام مختار و مدح او

هنگامی که یزید با شتاب به هلاک رسید، و حکومت امویین پس از وی چند روزی متزلزل گردید، شیعه در کوفه در جستجوی زعیمی بود تا ایشان را گرد آورد و سر و سامان بخشد، و خشم و غیظ دلهایشان را شفا دهد. چندی در این انتظار بیش به سر نبردند که مختار همچون شیر ژیان بعد از کمین طویل و انتهاز فرصت مدید، بر امویان جهید. شیعه گرداگرد او را گرفتند و تحت رکابش به راه افتادند.

مختار، ریاست لشکر خود را به ابراهیم بن مالک اشتر سپرد، و به سپاه شام هجوم کرد و با بدترین وضعیتی، آنان را شکست داده، پاره پاره نمود، و قائد سپاه شام را که عبید الله بن زیاد بود بکشت.

و این آرزوی همگی شیعیان و آرزوی أهل البیت بود تا وی کشته گردد. و رأس وی را به نزد حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرستاد. حضرت سجده شکر برای خدا بجا آوردند، و در این وقت بود که بانوان هاشمیه لباسهای حزن که برای امام حسین علیه السّلام بر تن کرده بودند بیرون آوردند.[1]

[2]...

---

[1] مرحوم محدّث قمی در کتاب «تتمّة المنتهی فی وقایع أیّام الخلفاء» (جلد سوم «منتهی الآمال»)، طبع سوم سنه ۱۳۹۷ هجریّه قمریّه، در ص ۸۵ و ص ۸۶ آورده است: در اوائل سلطنت عبد الملک بن مروان سنه ٦٥ شیعیان کوفه به حرکت درآمدند و با هم ملاقات می‌کردند و همدیگر را ملامت و سرزنش می‌کردند که چرا یاری امام حسین علیه السلام نکردید و او را اجابت ننمودید؟! و گفتند: خذلان ما آن جناب را آلایش و عاری است که به هیچ آب شسته نشود جز آنکه به انتقام خون آن حضرت کشندگان او را بکشیم یا ما نیز کشته شویم. پس پنج نفر را [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] برگزیدند و ایشان را امیر خویش نمودند و آن پنج نفر سلیمان بن صُرَد خُزاعی، و مُسَیِّب بن نجبة فزاری، و عبد الله بن

سعید بن نفیل ازدی، و عبد الله بن وال تمیمی، و رفاعة بن شدّاد بجلی بودند. پس لشکرگاه را تخلیه کردند، و مختار ایشان را از این کار منع می‌کرد، قبول نکردند و حرکت کردند تا رسیدند به «عین وردة» که شهری است بزرگ از بلاد جزیره. از آن سوی عبید الله ابن زیاد که در آن هنگام در شام بود با سی هزار تن لشکر شامی به همدستی حصین بن نمیر، و شراحیل بن ذی الکلاع حمیری به جهت قتال شیعیان از شام حرکت کرد. در «عین وردة» به هم رسیدند و دو لشکر کارزار عظیمی نمودند و سلیمان بن صُرَد مردانگی نمود و جماعت زیادی از لشکر ابن زیاد بکشت. آخر الأمر حصین بن نمیر او را تیری زد و شهیدش نمود. آن وقت مُسَیِّب که از وجوه لشکر أمیرالمؤمنین علیه السلام در سابق بوده عَلَم را بگرفت و بر لشکر دشمن حمله کرد و رجز خواند تا او نیز کشته شد. شیعیان که چنین دیدند یکباره دست از جان شستند و غلافهای شمشیرهای خود را بشکستند و مشغول جنگ شدند و علم با عبدالله بن سعید بود. در این گیرودار بود که پانصد تن از شیعیان بصره و مدائن به یاری ایشان آمدند، ایشان دل قوی شدند و پای اصطبار استوار نهادند و جنگ عظیمی نمودند و پیوسته می‌گفتند: أقِلنا ربّنا تفریطَنا فقد تُبْنَا. «ای پروردگار ما! از کوتاهی ما بگذر! حقّاً ما توبه کردیم.» بالجمله چندان جنگ کردند تا آنکه سلیمان بن صرد و عبدالله بن سعید با جمله‌ای از وجوه لشکر شیعه شهید شدند. ما بقی چون دیدند طاقت جدال با لشکر شام را ندارند روی به هزیمت نهادند و به بلاد خویش ملحق گشتند. و چون ابن زیاد از کار شیعیان بپرداخت از «عین وردة» به قصد محاربه با أهل عراق حرکت کرد، چون به موصل رسید ابراهیم أشتر با لشکر عراق از کوفه به امر مختار به جنگ او بیرون شدند و با لشکر عبیدالله محاربه عظیمی نمودند و در پایان کار ظفر برای اهل عراق شد و عبیدالله بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن حَوْشَب ذی ظلیم و عبدالله بن إیاس سَلْمی با جمله‌ای از اشراف شام سیر درکات جحیم شدند. ابراهیم سر ابن زیاد و دیگران را برای مختار حمل کرد و مختار سر او را به جانب حجاز فرستاد. و این واقعه در سال شصت و ششم هجری بوده است (تا آنکه در ص ۹۱ آورده است) و از اینجا معلوم می‌شود حال مختار که چگونه قلب مبارک امام را شاد کرد بلکه دلجوئی و شاد نمود قلوب شکسته دلان و مظلومان و مصیبت زدگان و أرامل و أیتام آل محمد علیهم السَّلام را که پنج سال در سوگواری و گداز بودند و به مراسم تعزیت اقامت فرموده بودند چنانچه از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: بعد از شهادت امام حسین علیه السلام یک زنی از بنی هاشم سرمه در چشم نکشید و خود را خضاب نفرمود و دود از مطبخ بنی هاشم برنخاست تا پس از پنج سال که عبیدالله بن زیاد کشته شد. سیوطی در [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] «تاریخ الخلفاء» طبع چهارم ص ٢١٤ گوید: عبدالله بن زبیر برای محاربه با مختار لشگری فرستاد تا در سنه شصت و هفت به او غالب گردید و او را کشت.

و در «تتمّه منتهی الآمال» ص ۹۱ تا ص ۹۵ مطالبی را ذکر کرده است که ما اختصار آن را در اینجا می‌آوریم: در سنه ٦٧ مُصْعَب بن زبیر از جانب برادرش عبد الله به دفع مختار بیرون شد و در «حرورا» که قریه‌ای است از کوفه بین او و مختار جنگ عظیمی واقع شد و جماعت بسیاری کشته گشت و مختار منهزم شد و در قصر الإماره کوفه با جمع بسیاری متحصّن گشت و لکن در هر روز به جهت محاربه با مُصْعَب بیرون می‌آمد و جنگ می‌نمود تا روزی از قصر الإمارة بیرون شد در حالتی که بر استر اشهبی سوار بود. عبدالرحمن بن اسد حنفی بر او حمله کرد و او را بکشت و سرش را جدا کرد. و این واقعه در چهاردهم رمضان سنه ٦٧ بوده. پس دار الاماره را محاصره کردند تا چندی که اصحاب مختار در سختی افتادند آخر الامر در أمان آمدند. ایشان را أمان داد و چون بر ایشان مستولی شد آنها را بکشت. و بالجمله مُصْعَب کوفه را تحت تصرّف درآورد و پیوسته در صدد جمع جنود و جیوش بود تا در سنه هفتاد و دو عساکر خود را جمع نموده به دفع عبد الملک بن مروان به جانب شام حرکت کرد. عبد الملک نیز با لشگری عظیم جنگ او را آماده شده به جنگ او بیرون شد و بیامد تا در اراضی مِسْکن- بکسر میم- که موضعی است بر نهر دُجَیْل و قریب به بَلَد که یک منزلی سامره است تلاقی دو لشکر شد و جنگ سختی واقع شد و ابراهیم بن اشتر که در لشکر مُصْعَب بود در آن حرب کشته گشت و سر او را ثابت بن یزید غلام حصین بن نمیر جدا کرد و جسدش را نزد عبد الملک حمل کردند. مُصْعَب مردی صاحب جمال و هیئت و کمال بود و جناب سکینه بنت الحسین علیهما السّلام زوجه او بود و خطیب در «تاریخ بغداد» گفته که قبر او با قبر ابراهیم در مِسکن واقع است. و بالجمله عبدالملک بعد از کشتن مصعب اهل عراق را به بیعت خویش خواند مردم با او بیعت کردند آنگاه به کوفه رفت و کوفه را تسخیر کرده و داخل دار الإمارة گشت و بر سریر سلطنت تکیه داد و سر مصعب را در مقابل او نهاده بودند و در کمال فرح و انبساط بود که ناگاه یک تن از حاضرین را که عبدالملک بن عمیر می‌گفتند لرزه فرو گرفت و گفت: امیر به سلامت باشد من قضیّه عجیبی از این قصر الإماره به خاطر دارم و آن همچنان است که من با عبید الله بن زیاد در این مجلس بودم که دیدم سر مبارک امام حسین علیه السّلام را برای او آوردند و در نزد او نهادند، پس از چندی که مختار کوفه را تسخیر کرد با او در این

چون سپاه شام مغلوب و مخذول گردید، شوکت و قدرت مختار و شیعیان تشدید یافت و به دنبال قَتَله و کشندگان سیدالشّهداء علیه السّلام و تعقیب آنان،

مجلس نشستم و سر ابن زیاد را نزد او دیدم، پس از مختار با مُصْعَب صاحب این سر در این مجلس بودم که سر مختار را در نزد او نهاده بودند و اینک با امیر در این مجلس می‌باشم و سر مُصْعَب را در نزد او می‌بینم و من در پناه خدا در می‌آورم امیر را از شرّ این مجلس! عبدالملک بن مروان تا این قضیّه را شنید لرزه نیز او را فروگرفت و امر کرد تا قصر الإمارة را خراب کردند.
و این قضیّه را بعضی از شعراء به نظم آورده و چه خوب گفته:

یک سره مردی ز عرب هوشمند ** گفت به عبد الملک از روی پند
روی همین مسند و این تکیه گاه ** زیر همین قبّه و این بارگاه
بودم و دیدم برِ ابن زیاد ** آه چه دیدم که دو چشمم مباد
تازه سری چون سپر آسمان ** طلعت خورشید ز رویش نهان
بعد ز چندی سر آن خیره سر ** بد بر مختار به روی سپر
بعد که مُصْعَب سر و سردار شد ** دستکش او سر مختار شد
این سر مصعب به تقاضای کار ** تا چه کند با تو دگر روزگار

بالجمله چون عبد الملک کوفه را تسخیر نمود و اهلش را در بیعت و طاعت خود درآورد، بشر بن مروان برادر خود را با روح بن زنباع جذامی و جمعی دیگر از صاحبان رأی و مشورت از اهل شام در کوفه و حجّاج بن یوسف بن عقیل ثقفی را که مردی بی باک و فتّاک بود برای قتل عبدالله بن زبیر به مکه فرستاد و خود با بقیّه لشکر به جانب شام مراجعت کرد و حجّاج با جنود و عساکر خویش به جانب حجاز شد و چند ماهی در طائف بماند آنگاه وارد مکه شد و او نیز مثل حصین بن نمیر، ابن زبیر را محاصره کرد و منجنیق بر کوه أبوقبیس نصب نمود و پنجاه روز مدت محاصره او- و به قولی مدت چهار ماه- طول کشید تا بر عبدالله بن زبیر ظفر یافتند و به ضرب سنگ او را از پا درآوردند و سرش را بریدند. حجّاج سر او را برای عبد الملک فرستاد و بدنش را واژگونه به دار کشید و گفت: او را از دار به زیر نیاورم تا وقتی که مادرش أسماء دختر ابو بکر شفاعت کند. و نقل شده است که: مدّت یک سال بر دار آویخته بود و مرغ در سینه او آشیانه کرده بود. وقتی مادرش أسماء بر او عبور کرده و گفت: وقت آن نشده که این راکب را از مرکوبش پیاده کنند؟! پس او را از دار به زیر آوردند و در مقابر یهود دفن نمودند.

جِدّی بلیغ نمود، و یک نفر از آنها را بر جای خود زنده نگذاشت مگر آن که از دست او گریخته بود.

این عمل مُجدّانه و ریشه کن کننده مختار با سپاه امویین و غلبه بر بنی امیه، موجب شد تا آنان که دلهایشان از محبّت امویان و کشندگان سبط شهید رسول اکرم خشنود و خرسند بود، بر مختار ایراد بگیرند، و بر آن هدف پاک و غایت طاهر و

نیت بی شائبه او گرد و چرک اشکال بپاشند، آن هدفی که مختار را بر آن انتقام راستین برانگیخت، و آن فقط خونخواهی از قاتلان و شریکان در دم سید الشّهداء علیه السّلام بود. پینه و وصله اشکال آنها گهی از این قرار است که: او از این عمل قصد داشت برای عرب که قاتلان امام حسین بودند، ننگ و عار و زشتی را ثابت کند.

این اشکال غلط است. گویا خود مختار از عرب نبوده است، تا آنکه در فرصت انتقام از اسلام و عرب، به سر می‌برده است؟! (مختار پسر أبوعبیده، از طائفه بنی ثقیف از اعراب اصیل شهر طائف بوده است.) و گهی اشکال می‌نمایند که: او با این نهضت خویشتن، داعیه زعامت و ریاست داشته است.

و من نمی‌دانم: در این صورت، چرا به دنبال قَتَله رفت و بیخ و بنیادشان را برکند؟ چرا اکتفا به کشتن مقداری از ایشان ننمود؟! و با انضمام بقیه قاتلین به سپاه خود که این سیاست حکومت و امارت و فرماندهی است، تأمین مقصود و هدف خود را نکرد؟! زیرا! استقصاء و پیگیری از جمیع قاتلین، در دلهای خونخواهانش، حِقد و کینه‌ای

شعله ور می‌سازد تا آنکه عند الفرصه بر او یورش برند.

طالب ریاست، همچون معاویه می‌باشد که نهضت خود را در جنگ با أمیرالمؤمنین علیه السّلام در لباس خونخواهی از عثمان مُمَوَّه و مُشَوَّه ساخت. و همین که ریاست بدو رسید و زمام امارت و حکومت به او سپرده شد، متعرّض احدی از قاتلین عثمان نگردید و برای ایشان بدی نخواست، و چنان چشم پوشی متجاهلانه نمود که گویا ابداً آن جنگ مداوم و شدید خونین از برای طلب خون عثمان نبوده است! تا حدّی که چون دختر عثمان از او مطالبه خون عثمان از قاتلین را نمود، وی از دختر عثمان اعتذار جست.

اگر مختار در این جهش و هجومش دارای نیت درستی نبود، بسیاری از مورّخین نهضت و شعار او را طَلَبِ ثار (خونخواهی) محسوب نمی‌داشتند.

این ابن عَبد ربِّه است که در «العِقد الفَرید» (ج ۲ ص ۲۳۰) می‌گوید: چون مختار، ابن مرجَانَه و عُمَر بن سَعد را کشت، شروع کرد به پیگیری و

تعقیب قتله حسین بن

علی و کسانی که او را مخذول گذارده بودند، و همگی ایشان را کشت، و امر کرد تا حسینی‌ها که شیعیان بودند در کوچه‌های شهر کوفه شبانه بگردند و دور بزنند و بگویند: یا لَثارَاتِ الْحُسَین![1] «ای خونخواهان حسین، به فریاد رسید!»

و أبوالفداء در حوادث سال ٦٦ از ج ١ ص ١٩٤ گوید: در این سال مختار در کوفه خروج نمود و طلب خون امام حسین را کرد و جمع کثیری به دور او مجتمع گردیدند و بر شهر کوفه استیلا یافت و مردم با وی براساس عمل به کتاب خدا و سنَّت رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و طلب خون اهل البیت بیعت نمودند. در این هنگام مختار برای خونخواهی از قَتَله امام حسین مُصَمَّم گردید.

و نظیر این مطلب را از مختار، بسیاری از ارباب تواریخ ذکر کرده‌اند، و سبب قیامش را خونخواهی شمرده‌اند.

---

[1] در «أقرب الموارد»، در ماده ثَأَرَ آورده است: ثَارَ القتیلَ و بالقتیل ثَأْراً: طلب دَمَه و- قتل قاتله، و علیه قول عبید بن الأبرص: اذا قُتِلْتُ فلا ترکبْ لتَثْأَرَ بی- و إن مرضتُ فلا تَحْسَبْک عُوَّادی تا آنکه گوید: یا ثَأْرَات فلانٍ، ای قَتَلَةَ فلان. یا للثأْرَاثِ لفظة تستعمل عند طلب الثَّار و اللّام فیه للاستغاثة.

و شاید این هدف شریف از نهضت او موجب بغض و کینه او در دل پیشینیان گردیده است تا احادیثی را در قَدْح و ذَمِّ او جعل نمایند، و در مذهب و نظریه، به او هر گونه امر شنیع را نسبت دهند.

باری، مختار هیچ گناهی ندارد مگر آنکه زمین را از گروهی که محاربه آنان با خدا و رسول خدا و اسلام به واسطه جنگشان با سبط شهید بوده و جرأت بر ریختن خون او کرده‌اند پاك نموده است، و برای انتقام از اهل بیت قیام نموده است. چگونه برای آنان سست به نظر می‌آید کسی که برای حقّ اهل البیت به دفاع و انتقام قیام نماید؟! سُبْحَانَك اللَّهُمَّ وَ غُفْرَانَك! آیا این معنی انصاف و عدل انسان است؟!

عبدالله بن زُبَیر در مکَّه ظهور کرد، و نه سال در جزیرة العرب امارت و حکومت

بدو تحکیم یافت. در این زمان، امویون سرگرم زد و خورد با ابن زبیر و ابن زبیر با امویون بودند. و حضرت امام زین العابدین از این تضارب و منازعه دنیوی بر کنار بود. در این زمان جمعی از مردم به فرا گرفتن علم، و جمعی به امور سیاسی اشتغال یافتند به طوری که در جمیع بلاد، مردم به دو دسته امر سیاست و امر دین اشتغال یافتند، تا به حدّی که نزدیک بود این دو دسته کاملًا از هم جدا و منقطع گردند.

در این عصر، ارتکاز علوم بر قواعد و اصول تثبیت گردید، و مناظرات و محاجّه‌ها شروع شد، و مذاهب و طرائق پدید آمد، و فقهای سبعه در مدینه که مردم در فقه بدانها مراجعه می‌نمودند، و آنان طبق آراء اهل سنّت و اصولشان بوده و مردم بر این اساس بدانها رجوع داشتند، در این عصر به وجود آمدند.

قاسم بن محمد و سعید بن مسیب از صحابه امام سجاد علیه السّلام

در میان فقهاء سبعه مدینه دو نفر شیعه بودند: قاسم بن محمد بن أبی بَکْر که از حواریون امام زین

العابدین علیه السّلام بود، و دیگر سَعید بن مُسَیب که وی را حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام تربیت کرده و پرورده بود. این دو نفر نیز در ظاهر طبق آراء اهل سنَّت بودند. و از اینجا دستگیر می‌شود که: پیش از پیدایش عصر امام صادق علیه السّلام، تقیه در میان شیعه رائج، و حافظ ایشان بوده است.

در این مدّت انعزال طویل حضرت امام سجّاد علیه السّلام، شیعه به آن حضرت رجوع داشته‌اند. و حضرت در انعزال و وحدت و نصب ماتم بر پدرش علیه السّلام پیوسته و مستمر بود، و این یک سیاست إلهیه‌ای بود که حضرت ابومحمد علیه السّلام از آن خُطَّه گام برداشت برای حفظ دین و آئین شریعت؛ به علَّت آنکه جمیع مردم در کشمکش برای حکومت و سلطنت و در گیرودار بودند. حضرت از این سیاست الهیه سود جسته و آن را فرصتی برای اظهار نمودن مظلومیت سید الشّهداء علیه السّلام به کار برده است. گریه مستمرّ آن حضرت بزرگترین ذریعه برای احقاق حق و ابطال شعائر دولتهای جور بود. و انصراف او از سیاست و اهل سیاست فرصتی بود برای رجوع مردم به آن حضرت بدون آنکه مورد

مؤاخذه قرار گیرند.

واقعه کربلا تمام مردم را گیج و گنگ کرده بود چون ابداً گمان نداشتند که: آن گروه ستمگر بیدادمنش اموی در تعدّی و عُتُوٍّ خود تا به این حدّ پیش آمده و جسارت کند. و باور نمی‌کردند که: مردم در اطاعت از آنها و ارتکاب جرائمی به آل رسول به درجه وقایع مشهوده بالغ گردند. لهذا جمعی از همان محاربین از کردار ناهنجار خود پشیمان گشتند، و از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام درخواست نمودند تا نهضت کند و آنان را نهضت دهد برای انتقام از بنی امیه. حضرت از قبول این دعوت به شدّت امتناع نمودند.

و از طرفی شیعیانی که تخلّف از اتّصال و التحاق به امام حسین و کشته شدن در برابر او را نمودند تأسّف خوردند، چون نمی‌دانستند دشمنان با او این فعل شنیع را بجای می‌آورند، لهذا همگی در حزن و غصّه عمیق بسر می‌بردند، بعضی به حال ندامت، و بعضی به حال اسَف. و این یکی از عواملی بود که مردم بیعت خود را با یزید شکستند، و واقعه حَرّه پیش آمد. حادثه کربلا میل و توجّهی برای أکثریت مردم نسبت به آل ابو سفیان باقی نگذارد.

مضافاً بر آنکه یزید از خَلاعَت و تَهَتُّک و زیاده روی در معصیت و هوسرانی سهمی وافر داشت.

در این زمان فَترت، شیعه چه در عِراقَین (بصره و کوفه) و چه در حَرَمَین (مکّه و مدینه) با سکون خاطر و آرامش اعصاب روزگار می‌گذرانید به طوری که عبدالله بن زُبَیر مجالی برای مقاومت با آنها را نیافت حتّی پس از استیلاء مُصْعَب بر کوفه و قتل مختار. اگرچه انگیزه ابن زبیر در خطّ مشی خود و در خطبه‌های خود دشمنی و عداوت و محاربت با اهل البیت بود.

چند شبی کوتاه بیش نگذشته بود که آل زبیر بر جزیرة العرب استقلال در حکومت پیدا کرده بودند مگر آنکه عمارت و حکومت به آل مروان از بنی امیه بازگشت نمود، پس از آنکه ایشان آل زبیر را سرنگون نمودند.

جنایات حجاج و عبدالملک بر شیعه

همین که عبدالملک بن مروان نفوذش را بر بلاد بگسترد، و پایه‌های سلطنتش را استوار نمود، توجّه و التفات نظر خود را به اهل بیت و شیعیانشان

معطوف داشت،

و برای نفس وی گوارا نبود که شیعه در آن عزلت و آرامش روزگار به سر برد، لهذا سید آل الْبَیت و امام شیعه را که در آن عصر حضرت امام زین العابدین علیه السّلام بود به شام آورد تا مقام و منزلت او را بشکند، و قدرت و قیمت او را کاهش دهد. امَّا این عمل موجب شد که عِزّت و کرامت حضرت زیادتر شد، به واسطه فضائل و معارفی که از وی در طول سفر به ظهور رسید.

شهر کوفه در آن ایام محل آبیاری و درختکاری درخت تشیع بود، عبدالملک در صدد برآمد تا آن درخت را از بیخ برکند، و شاخ و برگی از آن در تمام جهان باقی نماند. و کدام بازوئی تواناتر از بازوی حَجَّاج بن یوسف ثَقَفِی می‌توان یافت؟! او دارای قلبی است از آهن سخت‌تر و هراس انگیزتر که معنی رقّت و نرمی را اصولًا ادراک نکرده است. و کدام مردی است که بهتر و بیشتر از او دین خود را به ثَمَنِ بَخْس بفروشد ـ اگر فرض شود در آنجا دینی وجود داشت ـ ؟! حَجَّاج همان کس است که برای برقراری قصر پادشاهی برای عبدالملک با بیت الله

الحرام کاری زیانمند کرد که هیچ معامله گری چنین زیان نمی‌کند و متاع خود را بدین ثَمَنِ أوْکَس نمی‌فروشد.

در اینجا حضرت امام باقر علیه السّلام از روی عیان و مشاهده به ما خبر می‌دهد آنچه را حَجَّاج بر سر شیعه آورده است همان طور که شارح نهج البلاغة در ج ۳ ص ۱۵ ذکر کرده است:

حضرت می‌فرماید: ثُمَّ جَاءَ الْحَجَّاجُ فَقَتَلَهُمْ ـ یعْنِی الشِّیعَةَ ـ کلَّ قَتْلَةٍ، وَ أَخَذَهُمْ بِکلِّ ظِنَّةٍ وَ تُهَمَةٍ، حَتَّی إِنَّ الرَّجُلَ لَیقَالُ لَهُ زِنْدِیقٌ أَوْ کافِرٌ أَحَبُّ إِلَیهِ مِنْ أَنْ یقَالَ لَهُ شِیعَةُ عَلِیٍّ علیه السّلام.

«پس از آن حَجَّاج آمد، و شیعه را به أقسام گوناگونِ کشتن بکشت، و با هر گونه پندار و اتّهامی مأخوذ داشت تا به جائی که اگر به مردی گفته می‌شد: او زِندیق است یا کافر است، در نزد او بهتر بود که به وی بگویند: او شیعه علی علیه السّلام است.»

و مَدائنی به طوری که در شرح النَّهج ج ۳ ص ۱۵ آمده است گوید: عبدالملک

ابن مروان ولایت امور را به دست گرفت، و کار را بر شیعه سخت گرفت. حجّاج بن یوسف را به امارت و حکومتشان منصوب نمود. بنابراین مردم با بُغْض علی علیه السّلام و موالات دشمنان علی و موالات کسی که گروهی از مردم می‌گفتند: او نیز دشمن علی است، به سوی حجّاج تقرُّب جستند.

فَأكثَرُوا فِی الرِّوَایةِ فِی فَضْلِهِمْ وَ سَوَابِقِهِمْ وَ مَنَاقِبِهِمْ، وَ أكثَرُوا مِنَ الْغَضِّ عَنْ عَلِیٍّ علیه السّلام وَ عَیبِهِ وَ الطَّعْنِ فِیهِ وَ الشَّنَئَانِ لَهُ.

«بنابراین مردم، شروع کردند در ساختن روایت بسیار در فضائل و سوابق و مناقب دشمنان علی، و در ساختن روایت بسیار در منقصت و فرومایگی علی علیه السّلام، و در عیب و طعن و دشمنی با او.»

نویسنده این مطالب از حجّاج و اعمال زشت و قبیح او کدام یک را ذکر کند؟! حجّاج صفحاتی از تاریخ را سیاه کرده است که در عُمر دُهور و روزگاران فراموش نمی‌گردد، و ما قلم خود را شریف‌تر از آن می‌دانیم که آن وقایع را ذکر کند. و چگونه ما صحیفه‌های سپید کتاب خود را نشر دهیم

با بعضی از آن فضائح؟! این صفحات، روایت فضیلت را می‌طلبد تا بر روی آنها مسطور گردد.

و اگر اعمال قاسیه او مجهول بود گرچه نزد بعضی از مردم، شرف و فضیلت، ما را وادار می‌نمود تا مقداری از آن را در اینجا بازگو کنیم به امید آنکه کسی که صاحب امارت و سلطنت می‌باشد از کلام ما بهره گیرد هنگامی که بداند: إنَّ الْمَرْءَ حَدِيثٌ بَعْدَهُ، وَ إنَّ التَّارِيخَ يحْفَظُ عَلَيهِ الْجَمِيلَ وَ الْقَبِيحَ. «مرد که امروز حقیقتی و واقعیتی است پس از امروز فقط به صورت گفتاری بر سر زبانها می‌باشد، و تاریخ، هر عمل نیکو و هر فعل ناشایسته‌ای را که انجام دهد برای او ثبت می‌کند و محفوظ می‌دارد.»

و لیکن مردم همگی می‌دانند که: این مرد فَظٌّ غَلیظ سخت‌دل و خشن سیرت با کعبه و با کسانی که کعبه را قبله خود قرار داده‌اند، چه أفعالی را مرتکب گردیده است، بدون آنکه میان شیعی، یا سُنّی، یا حَرُوری فرق بگذارد، و بدون آنکه بین

حجازی، یا عراقی یا تَهَامی تمیز قایل باشد؟![1].

بسیاری از خلفای جور در آغاز اهل زهد و عبادت بوده‌اند(ت)

[1] «تاریخ الشِّیعة» مظفّر ص ۳۱ تا ص ٤١.

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] می‌رفت. و یحیی غَسَّانی گوید: عادت عبد الملک آن بود که بسیاری از اوقات نزد امِّ دَرْدَاء می‌نشست. روزی وی به عبد الملک گفت:" بَلَغَنی یَا أمِیرَ الْمُؤمِنینَ أنَّک شَرِبْتَ الطِّلاءَ بَعْدَ النُّسْک وَ الْعِبَادَةِ؟! قَالَ: إی وَ اللهِ! وَ الدِّمَاءَ قَدْ شَرِبْتُهَا!" «ای امیرمؤمنان! به من این طور گزارش داده شده است که تو پس از آن عبادتها و پرهیزگاریها اینک شراب می‌نوشی! گفت: آری سوگند به خدا! و خونهای مردم را همچنین می‌نوشم!»

و نافع گوید: من در تمام مدینه گردش کرده‌ام، هیچ جوانی را مجاهدتر در عبادت، و فقیه‌تر، و پرهیزگارتر، و کتاب خدا را بهتر و استوار قرائت کننده‌تر از عبدالملک بن مروان ندیده‌ام. و أبو الزّناد گوید: فقهای مدینه عبارتند از: سعید بن مُسَیِّب، و عبدالملک بن مَرْوان، و عُروة بن زُبَیْر، و قبیصة بن ذویب. و از عبدالله بن عمر چون پرسیدند: شما ای گروه مشایخ قریش! نزدیک است که زمانتان بسر آید، در آن صورت بعد از شما ما در مسائل خودمان به چه کس مراجعه نمائیم؟! ابن عمر گفت: مروان بن حکم در مدینه پسری دارد. از او بپرسید! عبدالملک دوستی داشت. روزی او بر شانه وی زد و گفت: چون پادشاهی امَّت محمد را نمودی تقوای خدا را پیشه گیر! گفت: وای بر تو! مرا از این سخن واگذار! مرا چه‌کار با سلطنت بر امت محمد؟! گفت: در اداره امورشان تقوای خدا را مورد عمل قرار بده! یزید بن معاویه لشگری به سوی اهل مکه گسیل داشت. عبدالملک گفت: أعُوذُ بِالله! أ یُبْعَثُ إلَی حَرَمِ الله؟! «من پناه می‌برم به خداوند! آیا به سوی حرم خداوند لشکر می‌فرستند؟!»

یوسف که مرد یهودی تازه مسلمان بود، دست بر شانه او زد و گفت: جَیْشُک إلَیْهِمْ أعْظَمُ. «لشکر تو به سوی اهل حرم خدا عظیمتر می‌باشد.» یحیی غَسَّانی گوید: چون مسلم بن عَقَبَه در مدینه فرود آمد، من در مسجد پیغمبر صلَّی الله علیه و آله وارد شدم و در کنار عبد الملک نشستم. عبدالملک به من گفت: آیا تو از این سپاه هستی؟! گفتم: آری. گفت: ثکلَتْک امُّک «مادرت به عزایت و سوگت بنشیند!» آیا می‌دانی تو برای قتال و مبارزه با کدام کس حرکت می‌کنی؟! به قتال و مبارزه با اوَّلین مولودی که در اسلام به دنیا آمده است، و با پسر حواری پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم و با پسر ذاتُ النِّطَاقَیْن، و با آن کس که پیغمبر صلَّی الله علیه و آله و سلّم حَنَک او را برداشته‌اند. سوگند به خداوند اگر روز نزد او بروی او را روزه دار می‌یابی! و اگر شب به نزد او بروی وی را به عبادت و نماز قائم می‌یابی! بنابراین هر آینه تمام مردم جهان چنانچه برای قتال با او پشت به پشت داده

یکدیگر را همراهی نمایند، خداوند جملگی آنان را به رو در آتش می‌افکند. و چون نوبت خلافت به عبد الملک رسید وی ما را در معیّت حجَّاج به سوی او فرستاد تا اینکه او را کشتیم. و ابن أبی عائشه گفته است: چون خلافت به عبد الملک تفویض شد، قرآن در دامنش بود و مشغول خواندنش بود. قرآن را به روی هم [ادامه در صفحه بعد]

[۱] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] گذارد و گفت:" هَذَا آخِرَ الْعَهْدِ بِک!" «این آخرین زمان قرائت من است از تو، و اینک به پایان رسیده است!» و مالک گفته است: من از یحیی بن سعید شنیدم که می‌گفت: [اوّلین] کس که در مسجد النّبی ما بین ظهر و عصر نماز می‌گزارده است عبدالملک بن مروان و جوانانی با او بوده‌اند. عادتشان این بود که چون امام جماعت، نماز ظهر را اقامه می‌کرد، ایشان بر می‌خاستند و تا وقت رسیدن نماز عصر به نوافل اشتغال می‌داشته‌اند. به سعید بن مُسَیِّب گفتند: ای کاش ما هم بر می‌خاستیم و همچون این گروه نماز می‌خواندیم. سعید بن مُسَیِّب در پاسخشان گفت:" لَیْسَتِ الْعِبَادَهُ بِکثْرَةِ الصَّلَاةِ وَ الصَّوْمِ! وَ إنَّمَا الْعِبَادَهُ التَّفَکرُ فِی أمْرِ الله وَ الْوَرَعُ عَنْ مَحَارِمِ الله." «عبادت کردن، به بسیار بجا آوردن نماز و روزه نمی‌باشد بلکه فقط عبادت عبارت می‌باشد از تفکر در امر خدا و ورع از محرَّمات إلهیّه!» مروان بن حکم ولایت عهد خود را پس از پسرش: عبد الملک برای سعید بن العاص مقرّر نمود عبدالملک برای آنکه سلطنت به أولاد خودش نصیب آید، او را کشت. و این کشتن او اوّلین غدر و مکری بود که در اسلام به وقوع پیوست. و بعضی از آنان راجع به این قضیّه گفته‌اند:

یَا قَوْمِ لَا تُغْلَبُوا عَنْ رَأْیکم فَلَقَدْ ** جَرَّبْتُمُ الْغَدْرَ مِنْ أبْنَاء مَرْوَانَا
أمْسَوْا وَ قَدْ قَتَلُوا عَمْراً وَ مَا رَشَدُوا ** یَدْعُونَ غَدْراً بِعَهْدِ الله کَیْسَانَا
وَ یَقْتُلُونَ الرِّجَالَ الْبُزْلَ ضَاحِیَهً ** لِکَیْ یُوَلُّوا امُورَ النَّاسِ وِلْدَانَا
تَلَاعَبُوا بِکِتَابِ الله فَاتَّخَذُوا ** هَوَاهُمُ فِی مَعَاصِی الله قُرْآنَاً

و در وقت وصیّت به پسرش ولید می‌گوید: ای ولید!" اتَّقِ الله فِیمَا أخْلَقَک فِیهِ." تا آنکه گوید: نظر عطف و توجّهت را بر حَجَّاج معطوف دار! اوست که منبرها را برای شما آماده و مهیّا ساخته است. و ای ولید! اوست شمشیر تو و دست و بازوی قدرت تو بر علیه آن کس که با تو بستیزد و دشمنی کند! درباره او به گفتار احدی گوش فرا مدار! نیاز تو به او بیشتر است از نیاز او به تو! چون بمُردم، مردم را به بیعت خود فراخوان، کسی که با سرش بگوید: این طور! (یعنی بیعت نمی‌کنم!) تو با شمشیرت به وی بگو: این طور (یعنی سرت را از بدنت بر می‌دارم!) چون حالت احتضار برای عبد الملک رخ داد، پسرش ولید بر وی وارد شد، عبد الملک به این شعر تمثّل جست:

کمْ عَائدٍ رَجُلًا وَ لَیْسَ یَعُودُهُ ** إلّا لِیَعْلَمَ هَلْ یَرَاهُ یَمُوتُ؟

[1]...

«چه بسیار افراد عیادت کننده از شخص مریضی می‌باشند که غرض و منظورشان از عیادت چیزی نمی‌باشد مگر آنکه بدانند که آیا می‌توانند مرگ او را ببینند؟!» پسرش ولید شروع کرد به گریستن. عبدالملک گفت: آیا به مثابه کنیزان گریه می‌نمائی؟! چون من مردم، کمر خود را محکم [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ببند و إزار بر تن کن! و پوست پلنگ را بپوش! و شمشیرت را بر گردنت و شانه‌ات بگذار! و هر کس که در برابرت خودی نشان دهد، گردنش را بزن، و هر کس سکوت اختیار کند، به مرض خودش مرده است. در اینجا سیوطی می‌گوید: و اگر نبود از زشتیهای عبد الملک مگر حَجَّاج و تولیت وی را بر مسلمین و بر صحابه و أکابر تابعین- رضی الله عنهم- که چگونه ایشان را خوار و سخیف شمرد و ذلیل نمود و با ضرب و شتم و حبس آنان را کشت، و از صحابه و بزرگان تابعین به قدری کشت که به حساب درنیاید فضلًا از غیر ایشان همان کافی بود برای هلاکت ابدی او. حَجَّاج گردن انس و غیر او را مهر کرد. و مقصود و مرادش از این عمل، ذلَّت آن صحابه بود:" فَلَا رَحِمَهُ اللهُ وَ لَا عَفَی عَنْهُ." و از اشعار عبد الملک، این أبیات می‌باشد:

بِعُمْرِی لَقَدْ عُمِّرتُ فِی الدَّهْرِ بُرْهَةً ** وَ دَانَتْ لِیَ الدُّنْیا بِوَقْعِ الْبَوَاتِرِ
فَأَضْحَی الَّذِی قَدْ کَانَ مِمَّا یَسُرُّنِی ** کَلَمْحٍ مَضَی فِی الْمُزْمِنَاتِ الْغَوَابِرِ
فَیَا لَیْتَنِی لَمْ اعْنَ بِالْمُلْکِ سَاعَةً ** وَ لَمْ أَلْهُ فِی لَذَّاتِ عَیْشٍ نَواضِرِ
وَ کُنْتُ کَذِی طِمْرَیْنِ عَاشَ بِبُلْغَةٍ ** مِنَ الدَّهْرِ حَتَّی زَارَ ضَنْکَ الْمَقَابِرِ

از أَصْمَعی نقل است که گفته است: چهار نفرند که در سخن استعمال کلمه و لغت غلط ننموده‌اند، نه در کلام جدّ و نه در هَزْل و مزاح: شَعْبی، و عبدالملک بن مروان، و حَجَّاج بن یوسف، و ابن القرِیَّة. و ابو عبیده گفته است: چون أَخْطَل شاعر در مدح عبد الملک کلمه‌ای را سرود که از جمله ابیاتش این بود:

شَمْسُ الْعَدَاوَةِ حَتَّی یُسْتَقَادَ لَهُم[2] ** وَ أَعْظَمُ النَّاسِ أَحْلَاماً إِذَا قَدَرُوا

«او خورشید دشمنی می‌باشد (یعنی در مقام معیار و میزان گیری عداوت و دشمنی همچون خورشید است) تا به حدّی که وجود او و جان او برای طرفداران و نزدیکانش، مورد تلف و عوض و خونبها قرار می‌گیرد و از میان می‌رود، و عظیمترین انسانها می‌باشد که در هنگام توان و قدرت بر تلافی، حِلْم و شکیبائی می‌ورزند.» عبدالملک گفت: ای غلام دست این مرد را بگیر و بیرون ببر! و به قدری خِلْعَت و لباس بر او بیفکن که او را در خود فرو برد! و پس از آن گفت: از برای هر قومی، شاعری است و شاعر بنی امیّه

[1]...

أخْطَل می‌باشد. أصْمعی گفته است: أخْطَل وارد بر عبد الملک شد، عبد الملک به او گفت: وَیْحَک! صِفْ لِیَ السُّکرَ! قَالَ: أوَّلُهُ لَذَّةٌ، وَ آخِرُهُ صُدَاعٌ، وَ بَیْنَ ذَلِک حَالَةٌ لَا أصِفُ لَک مَبْلَغَهَا! «ای وای بر تو! می‌خواهم برای من از اوصاف شراب بیان کنی!» أخطل گفت: «اولش لذّت است، و آخرش سر درد است، و در بین اوّل و آخر حالتی است که من برای تو مقدار و اندازه‌اش را بیان نمی‌کنم!» عبد الملک گفت: مَا مَبْلَغُهَا؟! فَقَالَ: لَمُلْکک یَا أمِیرَ الْمُؤمِنِینَ [عندَها] أهْوَنُ عَلَیَّ مِنْ شِسْعِ نَعْلِی؟! [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بگو: مقدار و اندازه‌اش چیست؟! أخطل گفت: در وقت آن حالت هر آینه پادشاهی و سلطنت تو ای امیرمؤمنان در نزد من پست‌تر است از بند کفش خودم!» و شروع کرد به سرودن این ابیات:

إذَا مَا نَدِیمی عَلَّنی ثُمَّ عَلَّنی ** ثَلَاثَ زُجَاجَاتٍ لَهُنَّ هَدِیرُ

خَرَجْتُ أجُرُّ الذَّیلَ تِیهاً ** کَأنَّنی عَلَیْکَ أمیرَ الْمُومنینَ أمِیرُ

«در آن هنگامی که ندیم من برای من پی در پی بالا اندازد و سپس بالا اندازد سه ظرف بلورین شراب را که چون به هم برخورد کنند صدای آواز کبوتر و پرنده دهند، من بیرون می‌روم و چنان حالت مستی و نخوت مرا فرا می‌گیرد که دامن کشان می‌روم که گویا من بر تو ای امیرمؤمنان أمیر و سرور و سالار می‌باشم!» تا آنکه گوید: از جمله کسانی که در ایام عبد الملک بدرود زندگی گفته‌اند أیُّوبُ بنُ الْقَرِّیَّة می‌باشد که در فصاحت بدو مثل می‌زنند.

و محدِّث قمی در «تتمّة المنتهی»، طبع سوم در ص ۸۳ و ص ۸٤ گوید: عبد الملک بن مروان پیش از آنکه بر تخت نشیند پیوسته ملازم مسجد بوده و قرائت قرآن می‌نمود و او را «حَمَامَةُ الْمَسْجِد» می‌نامیدند و زمانی که خبر خلافت به او رسید مشغول تلاوت قرآن بود قرآن را بر هم نهاد و گفت:" «سَلام علیک! هذا فراق بینی و بینک»." راغب در «محاضرات» بعد از نقل این قضیّه گفته که: عبد الملک می‌گفت که: من مضایقه داشتم از کشتن مورچه و الحال حجّاج برای من می‌نویسد که: فِئامی از مردم را کشته و در من هیچ اثر نمی‌کند. و در ص ۹٦ و ص ۹۷ گوید: حجّاج بن یوسف ثقفی خبر می‌داد که بیشتر لذت من در ریختن خون است. و عدد مقتولین او به غیر از آنچه به سبب حروب و عساکر او کشته شده‌اند به صد و بیست هزار به شمار رفته، و وقتی که هلاک شد در محبس او پنجاه هزار مرد و سی هزار زن بود که شانزده هزار از آنها برهنه و عریان بودند، و مرد و زن را با هم حبس می‌کرد و محبس او را سقفی و ساتری نبود. و روایت شده که روز جمعه سوار شده بود و به نماز جمعه می‌رفت که صدای ضجّه شنید. پرسید: این شیون و ضجّه چیست؟! گفتند: صدای کسانی است که در زندان تو می‌باشند که از گرسنگی و سختی ضجّه و صیحه می‌زنند. حجّاج به ناصیه

[1]...

ایشان التفات کرد و گفت:" اخْسَئُوا فِیهَا وَ لَا تُکلِّمُونِ!" «در آن جهنم ساکت و خفه شوید و با من سخن نگوئید!» پس از آن جمعه خداوند او را مهلت نداد و نماز جمعه دیگر نخواند که به جهنم پیوست. و در «اخبار الدُّوَل» است که علماء سنّت حجاج را به این کلمه تکفیر کرده‌اند و هم گفته‌اند که: بعد از حجَّاج در حبس خانه‌های او سی و سه هزار تن یافتند که غیر مستحق و بی‌جهت محبوس شده بودند. ولید بن عبد الملک ایشان را رها نمود. و از شَعْبِی نقل کرده که گفته: اگر هر امَّتی خبیث و فاسق خود را بیرون آورند ما حجاج را در مقابل [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ایشان درآوریم، هر آینه بر تمامی ایشان غلبه و زیادتی خواهیم داشت. و نقل شده که: وقتی عبد الملک برای حجاج نوشت که از آل أبو طالب کسی را مکش، چه آنکه آل حَرْب گاهی که خون اولاد ابو طالب را ریختند مرگ ایشان را فرو گرفت و دولتشان زائل شد، پس حجاج از ریختن خون طالبیین اجتناب می‌کرد از ترس زوال ملک و سلطنت نه از خوف خالق عزّ و جلّ. و حجاج از شیعیان أمیرالمؤمنین علیه السّلام و خواص آن جناب بسیار بکشت، و کمیل بن زیاد نَخَعی، و قنبر غلام آن حضرت را او شهید کرد، و عبد الرَّحمن بن ابی لیلی انصاری را چندان تازیانه زد که کتفهایش سیاه شد و او را امر کرد به سبّ أمیر المؤمنین علیه السلام. او در عوض سبّ، مناقب آن حضرت را بگفت. حجّاج امر به قتل او نمود. و هم یحیی بن امِّ طویل را که یکی از شیعیان و حواریین حضرت سیّد سجاد علیه السلام بوده، دست و پا برید تا شهید شد. و آخر کسی را که کشت سعید بن جُبَیْر بود و بعد از پانزده شب از مقتل سعید گذشته، مرض آکله در جوف او پیدا شد و همان سبب هلاک او گردید، و قتل سعید و هلاک حجاج در ایَّام خلافت ولید سال نود و پنجم در شهر واسِط بوده است. انتهی محل نیاز از گزارش مرحوم محدث قمی در «تتمة المنتهی». باری این مطالب تحریر افتاد تا معلوم شود: جمیع حکام جور و والیان ستم پیشه که هنوز شرح حال آنان روی تاریخ را سیاه کرده است افراد سبیل کلفت، و ریش تراش، و غدّاره‌کش، و جاهل به مسائل و احکام دین در ابتدای امرشان نبوده‌اند، بلکه به صورت ظاهر اهل صلاح و عَبا و رِدا و حَنَک بوده و برای نماز جمعه مداوم و خطبه، خودشان حتماً حضور می‌یافته‌اند. و تا آخر عمر هم با همین شکل و شمایل با قبا و ردا در صحنه حضور می‌یافته‌اند. چرا که در آن عصر جز این متاع در بازار عامّه مسلمانان کالائی خریدار نداشت. اما دیو شهوت و کلْب خشم و غضب و باده غرور و محبت جاه و ریاست و پندارهای پوچ، چنان ایشان را احاطه کرده بود که خود را

خدای روی زمین می‌دانستند.
مُعَبَّا وَ مُعَصَّا وَ مُعَمَّمْ ** برای قتل دین گشته مُصَمَّم[۳]
نعوذ بالله من شرور أنْفُسِنَا ** و من سَيِّئَاتِ أعمالنا.

۱- در زمان خرید و فروش بردگان برای آنکه غلامها و کنیزهای اشخاص شناخته شوند و أحیاناً فرار نکنند و آقای دگری ادّعای ملکیتشان را ننماید، بر ظاهر دستها و ظاهر گردنهای بردگان داغ می‌زدند. حجّاج چون به مکه رفت و برای عبد الملک بن مروان بیعت به عنوان بردگی از این صحابه اخذ نمود. مهر مذلّت و بردگی را همچون بردگان بر مواضع ظاهر و هویدای بدنشان کوفت و داغ زد تا در برابر أنظار و دیدگان عامه بدین نکبت مشهور باشند. اینجاست که دل سیوطی از این عمل وی رنجیده و با پناه و رجوع به خدا چاره‌جوئی می‌کند.)
۲- در «أقرب الموارد» در مادّه ق و د آورده است: (اسْتَقَادَ) له استقادةً: أعطاه مُقَادَتَه و- زیدٌ الامیرَ: سَأله أن یُقیدَ القاتلَ بالقتیل، و- ذَلَّ و خَضَعَ. (اسْتَقَادَ) فلانٌ الامیرَ من القاتل فأقَادَهُ منه: أی طلب منه أن یَقْتُلَه ففَعَلَ.-
۳- واعظی بود در طهران در عصر طفولیّت تا ریعان شباب حقیر به نام حاج میرزا عبدالله واعظ سبوحی طهرانی. مردی در نهایت تقوی و زهد، و در غایت فهم و درایت و علم، به تفسیر و اخبار وارد بود، فلسفه و حکمت را می‌دانست. در فصاحت و بلاغت بی نظیر، جَهُوریّ الصّوت، و در فن خطابه و کیفیّت ورود و خروج مطلب، و گریز زدن در پایان منبر به قضیّه کربلا اعجاز می‌نمود. در ماههای رمضان در مسجد سپهسالار جدید در شبستان چهل ستون منبر می‌رفت و از اعتقادات و بالاخصّ مباحث معاد مطالب بکر و زنده و بسیار شیرین داشت. بسیار مرد غیور و دین دوست و حرّ و آزادمنش بود. وی در زمان خود سر دسته و رئیس اهل منبر به شمار می‌رفت. حقیر بسیار به او علاقمند بودم و در شهور رمضان برای ادراک فیض از بیاناتش در پای منبر او حاضر می‌شدم با آنکه در آن وقت بچه مدرسه بودم. هنوز طنین فریاد و صداهای او در صحن مدرسه و مسجد سپهسالار که در خصوص ایام عزا در آنجا منبر می‌رفت و در روی آخرین پله منبر که شاید هفتمین پله بود می‌ایستاد و عمامه را از سر بر می‌داشت و عبا را از دوش می‌افکند، و دو آستین لبّاده را تا بازو بالا می‌زد در گوش حقیر رفت و آمد دارد. این بیت عربی را که در اینجا شاهد آوردم از اشعار بالا منبر اوست که به خاطرم مانده است. چندین سال مریض بود، و در اوقاتی که حقیر در نجف اشرف بودم یعنی پس از سنه ۱۳۷۰ هجریّه قمریّه رحلت نمود. رحمة الله علیه رحمةً واسعةً.

باقر علیه السّلام

آیة الله حاج شیخ محمّد حسین مظفّر ـ أعلی الله درجته السَّامیة ـ در کتاب «تاریخ الشِّیعة» گوید: شیعه در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السّلام[1] از ناحیه بنی امیه در تنگی و ضیق شدید نبود به مثابه ضیق و تنگنائی که پیش از عصر آن حضرت در آن بوده‌اند. در زمان حضرت کاروانها به سوی وی برای سیراب شدن، و به نهایت مکیدن از آبشخورهای دانش و معارف او از نقاط بعیده به راه می‌افتاد. در عصر وی روایت و راویان از او بسیار گردیدند، و روایت و حدیث از او به مقدار معتنابهی از آباء گرامی سابقش فزونی گرفت.

حدیث باقری در هر قطری از اقطار منتشر گشت، تا به جائی که جابر جُعْفی که از موثّقین راویان و أعاظم ناقلین أحادیث می‌باشد، تنها از او هفتاد هزار حدیث نقل نموده است. جابر از حاملین علوم اهل

---

[1] آن حضرت سلام الله علیه در مدینه منوّره سنه ۵۷ از هجرت تولد یافت، و در واقعه کربلا چهار ساله بود، و به دست هشام بن عبد الملک با تصدّی عامل خود در مدینه در هفتم از شهر ذی‌الحجه الحرام سنه ۱۱٤ و یا ۱۱۷ با القاء سمّ شهید گردید و در قبرستان بقیع با عمویش و پدرش مدفون شد.

البیت بوده است. وَ عِلْمُهُمْ صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا یحْتَمِلُهُ إِلَّا نَبِیٌّ أَوْ مَلَك مُقَرَّبٌ أَوْ مُؤمِنٌ امْتَحَنَ اللَهُ قَلْبَهُ لِلإِیمَان[1]

همان طور که در نصّ حدیث وارد شده است.

در حدیثی که از جابر روایت است وی گوید:

عِنْدِی خَمْسُونَ أَلْفَ حَدِیثٍ، مَا حَدَّثْتُ مِنْهَا شَیئاً. کلُّهَا عَنِ النَّبِیِّ صلَّی اللَه علیه و آله و سلم مِنْ طَرِیقِ أَهْلِ الْبَیتِ.

«نزد من پنجاه هزار حدیث موجود می‌باشد که من یکی از آنها را هم بیان ننموده‌ام. همه آن احادیث از پیغمبر اکرم صلَّی الله علیه و آله و سلم

---

[1] این احادیث بسیار است و با تعبیرات مختلفی وارد است و به حدّ استفاضه می‌رسد آنها را مجلسی- رضوان الله علیه- در ج ۱، از «بحار» طبع کمپانی از ص ۱۱۷ تا ص ۱۲٦ تحت عنوان «باب إنَّ حدیثهم: صعبٌ مستصعبٌ و انّ کلامهم ذو وجوه کثیره و فضل التّدبّر فی أخبارهم و التّسلیم لهم و النّهی عن ردّ أخبارهم» آورده است. صَعْب به حیوان سرکش و شموس گویند که کسی نمی‌تواند بر آن سوار گردد در مقابل ذلول که مراد از آن حیوان رام است. و مُسْتَصْعب حیوانی را گویند که چون آن را ببینند از آن فرار کنند از شدّت حدّت و بیم گزند آن. و معنی حدیث این طور می‌شود: به درستی که حدیث ما سخت و مشکل و غیر قابل دسترس و نیز سخت و مشکل شمرده شده و غیر قابل دسترسی انگاشته شده می‌باشد به طوری که هیچ کس نمی‌تواند آن را متحمّل گردد و بردارد مگر آنکه فرشته مقرّبی باشد و یا پیامبر مرسلی و یا بنده مؤمنی که خداوند قلب او را به تحمّل ایمان آزمایش نموده باشد. ما در دوره علوم و معارف اسلام در قسمت ۲ «امام‌شناسی» در ج ۵ از مطبوع ص ۱۰۹ تا ص ۱۱۱ در متن بعضی از این اخبار را ذکر نمودیم و در تعلیقه نیز توضیح بیشتری داده شده است.

است از طریق اهل بیت.»

تنها محمد بن مسلِم از حضرت امام باقر بخصوص سی هزار حدیث روایت

کرده است.

بَه بَه! شما چه بزرگمردانی هستید! چقدر ظروف علم شما صلاحیت دارد تا آن مقادیر عظیمه از علوم اهل البَیت را در برگیرد! آن هم آن علوم صَعْب و مُستصعب را! آری این امرِ بدیعی نیست، چرا که: النَّاسُ مَعَادِن[1]

در عصر حضرتش علمائی از رجال حدیث به ظهور رسیدند که یگانه تکیه گاه شیعه بر احادیث آنان نه تنها در آن زمان، بلکه در اعصار آتیه بوده‌اند. آنان در محضر حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام مقام والاتری را حائز بوده‌اند. حضرت بر ایشان نظر عطوفت و مرحمت می‌فرمود، و با احترام و ملایمت و مرافقت سلوک می‌فرمود. و درباره آنها از حضرت مدائح جلیله‌ای صادر گردیده است، أمثال جابر، و محمد بن مسلم، و زُرارَه، و حُمْران دو پسران أعْین، و ابن أبی یعْفُور، و بُرَیدِ عِجْلی، و سُدَیر صَیرَفی، و أعْمَش، و أبو بَصیر، و مَعْروف بن خَرَّبوذ و بسیاری

---

[1] این حدیث را با عبارت: النّاس معادنٌ کمعادن الذّهب و الفضّة، خیارهم فی الجاهلیّة خیارهم فی الاسلام از رسول اکرم مرسلًا در «جامع السعادات» طبع نجف اشرف ج ۱ ص ۲٤ آورده است.

دگر از غیر ایشان، همان طور که شعرای پهلوان و عالی مرتبتی ظهور نمودند أمثال کُمَیت که آثار خالده ایشان تا امروز زینت بخش صفحات تاریخ می‌باشد.

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام جعفر صادق علیه السّلام

امام جعفر صادق علیه السّلام[1] در اثر همعصر بودن با دو دولت مروانیه و عبَّاسیه با اشکالات و ابتلائات و مرارتهای شدید مواجه گشت. و از هر دو ناحیه أنواع اذیتها و آزارها و أقسام تضییق و ضَغْط و فشار را متحمّل گردید. چه بسیار مرَّات و کَرَّاتی وی را از دار هجرت رسول الله (مدینه طیبه) به نزد فرعون زمانش بدون جرم و جنایتی کشاندند، غیر از این جرم که وی صاحب خلافت و امامت حقَّه بوده است. یک بار او را با پدرش امام باقر علیه السّلام به شام در ایام بنی مروان بردند، و چند بار به عراق در

---

[1] حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام در مدینه در سنه ۸۰ و یا ۸۳ هجریّه متولد شدند، و در مدینه به واسطه سمّ منصور به دست عامل خود در بیست و پنجم از شوال، و گفته شده است: در رجب سال ۱٤۸ رحلت یافتند. و خداوند به من توفیق عنایت نموده است تا در احوال آن حضرت کتابی در دو مجلّد نگاشته‌ام و به طبع رسیده است. (مظفّر)

ایام بنی عباس کشانیدند: ایام بنی أعمام خودش: یکبار در عصر سَفَّاح به حِیرَه و سه بار در ایام منصور به حِیرَه، و به کوفه، و به بغداد.

و بهترین ایامی که بر شیعه سپری گردید، آن عصری بود که در زمان آن حضرت در میان، فَتْرَتی روی داد که در اواخر دولت بنی مروان و اوائل دولت بنی عباس اتّفاق افتاد. چرا که در آن فترت مروانیین به قتال و کشتار با یکدگر، و به از دست دادن شهرها و شکستن قدرت مدائن از دستشان گرفتار بوده‌اند، و عباسیین به پاک کردن شهرها از آنان گاهی، و گاه دگر به برقراری أمن از مروانیان اشتغال داشتند.

شیعه این فرصت را مغتنم شمرد ـ و بهترین اوقات انسان همین فرصتها است ـ تا آنکه از مناهل علم و عرفان حضرت آبیاری و سیراب گردد. بنابراین از هر ناحیه و جهتی برای أخذ احکام و معارف دین از وی شدِّ رَحال نموده، قافله‌ها در حرکت آمدند.

و همان طور که کتب شیعه بدان گواه است در هر علمی و فنّی از آن حضرت روایت حدیث شده است، و تنها گروه شیعه اقتصار بر روایت از او

ننموده‌اند، بلکه سایر فرق نیز روایت حدیث از وی نموده‌اند به طوری که کتب حدیث و رجال از شیعه و غیرهم از این حقیقت پرده می‌گشاید.

ابن عُقْدَه، و شیخ طوسی ـ طاب ثراه ـ در کتاب «رجال» خود، و محقّق رحمةالله در «مُعْتَبَر» و غیر ایشان جمیع راویان از حضرت را چه از شیعه و چه از غیر شیعه چهار هزار نفر إحصاء نموده‌اند.

أکثر اصول أربعمأة از آن حضرت روایت شده است. این اصول، اساس و بنیان

کتب أربعه حدیث شیعه هستند: «کافی» از ثقة الإسلام کُلَینی[1]، و «مَنْ لَا یحْضُرُهُ الْفَقِیهُ» از شیخ صدوق[2]، و «تهذیب» و «اسْتِبْصار» از شیخ الطَّائفة طوسی[3] طَیبَ اللهُ مَرَاقِدَهُمْ.

رسالت و اداء وظیفه شیعه در أثناء این فَترت انتشار حدیث بوده است. شیعه در این عَصر به ولَاء اهل البیت: سخن بلند کرد، و تعدادشان در نواحی مختلفه بر صدها هزار تن بالا زد.

و چون دعائم و پایه‌های حکومت و سلطنت منصور، استوار گردید و کثرت شیعیان را در آفاق بدانست و إعلان و تجاهرشان را به ولاء آل محمد ـ علیه و علیهم السلام ـ ادراک کرد، بر مصدر و منشأ

---

[1] محمد بن یعقوب کلینی در سال ۳۲۸ و یا ۳۲۹ در شهر شعبان سال تَنَاثُرِ نُجُوم رحلت کرد و آن سال وفات علی بن محمد سَمُری رضی‌الله‌عنه که سفارت امام زمان به موت وی منقطع گردید و غیبت کبری پدیدار گشت نیز می‌باشد. کتاب «کافی» کلینی از أهم کتب شیعه می‌باشد.

[2] محمد بن علی بن بابویه قمی که در شهر ری سکونت گزید و در سنه ۳۵۵ وارد بغداد گردید و در حالی که جوان بود مشایخ طائفه از وی استماع حدیث می‌نموده‌اند. برای وی سیصد کتاب می‌باشد. در شهر ری در سال ۳۸۱ از دنیا رفت رحمة‌الله.

[3] محمد بن حسن بن علی طوسی در شهر رمضان سال ۳۸۵ متولد شد و در سال ٤۰۸ وارد عراق گردید و در سال ٤٤۸ به نجف انتقال یافت و در شب دوشنبه ۲۲ از ماه محرم سنه ٤٦۰ رحلت نمود و در خانه خودش مدفون گردید و الآن آن خانه مسجد است. طوسی صاحب تألیفات کثیره‌ای است که همگی آنها مهم و جلیل می‌باشند.

معارف و علومشان و امام عصرشان ـ امام صادق علیه السّلام ـ تنگ گرفت. چون به خوبی فهمیده بود که: تمام شیعیان را با وجود کثرتشان و انتشارشان در بلاد و نواحی نمی‌تواند ریشه کن کند، لهذا اراده کرد تا ریشه را قطع کند که در اثر آن شاخه خشک می‌گردد. چه بسیار اوقاتی او را به عراق آورد و در برابر خود واقف ساخت، و بدین کار می‌خواست از منزلتش در میان مردم بکاهد. و چه بسیار اوقاتی او را با کلماتی مخاطب ساخت که قلم از نگاشتنش قاصر است.

منصور بدین افعال شنیعه و اذیتها و مکاره و مواقفی که عرش از عظمت آن می‌لرزد اکتفا ننمود، بلکه توسّط عاملش در مدینه به وی سمّ خورانید. و علیهذا حضرتش ـ روحی فداه ـ با سمّ منصور رحلت کرد.[1]

منصور در أعمال فظیع خود به جراحات و ضربات بر سید علویین ـ امام صادق ـ بس ننمود تا آنکه تیغ برنده خویشتن را بر جمیع علویین نهاد، و زمین را از خونهای طاهره هاشمیین رنگین نمود. و اکثر فجایع در بغداد در هلاک نمودن آن گروه جوانمرد (فِتیة فتِیه) بود.

شیعه از منصور ترسیدند، و در خانه‌هایشان منعزل و مختفی گشتند، و از خشیت و دهشت شمشیر قاطع و بُرّان عذاب او در زیر پرده تَقِیه پنهان و متستّر گشتند. آیا تو چنان می‌بینی منصور را که پس از آن جرأت و جسارت بر سیدشان و امامشان،

---

[1] شیعه اتّفاق و اجماع بر شهادت حضرت با سمٍّ منصور دوانیقی دارند. بسیاری از مؤلّفین سنّی مذهب همچون صاحبان «الصَّوَاعق المحرقة» و «إسْعاف الراغبین» و «نور الأبْصَار» و «تَذْکرَة الخواصّ» و غیرهم آن را ذکر کرده‌اند.

پس از آنکه وی را از صفحه برداشت، اینک از کشتن یک نفر علوی دست بازدارد، و یا یک نفر شیعی را مورد عفو و گذشت خود قرار دهد؟!

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام کاظم علیه السّلام

حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام[1] ایام امامتش را[2] در میان دو زندان سپری نمود: زندان خانه‌اش که بعید از تماس با مردم از خوف بنی عباس بود، و زندان بنی عباس که شدید الظُّلم و الظُّلمة بوده است.

این محدودیت و تنگنائی تا به جائی رسیده است که چون راوی حدیث

---

[1] حضرت در سال ۱۲۸ و یا ۱۲۹ متولد شدند و در پنجم و یا بیست و پنجم از ماه رجب سنه ۱۸۳ شهید، و در مقابر قریش همان‌جائی که قبرشان امروزه مزار می‌باشد مدفون گردیده‌اند.

[2] امامت به آن حضرت در سال وفات پدرشان: سنه ۱٤۸ منتقل شد. و بنابراین مدت زمان امامتشان سی و پنج سال بوده است.

بخواهد روایتی را به او نسبت و استناد دهد با نام صریح او نمی‌توانسته است إسناد دهد، بلکه گاهی به کنیه او مثل ابوابراهیم، و ابوالحسن و گاهی با ألقاب او مثل عَبْدِ صَالِح، و یا عَالِم و أمثالها إسناد می‌داده است. و گاهی با اشاره مثل گفتار راوی: عَنِ الرَّجُلِ «از آن مرد» به علّت آنکه چون تقیه در ایام حضرت شدید بوده است، نام مبارک حضرت بسیار اندک در حدیث به میان آمده است، و به علّت آنکه تضییق بر آن حضرت از معاصرینش از عبّاسیین همچون منصور، و مهدی، و هادی بسیار بوده است.

و هنوز هارون الرّشید بر تخت سلطنت استقرار نیافته بود که او را در زندانهای دارای طبقه میخکوب نمود. آن حضرت ـ که سلام خدا بر او باد ـ مدّت چهارده سال را بدین منوال سپری کرد که گاهی او را به زندان می‌بردند، و گاهی از آن آزاد می‌نمودند. و این مدّت، تمام زمانی می‌باشد که وی با امارت هارون الرّشید در حیات بوده است.

و با این گونه أعمال سخت و قساوت‌آمیز، علویین را ترسانیدند، و شیعه را به دهشت افکندند. مدّ نظر و چشم امید جمیع شیعیان به امامشان در

زندان بود، و لیکن آن حضرت أبداً راه نجاتی برای طالبیین، و راه چاره و خلاصی برای شیعیانْ درست‌تر از این نیافت که در برابر حکم عباسیین پر قساوت و سنگین دل، خود را یله و رها سازد و در مقام دفاع بر نیاید. امَّا هارون الرّشید بدین جنایات و جرائم وارد بر امام علیه السّلام اکتفا ننمود تا اینکه در زمانی که او در محبس سِنْدیِ بْنِ شاهک زندانی بود، وی با دسیسه خورانیدن سمّ آخرین ضربه خود را زد، و لهذا آن حضرت ـ روحی فداه ـ در زندان، کشته جور و اعتساف گردید.

هارون نمکی را بر جراحت پاشید و آن این بود که: به احدی از شیعیان و مُوالیان او إذن تشییع نداد، بلکه امر کرد تا حمّالها بدن او را از محبس برداشته و بر روی جسر بغداد گذاردند، و بر قُرْحَه و دمل نارس، آخرین نشترش را با این ندا فرو برد که: هَذَا إمَامُ الرَّافِضَةِ. «این است بدن امام رافضیان!»

این اعمال از عباسیین شعله آتش غضبشان را فرو نمی‌نشانَد، و از شأن و منزلت امام نمی‌کاهد، بلکه فقط و فقط از قساوتشان در ساعت انتقام کشف می‌کند، و از فراموشیشان سیاست اقلیتهای مذهبی را، و غفلتشان از مشحون شدن دلها از حِقْد و غَیظی بر آنها که در کمون خود پنهان می‌دارد پرده بر می‌دارد.

آری آتش با یک چوبه کبریت، و با یک جرقّه فندک و چخماق در می‌گیرد. آتش خاموش نبود و لیکن گلهای آتش در زیر خاکستر بود. از همه اینها که بگذریم امام علیه السّلام در نزد آنان گناه نداشته است، جز آنکه وی صاحب حقیقی مقام امامت می‌باشد.

و از آنجائی که سلیمان بن جعفر عموی هارون نگریست آنچه را که سِنْدی با جنازه امام انجام داد، امر کرد تا جنازه را از دست پاسبانان داروغه گرفتند، و در جانب غربی از شطّ نهادند و منادی خود را امر کرد تا مردم را برای حضور جنازه و تشییع آن فراخواند. أکثر شیعه بغداد در آن جانب سکونت داشتند و محلّه کَرْخ با همه وسعتش فقط منزلگاه

شیعه بود، و امر کرد تا منادی او مردم را به حضور در تشییع جنازه آن حضرت دعوت کند. پس مردم ازهرجهت شتافتند، و جنازه را بر دوشهایشان تشییع کرده، تا به تربت طاهره‌اش در مقابر قریش به خاک سپردند.

دلهای شیعیان از خشم و غضب بر این فعل شنیع هارون همچون دیگ می‌جوشید. و اگر این فعل سلیمان نبود، نزدیک بود انقلابی در گیرد، و از روی قهر و جبر از شرطه و نگهبانان مأخوذ دارند، مگر آنکه هارون الرّشید مطمئن است که با وجود فِشار و شدّتش بر شیعه، آنان جهش و پرشی ندارند و اگرچه مقدار ضرب و فشار بر شیعیان فزونی گیرد.

و شاید انتباه سلیمان بدین خطر وی را وادار نمود تا آن کار را انجام دهد. سلیمان با سر و پای برهنه دنبال جنازه امام به راه افتاد. چرا که در این عمل موجب خنکی و تازگی غِلّ و فرو نشاندن شعله آتش، و فروکش کردن نائره‌ای بود

که نگرانی از اشتعال آن می‌رفت. و یا آنکه رشید پس از آنکه با کشتن امام به مقصد و مقصود خود رسید، سرّاً به سلیمان اشاره کرده باشد که این گونه عمل کند.

و ممکن است این طرز رفتار سلیمان به جهت غیرتی بوده باشد که بر پسر عمویش (حضرت امام کاظم) داشته، و از آن کردار شنیع هارون رنجیده و ملالت خاطر پیدا کرده باشد.

جمعیت کثیر شیعه در آن عصر در بغداد و غیر بغداد از بلاد عراق کافی بود که بتوانند در مقابل آن‌گونه فشارها و سلطه‌ها و فرود آوردن رنجها و شکنجه‌های متوالی بر ایشان بایستند و دفاع نمایند، و لیکن آیا آن ضربات پی در پی بر رئوسشان، و آن گونه ضَغْط و شدّت و رنجی که بر ایشان وارد می‌گردید به کلی قوایشان را برده و فرسوده و بی محتوی گردیده اند؟ و یا آنکه تقیه آنان را وادار می‌نموده است که در برابر آن قساوت استسلام نموده، حاضر برای تحمّل فشار و شدّت شوند؟ و یا آنکه تعدادشان بدون تجهیزات و وسائل دفاعیه بوده است؟ و یا امام به ثوره و انقلابشان رضا نمی‌داده

است، چون می‌دانسته است که به ثمر نمی‌رسد و تا نهایت پیش نمی‌رود؟ و یا آنکه ایشان زعیم و سیاستمدار مربّی نداشته‌اند که چرخ حرکتشان را به جنبش درآورد و آنان را در خطرات و ترسناکهائی برای رهائی از این مهلکه وارد کند؟

گمان من آن است که: خُلُوِّشان از رئیس انقلابی نهضت دهنده، تنها عامل تسلیمشان در برابر آن قدرتها و خضوع در مقابل آن تعدّیات و تجاوزات بوده است. و از اینجاست که می‌یابیم در عصر عبّاسیون عِرَاقَین (کوفه و بصره) و حَرَمَین (مکّه و مدینه) و یمَن از حکم بنی عباس سرباز زدند در ایام حکومت مأمون چون توده مردم زعیمهائی از علویین یافتند که ایشان را در برابر وجوه بنی عباس بجهاند، و از شانه‌هایشان خیش‌های استعباد را باز کند.

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام رضا علیه السّلام

[1] سیاست إلهیه أئمّه علیهم‌السَّلام با بنی عباس ایجاب نمود تا با آنان مسالمت نمایند، و بر احکام جائره صادره از قِبَلشان صبر نموده و دندان بر جگر نهند، برای هدف اصلی که إذاعه حق بوده باشد. و این امر پی نمی‌گیرد مگر با کار کردن در حال سِرّ و پنهان بدون آنکه آن دستگاههای جائره جابره استشعار بدین مهم نمایند. زیرا اگر بنی عبّاس فی‌الجمله استشعار بدین امر می‌نمودند أبداً رحمتی در آنان وجود نداشت که مانع بروز آن نگردند.

و اگر آن گونه مسالمت نبود هر آینه فاتحه آنان و فاتحه شیعیان یکجا خوانده شده، یکسره شربت مرگ را می‌نوشیدند پیش از آنکه منزلتشان و کراماتشان از فضائل و علوم و معارف به منصّه ظهور برسد. آن فضائل و علوم و معارفی که به ذوی

---

[1] حضرت امام علی بن موسی الرّضا علیه السّلام در سنه ۱۵۳ و یا ۱۴۸ در مدینه متولد گردید، و در طوس در هفدهم از شهر صفر سنه ۲۰۳ به طور کشته شدن با سمّ مأمون رحلت نمود، و همان موضعی که امروز قبرشان مزار است، و از هر صوب و جهتی به زیارتش می‌روند، مدفون گردید.

البصائر هشدار داد که: ایشانند گنجینه داران علم رسالت و اهل بیت نبوّت.

و در نتیجه آن سیاست إلهیه، و آن کرامات باهره، مُوالیان اهل بیت رو به فزونی گذاردند، و به سبب آن مسالمت، قدری خونهایشان محفوظ بماند همان طور که نفوس شیعیانشان به قدر امکان محفوظ بماند.

بساط تشیع در شهرها گسترش پیدا نمود و جمعی بسیار از طالبیین امید و چشم داشت نهضت داشتند، بلکه محمد بن ابراهیم از اولاد حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام در کوفه انقلاب نمود، و دائره امرش قوّت یافت و نیرومند شد تا به جائی که در بصره و مکّه نیز داعیان او دعوت داشتند. و ابراهیم بن موسی بن جعفر علیهما السّلام در یمن نهضت کرد و بر جمیع نقاط یمن استیلا یافت. و حسین بن حسن

أفْطَس در مکّه قیام کرد، و پس از مرگ محمد بن ابراهیم و مرگ داعیه شان أبُو السَّرایا در کوفه، حسین افْطَس با محمد بن جعفر الصّادق علیه السّلام بیعت کرد، و او را أمیرالمؤمنین نام نهاد. بلکه در هیچ قطری از أقطار جائی را نمی‌توانی یافت مگر آنکه یک نفر مرد عَلَوی در سرش هوای نهضت و انقلاب بود، و یا آنکه مردم هوای انقلاب را در سرش می‌انداختند.

از همه اینها گذشته، ریشه‌های تشیع به قدری امتداد یافت تا به جائی که به دربار سلطنتی رسید. فَضْل بن سَهْل ذُو الرِّیاسَتَین وزیر مأمون شیعی بود، و طاهر بن حسین خُزاعی قائد مأمون (فرمانده کلِّ قوا) که بغداد را برای مأمون فتح کرد و برادرش را کشت شیعی بود، و بسیاری دگر جز این دو تن که برشمردیم شیعی بوده‌اند، و تشیع این دو نفر تا حدّی بوده است که مأمون از عاقبت امرشان در وحشت افتاد. فَضْل را کشت، و طاهر را استاندار هرات نمود. و سپس همین کار را با اولاد طاهر انجام داد. ایشان بعد از مقام قیادت (فرماندهی لشکر) امارت هرات را داشته‌اند. و به طوری که ابن أثیر در حوادث سنه

۲۵۰ در ج ۷ ص ٤٠ از تاریخش ذکر می‌نماید سلسله طاهریان همگی شیعه بوده‌اند.

ابن أثیر در جنگ واقع میان سلیمان بن عبدالله طاهِری با حسن بن زَید که در طبرستان نهضت کرده بود، و مأمون سلیمان را برای قتال با وی گسیل داشته بود می‌گوید: تَأَثَّمَ سُلَیمَانُ مِنْ قِتَالِهِ لِشِدَّتِهِ فِی التَّشَیع. «چون سلیمان در تشیع، شدید بود لهذا جنگ با او را گناه شمرد و از جنگ دست برداشت.»

باری، شأن و مقام طاهر به پایه‌ای رسید که وی در بغداد حَرَمی داشت تا کسی که در آن وارد شود در أمان بوده باشد. و به پایه‌ای که چون دِعْبِل خُزاعی مأمون را در پی آمد فتحی که نصیب طاهر شده بود مخاطب ساخت، این بیت را در جمله قصیده‌اش آورد:

«حقّاً من از آن گروهی می‌باشم که شمشیرهایشان برادرت را کشت، و تشریف

مجلس امارت را برای تو مهیا و آماده نمود!»

چگونه مأمون از طاهر نترسد؟!

مأمون از رجال دَهاء و سیاست است. چون نگریست که تشیع در آفاق انتشار پیدا کرده است و علویین یکی پس از دیگری در اطراف بلاد، قیام و انقلاب دارند و تشیع در دربار خودش نیز سریان پیدا نموده است، از عاقبت این منزلت عَلَویه بر سلطنت خود بهراسید، و بنابراین در اندیشه‌اش آمد تا برای فرونشاندن و خاموش کردن این قیامها که از بعضی علویین صورت می‌گیرد و در نفوس علویین دگر نیز کامِن و پنهان می‌باشد، مکری و چاره‌ای اندیشد.

حضرت امام علی بن موسی الرّضا علیهما السّلام در آن عصر، امام شیعه و سید آل أبوطالب بود. قاصدی به سوی وی فرستاد و او را به نزد خود طلبید، و چنین وانمود کرد که: او اراده دارد تا از تخت امارت و حکومت فرود آید. و در این سفر میان مدینه و مَرْو خراسان، اختیار تعیین طریق، و درنگ و اقامت در بلاد و شهرها، و أیضاً مواقع حرکت و کوچ را به آن حضرت واگذار کرد.

حضرت از راه بصره، و از آنجا به اهواز، و

سپس از نیشابور، وارد خراسان شدند، و مدّت سفر در بین راه چند ماه به طول انجامید به طوری که در میان این مسافرت از آن حضرت کرامات دالّه بر امامتش ظهور می‌کرد، و برخی از آثار آن کرامتها تا امروز نیز برقرار و برجا می‌باشد.

چون حضرت در خراسان وارد گردید و مأمون با او همنشین شد، مأمون به امام اظهار کرد که: او می‌خواهد از خلافت تنازل نماید، چون امام را دریافته است که به جهت فضائلی که دارند، سزاوارتر به مسند خلافت می‌باشند. امام در پاسخش روی این زمینه گفت:

إنْ كانَتِ الْخِلَافَةُ حَقّاً لَك مِنَ اللهِ فَلَيسَ لَك أنْ تَخْلَعَهَا عَنْك وَ تُوَلِّيهَا غَيرَك! وَ إنْ لَمْ تَكنْ لَك فَكيفَ تَهَبُ مَا لَيسَ لَك؟!

«اگر خلافت حقّی الهی است برای تو، بنابراین چنان توانی نداری تا آن را از خود بیرون کنی و به غیر خودت بسپاری! و اگر حقّ الهی تو نمی‌باشد پس چگونه می‌بخشی چیزی را که مال تو نیست؟!»

مأمون گفت: إِذَنْ تَقْبَلُ وِلَايَةَ الْعَهْدِ!

«در این صورت قبول می‌نمائی ولایت عهد خلافت را!»

فَأَبَىٰ عَلَيهِ الإِمَامُ [عَلَيهِ السَّلَامُ] أَشَدَّ الإِبَاءِ.

«آن حضرت با شدیدترین وجهی و أکیدترین بیانی، از قبول ولایت عهد امتناع نمودند.»

مأمون به امام علیه السّلام گفت: مَا اسْتَقْدَمْنَاكَ بِاخْتِيارِكَ! فَلَا نَعْهَدُ إِلَيكَ بِاخْتِيارِكَ! فَوَ اللَهِ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ ضَرَبْتُ عُنُقَكَ!

«ما با اختیار خودت تو را بدینجا نیاورده‌ایم، و با اختیار خودت نیز ولایت عهد را به تو نمی‌سپاریم! و سوگند به خدا اگر ولایت عهد را قبول ننمائی تحقیقاً گردنت را می‌زنم!»

امام علیه السّلام هیچ چاره‌ای جز قبول

نیافت، مگر آنکه با مأمون شرط نمود که أبداً دخالت در شئون دولت نکند. و مأمون این شرط را از وی پذیرفت و امر کرد تا مردم با امام رضا علیه السّلام به ولایت عهد بیعت کنند، و سِکّه به اسم او ضرب نمود، و مراسم دلپذیر و دل انگیزی را إجراء نمود. شعراء برای تهنیت از بلاد و نواحی وفود می‌کردند، و مأمون نیز عطایای جزیل به ایشان می‌داد، و برای تمام شهرها مکتوب کرد که: از مردم برای ولایت عهد امام رضا علیه السّلام بیعت بگیرند.[1]

مأمون با این تدبیر ولایت عهد برای امام رضا علیه السّلام پیروز گردید. به واسطه این عمل نفوس شیعه آرام گرفت و در خود این امید و آرزو را می‌پروراند که: امر ولایت

---

[1] این بیعت در همان سال قدوم حضرت از مدینه بود که سنه ۲۰۱ باشد. مأمون در سنه ۲۰۲ دختر خود امّ حبیبه را به نکاح حضرت درآورد، و در ماه دوم از سنه ۲۰۳ آن حضرت را با خورانیدن سمّ به قتل رسانید.

به زودی (پس از مرگ مأمون) به ولیّ امر و امام امَّت بازگشت خواهد کرد. و فریادها و هیجانهای علویین فرو نشست، و دلهای مُوالیانشان از قائدین و وزراء (فرماندهان لشکرها و وزیران) آرام گرفت مگر اهل رأی و سیاست که برای آنان این خدعه مرموز، نگرانی می‌آفرید.

امام رضا علیه السّلام مأمون را از نظریه کیدآفرین و فتنه خیزش بدین بیعت خبر داد. مأمون به خشم آمد و گفت: مَا زِلْتَ تُقَابِلُنِی بِمَا أکرَهُ. «پیوسته تو موجب آزار و رنجش مرا فراهم می‌کنی!»

بر مرد باهوش و زیرک از ارباب سیاست آن نقشه کیدآفرین و مکرآگین در آن روز پنهان نیست، تا چه رسد به امام رضا؟! اما عامّه مردم از حقیقت آن تدبیر و مکر بی اطّلاع هستند، و چون فوران انقلاب و ثورة آنان فروکش کند، مرد زعیم منتقم و نهضت دهنده، با چه کسی قیام نماید؟!

بالجمله چون خبر ولایت عهد امام رضا علیه السّلام به عباسیین در بغداد رسید، از کار مأمون رنجیده شدند چون از نتیجه و مقصد واقعی مأمون

مطّلع نبودند. لهذا به جهت خلع بیعت با او، و بیعت با عمویش: ابراهیم بن مهدی که به نوازندگی و غناء شهرت بسزائی داشت اجتماع نمودند.

هنگامی که مأمون با کید و مکر و خورانیدن سمّ به امام رضا علیه السّلام به مراد خویشتن فائق آمد، به بنی عبّاس در بغداد نوشت: إِنَّ الَّذِی أَنْکرْتُمُوهُ مِنْ أَمْرِ عَلِیِّ بْنِ موسیَ قَدْ زَالَ وَ إِنَّ الرَّجُلَ قَدْ مَاتَ. «آنچه را که شما از امر ولایتعهد علی بن موسی ناپسند می‌دانستید از میان برداشته شد، و آن مرد بمرد!»[1]

...[2]

---

[1] طبری در «تاریخ الامم و الملوک» از طبع دار المعارف مصر، ج ۸ ص ٥٦٤ تا ص ٥٦٨ و ابن اثیر در «الکامل فی التاریخ» طبع ادارة الطّباعة المنیریّة ج ۵ ص ۱۹۱ تا ص ۱۹۳ و ابن کثیر در «البدایة و النهایة» ج ۱۰ ص ۲٤۸ تا ص ۲۵۰ در حوادث سنه ۲۰۲ و ۲۰۳ ذکر نموده‌اند که: حضرت علی بن موسی علیهما السّلام به مأمون خبر داد که از هنگامی که برادرش محمد کشته شده است [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مردم در فتنه و کشتار بسر می‌برند و فضل بن سهل اخبار را از او پنهان می‌دارد و بنی عباس که اهل بیت مأمون به شمار می‌آیند چیزهائی را بر او اشکال می‌گیرند و می‌گویند: مأمون مسحور و مجنون شده است و چون این مطالب را دیده‌اند با عمویت: ابراهیم بن مهدی به خلافت بیعت کرده‌اند. مأمون گفت: با او به خلافت بیعت ننموده‌اند فقط او را امیر خود برای اداره امورشان کرده‌اند بنابر آنچه که فضل به من خبر داده است. حضرت به مأمون فهماندند که: فضل به او دروغ گفته و غشّ نموده است و الآن آتش جنگ در میان ابراهیم و حسن بن سهل شعله ور است، و مردم چند چیز را بر تو ایراد دارند: منصب امارت او را در بغداد، و

[1]...

منصب وزارت برادرش سهل را و منصب مرا و منصب بیعتی را که برای من پس از خودت گرفته‌ای! مأمون گفت: از اهل لشکر من کسی هست که از این وقایع با خبر باشد؟ حضرت فرمود: یحیی بن معاذ و عبد العزیز بن عمران و عده‌ای از وجوه سپاهیان! مأمون گفت: آنان را بر من وارد کن تا بپرسم از آنها آنچه را بیان نمودی! حضرت ایشان را وارد ساخت و عبارت بودند از یحیی بن معاذ، و عبد العزیز بن عمران، و موسی، و علی بن أبی سعید (خواهر زاده فضل) و خَلَف مصری. مأمون از آنان پرسید از مطالب مشروحه. همگی از گفتن امتناع نمودند مگر آنکه مأمون از ناحیه گزند سهل برای ایشان امان نامه بنویسد. مأمون ضامن شد و برای هر یک از آنها جداگانه به خط خود أمان نامه نوشت و به آنها داد. آنان از جمیع فتنه‌های واقعه او را مطلع کردند و مشروحاً بیان نمودند، و به او خبر دادند که اهل او (عباسیون) و موالی او و سرلشگران او بسیار از چیزها را ایراد گرفته و در غضب آمده‌اند. و خبر دادند به او که فضل امر هَرثَمَه را بر او تدلیس کرده است. هرثمه آمده است که مأمون را نصیحت کند و او را از اموری که بر علیه او صورت می‌گیرد مطّلع گرداند که اگر مأمون تدارک امر خود را ننماید خلافت از دست او بیرون می‌رود. فضل کسی را گماشته تا هرثمه را بکشد و مطلب او پنهان بماند. چون مطلب بر مأمون محقّق شد امر کرد تا به سمت بغداد کوچ کنند وقتی که امر مأمون به حرکت به بغداد صادر شد. سهل از بعضی از جریانها مطلع گردید و بر آنان که به مأمون خبر داده بودند سخت برآشفت تا به جائی که بعضی را تازیانه زد و بعضی را زندان کرد و موهای محاسن بعضی را کند. مأمون از شهر مرو به سرخس آمد. در آنجا چهار تن از لشکریان مأمون در حمام سرخس به اسامی: غالب مسعودی أسود، و قسطنطین رومی، و فرج دیلمی، و موفّق صقلبی بر سهل هجوم آوردند و با شمشیرها آن‌قدر به او زدند تا بمرد. آنها فرار نمودند و مأمون در طلبشان فرستاد و برای کسی که آنها را بیاورد ده هزار دینار جایزه قرار داد. عباس بن هیثم بن بزرگمهر دینوری ایشان را به حضور مأمون آورد. آنها به مأمون گفتند: تو ما را امر به کشتن او کردی! مأمون امر کرد تا گردنهایشان را [ادامه درصفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] زدند ..... سپس فرستاد دنبال عبد العزیز بن عمران، و علی، و موسی، و خلف و از کشته شدن سهل استعلام کرد. آنان همگی اظهار بی اطّلاعی نمودند. مأمون قبول نکرد و هر چهار نفرشان را بکشت و سرهایشان را به واسط به سوی حسن بن سهل فرستاد، و به وی اعلام نمود که چه مصیبتی در اثر کشته شدن سهل به او رسیده است! و حسن را به جای سهل وزیر خود ساخت و نامه مأمون به دست حسن رسید

و او را حالت هیجان و آشفتگی دست داد به طوری که او را در قید می‌بستند و در اطاق آهنین نگه می‌داشتند. و چون مأمون از سرخس بیرون آمد متوجه طوس گردید و چند روزی را در کنار قبر پدرش بسر آورد. حضرت علی بن موسی الرّضا انگور بسیاری خورد و ناگهانی از دنیا رفت و این در آخرین روز از ماه صفر بوده است. مأمون امر کرد تا او را در کنار بدن رشید دفن کردند (سه روز مأمون در کنار قبر خیمه زد و در آن خیمه بسر می‌برد و غیر از آب و نان و نمک نسائیده غذا نمی‌خورد، و پابرهنه در دنبال جنازه حضرت حرکت می‌نمود و گفت: مَنْ لی بَعدک یا أبا الحسن؟! «ای أبو الحسن!! من بعد از تو بی کس شده‌ام!» مأمون حضرت امام رضا را خاک کرد و در ماه ربیع الاوّل به حسن بن سهل نامه نوشت و او را از مرگ علی بن موسی بن جعفر علیهم‌السَّلام با خبر کرد و او را مطلع نمود از مقدار غم و مصیبتی که در فوت او برای وی رخ نموده است و نامه‌ای هم به بنی عباس و موالی و اهل بغداد نوشت و آنان را از موت علی بن موسی آگاه کرد. و گفت: اینک داخل در اطاعت من آئید چرا که آن کس که شما اطاعتش را بعد از مردن من مکروه می‌داشتید الآن از دنیا رفته است. ما در اینجا از مقدار و کیفیّت غَدر مأمون به خوبی اطلاع می‌یابیم که چگونه فضل بن سهل را در حمام سرخس می‌کشد و برای إخفاء جرم و جنایت خود چهار قاتل او و سپس چهار نفر بی گناه دگر را می‌کشد و به عنوان قاتل سرهایشان را به نزد برادر مقتول: حسن بن سهل می‌فرستد و او را وزیر خود می‌نماید و خود را در کشته شدن سهل مصیبت زده و غم‌دار می‌داند. همچنین در موت حضرت امام رضا که به واسطه انگور مسموم او را می‌کشد آنگاه در پشت جنازه وی: مَنْ لِی بَعْدَک یا أبا الحسن سر می‌دهد! در اینجا مناسب است داستانی را از مأمون پس از کشتن برادرش: محمّد امین در اینجا بیاوریم که چگونه بعد از این واقعه او به دیدن مادر محمد: زبیده رفت و هر دو گریستند و مأمون جدّاً خود را از قتل وی تبرئه می‌کرد و آن زن فهمیده چه اشعاری را به کنیزکان محمد یاد داده بود که در حضور مأمون تغنّی کنند: محمود جارالله زمخشری در کتاب «ربیع الأبرار و نصوص الأخبار»، ج ٤ ص ٢٦٤ گوید: مأمون بر زبیده[1] وارد شد که او را بر کشته شدن پسرش: أمین تسلیت گوید. مدّتی هر دو با هم گریستند، و مأمون خودش را از قتل وی تبرئه کرد. زبیده او را سوگند داد تا نهار را بماند و نزد او صرف کند. چون مأمون از صرف نهار فارغ گردید، کنیزان مغنّیه محمد را نزد مأمون آورد تا برای وی تغنّی کنند و اشاره به یک نفر از آنها نمود. آن کنیزک به اشعار ولید بن عقبه[2] تغنّی کرد:

هُم قَتَلوه کیْ یکونوا مَکانَه ❊❊ کَمَا غَدَرَتْ

دأب و عادت مأمون این بود که علما را حاضر می‌کرد تا با امام رضا علیه السّلام مناظره کنند، و به همین گونه نیز با فرزندش امام جواد علیه السّلام عمل می‌نمود. و بدین کار به مردم وانمود می‌کرد که می‌خواهد مراتب فضل آن دو را نشان دهد. وَ لَکنَّهُ یدُسُّ السَّمَّ فِی الْعَسَلِ. «و لیکن او با این عمل سمِّ جانکاه را در میان عسل شیرین مرموزانه پنهان

یوماً بِکِسْری مَرَازِبُه ۱

فَإلّا یکونوا قاتلیه فإنَّه ** سَوَاءٌ علینا مُمْسِکَاه و ضاربُه ۲

(۱) «ایشانند که عثمان را کشتند تا بجایش نشینند همان طور که کسری خسرو پرویز را آلتها و شمشیرهای خود او کشتند، و خواصّ و ملازمان به او غدر کردند (چون کشنده او پسرش شیرویه بود با شمشیر خاصّ او که سلطان هند برای او هدیه فرستاده بود).

(۲) و اگر ایشان مباشرهً متصدّی قتل او نشده‌اند برای ما تفاوتی وجود ندارد میان آن دو نفری که او را گرفتند و میان آن یک نفری که به او ضربت زد.»

۱- در تعلیقه آن دکتر سلیم نعیمی گوید: زبیده دختر جعفر مادر محمد امین است.

۲- او ولید بن عقبة بن ابی معیط است و این شعر را در مرثیه عثمان سروده است. و این بیت دوم در «أغانی» این طور آمده است:

بَنی هاشم لا تَعْجَلوا بإقادَةٍ ** سواءٌ علینا قاتلوه و سَالِبهُ

و در روایتی است: بنی هاشم لا تعجلونا فإنَّه.

می‌کرد.» چون منظور او از این مجالس مناظرات آن بود که: گرچه مرتبه واحده‌ای هم اتّفاق بیفتد، برای آن امامان لغزشی در گفتار پیدا گردد، و در جواب مسأله‌ای فرومانند، به امید آنکه آن را وسیله تنزّل مقامشان از کرامت، و شکستن ارزش و قدر و قیمت آنان در برابر مردم و شیعیان قرار دهد.

و از همین راه امیدمند بود که مردم از ولایتشان و محبّتشان رفع ید کنند، امّا برخلاف آن، مباحثات و مناظرات آن دو امام چنان بود که موجب زیادی مرتبت و علوّ مکانتشان می‌گشت، و برای جمیع مردم به وضوح می‌پیوست که آن دو، مَعْدِن

علم و اهل خلافت الهی هستند، و دو شاخه بلند و والائی از درخت نبوّت می‌باشند.

مأمون در نظر داشت با آن مناظراتِ علما و دانشمندان، از درجه و منزلت امام کاهش دهد، و به جهت قبول ولایت عهد قدر و مرتبتش را تنزّل دهد، و به مردم، درست نشان دهد که: دنیا به او بی رغبت است و اگر وی به دنیا بی رغبت بود ولایت عهد را قبول نمی‌کرد. اما جریان امر بر خلاف پندار مأمون واقع شد. به علّت آنکه آن محاجّه‌ها و مباحثات، آوازه علمی امام رضا را بالا برد، و صیت او همگان را گرفت و مردم پیوسته سر می‌کشیدند و در انتظار روزی به سر می‌بردند که در آن روز کلیدهای امور ولایت به دست او سپرده گردد.

مأمون در آن تدبیر سابق که آرام کردن و فرونشاندن ثوره و نهضت باشد، مظفّر و پیروز آمد، امّا در تدبیر لاحق که شکستن مقام علمی و معنوی امام در نزد عامّه باشد، شکست خورده و امر را باخت و شدیداً نگران شد که امر ولایت امام رضا علیه السّلام تنومند گردد و اکثریت مردم، شیعیان او شوند، و بنابراین مملکت او در معرض خطر قرار

گیرد. در این صورت با حیله نمودن بر علیه او به وسیله سمّ که در انگور پنهان نموده بود، آن حضرت مسموماً در طوس از دنیا رخت بربست، و در همان طوس در قبّه هارون در جلوی قبرش مدفون گردید.

قبر هارون مندرس شد، و قبر امام رضا ظاهر گردید، و مقصد زوّارِ شیعه از اطراف شهرها و نواحی بعیده قرار گرفت.

در عصر امام رضا علیه السّلام، شیعه نشاط و انبساطی یافتند، و به ولاء اهل بیت جهاراً سخن می‌گفتند، و کلمه و شأنشان بالا گرفت، بخصوص که خود مأمون به ولاء ایشان جهاراً و علناً ندا در می‌داد.

مأمون ارباب کلام و متکلّمین را جمع می‌نمود، و در باب خلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام با آنها مناظره می‌کرد، و حُجَج و براهین متکلّمان عامی مذهب را با شمشیر برّان براهینش قطع می‌کرد، و لیکن پس از آنکه حضرت امام رضا علیه السّلام را سمّ

خورانید و صدای جرسهای علویین و شیعیان خاموش شد، آن باب مناظرات را به کلّی مسدود نمود، گویا أصلًا آن محاجّه‌ها در صفحه تاریخ نبوده است، و آن حُجَّتها أبداً در عالم ظهور و بروزی نداشته است.

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام محمّد تقی علیه السّلام

در وقت شهادت حضرت امام ابوالحسن الرّضا علیه السّلام حضرت امام جواد محمّد تقی علیه السّلام هفت ساله بوده‌اند.[1] شیعیان در آن هنگام برای آشامیدن آب زلال و گوارای علوم و عرفان او به سوی او از هر جانب شتافتند، به همان طریق که از پدرانش بهره‌مند می‌شدند. و صغر سنّ آن حضرت مانع نشد از مکیدن و به نهایت سیر و سیراب گردیدن از علوم عمیق و پشتوانه دار و بیکران دریای علم وی. به سبب آنکه امامت الهیه چون منابعش از

---

[1] ولادت حضرت امام محمّد تقی ۷ در دهم شهر رجب سنه ۱۹۵ گفته شده است. و با حالت سمّ خوردگی در شهر ذوالقعدة و یا ذوالحجة از سنه ۲۲۰ به شهادت رسیده‌اند. بنابراین مقدار عمرشان در روز وفاتشان ۲۵ سال بوده است. و در پهلوی جسد جدشان حضرت امام موسی کاظم علیهم‌السّلام مدفون شده‌اند.

خدای عَلّام سرچشمه می‌گیرد، در آن تفاوتی میان پسر هفت ساله، و یا مرد هفتاد ساله نمی‌باشد، و این مسأله عیناً مانند مسأله نبوّت است. بنگرید به عیسی که در گاهواره سخن گفت و بنگرید به یحیی که با توان و قدرت کتاب را أخذ نمود و خداوند به او حکم را در حال صباوت عنایت کرد.

البتّه بر مأمون نه این مقام و شأنی را که امام واجد بوده است، و نه چنین اعتقادی که شیعه درباره او داشته‌اند پوشیده نمی‌باشد. بناءً علیهذا سیاست مأمون چنان اقتضا کرد تا مکانت حضرت امام ابو جعفر جواد را بالا برد، و شأن او را عظیم به حساب آورد همان طور که قبل از او با پدرش حضرت امام ابو الحسن الرِّضا علیه السّلام چنان عمل نموده بود.

مأمون، حضرت امام را از مدینه طلب کرد و چنان عنایتی را به او مبذول داشت که بنی عبّاس را به قلق و اضطراب درافکند تا جائی که ترسیدند مبادا مأمون او را و لیعهد خود گرداند به همان قسمی که قبلًا پدرش را و لیعهد خود گردانیده بود. و لیکن عبّاسیون به مقصود نهائی مأمون از آن گونه اکرام جاهل بودند و نمی‌دانستند که: سیاست دارای ألوان و شکلهای مختلفی می‌باشد، و از برای هر زمانی و عصری عملی خاصّ است، و به نوعی از ألوان آن سیاست بخصوصه باید عمل کرد.

عبّاسیون در ملامتشان به مأمون ادامه می‌دادند، و مأمون به کیدش ادامه می‌داد تا آنکه او را با دخترش: امُّ الْفَضْل تزویج نمود. أُمّ الفَضْل همان زنی است که امام جواد را با اشاره معتصم به واسطه سم به قتل رسانید. گویا مأمون امّ الفَضْل را برای چنین روزی برای امام جواد ذخیره کرده بود.

عبّاسیون به مأمون بسیار اصرار کردند تا از تزویج او با دخترش منصرف گردد، و از نام و آوازه بلند امام رفع ید نماید، امّا مأمون أبداً به سخنانشان

اعتناء نمی‌کرد. به او گفتند: دَعْهُ حَتَّی یتَأَدَّبَ فَإِنَّهُ صَبِیٌّ! «واگذار او را تا أدب فرا گیرد! اینك او طفل است!»

مأمون علماء و فقهاء را احضار کرد تا با او مناظره کنند. از امام جواد در آن مناظرات به قدری از فضائل علمی به ظهور پیوست که زبانهای بنی عبّاس را از ملامت برید، و حُجَج و براهین فقهاء و علماء را به خاک فنا سپرد. آنچه از امام جواد علیه السّلام با یحیی بن أکْثَم به وقوع پیوسته و مناظراتی که رخ داده است در کتب تاریخ و حدیث و فضائل مسطور است، و احتجاجات آن حضرت که قاطع حجج و براهینشان، و برَّنده زبانهای حادّ و تند و تیز بنی عباس بوده است در أسفارْ مذکور، در حالی که سنّ حضرت امام جواد علیه السّلام در آن روز به ده سال بالغ نگردیده بود.

و من نمی‌دانم چقدر بنی عباس جاهل بوده اند؟! با آنکه کیفیت سلوک مأمون با امام رضا علیه السّلام را دیده بودند، و از لوم و شماتتشان درباره امام رضا به مأمون آگاه

بودند، که بالأخره مأمون در سیاست و مکرش پیروز شد، و آن تأنیب و تعییب و سرزنشها به مأمون خطا در آمد، چگونه باز او را به کم عقلی و کم درایتی محکوم می‌کرده‌اند هنگامی که مأمون بازگشت به إعزاز و إکرام و إعظام امام ابوجعفر الجواد علیه السّلام می‌نمود؟!

و من نمی‌دانم چگونه متوجّه و متنبّه مقاصد مأمون در اعمالش نمی‌شده‌اند با وجودی که أمثال آنها درگذشته به وقوع پیوسته بود؟!

چگونه آنان از مأمون انتظار داشتند که از مقاصد و نیاتش در کارهائی که انجام می‌داده است، برای بنی عبّاس پرده را بردارد و منویاتش را مکشوف سازد؟!

سیاست اگر عیاناً مشهود شود، موجب می‌گردد تا آن کس که درباره او کیدی و مکری به عمل آمده است حرکت کند، و از جای خود برخیزد، و مشاعرش بیدار و متنبّه کید شود. و چون برای خود سنگری برای مصونیتش آماده کند، چگونه در این فرض آن کید می‌تواند کار خود را بکند؟! (این

درست برخلاف مَمْشی و مَنْهج سیاست است. قوام سیاست بر إخفاء مکر و خدعه می‌باشد.)

اگر برای علویان و شیعیان منظور و مراد نهائی مأمون در إجلال و اکرام حضرت ابوجعفر الجواد علیه السّلام ظاهر می‌گشت، آنان مطیع و تسلیم مأمون نمی‌شدند، و بنابراین چیزی نمی‌توانست شیعیان را از قیام و نهضت و برجَستن در وجه و چهره حکومت مأمون میخکوب بر زمین کرده و متوقّف سازد.

حضرت امام جواد علیه السّلام به مدینه مراجعت کردند، و در آنجا مقصد و مقصود موالیانشان بودند تا آنکه مُعْتَصِم عباسی بر منصّه حکومت در سنه ۲۱۸ مستقر شد، و چون از ناسازگاری امّ الفَضْل با حضرت مطّلع بود، آن حضرت را با امّ الفَضْل از مدینه طلبید و امّ الفَضْل را ذریعه برای نفوذ تدبیر و سیاستش درباره ابوجعفر قرار داد.

معتصم مانند مأمون در سیاست، مانند دو شاخه از یک بن رسته و یا هم شیر و هم پستان نبوده است. و از همین جهت بود که بسیاری از بلاد از

دست او بدر رفت،

و ربقه طاعت را خلع کرده و در امور سیاسی خود مستقل شدند. و چون مرد فَطِن و زیرکی نبود لهذا گاهی بر حضرت جواد سخت می‌گرفت و گاهی توسعه می‌داد، گاهی زندان می‌نمود و گاهی آزاد می‌کرد.

معتصم علما را گرد می‌آورد تا با حضرت محاجّه کنند، به گمان آنکه لغزشی در گفتارش پیدا شود و او را بدان لغزش مأخوذ دارد، و یا مقامش را بدان لغزش فروکاهد. و یکبار نامه‌هائی را بر علیه وی مزوِّرانه جعل کرد که متضمّن دعوت مردم به بیعت خود بوده است، اما مع حُسْن الاتفاق نتیجه و ثمره آن تمهید، چیزی نبود مگر إعلاء شأن و اظهار کرامت و فضل آن حضرت.

و بر این اساس پیوسته بر حِقْد و غیظ معتصم می‌افزود، و طاقت نمی‌آورد تا آن حقد و حسد را کتمان کند و وی را به محبس روانه می‌ساخت. و در بار آخرین که او را زندان نمود، از زندان بیرون نیاورد تا تدبیر کشتن او را نمود. بدین قسم که به زوجه‌اش دختر مأمون سمِّی فرستاد و از او درخواست کرد تا آن را به امام بدهد. امّ الفَضْل دعوت معتصم را اجابت

کرد، و حضرت با سمٍّ معتصم از دنیا رفت.

امّ الفَضْل چون اثر سمّ را در بدن آن حضرت دید، وی را در خانه فریداً غریباً تنها و یله گذارد تا حضرت جان داد. معتصم نیرنگ نموده بود که شیعیان از امام جواد تشییع نکنند. امّا برعکس تمام شیعیان شمشیرهایشان را بر دوش گرفته، همگی برای تشییع مجتمع شدند در حالی که با یکدگر تا سرحدّ مرگ پیمان بسته بودند و جنازه را از منزل (خانه زندان) برای دفن به سوی مقابر قریش بردند.

و از مثل این حادثه می‌توان کثرت شیعه را در آن روز در بغداد، و قوّت و قدرتشان را در مخاصمه و مدافعه دریافت. و از بسیاری و کثرت راویان شیعه می‌توان به کثرت علومشان پی برد، و از بسیاری احتجاجات و جدال بالأخص در باب امامت می‌توان به قوّت أدلّه و براهینشان، و به قدرت و قوّت مدافعه از مذهب و اتّضاح امرشان مطّلع گردید.

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام علی النقی علیه السّلام

حضرت امام محمّد تقی[1] علیه السّلام از دنیا رحلت نمودند در زمانی که حضرت امام علیّ النّقیّ الهادی کودکی شش ساله و یا هشت ساله بودند، همان طور که امامت به پدرشان در سنّ هفت سالگی داده شد.

آن حضرت ملجأ و مرجع و پناه و آبشخوار واردین علم، و مرتع خَصْب راودین دانش و عرفان شیعه بوده‌اند. جمیع شیعیان از مَشْرَعَة علمش سیراب، و از مرتع تازه و دل افزای ربیع دانش و معرفتش سیر می‌گردیده‌اند همان طوری که با پدران نورانی و روشن ضمیر او رفتار می‌نموده‌اند.

و این امری است که اذهان و افکار را به تأمّل وا می‌دارد و انظار و بصائر را متوجّه و ملتفت می‌سازد.

---

[1] آن حضرت در مدینه در شهر رجب یا ذوالحجّة از سنه ۲۱۲ یا ۲۱٤ متولّد گردیدند. و مسموماً در سامرّاء در رجب یا جمادی الآخرة از سنه ۲٥٤ رحلت نمودند و در خانه خود همان‌جا که امروز قبرشان می‌باشد به خاک رفتند.

آیا امکان دارد پسری که سنَّش این مقدار است در میان مردم بوده باشد و قرائت و کتابت را به طوری که مُشاهَد و مشهود می‌باشد خوب بداند، و لیکن أبداً معرفتی یا علمی را دارا نباشد؟!

اگر آن طور است، پس چگونه وی جامع علوم است؟! و مسأله‌ای از وی سؤال نمی‌شود مگر آنکه جوابش فوراً در نزد او حاضر است؟! و چگونه در بیان مسأله‌ای ابتدا به سخن نمی‌کند مگر آنکه در اظهارات و پدیده‌های از مکنوناتش عقول را متحیر می‌نماید؟!

آیا این حقایق در غیر کسانی که خداوند ایشان را به علم و عرفان مُلْهَم گردانیده است تصوّر دارد؟!

اگر آنان بر غیر سبیل علوم مُلْهمه الهیه بوده‌اند، معنی نداشت مشایخ علم و

فضل در برابر ایشان خاضع و تسلیم شوند، و از آنها به طور أخذ هر مأمومی از امامش أخذ علوم و حقایق نمایند، و در آنها ببینند و بنگرند که: آنان حجّت خدا و معصوم از هر رجس و پلیدی بوده، و عالِم به جمیع أشیاء و مسائل می‌باشند.

و اگر آن امامان چنین نبودند، یعنی طبق رؤیت و مشاهده آن شیوخ و علماء نمی‌گشتند، حوادث و امتحانات و احتجاجاتی که پیوسته رخ می‌داد آن گونه رأی و عقیده را درباره ایشان تکذیب می‌نمود.

حضرت امام علی الهادی علیه السّلام در مدینه باقی ماندند، و شیعیان برای تفقّه در دین، و اغتنام از محاسن أخلاقشان ازهرجهت و ناحیه به سویشان کوچ می‌نمودند تا سنه ۲۳۶. و در آن عصر زمام امور و حکم به دست متوکّل بود، و وی با علی و اهل بیت علی: بغض شدیدی داشت، مضافاً به آنکه وی را ندیمانی إحاطه کرده بودند که همه ایشان به نَصْب و عداوتِ علی علیه السّلام مشهور و معروف بوده‌اند. از ایشان هستند علی بن جَهم شاعر شامی که از بنی شامَه است، و عمرو

بن فرُّخ رَخْجی، و أبو السِّمط از اولاد مروان بن أبی‌حَفْصة از موالیان بنی‌امیه، و عبداللَه بن محمد بن داود هاشمی معروف به ابن اتْرُجَه.

کار و منهاج این ندماء و اطرافیان این بود که متوکّل را از علویین می‌ترسانیدند، و به او اشاره می‌نمودند تا ایشان را دور کند، و از آنان إعراض نماید و إسائه کند. از این گذشته او را تحسین می‌نمودند تا به آبائشان که مردم عقیده‌مند به علوّ منزلت و مرتبتشان در دین بودند، با سخن ناهنجار و زشت و قبیح مواجهه کند. باری، دست از متوکّل بر نداشتند و پیوسته بر این امور به او اصرار و إبرام می‌نمودند تا ظهور پیدا نمود از وی آن داستان معروف و مشهوری که جگرها را آتش می‌زند:

ابن اثیر در حوادث سنه ۲۳٦ در ج ۷ ص ۱۸، و ابن جریر در ج ۱۱ ص ٤٤ و صاحب «فَواتُ الْوَفَیات» در ج ۱ ص ۱۳۳ ذکر نموده‌اند آن فعلی را که متوکّل با قبر حسین علیه السّلام انجام داد. قبر را منهدم کرد و بر روی آن کِشت و زراعت نمود و تخم پاشید، و آب داد، و مردم را منع کرد از زیارتش ـ الی

غیر ذلک از آنچه که از وی

به ظهور رسید.

صاحب کتاب «فَواتُ الْوَفَیات» که خود به ناصبی بودن معروف می‌باشد، می‌گوید: مسلمین از این فعل متوکّل متألّم گشتند. اهل بغداد بر دیوارهای آن شتم و سبِّ او را نگاشتند، و دِعْبِل خُزاعی و دیگران او را در شعر خود هجو نمودند. و در این باره ابن سِکِّیت می‌گوید، و برخی گفته‌اند از بَسَّامی می‌باشد:

۱ ـ «سوگند به خداوند اگر بنی امیه متصدّی کشتن پسر دختر پیغمبرشان از روی ظلم و عدوان گشتند؛

۲ ـ پس تحقیقاً پسران پدرش همان کشتار را با او انجام دادند. و سوگند به جانت که قبرش را مهدوم و خراب نمودند.

۳ ـ تأسُّف داشتند که چرا در کشتن او با بنی امیه مشارکت نداشتند، اینک آمدند و به استخوانهای

پوسیده او در میان قبر جنایت کردند.»

متوکّل در إسائه به اهل بیت و أولیائشان بدانچه بر سر قبر امام حسین علیه السّلام آورد بس نکرد بلکه در تعقیب و اسائه به هر فردی که یا در نَسَب و یا در مذهبْ علوی بود از هیچ کوششی دریغ ننمود.

حضرت امام أبوالحسن الهادی علیه السّلام را از مدینه به سامرّاء در سنه ۲۳۶ وارد کرد، و وی را در سامرّاء نزد خود نگاه داشت، و در إسائه به انواع زشتیها و بدیها چنان مواظب و متعهّد بود که به حضرتش برساند همان طور که شخص محبّ برای حبیبش مواظب و متعهّد است که از انواع تحف و هدایا و أشیاء طریفه و نیکو برای او ببرد.

و چون أعداء آل محمد درجه و میزان عداوت و انحراف متوکّل را از اهل بیت یافته بودند، آن را وسیله و ذریعه برای إسائه به حضرت امام علیّ النّقیّ الهادی علیه السّلام

کرده، از حضرت نزد او سعایت می‌نمودند و به وی خبر دادند که: در منزلش سلاح جنگ و نامه‌ها و مراسلاتی از شیعیان او وجود دارد. متوکّل در شبی افرادی را مأمور نمود تا به طور ناگهانی بر خانه وی هجوم آورند. آن کسان حضرت را در اطاقی تنها یافتند که بر تن قبائی از مو، و بر سرش سربندی پیچیده است از پشم، و در بساط آن اطاق أبداً چیزی یافت نمی‌شود مگر رَمْل و حَصَی (ماسه بادی و ریگ) و با توجّه به سوی پروردگارش به آیاتی از قرآن مجید در وعد و وعید ترنّم می‌نماید. او را با همان حال ماخوذ داشتند و به سوی متوکل بردند.[1]

و این اوّلین بار از سعایت و از هجوم بر خانه حضرت از جانب متوکّل نبوده است. هر زمانی که آن ندیمان نواصِب وی را إغراء به بعضی از اتّهامات نسبت به حضرت می‌کرده‌اند، بغض و عداوتش برای اجابت سعایت آنان به راحتی و سبکی بر می‌خاست، و این عمل را تکرار می‌کرد و اگرچه کذب گفتارشان مشهود می‌گردید.

---

[1] نظر کن به «تاریخ أبوالفداء» ج ۳ ص ٤٧، و «مروج الذّهب» ج ۲ ص ٢٦٥.

متوکّل بر آن اذیتها و آزارها و آن اسائه أدبها به حضرت امام ابوالحسن اصرار می‌ورزید بدون اندک رحمتی و یا اندک ملایمتی که در آن روزنه صلحی پدیدار باشد، تا اینکه پسرش مُنْتَصِر به واسطه مشاهده جسارتی که او و فتح بن خاقان وزیرش و همنشینانش به کرامت مرتضی علی علیه السّلام نموده و استخفاف به حرمتش کرده بودند، انتقاماً لأمیرالمؤمنین وی را بکشت.

و حضرت هادی علیه السّلام پیوسته در سامرّاء اقامت داشت تا در سنه ۲۵٤ با سمّ مُعْتَزّ عباسی مسموم، و دیده از جهان بربست. مدّت اقامتش در سامرّاء ۱۸ سال به طول انجامید که دائماً غصّه‌ها و جرعه‌های آلام و رنجها را یکی پس از دیگری از بنی عبّاس از سلطانی به سلطانی می‌نوشید. و در اکثریت زمان و ایامش زندانی خانه و محبوس بیت خویشتن بود. شیعیان وی به او دسترسی نداشتند مگر به طور

سر زده و پنهان از انظار با وجود کثرت شیعه در آن عهد و زمان، و با وجود کثرت نیازمندیشان به دیدار امام و أخذ معالم دین از او.

و غالب استفاده‌های شیعیان از او به توسّط چند رجل معدودی بوده است که از قائمین به امر او و وسائط میان او و مردم بوده‌اند. آن رجال نزد وی رفت و آمد داشتند، و چه بسا ایشان شیعیان را در شهرهایشان دیدار و ملاقات می‌کرده‌اند.

در این عصر آوازه تشیع بلند بود. علمای این عصر با یکدیگر مناظره و مناضله داشته‌اند، و در هر گونه علمی از علوم تصانیف و تألیف فراوان گشت، و بالاخصّ در علم کلام و علم اخلاق گسترش یافت.

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام حسن عسکری علیه السّلام

در زمانی که متوکّل حضرت امام هادی علیه السّلام را از مدینه طلبید، حضرت امام حسن

عسکری[1] علیه السّلام هم همراه پدر بودند. و همیشه آن حضرت با پدرشان در سامرّاء بودند تا وقتی که پدر به رفیق أعلی واصل شد.

آنگاه حضرت در این مدّت کوتاه عمرشان پس از این در سامرّاء با زندگی توأم با مرارت و اذیت گذراندند، و با پدرشان در تحمّل مصیبتها شریک بودند. و پس از ارتحال پدرشان منفرداً تحمّل بدیها و زشتیهای بنی عباس را می‌نمودند. حال و رفتار عبّاسیون با وی، از إسائه، و چشم پوشی از مقامات، و تضییق بر او و زندان، مثل حال و رفتارشان با پدرش بوده است بدون اندک فسْحَتی و إرفاقی که به او برسد.

شیعیان در عصر او حالشان به مثابه حالشان با پدرش بوده است. و شهر قم در عهد او و در عهد پدرش از زمان پیش، عاصمه بزرگی از عَواصِم و محلهای علم

---

[1] آن حضرت در شهر ربیع الآخر از سنه ۲۳۱ و یا ۲۳۲ متولّد شدند، و در سامرّاء هشتم ربیع الاوّل از سنه ۲۶۰ علی الأشهر رحلت یافتند، و با پدرشان در خانه خودشان مدفون شدند. ایّام امامت آن حضرت شش سال و عمرشان ۲۸ یا ۲۹ سال بوده است و علی هذا بعد از حضرت امام محمّد تقی علیهم السَّلام کوچک‌ترین امامان بوده‌اند.

شیعه بوده است. در بلده قم به مقداری که از شمارش و حساب بیرون می‌باشد راویان شیعه، و به مقدار بسیاری از مؤلّفین در علم حدیث و در سایر فنون علم مجتمع بوده‌اند.

و در سامرّاء و اطراف مجاور سامرّاء به قدری شیعه زیاد بوده است که به مقدار معتنابهی بالغ می‌گردیده است. و در بلده بغداد خلق کثیری شیعه بوده‌اند. شهر مَدائن در آن عصر معمور و آباد بوده است و تشیع در آن دارای قِدْحِ مُعَلَّی[1] بوده است، و

---

[1] قِدْح با کسره قاف و سکون دال عبارت است از تیری که پرتاب می‌کنند پیش از آنکه تراشیده و تسویه گردد. و به تیر مَیْسر (قمار) نیز قِدْح گویند. و معلَّی عبارت است از هفتمین تیر از سهام میسر قمار که از همه دارای برد بیشتری بوده است. در زمان جاهلیت نوعی از قمار بود که بدان أزلام می‌گفتند و آن بدین گونه بود که شتری را به قیمت خود می‌خریدند و آن را به قمار می‌گذاردند بدین طریق که هشت نفر برای قمار مجتمع می‌شدند و هشت چوبه تیر را در ظرفی می‌نهادند و روی یکی می‌نوشتند: یک سهم و روی دگری دو سهم و همین طور تا روی هفتمین می‌نوشتند هفت سهم و هر یک از اینها اسم خاصی را دارا بود مثلًا نام هفتمی از آنها مُعَلَّی بود، و روی هشتمین می‌نوشتند: بدون سهم. آنگاه این شتر را به ۲۸ سهم تقسیم می‌نمودند. یعنی به ۷ سهمی و ٦ سهمی و ۵ سهمی تا یک سهمی که مجموعاً ۲۸ سهم می‌گردد. هشت تن قمارباز می‌آمدند بر سر آن ظرف و چوبه‌های تیر را بر می‌داشتند. آن چوبه‌ای که بر روی آن عدد یک نوشته بود یک سهم را می‌برد و آن که بر روی آن عدد دو نوشته بود دو سهم را می‌برد. و همین طور آن کس که عدد ۷ را بر می‌داشت ۷ سهم از شتر را می‌برد که بزرگترین سهم بوده است. و آن کس که چوبه بدون سهم را بر می‌داشت بازنده در این قمار بود و می‌بایست به تنهائی تمام قیمت شتر را بپردازد. و در این نوع قمار هفت نفر برنده بوده‌اند به سهامهای متفاوت و یک نفر بازنده بود. و چون بالاترین بُرْد برای هفت سهمی بوده است لهذا این مثال قِدْح

پیوسته مواصلات میان شیعیان آنجا و میان امام، متوالی و مُرَتَّب بوده است، و شاید سلمان فارسی اوّلین واضع حَجَر تشیع در آنجا بوده است، و روی آن حَجَر بوده است که حُذَیفَة بن یمان بنای تشیع کرده است.

و اما از کوفه آن عصر چیزی مپرس. کوفه در آن عصر، و ما قبل از آن، و ما بعد از

مُعَلَّی در عرب برای صاحب نصیب أعظم استعمال می‌شود و مرحوم مظفر در این عبارت می‌فرماید: نصیب أتمّ و أکمل در تشیّع نصیب اهل مدائن دست پرورده سلمان فارسی و حذیفه بوده است.

آن از بزرگترین شهرهای تشیع محسوب می‌گردیده است ....

باری، پیوسته حال بنی عباس با امام عسکری علیه السّلام بر همان منوال خشونت بود تا آنکه مُعْتمِد عباسی او را با سمّ پنهانی شهید کرد. و شیعه نیز بر همان منوال بودند تا حضرت امام علیه السّلام از دنیا رحلت نمود.

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام زمان: حجّة بن الحسن علیه السّلام

میلاد آن حضرت در روز جمعه نیمه شهر شعبان در سنه [1] ۲۵۵ بوده است. و حضرت امام

---

[1] ولادت امام زمان را جمعی از اهل سنّت ذکر کرده‌اند. نظر کن به ترجمه آن حضرت در تاریخ ابن خلّکان، و ابن حجر در «الصّواعق»، ص ۱۰۰ و ص ۱۱٤ و محمد بن طلحه شافعی در «مطالب السؤول» ص ۸۹ طبع ایران و «ینابیع المودّة» قندوزی و «الفصول المهمّة» ابن صبّاغ مالکی در فصل دوازدهم و «کفایة الطّالب» محمد بن یوسف گنجی شافعی و «البیان فی أخبار صاحب الزّمان» محمد بن یوسف مذکور و «تذکرة الخواص» سبط ابن جوزی ص ۲۰٤ و «الیواقیت» عبدالوهّاب شعرانی در مبحث شصت و پنجم و این کتاب به منزله شرح «فتوحات مکیّة» محیی الدین عربی است و «سبائک الذّهب» ص ۷٦ سویدی بغدادی و «عمدة الطّالب» ص ۱۸٦ و ابن اثیر ج ۷ ص ۹۰ و «تاریخ أبوالفداء» ج ۲ ص ۵۲ و بسیاری دیگر غیر از این کتب. علّامه مبرور شیخ میرزا حسین نوری در کتاب «کشف الأستار» بسیاری از اهل سنّت که ولادت و حیات و وجود آن حضرت را ذکر کرده‌اند نقل نموده است، و از بعضی از آنان حکایت نموده است که با آن حضرت اجتماع نموده و از وی روایت کرده‌اند.

حسن علیه السّلام برای حفظ و نگهداری او نگران بودند و پیوسته او را در نزد خود نگه می‌داشتند و به احدی اجازه ملاقات و مشاهده او را نمی‌دادند. بنابراین در ایام پدرش وی را دیدار ننمودند مگر گروه قلیلی از شیعیان.

و چگونه برای حضرت امام حسن محافظت او مهم نباشد با وجودی که او آخرین ایشان می‌باشد؟! و به واسطه اوست که شیعه زنده می‌شود وَ بِهِ یمْلَأُ اللهُ الْأَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلًا. و چگونه بر وی نگران نباشد با وجودی که بنی عباس همگی در انتظار ولادتش نشسته بودند تا کار او را تمام کنند.

علی هذا غیبت صغرای وی از روز ولادت اوست، و در این مطلب حتّی دو نفر از

شیعیان با هم اختلاف ندارند. و برخی از اهل سنَّت بدین امر اشاره نموده‌اند همچون ابن صبَّاغ مالکی در کتاب خود: «الفُصُولُ الْمُهِمَّة» در فصل یازدهم در اواخر ترجمه احوال حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام.

وی می‌گوید: «ابو محمد الحسن از خود فقط یک پسر به جای گذاشت: اوست حجّت قائم منتظر برای دولت حق. و به جهت صعوبت وقت، و خوف از سلطان، و تعقیب سلطان از شیعیان، و حبسشان، و گرفتن و دستگیر نمودن آنان، میلادش را مخفی داشت و امرش را پنهان می‌نمود.»

و چون حضرت ابومحمدالحسن علیه السّلام رحلت نمودند، معتمد عباسی جِدِّی بلیغ برای دسترسی بر امام مهدی مبذول داشت تا به حدّی که کنیزانش را حبس نمود و برای آنان نگهبان گماشت، از ترس آنکه مبادا یکی از آنان آبستن به فرزندی از امام باشد. امّا خداوند او را از دیده معتمد، و از دشمنانش پنهان داشت برای روزی که اراده دارد زمین را از لوث جور و طغیان و شرک پاک کند، و به جای آنها عَدْل و امن و ایمان برقرار گرداند.

حضرت امام زمان پس از شهادت پدرش امام عسکری علیهما السّلام ما بین خود و شیعیان خود، سفراء اربعه را گماشت. و ایشان عبارت بودند از:

عثمان بن سعید عُمَری که او همچنین از وکلای جدَّش و پدرش بوده است.

و محمّد بن عثمان پسر او که او همچنین از وکلای پدرش بوده است.

و حسین بن روح نوبختی، و علی بن محمد سَمُری[1].

به این چهار نفر فقط عنوان سفارت عطا

---

[1] عثمان بن سعید از قائمین به امور و از وکلای آن دو امام بوده است و دارای لقب سَمّان بوده است همان طور که ملقّب به سَمُرِی بوده است و از جانب حضرت حجَّت توقیع بر سفارتش آمده است و لیکن دوران سفارتش به طول نینجامید. و پس از او توقیع برای سفارت پسرش محمد بیرون آمد و وی قبلًا وکیل أبومحمد امام عسکری بود و وفاتش در اواخر شهر جمادی الاولی سنه ۳۰٤ و یا ۳۰۵ بوده است و سپس توقیع در ایّام حیات محمد برای سفارت حسین پس از وی بیرون آمد و حسین از بنی نوبخت می‌باشد و وفاتش در شهر شعبان سنه ۳۲٦ است. و در ایام حسین توقیع برای سفارت سَمُری بیرون آمد که پس از حسین او سفیر خواهد بود. و چون سمری در سنه ۳۲۹ رحلت کرد دیگر توقیع برای سفارت احدی بیرون نیامد. بلکه چنانکه شیخ در کتاب «غیبت» در ص ۲۵۷ ذکر نموده است: توقیعی بر دست سمری بیرون آمد که در آن شیعه را به مرگ سمری تسلیت می‌دهد، و در آن انقطاع سفارت را پس از او و وقوع غیبت کبری را ذکر کرده است.

گردیده بود، و به هر یک به ترتیب پس از موت دیگری انتقال می‌یافت. بنابراین به محمد بعد از پدرش، و سپس به حسین پس از محمد، و سپس به علی سَمُری پس از حسین انتقال داده شد.

پس از مرگ سَمُری که در سنه ۳۲۹ بود سفارت منقطع گردید. مسکن همگی آنان بغداد بود، و مواضع قبورشان نیز بغداد می‌باشد، و امروزه معروف و مزار شیعیان است.

این سفیران واسطه میان شیعه و امام بودند برای بردن مسائلشان نزد امام، و گرفتن پاسخ از او با امضاء و توقیع خاص آن حضرت به سوی آنها. و این سفراء جمیعاً أساتید تدریس در زمان خودشان بوده‌اند. علوم امام غائب را به سوی واردین و طالبین علم حمل می‌کرده‌اند. و پس از این سفراء باب وصول به امام و أخذ احکام و مسائل و علوم از وی رأساً و مستقیماً منقطع شد و راه أخذ احکام منحصر در باب اجتهاد گردید.

و در این عصر غیبت صغری، برای امام علیه السّلام وکلای بسیاری بوده‌اند چه در بغداد و چه غیر آن، الّا اینکه عنوان سفارت اختصاص بدین چهار نفر

افراد معروف به نوّاب داشته است.

همچنان که جمعی دگر ادّعای وکالت و نیابت را از امام نمودند، و از حضرت توقیع بر تکذیبشان و بر برائت و بیزاری از ایشان صادر گردید. (نظر کن به کتاب «غیبت» شیخ طوسی ص ۲۵۸ ـ ۲۷۲)

در ایام غیبت صغری، تشیع چنان مشهور و معروف بود که مانند نوری بر فراز

کوه تلألؤ و درخشندگی داشت، بخصوص در عراق و ایران، و شهر بغداد و شهر قُم مَهْبط طُلَّاب علم بوده است و اساتذه درس و رجال تألیف نیز در این دو مکان بوده‌اند.

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر غیبت کبْرای امام علیه السّلام

غیبت صغری با موت علی بن محمد سَمُری ـ رضوان الله علیه ـ پایان یافت در سنه ۳۲۹ و پس از آن غیبت کبری واقع شد. و از آن غیبت حضرت حجّت ـ عجّل الله فرجه ـ ظهور نموده و بیرون می‌ایند. و فرق میان دو غیبت آن است که: در غیبت صغری خواصّ از موالیان امام موفّق به مشاهده و اجتماع با وی می‌شده‌اند، و اما در غیبت کبری که اینک ما در آن هستیم موفّق به زیارت و دیدارش نمی‌گردند مگر خواصّ از خواصّ.

وَفَّقَنَا اللَهُ تَعَالَى لِمُشَاهَدَةِ تِلْك الطَّلْعَةِ الرَّشِيدَةِ وَ الْغُرَّةِ الْحَمِيدَةِ، وَ جَعَلَنَا مِنْ أَنْصَارِهِ وَ أَعْوَانِهِ فِی غَيبَتِهِ وَ عِنْدَ ظُهُورِهِ، إِنَّهُ سَمِيعٌ مُجِيب[1].

---

[1] «تاریخ الشّیعة» آیة الله حاج شیخ محمّد حسین مظفر، ص ٤٢ تا ص ٦٦.

درس دویست و چهل یکم تا دویست پنجاه و پنجم: بلند پایگاه علمی مدرسه امام جعفر صادق علیه السلام تا به ابد به جهان نور افشان است

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و بِهِ نَسْتَعِينُ، وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ، وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَائِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ الدِّينِ،

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ العظيم

قَالَ اللهُ الحَكيمُ فِى كتَابِهِ الكريم:

أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ، تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ.[1]

(ای پیغمبر!) آیا ندیدی چگونه خداوند مثلی را زده است؟! قرار داده است کلمه طیبه را مانند درخت طیب که تنه‌اش ثابت، و شاخه‌اش در آسمان می‌باشد. آن درخت طیب در تمام أیام، میوه و

---

[1] آیه بیست و چهارم و بیست و پنجم از سوره مبارکه ابراهیم: چهاردهمین سوره از قرآن کریم.

ثمره‌اش را با اجازه پروردگارش می‌دهد. و خداوند این مثالها را برای مردم می‌زند به امید آنکه آنان متذکّر گردند.»

تفسیر علامه طباطبائی راجع به کلمه طیبه

حضرت استادنا الاعظم آیة الله علّامه سید محمّد حسین طباطبائی ـ تغمّده الله أعلی درجاتِ جنانه ـ در تفسیر مبارک خود، از جمله چنین فرموده‌اند: و آنچه از تدبّر در آیات به دست می‌آید آن است که: مراد از کلمه طیبه‌ای که به شجره طیبه‌ای که دارای فلان صفت و فلان صفت می‌باشد، تشبیه گردیده است همان اعتقاد حقّ

ثابت است. چرا که خداوند پس از این فقره، در کلامی که به منزله نتیجه مأخوذه از تمثیل و تشبیه است می‌فرماید:

يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ.

«خداوند استوار می‌دارد کسانی را که ایمان آورده‌اند، به قول ثابت در زندگانی دنیا و در آخرت، و گمراه می‌کند خداوند ستمکاران را و خداوند هر کاری را که بخواهد انجام دهد انجام می‌دهد.»

و لفظ قول که در این آیه وارد شده است همان کلمه است، و لیکن نه هر کلمه از جهت ملفوظ بودنش، بلکه ازآن‌جهت که بر اعتقاد، اعتماد و اتّکاء دارد و بر عزمی که انسان بر آن پایدار باشد و عملًا از آن روی برنتابد.

و خداوند تعالی در بسیاری از مواضع کلام خود به مطالبی قریب المضمون بدین معنی متعرّض شده است، مانند گفتارش: إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ. (سوره أحقاف، آیه ۱۳) «به درستی که کسانی که گفتند:

پروردگار ما خداست و سپس استقامت ورزیدند، پس برای آنها خوفی نمی‌باشد و محزون نیز نخواهند شد.»

و مانند گفتارش: إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ. (سوره حم سجده آیه ۳۰) «به درستی که کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست و سپس استقامت ورزیدند فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند که نترسید و محزون نباشید، و بشارت باد شما را به بهشتی که در دنیا به آن وعده داده شده اید!»

و مانند گفتارش: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ. (سوره فاطر آیه ۱۰) «کلِم طَیب به سوی خدا بالا می‌رود، و عمل صالح آن کلِم طَیب را بالا می‌برد.»

و این قول و کلمه طیبه همان چیزی است که خداوند بر آن مترتّب گردانیده است که اهلش را در دنیا و آخرت تثبیت نماید، و ایشانند که ایمان آورده‌اند. و پس

از آن، آن را مقابله انداخته است با إضلال ظالمین، و نیز به وجهی دگر آن را مقابله انداخته است با شأن مشرکین.

و بدین کلام، ظاهر شد که مراد از مُمَثَّل، کلمه توحید و شهادت به لَا إله الّا اللَهُ می‌باشد به حَقِّ شهادت آن.

بناءً علیهذا قول به وحدانیت و استقامت بر آن، همان قولی است که دارای أصل ثابت محفوظ است از هر گونه تغیر و زوال و بطلان، و اوست الله عزّ اسمه، و یا مراد زمین حقایق می‌باشد. و آن دارای شاخه‌هائی است که نشو و نما کرده بدون آنکه چیزی عائق آن گردد و از رشد و نموّش جلوگیر شود.

آن شاخه‌ها عبارتند از عقائد حقّه فرعیه و أخلاق محموده پسندیده رشد یابنده، و أعمال صالحه‌ای که مؤمن حیات طیبه خود را بدان اساس نهاده و زیست نموده است و عالم انسانیت را تا جائی که توانسته است تعمیر و آبادان گردانیده است. و آن است که با سیر نظام تکوین که مودّی به ظهور انسان با وجود سرشته و آفریده او که بر اعتقاد حقّ و عمل

صالح می‌باشد کمال ملایمت را دارد.

و کُمَّلین از مؤمنین: آنان که گفتند: پروردگار ما خداست و بر آن استقامت نمودند پس متحقّق به این قول ثابت و کلمه طیبه گردیده‌اند مَثَل ایشان مانند مَثَل گفتارشان است که بر آن ثابت بوده‌اند. همیشه و لا یزال مردم از خیرات وجودی آنها منتفع، و از برکاتشان متنعّم خواهند بود.

و همچنین هر کلمه حقّه و هر عمل صالح، مِثالش مانند این مَثَل می‌باشد. آن دارای أصلی است ثابت، و دارای شاخه‌های رشیده و قویه و ثمرات طیبه مفیده نافعه خواهد بود.

بناءً علیهذا این مثالی که در آیه مبارکه ذکر شده است در جمیع این مراحل جاری است، به طوری که تعبیر از کلمه طیبه با لفظ نکره مؤید آن می‌باشد، جز آنکه مراد از آیه طبق مفاد سیاق آن، همان أصل توحید است که بر آن سایر اعتقادات حقّه متفرّع می‌شود، و أخلاق رشد یابنده بر آن نموّ می‌کند، و اعمال صالحه از آن

نَشأت می‌گیرد.

سپس خداوند سبحانه آیه را با گفتار: ﴿وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾ خاتمه می‌دهد برای آنکه متذکّر بدین آیه بفهمد و بداند که: برای مزید سعادت هیچ گونه مَفَرّی از تحقّق به کلمه توحید و استقامت بر آن متصوّر نیست.[1]

کلمه طیبه حقیقت ولایت است

حضرت علّامه در بحث روائی از جمله آورده‌اند: در «کافی» با اسنادش از عمرو ابن حُرَیث روایت کرده است که گفت: من از حضرت صادق علیه السّلام راجع به این گفتار خدا كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ، پرسیدم.

فَقَالَ: رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله: أَصْلُهَا، وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فَرْعُهَا، وَ الاَئِمَّةُ مِنْ ذُرِّيتِهِمَا أَغْصَانُهَا، وَ عِلْمُ الاَئِمَّةِ ثَمَرَتُهَا، وَ شِيعَتُهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَرَقُهَا. هَلْ فِى هَذَا فَضْلٌ؟! قَالَ: قُلْتُ لَا وَ اللَهِ! قَالَ: وَ اللَهِ إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَيولَدُ فَتُورَقُ وَرَقَةٌ فِيهَا، وَ إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَيمُوتُ فَتَسْقُطُ

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۲، ص ٤٩ تا ص ٥١.

وَرَقَةٌ مِنْهَا.

«پس حضرت امام صادق علیه السّلام گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله اصل آن شجره می‌باشد، و أمیرالمؤمنین فرع آن شجره، و أئمّه از ذرّیه آن دو شاخه‌های آن شجره، و علم أئمّه عبارت است از میوه و ثمره آن شجره، و شیعیان مؤمن عبارتند از برگهای آن شجره. آیا در این تقسیم زیادتی هم وجود دارد؟

ابن حریث می‌گوید: گفتم: نه، به خدا سوگند! فرمود: سوگند به خدا که چون خداوند به مؤمن فرزندی کرامت نماید یک برگ بر آن درخت می‌روید، و چون مؤمنی بمیرد یک برگ از آن درخت می‌ریزد.»

حضرت علّامه می‌فرمایند: من می‌گویم: این روایت بر آن اساس می‌باشد که مراد از کلمه طیبه خود پیغمبر صلّی الله علیه و آله است. و در کلام خداوند بر انسان، اطلاق کلمه شده است مانند کلام خدا: بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ. (سوره آل عمران، آیه ٤٥)(زمانی که ملائکه گفتند: ای مریم

خداوند تو را بشارت می‌دهد)

به کلمه‌ای از خودش که نامش مسیح عیسی بن مریم می‌باشد (که وجیه است در دنیا و آخرت و از مقرّبان خداوند است)».

و با تمام همه این احوال، روایت از باب تطبیق می‌باشد (نه از باب تعیین مورد بخصوص) و دلیل بر این اختلاف روایات وارده در این مقام است در کیفیت تطبیق. زیرا در بعضی از روایات است که: أصل رسول خدا صلّی الله علیه و آله است و فرع آن علی علیه السّلام است، و شاخه‌های آن أئمّه علیهم السَّلام هستند و ثمره درخت، علم آنان، و برگ درخت شیعیان هستند همان طور که در همین روایت مذکوره دیدیم.

و در بعضی وارد است: إنَّ الشَّجَرَةَ رَسُولُ اللَهِ، وَ فَرْعَهَا عَلِيٌّ، وَ الْغُصْنَ فَاطِمَةُ، وَ ثَمَرَهَا أَوْلَادُهَا، وَ وَرَقَهَا شِيعَتُنَا. «به درستی که شجره رسول الله می‌باشد، و فرع شجره علی است، و شاخه‌اش فاطمه، و میوه‌اش أولاد فاطمه، و برگهای شجره شیعیان ما هستند.»

این روایت را صدوق از جابر از حضرت امام

محمّد باقر علیه السّلام روایت نموده است.

و در بعضی وارد است: إنَّ النَّبِیَّ وَ الأئِمَّةَ هُمُ الاصْلُ الثَّابِتُ، وَ الْفَرْعَ الْوَلَایةُ لِمَنْ دَخَلَ فِیهَا. «به درستی که پیامبر و أئمّه، اصل ثابت درخت هستند، و فرع عبارت است از ولایت برای کسی که داخل در آن گردد.»

و این روایت را در «کافی» با اسنادش از محمد حَلَبی از حضرت صادق علیه السّلام آورده است.

و در تفسیر «مجمع البیان» أبوالجارود از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت نموده است که إنَّ هَذَا ـ یعنی قول خداوند ﴿كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ﴾ تا آخر ـ مثال است برای بنی امیه.

و در «تفسیر عیاشی» از عبدالرّحمن بن سالم أشلّ از پدرش از حضرت امام صادق علیه السّلام آمده است که: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ» تا پایان دو آیه، فرموده است: هَذَا مَثَلٌ ضَرَبَهُ اللَهُ لِاهْلِ بَيتِ نَبِيهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، وَ لِمَنْ عَادَاهُمْ هُوَ مَثَلُ كلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الارْضِ

مَا لَهَا مِنْ قَرَار. «این کلمه طیبه که مانند

شجره طیبه می‌باشد مثالی است که خداوند برای اهل بیت پیغمبرش صلّی الله علیه و آله زده است. و برای کسانی که با ایشان عداوت می‌نمایند آن مثال مَثَل کلمه خبیثه‌ای مانند شجره خبیثه می‌باشد که از ریشه کنده شده و بر روی زمین افتاده، و أبداً برای آن شجره ثبات و قراری نیست.»

رد علامه بر آلوسی در دفاع از بنی امیه

حضرت علّامه اینجا فرموده‌اند: أقُولُ: آلوسی در تفسیر «روح المعانی» بدین عبارت ذکر کرده است که: امامیه که تو حالشان را می‌شناسی از أبو جعفر رضی‌اللَه‌عنه روایت کرده‌اند که: آن ـ یعنی شجره خبیثه ـ را به بنی‌امیه، و شجره طیبه را به رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و علی ـ کرم اللَه وجهه ـ و فاطمه ـ رضی اللَه عنها ـ و آنان که از علی و فاطمه به دنیا آمده‌اند تفسیر فرموده است.»

و در بعضی از روایات اهل سنّت است که انصراف دارد تفسیر شجره خبیثه از بنی امیه، زیرا ابن مردویه از عَدِیّ بن حاتم روایت نموده است که گفت:

قَالَ رَسُولُ اللَهِ صلى اللَه عليه و آله و سلم: إنَّ اللَهَ تَعَالَى قَلَّبَ الْعِبَادَ ظَهْراً وَ بَطْناً، فَكانَ خَيرُ عِبَادِهِ الْعَرَبَ، وَ قَلَّبَ الْعَرَبَ ظَهْراً وَ بَطْناً فَكانَ خَيرُ الْعَرَبِ قُرَيشاً وَ هِيَ الشَّجَرَةُ الْمُبَارَكةُ الَّتِى قَالَ اللَهُ تَعَالَى فِى كتَابِهِ «مَثَلُ كلِمَةٍ طَيبَةٍ كشَجَرَةٍ طَيبَةٍ». لِانَّ بَنِى امَيةَ مِنْ قُرَيشٍ.

انتهى موضع الحاجة

«رسول اكرم صلّى الله عليه و آله گفته‌اند: خداوند چنان تكانى به بندگانش داد كه زير و زبر شدند و از ميانشان عرب بهترين بندگان او بودند. و چنان تكانى به عرب داد كه زير و زبر شدند و از ميانشان قريش بهترين بندگان او بودند. و قريش همان شجره مباركه‌اى مى‌باشد كه خداوند تعالى در كتابش فرموده است: «مَثَل كلمه طيبه مانند شجره طيبه است». به علّت آنكه بنى اميه از قريش هستند.» تا اينجا تمام شد موضع نياز ما از ذكر كلام آلوسى در «روح المعانى».

و اين گفتار، بسيار عجيب است. زيرا بودن امَّتى و يا طائفه‌اى مبارك بر حسب طبع حالشان ايجاب نمى‌نمايد كه جميع شُعَب منشعبه از آن

مبارک باشند. و روایت بنا بر فرض تسلیم و صحّت آن دلالت نمی‌کند مگر بر آنکه قریش شجره مبارکه‌ای

هستند، و اما جمیع شعب منشعبه از آن مانند بنی عَبْدالدَّار مثلًا یا یکایک از افراد آن مانند ابوجَهل و أبولهب مبارک باشند، أبداً و قطعاً بر آن دلالت ندارد.

کدام ملازمه‌ای وجود دارد میان آنکه شجره‌ای بر حسب اصلش مبارک و طیب باشد، و میان آنکه بعضی از شاخه‌هایش که از آن جدا گردیده است و به طور فاسد رشد و نما نموده است مبارک و طیب باشد؟!

در حالی که می‌بینیم همین ابن مردویه از عائشه روایت کرده است که: او به مروان بن حکم گفت: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم یقُولُ لِأَبِیك وَ جَدِّك: إنَّکمُ الشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ فِی الْقُرآنِ! «شنیدم از رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله که به پدرت و جدَّت می گفت: تحقیقاً شما می‌باشید آن شجره‌ای که در قرآن بر آن لعنت فرستاده شده است!»

و ارباب تفاسیر مانند طبری و غیره، از سَهل بن سَعد، و عبد الله بن عمر، و یعْلی بن مُرَّة، و حسین بن علی، و سعید بن مُسَیب روایت نموده‌اند که ایشانند آنان که درباره آنها نازل شده است کلام

خداوند:

وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ. «و ما قرار ندادیم رویائی را که به تو نشان دادیم مگر امتحان و فتنه‌ای برای مردم، و ما قرار ندادیم شجره ملعونه در قرآن را مگر امتحان و فتنه‌ای برای مردم.»

و لفظ سعد بدین گونه است: رسول خدا صلّی الله علیه و آله دید بنی فلان را که بر منبرش مانند جهیدن بوزینگان می‌جهند. این موجب رنجش خاطر وی گشت، و دیگر پیامبر را خندان نیافتند تا رحلت نمود و خداوند نازل نمود: ﴿وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا﴾ تا خاتمه آیه.

و روایتی از عمرو از علی در تفسیر قوله تعالی: الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً «آنان که نعمت خدا را به کفر مُبَدَّل کرده‌اند» وارد است که: إِنَّهُمُ الافْجَرَانِ مِنْ قُرَيشٍ: بَنُو الْمُغِيرَةِ وَ بَنُو امَيةَ[1]. «مراد دو طائفه از قریش می‌باشند که فسق و فجورشان از همه بیشتر است: یکی بنو مُغِیرَه و دیگری بنو امَیه.»

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۲، ص ٦٢ تا ص ٦٤.

حقیقت کلمه طیبه تکوینیه، وجود سرّ انسان کامل است

باری از مجموع آنچه ذکر شد به دست می‌آید که: أوَّلًا کلمات خداوند انحصار به کلمات لفظیه ندارد، بلکه جمع موجودات کَوْنِیه کلمات اویند. زیرا چون کلمه به معنی ما یعْرِبُ عَنِ الضَّمِیر می‌باشد بنابراین همه مخلوقات عالم تکوین از لحاظ آنکه مربوط و منوط به خداوند هستند بلکه عین ربط و إناطه هستند، ازاین‌جهت همه با وجوداتشان حکایت از جمال و جلال او می‌نمایند و همه نشان دهنده و پرده بردارنده از آن حقیقت هستی می‌باشند که هر یك به قدر سِعَه وجودی خویشتن آیه و آئینه و کلمه‌ای از کلمات او محسوبند.

و ثانیاً کلمات تکوینیه خداوند بر دو گونه حَسَنه و طیبه، و سیئه و خبیثه منقسم می‌گردند. موجودات شریفه و نیکو در عالم، کلمات طیبه او هستند، و موجودات ضارّه و مفسده، کلمات خبیثه او می‌باشند.

و ثالثاً عالی‌ترین کلمات طیبه لفظیه، شهادت به

حقِّ توحید، و واقعیتِ لَا إِلَهَ إِلّا اللَه است، و شدیدترین کلمات خبیثه لفظیه، اظهار کفر و شرك به حضرت معبود، و انکار حقایق جهان هستی است. و عالی‌ترین کلمات طیبه تکوینیه، حقیقت وجود ولایت انسان و ارتقاء وی در درجات قرب و حاوی شدن به أسماء و صفات الهیه و اندکاك و فناء در ذات حضرت احدیت می‌باشد که راقی‌ترین مقام امکان، و وصول ممکن بدان مقام شیرین‌ترین و لذیذترین ثمرات شجره عالم وجود است. و آن عبارت است از: مقام انسان کامل، و حقیقت و سِرِّ أنبیای عظام، و اولیای کرام، و ذوات مقدّسه ائمّه معصومین ـ علیهم أفضل التحیة و السّلام. و خبیث‌ترین کلمات خبیثه تکوینیه حقیقت روش و رفتار و اخلاق و عقائد انسان منحرف از صراط و طریق حقّ است که میوه شجره را فاسد، و منهج خویشتن را گُم کرده، و خود را در منجلاب هوی و هوس افکنده، و به صورت موجود عَفِنی درآمده است. و نمونه بارز آن ملحدین و معاندین و منافقینی می‌باشند که أبداً به کلام راست و درست گوش فرا

نمی‌دهند، و پیوسته در لجاجت نفسی و استبداد فکری روزگار سپری

می‌نمایند.

و رابعاً حقٌّ کلمه طیبه، وجود و معنی و سِرٌّ انسان مؤمن و متّصل به خداوند است، و عقائد حَسَنه و صفات حمیده و اخلاق و اعمال پسندیده نیز کلمات طیبه‌ای می‌باشند که از آثار وجودی او بوده، و به یک لحاظ می‌توان إجمالًا به جمیعشان کلمات طَیبات گفت. و برعکس حقٌّ کلمه خبیثه، وجود و معنی و سِرٌّ انسان کافر و جاحِد و منافق و عَنود است، و عقائد سیئه و صفات نکوهیده و اخلاق و اعمال ناشایسته نیز کلمات خبائثی هستند که از آثار وی بوده، و به یک لحاظ أیضاً می‌توان اجمالًا به جمیعشان کلمات خبیثات گفت.

اینها رموز و اشاراتی بود که به خوبی از متن مدلول آیه مبارکه می‌توان استنتاج نمود، و از آن بهره‌ور شد.

باز می‌نگریم که به همین موجودات عینیه و کلمات الهیه أیضاً تعبیر به کتاب گردیده است. گوئی جمیع عوالم، کتاب حقٌّ متعال می‌باشد که با دست قدرت و عظمت به رشته تحریر درآورده است. در قرآن کریم در مواضعی عدیده می‌یابیم که از این

تعبیر استفاده نموده، و به موجودات تکوینیه عنوان کتاب داده است.

البتّه فرقی در تعبیر موجودات الهیه به کلمه و به کتاب وجود دارد، و آن این است که هر موجودی دارای دو وجهه و دو جنبه می‌باشد: وجهه حقّی و وجهه خلقی، و به تعبیر دگر وجهه ربّی و وجهه عَبْدی، و به تعبیر دگر وجهه امری و عالم الأمری و وجهه عالم الخَلْقی، و به تعبیر دگر وجهه ملکوتی و وجهه مُلکی، و به تعبیر دگر از جهت صدور و قیام او به ذات مبدأ متعال و از جهت قبول خویشتن.

به موجودات تکوینیه از جهت اوّل، کلمه اطلاق می‌گردد و از جهت دوم، کتاب. چون اوّل از جهت قیام و صدور یعنی نشان دهنده مبدأ متعال به واسطه وجود خویشتن است، و دوم قابلیت از جهت فیض، و کثرت ماهوی، و بروز و ظهور در عالم خارج می‌باشد.

سخن مرحوم کمپانی در فرق میان کلمه و کتاب الهی

مرحوم آیة الله شیخ محمّد حسین اصفهانی

غروی در منظومه حکمت خود

شرح آن را بدین گونه داده است:

۱ ـ «در میان معنای کلمه الهیه و معنای کتاب الهی فرقی وجود دارد نزد عارف به اسرار حکمت و جوهره حقیقت.

۲ ـ هر موجودی از موجودات از جهت صدورش از مبدأ و قیامش به مبدأ، کلام الهی محسوب می‌گردد.

۳ ـ و هر موجودی از موجودات از جهت قبول فیض از مبدأ، کتاب الهی

محسوب می‌شود نزد صاحبان درایت و فطانت.

٤ ـ موجودات از لحاظ تعلّقشان به عالم امر فقط، کلام خداوند هستند، چون خلقتشان بدون واسطه امر مادی بوده است.

٥ ـ و همین موجودات از لحاظ کثرتشان در عالم خلق، همگی کتاب محض خدایند، و در موجوداتی که دو جنبه و دو وجهه امری و خلقی ملحوظ گردیده است، جمع میان این دو جهت امری است لازم.

٦ ـ و از برای کلام همچنین به اعتبار جمع و فرق (نظیر مَلَکه و علوم و صوَر و معانی نازله از ملکه) بدون شبهه و تردیدی که قابل منع باشد، دو صفت دگر وجود دارد.

٧ ـ و بر این اساس به اعتبار جمعیت آن، قرآن خوانده می‌شود، همان طور که به اعتبار افتراق آن فرقان گفته می‌شود.

٨ ـ در وجود جمعی کلام الهی در بالاترین نوشتار و عالی‌ترین قلم (که موجودات به لباس کثرت مخلّع می‌گردند) جمیع مراتب علوم و همه

حکمتها منطوی و به هم در پیچیده می‌باشد (و آن اختصاص به عقل کلّ دارد).

۹ ـ وجود کلام الهی که دارای وصف فَرْق و تفصیل می‌باشد (و از مقام جمع و انطواء پائین آمده است) در غیر کلام جمعی و غیر عقل کلّ و عقل اوّل، در میان سایر عقول قسمت گردیده و موجود می‌باشد.

۱۰ ـ و حقّاً در عالم ایجاد (از صدور فیض و نزول خلقت، و معاد سیر و صعود به مبدأ اوّل) در دائره وجود دو قوس وجود دارد: قوس نزولی (که از بالا به پائین می‌آورد) و قوس صعودی (که از پائین به بالا می‌برد).

۱۱ ـ و به سبب پیامبر خاتم المرسلین: محمد مصطفی و آل او تحقیقاً دائره کمال خاتمه پیدا می‌کند.

۱۲ ـ (و از آنجا که قوس نزول و صعود باید کامل گردد تا به صورت دائره تامّه درآید، و کمال خاتمه پیدا کند و ذرّه‌ای در میان راه از این دائره باقی نماند لهذا به

سبب پیامبر و آل وی که دائره کمال به تمامیت خود رسیده است حتماً باید) اوّلین مراتب عقلیه در قوس نزول و قوس صعود، حقیقت محمدیه بوده باشد.

۱۳ ـ و بنابراین قیاس و برهان، و شهود و وجدان، آنچه را که وجود جمعیِ قلب محمد در برگرفته است از جمیع آنچه را که از علوم بر آن محتوی است، هم قرآن جامع می‌باشد، و هم فرقان فارق.

۱٤ ـ و امّا غیر آن حقیقت محمدیه (حقیقت محمّد و آل او) بر این طرز نمی‌باشند، زیرا تمام علوم و حِکَمی که به ایشان عطا شده است تنها فرقان می‌باشد.

۱۵ ـ و همان طور که دانسته شده است، و در عرفان شهودی، و حکمت استدلالی، و شرع قویم به ثبوت رسیده است به سبب اختصاص آن حقیقت جامعه به پیامبر است که می‌فرماید: جَوامِع کلِم به من داده شده است.»

از مجموع آنچه ذکر شد به دست آمد که:

حقیقت ذات رسول اکرم و آل وی، حاوی کَلِمِ جَمْعی و فَرْقی یعنی وجود جمعی در أعْلَی الْقَلَم می‌باشند، و در آنجاست که جمیع علوم و حِکَم مُنطوی است و بقیه انبیاء و مرسلین دارای این مرتبه از وجود نمی‌باشند، و به این حدّ از کمال قدم ننهاده‌اند، بلکه علومشان علوم کلیه در عالم فرق است، و هر کدام به اختلاف مرتبه و درجه خود از آن علوم بهره‌مند گردیده‌اند.[1]

---

[1] محیی الدّین عربی در کتاب «الفتوحات المکیّة» خود، در ج ۱ ص ۱۳۷ گوید: در حدیث مروی از رسول الله است که: إنّ الله یقول: لولاک یا محمد ما خلقتُ سَماءً و لا أرضاً و لا جنَّةً و لا ناراً. و ذکر خَلقَ کلِّ ما سوی الله. «خداوند می‌فرماید: ای محمد اگر تو نبودی من آسمانی را خلق نمی‌کردم، و نه زمینی را، و نه بهشتی را، و نه آتشی را. و پیامبر هر چیز را به جز خدا ذکر کردند که خدا آنها را خلق نمی‌نمود.»
و در ج ۱ ص ۱٤٤ گوید:" فقد عَلِمَت هذه الامَّة علم مَن تَقَدَّم و اختصَّت بعلوم لم تکن للمتقدّمین، و لهذا أشار صلی الله علیه و آله و سلّم بقوله":" «فعلمتُ علم الاولین»" و هم الذین تقدّموه. ثمّ قال:" «و الآخرین»"" و هو ما لم یکن عند المتقدّمین. و هو ما تعلمه امَّته من بعده إلی یوم القیمة. فقد أخبر: إنّ عندنا علوماً"" لم تکن قبلُ. فهذه شهادة من النّبیّ صلَّی الله علیه و آله و سلّم و هو الصّادق بذلک. فقد ثبت له صلَّی الله علیه و آله و سلّم السّیادة فی العلم فی الدّنیا و ثبتت له أیضاً السِّیادة فی الحکم حیث قال: لو کان موسی حیّاً ما وسعه إلّا أن یَتَّبعنی، و یُبَیّن ذلک عند نزول عیسی علیه السلام و حکمه فینا بالقرآن فصحَّت له السّیادة فی الدّنیا بکل وجهٍ و معنیً، ثم أثبت السّیادة له علی سائر النّاس یوم القیمة بفتحه باب الشَّفاعة و لا یکون ذلک لنبیّ یوم القیمة إلّا له صلی الله علیه و آله و سلّم- انتهی کلام محیی الدّین."
أقول: درباره مُفاد اینکه اگر محمد صلّی الله علیه و آله نبود خداوند بهشت و جهنّم و آسمان و زمین و سایر موجودات را ایجاد نمی‌کرد، روایاتی را علّامه أمینی رحمه الله در «الغدیر» ج ۷ ص ۳۸ و ص ۳۹ ضمن ترجمه احوال حافظ رجب بُرسی بیان می‌کند.

و به گفتار محیی الدِّین عربی: مقام رسول اکرم نُقْطَةُ الْوَحْدَةِ بَینَ قَوْسیَ الاحَدِیةِ وَ الْوَاحِدیةِ می‌باشد در آنجا که می‌گوید:

اللَّهُمَّ أفِضْ صِلَةَ صَلَوَاتِك وَ سَلَامَةَ تَسْلِیمَاتِك عَلَی أوَّلِ التَّعَینَاتِ الْمُفاضَةِ مِنَ الْعَمَاءِ الرَّبَّانِیِّ، وَ آخِرِ التَّنَزُّلَاتِ الْمُضَافَةِ إلَی النَّوْعِ الإنْسَانِیِّ، الْمُهَاجِرِ مِنْ مَکةَ ـ کان اللهُ وَ لَمْ یکنْ مَعَهُ شَیْءٌ ـ ثَانِی إلَی الْمَدِینَةِ وَ هُوَ الآنَ عَلَی مَا کانَ ـ.

مُحْصِی عَوَالِمِ الْخَضَرَاتِ الْخَمْسِ فِی وُجُودِهِ، وَ کلَّ شَیْءٍ أحْصَینَاهُ فِی إمَام مُبینٍ.

رَاحِمِ سَائلِ اسْتِعْدَادَاتِهَا بِنَدَی جُودِهِ، وَ مَا أرْسَلْنَاك إلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَ.

سِرُّ الْهُوِیةِ الَّتِی هِیَ فِی کلِّ شَیْءٍ سَارِیةٌ وَ عَنْ کلِّ شَیْءٍ مُجَرَّدَةٌ.

کلِمَةُ الاسْمِ الاعْظَمِ الْجَامِعِ بَینَ الْعُبُودِیةِ وَ الرُّبُوبِیةِ.

نُقْطَةُ الْوَحْدَةِ بَينَ قَوْسيَ الاحَدِيةِ وَ الْوَاحِدَيةِ.[1]

«بار پروردگارا به طور سرشار بریز صلوات و تحیات و درودهای متَّصله خودت را، و پاکترین و خالص‌ترین سلامها و اکرامهای خودت را بر اوَّلین تعیناتی که از مقام عَماءِ ربَّانی (خفاء و پنهانی صرف و اندماج محض) به طور سرشار فرو ریخته است، و بر آخرین مراتب تنزّل و پستی ماهوی که به سوی نوع انسانی انتساب پیدا کرده است: آن که مهاجر از زمین مکه بود ـ خدا بود و چیز دیگری با وی نبود ـ به

[1] جزو مجموعه‌ای از صلوات خاصّه محیی الدّین غیر از صلوات مشهوره. اصل مجموعه در کتاب بسیار کوچک بغلی با خطّی در أعلاترین درجه از حسن نستعلیق نزد حقیر موجود است.

سوی زمین مدینه، و اینک او بر همان حالت می‌باشد که قبلًا بوده است ـ .»

«آن که عوالم حضرات پنجگانه را در وجود خویشتن به شمارش إحصاء نموده است. و تمام اشیاء را ما در امام مبین به شمارش إحصاء می‌نمائیم.»

«رحمت‌آورنده بر جوینده استعدادها و هویتهای عوالم خَمْس با تری و تازگی و شادابی جود و کرم خودش. و ما تو را نفرستاده‌ایم مگر آنکه برای عالمیان رحمت بوده باشی!»

«ان که سرِّ هویت خداوندی است آن‌چنان هویتی که در هر چیز ساری و جاری است، و در عین حال در هیچ چیز نیست و مجرَّد از جمیع أشیاء می‌باشد.»

«کلمه اسم اعظم الهی است که جامع میان دو مقام عبودیت و ربوبیت است.»

«نقطه وحدت در میان دو قوس اسم احدیت و اسم واحدیت است» که جامع مقام تجرّد از هویات، و شامل جمیع هویات می‌باشد.

رسول خدا و آل او دارای مقام جمعی در اعلی القلم می‌باشند

باری از مجموع آنچه که ذکر شده است استفاده می‌گردد که: رسول خدا و أئمّه طاهرین ـ علیهم الصَّلاة و السَّلام ـ أعظم أسماء الهیه هستند که دارای مقام جمع الجمعی حائز تجرّد و انتشاء در کثرت، و جنبه امری و خلقی می‌باشند، و چون بنا به فرض، اوَّلین اسم مشتق و نازل از مرتبه ذات هستند حتماً باید این خصوصیات در آنها موجود باشد، به خلاف سایر پیامبران و مُرْسَلان که فقط از جنبه تفصیل و عالم فرق و نشأت تعین بهره‌مندند.

رسول اکرم و اهل البیت همگی کلمه طیبه الهیه و کتاب تکوین حضرت حق می‌باشند. گفتارشان و علوم متراوشه از آنان کلمات طیبه لفظیه، و وجود و واقعیتشان کلمات طیبه کونیه هستند.

و از جهت عنوان قبول، همگی کتاب مبارک الهی می‌باشند. گفتارشان کتاب لفظی، و وجودشان کتاب کَوْنی است آن هم کتاب عظیم و خطیری که شامل مجموع جمع و فَرق یعنی قرآن و فرقان خداوندی است.

آنان دارای قرآن به نحو جمع که در یک لحظه

در یک شب داده شد می‌باشند، و

دارای فرقان که در مدت بیست و سه سال به تدریج نزول نمود أیضاً می‌باشند.

باز هم در این قرآن و فرقان که دو کتاب عظیم اجمال و تفصیل حضرت سبحان می‌باشند، عنوان لفظ و وجود مدخلیت دارد. آنان به علومشان حائز قرآن علمی در ناحیه مَلَکَه و بساطت نفس، و به وجودشان حائز قرآن تکوینی در ناحیه صورت ذهنی هستند.

و به علومشان أیضاً حائز فرقان علمی در ناحیه مَلَکَه و بساطت نفس، و به وجودشان حائز فرقان تکوینی در ناحیه صورت ذهنی و مثال می‌باشند.

آری ایشان همه چیز را دارند. «آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری!»

و در این کتاب مبارک که بحث ما در علوم امامان و شیعیان آنها و تقدّم و تأسیسشان در جمیع علوم می‌باشد، به خوبی به دست می‌آید که: آن سروران گرامی و موالی عظام دارای چه کُنْهِ از مکنونات علمیه بوده‌اند که از دسترس فکر و عقل و درایت بشر خارج بوده، و فقط از أعلا نقطه قلم

بسیط و بالاترین ذروه علم بحت بدیشان إفاضه گردیده است.

ارث بردن امام صادق علیه السّلام علوم کلیه را از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم

أخیراً بحثی اجمالی در علوم و تاریخ هر یک از أئمّه طاهرین ـ سلام الله علیهم اجمعین ـ نمودیم، و از مولای متّقیان، و امام موحّدان و امیرمؤمنان تا حضرت سجّاد زین العابدین، و از حضرت امام محمّد باقر تا امام حسن عسکری، و از حضرت مهدی قائم آل محمد علیهم السَّلام به طور اجمال و فشرده بحثی نمودیم.

و لیکن سزاوار بود که راجع به صادق آل محمد حضرت جعفر بن محمد ـ علیهم السَّلام جمیعاً، ـ به مناسبت آنکه بحث ما در مسأله علم می‌باشد، قدری مطلب را گسترش دهیم، با اعتراف و اقرار ابتدائی که هیهات بتوانیم آن وجود ملکوتی را در این قالب عبارات مُلْکی زنجیر کنیم! یا کمربند فکر و اندیشه را بتوانیم به دور وجود امری و خلقی وی ببندیم! و یا با طائر بلندپرواز غیرت علمی بتوانیم

به نزدیکترین جایگاه پرواز آسمان‌پیما و معراج‌آسای او حتّی خودمان را نزدیک نمائیم!

مگر ملاحظه نمی‌نمائید که: عنوان این دروس را در این بحوث شریفه عبارت:

«بلند پایگاه علمی مدرسه امام جعفر صادق علیه السّلام تا أبد به جهان نور افشان است»

قرار داده‌ایم؟! ولی آیا این جمله می‌تواند آن طور که باید و شاید امام را معرّفی کند؟! و آیا تازه ما هم در این بحثهائی که در پیش داریم از عهده همین مُدَّعا به تنهائی بر می‌آئیم؟! هَیهَات! هَیهَات!

یکی از عوامل ظهور علوم امام صادق علیه السّلام طول عمر ایشان بود

آیا می‌توان گفت که: علوم امام صادق علیه السّلام از سایر امامان بیشتر بوده است؟! أبدا، و حاشا، و کَلَّا. اما چون شرائط زمان و اقتضائات و امکانات بیشتری ایجاب می‌نموده است که آن حضرت علوم خود را به منصّه بروز و ظهور برسانند، لهذا علومی که از وی تراوش کرده است زیادتر می‌باشد.

اوّلًا یکی از عوامل مهم، طول عمر آن

حضرت است چون سنّ ایشان ٦٨ سال بوده است،[1]

حضرت در سنه ٨٠ هجری متولّد[2]، و در سنه ١٤٨ با

---

[1] در بعضی از آثار عمر حضرت را ٦٣ سال نوشته‌اند، بنابر آنکه بعضی تولّدش را در سنه ٨٥ ثبت نموده‌اند.

[2] در کتاب «مغز متفکر جهان شیعه» در ص ٢٠ و ص ٢١ در میلاد حضرت امام جعفر بن محمد بن علی الصّادق: چنین آورده است: زین العابدین علیه السّلام گفت: میل دارم نوه خود را ببینم اما نمی‌خواهم که او را از اطاق مادرش خارج کنی زیرا امروز هوا قدری سرد است و بیم آن می‌رود که سرما بخورد. آنگاه زین العابدین علیه السّلام از زن قابله پرسید: آیا نوه من زیباست؟ قابله جرأت نکرد بگوید که نوزاد ضعیف و نحیف است و گفت: چشم‌های آبی‌اش خیلی زیبا می‌باشد. زین العابدین علیه السّلام گفت: از این قرار چشمهای او شبیه چشمهای مادرم- رحمة الله علیها- می‌باشد. چشم‌های شهربانو دختر یزدگرد سوم و مادر زین العابدین علیه السّلام آبی رنگ بود و جعفر صادق بر طبق قانون مندل[1] چشم‌های آبی رنگ را از جدّه بزرگ پدری خود به ارث برد. روایتی وجود دارد مشعر بر اینکه چشمهای «کیهان بانو» خواهر شهربانو هم که جزو اسیران خانواده یزد گرد سوم از مدائن به مدینه آورده شد نیز آبی رنگ بوده و اگر این روایت درست باشد جعفر صادق چشمهای آبی رنگ را از دو شاهزاده خانم ایرانی به میراث برد. چون کیهان بانو دختر یزدگرد سوم نیز جدّه بزرگ جعفر صادق بود منتها جدّه مادری او. علی بن أبیطالب علیه السّلام که در مدینه حامی اسیران خانواده سلطنتی ایران بود شهربانو را به عقد ازدواج پسرش حسین درآورد و کیهان بانو را با محمد بن ابو بکر، پسر خلیفه اوّل که او را مثل پسر خود دوست می‌داشت تزویج نمود و بعد از اینکه علی علیه السلام خلیفه شد، مرتبه محمد بن ابو بکر را به قدری بالا برد که او را والی مصر کرد و در آن کشور با تمهید معاویه به قتل رسید.[2]

١- یوهان- گریگور- مندل) یک کشیش دانشمند اطریشی بود که در سال ١٨٢٢ متولد شده و در سال ١٨٨٤ زندگی را بدرود گفت. و قانون وراثت یعنی قانون انتقال اوصاف را از یک نسل به نسل‌های دیگر در گیاهان و جانداران کشف نمود. مترجم-

٢- شرح قتل فجیع محمد بن ابو بکر و اعضای خانواده‌اش به تفصیل در کتاب «عائشه بعد از پیغمبر» که جداگانه هم چاپ شده به قلم «کورت فریشلر» آلمانی به نظر خوانندگان مجله خواندنیها رسیده است. مترجم

دوانیقی در مدینه رحلت کرده‌اند.

این عمر با برکت، فرصت بیشتری می‌دهد تا علوم درونی خود را حضرت تعلیم و تدریس نمایند. حضرت به مدت سی سال تمام در مدینه منوَّره مجالس درس و تعلیم داشته‌اند، و معلوم است که: در این مدّت زمان فراگیری علوم برای طالبان آن، و زمان تعلیم برای حضرت زمان واسعی می‌باشد. تازه می‌دانید: اگر حضرت را در این سن شهید ننموده بودند، و حضرت مثلًا تا سنّ ۸۰ سالگی یا ۹۰ سالگی و یا بیشتر به همین نهج تفسیر و حدیث و علوم غریبه و اسرار کونیه و احکام و سیاسات و معاملات و تاریخ و اخلاق و عرفان و غیرها را بیان می‌فرمود، در عالم چه غوغائی بر پا بود؟! و ما در چه علوم بسیاری بودیم که اینک به واسطه بریدن و قطع نمودن عمر شریفش از آنها محروم می‌باشیم!

علومی که از حضرت امام محمّد تقی علیه السّلام به ما رسیده است در سالیانی رسیده است که با انقطاع عمر او در ۲۵ سالگی پایان یافته است. آن

حضرت در سنه ۱۹۵ هجری متولّد، و در سنه ۲۲۰ به واسطه سمّ معتصم شهید گردیدند. آیا در این مدت از عمر امکان دارد فقط علومی را که حضرت امام صادق علیه السّلام فقطّ و فقطّ در مدت ۳۰ سال تدریس رسانیده‌اند، به مردم برسانند؟!

علومی که از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام به ما رسیده است در سالیانی رسیده است که با انقطاع عمر او در ۲۸ سالگی و یا ۲۹ سالگی پایان یافته است. آن حضرت در سنه ۲۳۲ و یا ۲۳۱ متولد، و در سنه ۲٦۰ با سمِّ معتمد عباسی شهید گردیدند. آیا در مدّت ۲۸ سال، و یا ۲۹ سال از جمیع عمر، می‌توان تعلیم و تدریس ٦۸ سال از جمیع عمر را نمود؟!

علومی که از حضرت امام علی النَّقی علیه السّلام به ما رسیده است در سالیانی رسیده است که با انقطاع عمر او در ٤۰ سالگی و یا ٤۲ سالگی پایان یافته است. آن حضرت در سنه ۲۱٤ و یا ۲۱۲ متولّد، و در سنه ۲٥٤ با سمِّ معتزّ عباسی شهید گردیدند. آیا در مدّت ٤۰ و یا ٤۲ سال می‌توان کار ٦۸ سال را انجام داد؟!

و علومی که از حضرت امام رضا علیه السّلام به ما رسیده است در سالیانی رسیده است که با انقطاع عمر او در ٥۰ سالگی و یا ٥٥ سالگی پایان یافته است آن حضرت در سنه ۱٥۳، و یا ۱٤۸ هجری

متولّد، و در سنه ۲۰۳ با سمِّ مأمون عباسی شهید گردیدند. و همچنین سنّ حضرت امام محمد باقر علیه السّلام ۵۷ سال، و یا ٦۰، و سنّ حضرت امام زین العابدین علیه السّلام ۵۷ سال بوده است، عمر حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام ٤۸ سال، و حضرت امام حسین علیه السّلام ۵۷ سال بوده است. و بیشترین عمر را پس از حضرت امام صادق علیه السّلام، حضرت نبیّ اکرم و أمیر المؤمنین ـ علیهما الصَّلاة و السَّلام ـ نمودند که هر یک ٦۳ سال بوده است.

علاوه بر طول عمر حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام، در نفس طول عمر یعنی در سنوات آخرین خصوصیتی موجود است که در سنین ابتدائی یا متوسّط عمر نمی‌باشد، و آن این است که: سالهای آخر عمر هر شخص عالم و محقّق و متتبّع از جهت ارزش و قیمت، بسیار گران‌بهاتر و پرارج‌تر از سالهای پیشین خود اوست، از جهت قدرت کار و ارزش عمل پربارتر و پر بهره‌تر از ما قبل آن سالها می‌باشد. به علّت آنکه سالهای آخر، سالهای نتیجه گیری و رجوع مردم و استفاده آنان از او است. هر

عالم خبیر و بصیر کتابهای خود را در اواخر سنِّ خود نوشته است، نه أوائل و نه

أواسط. نویسندگان و متتبّعان اگر عمری دراز داشته‌اند، دائره مکتوبات، و حجم نوشته‌ها، و میزان تربیت شاگردها سِعه پیدا می‌کند و بالا می‌رود. مثلًا مجلسی و سید هاشم بن سلیمان بحرانی و سید بن طاوس مُعَمَّر بوده‌اند. و این همه نوشتجاتشان گسترده می‌باشد. اما سید رضی با آن علوم گسترده آثار بسیاری از او باقی نمانده است، در حالی که اگر وی نیز از مُعَمَّرین می‌شد، ملاحظه می‌گشت که آثارش به قدر برادرش سید مرتضی بالغ می‌گردید.

حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام سی سال در مسند تدریس و تعلیم بود، یعنی از ۳۸ سالگی تا ٦٨ سالگی. و در این زمان بود که رفته رفته مردم از آفاق بعیده می‌آمده‌اند، و در مدینه محل درس آن حضرت برای استفاده، رحل اقامت می‌افکنده‌اند، و شهرت آن حضرت رو به فزونی می‌گذاشت. و این سالهای آخر پر برکت است که می‌تواند از شجره پر ثمره، ثمرات گوناگون تحویل دهد.

و ثانیاً آزادی قلم و بیان و عدم تقیه نسبیه، عوامل مهمّه‌ای بوده‌اند که در تعلیمات آن حضرت

تأثیر داشته‌اند. در زمانهای أئمّه پیشین و أئمّه پسین: شدّت حکومات به قدری بوده است که هر نحوه از آزادی را سلب می‌نموده است. حتّی در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السّلام هم تحدیدات شدیده‌ای وجود داشته است، و سعه و تعلیم حضرت پدر با وجود بسطش به قدر زمان پسر نبوده است.

علل نامیده شدن تشیع به مذهب جعفری

در غالب اوقات امامت حضرت صادق علیه السّلام شیعیان در نقل و تحویل حدیث و سایر علوم، آزادی نسبةً بیشتری داشته‌اند، و این معلول دو جهت بوده است:

اوّل: فتور و سستی حکومتهای بنی مروان که در نواحی مختلف با همدیگر زد و خورد داشته‌اند و فرصت بسیاری برای تضییق و تحدید یگانه قطب مقابل خود: شیعیان را پیدا نمی‌کرده‌اند.

دوم: زد و خورد عبّاسیون با بنی امیه و جنگهای طولانی، و ظفر و پیروزی بر ایشان، و سپس برای استقرار و اثبات قوائم حکومت در نقاط مختلفه اسلام، لهذا مجال نمی‌نموده‌اند تا با علویین و شیعیان

از امامیه پنجه نرم کنند. این دو سبب

علّت شد که حضرت امام صادق علیه السّلام با کمال فراغت بال به شرح و بسط و تفسیر و تأویل علوم مختلفه سر نگشاده دست بزنند، و برای شاگردان خود و غیر آنها مطالب بسیط و مجرّد را بیاورند، و دُرهای شاهوار یتیم را که احدی بدانها دسترسی نداشت، به رایگان بر طالبان دانش و اربابان علم و فهم و کیاست و درایت نثار کنند.

و بر همین اساس است که برخی گفته‌اند: علت تمذهب شیعه به مذهب جعفری و تسمیه آن بدین اسم از همین مناسبت می‌باشد که آن حضرت در زمان طولانی توانسته‌اند روایات بسیاری را بیان کنند، و لهذا مذهب به اسم جَعْفَری مسمّی گردیده است.

با تأمّل به دست می‌آید که: این وجه نباید درست بوده باشد. نفس کثرت روایات، مذهب را اختصاص نمی‌دهد. از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام هم روایات بسیار است، و بناءً علیه مذهب شیعه را مذهب باقری نگفته‌اند. برخی گفته‌اند: پایه گذاری مذهب امامیه اثنا عشریه چون در عصر آن

حضرت قوام یافت، و متکلّمین درباره ولایت و امامت دوازده امام معصوم در آن ایام به ظهور آمدند، و قواعد و اسُس ولایت را استحکام بخشیدند، بدین جهت است که مذهب به جعفری موسوم گشت.

این سخن همچنین نادرست است. چرا که اصول ولایت طبق روایات در هر زمانی مذکور، و در روایات مشروح بوده است. و بیان و تفصیل بیشتری در ایام آن حضرت موجب تسمیه تشیع به مذهب جعفری نمی‌گردد.

توضیح این مطلب آن که: مذهب اسم مکان و به معنی محل رفتن است. عرب می‌گوید:

الْمَذْهَبُ إِلَی الْمَاءِ وَ إِلَی الْکلاءِ «راه به سوی آب و گیاه» الْمَذْهَبُ إِلَی شَرِیعَةِ الشَّطِّ «راه به سوی آبشخوار رودخانه». و چون راه به سوی وصول به دین اسلام دارای طرق متفاوتی گردید، و هر کدام از علمای عامّه برای خود راهی را به سوی دین جستند همچون مذهب حَنَفی، و مذهب مالِکی، و مذهب حَنْبَلی، و مذهب

شافِعی، راهی را که امام صادق علیه السّلام به سوی آن دین قویم اختیار نمودند، به نام مذهب جعفری گردید.

در زمان رسول اکرم صلّی الله علیه و آله، دین دارای مذاهب مختلفه‌ای نبود. همگی از راه خود رسول الله می‌رفتند و از وی تبعیت می‌نمودند و به ظاهر احکام اکتفا می‌کردند. دسته‌ای خاصّ به نام شیعه بودند که از راه و روش مولی الموحّدین أمیرالمؤمنین علیه السّلام طبق دستور رسول خدا حرکت داشتند. اینان واقف به روح ولایت و سِرِّ نبوّت بودند، و علاوه بر احکام ظاهریه اسلام از حقایق و اسرار آن و از رموز و معانی آن مطّلع گردیده بودند.

و اینان عامل به سنَّت بودند که رسول خدا طبق گفتارش پیروی و تبعیت از أمیرالمؤمنین علیه السّلام را واجب نموده و او را وصیّ و خلیفه خود فرموده بود.

تا زمان امام صادق علیه السّلام فقه عامّه مردم، فقه عامّه بود

پس از رحلت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم که خلافت بر محوری دیگر رفت و أمیر المؤمنین علیه السّلام را کنار زدند، و خودشان در مسند خلافت نشستند، چون غیر از ظاهر احکام چیزی نمی‌دانستند و از امامت و خلافت جز عنوان ریاست و تقدّم ظاهری و فرماندهی چیزی را ادراك نمی‌نمودند، لا جرم دین به صورت قوانین و اصول ظاهریه از آنِ ایشان گردید، و اکثریت هم طبق قاعده: «النَّاسُ عَلَی دِینِ مُلُوکِهِمْ» از آن منهج پیروی کردند؛ و به صورت اصول و اسُس ظاهریه و باطنیه از آنِ أمیرالمؤمنین علیه السّلام شد. و پیروان آن حضرت که شیعه علی محسوب می‌گشتند همچون سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عمّار یاسر و مقداد بن اسود و حذیفة بن یمان و غیرهم از پیروان و شیعیان وی بودند، و در احکام و تفسیر و قرآن و مشورت در مهامّ امور به رأی او رفتار می‌کردند، و حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام هم برای حفظ کیان اسلام از حقّ خویشتن گذشتند، ولی به گروه مخالف ارائه طریق می‌کردند، و در مشکلات

علمی و فقهی به دادشان می‌رسیدند، و برای درهم نشکستن صفوف مسلمین به نمازشان حضور می‌یافتند.

و خلاصه امر در جمیع امور هوایشان را از پشت سر داشتند.

حجّ و جهاد و صلوة و زکوة و سایر امور طبق امر خلیفه ناحق صورت می‌گرفت، و اوامر از ناحیه او صادر می‌گشت و رأی نهائی و فتوی از آن او بود. آنها نیز عالم به جمیع مسائل و خصوصیات آن نبودند، و چه بسیار اشتباه و خطا از آنها ظاهر می‌گردید، و چه بسیار در موضوعات مختلفه‌ای امر را طبق پسند خود تغییر می‌دادند، و خلاف عمل به ظاهر قرآن را منکر نمی‌شمردند، و خلاف سنَّت پیامبر رفتار می‌کردند و صریحاً عَلَی رُووسِ الأشهاد اجتهاد در برابر نصّ می‌نمودند. و این خلافها را به عنوان رأی خلیفه و امام بر امَّت تثبیت می‌کردند و باقی می‌گذاردند. و لهذا دیده می‌شد: رأی خلیفه به جای آیه قرآن نشسته و به جای دستور العمل و وصیت و سنَّت و منهاج پیغمبر قرار گرفته است. جمیع مردم عمل به قرآن را در این موارد ترک، و عمل به دستورات رسول اکرم را نادیده می‌گرفتند، و طبق أمریه صادره، و فرمان مَقْضِیّ از مقام خلافت (خلافت جائره جابره غاصبه مَنْ درآوردی) عمل می‌کردند.

جنگهای خلفاء و غنائم و اموال سرشاری که

می‌آورده‌اند، شوکت فرمانداری، و ابَّهَت فرماندهی، و قعقعه سیوف و سلاح، و پرش تیر و سنان، و همهمه مردان غازی، و حمحمه اسبان تازی، و اهتزاز باد در لابلای پرچمهای فرماندهان، و رایات و عَلَمهای سرکردگان، چشم همه را کور و گوش همه را کر نموده، و قدرت تعقّل و ادراک را از دلها ربوده، و اندیشه و تفکّر را از ذهنها بیرون انداخته بود.

کیست که بیاید و فرمان خلاف این سلطان مالک الرِّقاب را با قرآن تطبیق نماید؟! و یا أمریه صادره از او را با سنَّت سَنیه پیامبر بسنجد؟! و یا لاأقلّ احتمال ضعیفی هم در بطلان آنها بدهد، و ببیند و بشنود و تفکّر کند و بیندیشد و با چشم بصیرت دل خود شاهد خلاف گردد؟ و از خلاف دست بردارد، و طبق حق و قول حق و امرحق و سنّت حق، و منهاج و منهج حق حرکت نماید؟

کیست که دنبال علی برود؟! و آن مرد شکست خورده در کنج منزل منزوی‌شده بیل و کلنگ به دست گرفته، و زارع نخلستان و آبیار قنات را در بیابان پی‌جوئی کند؟

و گفتار او را که حق است و عین حق است بلکه حق به دنبال حقّانیت علی می‌چرخد و می‌گردد و می‌رود بشنود و از او استمالت کند؟ و رأی راستین و درستین او را بر این کبکبه‌ها و دبدبه‌ها مقدّم بدارد؟ و بشنود که او می‌گوید: هر سخنی غیر از قرآن و کلام پیامبر که در برابر آن قرار گیرد باطل است، و هر امری و فرمانی از هر ناحیه‌ای صدور یابد که با آیه‌ای از آیات منطبق نباشد مردود و باطل است؟؟؟

در مدینه کسی نیست غیر از آن دوازده نفری که پس از ارتحال رسول اکرم به مسجد آمدند و هر یک جداگانه سخن گفتند و أبو بکر را محکوم کردند[1]، و غیر از افراد قلیلی از پیروان ایشان.

این امر به همین صورت پیش آمد، در مدّت بیست و پنج سال حکومت سیاه و تاریک خلفای ثلاثه پیش آمد، یعنی در یک ربع قرن پیش آمد. مردم با آن احکام و منهاج خو گرفتند و عادت کردند به طوری که وقتی حضرت مولی الموالی امام به حق بر

---

[1] این مطلب مفصلًا در «امام‌شناسی» ج ۸ درسهای ۱۱۶ و ۱۱۷ آمده است.

سرکار آمدند و خواستند آن سنَّت‌ها و بدعتهای باطله را که عمر بنا نهاده بود براندازند نتوانستند. چرا که عمر به کارهای خود صبغه مذهب و دین داده بود، و همچون سامِری مردم او را مقدس می‌شمردند، و مخالفت با او را مخالفت با اسلام و پیامبر محسوب می‌داشتند و بیچارگان نمی‌دانستند که: این شَیادی است در لباس گرگ آمده برای ربودن میش، و این مذهب وسیله‌ای برای استقرار بر أریکه خلافت و عرش فرمان اوست، و این ندای به صورت حق، ندای شیطان است که باطل عنوان صحیفه دعوت او می‌باشد. امیرالمؤمنین در زمان خلافت خود در کوفه خطبه خواند و فرمود چنانکه در خطبه وسیله آمده است: «اگر من بخواهم بدعتهای عمر را براندازم، همین لشگریان و جُنْدِ من از من متفرق می‌گردند و مرا تنها می‌گذارند.»

زمان به همین نهج و منوال پیش آمد تا دوران عثمان، و سپس معاویه در شام و یزید و مروان و مروانیان، تا رسید به دوران عبّاسیون همه و همه از همین قرار بود. مردم همگی از سنَّت خلفای پیشین تبعیت داشتند حتّی جماعتی که عثمان را تباه و فاسد می‌دانستند، همه و همه دو خلیفه پیشین را بر حق، و اوامرشان را لازم الإجراء تا روز قیامت می‌دانستند، و بدان معتقد بودند و عمل می‌کردند.

در میان لشکریان أمیرالمؤمنین علیه السّلام که همه می‌گویند: شیعیان علی بودند، چه در حَرْب جَمَل، و چه در حَرْب صِفّین، و چه در حَرْب نَهْروان، یعنی بر خلاف عثمان بودند ـ شیعه علی در مقابل شیعه عثمان ـ و اکثریت این سپاهیان معتقد به خلافت ابوبکر و عمر بوده‌اند، و بر سنَّت آنها رفتار می‌کرده‌اند. و أمیرالمؤمنین علیه السّلام نمی‌توانستند همه را برگردانند و به حق سوق دهند.

بر همین نهج و منوال شیعیان امام حسن و شیعیان امام حسین در کوفه از همین قماش بودند که قائل به حقّانیت علی و بطلان عثمان بوده‌اند، و علی

علیه السّلام را خلیفه ثالث به حق رسول خدا می‌دانسته‌اند.

و در زمان حضرت سجّاد علیه السّلام امر به همین قسم بود که فقهای سبعه مدینه که دو نفرشان شیعه بوده‌اند فتوای همگی حتّی این دو نفر: سعید بن مُسَیب و محمد بن قاسم بن ابی بکر بر اساس فقه سنَّت بوده است.

در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السّلام گرچه به واسطه گسترش روایت و تفسیر و حدیث و عرفان در مکتب علمی او این حقیقت به ظهور می‌رسید، ولی چنان نبود که یکسره مطلب منکشف گردد، و روشن شود که حقیقت اسلام و دین و نبوّت و خلافت و امامت چیز دگری می‌باشد که توده مردم را از آن بهره‌ای نیست.

اوّلین کس که سِرِّ ولایت و حقیقت نبوَّت را برای عامّه مردم منکشف کرد امام به حقّ ناطق جعفر بن محمد الصَّادق ـ علیه أفضل السَّلام و الصَّلاة ـ بود.

پس از رحلت رسول خدا و جریان واقعه سقیفه بنی ساعده پیوسته مردم در دو امر خطیر دچار

شبهه و خطا گشتند:

اوّل امر امامت و ولایت و امارت و پاسداری، که پنداشتند: هر کس زمام امور را در دست بگیرد او واقعاً زمامدار است و واجب الطّاعة. خواه به تسلّط و فریب، خواه به انتخاب، خواه به وصیت، خواه به شوری، خواه به اوامر حاکمانه. فلهذا یزید بن معاویه را خلیفه منصوب از قِبَل اهل حَلّ و عَقد به نصب معاویه و مُغیرة بن شُعْبه و اطرافیان و درباریانش دانستند، و طبق آن رفتار می‌نمودند، و آثار شرعیه واقعیه را بر آن مرتّب می‌نمودند.

دوم أخذ معالم دین و سنَّت و علوم ظاهریه و باطنیه و تفسیر و عرفان و خلاصه جمیع مدرکات انسانی و بشری، که معتقد بودند: مصدر آنها همین امرای روی کار آمده گرچه به قوّه قهریه بوده باشند خواهند بود.

و بر این اساس از خلفای وقت حلّ مسائل علمیه و معضلات و مشکلات خود را درخواست می‌نمودند. و امور شرعیه و صلوات و صیام و جهاد و سائر امور دینی و سیاسی و اجتماعی خود را از آن مصادر أخذ می‌نمودند، و طبق آراء و نظریاتشان رفتار می‌کردند. یعنی خلفا و حکّام از دو ناحیه

امارت و حکومت، و علوم و ما یحتاج فکری مردم، مردم و امَّت را تغذیه می‌کرده‌اند.

و این دو امر هر دو درست بر خلاف رویه و اساس دین مبین اسلام می‌باشد. دین مبین که بر اصل قرآن و سنَّت است پیوسته دعوت به حق می‌کند، و از پیروی باطل شدیداً عامّه بشر را بر حذر می‌دارد.

اما پس از ارتحال رسول خدا که محور ولایت از قطب خود منحرف گردید، و همه چیز واژگون شد، مسلمین نه امیری به حقّ یافتند، نه درسی و تعلیمی راستین. و این امر لایزال و پیوسته در میان طبقات و أجیال مختلفه مردم در هر مکان و هر زمان ساری است. و چنان محکم و استوار که کسی را یارای ندای برخلاف آن نمی‌باشد.

و به عبارت دیگر: سالیان دراز امّت با اعتقاد به حق از باطل پیروی کرده است، و باطل را حقّ شناخته است، و به اعتقاد باطل خود از حقّ گریزان و فراری بوده است.

چه کسی است که در این مصیبت کبری بتواند دم زند، و عَلَناً صَلای بطلان همه دستگاهها و حکومتها را سر دهد؟ یکی حضرت امام حسین علیه السّلام است که با آن بیداری و هوشیاری تکیه به شمشیر داد، و فاتحه خاندان ستم را خواند، و عالم را بیدار و هشیار نمود، و با خطابه‌ها و خطبه‌ها و سخنان مکرّرش عنوان عَدل و حقّ و صدق را در عالم بشریت مطرح نمود.

و یکی حضرت امام صادق علیه السّلام است که به پیروی از آن فداکاری و تضحیه عظیم، در مدّت سی سال با هزاران رنج و مشکله، و درد و مصیبت سِرِّ آن فداکاری را روشن ساخت، و روح دین و حقیقت اسلام را که زیر جِبال راسِیاتِ جهل و ظلمت نادانی مدفون گردیده بود بر مَلا ساخت.

فداکاری سیدالشّهداء عَمَلًا و فداکاری امام صادق عِلْماً پشت به پشت هم داده، یکدگر را تأیید نمودند تا للّه الحمد و له الشکر ما امروزه تا اندازه‌ای به فهم حقایق دین و نبوّت و سرّ ولایت و سِرّ نبوت و قرآن آشنا شده‌ایم. و یا به عبارت صحیحتر فداکاری سیدالشهداء سَیفاً و فداکاری امام صادق

لِساناً دو عامل نیرومند بودند که پشت به پشت هم داده هر یک دیگری را تقویت نمودند تا اسلام راستین رخساره رخشان خود را از پس ابرهای انبوه سیاه و ظلمت‌زا ظاهر نمود.

درست است که آیة اللَه مُظَفَّر فرموده است چقدر راستگو بوده است گوینده این سخن که: إنَّ الإسْلَامَ عَلَوِیٌّ وَ التَّشَیعَ حُسَینِی[1] «به درستی که اسلام مرهون خدمات علی، و تشیع مرهون خدمات حسین است.» اما حقیر می‌گویم: إنَّ الإنْسَانِیةَ و الإسْلَامَ وَ التَّشَیعَ حُسَینِیٌّ السَّیفِ، وَ صَادِقیٌّ الْقَلَمِ وَ الْبَیان. «به درستی که عالم انسانیت و اسلام و تشیع همگی منوط به شمشیر امام حسین، و به قلم و بیان امام صادق است.»

نمایاندن شالوده اسلام توسط امام صادق علیه السّلام

آری کاری را که امام صادق علیه السّلام نمود آن بود که با علوم خود عالم را به اسلام

---

[1] «تاریخ شیعه» تألیف محقّق عظیم شیخ محمد حسین مظفّر، ص ۲۷.

واقعی و دین حقیقی آشنا فرمود. و زنگار کدورت از چهره دگرگون گردیده آن برگرفت. آن شریعت حقَّه را کما هو حَقُّه نشان داد. وَه چه کاری است صَعْب. چرا که در اصول و فروع آن تغیر و تبدّل راه یافته و مدت یک قرن جمیع امَّت از عالم و جاهل، و عالی و دانی، و خرد و کلان، و پیر و جوان با آن خو گرفته و انس و الفت یافته و اینک همه و همه را به طور عموم شمولی بدون استثناء (غیر از اندک افرادی) باید نه با تعبّد، که از تعبّد در اینجا کاری ساخته نیست، بلکه با منطق و برهان، و قلم و بیان، و ارشاد به کیفیت استدلال به آیات قرآن و أخذ احکام از فرقان، به آن دین اصیل راهنمائی نمود، و شیرازه افکار و مناهج و مذاهبی را که برای به دست آوردن آن می‌پیموده‌اند گسیخت، و نشان داد که: راه و روش وصول به دین راستین این است و بس.

لهذا راهی را که امام جعفر صادق علیه السّلام پیمود و آن دین را نشان داد، همچون رائد و رهنمونی که در میان بیابان خشک و سوزان قافله را به مکان خَصْب و آب و گیاه رهبری کند، امَّت را به

دینِ آورده‌شده پیامبر و شریعت مرسله از جانب خدا رهنمون گردید.

از اینجاست که: بدین مذهب که اوَّلین مذهبی بود در میان مذاهب گوناگون، مذهب جعفری گویند. نه توهّم شود که: آن حضرت تأسیس دینی نموده، و یا به دین اسلام رنگ خاصّی را زده است، همان طور که أحمد امین بَك مِصْرِی با کمال تجلیل و اکرام و بزرگداشتش از حضرت صادق بالأخره درباره او معتقد است که: وی به دین اسلام صبغه خاصّی زده است، و مذهب جعفری به معنی دین اسلام مصبوغ با این صبغه می‌باشد[1]. این توهّم، توهّم غلط است، و احمد امین در این طرز گفتار راه خطائی را پیموده است.

۲

[2]

---

[1] احمد امین بک مصری در کتاب «ضحی الإسلام» ج ۳ ص ۲۶۳ گوید: و بسیاری از احادیث شیعه و نظمشان از امام جعفر بن محمد روایت می‌شود. از مهم‌ترین آنها روایتی است که امام [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] جعفر الصّادق از علی بن أبیطالب که در کیفیّت خلق عالم و انتقال نور از آدم به سوی پیغمبر ما صلّی الله علیه و آله است روایت می‌کند تا می‌رسد روایت به اینجا که حضرت می‌فرماید: ثمّ انتقل النُّور إلی غرائزنا، و لَمَعَ فی أئمَّتنا، فنحن أنوار السّماء و أنوار الارض، فینا النَّجاة، و فینا مکنون العلم، و إلینا مصیر الامور، و بمهدیّنا تَنقطع الحُجَج،

خاتمة الائمَّة، و منقذ الامَّة، و غايةُ النّور، و مصدر الامور، فنحن أفضل المخلوقين، و أشرف الموحِّدين، و حُجَج ربِّ العالمين. فَلْيَهْنَأ بالنّعمة مَن تَمَسَّک بولايتنا، و قَبَضَ عُرْوَتَنَا.[1] و از اينجا دانسته می‌شود: عقيده مهدويّت و عصمت أئمّه و تقديسشان و إعلاء شأنشان در آن عصر يعنى عصر الامام جعفر الصّادق روئيده شده است- انتهى.

احمد امين بک در کتاب «ضحى الاسلام» ج ۳ از ص ۲۰۸ تا ص ۲۷۱ فصلى را درباره اماميّه ذکر کرده است و براساس صحّت مذهب اهل سنّت، آن را باطل شمرده است. معلوم می‌شود کتاب «کافى» و کتاب «بحار الأنوار» را در اختيار داشته است. ولى به خوبى از مطاوى سخنانش روشن است که قضاوت به حقّ نکرده است. ابوبکر و عمر را از أميرالمؤمنين عليه السلام أفضل می‌شمارد، و يک کلمه از غدير خم نام نمی‌برد و نه از وصايت و ولايت. و روايات در باب على بن أبيطالب عليه السلام و عمر و ابو بکر و رسول الله را يکسان می‌شمرد و همه را مردم عادى می‌داند و جايزالخطاء و الإثم می‌داند. عصمت را در انبياء و أئمّه انکار می‌کند. مهدويّت و رجعت را خرافى می‌شمرد و متعه را در حکم زنا قلمداد می‌کند، و از حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام با وجود تمجيدى که می‌نمايد و او را از شخصيات بزرگ می‌شمرد در عين حال اشارهً و تلويحاً از تعييب خودداری نمی‌کند. زيرا بعد از انکه در اصل و ريشه مهدويّت و رجعت بحث می‌کند و قائل به خرافى بودن آنها می‌شود پس از آن می‌گويد: اين عقيده در زمان امام جعفر صادق پيدا شد و دعاها و زيارات وارده از آن حضرت را نقل می‌کند و استخفافاً بها عبور می‌کند. خلاصه احمد امين نبوّت و شريعت را که بر اساس عرفان و ولايت و ربط با خدا و اطّلاع بر عوالم غيب و شفاعت و محبّت می‌باشد صبغه جديدى از اسلام می‌داند و بنيادگذار آن را حضرت امام صادق عليه السّلام قلمداد می‌نمايد. و تشيّع را يک مذهب سياسى می‌داند که بر اساس تقيّه قرار داده شده است تا افراد تربيت شده در اين مکتب هر وقت بخواهند و بتوانند بر حکومت حمله کنند و قيام به سيف بنمايند و دعوت امامان اوّلين و حضرت صادق عليهم السّلام را به خويشتن بر اين اساس به شمار می‌آورد. و با وجود آنکه در دو جا ابوحنيفه و مالک را از شاگردان حضرت می‌شمرد و اعتراف به شاگردى ابوحيّان کيميائى می‌نمايد و شرح شهرستانى را در کتاب «ملل و نحل» از مقامات و حالات رفيعه آن حضرت بيان می‌کند معذلک اين مکتب را ساختگى معرفى می‌نمايد. در ص ۲۱۵ می‌گويد: و قال الرّضا:" النَّاس عبيدٌ لنا فى الطّاعة مُوالٍ لنا فى الدّين. فليبلّغ الشّاهد الغائب" (از ص ۸۸ «اصول کافى» طبع سنه ۱۲۸۱). و نيز احمد امين در کتاب «ظهر الاسلام» ج ٤ از ص ۱۰۹ تا ص ۱٤٥ درباره شيعه و فرق شيعه همچون اسمعيليّه و قرامطه و زيديّه و اماميّه

نظریه احمد امین درباره تشیع

آری چون در نزد احمد امین دین صحیح و اسلام درست، همان اسلام انتخابی و خلفای اریکه جور و طغیان، و عرش اعتساف و عُدوان می‌باشد، و اسلام درست را آن منهج می‌شمارد، لا جرم باید به ذهاب حضرت امام صادق علیه السّلام به دین اصیل

بحث کرده است و در ص ۱۱۵ پس از تبجیل و تکریمی از حضرت امام صادق علیه السّلام و بعضی از سخنانشان گوید: و ما که گفتیم: او معنی ایمان را به رنگ خاصّی ملوّن کرده است برای آن است که در بعضی از روایات از وی نقل شده است کلامی که دلالت دارد:" إنّ الله جعل لمحمّد نوراً ثمّ تَنَقَّل هذا النّور إلی أهل بیته"، مانند خبری که مسعودی روایت کرده‌اند از حدیثی که امام جعفر نسبت به امام علی داده است در آن این طور آمده است:" إنّ الله أتَاحَ نوراً مِن نوره فَلَمَعَ وَ نَزع قَبَساً من ضیائه فَسَطَعَ ... ثمّ اجتمع النّور فی وَسَطِ تلک الصّورة الخَفِیَّة فوافق ذلک صورةَ نَبیِّنا محمدٍ." فقال الله عزّ و جلّ: أنت المختار المنتخب، و عندک مُسْتَودعُ نوری و کنوز هدایتی، من أجلک اسْطَحُ الْبَطْحَاء، و امَوِّجُ الماءَ و أرفع السّماء، و أنصِبُ اهل بیتک اللهدایة، و اوتیهم من مکنونِ علمی ما لا یُشْکلُ به علیهم دقیقٌ، و لا یغیب عَنهم خَفِیٌّ، و أجْعَلُهُم حُجَّتی علی بَرِیَّتِی و المُنَبِّهینَ علی قدرتی و وَحْدانیَّتی و مثل این کلماتی که بدیشان انتساب دارد. و بنابراین، تمام این مطالب است که ما را در جائی قرار می‌دهد که به امام جعفر صادق نسبت صبغه امامت را بدهیم صبغه جدیدی که ابداً پیش از آن ما آن صبغه را نمی‌شناخته‌ایم.

و در ص ۱۲٤ بعد از زیارتی که برای أمیرالمؤمنین علیه السّلام از حضرت امام صادق علیه السلام از مجلسی رحمه‌الله نقل می‌کند می‌گوید: و ایشان دعاء مخصوصی را که یکی از امامان بدان دعا نموده‌اند روایت می‌نمایند. و این حدیث مقدار تأثیر امام جعفر صادق را در تلوین تشیّع و اثر آن برای ما روشن می‌کند.

۱- «مروج الذّهب» مسعودی ج ۱، ص ۱۵.

و شریعت مرسله، صبغه خاصّه و رنگ اضافی بیفزاید. و این مذهب را شاخه جدا از اصل اسلام با خصوصیت خود به شمار آورد.

ولی حق مطلب این طور نیست. فرق میان گفتار ما و گفتار وی از زمین تا آسمان

است. علوم حضرت صادق علیه السّلام که تا به حال سیزده قرن می‌گذرد و در دفاتر مسطور، و در کتب مذکور است، شاهد مدّعای ماست که: آنچه حضرت گفته‌اند، و نوشته‌اند، و درس داده‌اند، با شواهد داخلیه و خارجیه همه‌اش تفسیر و تبیین کتاب و سنَّت است، نه مطلبی را بر کتاب و سنَّت تحمیل نموده‌اند، و نه از آنها کسر نموده، و یا بدانها افزوده‌اند.

این رسالت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام در مدّت سی سال بوده است. گرچه مطالبی را که بیان می‌کرده‌اند منهاج و روش دیرین را که در دست عامّه بود فرو می‌شکست، ولی این فروشکستن به معنی شکستن امر صحیح و إبداء امر باطل و صبغه دار در برابر آن نبوده است، بلکه تحقیقاً به معنی شکستن کوزه خراب و آلوده که آن را به نام کوزه آب خوشگوار به خورد مردم می‌داده‌اند، و جایگزین نمودن کوزه دست نخورده و با آب‌های متعفّن آلوده نگردیده، و آب زلال و سرد و گوارا را از داخل آن به خورد امّت دادن، می‌باشد.

نتیجه و محصّل کار حضرت، از میان برداشتن

طرق باطله و انحرافیه‌ای بود که میان مردم و دین فاصله انداخته بود. و طبعاً عمل مردم در منهاج و روش چه در معرفی ولایت و مصدر حکم و امارت، و چه در معرفی علوم و اسرار و حقایق و احکام چیز جدیدی به نظر نخستین می‌آمد. این چیز را احمد امین صبغه جدید دینی می‌پندارد، و پندارش اشتباه است. جدید بودن این منهاج فقط به علّت کهنگی و اندراس طریق اخذ اسلام صحیح بوده است که در نظر عامّه آن را چیز بدیع و جدید نشان می‌داده است، و گرنه غیر از روح و جان رسول الله، و روح و جان قرآن بدون اندکی پیرایه، در تمام مَمْشی و روش حضرت امام صادق علیه السّلام چیزی به چشم نمی‌خورد.

و به لسان علم، عمل حضرت عنوان کاشفیت از دین درست را داشته است، نه عنوان ناقلیت اسلام را به پیرایه اضافه و با اثر مخصوص.

نظیر بحث کشف و نقلی که فقهاء عظام در باب نکاح فضولی، و یا بیع فضولی

می‌نمایند که: آیا اجازه طرف نکاح، و یا طرف بیع، فعلًا نکاح را برقرار می‌دارد، و یا مال را اینک به طرف منتقل می‌نماید، که در این صورت عملکرد اجازه نقل می‌باشد؟ و یا اجازه کار کردش کشف از تحقّق نکاح، و یا انتقال مال در بیع از حین صدور صیغه از اوّل الأمر بوده است؟ قائلین به کشف، شقّ دوم را صحیح می‌دانند.

این تشبیه را که در اینجا آوردیم برای مجرد تنظیر برای روشن شدن ذهن بود و گرنه این مطلب با باب کشف و نقل در معاملات فضولیه تفاوت بسیار دارد.

کار امام صادق علیه السّلام آفتابی نمودن اسلام حقیقی بود

باری از آنچه به دست آوردیم و بحث بر روی آن نمودیم، معلوم می‌گردد که: جهاد امام صادق علیه السّلام در این مورد چقدر عظیم می‌باشد؟ حضرت موظّف است که: این رسالت الهیه را به اتمام برساند و آن مستلزم صرف وقتها و ماه‌ها و سالها و ده‌ها سال است که از یکایک آیات قرآن پرده برداری نماید، و از یکایک مَنْهَج و مَمْشی و رویه و سنَّت جدَّش،

توضیح و تفسیر و تشریح به عمل آورد، و تمام مواقع و مواضع خلاف را مُبَین سازد، و همه کج‌رویها و تعدیات آن دایه از مادر مهربان‌ترها را گوشزد کند، و همه راستیها و درستیهای أجداد گرامش را با آن تحمّل شدائد کمرشکن بیان کند، تا حق مطلب روشن گردد، و این مطلبی نیست که با یک حدیث و یکصد حدیث خاتمه پذیرد، و یا با یک مجلس، و یا یکصد مجلس درس پایان پیدا کند. این به جلسات سالیانه و ماهیانه متوالی و متداوم نیازمند است. و حضرت هم خوب متوجّه این مهم و این بار گران مسؤولیت است، و خود را آماده فرموده است برای این امر خطیر.

بر این اساس بود که حضرت خلافت ظاهریه را نپذیرفت، و در وقت بیعت، سهمیه نصیب صاحب قبای زرد شد (منصور دوانیقی) پس از برادرش عبدالله سفَّاح. قیام شیعیان گرچه برای امارت و امامت علویین بود ولی عباسیین خلافت را ربودند و به عبارت صحیح خودمانی قاپیدند، و مجال به علویین ندادند. در همان مجال که یگانه شخصیت

بارز برای امارت، حضرت امام صادق علیه السّلام بودند و همه و همه معترف بدان بودند، حضرت از تحمّل این عنوان اعتذار جستند، و حاضر برای

بیعت مردم به خلافت نشدند. هر چه اصرار و ابرام امَّت در مدینه و اهل حلّ و عقد افزون شد، حضرت جِدّاً إباء و امتناع فرمودند و به هیچ وجه من الوجوه حاضر برای قبول بیعت نگردیدند.

از طرف دیگر عباسیون در بغداد در همین مجال تردستی نموده، و با عبدالله سفّاح بیعت کردند و او بر أریکه خلافت تکیه زد و حضرت امام صادق علیه السّلام یکی از رعایای وی به حساب آمد.

چرا امام صادق علیه السّلام به کار حکومت نپرداخت

علت إباء و امتناع حضرت از قبول خلافت با حائز بودن

مقامات و درجات امامت و أعلمیت امّت چه بوده است؟!

در اینجا ممکن است بعضی اشکال نمایند که: به چه علّت حضرت از قبول بیعت امتناع ورزیدند؟! به چه سبب امَّت بخت برگشته را به دست دیو شوم فراعنه امَّت و جبَّاران ملّت سپردند؟! به چه جهت از تحمل این بار که بار الهی بوده است، شانه خالی کرده

اند؟!

اگر شرط امامت، تنصیص از جانب رسول الله است، ایشان به اتفاق جمیع امَّت منصوص بوده‌اند. اگر شرط، وصیت امام پیشین است، حضرت امام محمد باقر علیه السّلام وصیت به امامتش فرموده بودند. اگر شرط أعلمیت است، إجماعاً و اتّفاقاً آن حضرت أعلم امَّت بوده‌اند. وانگهی زمینه فراهم و ملَّت آماده قبول و پذیرش. امَّت اسلام در خراسان به نفع علویون کاخ استبداد و بیدادگری امویان را در هم فرو ریخته، و با جنگهای متوالی و مداوم شکست بر ناصیه شان نشسته است. یعنی یگانه دشمن خونخوار و سفّاک و تنها خصم ستیزه گر مستبد آنان «بنی امَیه» و خاندان و پیروان و شیعیانشان را از صفحه روزگار برانداخته‌اند. بَه بَه چه موقعیتی از این بهتر؟ چه وضعیتی از این مناسب‌تر؟ چه امکاناتی از این رساتر و آماده‌تر؟

اگر امام صادق علیه السّلام در این موقع به مسند خلافت می‌نشست، و إحقاق حقوق ضایع شده و از میان رفته را می‌نمود بهتر نبود؟ اگر به بسط عدل و داد امَّت اسلام را

از زیر بار طغیان بیرون می‌آورد، بهتر نبود؟ اگر به ضعفاء و مستمندان که یك قرن است حقوقشان ضایع گردیده است رسیدگی می‌کرد بهتر نبود؟ اگر امَّت را از زیر یوغ استعباد و بندگی و بردگی سلاطین جور بیرون می‌کشید، و عنوان حُرِیت و آزادی به آنان عنایت می‌نمود بهتر نبود؟ اگر مسأله جهاد را براساس جهاد رسول اللَه قرار می‌داد و در آن روز تمام عالم را مسلمان می‌نمود بهتر نبود؟ و هَلُمَّ جَرّاً تا دلت می‌خواهد از این اگرها بشمار!

جواب این اشکالها و پاسخ این سؤالها چندان مشکل نیست.

اوَّلًا امام صادق علیه السّلام با وجود فهم و درایت و کیاست و قدرت علم و ذکاء خویشتن قبول نفرمود، نه آنکه سَطحی و بَدوی قبول نکند و سپس پشیمان گردد، و تا آخر که جنایات منصور را در برابر چشم خود ببیند بگوید: ای کاش قبول نموده بودم، و تا این سرحد امَّت را دچار مشکلات و آلام نمی‌ساختم.

حضرت تا پایان عمر خود بر همان قرار و

اصل پا برجا بود، و لحظه‌ای دیده نشد که بر ما فات تأسّف خورد، و آرزوی راحتی و گشایش خود را بنماید، با وجود آنکه مشکلات در عصر بنی عباس روز به روز به طور مضاعف بالا می‌رفت، و جنایات منصور از حدود نصابهای ستمگران، گذشته و پیوسته اوج می‌گرفت.

این دلیل، دلیل مهمّی است، زیرا هر کاری را که انسان انجام دهد اگر با چشم آخربین و مصلحت اندیش غائی نبوده باشد، هنگامی که به آثار منفی آن مواجه می‌گردد پشیمان می‌شود و تأسّف می‌خورد، ولی کار صحیح هیچ وقت ندامت ندارد گرچه مشکلات و سختیهای پی درآمد آن روز به روز زیاد شود.

دوم آنکه حضرت صادق علیه السّلام در میان آن عصر و آن خصوصیات و آن وضع مردم و امّت و آن امکانات و اقتضاءات بوده است، ولی ما اینك شَبَحی از آن به چشمان می‌خورد. او می‌دید و ما می‌شنویم. او در عین و شهود بود، و ما در أثر و خبر. وَ الشَّاهِدُ یرَی مَا لَا یرَی الْغائبُ. «شخص حاضر و

شاهد در حاقّ قضیه و عین واقعه می‌بیند چیزی را که

أبداً شخص غائب و دور نمی‌تواند ببیند.»

بیرون گود زورخانه ایستاده‌ای و صدا می‌زنی: لنْگَش کن!!

ثالثاً حضرت به رأی العیان می‌بیند که: اگر بیعت را قبول کند آن طور نیست که جهان اسلام در برابر وی خاضع و تسلیم و مطیع باشند، و فقط در انتظار یک فرمان او مدّتها نشسته باشند.

بلکه اوّلًا گروه امویون که باقیمانده‌اند در هر گوشه و کنار جهان عَلَم مخالفت و جنگ را برافراشته، و تا آخرین قطره خون خود را برای عدم اعتلاء حکومت او می‌ریزند.

ثانیاً عبّاسیون که خود را بنی اعمام و وارثان پیامبر می‌دانند، با هزار و یک دلیل قدم به عرصه ظهور گذارده، مدّعی وارثیت محراب و منبر، و سلاح و شمشیر، و عصا و پیکان، و عَلَم و رایت می‌گردند، همان طور که دیدیم و در تواریخ و سِیر خواندیم و در آثار و أخبار مشاهده نمودیم که با همین عناوین پانصد سال بر اریکه خلافت نشستند، و علویون و بنی فاطمه را محکوم همین أباطیل و تُرّهات می‌نمودند، و بیعت و امارت و حکومت

غاصبانه خود را مستند به براهین شاعرانه می‌کردند. شُعرایشان بر این منوال شعر می‌سرودند و قصائد می‌گفتند.

عبّاسیون تنها به اقامه دلیل و برهان اکتفا نمی‌کردند، بلکه با سَیف و سِنان، طغیان خود را ظاهر می‌نمودند. در این صورت حضرت باید در تمام مدّت حیات که باز معلوم نبود در کدام کارزاری شهید گردد، عمر و وقت و فرصت خود را در جنگها برای سرکوبی معاندان و مخالفان سپری کند.

ثالثاً بعضی از علویین نیز که دعوی امارت داشتند، علم مخالفت بر می‌افراشتند؛ یا حضرت باید با آنها هم جنگ نماید، و یا باید بدیشان مقام و مسندی از استانداری، و فرمانداری ولایات و بلاد، و مقامات قضاوت، و نماز جمعه و جماعت، و تصدّی امور بیت المال و أمثالها را به عنوان حقّ السّکوت بذل کند و نثارشان نماید.

انتخاب صورت دوم برای ولیٍّ خدا که کارها را بر أساس حق بجای می‌آورد

متصوّر نیست، و صورت اوّل هم موجب قتل و کشتارهای بیجا و اتلاف نفوس در غیر مسیر حقیقی است.

از همه اینها که بگذریم، حضرت یک مأموریت الهی خاصّی دارند که احیای شریعت مندرسه می‌باشد. اگر بالفرض تمام دشمنان و مخالفان ولایت را سرکوب و منکوب نمودند، و بر مقرِّ امارت مستقر گردیدند، تازه نهایت کاری را که می‌توانند انجام دهند رسیدگی به امور عامّه، فصل خصومتها و رفع منازعات شخصیه، و امر و فتوی برای حلال و حرام مردم می‌باشد. امّا تحقیقا ان مسأله به داد شریعت فرسوده و آئین واژگون گردیده رسیدن، به زمین می‌ماند. چرا که همان طور که ذکر شد آن نیاز مبرم به سالیان دراز درس و تعلیم و تربیت شاگرد و بحث و نقد و حلّ و إبرام دارد. فلهذا این موجب شد که حضرت تشمیر ذیل نموده، کمر برای آن امر خطیر ببندند، و تمام ساعات و لحظات خود را در آن مدت مدید صرف مدرسه علم و فهم و بیان و قلم بفرمایند.

این امر از جهت اهمیت قابل مقایسه با امر خلافت نمی‌باشد، و در درجه والائی از اهمیت قرار دارد. حضرت کاملًا خود را بر سر دو راهی مشاهده کردند: قبول خلافت و رسیدگی به امور ولایت مردم، و ردّ بیعت و رسیدگی به زنده کردن اسلام فرسوده و خراب شده. و شِقِّ دوم را انتخاب نمودند، زیرا که آن در رتبه اصل نبوّت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله، و امامت أمیرالمؤمنین علیه السّلام و شهادت سیدالشهداء علیه السّلام حائز عظمت بود. شِقِّ دوم حیات روح نبوّت و ولایت و سِرِّ شهادت را نوید می‌داد، گرچه مستلزم مشقّات طاقت فرسا و از دست دادن حقوق ظاهریه و امارت دنیویه بوده است. امَّا آیا می‌دانید: تحمَّل این گونه زحمتها و رنجها بالأخره در مسیر زحمتها و رنجهای رسول اکرم و أمیرالمؤمنین است، و از دست دادن عناوین خلافت و امارت برای وی، در برابر حفظ آن امر عظیم به نظر امام حقّ‌بین و واقع نگر ناچیز می‌باشد؟!

حضرت شقِّ دوم را اختیار فرمود، و برای برقراری این امر گرانقدر یکسره از

قبول خلافت و امارت دست شست، و از نزدیکی به دستگاه فرماندهی هم به شدّت تَأبِّ نمود، و چنان از حکومت و امارت بیرون رفت که گوئی أبداً چنین لغتی در قاموس وجود او نیامده است و خداوند به وی شأنیت آن مقام را هم عطا نفرموده است تا عند المصلحه به فعلیت برساند. باغی در مدینه داشت واسع برای پذیرائی وفود و واردین و محلّ تدریس جالسین و اهل سؤال که از نواحی متفاوته به محضر أنورش حضور می‌یافته‌اند. و شبانه روز خود را برای مسائل علمی و مباحثات علمی و مناظرات علمی و همه گونه تحقیقات علمی وقف فرمود تا بتواند از عهده أعْباء مسؤولیت عظیم و ارائه دین راستین برآید، و آبشخواری به سوی شریعه ماء فرات و گوارای فهم آیات قرآنیه و سنَّت نبویه در پیش راه مردم گم گشته قرار دهد. این آبشخوار عبارت است از مذهب جعفری، سلام اللَه علی موجده و الذَّاهب إلیه.

به قدری این عمل، مهم و خطیر و دارای جوانب و اطراف به نظر آمد که حضرت در مدت

سی سال تمام غیر از اوقاتی که به عراق آمده‌اند بدان اشتغال داشته‌اند، مضافاً به آنکه در مدّت سفرهای خارج از مدینه نیز اشتغالات علمی حضرت بر همان اساس بوده است.

با تربیت چهار هزار شاگرد در فنون مختلفه، و نگاشته شدن چهارصد تألیف از چهارصد مؤلِّف در اصول مختلفه، و با بیان شرح و تفصیل و تفسیر، و بیان تأویل حقایق آیات و واقعیت سنَّت، حضرت صادق علیه السّلام به منظور خویشتن نائل گشت. با إرائه احکام مستدلّ و قوانین صحیحه، راه جور و اعتساف دربار خلفا و درباریانشان را مسدود فرمود. و با فلسفه الهیه و حکمت عالیه و عرفان به عوالم غیب و تجرّد، راه مردم چشم بسته و گوش بسته و مُهر بر دل نهاده را به سوی آسمانهای ملکوت باز کرد. و راه عبودیت را در برابر ربوبیت حضرت حقّ عزّ اسمه نشان داد، و مردم پس از دوران رسول خدا و آن اصحاب بیدار دل و شب‌زنده‌دارش الآن به صفوف عابدان در شب و عالمان در روز پیوسته‌اند، و پس از أیام أمیرالمؤمنین اینک با أمثال اصحاب زاهد و عابد و ناسک و سالک و عارف وی

همچون عثمان بن مظعون و ابن التَّیهان برخورد می‌کنند.

اینجاست که بدون اختیار لسان برای درود به آن حضرت به حرکت آمده توأماً با قلب و فکر، هم زمزمه و بدین ترانه مترنّم می‌باشد که: وَ سَلامٌ عَلَیْهِ یَوْمَ وُلِدَ وَ یَوْمَ یَمُوتُ وَ یَوْمَ یُبْعَثُ حَیًّا.[1]

«مقام سلام و امن خداوندی برای اوست در روزی که پا به جهان گذارد، و در روزی که رخت از این جهان بر می‌بندد، و در روزی که زنده در پیشگاه خداوندی مبعوث می‌گردد».

حضرت به قدری در حفظ اوقات خویشتن، و وظیفه هر شاگرد را به قدر وسع و استعدادش از علوم دادن، و در خود نباختگی و بدون جهت خود را به زندان و تبعید و قتل و زجر نیفکندن، اصرار داشت که معلوم می‌شود: تمام این جهات برای حفظ عمر و تأمین قوا و عِدَّه و عُدَّه به جهت وصول بدان غایت عالی بوده است. زیرا معلوم است: اگر در این میان کشته می‌شد، و یا اموال او را تاراج می‌نمودند،

---

[1] آیه ۱۵ از سوره ۱۹: مریم.

و یا محل تدریس او را می‌ربودند، دیگر سلسله تعلیم و به دنبالش داستان احیاء دین منقطع می‌گشت. با وجود آنکه یکبار خانه‌اش را آتش زدند، و اموالش را ربودند، و بالأخره خودش را با سمّ کشتند.[1]

سخن مترجم کتاب مغز متفکر جهان شیعه درباره مذهب جعفری(ت)

[1] در کتاب «مغز متفکر جهان شیعه» که در عجائب و غرائب از علوم حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بیست و پنج تن از أعلام کنگره از مرکز مطالعات اسلامی استراسبورگ گرد آورده‌اند، مترجم محترم آن در صدر کتاب چنین آورده است: چرا مذهب شیعه را جعفری می‌خوانند؟ آنگاه در تفصیل آن گفته است: من مردی هستم مسلمان دارای مذهب اثنی عشری ولی تا امروز نمی‌دانستم چرا مذهب شیعه را به اسم مذهب جعفری خوانده‌اند. راجع به جعفر صادق امام ششم مذهب خود اطلاعی جز این نداشتم که او پسر امام محمد باقر علیه السّلام است و پدر امام موسی کاظم علیه السّلام. از تاریخ زندگی او به کلّی بی اطّلاع بودم و حدّاکثر می‌دانستم در کجا متولّد شد و در کجا زندگی را بدرود گفت. اما نمی‌دانستم: در دوره حیات چه گفت و چه کرد؟ و به طریق اولی نمی‌دانستم: چرا مذهب شیعه را به اسم جعفری می‌خوانند؟ مگر امام اول ما، حضرت علی بن [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفخه قبل] أبیطالب علیه السّلام نیست؟ و چرا مذهب ما را مذهب علوی نخوانده‌اند و مذهب جعفری نامیده اند؟ وقتی کتاب «امام حسین و ایران» را در مجلّه خواندنیها می‌نوشتم و در قبال عظمت و خلوص فداکاری حسین بن علی علیه السّلام سر تعظیم فرود می‌آوردم از خود می‌پرسیدم: آیا شایسته نبود به پاس فداکاری حسین بن علی علیه السّلام مذهب شیعه به اسم مذهب حسینی خوانده شود؟ تا اینکه رساله‌ای از انتشارات مرکز مطالعات اسلامی در استراسبورگ به دستم رسید که راجع به امام جعفر صادق علیه السّلام امام ششم ما بود، و بعد از خواندن آن رساله بر من معلوم شد: چرا بین أئمّه دوازده گانه ما حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آن قدر برجسته شد که نام او را روی مذهب شیعه نهادند و آن مذهب را جعفری خواندند. ممکن است که خواننده محترم به من بگوید که نشناختن امام جعفر صادق از طرف تو، ناشی از قصور و کاهلی خودت می‌باشد و اگر تو کتاب «بحار» تألیف مجلسی و کتاب «وفیات الأعیان» تألیف ابن خلّکان و کتاب «وافی» تألیف ملا محسن فیض و کتاب «کافی» تألیف کلینی و یا کتاب «ناسخ التواریخ» تألیف لسان الملک سپهر را می‌خواندی امام ششم شیعیان را به خوبی می‌شناختی! در جواب عرض می‌کنم که من بعضی از کتب را که راجع به امام جعفر صادق نوشته شده خوانده‌ام و دیدم در اکثر آنها از اعجاز و مناقب امام ششم، صفحات زیاد وجود دارد ولی ننوشته‌اند: چرا مذهب شیعه به اسم مذهب جعفری خوانده می‌شود؟ لیکن رساله‌ای که مرکز مطالعات استراسبورگ منتشر کرده این موضوع را برای من روشن و دیدگان نابینای مرا بینا نمود و به همین جهت در صدد برآمدم آنچه را که در همین رساله نوشته شده بسط بدهم و به قدر توانائی خود امام ششم را بر مبنای تاریخ به نسل جوان ایران بشناسانم. چون از علمای مذهبی گذشته تصوّر نمی‌کنم کسی از افراد عادی بداند که امام جعفر صادق علیه السّلام چگونه مذهب شیعه را از نابودی نجات داد، و به طور حتم اگر او نبود امروز مذهب شیعه یا لاأقلّ شیعه دوازده امامی و هفت امامی وجود نمی‌داشت. و حقّ‌شناسی نسبت به آن مرد بزرگ و دانشمند هم اقتضا دارد که او را به کسانی که وی را از نظر تاریخی و علمی و ایدئولوژی نمی‌شناسند بشناسانیم.

این بود گفتار مترجم محترم در عنوان کتاب و لیکن وجه تسمیه‌ای که ما به لطف خداوندی و تأیید ایزدی در اینجا راجع به مذهب جعفری ذکر نموده‌ایم بسی عالی‌تر و گران‌سنگ‌تر از وجه تسمیه‌ای است که ایشان ذکر نموده‌اند. ما در این کتاب مبیَّن ساختیم که: حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام با عقل متین و تقوای رصین و دور اندیشی کامل دست از خلافت

درست به مثابه سیدالشّهداء علیه السّلام که برای اجرای آن أمریه مهمّه چقدر حفظ قوا و استعداد می‌نمود! اصحاب و أرحام و اولاد خود را یکایک به نوبه می‌فرستاد، و به عالی‌ترین طریقی شهید می‌گردیدند، و خودش تا عصر روز عاشورا در دفاع از حریم اسلام زنده بماند، و تا آخرین رمق حیاتی خود را نگه داشت، و قطرات خون را به هدر نمی‌داد. و گرنه برای وی که کشته شدن امری حتمی بود، ممکن بود با یک یورش در اوّل صبح، و یا در شب عاشورا کشته گردد و خلاص شود. سخن در

ظاهریّه برداشت و مدت سی سال با دربدری و خون جگری، روح نبوّت و اساس ولایت و اصل حقیقت را که از میان برداشته شده بود، در تشیّع که روح نبوّت و اساس قرآن است ترکیز داد. او با مکتب خود، روح رسول الله را جان تازه بخشید، او با دروس و تعلیمات خود مبارزات مولای متّقیان را حیات داد. او با دأب و دَیْدن خود قطرات خون اجدادش و جدّش سیّد الشّهداء را طراوت بخشید. بدین جهت است که نام تمام مذهب شیعیان من البدو الی الختم جعفری نهاده شده است." فتأمّل و افهم یرشدک الله إلی صراطه و منهاجه." ما از کتاب «مغز متفکر» تقدیر می‌کنیم و از زحمات مترجم گرامی که از روی علاقه بدان دست زده‌اند بی نهایت سپاسگزاریم. و به خلاف بعضی که در مقام تنقید برآمده‌اند این کتاب را مفید و لازم می‌دانیم غایة الأمر توقّع ما از یک مجمعی که متشکل از دانشمندان مسیحی مذهب است بیشتر از این نباید بوده باشد. مرحبا به آنان که تا این مقدار فضائل و مناقب امام ما را اقرار و اعتراف نموده‌اند. حالا اگر علم لَدُنِّی او را منکر شده‌اند فالجرم علیهم لا علینا. ما تمام این علوم را لَدُنّی و ناشی از اطّلاع بر معدن حکمت و اسرار الهیّه می‌شناسیم.

خلاص شدن و راحت شدن نیست. سخن در زنده ماندن، و تا آخرین قوّه و قدرت را در دفاع از حریم إعمال نمودن می‌باشد.

وانگهی که گفته است: قبول بیعت بر امام واجب الطّاعة واجب است؟! لزوم و وجوب در صورتی می‌باشد که تمام امکانات و محاسن قبول جمع، و اشکال و ایرادی به نظر وی در بیعت نیاید.

امام شأنیت و فعلیت مقام امارت را دارد، چه مردم بپذیرند و یا نپذیرند، چه بیعت بکنند و یا نکنند، امّا قبول بیعت متوقّف بر اقبال مردم، و عدم محاذیری است که باید در نزد امام مسلم بوده باشد. بر مردم واجب است مانند طواف کعبه دور و اطراف امام را بگیرند، نه آنکه کعبه به سراغ مردم آید تا به دورش طواف

نمایند.

شرح برخوردهای مهاجر و انصار با علی علیه السّلام

پس از ارتحال رسول اکرم صلّی الله علیه و آله که صاحبان سقیفه بیعت را برای ابوبکر گرفتند، چون بعداً عباس و أبوسفیان برای بیعت با أمیرالمؤمنین علیه السّلام به حضورش آمدند، حضرت قبول ننمودند.

پس از کشتن عثمان که مهاجرین و أنصار برای بیعت با آن حضرت متّفق الکلمة بوده‌اند، و سیل مردم از هر جانب خانه وی را در معرض هجوم و خطر افکنده بود، باز حضرت از قبول بیعت امتناع می‌داشتند تا سه روز سپری گردید. در پایان روز سوم که مردم خسته شدند و در مدینه غوغائی بر پا بود، و عمّار بن یاسر و مالک اشتر، و محمد بن أبی بکر و نظائرهم واسطه میان حضرت و مردم بودند، و حضرت جِدّاً امتناع می‌کرد، بالأخره مالک اشتر حضرت را تهدید کرد، و کلامی بدین مضمون گفت که: یا علی اینک که همه اهل حلّ و عقد حتّی طلحه

و زبیر حاضر برای بیعت با تو هستند، اگر بیعت را ردّ کنی، دیگر مجالی باقی نمانده است و مردم با یکی از اینان بیعت می‌کنند، و فردا ناله تو از افعال آنان بلند خواهد شد، و به دنبال ما می‌آئی برای دفع ستم و ظلم! الآن که ما به دنبال تو آمده‌ایم، بیعت را قبول کن تا فردا خودت درمانده نمانی!

حضرت قبول نمودند، و فردا همین طلحه و زبیر عَلَم خلاف را برداشتند، و جنگ جمل را در بصره بپا کردند، و آن منتهی به جنگ صِفِّین گردید، و جنگ صِفِّین جنگ نهروان را زائید، و خوارج نهروان او را در محراب عبادت کشتند، و در تمام مدت چهار سال و چند ماهی که وی امام مسلمین بود پیوسته در گیرودار بود. چرا که مردم به حق خود قانع نبودند، و از وی توقّعات بیشتری داشتند. و علی علیه السّلام مرد حقّ است و عنوان حقّ.

حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام نیز فرزند همین علی است. می‌داند: اگر بیعت را بپذیرد، همین أطرافیانی که به وی اصرار دارند فردا توقّعهای نابجا دارند، و حضرت هم که مانند معاویه و منصور نیست تا بیت المال را مصروف مطامع شخصیه

خود گرداند، و یا به افراد نااَهل، حکومت و ولایت دهد. لهذا همین طرفداران امروز و سنگ به سینه زنان وی، در فردا از مخالفان و دشمنان خواهند بود.

آیا تصدّی این گونه خلافت بهتر است، یا آن وظیفه و رسالتی را که امام صادق بر عهده خویشتن نهاده است؟!

حال که این مطالب مبین گردید باید در سیر احوال، و ترجمه جریانهای وارده، و علوم مترشّحه از آن حضرت بحث نمود. و این ضمن چند بحث طی خواهد شد، بحول الله و قوّته.

شرح برخوردهای منصور دوانیقی با امام صادق علیه السّلام

بحث اول در تماسها و معارضه‌های منصور دوانیقی: عبداللَه بن محمد بن علی بن عبداللَه بن عباس است، و عباس عموی پیغمبر اکرم صلَّی اللَه علیه و آله و سلم می‌باشد.

منصور برادر أبوالعباس سَفّاح: عبد اللَه بن محمد است. بنابراین نام هر دو برادر عبداللَه و پدرشان

محمد بوده است. أبوالعباس سفّاح بنا به نقل طبری در هجدهم ربیع الآخر سنه ۱۳۲ هجریه شاغل مقام خلافت شد، و در کوفه بود. کوفیان با وی در این تاریخ بیعت نمودند.

طبری این قول را از هشام بن محمد ذکر می‌کند،[۱] و لیکن در جای دیگر می‌گوید: واقدی گفته است: در جمادی الاولی سنه ۱۳۲ در مدینه با او بیعت کردند.[۲]

محدِّث قمی رحمةالله آورده است که: در شُرف زوال بنی امیه جماعتی از بنی عباس از جمله: أبوالعباس سفّاح و برادران او: أبوجعفر منصور، و ابراهیم بن محمد و عموی وی: صالح بن علی، و جماعتی از طالبیین از جمله: عبدالله محض، و دو پسرش: محمد و ابراهیم، و برادر مادریش: محمد دیباج و غیر ایشان در أبواءِ (مدینه) جمع شدند و اتّفاق کردند که با یکی از پسران عبدالله محض بیعت

---

[۱] «تاریخ الامم و الملوک»، ابو جعفر محمد بن جریر طبری طبع دار المعارف مصر و تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۷ وقایع سنه ۱۳۲ به ترتیب ص ٤٣١ و ص ٤٢٠.

[۲] همان مصدر.

کنند، و جملگی با محمد بیعت نمودند. زیرا از خانواده رسالت شنیده بودند که: مهدی

آل محمد همنام رسول الله است .[1] سپس فرستادند به دنبال حضرت صادق علیه السّلام و عبدالله بن محمد بن عمر بن علی علیه السّلام که از آنها بیعت بگیرند.

حضرت صادق بیعت نکردند و گفتند: این مهدی نیست. و اسم او که محمد است شما را گول زده است. و به عبدالله محض گفتند: و اگر این بیعت به جهت خروج و امر به معروف است پس چرا با تو بیعت نکنیم که شیخ بنی هاشم هستی؟! و لیکن عبدالله گفت: این سخنان تو صحیح نیست و تو به جهت حسادت بیعت نمی‌کنی!

حضرت برخاستند و دست بر پشت سفّاح زدند و گفتند: این مرد خلیفه می‌شود و برادران او و اولادشان خلیفه می‌گردند، و دست بر کتف عبدالله محض زده و گفتند: خلافت از آن تو و پسران تو نیست و هر دوی آنها کشته خواهند شد، و به

---

[1] رسول الله فرمودند: اسمه اسمی. و اما آنچه در بعضی از روایات آمده است که: اسمه اسمی و اسم أبیه اسم أبی! شاید ساخته طرفداران همین محمد صاحب نفس زکیّه باشد زیرا که او را به عنوان مهدی شناختند و اسم پدر او عبد الله همنام پدر رسول الله بود.

عبدالعزیز فرمود: صاحب ردای زرد (منصور) عبدالله را خواهد کشت و پسرش را که محمد است نیز خواهد کشت.

منصور در سنه ۱۴۰ حج کرد و سپس وارد مدینه شد، و عبدالله و بنی‌حسن و محمد دیباج را حبس کرد.[1]

منصور دوانیقی امان مؤکّد می‌داد و می‌کشت

و أیضاً طبری آورده است[2] أبوالعباس سفّاح در ۱۳ ذی‌الحجه ۱۳۶ وفات کرد و خلافتش از روز مرگ مروان بن محمد چهار سال شد، و خودش ۳۳ ساله، و یا ۳۶ ساله، و یا ۲۸ ساله بمرد.

و در همین سال أبوالعبّاس: عبدالله بن محمد، برای برادرش أبوجعفر منصور

---

[1] «منتهی الآمال»، طبع رحلی علمیّه اسلامیّه، ج ۱ ص ۱۹۵ و «تتمّة المنتهی فی وقایع أیام الخلفاء» طبع سوم ۱۳۹۷ ص ۱۸۰.

[2] «تاریخ طبری» ج ۷، ص ٤٦٨ تا ٤٨٨.

(عبد الله بن محمد) وصیت و عهدنامه به خلافت بعد از خودش، و بعد از منصور برای ابوجعفر عیسی بن موسی بن محمد بن علی نوشت و آن را به عیسی داد. و در همین هنگام مردم با منصور بیعت کردند و وی را خلیفه نام نهادند.

و در سنه ۱۳۷ منصور، أبومسلم سردار عظیم خراسانی را که به وجودآورنده خلافت و شوکتش بود، غیلَةً کشت با آنکه نامه‌ای محبت‌آمیز بدو نوشت و او را پناه داد و امان داد و دعوت کرد.

أبومسلم به محض اینکه وارد مجلس منصور شد، غلامان ریختند و وی را قطعه قطعه کردند. قتل وی به طور فَتْک (ترور) در ص ٤٨٨ از ج ٧ «تاریخ طبری» موجود است. و سیوطی در «تاریخ الخلفاء» گوید: اوَّلین کاری را که منصور در اوَّل خلافتش انجام داد ابومسلم خراسانی را که صاحب تبلیغ، و مُمَهِّد مملکت عبّاسیون بود بکشت.[1]

و یزید بن عمر بن هُبَیرَه را که امیر عراقین بود، امان داد و او را بکشت. داستان معن بن زائده

---

[1] «تاریخ الخلفاء»، طبع چهارم ص ٢٦٠.

شیبانی را که با ابن هُبَیره مخالطه و آمیزش داشت، و از جوادان و شجاعان روزگار بود و فرار زیرکانه او را از بغداد از دهشت منصور، محدّث قمّی ضمن داستان جالبی آورده است.[1]

و عموی خودش: عبدالله بن علی را أمان داد و بکشت.[2]

در نزد عرب وفای به عهد از معظم‌ترین مسائل به شمار می‌رود، و چون به کسی امان دهند تا سرحدِّ جان خود، برای حفظ و مصونیت وی مقاومت می‌نمایند. و اگر أحیاناً کسی امان را بشکند

---

[1] «تتمّة المنتهی»، ص ۲۰۲ و ص ۲۰۳.

[2] مستشار عبد الحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصّادق» ص ۸۲ چنین آورده است: منصور عموی خود: عبدالله بن علی را از سنه ۱۳۸ در خانه‌ای حبس کرد تا سقف آن بر وی فرود آید و در سنه ۱٤۷ جان دهد. عبدالله عموی وی و امیر لشکر پیروز او بر آخرین ملوک بنی امیّه در «یوم الزَّاب» بوده است و لیکن بر او خروج کرد و منصور سپاهی را به ریاست ابو مسلم خراسانی فرستاد. عبدالله به دو برادرش: سلیمان و عیسی پناه برد و آنان برای وی امان نامه‌ای که ابن مقفّع آن را نوشت از منصور گرفتند و در آن امان نامه آمده است: و متی غدر أمیرالمؤمنین بعمِّه فنساوه طوالق، و دوابّه حبس، و عبیده أحرار، و المسلمون فی حلّ من بیعته. یعنی اگر امیرمؤمنان منصور به عمویش مکری کند تمام زنهای وی مطلّقه، و چهارپایان او حبس در سبیل الله، و غلامان او آزاد باشند و مسلمانان گره بیعت خود را با او گشاده یابند.

و امّا ابو مسلم را منصور به زودی در قصری می‌طلبد بعد از امانی که به او داده بود و در آن حال غلامان منصور می‌ریزند و در برابر او وی را می‌کشند، و امّا عبد الله بن مقفّع را والی منصور در سنه ۱٤۲ می‌کشد، و دل منصور شاد می‌گردد.

تا أبد الدَّهر در تاریخ اقوام و أرحام او به زشتی و شناعت باقی می‌ماند. منصور دوانیقی به آسانی أمان می‌داد، و طرف مقابل براساس این سنَّت سَنیه که در حفظ ذمّه و عهد او خواهد بود، به نزد او می‌آمد و منصور در همان برخورد اوّل او را گردن می‌زد.

منصور در نامه‌ای که برای محمد نفس زکیه پسر عبدالله محض می‌نگارد، و مفصّلًا امان و عهد و ذمّه خود را در برابر خدا و رسول خدا مشغول می‌بیند که بدان عمل کند[1] محمد در پاسخ از جمله می‌نویسد:

أَنَا أَوْلَى بِالأَمْرِ مِنْك وَ أَوْفَى بِالْعَهْدِ! لِانَّك أَعْطَيتَنِى مِنَ الْعَهْدِ وَ الامَانِ مَا أَعْطَيتَهُ رِجَالًا قَبْلِى! فَأَىُّ الامَانَاتِ تُعْطِينِى؟! أَمَانَ ابْنِ هُبَيرَةَ؟! أَمْ أَمَانَ عَمِّك عَبْدِ اللَهِ بْنِ عَلِىٍّ؟! أَمْ أَمَانَ أَبِى مُسْلِمٍ؟![2]

«من در امر ولایت و امارتِ بر مردم مقدّم می‌باشم بر تو! و بر وفا کردن به عهد و ذمّه وفا کننده‌تر هستم از تو! چرا که تو (با من بیعت نمودی

---

[1] «تاریخ طبری»، طبع سابق، ج ۷، ص ٥٦٦

[2] «تاریخ طبری»، طبع سابق، ج ۷، ص ٥٦٨.

و) همان امان و عهدی را که به مردانی قبل از من دادی، به من دادی! اینک کدام یک از أمانهایت را به من می‌دهی؟! آیا أمانی را که به ابن هُبَیره دادی؟! یا أمانی را که به عمویت عبد الله بن علی دادی؟! یا أمانی را که به أبومسلم خراسانی دادی؟!»

زندانی نمودن منصور، بنی حسن را در زندان هاشمیه

طبری آورده است که: چون منصور در سنه ۱٤۰ حج کرد، امر کرد به ریاح[1] که بنی حسن را مأخوذ دارد و برای این امر خطیر أبوالأزْهر مُهْری را گسیل داشت.

عبد اللَه بن حسن را زندان کرد، و مدت سه سال در زندان بود (تا جان داد). حسن بن حسن از شدت غم و اندوه بر برادرش عبداللَه، خضاب محاسنش به سپیدی مبدّل شد. و أبوجعفر منصور می‌گفت: مَا

---

[1] ریاح بن عثمان مُرِّی والی مدینه بود از جانب منصور. مستشار عبد الحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصّادق» ص ۱۲٤ و ص ۱۲۵ ضبط ریاح بن عثمان را رباح با باء موحّده آورده است و گوید: در زمان امارت رباح بن عثمان بر مدینه، لشگریان منصور بر منازل اهل البیت یورش بردند و مردانشان را از منازل به سوی زندانها بیرون کشیدند. و موکبهای اهل بیت را در شوارع مدینه در حالی که ایشان در غلّ و زنجیر بودند و شکنجه آنها را لاغر نموده بود و روزهای سخت آنان را فرسوده کرده بود عبور دادند. و پس از آن آنان را به سمت کوفه کوچ دادند تا در مکانی که زندان بود به حبس ابدی سپرده شوند. و به طوری که مسعودی در «مروج الذَّهب» ذکر کرده است در سردابی در زیر زمین محبوس گردیدند که شب را از روز باز نمی‌شناختند تا جائی که اکثرشان بمردند. سپس سقف زندان را بر سرشان فرود آوردند تا آنان که زنده بودند در زیر پاره‌های سقف واریخته جان دادند. و زیر همان شکسته‌های سقف مدفنشان گردید، بدون آنکه کسی کوچک‌ترین اعتنائی به آنها بنماید.

فَعَلَتِ الْحَادَّةُ؟! «چگونه شدّت مصیبت اثر خود را در چهره ظاهر می‌کند!»

ریاح به امر منصور، حسن (حسن مثلّث) و ابراهیم (ابراهیم غَمْر): دو پسران حسن بن حسن، و حسن بن جعفر بن حسن بن حسن، و سلیمان و عبدالله: دو پسران داود بن حسن بن حسن، و محمد و اسمعیل و اسحق: پسران (ابراهیم غَمْر) ابراهیم بن حسن بن حسن، و عباس بن حسن (حسن مثلّث) بن حسن بن حسن بن علی بن أبی طالب را مأخوذ داشت.

عباس بن حسن را بر در خانه‌اش گرفتند. مادرش: عائشه دختر طلحة بن عُمَر بن عُبَیدالله بن مُعْمِر گفت: دَعُونِی أشُمَّهُ! قَالُوا: لَا وَ اللهِ مَا کنْتِ حَیةً فِی الدُّنْیا!

«واگذارید مرا تا وی را ببویم! گفتند: سوگند به خدا تا تو در دنیا زنده هستی امکان ندارد.»

و دیگر علی بن حسن (پسر حسن مثلّث) بن حسن بن حسن عابد را مأخوذ داشتند. أبوجعفر دوانیقی، أیضاً با ایشان حبس کرد عبدالله بن حسن بن حسن برادر علی را (یعنی فرزند دیگر حسن مثلّث که برادر علی بوده است)[1].

و حدیث کرد برای من ابن زباله که گفت: شنیدم از بعضی از علمائمان که می گفتند: مَا سَارَّ عَبْدُ اللَهِ بْنُ حَسَنٍ أَحَداً قَطُّ إِلَّا فَتَلَهُ عَنْ رَأيِهِ.[2]

«هیچ گاه عبدالله بن حسن با کسی به طور پنهانی سخن نگفت مگر آنکه او را از رأی خود برگردانید.»

أبوجعفر منصور در سنه ۱٤٤ نیز حج کرد، ریاح در رَبَذَه با او ملاقات نمود. ریاح را از آنجا به مدینه بازگردانید، و امر کرد تا بنی حسن را از زندان مدینه به نزد او حاضر سازند، و نیز امر نمود تا محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عَفَّان را که برادر مادری بنی حسن بود حاضر کنند.

---

[1] «تاریخ طبری» طبع سابق ج ۷ ص ۵۳۷.

[2] «تاریخ طبری» طبع سابق ج ۷ ص ۵۳۹.

مادر ایشان جمیعاً فاطمه دختر حسین بن علی بن أبیطالب می‌باشد.

بنی حسن پس از آنکه سه سال در مدینه محبوس بودند، حال به کوفه می‌روند. منصور از ربذه به طرف کوفه حرکت کرد، و خود در محمل نشست و بنی حسن و محمد دیباج[1] را با أغلال و

---

[1] دیباج عربی دیبا می‌باشد و آن ابریشم است. بدن محمد به قدری سفید و زیبا بود که به مثابه ابریشم تلألؤ داشت. مرحوم محدّث قمی در «منتهی الآمال» ج ۱ ص ۱۹۷ گوید: بدن محمد که مانند سبیکه سیم بود مانند زنگیان سیاه شده بود و یک چشم او در اثر ضرب تازیانه از کاسه چشم بیرون آمده بود. و در ص ۱۹۹ گوید: منصور دوباره با محمد نفس زکیّه بیعت کرده بود یکبار در مسجد الحرام و بار دیگر در أبواء مدینه. و نیز گوید: گاهی محمد در شعاب جبال مخفی بود روزی که در کوه رَضْوَی با امّ ولد خود و پسری شیرخوار بود همین که نگریست غلامی از جانب منصور برای طلب وی می‌آید و فرار کرد و امّ ولد او نیز فرار کرد، آن طفل رضیع از دست ام ولد به زمین خورد و پاره پاره شد. و این مطلب را ابو الفرج اصفهانی نقل کرده است. اقول: در «تاریخ طبری» هم در ج ۷ ص ۵۳۵ از طبع چهارم ذکر نموده است و اضافه نموده است که محمد در آن حال این أبیات را انشاء کرد:

منخرق السِّربال یشکو الوَجَی ** تَنکُبُهُ أطرافُ مَرْوٍ حِدادْ

شَرَّده الخوفُ فأزْرَی به ** کَذاک مَنْ یَکْرَهُ حَرَّ الْجلادْ

قد کان فی الموت له راحة ** و الموتُ حتمٌ فی رقاب العبادْ

زنجیرها مقید کرد و در کاروانهای بدون فراش و روپوش

نشانده و با خود به کوفه برد، و در حبس هاشمیه در قرب قنطره زندانی کرد. زندان آن‌قدر تاریک بود که شب را از روز نمی‌شناختند و در اثر بوی تعفّن زندان بدنهایشان یکی پس از دیگری ورم کرد و همگی در زندان جان سپردند.[1]

زندان منصور چنان ظلمانی بود که اوقات نماز را تشخیص نمی‌دادند مگر با قرائت أحزابی از قرآن که علی بن حسن (پسر حسن مثلّث که عابد نامیده می‌شد) قرائت می‌نمود.

عمر گفت: ابن عائشه برای من حدیث کرد که: گفت: من از مردی از هم‌پیمانان بنی دارم شنیدم که می‌گفت: من به بشیر رحّال گفتم: علت سرعت تو بر خروج و ظهور بر علیه منصور چه بوده است؟!

گفت: پس از آنکه عبدالله بن حسن را مأخوذ داشت به نزد من فرستاد. من به حضورش آمدم. روزی مرا امر کرد تا در اطاقی داخل شدم و ناگهان

---

[1] «تاریخ طبری»، طبع سابق ج ۷ ص ۵۴۰.

دیدم که عبد الله بن حسن کشته بر روی زمین افتاده است. من از دهشت این امر غشّ کردم و بر روی زمین بیفتادم. چون به هوش آمدم با خدای خود عهد بستم که در اوّلین زد و خوردی که با شمشیر میان لشکریان منصور و میان مخالفانش ردّ و بدل گردد من با آن گروهی باشم که بر علیه او شمشیر می‌زنند. و به آن فرستاده‌ای که از ناحیه منصور با من آمده بود گفتم: آنچه را که از من مشاهده نمودی به وی بازگو مکن، زیرا که اگر بفهمد مرا می‌کشد.

عمر گفت: من این داستان را به هشام بن ابراهیم بن هشام بن راشد که از اهل هَمَذان بود و خود از طرفداران بنی عباس بود حکایت کردم، وی به خدا قسم یاد

کرد که: منصور مستقیماً عبدالله را نکشته است و لیکن دسیسه کرده است تا کسی به عبدالله خبر دهد که: محمد خروج کرد و کشته شد. با این خبر قلب او پاره شد و بمرد.

گفت: و عیسی بن عبدالله به من خبر داد که: آنان که در زندان باقی ماندند (غیر آنان که کشته شدند) آب می‌طلبیدند و به آنها داده می‌شد. و همگی بمردند مگر سلیمان و عبدالله: دو پسران داود بن حسن بن حسن، و اسحق و اسمعیل: دو پسران ابراهیم بن حسن بن حسن، و جعفر بن حسن. و آنان که از ایشان کشته شدند بعد از خروج محمد بوده است.[1]

برخورد منصور با محمد دیباج و شکنجه او

چون در رَبَذَه، محبوسین از بنی حسن را به نزد منصور بردند، کس فرستاد تا محمد دیباج را بیاورند. چون محمد بر او وارد گشت، پرسید: به من خبر بده خبر آن دو نفر دروغگو را که چه بجای آورده اند؟! (منظور منصور محمد و ابراهیم پسران

[1] «تاریخ طبری»، طبع سابق ج ۷ ص ۵۴۹.

عبد الله بن حسن بودند.) و محلّشان کجاست؟!

گفت: قسم به خدا ای امیرمؤمنان من علمی بدانها ندارم! منصور گفت: باید حتماً خبر دهی!

گفت: سوگند به خدا من راست می‌گویم، و من به تو گفتم که جایشان را نمی‌دانم! آری پیش از امروز من محلّشان را می‌دانستم، و اما امروز قسم به خداوند که أبداً من نمی‌دانم!

منصور فرمان داد تا بدن محمد را در حالی که غلّ جامعه آهنین از دست تا گردنش بود، از لباس عریان کنند. چون محمد را لخت کردند صد شلّاق به وی زد. چون از تازیانه فارغ شد، منصور دستور داد تا پیراهن قُوهی[1] را که قبلًا بر تن محمد بود اینک بر روی تازیانه‌ها بر تنش کنند و سپس وی را به نزد ما بیاورند.[2]

قسم به خداوند نتوانسته بودند آن پیراهنی را که بر روی آن شلّاق زده بودند، از تنش بیرون کنند از جهت آنکه با خون به بدنش چسبیده بود، تا

---

[1] قُوهی: لباسی است سپید رنگ که منسوب است به قوهستان که دهی است میان نیشابور و هرات.

[2] گوینده این کلام عبد الرحمن ابن أبی الموالی می‌باشد.

بالأخره گوسپندی را بر او دوشیدند و پس از آن پیراهن را از تنش بدر آوردند، آنگاه وی را مداوا و معالجه نمودند.

أبوجعفر منصور گفت: ایشان را به عراق کوچ دهید! همگی را در زندان هاشمیه بغداد بردند و حبس کردند.

أوّلین نفری که از آنها در زندان فوت کرد عبدالله بن حسن بود. زندانبان آمد و به بقیه گفت: نزدیکترین شما به او بیرون آید، و بر وی نماز گزارد. برادرش حسن بن حسن بن حسن بن علی: بیرون شد و بر او نماز گزارد.

پس از عبدالله، برادر مادریش: محمد بن عبدالله بن عَمْرو بن عثمان وفات کرد. منصور سرش را برید و با جماعتی از شیعیان به خراسان ارسال داشت. و در محلّات و قراء خراسان گردش داد. و حاملین سر قسم به خدا می‌خوردند که: این سر محمد بن عبدالله بن فاطمه بنت رسول الله صلّی الله علیه و آله است و مقصودشان آن بود که: این سر محمد بن عبدالله بن حسن می‌باشد: آن که خروج او

را بر علیه ابوجعفر منصور در روایت یافته بودند.[1]

از جمله کسانی که بر علیه منصور فتوی داد تا مردم با محمد خروج نمایند مالك بن أنس بود. و چون به او گفتند: ما در ذمّه خود بیعت با ابوجعفر منصور را نهاده‌ایم، در پاسخ گفت: إِنَّمَا بَایعْتُمْ مُکرَهِینَ وَ لَیسَ عَلَی کلِّ مُکرَهٍ یمِینٌ![2]

«بیعتی که شما با منصور کرده‌اید از روی اکراه بوده است، و قَسَمی را که شخص مُکْرَه می‌خورد، از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.»

---

[1] «تاریخ طبری»، طبع سابق ج ۷ ص ۵۵۱.

[2] «تاریخ طبری»، طبع سابق ج ۷ ص ٥٦٠.

مردم بر اثر فتوای مالک برای بیعت با محمد شتاب نمودند، و اما مالک خودش در خانه‌اش بماند

محدّث قمّی رحمةالله آورده است که: محمد نفس زَکِیه در اوّل ماه رجب سنه ۱۴۵ در مدینه خروج کرد، و در أواسط رمضان در أحْجَارِ زَیت مدینه مقتول شد، و مدت ظهور تا مدت کشته شدنش، دو ماه و هفده روز بود، و چهل و پنج سال عمر داشت.

و ابراهیم برادر وی در غُرِّه شوّال و به قولی در رمضان سنه ۱۴۵ در بصره خروج کرد و سپس به دعوت اهل کوفه به جانب کوفه آمد، و در بَاخمْرَی در أرض طَفّ شانزده فرسخی کوفه به قتل رسید.[1] و قتلش در روز دوشنبه ذی‌حجه سنه ۱۴۵ واقع شد، و عمرش ۴۸ سال بود. سر او را منصور امر کرد تا به زندان هاشمیه بغداد نزد پدرش عبدالله بردند.[2]

ملّا جلال الدّین سیوطی گوید: منصور از

---

[1] سیوطی در «تاریخ الخلفاء» ص ۲۶۱ گوید: در سنه ۱۴۵ خروج دو برادر: محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن أبیطالب صورت گرفت. منصور بر آن دو نفر ظفر یافت و آن دو را با جماعت کثیری از آل البیت به قتل رسانید. «فإنّا للّه و إنَّا إلیه راجعونَ».

[2] «منتهی الآمال» طبع رحلی علمیه اسلامیّه، ج ۱ به ترتیب ص ۱۹۹- ۲۰۲.

جهت هیبت و شجاعت و حزم و رأی و جبروت و بسیار اندوختن مال و ثروت، یگانه فحل بنی عباس محسوب می‌شد. او تارک لهو و لعب بود، کامل العقل و در مشارکت علم و ادب زبردست و فقیه النَّفس بود. برای آنکه سریر حکومتش استقرار یابد خلق کثیری را کشت. او أبوحنیفه را بر قضاوتش زد، سپس او را حبس نمود و پس از ایامی بمرد. بعضی گفته‌اند: وی را با سمّ کشت، به علت آنکه أبوحنیفه فتوی داده بود تا مردم بر له محمد و علیه منصور خروج کنند. منصور فصیح و بلیغ و سخنران و سخن پرداز بود، و برای سلطنت و امارت توانا، و در نهایت بخل و حرص به اموال دنیا؛ و بدین لحاظ بود که او را به أبُوالدَّوانیق ملقّب کرده بودند، چون از عُمّال و کارگران بر سر دانه‌ها و بر سر دانگها حساب می‌کشید و مؤاخذه می‌نمود.

مادرش کنیزی بود بَرْبَری. و در سنه ۱۳۸ عبدالرحمن بن معاویة بن هشام بن عبد الملک بن مروان اموی أندلسی به أندلس وارد شد و بر آنجا استیلا یافت، و مدت سلطنتش به درازا انجامید، و مملکت أندلس در دست اولاد وی تا پس از سنه چهارصد باقی بماند، و از اهل علم و عدل بود، و مادرش بَرْبری بود.

أبو المظفّر أبیوردی گوید: می‌گفته‌اند: سلطنت جهان را دو فرزند بربری گرفته‌اند: منصور، و عبد الرَّحمن بن معاویه.[1]

منصور اوّلین مولد اختلاف میان عباسیان و علویان

تا زمان منصور بنی عباس و علویین با هم متّحد و متّفق بودند، و در مشکلات تشریک مساعی می‌نمودند. همگی به عنوان أقوام و ارحام رسول اکرم طی طریق می‌سپرده‌اند، و فقط حزب مخالف و دشمن خصیم ایشان بنی امیه بوده است که در برابر

[1] «تاریخ الخلفاء» طبع چهارم ص ۲۵۹ و ص ۲۶۰.

بنی هاشم یک صفِّ مبارزه و جنگ و جدال و أسْر و نَهْب و قتل و سایر امور خصمانه را تشکیل می‌داده است. اما منصور این اتحاد بنی هاشم را از میان برداشت، و با کوششی بلیغ میان عباسیون از آنها با علویون تفرقه افکند، و از این به بعد علویون مغلوب و منکوب شدند، و عبّاسیون دارای قدرت و سلطنت و شوکت جائرانه گردیدند، و این اختلاف در میانشان در تمام دوره پانصد ساله خلافت بنی عباس باقی بماند. و این نبود مگر به جهت روح استکبار و فرعونیت و جبروتیتی که در منصور بود. در تاریخ مشاهده می‌شود که او پهلوان و سردار مؤسّس این اختلاف به شمار آمده است.

سیوطی گوید: منصور نخستین کسی بود که میان عباسیون و علویون، ایجاد فتنه نمود. ایشان پیش از این چیز واحدی بودند. منصور خلق کثیری از علماء را که با محمد و ابراهیم خروج کرده بودند و یا امر به خروج نموده بودند با طریق کشتن و شلّاق زدن و غیر ذلک آزار نمود. از ایشان است أبو حنیفه و عبد الحمید بن جعفر، و ابن عَجْلان ....

در سنه یکصد و سی و هفت منصور، عموی خود را از ولایتعهدی خلع کرد. چون عبدالله سفَّاح مقام ولایتعهدی را پس از منصور به وی سپرده بود. عیسی بن موسی ولی عهد منصور همان کس است که به خاطر منصور با دو برادر محمد و ابراهیم جنگید و بر ایشان ظفر یافت. منصور در إزای این خدمت او بدین گونه وی را پاداش داد که از روی اکراه و عدم میلِ او او را خلع کرد، و ولایتعهد را به پسرش مهدی واگذار نمود.[1]

و در سنه یکصد و پنجاه و هشت، منصور به نائب خود در مکّه امر کرد تا سُفیان ثَوْری و عَبَّاد بن کثیر را حبس کند. و او آنها را به زندان افکند و مردم نگران بودند که منصور آنها را به قتل برساند هنگامی که وارد مکه برای انجام حج می‌گردد. اما خداوند او را مهلت نداد تا با سلامت به مکه داخل شود بلکه در حال مرض وارد شد و مرد، و خداوند شرِّ او را از آن دو نفر کفایت فرمود. وفات منصور در ذیحجّه تحقّق یافت و میان حَجُون و بئر میمون دفن شد. و در این

---

[1] «تاریخ الخلفاء» ص ٢٦١.

باره سَلْم الخاسِر گوید:

شدت حرص و بخل منصور دوانیقی

و از جمله داستانهای منصور در بُخل و خِسَّت نفس و رذالت طبع او داستانهائی است که أیضاً سیوطی از ابن عساکر با سند خود از أبوجعفر منصور روایت می‌کند که: وی قبل از خلافت برای طلب علم مسافرت می‌نموده است. در این میان که به منزلی از منازل وارد می‌گردیده است، نگهبان دروازه به او می‌گوید:

زنْ دِرْهَمَينِ قَبْلَ أنْ تَدْخُلَ! «دو درهم بده پیش از آنکه داخل گردی!»

منصور می‌گوید: دست از من بردار، چون من مردی از بنی هاشم می‌باشم!

نگهبان می‌گوید: دو درهم بده!

منصور می‌گوید: دست از من بردار، چون من از بنی أعمام پیغمبر می‌باشم!

نگهبان می‌گوید: دو درهم بده!

منصور می‌گوید: دست از من بردار، چون من قاری کتاب الله می‌باشم!

نگهبان می‌گوید: دو درهم بده!

منصور می‌گوید: دست از من بردار، چون من مردی هستم که عالم به فقه و فرائض می‌باشم!

نگهبان می‌گوید: دو درهم بده!

منصور می‌گوید: چون امر مشکل شد، به ناچار دو درهم دادم و داخل شدم.

منصور چون از این سفر بازگشت مشغول شد به جمع مال و اندوختن یك دانگ یك دانگ از درهم تا

به جائی که به أبوالدَّوانیق لقب یافت.[1]

و همچنین از ابن عساکر از یونس بن حبیب تخریج کرده است که گفت: زیاد بن عبدالله حارثی به منصور نامه‌ای نوشت و مطالبه عطا و رزق بیشتری می‌نمود، و در کتابت خود طریق بلاغت را شدیداً إعمال کرد. منصور در پاسخ نوشت: بی نیازی و بلاغت چون در کسی جمع گردند، وی را به خودپسندی می‌کشند، و امیرمؤمنان از این ناحیه بر تو نگران می‌باشد. بنابراین به همان بلاغت اکتفا کن!

و أیضاً از ابن عساکر از محمد بن سلام تخریج کرده است که: کنیز منصور دید لباس او پینه‌زده است. گفت: چگونه امکان دارد خلیفه‌ای لباسش پینه‌دار باشد؟!

منصور گفت: وای بر تو! آیا نشنیده‌ای گفتار ابن هَرْمَه را:

«گهگاه می‌شود که جوانمرد به شرف می‌رسد، در صورتی که ردای او کهنه و گریبان

---

[1] «تاریخ الخلفاء» ص ۲۶۳.

پیراهنش وصله خورده شده است.»

و عسکری در «اوائل» گفته است: بُخل منصور در میان فرزندان عباس نظیر بخل عبدالملك در بنی امیه بوده است. کسی وی را دید که پیرهنش پینه‌دار می‌باشد، گفت: سُبْحَانَ مَنِ ابْتَلَی أبَا جَعْفَرٍ بِالْفَقْرِ فِی مُلْکِهِ.

«پاک و منزّه است آن که أبوجعفر را در سلطنتش مبتلا به فقر کرده است.»

وَ حَدَا بِهِ سَلْمَ الْحَادِی[1] و آنگاه برای منصور آواز «سَلْم الحادی» خواند.

منصور به قدری به وَجْد و طرب درآمد که نزدیک بود از راحله‌اش بر زمین افتد. و به گوینده این سخن نصف درهم جایزه داد. آن مرد گفت: من این تغنّی و مثال را برای هشام آوردم و وی به من ده هزار درهم جایزه داد!

---

[1] در «أقرب الموارد» در مادّه حدو گوید: حَدَا یَحْدُو حَدْواً و حُدَاءً، یقال: «مَا أمْلَحَ حُدَاءَهُ» و- الإبِلَ و- بها: ساقها و غنّی لها فهو (حادٍ ج حُدَاة) و سَلَّام الحادی مَثَلٌ فی طَیِّب الحُدَاءِ قیل «اظمأوا الإبل شدیداً ثمّ أوردوها الماءَ وَ وَقَفَ سلَّام من ورائها یحدو لها فانصرفت عن الماء الیه.»

منصور گفت: هشام را حقِّی نبوده است تا از بیت المال چنین جایزه‌ای دهد! ای ربیع! کسی را بگمار تا آن ده هزار درهم را از وی بگیرد!

و پیوسته مراقب او بودند تا در ذهاب و ایاب بدون عوض تغنّی کند.[1]

و به عکسِ منصور، مهدی پسرش، مردی جواد و خوش خلق و ممدوح و رعیت‌شناس بوده، و بنا به گفته دمیری منصور در وقت مرگ شصت هزار هزار دینار (شصت میلیون) و صد هزار هزار درهم (صد میلیون) در خزائن داشت. مهدی آن اموال را بر مردم پخش کرد، و نقل شده که شاعری را صد هزار درهم جایزه بداد.[2]

معلوم است که لباس پینه‌ای پوشیدن منصور نه از کمال زهد اوست. بلکه او در

---

[1] «تاریخ الخلفاء» طبع چهارم، ص ٢٦٧.

[2] «تتمّة المنتهی» طبع سوم ص ٢٠٥.

جلب اموال مردم و سرشار کردن بیت المال و خزانه، آستین بالا زده بود، و در ریختن خون مظلومان و بی گناهان از فراعنه روزگار و جبّاران تاریخ قدم فرا نهاده بود. اندوختن شصت میلیون دینار طلا و یکصد میلیون درهم نقره رقمی است که پیاده کردن و پخش کردن میان مردم نیاز به محاسبگران چیره دست دارد.

و أیضاً ابن عساکر از ربیع بن یونس که حاجبش بود تخریج کرده است که: من شنیدم از منصور که می‌گفت: خلفاء چهار نفرند: أبوبکر و عُمَر و عثمان و علی، و پادشاهان چهار نفرند: معاویه و عبد الملک و هشام و من.

و أیضاً ابن عساکر از مالک بن انس تخریج نموده است که گفت: من بر منصور وارد شدم. او به من گفت: أفضل مردم بعد از رسول خدا چه کسی بود؟! من گفتم: أبوبکر و عُمَر! او گفت: به حقیقت رسیدی! این است رأی امیرمؤمنان، یعنی: من.

و دوری وی از لهو و لعب نه للّه و فی الله بوده است بلکه مجالس شرب و تغنّی او با ندیمانش نبوده

است و در ورای پرده با فاصله انجام می‌گرفته است.

سیوطی با إسناد از صولی، از اسحق موصلی روایت نموده است که وی گفت: عادت منصور این نبوده است که شرب و غِناء را برای نُدَمائش ظاهر سازد، بلکه دأبش این بود که می‌نشست و میان او و ندیمانش پرده‌ای آویخته بود به طوری که فاصله ندیمان با پرده بیست ذراع، و فاصله پرده با وی نیز بیست ذراع بوده است (یعنی چهل ذراع که تقریباً بیست متر است). و اوّلین کس که برای ندیمانش به شرب و غِناء ظاهر شد از میان خلفای بنی عباس مهدی بود.[1]

سیوطی مجدّداً و مؤکّداً عامل تفرقه میان عباسیون و علویون را منصور به شمار آورده است و از محمد بن علی خراسانی حکایت کرده است که: اوّلین خلیفه‌ای که منجّمین را مقرّب ساخت و به احکام نجوم عمل کرد، و اوّلین خلیفه‌ای که کتب سریانی و پارسی را به عربی ترجمه کرد مثل کلیله و دمنه، و اقلیدس، و اوّلین

---

[1] «تاریخ الخلفاء» ص ۲۶۹.

خلیفه‌ای که در کارها و وظائف حکومتی عجم را بر عرب مقدم داشت و بعد از وی این امر شدّت یافت تا ریاست عرب و قیادت آن از میان برچیده شد، و اوّلین خلیفه‌ای که ایقاع فتنه بین فرزندان عباس و فرزندان علی نمود در حالی که پیش از آن امرشان واحد بود، منصور دوانیقی می‌باشد.[1]

احضار بنی امیه امام صادق علیه السّلام را به شام

آیة الله شیخ محمّد حسین مظفّر گوید: حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام با همعصر بودن با دو دولت مروانیه و عباسیه به ابتلائاتی دچار گشتند، و از این دو فرقه انحاء و اطواری از تضییق و اذیت را متحمّل شدند. چه بسیار وی را به تعب افکنده از دار هجرت به سوی فرعون زمانش بدون جرم و جنایتی کشاندند.

آری جرم او این بود که او صاحب خلافت و امامت حقّه می‌باشد.

یک بار او را به شام با پدرش حضرت امام

---

[1] «تاریخ الخلفاء» ص ۲۶۹ و ص ۲۷۰.

محمد باقر علیه السّلام در ایام بنی مروان کشانیدند، و به عراق مرّات عدیده‌ای بردند،[1] در ایام پسرهای عمویش: عباس.

---

[1] در «مناقب» ابن شهرآشوب از طبع سنگی ج ۱ ص ۱۸۳ و ص ۱۸٤ و از طبع حروفی ج ۱ ص ۲٦۱ در باب میراث رسول الله صلّی الله علیه و آله از موسی به عبدالله بن حسن بن حسن و معتّب و مصادف که دو غلام حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بوده‌اند در ضمن خبری روایت می‌کند که وقتی که هشام بن الولید به مدینه وارد شد، بنی عباس نزد او آمدند و از امام صادق علیه السلام شکایت کردند که او ما ترک ماهِر خصیّ را برای خود برداشته است و به ما از آن چیزی نداده است، حضرت در اینجا خطبه‌ای خواندند و در آن از جمله آوردند که: انّ الله تعالی لمّا بعث رسول الله صلّی الله علیه و آله کان أبونا ابو طالب المواسی له بنفسه و النّاصر له، و أبوکم العباس و أبو لهب یکذّبانه و یؤلّبان علیه شیاطین الکفر و ابوکم یبغی له الغوائل و یقود إلیه القبائل فی بدر و کان فی اوّل رعیلها و صاحب خیلها و رجلها المُطعِم یومئذٍ و النّاصب الحرب له. ثمّ قال: فکان أبوکم طلیقنا و عتیقنا، و أسلم کارهاً تحت سیوفنا، لم یهاجر إلی الله و رسوله هجرة قطّ، فقطع الله ولایته منّا بقوله: الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یُهاجِرُوا ما لَکمْ مِنْ وَلایَتِهِمْ مِنْ شَیْءٍ. فی کلام له ثمّ قال: هذا مولی لنا مات فحزنا تراثه إذ کان مولانا و لانّا ولد رسول الله صلّی الله علیه و آله و امُّنا فاطمة أحرزت میراثه. علامه مجلسی در «بحار الأنوار» این حدیث را در احوال امام جعفر صادق علیه السّلام، از طبع حروفی ص ۱۷٦ از ج ٤۷ آورده است و در بیان خود گفته است: أَلَّبْتُ الجیش: جَمَعتُهُ. و التألیب التّحریص، و الرّعیل: القطعة من الخیل. و علامه شیخ محمّد حسین مظفر نیز در کتاب «الامام الصّادق» علیهم‌السلام ۷ ج ۲ ص ۸ این حدیث را ضمن خطبه‌های حضرت ذکر کرده است و در ذیلش گفته است: امام صادق علیه السّلام شأنشان رفیع‌تر از آن بوده است که به جهت مال، هم موقف با بنی عباس شوند و لیکن گمان من آن است که حضرت می‌خواهند از بعضی از احوال عباس که مجهول مانده بود پرده بردارند. چون عن‌قریب سلطنت و امارت بدانها می‌رسید و باید مردم بدانند شأن مالکین رقابشان از این به بعد چه می‌باشد؟ و این کلمات با وجود اختصار آن برای تاریخ، فوائد بسیاری را در بردارد و من گمان ندارم که در تاریخ این مواقف از عباس ذکر شده باشد!

یکبار در عصر سَفَّاح به سوی حیره، و چندین بار در عصر منصور به سوی حیره و کوفه و بغداد.[1]

احضار منصور امام صادق علیه السّلام را به حیره

کلینی با سند متّصل خود از حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السّلام در زمان ابوالعباس سفّاح در هنگامی که وی را به حیره آورده بودند روایت می‌کند که فرمود: من وارد بر او شدم در حالی که مردم در روزه شک داشتند، ـ و آن روز سوگند به خداوند از شهر رمضان بود ـ من بر او سلام کردم. او گفت: ای أبا عبدالله! آیا امروز را روزه گرفته‌ای؟! گفتم: نه! و غذا در برابر او بود. گفت: پس نزدیک بیا و تناول کن!

حضرت فرمود: من نزدیك شدم و غذا خوردم، و به او گفتم: الصَّوْمُ مَعَك وَ الْفِطْرُ مَعَك. «روزه واجب است آن روزی را که تو روزه می‌داری! و خوردن روزه واجب است آن روزی را که تو می‌خوری!»

آن مرد راوی به حضرت علیه السّلام عرض

---

[1] «تاریخ الشّیعة» ص ٤٣.

کرد: تُفْطِرُ یوْماً مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ؟! «آیا تو روزی را که مُسَلَّماً از شهر رمضان می‌باشد روزه خودت را می‌شکنی و غذا می‌خوری؟!»

حضرت فرمود: إی وَ اللَهِ افْطِرُ یوْماً مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ أحَبُّ إلَیَّ مِنْ أنْ یضْرَبَ عُنُقِی.[1] «آری سوگند به خدا اگر من یك روز روزه ماه رمضان را بخورم، نزد من

پسندیده‌تر است از آنکه گردنم زده شود!»

و همچنین کلینی با سند دگر از حضرت روایت نموده است که:

قَالَ: دَخَلْتُ عَلَی أبِی الْعَبَّاسِ بِالْحِیرَةِ فَقَالَ: یا أبَا عَبْدِ اللَهِ! مَا تَقُولُ فِی الصِّیامِ الْیوْمَ؟! فَقُلْتُ: ذَاك إلَی الإمَامِ. إنْ صُمْتَ صُمْنَا، وَ إنْ أفْطَرْتَ أفَطَرْنَا!

فَقَالَ: یا غُلَامُ عَلَیَّ بِالْمَائدَةِ فَأكلْتُ مَعَهُ، وَ أنَا أعْلَمُ وَ اللَهِ أنَّهُ یوْمٌ مِنْ یوْمِ شَهْرِ رَمَضَانَ. فَكانَ إفْطَارِی یوْماً وَ قَضَاوُهُ أیسَرَ عَلَیَّ مِنْ أنْ یضْرَبَ عُنُقِی وَ لَا یعْبَدُ اللَهُ![2]

---

[1] «کافی»، ج ۳، ص ۸۳. و مجلسی در «بحار الأنوار» از «کافی» در ج ٤٧ ص ۲۱۰ از طبع حروفی نقل کرده است.

[2] «فروع کافی»، ج ۳ ص ۸۲ و «بحار الأنوار» طبع حروفی ج ٤٧، ص ۲۱۰.

«فرمود: من در حیره بر ابوالعباس سفَّاح وارد شدم. و او به من گفت: ای أبا عبدالله! رأی شما درباره روزه امروز چیست؟!

من گفتم: آن مربوط به امام می‌باشد. اگر تو روزه را باقی بداری ما نیز باقی می‌داریم، و اگر تو روزه را افطار نمائی ما نیز روزه را افطار می‌نمائیم!

ابو العباس گفت: ای غلام! برای من مائده را حاضر کن! چون حاضر کرد من با او غذا خوردم ـ با وجود آنکه قسم به خدا یقین داشتم آن روز یک روز از ماه رمضان می‌باشد ـ به علت آنکه افطار کردن یک روز از شهر رمضان را و قضا کردن آن را به یک روز، برای من سهل‌تر است از آنکه گردنم زده شود و دیگر زنده نمانم تا خدا عبادت شود.»

احضار منصور امام صادق علیه السّلام را به مدینه و گفتگوی آن دو

احضار منصور امام صادق را از مدینه به قصر حَمْراء قبل از قتل محمد و ابراهیم

از کتاب «مُهَج الدَّعوات» سید بن طاووس از کتاب عتیقی با سند متّصل به محمد بن ربیع حاجب

روایت است که روزی منصور در قُبَّة الْخَضْرَاء که پیش از کشته شدن محمد و ابراهیم به آن قُبَّة الْحَمْرَاء می‌گفتند نشست و روزی که در آن می‌نشست یوْمُ الذَّبْح (روز کشتار) نامیده می‌شد. و حضرت را از مدینه احضار کرده

بود. چون شب فرا رسید و بیشتری از آن منقضی گردید، پدرم ربیع را فراخواند و گفت: ای ربیع تو موقعیت و منزلتت را نزد من می‌دانی ... اینک به سوی جعفر بن محمد روانه شو، و وی را با همان حال که یافتی نزد من بیاور، و أبداً وضع او را تغییر مده!

تا می‌رسد به اینجا که: محمد بن ربیع حضرت را با سر و پای برهنه با پیراهنی و مندیلی می‌آورد.

تا می‌رسد به اینجا که: چون نظر منصور به او افتاد گفت: وَ أَنْتَ يا جَعْفَرُ مَا تَدَعُ حَسَدَكَ وَ بَغْيَكَ وَ إِفْسَادَكَ عَلَى أَهْلِ هَذَا الْبَيتِ مِنْ بَنِى عَبَّاسٍ. وَ مَا يزْيدُكَ اللَهُ بِذَلِكَ إِلَّا شِدَّةَ حَسَدٍ وَ نَكدٍ مَا تَبْلُغُ بِهِ مَا تَقْدِرُهُ!

«و تو ای جعفر دست از حسد و ستم و افسادت بر اهل این بیت از بنی عباس بر نمی‌داری، و خداوند در نتیجه به تو چیزی را نمی‌افزاید مگر شدَّت حسد و عسر معیشت و کمی خیرات به قدری که توان آن را داشته باشی!»

حضرت فرمود: و الله ای امیرمؤمنان من

هرگز از این مقوله کاری را انجام نداده‌ام، و من در حکومت بنی امیه که تو می‌دانی شدیدترین دشمنان ما و شما از میان خلایق بوده‌اند چنین کارهائی را انجام نداده‌ام تا چه رسد به تو ای امیرمؤمنان!

تا می‌رسد به اینجا که: منصور از زیر وساده‌اش مجموعه نامه‌هائی را بیرون آورد و به سوی حضرت پرتاب کرد و گفت: این است نامه‌های تو به اهل خراسان که ایشان را به نقض بیعت من، و بیعت با خودت فراخوانده‌ای!

حضرت فرمود: و الله ای امیرمؤمنان من این کار را نکرده‌ام، و این کار را جائز نمی‌دانم، و مذهب من چنین نمی‌باشد. آنگاه از عمر من به قدری سپری گردیده است که از این گونه اعمال ناتوان هستم!

تا می‌رسد به اینجا که: منصور می‌گوید: ای جعفر خجلت نمی‌کشی با این موهای سپید، و با این نَسَب به باطل سخن گوئی! و وحدت مسلمین را پاره کنی! تو اراده داری خونها بریزی، و در میان رعیت و زمامداران طرح فتنه بیفکنی!

حضرت فرمود: و الله ای امیرمؤمنان من این کارها را انجام نداده‌ام! اینها نامه‌های من نیست، و اینها خطِّ من نمی‌باشد، و این مُهر مُهر من نیست!

تا می‌رسد به اینجا که: منصور می‌گوید: ای ربیع آن صندوق غالیه را بیاور! چون ربیع آورد، به او گفت: دستت را در آن غالیه و عطر نفیس فرو ببر، و محاسن جعفر را که سپید است از غالیه سیاه گردان! و وی را بر راحت‌ترین مرکب من بنشان، و ده هزار درهم به او عطا نما، و تا منزلش او را بدرقه کن با احترام و اکرام، و وی را مخیر گردان که اگر میل دارد نزد ما مُکَرَّماً بماند، و اگر میل دارد به سوی مدینه جدّش رسول اکرم صلّی الله علیه و آله مراجعت کند.

(البته این گفتگوها و ردّ و بدلها بعد از سه مرتبه شمشیر را به مقدارهای متفاوت از غلاف بیرون کشیدن، و اراده قتل حضرت بوده است که چون حضرت با دعاهائی به خداوند متوسّل می‌گردند، خدا دفع شرِّ منصور را می‌نماید.)

و سپس منصور به ربیع می‌گوید: ای ربیع من در کشتن جعفر تأکید و اصراری هر چه تمام‌تر

داشتم، و اراده داشتم أبداً سخنی را از وی نپذیرم! و عذری را قبول ننمایم، و موقعیت و امر او با وجود آنکه از کسانی نمی‌باشد که قیام به شمشیر کند، از موقعیت و امر عبدالله بن حسن، شدیدتر و غلیظتر است. و من این حقیقت را از او و از پدران او از عصر بنی امیه می‌دانستم و پی برده بودم. اما در سه مرتبه متفاوت مکاشفاتی که از رسول خدا بر من ظاهر شد و دانستم که: در صورت قتل او خودم دستخوش نیستی می‌شوم و مرگ گریبان‌گیرم خواهد شد، لهذا صرف نظر نمودم. منصور مفصّلًا آن سه رؤیای انکشافی را برای ربیع شرح می‌دهد و می‌گوید: اگر برای احدی بیان کنی جایگاهت دیار عدم خواهد بود.[1]

گفتگوی منصور با امام صادق علیه السّلام و نرمش آن حضرت

احضار منصور حضرت را از مدینه به کوفه بعد از قتل محمد و ابراهیم

---

[1] «مُهَج الدَّعَوات» ص ۱۹۲، و «بحار الأنوار» مجلسی، «تاریخ الإمام جعفر الصادق علیه السّلام» از طبع حروفی ج ٤٧ ص ۱۹۵ تا ص ۲۰۰.

أبوالفرج اصفهانی با إسناد خود از یونس بن أبی‌یعقوب روایت کرده است که گفت: جعفر بن محمد بن علی ـ صلوات الله علیهم ـ از زبان مبارکش به گوش من روایت کرده است که: چون ابراهیم بن عبدالله بن حسن در بَاخَمْرَی[1] کشته گردید ما را جمیعاً از مدینه اخراج کردند به طوری که یک طفل بالغ از ما در مدینه باقی نماند، تا آنکه به کوفه وارد کردند، ما مدّت یک ماه در کوفه درنگ داشتیم که در هر لحظه به انتظار قتل بسر می‌بردیم.

پس از گذشت یک ماه ربیع حاجب به نزد ما آمد و گفت: این جماعت علویین کجا هستند؟! دو نفر از شما که صاحبان عقل و درایتند بر امیرمؤمنان وارد شوند.

حضرت فرمود: من با حسن بن زید داخل

---

[1] باخمرا با راء مهمله موضعی است بین کوفه و واسط که به کوفه نزدیکتر می‌باشد. در آنجا قبر ابراهیم بن عبد الله بن حسن بن حسن است که اصحاب منصور وی را کشتند. و دعبل بن علی خزاعی او را قصد نموده است در شعرش:

و قبرٌ بأرض الجوزجان محلّه ** و قبرٌ بباخمرا لدی الغربات

شدیم. همین که من در مقابل منصور قرار گرفتم، به من گفت: تو هستی که غیب می‌دانی؟! گفتم: غیب را جز خدا کسی نمی‌داند!

منصور گفت: تو هستی که خراج دولت برایت جمع‌آوری و فرستاده می‌گردد؟!

من گفتم: ای امیرمؤمنان! خراج دولت به سوی تو جمع‌آوری شده و ارسال می‌گردد! منصور گفت: می‌دانید به چه سبب من شما را بدین جا خوانده‌ام؟!

من گفتم: نه!

منصور گفت: أَرَدْتُ أَنْ أَهْدِمَ رِبَاعَكمْ، وَ اغَوِّرَ قَلیبَکمْ، وَ أَعْقِرَ نَخْلَکمْ، وَ انْزِلَکمْ بِالشَّرَاةِ[1] لَا یقْرَبُکمْ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ الْحِجَازِ وَ أَهْلِ الْعِرَاقِ، فَإِنَّهُمْ لَکمْ مَفْسَدَةٌ!

«من تصمیم گرفته‌ام تا خانه‌های شما را منهدم سازم، و چاههای شما را خشک کنم، و نخلستانهای شما را ریشه کن نمایم، و شما را در «شَرَاة» منزل دهم

---

[1] شراة با شین معجمه کوه بلندی است جلوتر از عسفان که محل زندگی میمونها می‌باشد. و أیضاً اسم ناحیه‌ای است در شام بین دمشق و مدینه، در برخی از نواحی آن قریه معروفی است به نام حمیمه که فرزندان علی بن عبد الله بن عباس در عصر بنی مروان در آنجا زیست می‌نموده‌اند.

به طوری که یک نفر از اهل حجاز و اهل عراق نزدیک شما نگردد چرا که ایشان برای شما مفسده آفرینند!»

حضرت می‌فرماید: من گفتم: یا أَمِیرَ الْمُؤمِنینَ! إِنَّ سُلَیمَانَ اعْطِیَ فَشَکرَ، وَ إِنَّ أیوبَ ابْتُلِیَ فَصَبرَ، وَ إِنَّ یوسُفَ ظُلِمَ فَغَفَرَ، وَ أَنْتَ مِنْ ذَلِك النَّسْلِ![1]

«ای پیشوای مؤمنان! به سلیمان پیغمبر سلطنت داده شد و او شکرانه‌اش را بجای آورد، و أیوب پیغمبر مبتلا شد و شکیبائی نمود، و یوسف پیغمبر مورد ستم قرار گرفت و عفو نمود، و تو از آن نسل هستی!» منصور تبسّمی نموده گفت: برای من دوباره تکرار کن! و من دوباره تکرار کردم.

منصور گفت: مِثْلُك فَلْیکنْ زَعِیمَ الْقَوْمِ، وَ قَدْ عَفَوْتُ عَنْکمْ وَ وَهَبْتُ لَکمْ جُرْمَ أَهْلِ الْبَصْرَةِ! «مثل توئی شایسته است که زعیم قوم باشد، و من شما را عفو کردم و جرم اهل بصره را به شما بخشیدم!» اینك برای

---

[1] محمّد بن طلحة شافعی در کتاب «مطالب السَّئُول» طبع رحلی سنگی ص ۸۲ مضمون این حدیث را با سند دیگر و با ذیلی از دعای حضرت آورده است.

من حدیث کن آن حدیثی را که برایم بیان کردی از پدرت از پدرانش از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله!

حضرت می‌فرماید: من گفتم: پدرم برای من حدیث کرد از پدرانش از علی از رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله که فرمود: صِلَةُ الرَّحِمِ تَعْمُرُ الدِّیارَ، وَ تُطیلُ الاعْمَارَ، وَ تُکثِرُ الْغُمَّارَ وَ إنْ کانُوا کفَّاراً. «صله رحم کردن شهرها را آباد و عمرها را طولانی و ساکنین خانه‌ها را زیاد می‌کند گرچه کافر باشند.»

منصور گفت: آن حدیث این نبود.

حضرت می‌فرماید: من گفتم: پدرم برای من حدیث کرد از پدرانش، از علی از رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله که فرمود: الارْحَامُ مُعَلَّقَةٌ بِالْعَرْشِ تُنَادِی: صِلْ مَنْ وَصَلَنِی، وَ اقْطَعْ مَنْ قَطَعَنِی! «رَحِمها بر عرش خدا آویزانند و می‌گویند: خداوندا تو پیوند ده کسی را که مرا پیوند داده است، و ببُر کسی را که مرا بریده است!»

منصور گفت: آن حدیث این نبود!

حضرت می‌فرماید: من گفتم: پدرم برای من حدیث کرد از پدرانش از علی از رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم که فرمود: إنَّ اللَهَ عَزَّ وَ جَلَّ یقُولُ: أنَا الرَّحْمَنُ خَلَقْتُ الرَّحِمَ وَ شَقَقْتُ لَهَا اسْماً مِنِ اسْمِی، فَمَنَ وَصَلَهَا وَصَلْتُهُ، وَ مَنْ قَطَعَهَا قَطَعْتُهُ.

«به درستی که خداوند عزّ وجلّ می‌گوید: من رَحْمن می‌باشم، و رَحِمْ را من آفریده‌ام، و برای آن اسمی از اسماء خودم را جدا نموده‌ام، پس کسی که رَحِم را صله کند من وی را صله می‌کنم، و کسی که رَحِم را ببرد من او را می‌برم!»

منصور گفت: آن حدیث این نبود!

حضرت فرمود: من گفتم: پدرم حدیث کرد مرا از پدرش از پدرانش از علی از رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله که: إنَّ مَلِکاً مِنْ مُلُوك الارْضِ کانَ بَقِیَ مِنْ عُمُرِهِ ثَلَاثُ سِنِینَ فَوَصَلَ رَحِمَهُ فَجَعَلَهَا اللَهُ ثَلَاثِینَ سَنَةً.

«به درستی که پادشاهی از پادشاهان روی زمین از عمرش سه سال باقی مانده بود، چون صله رحم کرد خداوند عمرش را سی سال نمود.»

منصور گفت: مقصود من این حدیث بود. اینک به شهری که دوست داری برو! سوگند به خدا که من درباره شما صله رحم نمودم!

حضرت می‌فرماید: من گفتم: مدینه! او ما را به مدینه فرستاد و خداوند کفایت

کرد ما را از مؤونه او.[1]

امام صادق علیه السّلام همه گونه راه ستم را بر منصور می‌بندد

در این حدیث مشاهده می‌گردد که: حضرت تمام اطراف و جوانب وجودی وی را ملاحظه نموده، و چنان او را در برابر عواطف میخکوب نموده‌اند که أبداً راه مَفَرّی جز تسلیم در برابر حق برای وی نمی‌ماند.

منصور خود را عالم و فقیه می‌داند، و اهل تفسیر و حدیث به حساب می‌آورد، و در تیزی هوش و ذکاوت و سرعت انتقال فهم بدون شک از نوادر روزگار می‌باشد.

حضرت با این عبارات کوتاه به او می‌فهمانند که: تو که ادّعای علم و تقوی و زهد داری، و به نیابت رسول اکرم شاغل این منصب گردیده‌ای، و به

---

[1] «مقاتل الطالبیّین»، ص ٤٥٠ و «بحار الأنوار» طبع حروفی ج ٤٧، ص ٢١١ و ص ٢١٢. و همین مضمون از روایت را در «بحار الانوار» ج ٤٧ ص ١٨٧ و ص ١٨٨ علامه مجلسی با سند دیگر از «غوالی اللئالی» روایت نموده است. و در صدر آن حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام می‌فرماید: منصور علمای مدینه را طلب کرد چون ما به وی رسیدیم ربیع حاجب بیرون شد و گفت: دو نفر از شما بر امیرمؤمنان وارد شوند! من با عبد الله بن حسن وارد شدیم.

عنوان خلافت الهیه بر این مسند تکیه نموده‌ای، آخر لحظه‌ای به خود بیا و بنگر که: از اسلاف تو یکی سلیمان بوده است که قدرت و عظمتش چنان بود که جِنّ و انس را در تسخیر خود داشت، و باد به امر وی حرکت می‌نمود. با آن قدرت و شوکت ناسپاسی نکرد، و هر چیز را در موقع و موضع خود به کار برد که عین عدالت بود. تو با آنکه نه قدرتت و نه علمت به قدر سلیمان نمی‌باشد اگر با ما چنان معامله‌ای را انجام دهی و یا با اهل بصره چنان عمل نمائی، بدون جرم و جنایتی، از شدت شوکت و سلطنتت سوء استفاده کرده‌ای، و بجای سپاس ناسپاس بوده‌ای! و افرادی بدون گناه را عقوبت کرده‌ای!

و بنگر که: یوسف که مورد ظلم و تعدّی قرار گرفت، و در چاه برادران زندانی شد، عاقبت چون قدرت یافت، و برادران بیچاره را در مقابل خود ذلیل دید، قلم عفو عمومی و اطلاقی بر جمیعشان کشید، و با ندای قرآنی لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ

يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ[1] صلای مکرمت و مجد و بزرگواریش را تا جهان پایدار است بر افق نیلگون آسمان شرف و فضیلت رساند و بر آنجا نگاشت.

و بنگر که: ایوب که مبتلا به آن شدائد شد به طوری که شدّت گرفتاری و ابتلائات وی را قرآن برای ما بازگو می‌کند، صبر کرد و نگذاشت جام شکیبائیش لبریز گردد، و لب به ناسپاسی بگشاید.

ای منصور! حالِ تو در واقع از یکی از سه امر بیرون نخواهد بود: یا مانند سلیمان هستی که باید شکرانه سلطنت و حکومتت بخشایش باشد، و یا مانند ایوب هستی که با وجود ابتلائات باید صبر کنی و شکیبائی پیشه سازی و زبان به ناسزا و دشنام و ممنوعیت محرومان فرانگشائی، و یا مانند یوسف هستی که با وجود ظلم مسلَّم و ستم محقَّق از برادران خود همه آنها را عفو کرد. حالت تو و موقعیت تو

---

[1] آیه ۹۲، از سوره ۱۲: یوسف. گفتار حضرت یوسف- علی نبیّنا و آله و علیه الصّلاة و السّلام- است هنگام عفو برادرانش در مصر: «امروز بر شما ملامتی و تقبیحی نیست، خداوند شما را مورد مغفرتش قرار می‌دهد و او از همه رحمت‌آورندگان مورد اختیار است».

یکی از این سه حالت می‌باشد، به هر کدام که می‌خواهی عمل کن!

این گونه برخوردها و کلمات حضرت است که آن دیو شوم و مستکبر و جبَّار را فرو می‌نشاند.

این گونه کلمات را باید از معجزات حضرت محسوب داشت، دیگر شما دنبال چه معجزه‌ای می‌گردید؟!

این‌گونه نَفْسهای ملکوتی را باید نشانه امامت و أعلمیت و فقاهت دانست، به طوری که خود منصور اعتراف می‌کند که: باید صاحب اختیاری و حکومت و زعامت امَّت با تو باشد.

و اگر أحیاناً حضرت آن گونه تحمّل ولائی را نداشتند، ممکن بود با یک کلمه پاسخ، منصور را به خشم آورند، و آن بیدادگر فتّاک هتّاک را بر جان خود و مردم بدون جهت راه دهند تا هر جنایتی را که می‌خواهد بنماید.

شرح برخورد دیگری از منصور با امام صادق علیه السّلام

مجلسی ـ رضوان الله علیه ـ در «بحار الأنوار» این عبارت حضرت را با هشت سند مختلف ذکر کرده است که در مضامین آن روایات نیز کم و بیش اختلافی به چشم می‌خورد، ولی از قرائن معلوم می‌شود: یک واقعه بوده است، و روات به واسطه جواز نقل روایت به معنی به أنحاء مختلفی با عبارات متفاوتی همان امر واحد را بیان نموده‌اند. زیرا از ادب و فصاحت و بلاغت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بعید به نظر می‌رسد بدین گونه پاسخ وُحْدانی در دو مرتبه یا مرّات عدیده، جوابگوی منصور بوده باشند.

سند دیگر سندی است که از «کشف الغُمَّة» از عبدالله بن أبی لیلی روایت کرده است که او گفت: من با منصور در «رَبَذه» بودم که منصور فرستاد در پی امام جعفر صادق علیه السّلام تا او را بیاورند و أیضاً منصور مرا به نزد خود فراخواند. چون به نزدیك در رسیدم شنیدم منصور می‌گفت: عَجِّلُوا! عَلَیَّ بِهِ! قَتَلَنِیَ

اللَهُ إنْ لَمْ أقْتُلْهُ، سَقَى اللَهُ الارْضَ مِنْ دَمِی إنْ لَمْ أسْقِ الارْضَ مِنْ دَمِهِ!

«بشتابید! او را به نزدم آورید! خدا مرا بکشد اگر من او را نکشم! خدا زمین را از خون من بیاشاماند اگر من زمین را از خون وی نیاشامانم!»

من از حاجب پرسیدم: منظور منصور کدام است؟! گفت: جعفر بن محمد علیهما السلام.

در این میان ناگهان او را با جمعی از نگهبانان آوردند. همین که نزدیک در رسید قبل از آنکه پرده بالا رود، دیدم او را که لبانش در هنگام بالا رفتن پرده آرام حرکت می‌کند. حضرت داخل شد.

چون منصور نظرش بر وی افتاد گفت: مرحبا ای پسر عمو! مرحبا ای پسر رسول خدا! منصور همین طور او را اکرام می‌کرد و بالا می‌برد تا او را در روی بالش خود نشانید، و طعام طلب کرد. من سر خود را بالا بردم که بهتر به او نظر کنم، دیدم از گوشت بزغاله لقمه خنک بر دهانش می‌گذارد، و حوائجش را برآورده نمود، و امر کرد او را تا باز گردد.

ابن أبی لیلی می‌گوید: چون حضرت بیرون شد، من به او گفتم: تو از موالات من

با شما مطّلع می‌باشی، و به گرفتاریهای من به واسطه ورود من در دربار منصور نیز علم داری! من سخن منصور را در وقت دخول تو شنیدم، اما به مجرّد آنکه به در رسیدی، دیدم تو را که لبانت در حرکت است و شک ندارم که چیزی می‌گفته‌ای و دیدم عزّت و حرمتی را که منصور از تو بجای نهاد! اگر صلاح می‌دانی آن را به من بیاموزی تا هرگاه من نیز وارد بر او گردم آن را بگویم، چقدر بجا و پسندیده می‌باشد!

حضرت فرمود: آری! من گفتم: مَا شَاءَ اللَهُ، لَا يأتِي بِالْخَيرِ إِلَّا اللَهُ، مَا شَاءَ اللَهُ، مَا شَاءَ اللَهُ، لَا يصْرِفُ السُّوءَ إِلَّا اللَهُ. مَا شَاءَ اللَهُ، مَا شَاءَ اللَهُ، كلُّ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَهِ، مَا شَاءَ اللَهُ، لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَهِ.[1] «آنچه را که خداوند اراده نماید همان خواهد بود، خیر را نمی‌آورد مگر خداوند، آنچه را که خداوند اراده نماید، آنچه را که خداوند اراده نماید همان خواهد بود، بدی را دفع

[1] «کشف الغمّة» ج ۲، ص ٤٢٨ و «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ٤٧ ص ۱۸۳.

نمی‌گرداند مگر خداوند، آنچه را که خداوند اراده نماید، آنچه را که خداوند اراده نماید همان خواهد بود. تمام نعمتها از خداوند می‌باشد، آنچه را که خداوند اراده نماید همان خواهد بود، هیچ دگرگونی و هیچ قوّتی نیست مگر به خداوند.»

و آبیّ گوید: ابوجعفر منصور به امام جعفر صادق علیه السّلام گفت:

إنِّی قَد عَزَمْتُ عَلَی أنْ اخَرِّبَ الْمَدِینَةَ، وَ لَا أدَعَ بِهَا نَافِخَ ضَرْمَةٍ! «من تصمیم گرفته‌ام تا اینکه شهر مدینه را خراب کنم و یك نفر را در آن که بتواند در آتش فوت کند باقی نگذارم!»

حضرت فرمود: یا أمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ! لَا أجِدُ بُدّاً مِنَ النَّصَاحَةِ لَك فَاقْبَلْهَا إنْ شِئْتَ أو لَا! «ای امیرمؤمنان! من هیچ چاره‌ای نمی‌بینم مگر آنکه تو را نصیحت نمایم خواه بپذیری یا نپذیری!»

منصور گفت: بگو!

حضرت فرمود: إنَّهُ قَدْ مَضَى لَك ثَلَاثَةُ أسْلَافٍ: أيوبُ ابْتُلِيَ فَصَبَرَ، وَ سُلَيمَانُ اعْطِيَ فَشَكَرَ، وَ يوسُفُ قَدَرَ فَغَفَرَ. فَاقْتَدِ بِأيهِمْ شِئْتَ!

منصور گفت: عفو كردم.[1]

و همچنين آبىّ گفت: اهل مكّه و اهل مدينه در باب منصور براى ملاقات درنگ كرده بودند. ربيع حاجب به اهل مكّه زودتر از اهل مدينه اجازه ورود داد. حضرت امام صادق عليه السّلام به ربيع گفت: آيا به اهل مكّه زودتر از اهل مدينه اجازه مى‌دهى؟! ربيع گفت: مَكةُ الْعُشُ. «مكّه آشيانه است.»

حضرت فرمود: عُشٌّ وَ اللهِ طَارَ خِيارُهُ وَ بَقِيَ شِرَارُهُ[2].

«قسم به خدا آشيانه‌اى است كه خوبان آن پريده‌اند، و بَدان آن بجاى مانده‌اند.»

و گفته شده است به امام صادق كه: ابوجعفر منصور از هنگامى كه خلافت بدو رسيد نپوشيد مگر

---

[1] «كشف الغمّة» ج ٢ ص ٤٣٩.

[2] همان.

لباس خشن را، و نخورد مگر غذای سخت را.

حضرت فرمود: يا وَيحَهُ مَعَ مَا قَدْ مَكنَ اللَهُ لَهُ مِنَ السُّلْطَانِ، وَ جُبِيَ إلَيهِ مِنَ الامْوَالِ؟! «وای بر او، با وجود تمکّن و سلطنتی که خداوند به او داده است و اموال از هر ناحیه به سویش گسیل می‌شود؟!»

به حضرت گفته شد: إنَّمَا يفْعَلُ ذَلِك بُخْلًا وَ جَمْعاً لِلامْوَالِ.

«او این کارها را به جهت بخلی که دارد، و به جهت اندوختن اموال بجای می‌آورد!»

حضرت فرمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی حَرَّمَهُ مِنْ دُنْياهُ مَا لَهُ تَرَك دِينَهُ[1].

«حمد و سپاس از خداوند است که وی را از دنیایش محروم گردانیده است از آنچه که به خاطر آن دین خود را ترک نموده است.»

پاسخ آن حضرت به منصور در علت عدم مخالطه با وی

و ابن حَمْدون گوید: منصور به جعفر بن

---

[1] «کشف الغمّة» ج ۲ ص ٤٤٠.

محمد الصادق علیه السّلام نوشت:

لِمَ لَا تَغْشَانَا كَمَا يغْشَانَا سَائرُ النّاسِ؟! «چرا اطراف ما را نمی‌گیری، همان طور که

سائر مردم اطراف ما را گرفته اند؟!»

حضرت در جواب مرقوم داشتند: لَيسَ لَنَا مَا نَخَافُك مِنْ أجْلِهِ، وَ لَا عِنْدَك مِنْ أمْرِ الآخِرَةِ مَا نَرْجُوك لَهُ! وَ لَا أنْتَ فِی نِعْمَةٍ فَنُهَنِّئَك، وَ لَا تَرَاهَا نِقْمَةً فَنُعَزِّيك بِهَا، فَمَا نَصْنَعُ عِنْدَك؟!

«ما از توشه دنیوی چیزی نداریم تا به خاطر فقدانش از تو بترسیم، و تو از توشه آخرت چیزی را همراه نداری تا به خاطر دریافتش در تو امید بندیم! و تو در نعمتی نمی‌باشی تا تو را بدان تهنیت گوییم! و آنچه را که در نزد توست نقمت نمی‌بینی تا تو را بدان تسلیت گوئیم! بنابراین در نزد تو به چه کار مشغول باشیم؟!

منصور به حضرت نوشت: تَصْحَبُنَا لِتَنْصَحَنَا!

«با ما همنشین باش تا ما را نصیحت کنی!»

حضرت در جواب نوشت: مَنْ أرَادَ الدُّنْيا لَا يَنْصَحُك، وَ مَنْ أرَادَ الآخِرَةَ لَا يَصْحَبُك!

«کسی که دنیا طلب باشد تو را نصیحت نمی‌کند، و کسی که آخرت طلب باشد همنشین تو نمی‌گردد!»

منصور گفت: وَ اللهِ لَقَدْ مَيزَ عِنْدِی مَنَازِلَ النَّاسِ: مَنْ يرِيدُ الدُّنْيا مِمَّنْ يرِيدُ الآخِرَةَ، وَ أَنَّهُ مِمَّنْ يرِيدُ الآخِرَةَ لَا الدُّنْيا.[1]

«قسم به خداوند که حقّاً او مراتب و درجات مردم را در نزد من تشخیص و تمیز داده است: کسی را که اراده دنیا کند و دنیا طلب باشد از کسی که عقبی طلب باشد. و حقّاً او از کسانی می‌باشد که دنبال آخرت است نه دنیا.»

و أیضاً در «مستدرک الوسائل» مرحوم محدّث نوری از إربلی در «کشف الغُمَّة» روایت نموده است.[2]

و روایت منقوله از «مقاتل الطالبیین» را که احضار منصور پس از قتل محمد و ابراهیم باشد مستشار عبد الحلیم جُندی ذکر کرده است.[3]

غضب منصور و نرمش امام صادق علیه السّلام

سند دیگر سندی است از «مناقب» ابن

---

[1] «کشف الغمّة» ج ۲، ص ٤٤٨ و «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ٤٧ ص ١٨٥.

[2] «مستدرک الوسائل» ج ۲ ص ٣٨٦.

[3] «الإمام جعفر الصّادق» ص ٨٢ و ص ٨٣.

شهرآشوب از کتاب «التَّرغیب و التَّرهیب» از ابوالقاسم اصفهانی، و از کتاب «عِقْد الفرید» ابن عبد ربّه أندلسی که: منصور چون چشمش به وی افتاد گفت: خدا مرا بکشد اگر من تو را نکشم!

حضرت به او فرمودند: إنَّ سُلَیمَانَ اعْطِیَ فَشَکرَ، وَ إنَّ أیوبَ ابْتُلِیَ فَصَبرَ، وَ إنَّ یوسُفَ ظُلِمَ فَغَفَرَ، وَ أنْتَ عَلَی إرْثٍ مِنْهُمْ وَ أحَقُّ بِمَنْ تَأسیَّ بِهِمْ!

«... و تو ای منصور از وارثان آن پیمبران می‌باشی و سزاوارتری که بدیشان تأسّی کنی!»

منصور گفت: به نزد من بیا ای ابا عبدالله! تو دارای قرابت قریب هستی! و صاحب رحم و سلیم النّاحیه می‌باشی، غائله‌ات اندک است. در این حال با حضرت با دست راستش مصافحه نمود و با دست چپش معانقه کرده حضرت را در آغوش گرفت و امر کرد تا به حضرت کِسْوَت و جائزت دهند.

و در خبر دگری از ربیع وارد است که: حضرت را در کنار خود نشانید و گفت: حوائجت را ابراز کن! حضرت نامه‌هائی از جماعتی که فرستاده بودند، به او دادند.

منصور گفت: حوائج شخص خودت را ابراز

کن!

حضرت فرمود: لَا تَدْعُوَنِّي حَتَّى أجِيئَك! «مرا به نزد خود مخوان تا من خودم بیایم!» منصور گفت: مَا إلَى ذَلِك سَبِيلٌ![1] «من راهی برای برآوردن این خواهش ندارم!»

و همچنین با سند دیگری مجلسی از شیخ مفید ـ أعلی الله تعالی مقامهما ـ روایت کرده است[2]

دعای امام صادق علیه السّلام در دفع شر منصور از خود

و همچنین با سند دیگری مجلسی از علی بن عیسی إرْبلی از کتاب محمد بن طلحة شافعی روایت کرده است از عبدالله بن فضل بن ربیع از پدرش که

---

[1] «مناقب» ابن شهرآشوب ج ۳ ص ۳۵۸ و «بحار الأنوار» طبع حروفی ج ٤٧، ص ۱۷۸ و ص ۱۷۹. و این گفتار حضرت را که مرا نزد خودت مخوان تا من خودم بیایم، و ردّ منصور را که من راه برای اجابت درخواست شما را ندارم، در روایت دگری مجلسی در ج ٤٧ «بحار الأنوار» ص ١٦٤ از «امالی» شیخ طوسی؛ با سند متّصلش از ربیع حاجب روایت کرده است و همچنین این گفتار حضرت را با جواب مساعد منصور که: لَک ذلک و غیر ذلک را سید بن طاووس در «مهج الدّعوات» ص ۲۵۱ از محمد بن عبید الله اسکندری و در «بحار الأنوار» ج ٤٧ ص ۲۰۲ از «مهج الدّعوات» روایت نموده است.

[2] «بحار الانوار» ج ٤٧ ص ١٧٤ و ص ۱۷۵ از کتاب «ارشاد» ص ۲۹۰.

گفت: چون منصور در سنه یکصد و چهل و هفت حج نمود وارد مدینه شد، و به ربیع گفت: کسی را بفرست که جعفر بن محمد را با حالت خستگی و تعب بیاورد! ربیع تغافل کرد که شاید منصور فراموش کند. او دوباره اعاده کرده و گفت: کسی بفرست تا وی را بیاورد؛ خدا مرا بکشد اگر من او را نکشم.

باز ربیع از این امریه تغافل نمود. سپس منصور پیام قبیح و شنیعی به او داد و بر او تندی کرد و امر کرد تا بفرستد و جعفر را احضار کنند. ربیع آن حضرت را احضار کرد. چون حضرت وارد شدند ربیع به او گفت: ای أبا عبدالله از خدا بخواه تا خودش حافظ تو باشد، چون به طرزی تو را طلب کرده است که دافعی برای تصمیمش غیر خدا نخواهد بود!

امام جعفر گفت: لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَهِ. در این حال ربیع منصور را از ورود حضرت مطّلع کرد. چون امام داخل شد، منصور شروع کرد به غلظت و شدّت نمودن و بیم دادن و گفت:

أیْ عَدُوَّ اللَهِ! اتَّخَذَك أهْلُ الْعِرَاقِ إمَاماً، يبْعَثُونَ إلَيك زَكوةَ أمْوَالِهِمْ، وَ تُلْحِدُ فِی سُلْطَانِ وَ تَبْغِيهِ الْغَوَائِلَ! قَتَلَنِیَ اللَهُ إنْ لَمْ أقْتُلْك!

«ای دشمن خدا! اهل عراق تو را امام خود گرفته‌اند، زکوة أموالشان را به نزد تو می‌فرستند، و تو در سلطنت من دسیسه می‌کنی و غوائل و صوارف را برای برانداختن آن پی‌جوئی می‌نمائی! خداوند مرا بکشد اگر من تو را به قتل نرسانم!»

حضرت فرمود: ای امیرمؤمنان! إنَّ سُلَیمَانَ اعْطِیَ فَشَکرَ، وَ إنَّ أیوبَ ابْتُلِیَ فَصَبَرَ، وَ إنَّ یوسُفَ ظُلِمَ فَغَفَرَ، و تو هم از آن سنخ هستی!

چون منصور این سخن بشنید گفت: بیا به نزد من ای ابا عبدالله! دامنت پاک است، اطراف و نواحی تو آلوده نیست، غائله‌ات قلیل است. خدا تو را جزای خیر دهد بهترین جزائی که صاحبان رَحِم را درباره ارحامشان می‌دهد. منصور دست برد و حضرت را بر فراش خود نشانید و گفت: عطر بیاورید! منصور شروع کرد با آن غالیه (عطر ترکیب شده) با دست خودش به محاسن حضرت مالیدن به طوری که قطرات آن غالیه قطره قطره می‌ریخت.

در این حال گفت: برخیز در حفظ و امان خداوند، و گفت: ای ربیع خودت را به او برسان و جائزه و کِسْوَه او را بده!

حضرت در حفظ و کنف خدا از نزد منصور بیرون رفتند. ربیع خود را به حضرت رسانید و گفت: من قبل از آنکه تو او را ببینی چنان منصور را متغیر دیدم که تو ندیدی، و بعد از آنکه او را دیدی شادان دیدم چنانکه أبداً ندیده بودم. در وقت دخول

بر منصور چه گفتی؟!

حضرت فرمودند: من گفتم: اللَّهُمَّ احْرُسْنِی بِعَینِك الَّتِی لَا تَنَامُ، وَ اکنُفْنِی بِرُکنِك الَّذِی لَا یرَامُ، وَ اغْفِرْ لِی بِقُدْرَتِك عَلَیَّ، وَ لَا أهْلِك وَ أنْتَ رَجَائی! اللَّهُمَّ أنْتَ أکبَرُ وَ أجَلُّ مِمَّا أخَافُ وَ أحْذَرُ! اللَّهُمَّ بِك أدْفَعُ فِی نَحْرِهِ، وَ أسْتَعِیذُ بِك مِنْ شَرِّهِ! ـ فَفَعَلَ اللَّهُ بِی مَا رَأیت.[1]

«بار خداوندا، مرا حفظ کن در زیر چشم عنایتت که خواب نمی‌رود، و مرا در کنف حمایتت در بیاور حمایتی که قصد آن نتوان کرد، و مرا مورد غفرانت قرار بده با قدرتی که بر من داری، که با وجود امیدم به تو هلاک نشوم! خداوندا تو بزرگتر و

[1] «کشف الغمّة» ج ۲ ص ۳۷٤ از کتاب «مطالب السَّئُول» ص ۸۲ و «بحار الأنوار» ج ٤۷، ص ۱۸۲ و ص ۱۸۳.

جلیل‌تر هستی از آنچه که من از او می‌ترسم و برحذر می‌باشم. خداوندا با دست قدرتت بر سینه‌اش می‌زنم، و از شرَّش به تو پناهنده می‌گردم! ـ بنابراین خداوند با من همان طور رفتار کرد که دیدی!»

مستشار عبد الحلیم جندی گوید: در سنه ۱۴۷ در هنگامی که منصور از موسم حج عازم مراجعت بود تا به عراق رود، در مدینه تصمیم گرفت تا حضرت امام صادق علیه السّلام را با خود به عراق بیاورد. چون حضرت از قبول مسافرت عذر خواستند عذر او را قبول نکرد و با خود به عراق آورد. و لیکن قبول حضرت در معیت او به مقدار محدودی بود. زیرا دنیای ابوجعفر دوانیقی سزاوار برخورد و نزدیکی با او نبود. و لهذا روزی برای حضرت پیام داد: لِمَ لَا تَغْشَانَا کَمَا یغْشَانَا سَائرُ النَّاسِ تا آخر.[1]

سند دیگر سندی است از «مُهَجُ الدَّعوات» از

---

[1] کتاب «الإمام جعفر الصّادق» صادر از جمهوریّة مصر العربیّة، المجلس الاعلی للشّئون الإسلامیة ص ۸۶ و ص ۸۷. و این همان قضیّه‌ای است که ما در همین جا ص ۵۹ و ص ۶۰ از «کشف الغمّة» از ابن حمدون، و از «بحار الأنوار» نقل نمودیم.

محمد بن ابوالقاسم طبری با سند متّصل خود از ربیع تا می‌رسد به اینجا که: منصور برجست و دست حضرت را گرفت و بر سریرش نشانید و گفت: ای أبا عبد الله این گونه تعب و مشقّتی که در این دیدار به تو رسیده است بر من گران می‌باشد، من تو را به خاطر این آوردم که از قوم خویشانت به تو گلایه نمایم. ایشان رَحِم مرا قطع کردند، و در دینم طعنه زدند، و مردم را بر سر من ریختند و تحریک کردند. اگر امر ولایت را احدی غیر از من آنان که از جهت رحمیت و خویشاوندی دورتر از من بودند متصدّی می‌شدند آنها اطاعت می‌کردند و گوش فرا می‌داشتند.

حضرت به او فرمود: ای امیرمؤمنان! کجا تو را از طریقه سَلَفِ صالحت برگردانیده اند؟! إنَّ أیوبَ ابْتُلِیَ فَصَبَرَ، وَ إنَّ یوسُفَ ظُلِمَ فَغَفَرَ، وَ إنَّ سُلَیمَانَ اعْطِیَ فَشَکرَ! تا آخر روایت که حضرت احادیث رحم را بیان می‌نمایند، و منصور بر

محاسن حضرت غالیه می‌مالد.[1]

سند دیگر سندی است که کلینی با سند متّصل خود از معاویة بن عمّار، و علاء بن سیابه، و ظریف بن ناصح روایت نموده است که آنان گفتند: چون أبُوالدَّوانیق به سوی امام ابوعبدالله فرستاد حضرت دستهای خود را به آسمان بلند کردند و گفتند: اللَّهُمَّ إنَّك حَفِظْتَ الْغُلَامَینِ لِصَلَاحِ أبَوَیهِمَا فَاحْفَظْنِی لِصَلَاحِ آبَائی مُحَمَّدٍ وَ عَلِیٍّ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَینِ وَ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَینِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ علیهم‌السَّلام! اللَّهُمَّ إنِّی أدْرَأُ بِك فِی نَحْرِهِ، وَ أعُوذُ بِك مِنْ شَرِّهِ![2]

پس از آن به شتربان فرمودند: به راه بیفت! چون در باب منصور دوانیقی ربیع جلوی حضرت آمد، گفت: یا أبَا عَبْدِ اللهِ! چقدر دلش بر علیه شما شدید است؟! شنیدم که می‌گفت: سوگند به خدا درخت خرمائی را برای آنان باقی نمی‌گذارم مگر

---

[1] «. مُهَج الدّعوات» ص ۱۹۲ و «بحار الأنوار» ج ٤٧ ص ۱۹۳ و ص ۱۹٤.

[2] «خداوندا تو آن دو طفل را به خاطر صلاحی که در پدر و مادرشان بود حفظ کردی! پس مرا حفظ کن به خاطر صلاح پدرانم: محمد و علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی:! خداوندا من با قدرت و اتّکاء به تو به سینه‌اش می‌زنم و به تو پناه می‌برم از شرّش!»

آنکه آن را قطع می‌کنم، و مالی را برایشان بجای نمی‌گذارم مگر آنکه غارت می‌نمایم، و ذرّیه‌ای را برای آنها باقی نمی‌گذارم مگر آنکه اسیر می‌کنم.

حضرت آهسته چیزی با خود گفتند، و لبان خود را تکان دادند، و چون وارد شدند و سلام کردند و نشستند، منصور جواب سلام را داد و گفت: أمَا وَ اللهِ لَقَدْ هَمَمْتُ أنْ لَا أتْرُك لَك نَخْلًا إلَّا عَقَرْتُهُ، وَ لَا مَالًا إلَّا أخَذْتُهُ!

حضرت فرمودند: ای امیرمؤمنان! خداوند عزّ و جلّ أیوب را مبتلا نمود و او صبر کرد، و به داود عطا کرد و او شاکر شد، و به یوسف قدرت بخشید و او از گناه درگذشت، و تو از آن نسل هستی، و از آن نسل کاری انجام نمی‌شود مگر آنچه با آن شباهت داشته باشد.

منصور گفت: راست گفتی! من از شما درگذشتم!

حضرت فرمودند: یا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ! إِنَّهُ لَمْ یَنَلْ مِنَّا أَهْلَ الْبَیتِ أَحَدٌ دَماً إِلَّا سَلَبَهُ اللَهُ مُلْکهُ!

«ای امیرمؤمنان! هیچ کس دستش را به خون ما اهل بیت آلوده نمی‌کند مگر آنکه خداوند سلطنت او را سلب می‌کند.»

منصور از این سخن به خشم آمد، و از شدّت غضب به حرکت و جنبش آمد.

حضرت فرمود: آرام باش ای امیرمؤمنان! این مُلْک در آل ابوسفیان بود، چون یزید ـ لَعَنَهُ الله ـ حسین را کشت، خداوند ملکش را زائل نمود، و آن ملک را آل مروان به ارث بردند. و چون هشام زید را کشت، خداوند مُلْکش را زائل فرمود، و آن ملک را مروان بن محمد به ارث برد. و چون مروان ابراهیم را کشت، خداوند مُلْکش را زائل کرد و به شما عطا نمود!

منصور گفت: راست گفتی! اینک حوائجت را بیاور!

حضرت فرمود: إذن در مراجعت! منصور

گفت: اختیار با توست هر وقت می‌خواهی!

حضرت خارج شدند. ربیع گفت: منصور ده هزار درهم امر کرده است به شما بدهم! حضرت فرمود: من نیازی بدان ندارم. ربیع گفت: در این صورت وی را به غضب در می‌آوری! این وجه را بگیر و سپس به فقرا صدقه بده![1]

روبرو کردن منصور شخص ساعی کاذب را با آن حضرت

احضار منصور، و قسم دادن امام صادق

پیرمرد کاذب را و هلاکت او

در موارد عدیده‌ای که افرادی از حضرت نزد دوانیقی سعایت می‌کردند و منصور حضرت را بدان اتّهامات احضار می‌نمود، و آن شخص سعایت کننده نیز حضور داشت، حضرت برای اثبات دروغ مدّعی و بی گناهی و تبرئه کردن خود، او

[1] «کافی»، ج ۲ ص ٥٦٢ و «بحار الأنوار»، ج ٤٧ ص ۲۰۸ و ص ۲۰۹.

را به قسم مخصوصی سوگند می‌داده‌اند که در همان‌جا فی الحال هلاک می‌گشت. و این گونه سوگند در آن موقعیت مخصوص که امامت و ولایت و صدق کلام حضرت مورد تهدید و خطر واقع گردیده بود، بسیار جالب توجه می‌باشد.

راوندی در کتاب نفیس «خرائج و جرائح» از حضرت امام علی بن موسی الرّضا علیه السّلام از پدرش علیه السّلام روایت کرده است که: مردی به حضور حضرت امام جعفر بن محمد علیهما السّلام آمد و گفت: به فریاد خودت برس! آن مرد فلان بن فلان از تو نزد منصور سعایت کرده است و چنین گفته است که: تو از مردم برای خودت بیعت می‌گیری برای آنکه بر آنها خروج کنی!

حضرت فرمود: ای بنده خدا نترس! فَإِنَّ اللَهَ إِذَا أَرَادَ فَضِيلَةً كتِمَتْ أَوْ جُحِدَتْ أَثَارَ عَلَيهَا حَاسِداً بَاغِياً يحَرِّكهَا حَتَّى يبِينَهَا.

«زیرا که چون خداوند فضیلتی را که کتمان شده و یا مورد انکار گردیده است بخواهد ظاهر کند شخص حسود و متجاوزی را بر آن می‌گمارد که تحریک دهد، تا خداوند آن را ظاهر و آشکارا کند.»

بنشین با من تا قاصد منصور بیاید، و با من بدانجا بیا تا مشاهده کنی قدرت خداوند را که هیچ گاه از مؤمن بر کنار نمی‌شود، چگونه پیدا می‌شود؟!

در این هنگام از طرف منصور آمدند و گفتند: أجِبْ أمِيرَ الْمُؤْمِنينَ!

امام صادق علیه السّلام از منزل بیرون رفتند، و به خانه منصور داخل شدند، و دیدند که منصور از شدَّت غیظ و غضب در پوست خود نمی‌گنجد.

منصور گفت: تو هستی که از مسلمانان برای خودت بیعت می‌گیری؟! می‌خواهی جماعتشان را به پراکندگی و افتراق بکشانی؟! و در هلاکتشان جِدّی و ساعی می‌باشی؟! و در میان آنها إفساد می‌کنی؟! حضرت فرمودند: هیچ یک از این کارها را من بجای نیاورده‌ام!

منصور گفت: این است فلان که می‌گوید: تو این کارها را انجام داده‌ای!

حضرت فرمودند: او دروغ می‌گوید.

منصور گفت: من وی را قسم می‌دهم. اگر قسم یاد کرد، من خودم را از مؤونه و بار تو بیرون می‌آورم!

هلاکت ساعی کاذب در حضور منصور

حضرت فرمودند: او اگر به دروغ قسم یاد کند، به گناه خود دامنگیر می‌شود.

منصور به حاجب خود گفت: این مرد را بر طبق گفتاری که آن مرد ـ یعنی حضرت صادق علیه السّلام ـ حکایت می‌کند قسم بده!

حاجب به او گفت: بگو: وَ اللهِ الَّذِی لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ و شروع کرد با عبارات شدید و غلیظ در عظمت خداوند، او را قسم دادن.

حضرت فرمودند: این طور وی را قسم مده! زیرا من از پدرم شنیدم که از جدّم رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم یاد می‌کرد که او گفت: بعضی از مردم هستند که به دروغ قسم یاد می‌کنند، و در قسم خود خداوند را تعظیم می‌کنند، و وی را به صفات حُسْنایش می‌ستایند. بنابراین تعظیم آنان خداوند را، بر دروغ و قسمشان غلبه پیدا می‌کند و

روی این جهت بلاء از آنان به تأخیر می‌افتد. و لیکن من این مرد را قسم می‌دهم به قسمی که پدرم از جدَّم: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نقل کرده است که فرمود: این گونه کسی خداوند را قسم نمی‌دهد مگر آنکه فوراً آن قسم خورنده در گناه خود گرفتار می‌گردد. منصور گفت: بنابراین تو ای جعفر او را قسم بده!

حضرت به آن مرد فرمودند: بگو: إنْ کنْتُ کاذِباً عَلَیك فَقَدْ بَرِئتُ مِنْ حَوْلِ اللهِ وَ قُوَّتِهِ، وَ لَجَأتُ إلَی حَوْلِی وَ قُوَّتِی.

«اگر من بر تو دروغ می‌بندم، تحقیقاً از حول و قوّه خدا بری شده‌ام و به حول و قوّه خودم پناه آورده‌ام!» و آن مرد این قسم را یاد کرد.

و حضرت عرض کردند: اللَّهُمَّ إنْ کانَ کاذِباً فَأمِتْهُ! «خداوندا، اگر دروغ می‌گوید وی را مرگ بده!»

هنوز این دعای حضرت پایان نیافته بود که آن مرد به روی زمین افتاد و مرد و جسدش را برداشتند.

منصور در این حال رو کرد به امام صادق علیه

السّلام و از حوائجش پرسید تا برآورده

کند. حضرت فرمود: من حاجتی ندارم مگر آنکه با سرعت به اهل بیتم مراجعت کنم، زیرا دلهایشان به من تعلّق دارد (و از دوری من نگران هستند).

منصور گفت: این با توست. هر وقت میل داری می‌توانی مراجعت نمائی!

حضرت از نزد منصور با حالت إکرام و احترام بیرون آمدند، و منصور از این قضیه به تحیر آمده بود.

گروهی گفتند: آن مرد را مرگ فَجْأه (سکته) گرفت و از دنیا رفت. و برخی از مردم شروع کردند به تحقیق و تفحّص در امر آن میت، و به صورت وی نگاه می‌نمودند. چون او را بر روی تابوت نهادند و آماده دفن بودند بعضی از مردم که بسیار کنجکاو بودند به دو دسته شده یک عدّه وی را مذمّت می‌کردند، و یک عدّه او را تمجید می‌نمودند.

هنگامی که کاملًا بر روی تابوت قرار گرفت، کفن از چهره برداشت و گفت: ای مردم من خدایم را دیدار کردم و وی سخط و غضب خود را به من رسانید، و غضب فرشتگان زَبانیه او بر من شدّت

یافت، به جهت امری که از من راجع به جعفر بن محمد الصادق بروز کرد. ای مردم از خدا بهراسید، و خود را به هلاکت نیندازید در آن مهلکه‌ای که من خود را درافکندم! سپس کنار کفن را بر چهره‌اش کشید و به موت رفت. چون او را نگریستند، دیدند هیچ حرکت ندارد و کاملًا مرده است و او را دفن کردند.[1]

نظیر مضمون این روایت را شیخ مفید از نَقَله آثار، روایت نموده است، و در ذیل آن وارد است که: ربیع به حضرت می‌گوید: در وقت ورود بر منصور لبانت را به چه کلام حرکت می‌دادی!؟

حضرت فرمود: به دعای جدّم حسین بن علی علیهما السلام. ربیع می‌گوید: من گفتم: آن دعا کدام است!؟

---

[1] «خرائج و جرائح» ص ٢٤٤، و «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ٤٧، ص ١٧٢ و ص ١٧٣.

امام صادق علیه السّلام فرمود: یا عُدَّتِی عِنْدَ شِدَّتِی، وَ یا غَوْثِی فِی کرْبَتِی، احْرُسْنِی بِعَینِك الَّتِی لَا تَنَامُ، وَ اکنُفْنِی بِرُکنِك الَّذِی لَا یرَامُ.

«ای اسباب کار و عمل من در هنگام شدّت من، و ای پناه من در غصّه و اندوه من، مرا با نظر چشمت که به خواب نمی‌رود محافظت فرما، و در کَنَف قدرت و قوّتت که کسی اراده آن نتواند کرد نگهداری کن!»

ربیع می‌گوید: من این دعا را حفظ کردم، در هیچ بلیه و شدّتی که بر من وارد شد آن را نخواندم مگر آنکه آن گره گشوده گردید. تا آخر روایت.[1]

برخورد امام صادق علیه السّلام با مرد ساعی کاذب در حضور منصور

ظاهراً بار دیگری این داستان برای حضرت به وقوع پیوسته است، و وی را برای این منظور به کوفه احضار نموده‌اند:

کلینی از عدّه اصحاب، از احمد بن

---

[1] «ارشاد» مفید، ص ۲۹۰، و «بحار الأنوار» ج ٤٧، ص ١٧٤ و ص ١٧٥.

أبی‌عبدالله، از بعض اصحابش از صَفْوان جَمَّال روایت نموده است که گفت: من برای مرتبه دوم ابوعبدالله امام صادق علیه السّلام را به کوفه می‌بردم و ابوجعفر منصور در آنجا بود. هنگامی که حضرت بر هاشمیه (شهر أبوجعفرمنصور) اشراف پیدا کرد پایش را از رکاب بیرون آورد و پیاده شد و یک قاطر شهباء[1] طلب نمود، و لباس سفیدی در بر کرد، و کمربند سفیدی بر روی آن بست. و چون بر منصور وارد شد او به حضرت گفت: آیا خودت را به پیامبران شبیه گردانیده‌ای؟!

حضرت فرمود: چه وقت تو مرا از فرزندان پیامبران جدا می‌کنی؟!

منصور گفت: من بر آن شده‌ام که به مدینه فرستم کسی را که نخل آنجا را ببرد، و اطفال را اسیر گرداند.

حضرت فرمود: به چه سبب ای امیرمؤمنان؟!

منصور گفت: به من چنین رسیده است که: نماینده و مدیر عامل تو مُعَلَّی بن

---

[1] شهباء مؤنّث أشهب است و آن عبارت است از سفید رنگی که خالهای سیاه در آن بوده باشد.

خُنَیس مردم را به سوی تو فرا می‌خواند، و اموال را برای تو گرد می‌آورد.

حضرت فرمود: و الله چنین چیزی نیست!

منصور گفت: من سوگند به خدا را از تو نمی‌پذیرم، و به سوگندی تنازل نمی‌کنم و راضی نمی‌شوم مگر آنکه سوگند به طَلاق و عِتاق و هَدْی و مَشْی[1] باشد.

حضرت فرمود: أ بِالأَنْدَادِ مِنْ دُونِ اللَهِ تَأمُرُنِي أنْ أحْلِفَ؟! إنَّهُ مَنْ لَمْ يرْضَ بِاللَهِ فَلَيسَ مِنَ اللَهِ فِی شَیْءٍ.

«آیا تو مرا امر می‌کنی که به شریکان خدا سوگند بخورم و سوگند به خدا نخورم؟! حقّاً و تحقیقاً کسی که به خدا راضی نگردد، هیچ نصیبی از خدا نخواهد داشت.»

منصور گفت: برای من فِقْهَت را غلبه

---

[1] سوگند به طلاق یعنی در صورت دروغ بودن گفتار من تمام زنهای من مطلَّقه باشند. و سوگند به عتاق یعنی تمام بردگان من آزاد باشند. و سوگند به هَدْی یعنی تمام شتران من در مکه به عنوان قربانی گسیل گردند. و سوگند به مَشْی یعنی من این سال یا هر ساله پیاده به حج بیت الله الحرام بروم. تمام انواع این سوگندها را عامّه جایز می‌دانند و معتقدند که عقدی یمین به اینها بسته می‌شود و در صورت دروغ بودن مطلب، شخص سوگند خورنده می‌بایست بدان وفا کند و از عهده آن برآید. ولی خاصّه تمام اقسام آن را باطل می‌دانند و فقط سوگند به خداوند- جلَّ جلاله- را نافذ دانسته و عمل برطبق آن را لازم می‌شمرند.

می‌دهی؟!

حضرت فرمود: چگونه مرا از فقه دور می‌پنداری با وجودی که من پسر رسول خدا می‌باشم؟!

منصور گفت: من میان تو و میان آن کس که سعایت از تو نموده است جمع می‌کنم.

حضرت فرمود: این کار را بکن! منصور گفت: تا آن مرد ساعی آمد.

حضرت فرمود: ای مرد آیا چنین بوده است؟!

آن مرد گفت: نَعَمْ وَ اللهِ الَّذِی لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، عَالِمُ الْغَیبِ وَ الشَّهَادَةِ، الرَّحْمَنُ الرَّحِیمُ، لَقَدْ فَعَلْتَ!

آری سوگند به خداوندی که معبودی غیر از او وجود ندارد، و او به باطن و آشکارا عالم است، و دارای اسم رحمن و رحیم می‌باشد، تو آن کار را انجام داده‌ای!»

حضرت فرمودند: یا وَیلَك تُجَلِّلُ اللهَ فَیسْتَحْیی مِنْ تَعْذِیبِك، وَ لَکنْ قُلْ: بَرِئْتُ مِنْ حَوْلِ اللهِ وَ قُوَّتِهِ وَ أَلْجَأتُ إِلَی حَوْلِی وَ قَوَّتِی.

«ای وای بر تو! تو که خدا را با جلالت و عظمت یاد می‌کنی خدا از عذاب کردن تو خجالت می‌کشد، و لیکن این طور بگو: من از حَوْل و قُوَّه خدا بیرون شدم و به حَوْل و قوَّه خودم درآمدم!»

چون آن مرد نَمَّام و سخن چین با این عبارت سوگند یاد کرد، هنوز سوگندش به آخر نرسیده بود که مرده بر روی زمین افتاد.

منصور به حضرت گفت: از این پس، سخن هیچ کس را که بر علیه تو چیزی بگوید تصدیق نمی‌کنم، و جائزه نیکوئی به حضرت داد، و او را مراجعت داد.[1]

---

[1] «کافی»، ج ٦ ص ٤٤٥ و «بحار الأنوار»، ج ٤٧ ص ٢٠٣ و ص ٢٠٤.

شیخ طوسی با سند متّصلش از ربیع نظیر این روایت را آورده است و در آن مرد ساعی و نَمَّام از ادّعای علم غیب حضرت نزد منصور سخن چینی نموده بود.[1]

سید بن طاووس در «مهج الدّعوات» از کتاب عتیقی با سند متّصل خود از صفوان بن مهران جمّال روایت کرده است که: مردی از قریش و از طایفه بنی مخزوم پس از قتل محمّد و ابراهیم پسران عبد الله بن حسن به نزد ابوجعفر منصور خبر برد که جعفر بن محمد، معلّی بن خنیس را برای جمع‌آوری اموال نزد شیعیان می‌فرستد و اراده دارد به محمد بن عبدالله امداد کند.

منصور به حدّی عصبانی گردید که نزدیک بود از شدّت غضب بر جعفر بن محمد دستهای خود را بجود، و به عمویش: داود که در آن زمان امیر مدینه بود نوشت تا حضرت را به سوی او گسیل دارد و در درنگ کردن و تردید او در سفر ابداً

---

[1] «أمالی» شیخ، ص ٣٠٦، و «بحار الأنوار»، ج ٤٧ ص ١٦٤.

ترخیص ندهد. داود نامه منصور را به نزد حضرت فرستاد و گفت: فردا آماده مسافرت شو و تأخیر مینداز!

تا آخر روایت که سوگند دادن حضرت آن مرد قرشی از بنی مخزوم را به همان طریقی که در روایات أخیر دیدیم نقل کرده است.[1]

علل احضارهای بی‌جهت منصور، آن حضرت را

باید دانست: سفرهای عدیده‌ای که دوانیقی حضرت امام صادق علیه السّلام را از مدینه به رَبَذَه یا کوفه، و یا حِیره و یا بغداد احضار کرده است انحصار به مواردی که قبلًا ذکر شد ندارد، بلکه مرّات عدیده‌ای بدون هیچ مستندی طلب می‌کرده است.[2]

---

[1] «مُهَج الدّعوات»، ص ۱۹۸ و «بحار الأنوار»، ج ٤٧ ص ۲۰۰ و ص ۲۰۱.

[2] آیة الله شیخ محمّد حسین مظفر در کتاب «الامام الصّادق» طبع چهارم، جامعة المدرّسین قم، در ج ۱ ص ٩٤ گوید: میان ولایت منصور و وفات امام جعفر صادق علیه السّلام دوازده سال فاصله شد. و با آنکه بین آن دو نفر از جهت مکان، بسیار فاصله بود، حضرت در حجاز و منصور در عراق بود مع‌ذلک حضرت أبداً آرامش و راحت نداشتند، و پیوسته همان طور که بدون فاصله و مرتباً شخص محب برای محبوبش هدیه می‌فرستد منصور برای امام آزار و تهمت و رنج سفر و ممنوعیت را هدیه می‌فرستاد. علی بن طاووس ابو القاسم رضی الدّین- طاب ثراه- در کتاب «مهج الدَّعوات» در باب دعاهای امام صادق علیه السلام آورده است که: هفت بار منصور امام را طلب کرد بعضی در مدینه و رَبَذه در وقت حج منصور، و بعضی احضار

و علّت آن این بود که: منصور خود را دارای شخصیت علمی می‌دید، و برای خود مقام فقه و اجتهاد قائل بود. و طبعاً با آن نفس خبیث و روحیه حسادت خیز نمی‌توانست تحمّل شخصیت برجسته علمی و تقوائی و عرفانی را در مقابل خود بنماید، گرچه آن شخصیت هیچ گناهی ندارد، و أبداً و أبداً نه به منصور، و نه به دربار وی، و نه به ریاست او دیده نمی‌دوزد، و نخواهد دوخت. اما خود وجود آن حضرت ـ فقط و فقط صِرْفُ الوُجُود حضرت ـ مزاحم است. منصور چنین وزنه‌ای را نمی‌تواند تحمّل کند، در بیداری ناراحت است، در خواب رؤیای پریشان می‌بیند تا وی را از صفحه وجود به دیار عدم بفرستد. لهذا دیدیم در سفرهائی که آن امام همام را احضار می‌کرده است، پس از منطق قوی و

ایشان را به کوفه، و بعضی به بغداد. و بدون استثناء هرگاه وی را حاضر می‌نمود قصد کشتن او را داشت. اینها تازه غیر از اهانت و زشتی گفتار و إسائه ادبی بود که به حضرت می‌کرد و در تعلیقه گوید: منصور در ایام حیات حضرت سه بار حج کرد: سنه ۱٤۰ و سنه ۱٤٤ و سنه ۱٤۷ و بعد از شهادت حضرت دو بار حج کرد: سنه ۱۵۲ و سنه ۱۵۸ که در این سفر حج را تمام ننموده و به درک أسفل وارد گردید. به «تاریخ یعقوبی» ۳/ ۱۲۲ طبع نجف مراجعه کن. و آنچه برای من مکشوف می‌باشد آن است که منصور در هر سه بار از این سفرهای خود امر به جلب امام صادق نموده است.

برهان راستین حضرت که بر او مُدلَّل و مُبرهن می‌گشت که: امام در صدد توطئه و زمینه سازی برای حکومت او نیست و أبداً بدان ریاست اعتنائی ندارد و مع‌ذلک که امام را با تجلیل و تکریم عودت به مدینه می‌داد، ولی باز هم هر چند بار یک مرتبه امام را بدون اندک حُجَّتی احضار می‌نماید، و بدون رویت گناه و مستمسکی باز می‌گرداند.

منصور چندین بار به ربیع می‌گوید: جعفر بن محمد مانند استخوانی می‌باشد (شَجی که هر چه می‌اندیشم نمی‌توانم او را تحمل کنم. او استخوان گلوگیر من است. به هر قسم که قدرت دارد در صدد خاموش کردن نور حضرت و شمع فضیلت او می‌باشد. و معلوم است که تمام مراتب قدرتهای اعتباری و مکنتها و ارزشها را امام به خاطر مصلحت می‌تواند رها کند و بدانها بسپارد، ولی آیا می‌تواند علم خود را هم انکار کند و بدانها تحویل دهد؟! امامت امام به علم اوست. میزان امامت أعلمیت در امّت است. اگر امام در مسأله‌ای بگوید: نمی‌دانم، دیگر او امام نیست. امام کسی است که می‌داند. فلهذا چون جهل در مسأله مساوق با سقوط امامت

است چه بسیاری از امامان به واسطه بیان یک حکم واقعی در برابر جبّاران و ستمکاران روزگار جان خود را داده‌اند و باید هم بدهند. تقیه در موارد علم معنی ندارد، بیان یک حکم حقیقی بسیاری از امامان را مقتول و شهید ساخته است.

مأمون نمی‌تواند امام رضا علیه السّلام را تحمل کند

یکی از علل شهادت امام علی بن موسی الرِّضا علیه السّلام، بیان حکم واقع بود مأمون حضرت رضا علیه السّلام را به دربارش آورده است تا مؤید و مؤکّد احکام باطله و مسائل مشتبهه او باشند نه اینکه در هر مسأله‌ای حکمی را خلاف رأی و نظریه

وی بیان کنند. برای سلاطین جائره و حکّام جابره مصیبتی از آن عظیمتر تصوّر نمی‌شود که کسی در مقابل رأی و تصمیم و نظریه ایشان، اظهار علم و حیات کند.

احتجاج مرد صوفی با مأمون و تصمیم مأمون به قتل امام رضا علیه السّلام

در «بحار الأنوار» در باب اسباب شهادت امام رضا صلوات الله علیه گوید: در «علل الشَّرائع» و «عیون أخبار الرِّضا»، از مکتّب، و ورَّاق، و هَمْدانی جمیعاً از علی از پدرش از محمد بن سنان روایت می‌نماید که او گفت: من در محضر مولایم امام رضا علیه السّلام در خراسان بودم، و عادت مأمون این بود که روزهای دوشنبه و پنجشنبه برای مراجعات مردم می‌نشست، و امام رضا علیه السّلام را در سمت راست خود می‌نشانید.

روزی به مأمون خبر دادند که: مردی از صوفیان دزدی کرده است. امر کرد تا وی را احضار نمایند. چون به وی نگاه کرد، دید مردی است ژولیده درهم رفته و شکسته، و در پیشانیش میان دو چشمش آثار سجود است.

مأمون گفت: بد است که این آثار جمیله در کسی باشد که این فعل قبیح از او سر زده باشد، آیا تو را به دزدی نسبت داده‌اند، با این آثار نیکوئی که من در ظاهرت می‌نگرم؟!

مرد صوفی گفت: من دزدی را از روی اضطرار انجام دادم نه از روی اختیار، هنگامی که تو مرا از حقّی که خداوند برایم از خُمْس و فَیْء معین کرده است محروم نموده‌ای؟!

مأمون گفت: تو چه حقّی در خمس و فیْء داری؟!

صوفی گفت: خداوند عزّ و جلّ خمس را به شش قسمت نموده است و گفته است:

وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ ما أَنْزَلْنا عَلى عَبْدِنا يَوْمَ الْفُرْقانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ.[1]

---

[1] آیه ٤١ از سوره ٨: انفال: «و بدانید: هر گونه غنیمتی را که به دست آورید، خمس آن برای خدا، و برای رسول خدا، و برای صاحبان قرابت با رسول خدا، و یتیمان، و مسکینان، و در راه واماندگان می‌باشد اگر شما این طور هستید که ایمان به خدا آورده‌اید و به آنچه که ما در روز فرقان (فرق میان حق و باطل) در روزی که دو گروه با هم تلاقی کردند (غزوه بدر) نازل کردیم ایمان آورده‌اید!»

و فیْء را بر شش قسمت نموده است، و خدای عزّ و جلّ گفته است:

و ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِياءِ مِنْكُمْ.[1]

صوفی گفت: به علت آنکه تو مرا منع کردی در حالی که من ابن‌السَّبیل می‌باشم، در راه وامانده‌ام، و مسکین هستم، چیزی ندارم و از حَمَله قرآن کریم هستم![2]

مأمون به او گفت: من چگونه به واسطه این افسانه‌سرائیها و أساطیر تو، حَدِّی از حدود خدا و حکمی از احکام او را تعطیل کنم درباره دزدی که

---

[1] آیه ۷ از سوره ۵۹: حشر: «و آن بهره و نصیبی را که خداوند از اهل بلاد و قریه‌ها به پیامبرش می‌دهد اختصاص به خدا و به رسول خدا و به اهل قرابت با رسول خدا و یتیمان و مسکینان و در راه واماندگان دارد، برای آنکه در میان بی‌نیازان از شما دست به دست نگردد.»

[2] مراد از یتیمان و مسکینان و در راه واماندگان در آیه خمس و در آیه فیء یتیمان و مسکنیان و در راه واماندگان از آل رسول الله می‌باشند به قرینه الف و لام چرا که در أمثال این مواضع عوض از مضاف الیه می‌آید. و مثل اینکه گفته باشد: للّه و لرسوله و لذی قرباه و یتاماهم و مساکینهم و ابن سبیلهم. فعلی‌هذا حقّی در خسم و فیء برای عامّه مسلمانان نیست. و آنچه را که این مرد صوفی ذکر کرده است بنابر مذهب فقهاء عامّه می‌باشد چون می‌گویند: برای فقراء مسلمین و أیتام مسلمین و أبناء سبیل مسلمین است نه خصوص آن افراد از آل رسول اکرم صلّی الله علیه و آله.

سرقت نموده است؟!

صوفی گفت: اوّل ابتداء به خودت کن، و آن را تطهیر نما، سپس غیر خودت را تطهیر کن! اوّلًا حدِّ خدا را بر خودت جاری نما پس از آن بر غیر خودت!

مأمون رو کرد به حضرت امام رضا علیه السّلام و گفت: چه می‌گوید؟!

حضرت فرمود: او می‌گوید: تو دزدی کرده‌ای تا او دزدی کرده است!

مأمون به شدّت خشمگین شد و به صوفی گفت: سوگند به خدا دستت را می‌برم!

صوفی گفت: چگونه دستم را می‌بری با وجودی که تو غلام من هستی؟!

مأمون گفت: ای وای بر تو! من از کجا غلام تو شده‌ام؟!

صوفی گفت: به سبب آنکه مادرت را از اموال مسلمین خریداری کرده‌اند. بنابراین تو غلام جمیع مسلمین می‌باشی چه در مشرق و چه در مغرب، تا اینکه تو را آزاد نمایند، و من تو را آزاد نکرده‌ام!

از این گذشته تو جمیع خمس را بلعیده‌ای، و به آل رسول حقّشان را نداده‌ای، و به من و نظیران من حقّمان را ادا ننموده‌ای!

و أیضاً از این گذشته مرد خبیث را قدرت نیست که بتواند همانند خودش خبیثی را تطهیر کند. حتماً باید تطهیر به دست شخص طاهری تحقّق پذیرد. و کسی که بر او حدّ لازم آمده باشد نمی‌تواند حدّ بر غیر جاری کند مگر آنکه اوّلًا ابتداء به خود نماید. آیا نشنیده‌ای که خداوند عزّ و جلّ می‌گوید:

أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتابَ أَ فَلا تَعْقِلُونَ.[1]

---

[1] آیه ٤٤، از سوره ٢: بقره: «آیا شما مردم را امر به نیکی می‌کنید و خودتان را فراموش می‌کنید، با وجودی که کتاب آسمانی را تلاوت می‌نمائید؟! پس

مأمون رو کرد به حضرت امام رضا علیه السّلام و گفت: نظریه شما درباره وی چیست؟!

امام رضا علیه السّلام فرمود: خداوند جلّ جلاله به محمد صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌فرماید: فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ.[1] و آن عبارت است از حجّتی که به جاهل می‌رسد. بنابراین جاهل با جهلش آن را می‌فهمد همان طور که عالم با علمش می‌فهمد. و دنیا و آخرت با حجّت قیام دارند. و این مرد صوفی با برهان و دلیل، حجّت آورده است.

مأمون امر کرد تا صوفی را رها کردند، و خودش از مردم کناره گرفت، و به امر امام رضا علیه السّلام مشغول شد تا وی را سمّ داده به شهادت رسانید. و او فَضْل بن سَهْل و جماعتی دیگر از شیعیان را نیز کشته بود.

چرا عقل را به کار نمی‌بندید؟»

[1] آیه ۱۴۹، از سوره ٦: انعام: «بگو: اختصاص به خدا دارد حجّت و دلیلی که می‌رسد و در جای خود می‌نشیند.»

صدوق رضی الله عنه گوید: این حدیث به طوری که من حکایت کرده‌ام روایت گردیده است، و من عهده دار صحّتش نمی‌باشم.[1]

در اینجا چقدر مناسب است روایت دگری را راجع به امام رضا علیه السّلام بیاوریم گرچه از موضوع بحث خارج می‌باشد، امّا کمال ملایمت با سِرِّ آزار و اذیتهای منصور به امام صادق علیه السّلام را دارد.

بی باکی امام رضا علیه السّلام در برابر مأمون و سبب شهادت آن حضرت

در «عیون اخبار الرِّضا» علیه السّلام از تمیم قُرَشی، از پدرش از احمد بن علی انصاری روایت است که: گفت: من از أبُوالصَّلْت هَرَوی پرسیدم و گفتم: چگونه مأمون با وجود اکرامش و محبّتش به امام رضا علیه السّلام طیب نفس پیدا کرد تا امام رضا را بکشد، و با وجود آنکه او را ولیعهد خود بعد از خود قرار داده بود؟!

---

[1] «عیون أخبار الرّضا» ج ۲ ص ۲۳۷ و ص ۲۳۸ و «علل الشرایع» ج ۱ ص ۲۲۸ و «بحار الأنوار» طبع حروفی ج ۴۹، ص ۲۸۸ تا ص ۲۹۰.

ابو الصّلت گفت: مأمون آن حضرت را اکرام و محبّت می‌نمود چون به فضل او اعتراف داشت، و ولایتعهد را پس از خود برای او نهاد تا به مردم نشان دهد که: او طالب دنیاست، و منزلت او را در نفوس مردم ساقط کند. و چون در این تدبیر نتیجه‌ای نگرفت، و از امام رضا برای مردم میلی به سوی دنیا ظاهر نشد، بلکه این امر موجب زیادتی فضل حضرت نزد مردم و برتری محل و موقعیت او در نفوسشان گردید، متکلّمین از علماء و دانشمندان را از شهرها جلب کرد به طمع آنکه یکی از ایشان بالاخره حجَّت و برهان حضرت را در بحث می‌شکند، و منزلت و مکانت او در نزد علماء ساقط می‌گردد، و به واسطه علماء موقعیت امام نیز در نزد عامّه ساقط می‌شود.

در تمام این مباحثات و مجادلات هیچ خصم علمی و طرف مقابل صاحب دانشی و فنّی از یهود و نصاری و مجوس و صابئین و بَرَاهَمَه و مُلْحدین و دَهْرِیین، و نه خصمی از فرق مسلمین مخالفین با او بحث نکرد مگر آنکه حضرت حجَّت او را

قطع نمود، و با برهان و دلیل او را ملزم می‌نمود و مردم می‌گفتند: وَ اللَهِ إنَّهُ أوْلَی بِالْخِلَافَةِ مِنَ الْمَأمُون. «سوگند به خداوند که او برای خلافت از مأمون سزاوارتر می‌باشد.»

جاسوسان و متصدّیانِ گزارش اخبار، این خبرها را برای مأمون می‌بردند، و بدین جهت غیظش زیادتر می‌شد، و حَسَدش شدت می‌یافت.

وَ کانَ الرِّضَا علیه السّلام لَا یحَابِی الْمَأمُونَ مِنْ حَقٍّ وَ کانَ یجِیبُهُ بِمَا یکرَهُ فِی أکثَرِ أحْوَالِهِ فَیغِیظُهُ ذَلِك، وَ یحْقِدُهُ عَلَیهِ، وَ لَا یظْهِرُهُ لَهُ.

فَلَمَّا أعْیتْهُ الْحِیلَةُ فِی أمْرِهِ اغْتَالَهُ فَقَتَلَهُ بِالسَّمِّ.[1]

---

[1] «عیون أخبار الرّضا» ج ۲ ص ۲۳۹ و «بحار الأنوار» ج ٤٩، ص ۲۹۰. و از غرائبی که می‌توان از کرامات حضرت امام رضا علیه‌السّلام به شمار آورد این است که این سطوری که اینک در علّت شهادت آن امام مظلوم ترقیم افتاد یک ساعت از آفتاب برآمده صبح روز پنجشنبه سی‌ام شهر صفر الحرام سنه یک هزار و چهارصد و چهارده هجریّه قمریّه یعنی روز شهادت آن حضرت است. و در تمام این قسمت از دوره امام‌شناسی که تا به حال به شانزده جلد بالغ گردیده است اینک اوّلین لحظه‌ای است که از شهادت آن امام غریب سخن به میان آمده است، و با آنکه قبلًا هم اراده بیان چنین مطلبی در اینجا نبود، و همان طور که ملاحظه می‌فرمائید این کلام شاهدی برای طرز رفتار منصور دوانیقی با حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام به میان آمده است، و بدواً به عنوان شاهد ذکر شده است، امّا روح قدسی و نفس ملکوتی آن امام همام که زنده و مرده‌اش یکسان است بر خامه فقیر حقیر جاری ساخته است، سَلام الله و سلام ملائکته المقرّبین علیه و علی آبائه

«و عادت امام رضا علیه السّلام این بود که از بیان حقّ در برابر مأمون باک نداشت، و در بسیاری از حالات مأمون، به او جوابهائی می‌داد که برای وی ناپسند می‌آمد. اینها موجب غیظ و خشم مأمون می‌شد، و در دل حِقد و کینه می‌بست، و لیکن بر امام رضا ظاهر نمی‌کرد.

چون تدبیر و حیله در امر امام رضا برای مأمون ایجاد خستگی و سختی نمود، با مرگ پنهانی و غِیلَةً او را با خورانیدن سمّ بکشت.»

علوم امام صادق علیه السّلام چون استخوانی در گلوی منصور بود

قطب راوندی از صفوان جَمَّال روایت کرده است که گفت: من با حضرت امام

أجمعین.

صادق علیه السّلام در حِیرَه بودم که وقتی ناگهان ربیع آمد و گفت: امیرمؤمنان را اجابت کن! امام صادق علیه السّلام رفت و بدون درنگ بازگشت. من به او گفتم: زود برگشتی! فرمود: منصور از من سؤالی کرد، تو آن را از ربیع بپرس!

صفوان می‌گوید: میان من و ربیع لطف و صفا بود. من برخاستم و از ربیع پرسیدم. ربیع گفت: من تو را خبر می‌دهم از چیز شگفت انگیزی: اعراب به صحرا بیرون رفته بودند تا قارچ بچینند، در بیابان به یک مخلوقی که بر روی زمین افتاده بود برخورد نمودند. آن را برداشته و به نزد من آوردند. من آن را بر خلیفه وارد کردم. چون آن را دید گفت: آن را از من دور کن و جعفر را بطلب! من جعفر را طلبیدم.

منصور گفت ای ابا عبد الله! برای من بگو که: آیا در هواء چه چیزهائی موجود می‌باشد؟!

امام فرمود: فِی الْهَواءِ مَوْجٌ مَکفُوفٌ.[1] «موجی

---

[1] در «أقرب الموارد» در مادّه نغنغ آورده است: النُّغْنُغ: اللحمة فی الحلق عند اللهازم و قیل: موضع بین اللهاة و شوارب الحنجور و- الّذی یکون فوق عنق البعیر اذا اجترَّ تحرّک و- عرف الدِّیک و قیل ما سال تحت منقاره کاللّحیة. و الجمع نَغَانِغ.

وجود دارد که از سقوط نگهداری می‌شود.»

منصور گفت: آیا سَکَنه هم دارد؟ امام فرمود: آری! منصور گفت: سکنه آن کدام است؟

امام فرمود: خَلْقٌ أَبْدَانُهُمْ أَبْدَانُ الْحِيتَانِ، وَ رُؤُوسُهُمْ رُؤُوسُ الطَّيرِ، وَ لَهُمْ أَعْرِفَةٌ كأَعْرِفَةِ الدِّيكةِ، وَ نَغَانِغ[1] كنَغَانِغِ الدِّيكةِ، وَ أَجْنِحَةٌ كأَجْنِحَةِ الطَّيرِ، مِنْ أَلْوَانٍ أَشَدَّ بَياضاً مِنَ الْفِضَّةِ الْمَجْلُوَّةِ.

«آفریدگانی هستند که بدنهایشان مانند بدنهای ماهیهای دریا می‌باشد، و سرهایشان همچون سرهای پرندگان، و از برای آنان تاجهائی است مانند تاج

[1] در «مجمع البحرین» آورده است: و در دعاء آمده است: «العنان المکفوف» أی الممنوع من الاسترسال أن یقع علی الأرض، و هی معلّقة بلا عَمَدٍ.

خروس، و آویزه‌هائی دارند شبیه آویزه خروس در زیر گلو، و بالهائی دارند به مثابه بالهای طیور، و رنگهای آنها سفیدتر از رنگ نقره‌ای صیقلی شده است.»

خلیفه گفت: طشت را بیاور! من طشت را آوردم و در آن همان آفریده بود. و قسم به خداوند که همان طوری که جعفر توصیف نموده بود، بود.

چون جعفر به آن نظر کرد فرمود: هَذَا هُوَ الْخَلْقُ الَّذِی یسْکنُ الْمَوْجَ الْمَکفوفَ. «این همان مخلوقی می‌باشد که در آن موج مُعَلَّق سکونت دارد!»

منصور به جعفر اجازه مراجعت داد. هنگامی که جعفر خارج شد منصور گفت: ویلَك یا ربیعُ، هَذَا الشَّجَی الْمُعْتَرِضُ فِی حَلْقِی مِنْ أعْلَمِ النَّاسِ.[1]

«وای بر تو ای ربیع! این استخوانی که از عرض در گلوی من گیر کرده است از أعلم مردم می‌باشد».

منصور از آن حضرت می‌خواهد که علومش را

[1] «الخرائج و الجرائح»، ص ٢٣٤ و «بحار الأنوار» ج ٤٧، ص ١٧٠.

انکار کند

شیخ صدوق در «امالی» خود با سند متّصل خود از ربیع: ندیم و مصاحب منصور روایت نموده است که: منصور فرستاد دنبال امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام، و برای استعلام از مطلبی که به او ابلاغ شده بود وی را طلب کرد. چون امام صادق به درِ منصور رسید حاجب بیرون آمد و گفت:

اعِیذُكَ بِاللهِ مِنْ سَطْوَةِ هَذَا الْجَبَّارِ، فَإنِّ رَأیتُ حَرْدَهُ عَلَیك شَدِیداً!

«من از سطوت این جبّار تو را در پناه خدا در می‌آورم، زیرا که دیدم غضبش بر تو شدید می‌باشد!»

حضرت به ربیع فرمود: عَلَیَّ مِنَ اللهِ جُنَّةٌ وَاقِیةٌ.

«خداوند برای من سپر نگه دارنده‌ای قرار داده است» که آن سپر مرا انشاء اللَه حفظ می‌نماید. برای من اذن دخول بگیر! ربیع اذن دخول برای وی گرفت.

هنگامی که امام وارد شد سلام کرد، و منصور جواب سلام را داد، و پس از آن به او گفت: ای جعفر من می‌دانم که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به پدرت علی بن أبیطالب علیه السّلام

گفت:

لَوْ لَا أنْ تَقُولَ فِيك طَوَائِفُ مِنْ امَّتِی مَا قالَتِ النَّصَارَی فِی الْمَسِيحِ، لَقُلْتُ فِيك قَوْلًا لَا تَمُرُّ بِمَلأٍ إلَّا أخَذُوا مِنْ تُرَابِ قَدَمَيك، يسْتَشْفُونَ بِهِ!

«اگر طوائفی از امَّت من نمی‌گفتند درباره تو آنچه را که نصاری درباره مسیح می‌گویند، من درباره تو سخنی می‌گفتم که از آن پس، بر جماعتی عبور نمی‌کردی مگر آنکه خاک دو پایت را می‌گرفتند، و با آن شفا می‌طلبیدند!»

و علی علیه السّلام گفت: يهْلِك فِیَّ اثْنَانِ وَ لَا ذَنْبَ لِی: مُحِبٌّ غَالٍ وَ مُبْغِضٌ مُفَرِّطٌ.

«درباره من دو گروه هلاک می‌گردند بدون آنکه من دخالت در هلاکتشان داشته باشم: دوست و محبّی که غلوّ می‌کند و تمجید را از حَدّ بدر می‌برد، و دشمن با عداوتی که کوتاهی می‌کند.»

و به جان خودم سوگند، این کلام را علی گفت برای آنکه نشان دهد وی راضی نمی‌باشد به آنچه راجع به او دوست غلو کننده و دشمن کوتاه آمده، می‌گویند. و اگر عیسی بن مریم علیهما السلام

ساکت می‌نشست از آنچه که نصاری راجع به وی می‌گویند هر آینه خداوند او را عذاب می‌نمود.

و ما تحقیقاً می‌دانیم: آنچه که راجع به تو از کلام باطل و سخن بهتان و زور گفته می‌شود، امساک کردن تو از آن و رضایت دادن تو به آن، موجب سَخَط خداوند دَیان خواهد بود. مردم سفله و رذل و پست حجاز، و افراد کم هویت و فاقد ارزش چنان می‌پندارند که: تو عالِم و ناموس روزگار هستی، و حُجَّت معبود و زبان گویای وی می‌باشی، و صندوق علم او، و ترازوی قسط و عدل او هستی! و چراغ تابان او می‌باشی که طالب سعادت به واسطه آن از عرض و وسعت ظلمت عبور کرده، و به نور و ضیاء خواهد رسید. و اینکه خداوند از هر عامِلی که نسبت به ارزش و مقدار تو جاهل باشد در دنیا هیچ عملی را نمی‌پذیرد، و برای وی در روز بازپسین ترازو و میزان عملی را استوار نمی‌نماید.

بنابراین تو را منسوب می‌دارند به درجه‌ای که در حَدِّ تو نیست، و درباره‌ات

می‌گویند آنچه را که در تو نیست. لهذا بیا و بگو و از حقّ تجاوز مکن، به سبب آنکه اوّلین کس که زبان به حق گشود جدّت بود و اوّلین کس که او را تصدیق کرد پدرت بود، و تو سزاوار آن می‌باشی که از آثار آن دو نفر پیروی نمائی و در راه و مسلک آن دو گام برداری!

امام صادق علیه السّلام فرمودند: أَنَا فَرْعٌ مِنْ فُرُعِ الزَّيتُونَةِ، وَ قِنْدِيلٌ مِنْ قَنَادِيلِ بَيتِ النُّبُوَّةِ، وَ أَدِيبُ السَّفَرَةِ، وَ رَبِيبُ الْكرَامِ الْبَرَرَةِ، وَ مِصْبَاحٌ مِنْ مَصَابِيحِ الْمِشْكاةِ الَّتِی فِيهَا نُورُ النُّورِ، وَ صَفْوَةُ الْكلِمَةِ الْبَاقِيةِ فِی عَقِبِ الْمُصْطَفَينَ إِلَی يوْمِ الْحَشْرِ!

«من شاخه‌ای از شاخه‌های آن درخت مبارکه زیتونه می‌باشم، و قندیلی از قندیلهای خانه و بیت نبوّت هستم، و أدب یافته از دست فرشتگان سَفَرَه، و تربیت یافته ملائکه کِرام بَرَرَه می‌باشم! من چراغی از چراغهای مشکاة و چراغدانی هستم که در آن نور نور و خلاصه و نتیجه کلمه باقیه در دنبال برگزیده‌شدگان و اختیارشدگان تا روز محشر می‌باشم.»

منصور به اطرافیانش گفت: هَذَا قَدْ أحَالَنِی عَلَی بَحْرٍ مَوَّاجٍ لَا یدْرَك طَرَفُهُ، وَ لَا یبْلَغُ عُمْقُهُ، تُحَارُ فِیهِ الْعُلَمَاءُ، وَ یغْرَقُ فِیهِ السُّبَحَاءُ، وَ یضِیقُ بِالسَّابِحِ عَرْضُ الْفَضَاءِ، هَذَا الشَّجَی الْمُعْتَرِضُ فِی حُلُوقِ الْخُلَفَاءِ، الَّذِی لَا یجوزُ نَفْیهُ، وَ لَا یحِلُّ قَتْلُهُ.

وَ لَوْ لَا مَا یجْمَعُنِی وَ إیاهُ شَجَرَةٌ طَابَ أصْلُهَا، وَ بَسَقَ فَرْعُهَا، وَ عَذُبَ ثَمَرُهَا، وَ بُورِکتْ فِی الذَّرِّ، وَ قُدِّسَتْ فِی الزُّبُرِ، لَکانَ مِنِّی إلَیهِ مَا لَا یحْمَدُ فِی الْعَوَاقِبِ، لِمَا یبْلُغُنِی عَنْهُ مِنْ شِدَّةِ عَیبِهِ لَنَا، وَ سُوءِ الْقَوْلِ فِینَا.

«این مرد مرا پرتاپ کرده است به اقیانوس مَوّاجی که به کرانه‌اش دسترس نیست، و به عمقش نتوان رسید، علماء در آن سرگشته و حیرانند، و شناگران در آن دستخوش غرقاب. بر شناوران چیره‌ای که می‌توانند عرض آسمان را از افق تا افق دریا طی کنند عرصه را تنگ می‌نماید. این است آن استخوانی که از پهلو در حلق خلفاء گلوگیر شده است که نمی‌توان او را نفی کرد و نه کشتنش حلال و مباح است.

و اگر من و او به یک درختی که ریشه و

تنه‌اش پاکیزه، و شاخه‌اش بلند و برومند،

و میوه‌اش لذیذ و شیرین است منتهی نمی‌شدیم، آن شجره‌ای که در عالم ذَرّ برکت یافته است، و در کتابهای سماوی از آن به نیکوئی و تقدیس یاد گردیده است، من راجع به او تصمیمی می‌گرفتم که عواقب آن پسندیده نیست، زیرا که به من این طور ابلاغ شده است که: او در شدت عیب‌گوئی از ما و بدی گفتار درباره ما کوتاهی نمی‌نماید.»

امام صادق علیه السّلام خشم منصور را خاموش می‌کند

امام صادق علیه السّلام فرمودند: لَا تَقْبَلْ فِی ذِی رَحِمِك وَ أَهْلِ الرِّعَایَةِ مِنْ أَهْلِ بَیتِك قَوْلَ مَنْ حَرَّمَ اللَهُ عَلَیهِ الْجَنَّةَ، وَ جَعَلَ مَأوَاهُ النَّارَ. فَإِنَّ النَّمَّامَ شَاهِدُ زُورٍ، وَ شَرِیك إِبْلِیسَ فِی الإِغْرَاءِ بَینَ النَّاسِ. فَقَدْ قَالَ اللَهُ تَعَالَی:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمِینَ.[1]

وَ نَحْنُ لَك أَنْصَارٌ وَ أَعْوَانٌ، وَ لِمُلْكك دَعَائمُ وَ أَرْكَانٌ مَا أَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ الْإِحْسَانِ، وَ أَمْضَیتَ فِی

---

[1] آیه ٦، از سوره ٤٩: حجرات.

الرَّعِيةِ أحْكامَ الْقُرْآنِ، وَ أرْغَمْتَ بِطَاعَتِك لِلَّهِ أنْفَ الشَّيطَانِ، وَ إنْ كانَ يجِبُ عَلَيك فِى سَعَةِ فَهْمِك وَ كثْرَةِ عِلْمِك وَ مَعْرِفَتِك بِآدَابِ اللهِ أنْ تَصِلَ مَنْ قَطَعَك، وَ تُعْطِى مَنْ حَرَمَك، وَ تَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَك! فَإنَّ الْمُكافِىَ لَيسَ بِالْوَاصِلِ. إنَّمَا الْوَاصِلُ مَنْ إذَا قَطَعَتْهُ رَحِمُهُ وَصَلَهَا. فَصِلْ رَحِمَك يزِدِ اللهُ فِى عُمْرِك، وَ يخَفِّفْ عَنْك الْحِسَابَ يوْمَ حَشْرِك!

«قبول مکن درباره ذوی الأرحام و اهل رعایت از اهل بیتت، گفتار کسی را که خداوند بهشت را بر او حرام کرده است، و مأوای وی را آتش گردانیده است. زیرا که نَمّام، شاهد زور می‌باشد و در فتنه انگیزی میان مردم و اغراء به معصیت شریک ابلیس است. خداوند تعالی می‌فرماید:

ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر شخص فاسقی، خبری برای شما بیاورد تَثَبُّت نمایید (و برای عمل بر طبق آن تحقیق و تفحّص را به کار بندید) برای آنکه مبادا از

روی جهالت بر گروهی بستیزید و آنگاه بر کرده خود پشیمان گردید.

و ما یاران و أعوان تو می‌باشیم، و دعائم و ارکان مُلک تو هستیم مادامی‌که به معروف و خوبیها امر کنی! و احکام قرآن را در میان رعیت اجرا نمائی، و به واسطه اطاعتت از خدا بینی شیطان را به خاک بمالی. و تحقیقاً در اثر گسترش فهمت، و کثرت علمت، و معرفتت به آداب خدا، بر تو واجب است که: صله نمائی با کسانی که با تو قطع نموده‌اند، و ببخشی به کسانی که تو را محروم کرده‌اند، و عفو کنی از کسانی که به تو ستم روا داشته‌اند. زیرا کسی که در ازاء صله دیگری صله می‌کند وصل کننده نیست. وصل کننده رَحِم کسی است که هنگامی که قطع کنی او وصل کند. بنابراین تو صله رَحِم نما تا خدایت بر عمرت بیفزاید، و از حساب کشیدن در روز حشرت تخفیف دهد!»

منصور گفت: به جهت مقام و منزلتت از تو درگذشتم، و به جهت صدق در گفتارت از تو تجاوز نمودم. اینک مرا حدیث کن به حدیثی که من از آن

پند گیرم، و از گناهان موبقه مهلکه مرا زاجر و مانع باشد!

حضرت فرمود: عَلَيك بِالْحِلْمِ، فَإِنَّهُ رُكنُ الْعِلْمِ، وَ أمْلِك نَفْسَك عِنْدَ أسْبَابِ الْقُدْرَةِ! فَإِنَّك إنْ تَفْعَلْ مَا تَقْدِرُ عَلَيهِ كنْتَ كمَنْ شُفِىَ غَيظاً، أوْ تَدَاوَى حِقْداً، أوْ يحِبُّ أنْ يذْكرَ بِالصَّوْلَةِ. وَ اعْلَمْ بِأنَّك إنْ عَاقَبْتَ مُسْتَحِقّاً لَمْ تَكنْ غَايةُ مَا تُوصَفُ بِهِ إلَّا الْعَدْلَ، وَ الْحَالُ الَّتِى تُوجِبُ الشُّكرَ أفَضَلُ مِنَ الْحَالِ الَّتِى تُوجِبُ الصَّبْرَ.

«بر تو باد که شکیبائی و حِلْم را پیشه گیری، چرا که آن رکن و ستون علم است. و هنگامی که تمام اسباب قدرت و انتقام و مکافات در تو مجتمع گردد از مبادرت به عمل خویشتن داری کن. زیرا که اگر در سرکوبی کسی که اینک بر او چیره و غالب گردیده‌ای دست به عمل گشائی، یا مانند کسی هستی که غیظ و خشم خود را فرونشانیده است، و یا مثل کسی می‌باشی که کینه و حقد خود را علاج و مداوا کرده است، و یا همچون کسی هستی که دوست دارد نامش به صولت و آوازه‌اش به قبض و بطش عالمگیر گردد. و بدان که اگر به مستحقّی

دست بیازی، و وی را سزای عمل

خود دهی، نهایت درجه محمدت و تمجید تو آن است که به عدل عمل کرده‌ای! در صورتی که حالی که ایجاب شکر و سپاس کند أفضل می‌باشد از حالی که ایجاب صبر و تحمّل نماید (یعنی در صورت عفو و اغماض مردم تو را سپاسگزارند، و در صورت جزا و انتقام، مردم به ناچار شکیبا و صابرند.)»

منصور گفت: موعظه و اندرز دادی و نیکو پندی دادی، و سخن گفتی و مختصر و موجز و پر محتوی بیان نمودی! حالا برای من حدیثی بیان کن در فضل جدّت علی بن أبیطالب علیه السّلام حدیثی را که عامّه آن را روایت ننموده‌اند.

حضرت امام صادق علیه السّلام فرمودند: برای من حدیث کرد پدرم از پدرش از جدّش که: رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند: لَمَّا اسْرِیَ بِی إِلَی السَّمَاءِ عَهِدَ إِلَیَّ رَبِّی جَلَّ جَلَالُهُ فِی عَلِیٍّ ثَلَاثَ کلِمَاتٍ، فَقَالَ: یا مُحَمَّدُ! فَقُلْتُ: لَبَّیك رَبِّی وَ سَعْدَیك!

فَقَالَ عَزّ وَ جَلَّ: إِنَّ عَلِیاً إِمَامُ الْمُتَّقِینَ، وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِینَ، وَ یعْسُوبُ الْمُؤْمِنینَ، فَبَشِّرْهُ بِذَلِك! فَبَشَّرَهُ النَّبِیُّ صلّی اللَه علیه و آله بِذَلِك. فَخَرَّ عَلِیٌّ علیه السّلام

سَاجِداً شُكراً لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ. ثُمَّ رَفَعَ رَأسَهُ. فَقَالَ: يا رَسُولَ اللهِ بَلَغَ مِنْ قَدْرِی حَتَّی إنِّ اذْكرُ هُنَاك؟!

قَالَ: نَعَمْ، وَ إنَّ اللهَ يعْرِفُك وَ إنَّك لَتُذْكرُ فِی الرَّفِيقِ الأعْلَی.

«وقتی که مرا در معراج به آسمان سیر می‌دادند پروردگارم جَلّ جلاله درباره علی سه کلمه با من عهد بست و گفت: ای محمد! گفتم: لَبَّیکَ ربِّی وَ سَعْدَیکَ. خدای عزّ و جلّ فرمود: حقّاً و تحقیقاً علی امام پرهیزگاران است، و پیشوای سفید چهره گان و سفید پایان در اثر درخشش آب وضو در مواقع طهارت است، و سلطان مؤمنین است. ای پیامبر وی را بدین امور بشارت بده! و پیامبر او را بدین امور بشارت داد. علی علیه السّلام بر روی زمین به شکرانه آن به سجده افتاد، و پس از آن سر خود را بلند کرد و گفت: ای رسول خدا! مرتبه من به آن حدّ رسیده است که در عالم ملکوت از من یاد می‌شود؟!

رسول خدا فرمود: آری! و تحقیقاً خداوند تو را می‌شناسد، و تحقیقاً نام تو در رفیق أعْلی برده شده است.»

منصور گفت: ذَلِك فَضْلُ اللَهِ يؤتِيهِ مَنْ يشَاء[1]

«آن است فضل خدا که به هر کس بخواهد عنایت می‌نماید».

برخورد حکیمانه آن حضرت با منصور

با دقت در متن این روایت مطالب مهمّی دستگیر می‌شود:

اوّلًا منصور در صدد است امام را به اقرار آورد که دارای علوم ملکوتیه و سِرِّیه نمی‌باشد، و به طور کلّی وی را در سطح عادی و عامی مردم به شمار آورد.

ثانیاً حضرت به هیچ وجه من الوجوه اعتراف به این مطلب نمی‌نمایند، بلکه اصرار و إبرام دارند بر آنکه از همان شجره مبارکه زیتونه می‌باشند، و شاخه‌ای از آن درخت، و فرعی از آن اصل هستند.

ثالثاً با چه بیان مصلحت انگیز و منطقی و ملایم و برهانی، منصور را متقاعد می‌سازند که انتقام کشیدن عمل پسندیده‌ای نیست، و شخص عالم باید

---

[1] «أمالی» شیخ صدوق ص ٦١١ و «بحار الأنوار» ج ٤٧ ص ١٦٨ تا ص ١٦٩.

حتماً حلیم باشد، و گرنه علم حربه‌ای می‌شود به دست زنگی مست.

رابعاً منصور را در عین حال اندرزی داده‌اند که برای او قابل قبول باشد، نه آنکه نصیحتی که وی را برانگیزاند و بر شدّت و حدّت او بیفزاید.

در اینجا خوب روشن می‌شود که حضرت چگونه باید با وی تحمّل این مصائب را بنمایند، و وظیفه رسالت خود را نسبت به جمیع امَّت حتّی نسبت به شخص منصور ایفا کنند، و خود را از قتل و کشتن بیهوده رها سازند تا بتوانند بار گران امامت و ولایت حقیقی را به منزل برسانند.

امام صادق علیه السّلام به جاسوسهای منصور پاسخ منفی می‌دهند

منصور با یقین به عدم قیام امام، مع‌ذلك

از ارسال جواسیس به مدینه آرام ندارد

نه أبومسلم خراسانی، و نه أبوسَلِمَه، هیچ کدام از اهل ولایت و طرفداران حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام نمی‌باشند. و مع‌ذلک نامه‌هائی از آن دو نفر به

حضرت می‌رسد که برای امتحان و آزمایش آن حضرت است که آیا در وجودش قیام و تکیه به اسلحه وجود دارد، یا نه؟!

بعد از گرد آمدن عبدالله محض و دو پسرانش: محمد و ابراهیم، با عبدالله سفّاح و منصور و جماعتی دگر از بنی هاشم در أبواء مدینه برای آنکه با یکی از پسران عبدالله محض بیعت کنند، با آنکه میل نداشتند امام صادق علیه السّلام در میان ایشان وارد گردد، ناگهان حضرت وارد شدند و فرمودند: این بیعت درست نیست زیرا محمد مهدی آل محمد نیست. و هر دوی آنان: محمد و ابراهیم به دست صاحب قبای زرد (منصور أبوالدّوانیق) مقتول می‌شوند و خلافت را او خواهد برد.

پس از چند روزی عبدالله سفّاح با اهل بیت خود مختفیانه از مدینه به کوفه مسافرت کرد، و با أبو سلمه خلّال طرح خلافت خود را ریخت، و بعد از بیعت با او، أبوسَلَمِه وزیر او شد و به نام وزیر آل محمد مشهور گردید. گرچه پس از گذشت چهار ماه به دست أبومسلم مقتول گردید.

محدّث قمّی گوید: سفّاح، أبوسلمه حَفْص

خلّال را وزیر خویش کرده بود، و او را وزیر آل محمد می‌گفتند، و او اوّل کسی بود که در دولت عبّاسیه وزارت بر او قرار گرفت. پس أبومسلم در صدد قتل او برآمد، و انتهاز فرصت می‌برد تا شبی که أبوسلمه از نزد سفّاح بیرون شد که به خانه رود اصحاب ابومسلم بر او ریختند، و خونش بریختند. و قتل ابوسلمه بعد از چهار ماه از خلافت سفّاح بوده، و چون دولت عبّاسیه به سعی أبومسلم بوده سفّاح ابومسلم را آسیبی نرساند، بلکه او را احترام می‌کرد. و ابومسلم بود تا سفّاح وفات کرد، و منصور به جای او نشست. پس در ۲۵ شعبان سنه ۱۳۷ در رومیة المداین به امر منصور کشته گشت، و أبومسلم به صفت حزم و بَطْش و غیرت معروف بوده و مردی سفّاک و خونریز بوده چنانچه عدد مقتولین او که صَبْراً کشته شده بودند ششصد هزار تن به شمار می‌رفته است.[1]

---

[1] «تتمّة المنتهی فی وقایع الخلفاء» طبع سوم ص ۱۵٦ و ص ۱۵۷. و در تعلیقه گفته است: وقتی ابومسلم می‌گفته است: حال من با عبّاسیان چنان است که مردی از صالحان استخوانهای شیر دید جائی افتاده، دعا کرد تا خدای تعالی او را زنده کرد. و چون شیر زنده شد گفت: تو را با من حقّی عظیم است، لکن مصلحت آن است که تو را بکشم. زیرا تو مردی مستجاب

در وقتی که عبّاسیون برای خود بیعت گرفتند و بر أریکه خلافت نشستند، نامه‌هائی از ابومسلم و از ابوسلمه به مدینه می‌رسد که در آنها استخراج و استعلام از خلافت حضرت امام صادق علیه السّلام و عبدالله محض و عَمْرو اشرف که از فرزندان حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌باشد، به عمل می‌آید که آمادگی شما در امر خلافت خود تا چه حدّی است. حضرت امام صادق علیه السّلام این پیغامها و نامه‌ها را ردّ می‌کنند و می‌فرمایند: چه عجب است برای ما که مردمان أجنبی عهده دار و شمشیردار خلافت می‌گردند؟! اینها همه جواسیسی

الدّعوه‌ای! شاید که تو بار دیگر دعا کنی تا خدای تعالی مرا بمیراند، یا شیری قوی‌تر از من بیافریند و آن سبب مضرّت من شود پس مصلحت من در آن است که من تو را بکشم. پس عباسیان چون قوّت از من یافتند مصلحت ایشان در کشتن من باشد. و بالجمله چنان شد که گفته بود. ابوجعفر منصور با یکی از عقلاء در کشتن او مشورت کرد با وی گفت: لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللهُ لَفَسَدَتا. حاصل آنکه صلاح تو در کشتن اوست. و گاهی که منصور خواست او را بکشد ابومسلم گفت: مرا به جهت دشمنان خود باقی گذار، منصور گفت: چه دشمنی از تو بزرگتر دارم؟! و چون ابو مسلم کشته شد خلافت بر عباسیان مستقر شد. و عن «ربیع الأبرار» للزمخشری قال: ابو مسلم در عرفات می‌گفت: اللهمّ إنّی تائبٌ الیک ممّا لا أظنّک تغفر لی! پس به او گفته شد: آیا مغفرت بر خدا کار دشواری است؟! گفت: من لباس ستم را مادامی‌که دولت برای بنی عباس باقی است بافته‌ام. بنابراین چه بسیار می‌باشند فریاد زندگانی که ظلم بر آنها وارد می‌گردد. پس چگونه آمرزیده می‌شود کسی که تمام این خلائق دشمن او محسوب می‌شوند؟! (منه عفی عنه)

بوده‌اند که ظرفیت قیام و اقدام حضرت را در برابر عبّاسیون بسنجند، و همان بلائی را که بر سر عبدالله محض و برادران و پسران و عشیره‌اش آوردند بر سر آن حضرت بیاورند، اما حضرت بیدار است و اهل فهم و درایت. بدین مراسلات اعتنا نمی‌کند و پا از جادّه خویشتن فراتر نمی‌نهد، زیرا به یقین می‌داند که: ابراهیم امام و برادرانش عبدالله سفّاح و منصور از کسانی نمی‌باشند که خلافت را تسلیم مسند حق کنند و در جای مستقر خود قرار دهند.

آنان فقط سنگ خود را به سینه می‌زنند، و به عنوان حمایت از اهل بیت و مغضوبیت و مغصوبیت حقّ علویین، پیوسته در صدد گرم کردن تنور خود و پختن نان در آن هستند. عنوان حمایت اهل بیت، فقط بهانه‌ای می‌باشد برای امارت و ریاست و حکومت خود. و اگر چنین نبود چرا در مدینه این امر را با حضرت در میان ننهادند، و خود پنهان به کوفه برای أخذ بیعت با اهل خودشان از بنی عباس رهسپار شدند؟!

اما عبدالله محض خبر ندارد، و دارای نور باطن و فراست عمیق نمی‌باشد که کنه مسائل را ادراک کند، فلهذا از کاغذهای مجعول و مکاتبات و نامه‌های شیعیان خراسان که دارای محتوائی نبوده است گول می‌خورد، و حتّی به حضرت امام صادق علیه السّلام سوء ظنّ پیدا می‌کند که: با وجود این پیامها و این نامه‌ها و مراسلات از شیعه خراسان، تو که با فرزند من: محمد نفس زکیه بیعت نمی‌کنی، از روی حسادت می‌باشد.

مستشار عبد الحلیم جندی آورده است که: در آن ایام ابومسلم خراسانی به امام جعفر الصّادق علیه

السّلام نوشت:

إنِّي قَدْ أظْهَرْتُ الْكلِمَةَ، وَ دَعَوْتُ النَّاسَ عَنْ بَنِى امَيةَ إلَى مُوَالَاةِ «أهْلِ الْبَيتِ» فَإنْ رَغِبْتَ فَلَا مَزِيدَ عَلَيك.

«من كلمه ولايت را آشكارا نموده‌ام، و مردم را از بنى اميه منصرف نموده، و به موالات اهل بيت گرايش داده‌ام، بنابراين اگر تو به خلافت رغبت دارى، در اين امر روى دست تو كسى پيدا نمى‌شود!»

حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام فلسفه خود را اعلان فرموده جواب دادند:

مَا أنْتَ مِنْ رِجَالِي، وَ لَا الزَّمَانُ زَمَانِي.[1]

«نيستى تو از مردان من! و نيست اين زمان زمان من.»

---

[1] شاهد بر اينكه عبّاسيّون و وزرائشان و زمامدارانشان در صدد نابودى اهل بيت بوده‌اند آن است كه: ابومسلم خراسانى، عبدالله بن معاوية بن عبدالله بن جعفر بن أبيطالب را بدون هيچ گناهى بكشت چون از علويّين بود. عبد الحليم جندى اينجا در تعليقه آورده است كه: اين مرد بر بنى مروان در سنه ۱۲۷ در رى كه از نواحى خراسان است خروج كرد و پس از آنكه ابومسلم بر لشگريان بنى مروان مظفر گشت خود را تسليم ابومسلم نموده نامه‌اى محبّت‌آميز براى جلب عواطف او بدين عبارت بدو نوشت: من الاسيرِ بين يديه بلا ذَنبٍ إليه و لا خِلاف عليه. فإنّ الناس من حوضک رواء و نحن ظماء، رزقنا الله منک التّحنّن ... فإنّک امينٌ مستودعٌ و رائد مصطنع و السّلام عليكم و رحمة الله. امّا نه تنها ابو مسلم وى را آزاد نكرد بلكه او را كشت و بعضى گفته‌اند: سَمّ داد.

و در خود همین زمان أبوسلمة خلّال ـ ملقّب به وزیر آل محمد، و آن کس که به زودی وزیر سفّاح أوّلین خلفای بنی عباس خواهد شد ـ فرستاد به سوی امام جعفر الصادق، و عبدالله بن الحسن بن «الحسن»، و عَمْرو الاشْرَف از ۰ فرزندان علی با مردی از موالیان ابوسَلِمه و به وی سفارش کرده بود: اوّل به نزد جعفر برو اگر وی جواب مساعد داد به نزد غیر او دیگر مرو! و اگر جواب مساعد نداد به نزد عبدالله برو، اگر وی جواب مساعد داد نامه عَمرو أشرف را باطل کن و به سوی او مرو (و اگر عبدالله جواب نامساعد داد اینک نوبت به عمرو أشرف می‌رسد که نزد او بروی)!

پیك و پیام‌آور اول به نزد جعفر آمد، و حضرت فرمود: مَا لِیَ وَ لِأبِی سَلِمَةَ وَ هُوَ شِیعَةٌ لِغَیرِی، وَ وَضَعَ الْکتَابَ فِی النَّارِ حَتَّی احْتَرَقَ ـ وَ أبیَ أنْ یقْرَأهُ.

قَالَ الرَّسُولُ: أ لَا تُجِیبُهُ؟!

قَالَ: رَأیتَ الْجَوَابَ!

«مرا با أبوسلمه چه‌کار؟! او شیعه من نیست شیعه غیر من است. و نامه را حضرت در آتش افکند

تا همه‌اش بسوخت، و از خواندن و حتی گشودن نامه إبا و امتناع کرد.

پیام برنده گفت: آیا این نامه را پاسخ نمی‌دهی؟!

حضرت فرمود: هر آینه پاسخ را به چشم دیدی!»

پیام برنده از نزد حضرت به نزد عبدالله رفت. عبدالله نامه را برخواند و برای

ملاقات و آگاه نمودن امام جعفر صادق علیه السّلام از منزل حرکت نمود و اطّلاع داد که: از شیعیان او در خراسان نامه‌ای رسیده است.

حضرت به عبداللَه گفتند: وَ مَتَى كانَ لَك شِيعَةٌ بِخُرَاسَانَ؟! أَ أَنْتَ وَجَّهْتَ أَبَا مُسْلِمٍ إِلَيهِمْ؟! هَلْ تَعْرِفُ أَحَداً مِنْهُمْ بِاسْمِهِ؟! فَكيفَ يكونُونَ شِيعَتَك وَ هُمْ لَا يعْرِفُونَك وَ أَنْتَ لَا تَعْرِفُهُمْ؟!

«و کدام زمان تو در خراسان شیعه داشته‌ای؟! آیا تو أبومسلم را به سوی آنان روانه ساخته‌ای؟! و آیا یک نفر از ایشان را با اسم می‌شناسی؟! پس چگونه آنان شیعیان تو هستند در حالی که ایشان تو را نمی‌شناسند، و تو هم ایشان را نمی‌شناسی؟!»

عبد اللَه به حضرت گفت: كانَ هَذَا الْكلَامُ مِنْك لِشَيْءٍ؟!

«گویا این طرز گفتار تو دلالت بر آن دارد که در نفست شائبه اتّهام و حَسَدی نسبت به من وجود دارد؟!»

امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: قَدْ عَلِمَ اللَهُ أنِّ اوجِبُ النُّصْحَ عَلَى نَفْسِى لِكلِّ مُسْلِمٍ فَكيفَ

أَدَّخِرُهُ عَنْك؟ فَلَا تَمُنَّ نَفْسَك فَإِنَّ الدَّوْلَةَ سَتَتِمُّ لهؤُلآءِ![1]

«خدا شاهد است که من نصیحت و اندرز را بر خودم نسبت به هر فرد مسلمانی فریضه می‌دانم، پس چگونه متصور است که آن را از تو پنهان کنم؟! بنابراین خودت را به آرزو و میل خلافت مینداز، چرا که به زودی دولت و نوبت امارت برای آن جماعت تمام خواهد گشت!»[2]

---

[1] کتاب «الإمام جعفر الصّادق»، تخریج جمهوریّة مصر العربیّة المجلس الأعلی للشّئون الإسلامیّة ص ٧٤ و ص ٧٥.

[2] احمد امین بک مصری در کتاب «ضحی الاسلام» ج ٣ ص ٢٦٢ این داستان را بدین گونه حکایت نموده است: مسعودی حکایت کرده است که: ابوسَلِمه (داعیه عبّاسیّین) چون قضیّه کشته شدن ابراهیم به او رسید، در دل گرفت تا از دعوت به عبّاسیّون برگردد و از این پس دعوت به آل أبیطالب نماید. لهذا دو مکتوب به وسیله پیکی به مدینه گسیل داشت. یکی از آن دو به سوی جعفر (الصّادق) و دیگری به سوی عبد الله بن حسن بن علی بن أبیطالب. چون فرستاده ابوسَلَمِه به جعفر رسید وی را آگاه نمود که: من پیک ابوسَلَمِه می‌باشم و شبانگاه بود که مکتوب را به او سپرد. جعفر گفت: وَ ما أنا و أبو سَلِمَة؟! و أبو سَلِمَة شیعةٌ لغیری. «مرا با ابوسلمه چه ربط و مناسبت است؟! أبوسلمه از شیعیان و پیروان من نمی‌باشد.» فرستاده گفت: من رسول هستم. تو نامه را بخوان و به آنچه در نظرت آید پاسخ بده! امام جعفر چراغی طلبید و سپس نامه ابوسلمه را گرفت و در روی چراغ گرفت تا بسوخت و به فرستاده او گفت: آنچه را که دیدی به رفیقت گزارش بده! و به قول کمیت شاعر متمثل گردید:

أیا مُوقِداً ناراً لغیرک ضَوْءُها ❊❊ و یا حِاطباً فی غیر حَبلک تَحطِبُ

«ای کسی که آتشی می‌افروزی که نور آن برای غیر تو می‌باشد! و ای کسی که هیزم را در میان ریسمان غیر خودت به دوش می‌کشی!» در این حال پیک

تشیع جعفر بن محمد بن اشعث به جهت علوم غیب آن حضرت

شیخ محمد بن یعقوب کلینی در «کافی» روایت می‌کند از أبوعلی اشعری از محمد بن عبد الجبّار، از صفوان بن یحیی، از جعفر بن محمد بن أشعث که صفوان می‌گوید: جعفر بن محمد بن اشعث به من گفت:[1]

علت تشیع جعفر بن محمد بن أشعث، اطّلاع او بر علم غیب امام صادق از جاسوس منصور بوده است. آیا می‌دانی سبب دخول ما در این امر ولایت و تشیع چیست؟! و علت معرفت ما چه چیزی می‌باشد؟! با وجود آنکه ما أبداً از تشیع چیزی را نمی‌شناختیم، و از آنچه که در مردم شیعه وجود دارد

از نزد امام خارج شد. («مروج الذهب»، ج ۲ ص ١٦٦).

[1] جعفر بن محمد بن أشعث، پسر محمد بن أشعث بن قیس می‌باشد. جدّش أشعث بن قیس داماد ابو بکر بود که خواهرش را تزویج کرده بود. خودش از دشمنان أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌باشد که با ابن ملجم در خون آن حضرت شرکت کرد. پسرش محمد بن أشعث از سرلشگران ابن زیاد در واقعه طفّ و از قاتلان حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام بود، و دخترش جُعده زن حضرت امام حسن علیه السّلام بود که وی را مسموم و شهید ساخت. و لهذا خاندان أشعث بن قیس از ناصبیان و اعداء آل محمد به شمار می‌آیند. در اینجا آنچه از این روایت به دست می‌آید آن است که: پسر محمد یعنی جعفر بن محمد به واسطه شنیدن جریان علم غیب و اعجاز حضرت امام صادق علیه السّلام به وسیله دائی پدرش ابن مُهاجر شیعه گردیده است.

خبری نداشتیم؟!

من به وی گفتم: سبب آن چیست؟!

جعفر بن محمد بن أشعث گفت: ابوجعفر ـ یعنی أبوالدَّوانیق ـ به پدرم: محمد

ابن أشعث گفت: ای محمد! یک فرد صاحب عقل و درایتی را برای من بجوی تا رسالتی را به واسطه او ادا نمایم، و او از طرف من برساند!

پدرم به منصور گفت: من برای این امر مهم برای تو فلان کس را که ابن مهاجر و دائی خود من می‌باشد پیدا کرده‌ام! منصور گفت: وی را بیاور! من دائی خودم را نزد وی بردم.

منصور به او گفت: ای پسر مهاجر! این مال را بگیر و برو به مدینه و برو نزد عبدالله بن حسن بن حسن و عدّه‌ای از اهل بیت او که در میانشان جعفر بن محمد می‌باشد و به ایشان بگو: من مردی غریب از اهل خراسان هستم و در آنجا جماعتی از شیعیان شما می‌باشند که این مال را برای شما فرستاده اند!

آنگاه به هر یک از آنان که مال را می‌دهی، بگو: به فلان شرط و فلان شرط، و وقتی که مال را أخذ نمودند، به آنان بگو: من پیک و قاصدم، و دوست دارم با من خطوطی باشد از شما که این مال را قبض کرده اید!

ابن مهاجر مال را مأخوذ داشت و رهسپار مدینه گردید، و سپس به سوی أبُوالدَّوانیق و محمد

بن اشعث مراجعت نمود در وقتی که محمد نزد وی بود.

منصور به او گفت: چه خبر آورده‌ای؟!

ابن مهاجر گفت: من نزد آن قوم رفتم، و این است خطوط آنها که مال را قبض کرده‌اند سوای جعفر بن محمد. چون من که نزد او رفتم در مسجد الرّسول صلّی الله علیه و آله بود و مشغول خواندن نماز بود. من پشت سر او نشستم و با خود گفتم: صبر می‌کنم تا نمازش تمام شود، آنگاه مطلبی را که به اصحابش گفته‌ام به او می‌گویم.

او با شتاب نماز را خاتمه داد و از نماز بیرون شد، پس از آن روی به من کرد و گفت:

يا هَذَا! اتَّقِ اللَهَ وَ لَا تَغُرَّ أهْلَ بَيتِ مُحَمَّدٍ، فَإنَّهُمْ قَرِيبُ الْعهْدِ بِدَوْلَةِ بَنِى مَرْوَانَ وَ كلُّهُمْ مُحْتَاجٌ!

«ای مرد! از خداوند بپرهیز و اهل بیت محمد را گول مزن! زیرا که ایشان قریب

العهد به دولت بنی مروان بوده‌اند، و جمیع آنان محتاج می‌باشند!»

من به او گفتم: قضیه چیست؟ خداوند کارت را به صلاح آورد!

او سرش را نزدیک من کرد، و به جمیع آنچه میان من و تو واقع شده بود خبر داد به طوری که گویا او نفر سومی ما بوده است که در اینجا حضور داشته است.

در این حال ابوجعفر دوانیقی به او گفت: ای ابن مهاجر! بدان که از اهل بیت نبوّت نیستند مگر آنکه در میانشان مُحَدَّث[1] وجود دارد. و جعفر بن محمد در امروز مُحَدَّث ما می‌باشد.

جعفر بن محمد بن أشعث می‌گوید: این سبب دلالت و راهنمائی ما بدین مقاله و امر ولایت گردیده است[2].

---

[1] مُحَدَّث با صیغه اسم مفعول به کسانی گفته می‌شود که: خودشان بدون آنکه ملائکه را ببینند فرشتگان با آنها سخن می‌گویند، و از عوالم غیبیّه بدین مقدار برای آنها علم و انکشاف حاصل می‌گردد و این وَحْی نمی‌باشد، و در روایت عامّه و خاصّه از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نقل کرده‌اند که فرموده است: در میان امَّت من محدَّثانی وجود دارند، از جمله حضرت صدیقه کبری فاطمه زهراء سلام الله علیها مُحَدَّثَه بوده‌اند.

[2] «اصول کافی»، ج ۱، کتاب الحجّة ص ٤٧٥ روایت ٦.

جاسوسی و فریفتن علویان را با مال بسیار

قطب راوندی روایت نموده است از مهاجر بن عمار خُزَاعی که گفت: أبوالدَّوانیق مرا به مدینه فرستاد و مال کثیری را با من همراه نمود و گفت که با حالت ابتهال و تضرّع به اهل البیت بپیوندم و کلامشان را حفظ نموده برای وی ببرم.

مهاجر می‌گوید: در زاویه‌ای که پهلوی قبر رسول الله است برای خود جا گرفتم، و از آنجا در مواقع نماز به جای دگر نمی‌رفتم، نه در شب و نه در روز. و شروع کردم با کسانی که در اطراف قبر بودند سؤال دراهیم را مطرح نمودن، و کم کم به افراد دگری که از آنان برتر بودند، تا با جوانانی از بنی الحسن و با مشایخشان دسترسی پیدا نمودم به طوری که آنها با من و من با آنها الفت بستیم و در سرّ با هم روابطی پیدا کردیم.

و هر وقت من به أبوعبدالله جعفر بن محمد نزدیک می‌شدم با من ملاطفت می‌نمود و اکرام می‌کرد، تا آنکه در روزی از روزها به أبوعبدالله نزدیک شدم، در حالی که به خواندن نماز اشتغال داشت.

هنگامی که از نماز فارغ شد! روی به من کرد و گفت: ای مهاجر جلو بیا ـ در حالی که من در آنجا نه خودم را با اسم و نه با کنیه نشناسانده بودم ـ و گفت: به صاحبت بگو: جعفر به تو می‌گوید:

كانَ أهْلُ بَيتِك إلَى غَيرِ هَذَا مِنْك أحْوَجَ مِنْهُمْ إلَى هَذَا!

تَجِيءُ إلَى قَوْمٍ شُبَّابٍ مُحْتَاجِينَ فَتَدُسَّ إلَيهِمْ. فَلَعَلَّ أحَدَهُمْ يتَكلَّمُ بِكلِمَةٍ تَسْتَحِلُّ بِهَا سَفْك دَمِهِ. فَلَوْ بَرَرْتَهُمْ وَ وَصَلْتَهُمْ وَ أغْنَيتَهُمْ كانُوا أحْوَجَ مَا تُرِيدُ مِنْهُمْ!

«اهل بیت تو به غیر از این چیزها نیازمندتر می‌باشند از این چیزها!

تو می‌آئی به سوی قومی جوان و نیازمند، آنگاه با دسیسه و حیله در امرشان دست می‌اندازی! و روی این زمینه احتمال آن می‌رود که: یکی از آنان

به کلمه‌ای زبان گشاید که تو بدان کلمه خونش را مباح کنی! اگر تو با آنها با برّ و احسان، و مواصلت و پیوند، و بی نیاز نمود نشان رفتار کنی آنان نیازمندتر و محتاج‌تر می‌باشند از آنچه که تو از آنها می‌خواهی و درباره آنها اراده می‌کنی!»

مهاجر می‌گوید: وقتی که من به نزد أبوالدَّوانیق برگشتم به او گفتم: من از نزد ساحِر کَذَّاب کاهِن پیش تو آمده‌ام. او که امرش چنان و چنان است. منصور گفت: ابوعبدالله جعفر راست گفته است: ایشان به غیر اینها نیازمند می‌باشند، و مبادا این کلام را از تو انسانی بشنود![1]

این جاسوسها و مفتّشان از یک طرف حضرت و اصحاب او را محدود و محصور می‌نمودند، و از طرف دیگر ممنوعیت آن حضرت را از ملاقات با مردم، و این هم مشکله‌ای بود چه برای خود آن حضرت که تمام هَمّ و غَمَّش پخش علوم و

---

[1] «الخرائج و الجرائح»، ص ٢٤٤ و «بحار الأنوار»، ج ٤٧، ص ١٧٢، از خرائج.

بسط معارف است، و چه برای جمیع مردم که باید از این سرچشمه صافی آب بنوشند، تا از قید عبودیت بندگان خدا به عبودیت خدا درآیند. و با وجود ممنوعیت از ملاقات و تدریس و تکلّم با مردم، آن دریای خروشان علم، پنهان و آن جَبَل راسخ و طَوْدِ مرتفع معرفت، بی اثر و ثمره خواهد ماند.

سوال از امام صادق علیه السّلام به صورت مرد خیارفروش

قطب راوندی، از هارون بن خارجه روایت نموده است که: یک نفر از اصحاب ما زنش را سه طلاق داد، و از اصحاب ما حکمش را پرسید، گفتند: اعتبار ندارد. زنش گفت: من برای نکاح رضایت نمی‌دهم مگر آنکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بپرسی! و چون در عصر ابوالعبّاس سفَّاح بود، او در حِیرَه توقّف داشت.

مرد طلاق دهنده می‌گوید: من به حیره سفر نمودم، ولی متمکّن از مکالمه با حضرت نشدم به علت آنکه خلیفه مردم را از دخول بر امام صادق علیه السّلام منع کرده بود. و من متحیر مانده بودم که به

چه کیفیت به ملاقات وی دست یابم؟ ناگهان دیدم یک مرد معمولی دست فروش یک جبّه پشمینه بر تن دارد و مشغول فروختن خیار می‌باشد.

من به او گفتم: تمام این خیارهایت را به چند می‌فروشی؟! گفت: به یک درهم! من به او یک درهم دادم، و به وی گفتم: این جُبّه‌ات را به من بده! جبّه‌اش را گرفتم و پوشیدم و صدا بلند کردم: کیست خیار بخرد؟ و به محلِّ حضرت نزدیک شدم، که دیدم طفلی از ناحیه‌ای صدا می‌کند: ای خیار فروش بیا! چون به حضرت رسیدم فرمود: چه حیله خوبی به کار برده‌ای؟! حاجتت چیست؟!

من گفتم: من گرفتار شدم، و زنم را در یک دفعه سه طلاقه کردم، از اصحاب خودمان پرسیدم، گفتند: طلاقت فاقد اثر است، زنم می‌گوید: من راضی به فراش نمی‌گردم تا اینکه از حضرت ابوعبدالله علیه السّلام مسأله را بپرسی!

حضرت فرمود: ارْجِعْ إِلَى أَهْلِك! فَلَيسَ عَلَيك

شَیْءٌ!»[1]

«به زنت رجوع کن! چیزی بر عهده تو نیست!»

ابن شهرآشوب از محمد بن سنان، از مُفَضَّل بن عمر روایت کرده است که: منصور در مرّات و کرّات عدیده‌ای بر قتل حضرت ابوعبدالله امام صادق علیه السّلام همّت گماشته بود. هر چند زمان یکبار پی حضرت می‌فرستاد، و وی را به سوی خود می‌خواند تا بکشد. همین که چشمش به حضرت می‌افتاد، هیبت و ابَّهَت حضرت او را می‌گرفت و از کشتن درمی‌گذشت. مگر اینکه مردم را از نشستن با امام منع می‌نمود، و در تفتیش و بازجوئی از مردم کار را مشکل و به حدّ استقصاء رسانیده بود، تا کار به جائی رسیده بود که برای یکی از مردم شیعه، مسأله‌ای در دینش در امر نکاح، یا طلاق، یا غیر ذلک پیش می‌آمد، و حکمش را نمی‌دانست و دسترسی به حضرت نداشت، بنابراین دیر زمانی می‌گذشت که

---

[1] «الخرائج و الجرائح»، ص ٢٤٤ و «بحار الأنوار»، ج ٤٧، ص ١٧٢، از خرائج.

مردی از زنش کناره می‌گرفت برای آنکه دچار معصیت به واسطه جهل در مسأله نگردد.

این طرز رفتار منصور بر شیعه مشکل و توانفرسا شد، تا اینکه خداوند عزّوجلّ در دل منصور انداخت تا چیزی را حضرت از نزد خود به منصور هدیه دهد که نزد احدی همانندش وجود نداشته باشد.

حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام مِخْصَرَه‌ای[1] (چوبدستی) را که طولش یک ذراع بود برای وی فرستادند. منصور به قدری مسرور و فرحناک شد که امر کرد چهار ربع زمین برای او تقطیع کنند، و در چهار موضع تقسیم نمایند.

پس از آن به وی گفت: مَا جَزَاوُك عِنْدِی إِلَّا أَنْ اطْلِقَ لَك، وَ تُفْشِیَ عِلْمَك لِشِیعَتِك وَ لَا أَتَعَرَّضَ لَك وَ لَا لَهُمْ. فَاقْعُدْ غَیرَ مُحْتَشَمٍ وَ أَفْتِ النَّاسَ وَ لَا تَكنْ فِی بَلَدٍ

---

[1] علامه مجلسی- رضوان الله علیه- در بیان خود فرموده است: در قاموس است که: مِخْصَرَه بر وزن مِكنَسَه چیزی است که بر آن تکیه دهند مانند عصا و مثل آن. و چیزی است که پادشاه در وقت خطبه به دست می‌گیرد و با آن اشاره می‌کند، و خطیب در موقع خطب به دست دارد. (قاموس ج ۲ ص ۲۰).

أَنَا فِيهِ!

فَفَشَا الْعِلْمُ عَنِ الصَّادِقِ.[1]

«پاداش تو در نزد من چیزی نمی‌تواند بوده باشد مگر آنکه برای تو آزادی بگذارم، و تو علمت را به شیعیانت نشر دهی و پخش کنی، و متعرّض تو و متعرّض ایشان نگردم. بنابراین بی‌محابا بنشین و به مردم فتوی بده، و در شهری که من سکونت دارم مباش! از اینجا علم از امام صادق انتشار یافت».

تقیه شدید امام صادق علیه السّلام و ترس آن حضرت بر سفیان

در برخی آثار وارد است که حضرت برای راوی روایت، مجال توقّف را جائز نمی‌دانسته‌اند، چرا که در مظانّ اتّهام برخورد و مصاحبت قرار می‌گرفت، و عواقب وخیمی را به دنبال داشت.

در روایتی که سفیان ثَوْری از حضرت روایت می‌کند، چنین وارد است که حضرت به او فرمودند:

غَيرَ مَطْرُودٍ يا سُفْيانُ! فَفَرَقٌ عَلَيك مِنَ السُّلْطَانِ!

«تو را که می‌گوئیم: درنگ مکن، به خاطر آن

---

[1] «مناقب» ج ۳ ص ٣٦٤ و «بحار الأنوار»، ج ٤٧ ص ١٨٠.

نیست که قصد طرد تو را داریم، لیکن به خاطر آن است که از سلطان برای تو در اقامتت نگرانی وجود دارد!»

روایت ذیل را که از سفیان نقل می‌کنم، حقیر بدین صورت و بدین تفصیل در هیچ یک از مجامیع[1] برخورد نکرده‌ام! بلکه از روی دستخط مبارک مرحوم جدِّ حقیر: آیة الله سید ابراهیم طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ در اینجا نقل می‌نمایم.

این روایت را ایشان در صفحه قبل از هشت نسخه خطّیه که از اصول قدماء ما می‌باشد، و آن هشت اصل را ایشان به خط شکسته زیبای نستعلیق در مجموعه جیبی گرد آورده‌اند، ذکر فرموده‌اند. متن روایت این است:

---

[1] در فحصی که به عمل آمد این روایت در کتاب «الإثنی عشریة فی المواعظ العددیة» باب الثلاثیات، فصل تاسع، ص ۷۲ به دست آمد، و لیکن بجای «فَازْوَدْ» «فَازْدَدْ» و بجای «فَفَرَقٌ» «نفرق» آمده است. همچنین در کتاب «روضات الجنّات» طبع حروفی، ج ٤، ص ٦٥، در شرح حال سفیان ثوری، به نقل از «الإثنی عشریة» این روایت را ذکر می‌کند.

رُوِیَ أنَّ سُفْیانَ الثَّوْرِیَ[1] قَالَ: لَمَّا حَجَجْتُ فِی

---

[1] محدّث قمی در کتاب «تتمّة المنتهی فی ایام الخلفاء» طبع سوم ص ۲۱۱ و ص ۲۱۲ گوید: و در اوّل سنه ۱۶۱ سفیان بن سعید ثَوری (به فتح مثلثه) منسوب به «ثور تمیم» در بصره وفات کرد. دمیری گفته که: سفیان از اهل کوفه بود وقتی از او سؤال کردند از عثمان و علی، ثوری گفت که: اهل بصره عثمان را تفضیل می‌دهند و اهل کوفه علی علیه السّلام را. گفتند: تو بر چه مذهبی؟! گفت: من از اهل کوفه‌ام یعنی قائل به تفضیل علی علیه السّلام می‌باشم- انتهی ... و در احادیث امامیّه روایات بسیار در مذمّت ثوری وارد شده، و در روایت «کافی» است که ثوری خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسید در حالی که آن حضرت سوار شده بود و اراده جائی را داشت. سفیان عرض کرد که: حدیث فرما ما را به حدیث خطبه رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم در مسجد خَیْف. فرمود: مهلت ده مرا تا بروم پی حاجت خود و برگردم، آن وقت حدیث کنم، سفیان قبول نکرد و قسم داد آن حضرت را که فعلًا مرا حدیث کن! حضرت پیاده شد. سفیان گفت: بفرما دوات و کاغذی هم حاضر کنند. حضرت فرمود: آوردند. آنگاه فرمود: بنویس: بسم الله الرحمن الرحیم، خطبة رسول الله صلّی الله علیه و آله فی مسجد الخَیْف: نضر الله عبداً سمع مقالتی فوعاها و بلغها إلی من لم یبلغه. یا ایّها الناس لیبلغ الشاهد الغائب فربّ حامل فقه لیس بفقیه، و ربّ حامل فقه إلی من هو أفقه منه. ثلاثٌ لا یغلّ علیهنّ قلب امری مسلم: إخلاص العمل للّه، و النّصیحة لائمّة المسلمین، و اللزّوم لجماعتهم، فإنّ دعوتهم محیطةٌ من ورائهم. المؤمنون إخوة تتکافی دماؤهم، و هم یدٌ علی من سواهم، یسعی بذمّتهم أدناهم. سفیان نوشت خطبه را و بر حضرت عرضه کرد آنگاه حضرت پی حاجت خود رفت و سفیان برگشت، در بین راه مطالعه حدیث کرد و تفکری کرد در کلمه «النّصیحة لائمّة المسلمین» فهمید مراد أمیر المؤمنین و اولاد اوست. همان وقت کاغذ را پاره کرد و با رفیق خود گفت: که این حدیث را کتمان کن و با کسی مگو!

این حدیث را به طور تفصیل محقّق عظیم سید علیخان مدنی شیرازی در شرح صحیفه کامله سجّادیّه حکایت نموده است. و ما آن را از ج ۲ ص ۱۱۱ الی ص ۱۱۳ «تلخیص الرّیاض» در اینجا ذکر می‌کنیم: در «کافی» با سند خود روایت کرده است از حکم بن مسکین از مردی از قریش از اهل مکه که گفت: سفیان ثوری به من گفت: مرا ببر نزد جعفر بن محمد. من با او به نزد جعفر رفتیم و دیدیم که وی مشغول سوار شدن مرکب خود می‌باشد در اینجا روایت را بعینها مانند روایت مرویّه از «منتهی الآمال» نقل می‌کند و در پایانش اضافه دارد که آن مرد می‌گوید: چون ما مراجعت کردیم او در وسط

بَعْضِ السِّنِينَ، أَرَدْتُ زِيارَةَ الصَّادِقِ

أبِي عَبْدِ اللَهِ عليه السّلام، فَنَشَدْتُ عَنْهُ فَارْشِدْتُ إلَيهِ

فَجِئتُ طَرَقْتُ الْبَابَ.

فَقَالَ: مَنْ؟! قُلْتُ: صَاحِبُك سُفْيانُ!

فَفَتَحَ الْبَابَ وَ وَقَفَ عليه السّلام عَلَى ثَلَاثِ مَرَاقٍ

راه به من گفت: قدری به حال خودت باش تا من در این حدیث نظری بنمایم! من به او گفتم: قد و الله ألزم أبو عبد الله رقبتک شیئاً لا یذهب من رقبتک أبداً! «سوگند به خداوند که ابا عبدالله بر گردن تو چیزی را بسته است که هیچ گاه گشوده نخواهد شد!» سفیان گفت: آن چیز کدام است؟! من گفتم: ثلاث لا یغلّ علیهنّ قلب امری مسلم، یکی از آن سه چیز اخلاص عمل برای خدا بود که ما معنیش را فهمیدیم و دومی النَّصیحة لائمّة المسلمین (خیرخواهی برای پیشوایان مسلمان) این دسته از پیشوایانی که بر ما واجب است آنان را از خیرخواهی نمائیم چه کسانی هستند؟! آیا معاویة بن أبی سفیان، و یزید بن معاویه، و مروان حکم و افرادی که شهادتشان در نزد ما جایز نمی‌باشد و نماز خواندن در پشت سرشان صحیح نیست، آیا اینان هستند؟! و دیگر کلامش که گفت: و اللزوم لجماعتهم (پیوسته واجب است بر انسان که ملازم جماعتشان بوده باشند.) مراد کدام جماعت می‌باشند؟! آیا مراد مُرجئی است که معتقد است: هر کس نماز نخواند و روزه نگیرد و از جنابت غسل ننماید و خانه کعبه را خراب کند و با مادرش نکاح کند وی بر دین جبرائیل و میکائیل است، و یا مراد قَدَری است که معتقد است: آنچه خدا خواست واقع نشد و آنچه ابلیس خواست متحقّق گردید، و یا مراد حَروری است که از علی بن أبیطالب بیزاری می‌جوید و بر کفرش شهادت می‌دهد، و یا مراد جَهمی است که معتقد است معرفت فقط به خدا کافی است و ایمان غیر از آن چیزی نیست؟ سفیان گفت: ویحک ای وای بر تو! پس ایشان چه می‌گویند؟! من گفتم: ایشان می‌گویند: علی بن أبیطالب سوگند به خدا پیشوائی است که واجب است بر ما که خیرخواه او باشیم، و مراد از لزوم جماعت، لزوم اهل بیت او می‌باشد. این مرد گفت: چون سفیان این بشنید، مکتوب را گرفت و پاره کرد و به من گفت: از این مطلب کسی را مطّلع مگردان!

وَ قَالَ: مَرْحَباً يا سُفْيانُ! مِنَ الْجَهَةِ الشِّمَالِيةِ؟!

قُلْتُ: نَعَمْ يا بْنَ رَسُولِ اللَهِ. مَا لِي أرَاك قَدِ اعْتَزَلْتَ النَّاسَ؟!

قَالَ: يا سُفْيانُ! فَسَدَ الزَّمَانُ، وَ تَغَيرَ الإِخْوَانُ، وَ تَقَلَّبَ الأعْيانُ، فَرَأيتُ الانْفِرَادَ أسْكنَ لِلْفُوَادِ! أ مَعَك شَيْءٌ تَكتُبُ فِيهِ؟!

قُلْتُ: نَعَمْ! فَقَالَ: اكتُبْ:

قُلْتُ: زِدْنِي يا بْنَ رَسُولِ اللَهِ! قَالَ عليه السّلام: اكتُبْ:

ثمّ قال عليه السّلام: غَيرَ مَطْرُودٍ يا سُفْيانُ فَفَرَقٌ عَلَيك مِنَ السُّلْطَانِ! فَقُلْتُ: سَمْعاً، زِدْنِي! قَالَ: إذَا تَظَاهَرَتْ عَلَيك الْهُمُومُ فَقُلْ: لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ. وَ إذَا اسْتَبْطَأتَ الرِّزْقَ عَلَيك فَعَلَيك بِالاسْتِغْفَارِ، وَ عَلَيك بِالتَّقْوَى، وَ الْزَمِ الصَّبْرَ، وَ كنْ عَلَى حَذَرٍ فِى أمْرِ دُنْياك وَ آخِرَتِك!

فَقُمْتُ وَ انْصَرَفْتُ.

«روایت شده است که: سفیان ثَوْری گفت: هنگامی که در برخی از سالها حجّ بیت الله الحرام را نمودم، خواستم امام جعفر صادق علیه السّلام را زیارت کنم، لهذا از محلّ وی پویا و جویا شدم، و بدان محل راهنمائی گردیدم، و آمدم در را کوفتم.

حضرت فرمود: کیست؟! گفتم: همنشین با تو سفیان! حضرت در را گشود، و بر روی سومین پلکان ایستاد و گفت: مرحبا ای سفیان از ناحیه شمال می‌باشی؟!

گفتم: آری ای پسر رسول خدا! به چه علت است که می‌نگرم از مردم اعتزال جسته‌ای؟! فرمود: ای سفیان! زمانه فاسد شده، و در برادران دگرگونی حاصل آمده، و اهل شهر واژگون گردیده‌اند. بنابراین چنین دیدم که تنها زیستن برای آرامش قلب مفیدتر می‌باشد! آیا نزدت چیزی هست که در آن بنویسی؟!

گفتم: بلی! گفت: بنویس:

۱ ـ وفا از میان مردم چنان رخت بربسته است همچون دیروز که گذشت و در امروز اثری از آن پدیدار نیست، و مردم با همدیگر به خدعه و حیله مشغولند.

۲ ـ در ظاهر در میانشان صفا و مودَّت را بروز می‌دهند، اما در باطن، دلهایشان از عقربهائی پر گردیده است.

من گفتم: ای پسر رسول خدا زیادتر از این برای من بیان فرما! فرمود: بنویس:

۳ ـ از وحدت و تفرّد خویشتن جَزَع و فَزَع مکن! در امروزه از زمانت از وحدت و تنهائی توشه بردار!

٤ ـ برادری از میان رفته است، بنابراین اخوَّت در آنجا وجود ندارد، مگر تملّق و چاپلوسی با دست و زبان!

٥ ـ بنابراین چون نیک بنگری جمیع آنچه را که در دلهایشان انباشته است، خواهی دید که در آنجا سمّ خالص مار سیاه رنگ و خطرناک در قلوبشان جای دارد.[1]

سپس فرمود: ای سفیان! تو از نزد ما مطرود نمی‌باشی، و لیکن در درنگ نمودنت اینجا از سلطان بیم و خوفی داریم! من گفتم: به روی چشم اطاعت می‌نمایم! قدری زیادتر برای من حدیث کن! حضرت فرمود: هنگامی که غُصّه‌ها و اندوهها بر تو از هر جانب هجوم آورند بگو: لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَه. «هیچ تحوّل و تغییری و هیچ قوّه و قدرتی نیست مگر به اللَه.» و وقتی که دیدی روزیت به کندی می‌رسد بر تو باد به استغفار، و بر تو باد که تقوای خداوندی را پیشه

---

[1] در کتاب «مطالب السّؤول» ص ۷۲ درباره وصیّت حضرت به سفیان درباره عُزلت و خمول و صمت مطالبی هست

گیری! و شکیبائی و تحمّل را ملازم باش! و همیشه در امر دنیا و آخرتت حذر و ملاحظه و احتیاط را رها مکن![1] پس من برخاستم و از حضورش بر کنار شدم.»[2]

باری از این روایت استفاده می‌شود که حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام در حصر و محدودیت بوده‌اند و بر چند لحظه توقّف سفیان، خوف از أخذ و بَطْش منصور نسبت به وی داشته‌اند. و البته از ملاحظه و دقت در مطاوی روایت، مطالب مهمّه‌ای استفاده می‌شود که ارجاع آن به ارباب خرد و دانشمندان خواهد بود.

مواعظ امام صادق علیه السّلام به سفیان ثوری

محدّث قمّی روایتی دیگر از سفیان نقل می‌کند که مناسب است آن را در اینجا

---

[1] در کتاب «مطالب السّؤول» در اواخر صفحه ۸۱ این مضمون با استشهاد حضرت به آیات قرآنیّه در تحقق این امور ذکر شده است.

[2] محدّث قمی صدر این روایت را با دو بیت از آن در «منتهی الآمال» از طبع رحلی علمیّه اسلامیّه ج ۲ ص ۸۹ و از طبع حروفی مؤسّسه انتشارات هجرت ج ۲ ص ۲۵۳ مرسلًا ذکر نموده است، و در «تتمّة المنتهی» طبع سوم ص ۲۱۱ آنچه را که در «منتهی الآمال» ذکر کرده است با اضافه ذیل آن از ثمّ استزاده الثّوری تا عبارت فقمت و انصرفت ذکر نموده است.

ذکر کنیم: می‌فرماید: از ثَوْرِی نقل شده است که: من امام جعفر صادق علیه السّلام را ملاقات کردم و به او گفتم: یا بن رسول الله مرا نصیحتی بفرما! حضرت به من فرمود:

یا سُفْیانُ! لَا مُرُوَّةَ لِکذُوبٍ، وَ لَا أخَ لِمُلُوك، وَ لَا رَاحَةَ لِحَسُودٍ، وَ لَا سُودَدَ لِسَیىءِ الْخُلْقِ. «ای سفیان! مرد دروغگو جوانمردی ندارد، و پادشاهان را احساس برادری نمی‌باشد، و مرد حسود راحتی نمی‌بیند، و مرد بداخلاق ریاست و آقائی نمی‌یابد.»

گفتم: یا بن رسول الله! بیش از این به من اندرز بده! حضرت فرمود:

یا سُفْیانُ! ثِقْ بِاللَهِ إنْ کنْتَ مُؤمِناً، وَ ارْضَ بِمَا قَسَمَ اللَهُ لَك تَکنْ غَنِیاً، وَ أحْسِنْ مُجَاوَرَةَ مَنْ جَاوَرَك تَکنْ مُسْلِماً، وَ لَا تَصْحَبِ الْفَاجِرَ فَیعَلِّمَك مِنْ فُجُورِهِ، وَ شَاوِرْ فِی أمْرِك الَّذِینَ یخْشَوْنَ اللَهَ عَزّ و جَلَّ!

«ای سفیان! اگر ایمان به خداوند داری به او وثوق داشته باش! و اگر می‌خواهی بی نیاز باشی راضی شو به آنچه خداوند برای تو مقدّر کرده است! و اگر می‌خواهی مسلمان باشی با همسایه‌ات نیکی

کن! و با شخص فاجر همنشین مباش که از فجورش به تو می‌آموزد، و در امورت مشاوره کن با کسانی که از خداوند عزّ و جلّ خشیت دارند!»

تا آنکه حضرت می‌گوید: و از آنچه پدرم به من می‌فرمود آن بود که: یا بُنَیَّ مَنْ یصْحَبْ صَاحِبَ السَّوْءِ لَا یسْلَمْ، وَ مَنْ یدْخُلْ مَدَاخِلَ السَّوْءِ یتَّهَمْ، وَ مَنْ لَا یمْلِك لِسَانَهُ یأثَمْ.[1]

«ای نور دیده پسرک من! هر کس با همنشین بد همنشینی کند سالم نمی‌ماند، و هر کس در راهها و مدخلهای بد داخل شود متّهم به بدی می‌گردد، و هر کس زبان خود را در اختیارش نگه ندارد به گناه در می‌افتد.»[2]

بیان سالهای حکومت بنی امیه و بنی مروان

---

[1] «تتمّة المنتهی» طبع سوم ص ۲۱۱.

[2] در کتاب «مطالب السَّئُول» ص ۸۲ ذکر کرده است که مردی از عامه مردم ملازمت جعفر را نمود پس از مدتی حضرت او را نیافت، چون از وی پرسش نمود، مردی که می‌خواست او را تعییب و تنقیص نماید گفت: إنَّه لَبَطِیء. «او مردی است که در کارهایش کند عمل می‌کند.» حضرت فرمودند: أصل الرَّجل عقله، و حسبه دینه، و کرمه تقواه، و الناس فی آدم مستوون. «اصالت مرد به عقل اوست، و شرف و اعتبارش به دیانتش، و مجد و مکرمتش به تقوایش. و جمیع مردم در آدم مساوی و یکسان هستند.» چون آن مرد عیب گوینده این سخن بشنید شرمنده گردید.

مصیبت بزرگ امام، ابتلاء به والیان جائر مدینه، در دو دوره امویون و عبّاسیون بوده است

دوره امامت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام را که از رحلت والد امجدشان در سنه ۱۱٤ تا ارتحال خودشان در سنه ۱٤۸ محاسبه نمائیم، بالغ بر سی و چهار سال می‌گردد. و در این مدت معاصر با دو دولت سفّاک و هتّاک اموی و عباسی بوده‌اند. و سلاطین جائری که با ایشان همعصر بوده‌اند عبارتند از: هشام بن عبدالملک متوفّی در سنه ۱۲۵، و ولید بن یزید بن عبدالملک متوفّی در سنه ۱۲٦، و ابراهیم بن یزید بن عبدالملک متوفی در سنه ۱۲۷، و مروان بن محمد بن مروان حکم متوفّی در سنه ۱۳۲، و أبوالعبّاس سفّاح متوفّی در سنه ۱۳٦، و أبوجعفر منصور دوانیقی متوفّی در سنه ۱۵۸، که حضرت را در سنه ۱٤۸ با سمّ شهید ساخت، و خود ده سال پس از وی زیست کرد، و مدت همعصر بودن حضرت با منصور دوازده سال بوده است. و از مطالعه و دقّت

در جدول، این مطلب به خوبی به دست می‌آید.[1]

[2]...

---

[1] مستشار عبد الحلیم جندی که از ارکان مجلس اعلای شئون اسلامیه مصر است در تعلیقه ص ۵۱ از کتاب ارزشمند خود: «الامام جعفر الصادق» خلفای بنی امیه و بنی مروان و مدت حکومتشان را بدین صورت ذکر نموده است: بنو امیّه: معاویه (٤١- ٦٠) یزید (٦٠- ٦٤) معاویة ابن یزید ثلاثة أشهر فی سنة ٦٤.

بنو مروان

مدة الخلافه

مروان بن حکم ۱	-۶۵
۶۴	هشام
بن عبدالملک	
	۱۰۵-۱۲۵
عبدالملک مروان	-۸۶
۶۴	الولید
بن یزید بن عبدالملک	۱۲۵-۱۲۶
الولید بن عبدالملک	-۹۶
۸۶	یزید
بن الولید بن عبدالملک	۱۲۶
سلیمان بن عبدالملک	۹۶-۹۹
ابراهیم بن ولید بن عبدالملک	
۱۲۶	
عمر بن عبدالعزیز بن مروان	۹۹-۱۰۱
مروان بن محمد بن مروان	
۱۲۷-۱۳۲	
یزید بن عبدالملک	
۱۰۱-۱۰۵	
أو ۷۵۰ میلادی	

و در «مروج الذهب» مدت خلافت بنی امیّه را دقیقاً ذکر کرده است.

اقول: و ما در اینجا ملخّص آنچه را که مسعودی در «مروج الذهب» از طبع دوم ۱۳٦۷ هجری قمری ج ۳ ص ۲٤۹ ذکر نموده است می‌آوریم: [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

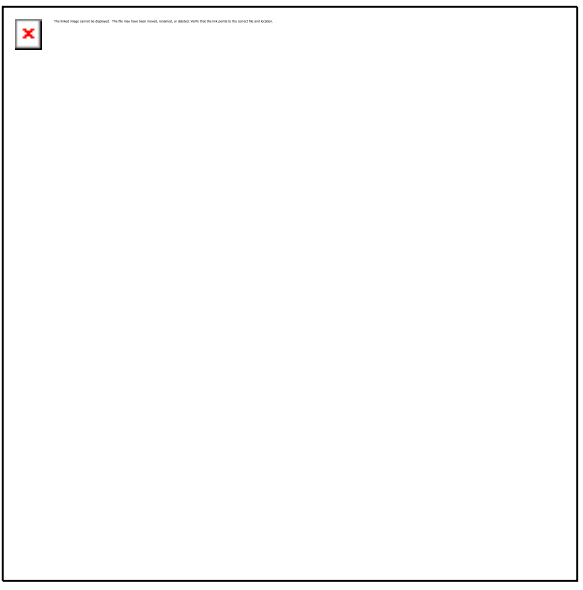
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

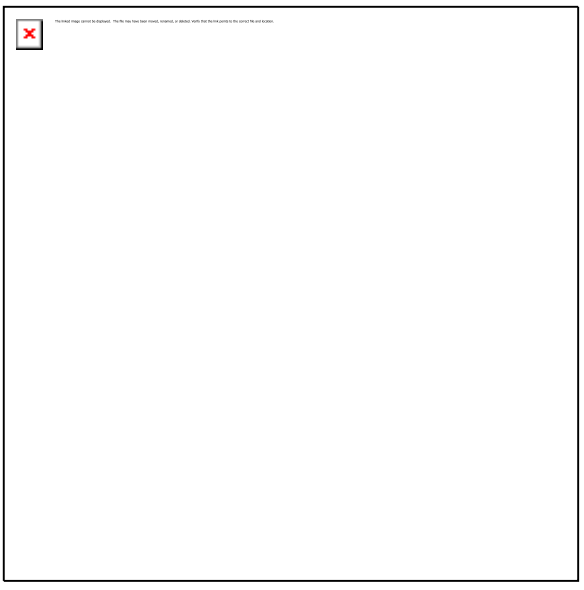
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

استانداران و والیان مدینه که از طرف خلیفه منصوب می‌گردند افرادی هستند که زمام امور از حکم و فرمان و قتل و صَلْب و نَهْب، و نماز جمعه و خطبه آن، و خطبه‌ها، و نماز عیدین، و نماز جماعت و غیر ذلک از اموری که از مناصب شخص خلیفه می‌باشد بدانها تفویض می‌گردد، و ایشان به تمام معنی الکلمه بلندگوی افکار و آراء و آثار و نیات و عقائد خلیفه و در حقیقت تَالی تِلْو و شخص دوم کشور در آن ناحیه محسوب می‌گردند.

و واضح است که خلیفه هیچ گاه شخص مخالف خود را در عمل و نیت و مَجْرَی و مَمْشی نصب نمی‌نماید، زیرا که این نصب در حکم تضعیف حکومت و امارت او می‌باشد، و تضعیف حکومت در بلاد، مساوق با ضعف مرز و سرحدّ و بالأخره ضعف استقلال مرکزیت و وحدت خواهد شد.

روی این اساس خلفای اموی و عباسی که از نواصب و أعداء آل محمد به شمار می‌آیند، همیشه سعیشان بر آن مبذول می‌گردیده است که: در مدینه که محل اجتماع و مرکز اهل البیت و وارثان رسول

اکرم می‌باشد، سخت‌ترین دشمنان آنها را که در اوامر خودشان مطیع و منقاد بوده، و به نحو اکمل و أتمّ اجراء می‌نموده‌اند نصب کنند. حال مشاهده کنید که در این دورانهای تاریک و ظلمانی ممتد و طویل بر اهل بیت بالأخصّ بر خود امامان که عنوان ریاست و زعامت داشته‌اند، چه خواهد گذشت؟!

از طرفی حضور در جمعه و جماعت واجب است، و اگر کسی حاضر نگردد والی مؤاخذه می‌کند، و از طرف دگر حاکم مدینه در هر خطبه از جانب روسای خود، تحمید و تمجید به عمل می‌آورد، و علی علیه السّلام را تا زمان عمر بن عبدالعزیز سبّ می‌نماید، و مَثَالب أعداء را به حساب فضائل اهل بیت می‌ریزد، و برعکس فضائل اهل بیت را به حساب مثالب أعداء محاسبه می‌کند. سُبْحَانَ الله! این چه واژگونی و تحریف فعلی و قولی است؟!

با این احوال أئمّه شیعه علیهم السّلام باید پای این منابر آخوندهای درباری و وعّاظ ـ

السّلاطین بنشینند و گوش کنند. اگر در مقام مدافعه برآیند، به اصل دستگاه حکومت بر می‌خورد، و در حکم مدافعه با مقامات بالا به حساب می‌آید. و می‌دیدیم و می‌بینیم چه عواقب وخیمی را در پی دارد. و اگر در مقام دفاع برنیایند، آخر کدام غیرت و عصبیتی است که بتواند تحمّل کند تا فاتح بَدر و احُد و خیبر و حُنین را به دنیا دوستی و حبّ ریاست نسبت دهند، و آن بزدلان و ترس منشان را محبّ دین و اسلام و مصلحت نگر عالم انسانیت و بشریت به شمار بیاورند.

من هر چه فکر می‌کنم از این مصیبتی بالاتر فرض نمی‌گردد، و رنجی و موتی تدریجی، و سلب حیاتی شکننده‌تر و کوبنده‌تر به نظر نمی‌رسد.

امام جعفر صادق ـ علیه الصّلاة و السّلام ـ با این مشکلات روبرو بود، و اگر سکوت نمی‌کرد دیگر اسمی و رسمی از مذهب شیعه و مکتب و حدیث نبود. خانه حضرت را سنگسار می‌کردند، و آتش می‌زدند، و سقفها را بر روی افراد زنده فرود می‌آوردند، و اگر سکوت می‌کرد، معنی و مفادش

امضاء و تحقیق و تثبیت همان خطبه‌ها و خطابه‌های زور و باطل بود که در افق سیطره و حکمفرمائی خلیفه، درست در نقطه ضدّ حق، و مساوق با باطل پیشرفت می‌نمود.

فلهذا امام ما، معجزنمای ما، ولیّ فانی ناطق و ساکت ما، گه و بیگاه در سخنانش اعتراض و مدافعه را به کار می‌برد تا مطلب باطل آنها چهره حقیقت را به زنگار تمویه و مخادعه و مماکره فاسد نگرداند، در این مواضع از کلام حق دست بر نمی‌داشت، گرچه هم میزان با اعدام و نابودی وی می‌گردید. زیرا که حیات تا درجه‌ای اعتبار دارد که موجب سلب شرف نگردد، و گرنه در آن صورت مرگ بهتر است از زندگانی.

خطبه والی مدینه و اعتراض امام صادق علیه السّلام

شیخ طوسی در «أمالی»، از شیخ مفید با سند متّصل خود از عبدالله بن سلیمان تمیمی روایت کرده است که گفت: چون محمد و ابراهیم دو فرزندان عبدالله بن الحسن بن الحسن علیه السّلام کشته شدند، منصور مردی را به نام شَیبَة بن غفال برای

ولایت بر اهالی مدینه به عنوان والی گسیل داشت.

چون او به مدینه وارد شد، و

روز جمعه فرا رسید به سوی مسجد النّبی صلّی اللّه علیه و آله آمد و به منبر بالا رفت و حمد و ثنای خدا را گزارد، سپس گفت: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ عَلِیَّ بْنَ أَبِی طَالِبٍ شَقَّ عَصَا الْمُسْلِمِینَ، وَ حَارَبَ الْمُؤْمِنِینَ، وَ أَرَادَ الامْرَ لِنَفْسِهِ، وَ مَنَعَهُ أَهْلُهُ، فَحَرَّمَهُ اللَّهُ عَلَیهِ وَ أَمَاتَهُ بِغُصَّتِهِ. وَ هَؤُلاءِ وُلْدُهُ یتَّبِعُونَ أَثَرَهُ فِی الْفَسَادِ وَ طَلَبِ الامْرِ بِغَیرِ اسْتِحْقَاقٍ لَهُ. فَهُمْ فِی نَوَاحِی الارْضِ مَقْتُولُونَ، وَ بِالدِّمَاءِ مُضَرَّجُونَ.

«أمَّا بعد! پس به درستی که علی بن أبیطالب اجتماع مسلمانان را شکاف داد، و با مؤمنان محاربه نمود، و امر ولایت و امارت را برای خویشتن خواست. امّا اهل ولایت او را منع کردند، و خداوند هم امارت و ولایت را بر وی حرام نمود، و او را بدین اندوه گلوگیر بمیرانید، و اینان که اولاد اویند از رویه و منهج او در فساد پیروی می‌کنند و بدون استحقاق، امر ولایت را برای خود طلب می‌نمایند. بنابراین ایشان در أکناف زمین کشته‌شدگانند و به خون خود رنگین‌شدگان.»

این سخنان او بر جمیع مردم گران آمد، و امَّا

احدی از آنان را جرأت آن نبود که سخن گوید.

مردی از میانه برخاست که بر تنش إزار ضخیم با ارزشی را کرده بود و گفت:

وَ نَحْنُ نَحْمَدُ اللهَ وَ نُصَلِّی عَلَی مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِیینَ وَ سَیدِ الْمُرْسَلِینَ، وَ عَلَی رُسُلِ اللهِ وَ أَنْبِیائِهِ أَجْمَعِینَ! أَمَّا مَا قُلْتَ مِنْ خَیرٍ فَنَحْنُ أَهْلُهُ، وَ مَا قُلْتَ مِنْ سُوءٍ فَأَنْتَ وَ صَاحِبُك بِهِ أَوْلَی. فَاخْتَبِرْ یا مَنْ رَکبَ غَیرَ رَاحِلَتِهِ، وَ أَکلَ غَیرَ زَادِهِ! ارْجِعْ مَأْزُوراً!

«و ما حمد خدای را بجای می‌آوریم، و بر محمد خاتم پیغمبران، و سید و سالار رسولان، و بر جمیع پیامبران خدا درود و تحیت می‌فرستیم. امّا آنچه تو از خوبی‌ها گفتی ما اهل آن هستیم، و آنچه از بدیها گفتی تو و رفیقت بدان سزاوارتر می‌باشید! بیا و آزمایش کن ای کسی که بر روی غیر شترت سوار شده‌ای، و غیر توشه‌ات را خورده‌ای! برگرد که با این رسالت و پیامت متحمّل گناه و وزر و وبال گردیده‌ای!»

در این حال حضرت رو به مردم نموده و گفت:

أ لَا انَبِّئُكمْ بِأخْلَى النَّاسِ مِيزَاناً يوْمَ الْقِيامَةِ، وَ أبْينِهِمْ خُسْرَاناً؟ مَنْ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيا

غَيرِهِ، وَ هُوَ هَذَا الْفَاسِقُ!

«آیا شما را آگاه نکنم از آن کس که در روز قیامت ترازوی اعمالش از همه مردم تهی‌تر است، و خسران و زیان وی از همه مردم روشن‌تر و آشکاراتر؟ او کسی است که آخرت خود را به دنیای غیر خودش بفروشد، و آن این مرد فاسق است!»

این کلام امام، مردم مسجد را ساکت کرد و شخص والی از مسجد بیرون رفت و به یک سخن هم لب نگشود. من چون از گوینده این گفتار جستجو کردم به من گفتند:

هَذَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيَّ بْنِ الْحُسَينِ بْنِ عَلِى بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيهِمْ.[1]

در «علل الشَّرائع» با سندش از ربیع صاحب منصور دوانیقی روایت کرده است که گفت: روزی منصور از حضرت ابوعبداللَه صادق علیه السّلام پرسید: به چه علت خداوند مگس را آفریده است؟! ـ

[1] «أمالی» ص ۳۱ و ص ۳۲ مجلس دوم، و «بحار الأنوار» ج ٤٧، ص ١٦٥، و کتاب «الإمام جعفر الصّادق» مظفر ج ۱ ص ۱۲۰ و ص ۱۲۱.

و این در حالی بود که بر روی منصور مگسی نشست، منصور آن را از خود دور کرد، مگس دو مرتبه نشست و منصور دور کرد، مگس برای بار سوم نشست و منصور دور کرد ـ حضرت فرمود: لِيذِلَّ بِهِ الْجَبَّارِين[1] «به علّت آنکه خداوند جبّاران را بدان ذلیل گرداند.»

شیخ صدوق با سند متّصلش روایت می‌کند از امام ابوعبدالله جعفر صادق علیه السّلام که فرمود: من با جماعتی از اهل بیتم در نزد زیاد بن عبیدالله بودیم. او گفت: ای فرزندان علی و فاطمه! فضیلت شما بر مردم چیست؟! همه ساکت شدند. من گفتم:

---

[1] «علل الشرایع» ص ٤٩٦ و «بحار الأنوار» ج ٤٧ ص ١٦٦ و در کتاب «الامام جعفر الصّادق» مظفر ص ١١٥ این حدیث را از «نور الأبصار» شبلنجی ص ١٤١ نقل کرده است و در ذیلش آورده است که منصور ساکت شد، چرا که می‌دانست اگر آن را ردّ نماید امام به کلامی سوزاننده‌تر و نافذتر او را مورد جرح و طعن خود قرار می‌دهند. و از غرائب است که سیوطی در «تاریخ الخلفاء» طبع چهارم ص ٢٦٩ این کلام را نسبت به مقاتل بن سلیمان داده است آنجا که گوید: روی أنّ المنصور ألحّ علیه ذبابٌ فطلب مقاتل بن سلیمان فسأله: لِمَ خلق الله الذّباب؟! قال: لیذلّ به الجبّارین.

إِنَّ مِنْ فَضْلِنَا عَلَى النَّاسِ أَنَّا لَا نُحِبُّ أَنْ نَكونَ مِنْ أَحَدٍ سِوَانَا، وَ لَيسَ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ لَا يحِبُّ أَنْ يكونَ مِنَّا إِلَّا أَشْرَك!

«به درستی که از جمله فضائل ما آن است که: ما دوست نداریم از هیچ طائفه‌ای غیر از خودمان باشیم! ولی هیچ یک از افراد مردم نیست که دوست نداشته باشد از ما بوده باشد مگر آنکه مشرک خواهد بود.»

سپس حضرت فرمود: ارْوُوا هَذَا الْحَدِيثَ[1]. «این حدیث را روایت کنید!»

آیة اللَه مظفّر پس از آنکه این داستان را بدون کلمه إِلَّا أَشْرَك در کتاب خود نقل کرده است، فرموده است: این جواب پاسخ إسکاتی است و این عبارت با وجود اختصارش جمیع فضائل را حاوی و از جمیع دلائل بی نیاز کننده و مُغْنی است.[2]

قتل معلّی بن خنیس و مصادره اموال امام

---

[1] «علل الشّرائع» ص ۵۸۳ و «بحار الأنوار» ج ٤٧ ص ١٦٦.

[2] کتاب «الامام الصّادق» طبع جامعة المدرّسین، ج ۱ ص ۱۲۱.

داود بن علی بن عبدالله بن عباس (عموی منصور دوانیقی) از جانب وی حاکم مدینه بود، و فرستاد پی مُعَلَّی بن خُنَیس پیشکار و مدیر عامل امور اداری حضرت، و از او خواست تا وی را بر اصحاب امام صادق علیه السّلام و خواصّ آن حضرت رهبری نماید. مُعَلَّی از معرفتشان تجاهل کرد و چون داود بر کشف اسامی و خصوصیات اصحاب اصرار ورزید و وی را تهدید به قتل کرد، مُعَلَّی به او گفت:

أ بِالْقَتْلِ تُهَدِّدُنِي؟ وَ اللهِ لَوْ كانُوا تَحْتَ قَدَمِی مَا رَفَعْتُ قَدَمِی عَنْهُمْ. وَ إِنْ أَنْتَ قَتَلْتَنِی تُسْعِدْنِي، وَ أَشْقَيتُك!

«آیا مرا به کشتن تهدید می‌نمائی؟! قسم به خدا اگر اصحاب حضرت در زیر گامم باشند، من گامم را از روی ایشان بر نمی‌دارم. و اگر تو مرا بکشی من به سعادت رسیده‌ام و تو به شقاوت!»

وقتی که داود مشاهده کرد که مُعلَّی از ابراز اسامی آنان به شدّت امتناع می‌کند، او را کشت، و اموال او را که اموال امام بود ربود و مصادره نمود.

چون این خبر به امام صادق علیه السّلام رسید، با حالت خشم برخاست در حالی که ردایش بر روی زمین کشیده می‌شد، و بر داود وارد شد و به او گفت:

قَتَلْتَ مَوْلَایَ وَ أَخَذْتَ مَالِی! أَ مَا عَلِمْتَ أَنَّ الرَّجُلَ ینَامُ عَلَی الثَّکلِ وَ لَا ینَامُ عَلَی الْحَربِ؟!

«تو مولایم را کشتی، و مالم را ربودی! آیا ندانسته‌ای که انسان می‌تواند در مصیبت جانی و مرگ عزیزش آرام بگیرد، ولی نمی‌تواند بر مصیبت مالی و نهب و غارت آرام بگیرد؟!»

امام صادق علیه السّلام از داود مطالبه قصاص کردند. داود قاتل مُعَلَّی را که رئیس شرطه و شهربانی مدینه بود پیش آورد که حضرت او را به جهت قصاص خون مُعلّی بکشند. رئیس شرطه شروع کرد به صیحه زدن که: به من امر می‌کنند تا مردم را برای ایشان بکشم، سپس خودم را می‌کشند!

پس از این واقعه، داود پنج تن از شرطه‌ها (نگهبانان) را فرستاد تا حضرت صادق علیه السّلام را بیاورند، و به ایشان گفت: شما او را بیاورید، و اگر

از آمدن امتناع نمود سرش را بیاورید! شرطه‌ها داخل منزل حضرت شدند در حالی که ایشان نماز می‌خواندند و گفتند: داود را اجابت کن!

حضرت فرمود: اگر اجابت نکنم چه خواهید کرد؟! گفتند: ما را به امری امر کرده است! حضرت فرمود: انْصَرِفُوا فَإِنَّهُ خَيرٌ لَكمْ فِی دُنْياكمْ وَ آخِرَتِكمْ!

«شما مراجعت کنید، زیرا بازگشتن برای شما چه برای دنیایتان و چه برای آخرتتان پسندیده است!»

شرطه‌ها از مراجعت إبا کردند مگر آنکه حضرت را با خود ببرند.

در این حال حضرت دو دست خود را بلند نمودند، سپس آنها را بر دو شانه خود گذاردند، و پس از آن دو دستها را گشودند، سپس با سبَّابه خود دعا کردند، و از وی شنیده شد که می‌گوید: السَّاعَةَ! السَّاعَةَ! حَتَّی سُمِعَ صُرَاخٌ عَالٍ. فَقَالَ لَهُمْ: إنَ

صَاحِبَکمْ قَدْ مَاتَ، فَانْصَرَفُوا.[1]

«این ساعت! این ساعت! تا اینکه فریاد بلندی به گوش رسید. حضرت به آنها فرمود: رئیستان بمرد. شرطه‌ها از منزل حضرت بیرون رفتند.»

مضمون و محتوای این داستان را کلینی، و حافظ رَجَب بُرْسی، و ابن شهرآشوب ذکر نموده‌اند.[2]

باری این چند مورد بعضی از موارد بود که حضرت صریحاً در برابر أبوالدَّوانیق مقاومت فرموده، و به خودِ وی و یا وُلات از قِبَل وی در مدینه اعلام جرم فرموده‌اند، گرچه ملازم با کشته شدن و در برابر شمشیر قرار گرفتن نفس نفیس خود حضرت بوده باشد.

علت کشته شدن معلّی عدم تقیه او بود

مَعَلَّی بن خُنَیس از موثّقین راویان می‌باشد، و از اهل جَنَّت است. حضرت برای او طلب خیر نمودند. فقط عیبی که داشت کشف اسرار حضرت

---

[1] «الامام الصّادق» مظفر ج ۱ ص ۱۲۰ تا ص ۱۲۲ از طبع جامعة المدرّسین.

[2] «کافی» ج ۲ ص ٥٦٢ و «مشارق أنوار الیقین» ص ۱۱۱ و «مناقب» ج ۳ ص ۳٥۷ «بحار الأنوار»، طبع حروفی ج ٤۷ به ترتیب ص ۲۰۹ و ص ۱۸۱ و ص ۱۷۷.

می‌کرد، و در برابر مخالفان به مطالب درونی و سِرِّی و ملکوتی حضرت زبان می‌گشود، و حضرت با آنکه کراراً وی را منع می‌کردند، ولی مع‌ذلک خوددار نبود و بالأخره همین امر موجب شد که شهرت یافت، و والی مدینه وی را از میان اصحاب امام برای معرِّفی اسامی آنها به نزد خود طلبید، او هم جدّاً امتناع کرد تا بالأخره مقتول و مَصْلوب و مَسْلوب گردید.

امام جعفر صادق علیه السّلام در مدینه حَبْس نظر بوده اند

با تمام آنچه ذکر کردیم، و آن سفرهای عدیده، و آن مکالمات با منصور، و سخنان منطقی و علمی حضرت با وی که مُجاب می‌شد و قادر بر پاسخ نبود، مع‌ذلک حضرت در مدینه اختیار کلام و بیان و تدریس و ملاقات اهل دل و ایمان را

نداشته‌اند. زندگانی حضرت در تحت نظر منصور، و والیان جائر او، و جواسیس مختلفه، و مزاحمت مراودین، به طوری بوده است که می‌توان جدّاً گفت: امام صادق علیه السّلام در مدینه، حبس نظر بوده و حتّی اجازه خروج از مدینه، و برخورد و ملاقات با ارباب ولایت را نداشته‌اند.

شیخ کَشِّی با سند خود روایت می‌کند از عَنْبَسَه که گفت: شنیدم از أباعبدالله علیه السّلام که می‌گفت:

أَشْکو إِلَی اللهِ وَحْدَتِی، وَ تَقَلْقُلِی مِنْ أَهْلِ الْمَدِینَةِ حَتَّی تَقْدَمُوا، وَ أَرَاکمْ وَ اسَرَّ بِکمْ. فَلَیتَ هَذِهِ الطَّاغِیةَ أَذِنَ لِی فَاتَّخَذْتُ قَصْراً فَسَکنْتُهُ وَ أَسْکنْتُکمْ مَعِی، وَ أَضْمَنُ لَهُ أَنْ لَا یجِیءَ مِنْ نَاحِیتِنَا مَکرُوهٌ أَبَداً.[1]

«من شِکْوه خود از تنهائیم و پریشانی و نگرانی درونیم از اهل مدینه را به سوی خدا می‌برم، و این وحدت و نگرانی از مردم برای من باقی است تا شما بیایید، و من شما را ببینم و با دیدن شما به

[1] «اختیار معرفة الرّجال» ص ۲۳۳ و «بحار الأنوار» ج ٤٧، ص ١٨٥.

مسرّت آیم. پس ای کاش این طاغوت زمان به من اجازه می‌داد تا ساختمانی را اتّخاذ می‌نمودم و در آن سکونت می‌کردم و شما را هم با خود سکونت می‌دادم، و من برای منصور ضامن می‌شدم که از جانب ما أبداً به وی مکروهی نخواهد رسید!»

و أیضاً شیخ کَشِّی با سند خود از عیص بن قاسم روایت می‌کند که گفت: من با دائی خودم: سلیمان بن خالد بر امام ابوعبدالله جعفر صادق علیه السّلام وارد شدیم.

امام صادق علیه السّلام به دائیم گفت: این جوان کیست؟!

دائیم: سلیمان گفت: این خواهر زاده من است!

امام علیه السّلام گفت: فَیعْرِفُ أمْرَکمْ؟! «آیا امر ولایت شما را شناخته است؟!»

دائیم گفت: آری!

امام علیه السّلام گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ یجْعَلْهُ شَیطَاناً. «سپاس از آن خداست که او را

شیطان قرار نداد.»

سپس امام علیه السّلام گفت: یا لَیتَنِی وَ إیاکمْ بِالطَّائِفِ، احَدِّثُکمْ وَ تُونِسُونِّی، وَ أضْمَنُ لَهُمْ أنْ لَا نَخْرُجَ عَلَیهِمْ أبَداً.[1]

«ای کاش من با شما در طائف بودم، من با شما سخن می‌گفتم و شما أنیس من می‌شدید، و من برای آنان ضامن می‌شدم که أبداً بر آنها خروج نکنیم!»

باری اینک که می‌خواهیم بحث اوّل را که روابط و موقعیت امام جعفر صادق علیه السّلام با منصور می‌باشد خاتمه دهیم، و وارد در بحث دوم که مدرسه و علوم و شاگردان حضرت است گردیم، سزاوار است محصَّل و شالوده ابحاث گذشته را ضمن تثبیت و تقریرشان، با عباراتی از مستشار عبد الحلیم جُنْدی بازگو نمائیم:

از سخنان أفلاطون است: السُّلْطَانُ کرَاکبِ الاسَدِ، یهَابُهُ النَّاسُ وَ هُوَ لِمَرْکوبِهِ أهْیبُ. «سلطان

---

[1] «اختیار معرفة الرّجال» ص ۲۳۱ و «بحار الانوار» ج ٤٧، ص ١٨٥.

همانند کسی است که بر شیر سوار است، مردم از وی می‌ترسند و او از مرکوبش بیشتر ترسان است.»

تبدیل قیام دینی بنی عباس به امپراطوری

زمام خلافت در سنه ۱۳۲ به بنی عباس بازگشت نمود، و اوّلین خلیفه آنان «سَفَّاح» بود، سپس او بمرد، و ابوجعفر منصور جانشین او گردید تا در خلافت خود، مدّت بیست و دو سال (۱۳٦ ـ ۱۵۸) باقی بماند، و در این مدت ارکان دولت عبّاسیه را مستحکم و استوار کند، و در هر قطر و ناحیه‌ای کسی بر آن خروج کند او را تسلیم و خاضع گرداند.

«این حکومت امپراطوری است»، این حکومت، دولت دینی نبود همان طوری که در ابتداء بَثِّ دعوتشان را از اوّل قرن بر آن اساس گسترش دادند، و بر «رضای آل محمد» نگردید همان طوری که ادعای آن را داشتند.

بلکه حقّ پسران علی را غصب نمودند، همان طوری که فرزندان علی نیز از تولیت سلطنت در هنگام بر پا شدن آن ناتوان بودند؛ و سزاوارترین آنان ـ جعفر بن محمد بود که ـ از امارت کناره گرفت، و بر این مطلب عارف بود که: مهمّ حیات و

انگیزه او تعلیم مسلمانان است.

و جریان امور بر طبق مجرای طبیعی خود واقع شد که سلطنت و تفوّق را به دست غالبان سپرد، تا پهلوهایشان را بر خوف و حِقْد و حَذَر از مردم بنهند، و در هر مکان و ناحیه‌ای به جهت دفاع از دولتشان شمشیر بکشند. و ذوی القربای رسول الله در طلیعه آن دشمنان به شمار می‌آمدند. فلهذا بُغْض و شَحْناء و دشمنی در میانشان گسترده شد، و سیلهای خون جاری گردید، و امام جعفر الصّادق با کناره‌گیریش و استعلائش، از این مذابح دور بود، و لیکن دور بودنش از جنگها و خونریزیها، وی را از بَطْش خلیفه متنمِّر صفت، پلنگ طبیعت، محتاط و با حذر در امر سلطنت، حفظ نمی‌کرد. خلیفه او را به مواجهه و رو به رو شدن تلخ و زشت و کریهی که هواجس نفسانی و درونی از ترس اهل بیت و شیعیانشان در او وسوسه و غلیان داشت فرا می‌خواند.

توفیق و نصرت آسمانی در این مواجهات و برخوردها حلیف و قرین امام بود، و گرنه اگر آن دولت با آن تحکیم و تسدیدِ روزنه‌های خلاف و

برحذر بودن از ضعف و فتور، باقی می‌ماند، بر اهل بیت عذاب و حبس و قتل و استرهاب و صَلْبی برای خلاصی از ایشان نازل می‌نمود ـ با وجود تظاهر به عدل در میانشان ـ تا به حدّی که نسل و ریشه آنان را تا أبد الدَّهر به کلی قطع می‌نمود.[1]

دستگیری امام صادق علیه السّلام و دعای آن حضرت برای رهایی

روزی ابوجعفر منصور رزام بن قَیس را فرستاد تا امام جعفر صادق را برای ملاقات فراخواند، امام جعفر صادق و رزام از مدینه بیرون شدند، تا به نجف رسیدند. امام جعفر از راحله‌اش پائین آمد، و وضوی نیکوئی گرفت، و دو رکعت نماز گزارد پس از آن دو دستش را بلند کرد و گفت:

اللَّهُمَّ بِك أَسْتَفْتِحُ، وَ بِك أَسْتَنْجِحُ، وَ بِمُحَمَّدٍ عَبْدِك وَ رَسُولِك أَتَوَسَّلُ.

اللَّهُمَّ سَهِّلْ حُزُونَتَهُ، وَ ذَلِّلْ لِی صُعُوبَتَهُ، وَ أَعْطِنِی مِنَ الْخَیرِ أَكثَرَ مِمَّا أَرْجُو، وَ

---

[1] کتاب «الامام جعفر الصّادق» ص ٦٥ و ص ٦٧.

اصْرِفْ عَنِّی مِنَ الشَّرِّ أکثَرَ مِمَّا أخَافُ.

«بار خداوندا! من فتح را از تو طلب می‌نمایم، و رستگاری و نجاتم و نجاحم و فوز و ظفرم را از تو می‌طلبم، و به محمد بنده‌ات و فرستاده‌ات توسّل می‌جویم!

بار خداوندا خشونت و ناهمواریش را برای من سهل و هموار نما، و سختی و شدّتش را برای من نرم و رام و آسان فرما! و به قدری به من خیر عطا کن که زیادتر از آن باشد که امید دارم، و به قدری از شَرّ از من دور گردان که زیادتر از آن باشد که من می‌ترسم و هراسناکم!»

سپس امام راحله‌اش را سوار شد تا اینکه او و رزام به قصر منصور رسیدند، چون به منصور خبر دادند از ورود امام، أبداً نه به مقدار کمی، و نه به مقدار زیادی او را درنگ نداد، بلکه درها باز و گشوده گردید، و پرده بالا رفت.

هنگامی که امام نزدیک منصور رسیدند، وی برای مقدم امام برخاست، و وی را زیارت کرد، و دستش را گرفت و آورد تا به مجلس خود منتهی کرد

و پس از آن روی خود را به او نموده، از أحوالش بپرسید!

و روزی منصور امر اکید کرد به حاجبش: ربیع بن یونس که او را فراخواند، و به قدری امر شدید بود که بارقه‌های خطر از خطوط چهره منصور برق می‌زد. چون امام از نزد منصور با سلامت و بدون خطر بیرون شدند، ربیع از امام سؤال نمود: دعائی را که خواندید، و خداوند به پاس آن شما را در ملاقات با او گرامی داشت، چه بود؟! امام آن دعا را برای وی خواندند.

فعلیهذا امام صادق طوری بود که در هر لحظه رضایت آفریدگار آسمان را می‌جست و آن را به دست می‌آورد. و روی این اساس هم قوای ملکوتی آسمان وی را معاونت می‌نمود.

و با تمام این سلامتی که گمشده امام جعفر صادق بود، و آن سلامت را إتقان و استحکام می‌داد، طبری روایت نموده است که: چون منصور در اواخر ایام حیاتش عازم حج گردید، رِیطَه: دختر ابو العبّاس سَفّاح را که همسر مهدی بود نزد خود

خواند ـ و مهدی در آن وقت در شهر ری بود ـ و آنچه وصیت می‌خواست به او نمود، و کلیدهای غرفه خزینه خود را به او سپرد، و امر کرد آن کلیدها را به جانشین خود: مهدی تسلیم نکند مگر هنگامی که خبر موت منصور به او می‌رسد.

چون منصور بمرد، رِیطَه با مهدی رفتند، و در غرفه را گشودند، ناگهان دیدند در آنجا کشتگانی از پسران علی می‌باشند که در گوشهایشان رقعه‌هائی است، و در آن رقعه‌ها نَسَبهای خود را نوشته‌اند، و در میان آنها پیرمردان و جوانان و کودکان موجود بودند.

چون مهدی چشمش بدانها افتاد، بر خود بلرزید. آنگاه حفیره‌ای حفر کرد، و آنان را در آن دفن کرد و پس از آن بر فراز آن بقعه‌ای بنا نمود.

منصور أبوالدَّوانیق این طور نبود که به مثل گفتار لوئی چهاردهم اکتفا کند، آن هم بعد از هشت قرن که می‌گفت: أنَا الدَّوْلَة! «کشور فرانسه یعنی من.» آن گفتاری که مورّخین و سیاستمداران در شرق و غرب آن را مستهجن شمردند و به دور افکندند.

بلکه منصور ادّعائی داشت بسیار وسیع‌تر و شدیدتر. منصور خطبه می‌خواند و می‌گفت: إنَّمَا أنَا سُلْطَانُ اللهِ فِی الأرْض. «فقط من هستم که قدرت خداوند بر روی زمین می‌باشم.» منصور با این کلام و مرامش در دست خود گرد آورده بود آنچه را که امپراطورهای کشور، و پدران روحانی جمیعاً از گرد آوردن آن عاجز شده بودند.

چرا که امپراطور با کلیسا در قرن نهم میلادی أشیاء را به دو بخش قسمت نمودند: قیصر پادشاه زمین شد، و کنیسه پادشاه کشور آسمان. امَّا ابو جعفر منصور در روی زمین ادعای سلطنت آسمانی را نمود. بنابراین بر کسی که صاحب چنین ادّعائی است کدام عمل و کدام چیز مستبعد شمرده می‌گردد؟!

و معذلک أبوجعفر نیست مگر یکی از مستبدّانی که ثبت و ضبط تاریخ از خطایا و از قربانیانشان مملو و سرشار گردیده است. ما اینک برای تو فقط یک نمونه ذکر می‌کنیم از تاریخ دولتی که دموکراسی غربی کلیدهایش را گرفت و به آن

دوران خاتمه داد:

هنری اول پادشاه انگلستان، سواران خود را فرستاد تا رئیس اسقفهای لندن را که توماس بیکت بود، به سبب مخالفت او با ولایتعهدی پسرش در ثلث اخیر قرن دوازدهم میلادی بکشند.

و هنری هشتم پادشاه انگلستان در ثلث اول از قرن شانزدهم توماس ولزی رئیس اسقفهای یورك را به زندان فرستاد تا آنکه حکم اعدامش را صادر کند؛ وی قبل از اعدام بمرد. و سپس توماس مور قاضی القضات خود را به مِقْصَلَه (آلت جدا کننده سر، و گیوتین) فرستاد، و جرم این دو نفر کشیش آن بود که در امر ازدواج و طلاق او با وی مخالفت کرده بودند.

ترس و وحشت منصور از امام صادق علیه السّلام

آری ترس و دهشت منصور برای برقراری دولتش بحدّی بود که وی را از میزان خارج کرد، و بنابراین شیطان بر او چیره گردید. اگر امام جعفر صادق آن عنان‌گسیخته را نگه نمی‌داشتند هر وقت که وی را ملاقات می‌نمودند، و وی را در موضع انصاف قرار نمی‌دادند هیچ اثری و اسم و رسمی باقی

نمی‌ماند.

و کسانی که از برخورد و دیدار سلاطین خوف و دهشت دارند ضعیفانی می‌باشند که از إخفاء تراوشات قلبی خودشان همچون حَسَد، یا خوف، و یا بُغْض ناتوان هستند، و اما کسانی که در قلوبشان این چیزها وجود ندارد، با شجاعت با ملوک و فرماندگان روبرو می‌گردند.

اما أئمّه (علیهم السّلام) پس خدا با آنهاست، و خدا برای آنها کافی است، و در این صورت با مثل کسی که مالک آسمان و زمین با وی کمک و همراه است کجا می‌تواند معارضه کند پادشاه دولتی و یا اقلیمی؟!

و بدین جهت است که: صدق و راستی، مردانی را تشجیع می‌کند تا سرحدّ آنکه شهید می‌گردند. و بدین جهت است که: امام صادق به أبوجعفر منصور با شجاعت و صِدْق مواجه می‌گردد، و وی را به میانه روی و انصاف دعوت می‌کند.

و شگفتی نیست در صورتی که ابوجعفر منصور در کمون نفسش می‌خواهد ظاهر امر خود را

در وقار و موقعیت کسی که خون نمی‌ریزد مگر به قدر معین حفظ

نماید، و امام صادق حجت برای او باشد در ثبات حکمش از آن هنگامی که بیعت با غیر او نکرده است.

و ابوجعفر هم به آنچه در مملکتش جاری است دانا و علیم می‌باشد، در أوائل و مطالع امارتش جواسیس را در انحاء و اطراف کشور گسیل می‌داشت، تا از احوال بیچارگان و درماندگان به وی خبر دهند اما چند سالی تا به جائی رسید که صدای گریه دختر مالک بن أَنَس را از گرسنگی در داخل خانه می‌دانست، و او و پدرش آن گریه را از هر کس مگر از خداوند سبحانه و تعالی کتمان می‌نمودند.

و ابوجعفر منصور همان کس است که از أوتاد و أرکان حکومتش خبر می‌دهد که: چقدر من نیازمندم تا در باب من چهار نفر وجود داشته باشند که عفیفتر از آنان نبوده باشند. و ایشان ارکان دولتند، و مُلْک بدون آنها تحقّق پذیر نخواهد بود:

یکی از این چهار نفر قاضی است که ملامت ملامت کننده‌ای در راه خدا او را نگیرد، و از عمل باز ندارد.

دوم رئیس شرطه و نظمیه که حق ضعیف را از قوی بستاند.

سوم مأمور وصول خراج که درست به نهایت عمل کند و به رعیت ستم روا ندارد.

در این حال منصور سه بار انگشت سبّابه‌اش را به شدت گزید و می‌گفت: آه آه!

گفتند: چیست ای امیرمؤمنان؟!

منصور گفت: رئیس پست و چاپاری که خبر آن سه دسته را برای من به درستی بیاورد![1]

وی در مقامی دیگر گوید:

امام صادق (علیه السّلام) به پستی گرائیدن مردم را بعد از عصر خلفای اوّلین مشاهده کرده بود، و با دیدگان حادّ و تیزبین خود که از اهل بیت رسول الله انتظار می‌رود به

---

[1] کتاب «الامام جعفر الصّادق» مستشار عبد الحلیم جندی، ص ۹۰ تا ص ۹۳.

خوبی دیده بود آنچه را که عمر بن عبدالعزیز در ایام خلافتش در میان سنوات ۹۸ ـ ۱۰۱ بجای آورده بود که چگونه در مدت سی ماه می‌تواند دین را به صورت‌تر و تازه اعادت داد، و برای دنیا به ثبوت رسانید که: مدتی را که مردم برای وی خلافت نام نهادند، کافی می‌باشد برای خلیفه صادق العَزمی که مردم را به اسلام صحیح برگرداند. آن خلیفه‌ای که خلافت را ـ به طوری که خود وی می‌گوید ـ سبیل برای جنّت قرار دهد.

برخی اصلاحات عمر بن عبدالعزیز

در زمان عمر بن عبدالعزیز بعضی از صالحین در بجا آوردن وی آنچه را که در نظر داشت استعجال می‌نمودند تا در همان نخستین روز ولایت خود انجام دهد. پسرش: عبد الملك به او گفت: (یا أَبَتِ مَا بَالُك لَا تُنْفِذُ الامُورَ، فَوَ اللَهِ لَا ابَالِی فِی الْحَقِّ لَوْ غَلَتْ بِیَ الْقُدُورُ!)

«ای پدر جان چه چیز جلوگیر اراده تو می‌باشد تا آنکه امور را به جریان بیفکنی؟! سوگند به خدا من در بجا آوردن حق هیچ باک ندارم اگر

دیگها برای پختن من در آنها به جوش و غلیان درآیند!»

و لیکن عمر بن عبدالعزیز که امور را بر وفق رفق و تأمّل و مهلت و اصرار و ابرام انجام می‌داد به وی گفت: لَا تَعْجَلْ یا بُنَیَّ! إنَّ اللهَ تَعَالَی ذَمَّ الْخَمْرَ مَرَّتَینِ وَ حَرَّمَهَا فِی الثَّالِثَةِ، وَ إنِّی أَخَافُ أنْ أحْمِلَ النَّاسَ عَلَی الْحَقِّ جُمْلَةً، فَیدْفَعُوهُ جُمْلَةً فَتَکونَ فِتْنَةٌ.

«ای نور دیده پسرک من! شتاب مکن! زیرا خداوند تعالی مسکر را دو بار مذمّت نمود و دربار سوم حرام گردانید. و من از آن هراسناکم که حقّ را یک دفعه بر مردم تحمیل کنم و آنان هم یک دفعه کنار بزنند، و به دنبال آن فتنه بر پا گردد!»

و بدین تدبیر و سیاست بود که ابن عبدالعزیز توانست مظالم را رد کند و خداوند بر دست او مردم را غنی و بی نیاز گرداند. و کار بدینجا رسید که در شهر و مدینه، و یا غیر مدینه همچون قریه فقیری یافت نمی‌شد تا مال فقراء را به ایشان توزیع کنند.

و لیکن امام صادق از طریقه زندگی و حیات خلیفه صادق العزم (ابن عبدالعزیز) می‌دانست:

اصلاحات او بعد از مماتش ثمر نداد، زیرا خلفائی که پس از او آمدند

آنها را خراب و تباه کردند، و افرادی که بعداً می‌آیند و باقی هستند، آنها هم کارشان خرابی و تباهی می‌باشد.

امام صادق (علیه السّلام) مَقْدَم بنی عباس را مشاهده نموده است که چگونه نقض شعارهای خودشان را نموده و به حکم جاهلیت حکم رانده‌اند.

آری این طور امام صادق به رأی العیان می‌بیند که: اصلاح امور به تصدّی و تولی سلطنت نیست، و یا به مجرد اصلاح امر ولایت در زمان کوتاهی، و یا در دراز زمانی نمی‌باشد ـ با آنکه تمام عمر کوتاه است ـ و فقط اصلاح تامّ و کامل به اصلاح امَّت است. فَکیفَمَا تَکونُوا یوَلَّی عَلَیکمْ، وَ لِکلِّ امَّةٍ الْحُکومَةُ الَّتِی تَسْتَحِقُّهَا.

«هر طور که بوده باشید همان طور بر شما حکومت می‌کنند، و از برای هر امَّتی حکومتی خواهد بود که استحقاق آن را دارند.»

امام صادق (علیه السّلام) در آن زمینه به یقین می‌دانست: کار صحیح آن است که پدرش و جدَّش بجای آورده‌اند، و آن عبارت است از تعلیم امَّت.

هنگامی که امَّت، علم را فرا گرفت به صلاح

در می‌آید، و حاکمانِ آن امَّت را توان استضعافشان نمی‌باشد. آن امَّت در آن صورت، حکّام را به معروف امر می‌کند، و از منکر نهی می‌نماید، و تبعات و نتائج اعمال آنان را شریک می‌گردد. امّت قوی هیچ گاه بر حاکمانش ستم نمی‌کند، و حکّامش نیز بر امّت ستم روا نمی‌دارند.

امام صادق (علیه السّلام) با شعار الثِّقَةُ بِاللَهِ سُبْحَانَهُ «اعتماد و اتّکاء او فقط به خداوند سبحانه است» که: اللَهُ وَلِیی وَ عِصْمَتِی مِنْ خَلْقِهِ «خداوند است ولیّ من و نگهبان من از مخلوقاتش» و با نقش انگشتری خود که مصدر قوّت خود را اعلان می‌کند: مَا شَاءَ اللَهُ. لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَهِ. أَسْتَغْفِرُ اللَهَ «آنچه خدا بخواهد شدنی است. هیچ قوّه‌ای نیست مگر به خدا. من از خدا طلب غفران می‌نمایم.» با چهار بُعد قصد مجلس علم را در مسجد النَّبِی یا در خانه‌اش می‌کند:

بعد مکانی: به علت آنکه مجلس تعلیم خود را در مدینة الرَّسُول قرار می‌دهد.

بعد زمانی: به علت آنکه وی تابعی است که در جیل تابعین و تابعی التّابعین زیست می‌نماید.

بعد ثالث: ارتفاع و بلندی نَسَب او که به نَبی و علی می‌رسد.

بعد رابع: عمق علم او و پدرش و جدّش می‌باشد.

در این مجلس باشکوه چه در مدینه یا در کوفه مرد متوسط القامه‌ای می‌نشیند که نه بلند است و نه کوتاه، با سیمای درخشان که به مانند چراغ لَمَعان دارد، نورش در پیشاپیشش حرکت می‌کند، بشره چهره‌اش ظریف و لطیف، مویش مُجَعَّد و سیاه، بینی‌اش باریک و بلند و زیبا، أَنْزَع است که موهای جبینش ریخته، و ناصیه‌اش بدین جهت مانند چراغ اشراق کننده‌ای نور می‌دهد، بر گونه‌اش خالی وجود دارد سیه‌فام.

نیاز مردم زمانه به علوم امام صادق علیه السّلام

الْمُسْلِمُونَ أيامَئِذٍ أحْوَجُ إلَيهِ لِيعَلِّمَهُمْ، مِنْهُمْ إلَيهِ لِيحْكمَهُمْ.

«مسلمانان در آن ایام به تعلیم وی نیازمندتر بودند تا به حکومتی که بر ایشان بنماید.»

تمام علومی را که بدانها احاطه دارد با وحی امید و رجاء در فضل خداوندی به وی إفاضه گردیده است. و چون سِنَّش بالا می‌رود، جلال و سَناء و آرزویش به احیای سنّت و شریعت زیاده می‌گردد.

برای خویشتن لباسهائی را انتخاب می‌کند که جدّش ـ علیه الصّلاة و السّلام ـ اختیار می‌نمود. در وقتی که گفت: کلُوا وَ اشْرَبُوا وَ الْبَسُوا فِی غَیرِ سَرَفٍ وَ لَا مَخِیلَةٍ!

«بخورید و بیاشامید، و بپوشید به طوری که به اسراف و به تکبّر و خودپسندی نرسد!»

سفیان ثَوْری وی را دید که بر تن جَبّه خَزّ خاکستری رنگ نموده است. گفت: یا بْنَ رَسُولِ اللَه! لباس تو شایسته نیست این طور باشد!

حضرت فرمود: ای ثَوْری! این را برای شماها پوشیده‌ام! سپس در زیر لباسش به وی نشان داد جبّه پشمینه‌ای را که در تن نموده بود، و فرمود: این را برای خدا

پوشیده‌ام.

رویه و دأب جدّش علی آن بود که از لباسها نوع خشن را اختیار می‌نمود. و گرسنگی که بر او فشار می‌آورد، معده خود را با قرص نان جوین تسکین می‌داد. اگر به کاری اشتغال نداشت خودش کفش خود را می‌دوخت، و اگر به کاری مشغول بود مزد می‌داد تا کفش پاره او را بدوزند. و لیکن زمان در تغیر است امام صادق علیه السّلام هم تغییر می‌دهد تا اثر نعمت بر مردم ظاهر گردد.

و به مردم می‌گفت:

إِذَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى عَبْدِهِ بِنِعْمَةٍ أَحَبَّ أَنْ يرَاهَا عَلَيهِ. لِإِنَّ اللَهَ جَمِيلٌ يحِبُّ الْجَمَالَ.

«در زمانی که خداوند بر بنده‌اش نعمتی را عنایت کند، دوست دارد آن نعمت را بر او ببیند. به جهت آنکه خداوند جمیل است و جمال را دوست دارد.»

و می‌گفت: إِنَّ اللَهَ يحِبُّ الْجَمَالَ وَ التَّجَمُّلَ، وَ يكرَهُ الْبُؤْسَ وَ التَّبَاؤُسَ.

«حقّاً خداوند جمال و تجمّل را دوست دارد،

و از شدّت و فقر، و اظهار فقر و نیاز کردن کراهت دارد.»

نظافت از ایمان است، و در آن کرامت و سلامت نفس و اجتماع و شهر است. بنابراین بر عهده انسان است همان طور که امام فرموده است:

أنْ ینَظِّفَ ثَوْبَهُ، وَ یطَیبَ رِیحَهُ، وَ یجَصِّصَ دَارَهُ، وَ یکنِسَ أفْنِیتَهُ.

«لباسش را نظیف کند، و بویش را معطّر گرداند، و اطاقش را گچ‌کاری کند، و فضاهای خانه‌اش را جاروب زند».

مباحثه امام صادق علیه السّلام با متصوفه درباره زهد حقیقی

روزی عَبَّادُ بْنُ کثیر بصری وی را در طواف دید و به او گفت:

تَلْبَسُ هَذِهِ الثِّیابَ فِی هَذَا الْمَوْضِعِ وَ أنْتَ فِی الْمَکانِ الَّذِی أنْتَ فِیهِ مِنْ عَلِیٍّ؟!

«آیا تو در چنین مکانی این لباس را می‌پوشی، در حالی که منزلت و مکانتی که تو با علی داری بلند و عالی است؟!»

امام صادق علیه السّلام به طوری که خودش جواب را برای ما بیان می‌کند، می‌فرماید: من گفتم: فُرْقُبیٌّ، یعنی لباسی است منسوب به فُرْقُبْ: جائی که در آنجا لباس کتان

سپید تهیه می کنند.

اشْتَرَيتُهُ بِدينَارٍ. وَ قَدْ كانَ عَلِيٌّ فِی زَمَنٍ يسْتَقيمُ لَهُ مَا لَبِسَ فِيهِ. وَ لَوْ لَبِسَ مِثْلَ ذَلِك اللِّبَاسِ فِی زَمَانِنا لَقَالَ النَّاسُ: هَذَا مُرَائیٌّ مِثْلُ «عَبَّادٍ».

«من آن را به يك دينار خريده‌ام. و على در زمانى بود كه براى وى شايسته بود آن لباسى را كه در آن زمان مى‌پوشيد. و اگر مثل آن لباس را در زمان ما مى‌پوشيد مردم مى گفتند: او اهل ريا مى‌باشد مانند عَبَّاد.»

روزى به امام صادق عليه السّلام گفته شد: كانَ أَبُوك وَ كانَ .... فَمَا لِهَذِهِ الثِّيابِ الْمَرْوِيةِ.! «پدرت چنان بود و چنان مى‌پوشيد! بنابراين اين لباسهاى مَرْوىّ (حرير مرو) چه مى‌باشد؟!

حضرت در پاسخ گفت: وَيلَك! فَمَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ؟

«اى واى بر تو! پس چه كسى حرام كرده است زينت خداوندى را كه براى بندگانش بيرون آورده است؟! و طَيبات از رزق و روزى را چه كسى حرام كرده است؟!»

و تو مشاهده می‌نمائی که: آثار نعمت بر مالک و أبوحَنیفه ظاهر بود، و ایشان در پاسخ ردّهائی که بدیشان می‌شد جوابهائی مشتق از جوابهای امام صادق علیه السّلام می‌داده‌اند. اگر به دقّت ملاحظه گردد، معلوم می‌شود که در شأن لباسهای خود و نعمتی که خداوند به آنها ارزانی داشته است، با وجودی که هر دو نفر آنها لباسهای مختلف در بر می‌کرده‌اند، پاسخهائی مأخوذ از پاسخهای امام صادق علیه السّلام می‌داده‌اند. مانند:

فَالْمَذْمُومُ مِنَ الثِّیابِ مَا فِیهِ خُیلَاءُ، وَ الْمَحْمُودُ مَا کانَ إظْهَاراً لِنِعْمَةِ اللَهِ عَلَی عَبْدِهِ.

«پس لباس نکوهیده آن لباسی می‌باشد که در آن عُجْب و خودپسندی باشد، و لباس پسندیده آن لباسی می‌باشد که در آن اظهار نعمت خدا بر بنده‌اش مشهود باشد.»

تعلیم حضرت تا بدینجا رسید که شاگرد عظیم او: سفیان ثَوْری که امام زهد و

ورع و حدیث و فقه می‌باشد از دروس امام در کیفیت لباس بهره‌مند گردیده است، و گفتارش بدین گونه تغییر پیدا کرده است که می‌گوید: الزُّهْدُ فِی الدُّنْیا هُوَ بِقَصْرِ الامَلِ، لَیسَ بِأکلِ الْخَشِنِ، وَ لَا بِلُبْسِ الْغَلِیظِ. ازْهَدْ فِی الدُّنْیا ثُمَّ نَمْ! لَا لَك وَ لَا عَلَیك!

إنَّ الرَّجُلَ لَیکونُ عِنْدَهُ الْمَالُ وَ هُوَ زَاهِدٌ فِی الدُّنْیا. وَ إنَّ الرَّجُلَ لَیکونُ فَقِیراً وَ هُوَ رَاغِبٌ فِیهَا.

«زهد در دنیا به کاهش دادن آرزوست، نه به چیز درشت و خشن خوردن، و نه به لباس ضخیم و غلیظ در تن نمودن. زاهد شو در دنیا سپس بخواب رو! نه چیزی بر کسی داشته باشی، و نه چیزی بر تو کسی داشته باشد!

مردی هست که صاحب مال می‌باشد و حال آنکه در دنیا زاهد است، و مردی هست فقیر و حال آنکه به دنیا راغب است.»

و دأب و دیدن رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم آن بود که: هر لباسی که برایش میسّر بود می‌پوشید. گاهی پشم، گاهی پنبه، و گاهی کتان. بالش پیامبر از چرم بود که آن را از لیف خرما پر کرده

بودند.

و وقتی مردی به پیغمبر گفت: یا رَسُولَ اللَهِ! من دوست می‌دارم که لباسم نیکو و کفشم نیکو باشد آیا این از باب تکبّر می‌باشد؟! فرمود: لَا. إنَّ اللَهَ جَمِیلٌ یحِبُّ الْجَمَالَ. الْکبْرُ بَطَرُ الْحَقِّ وَ غَمْطُ النَّاسِ.

«نه! خداوند جمیل است و جمال را دوست دارد. تکبّر عبارت می‌باشد از زیر بار حقّ نرفتن و در برابر حقّ خودنمائی کردن، و دیگر آنکه مردم را پست و خوار و حقیر به شمار آوردن.»

و اصحاب رسول الله نیز بعضی بر بعضی دگر از أعلی و أدنی در کیفیت لباس عیب نمی‌گرفتند. کسی که لباس خَز بر تن داشت بر کسی که لباس پشمینه داشت عیب نمی‌گرفت، و کسی که لباس پشمینه داشت بر صاحب خَز.[1]

مدرسه و علوم و شاگردان امام صادق علیه السّلام

مستشرق «رونلدسن» بعضی از مجالس امام

---

[1] کتاب «الامام جعفر الصّادق» مستشار عبد الحلیم جندی، ص ۱۵۳ تا ص ۱۵۶.

جعفر صادق علیه السّلام با شاگردانش را برای ما این طور تصویر می‌نماید: وی در عباراتی که به عربی (و سپس ما به فارسی) ترجمه کرده‌ایم می‌گوید: و از توصیفی که ما از امام جعفر صادق درباره اکرام و پذیرائی او از میهمانانش در بستان جمیل و زیبایش در مدینه خوانده‌ایم، و از روی آوردن مردم به وی با وجود اختلاف مذهبهایشان به دست آورده‌ایم این طور برای ما آشکار می‌گردد که: دارای مدرسه‌ای شبیه مدرسه سُقْراطِیه بوده است، و شاگردانش با تقدّم در دو علم فقه و کلام و پیشبردشان در این دو فن با سبقت عظیمی گوی فضیلت و برتری را از همگنان ربوده‌اند. و دو تن از تلامذه او که «ابوحنیفه و مالک» می‌باشند در ما بعد از اصحاب مذاهب فقهیه می‌گردند، و در مدینه فتوی داده‌اند که: سوگندی که مردم در بیعت با منصور دوانیقی یاد کرده‌اند از درجه اعتبار ساقط می‌باشد چرا که از روی اکراه انجام پذیرفته است.

و روایت شده است که: شاگرد دگری از شاگردانش که «واصِل بن عَطاء» می‌باشد و رئیس

معتزله گردید در جَدَلیات، نظریاتی را ابداع نمود که وی را از حلقه تدریس امام جعفر خارج کرد. و جابر بن حَیان شیمیست مشهور از تلامذه او می‌باشد.[1]

حافظ ابوالعبّاس ابن عُقْدَه کتابی تصنیف نموده است که در آن رجال امام جعفر صادق علیه السّلام و روایان حدیث وی را گرد آورده است، و ایشان را بالغ بر چهار هزار نفر شمرده است، و از جوابهای مسائلش چهارصد مصنَّف تصنیف گردیده است.

و این امکان را به امام صادق علیه السّلام آن داد که وی خود را برای تعلیم عامّه مردم، و تعلیم سنن و فقه و تفسیر برای خاصّه مردم از شیعیان و غیر شیعیان با خلوصی

---

[1] دکتر عبد الحلیم جندی در کتاب «الامام جعفر الصّادق» صادر از مجلس اعلای شئون اسلامیّه جمهوریّه مصر، ص ۲۱۹.

عالی منقطع و یکسره نموده بود.[1]

مرحوم آیة اللَه سید محسن امین عاملی آورده است: و بالجمله عصر او از جهت خوف اهل بیتش کمترین عصری بوده است که خوف و دهشت داشته‌اند. راویان حدیث و مَصنِّفان از شیعیان در زمان وی بیشتر از زمان پدرش بوده‌اند. آن مقداری که از او روایت شده است از احدی از اهل بیتش روایت نشده است تا به جائی که حسن بن علی وَشَّا، که از اصحاب امام رضا علیه السّلام می‌باشد می‌گوید: أدْرَکتُ فِی هَذَا الْمَسْجِد (یعْنِی مَسْجِدَ الْکوفَةِ) تِسْعَمِائةِ شَیخ کلٌّ یقُولُ: حَدَّثَنِی جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ.

«من در این مسجد (یعنی مسجد کوفه) نهصد شیخ و راوی روایت را ادراک کرده‌ام که همه می‌گفتند: برای من جعفر بن محمد حدیث نموده است.»

این عبارت است از آنچه که راوی واحدی در

---

[1] دکتر عبد الحلیم جندی در کتاب «الامام جعفر الصّادق» صادر از مجلس اعلای شئون اسلامیّه جمهوریّه مصر، ص ۲۱۷.

عصر متأخّر او ادراک کرده است. و ما می‌بینیم تنها یک راوی که أَبَانُ بْنُ تَغْلِب باشد سی هزار حدیث از وی روایت نموده است.

و حافظ أبوالعبّاس احمد بن عُقْدَه زیدی کوفی کتابی را فقط درباره اشخاصی که از آن حضرت روایت کرده‌اند تصنیف نموده است و در آن چهار هزار انسان را از راویان برشمرده است، و مُصَنَّفاتشان را نیز ذکر کرده است، در عین حال جمیع افرادی را که از امام روایت کرده‌اند ذکر ننموده است. شاهد ما بر این مدّعی گفتار شیخ مفید است در کتاب «ارشاد» که دلالت دارد بر انکه: اینها فقط اسماء موثّقین از راویان از ایشان است نه همه آنها.

مفید در جائی که احوال او را ذکر کرده است گفته است: به قدری علوم حضرت گسترش پیدا کرد، و از وی نقل گردید که برای اخذ آن قافله‌ها به راه می‌افتاد، و در بلاد انتشار پیدا می‌نمود. علماء از احدی از اهل بیت او آن قدر که از وی نقل

کرده‌اند، نقل ننموده‌اند. زیرا اصحاب حدیث چون اسامی راویان موثّق را که از او روایت کرده‌اند، با وجود اختلافشان در آراء و مقالات إحصاء نموده‌اند، چهار هزار مرد یافته‌اند ـ تا آخر گفتار مفید.

چهار هزار شاگرد امام صادق علیه السّلام

و شیخ ابوجعفر محمد بن حسن طوسی در کتاب «رجال» خود در باب اصحاب امام جعفر صادق علیه السّلام ایشان را چهار هزار تن إحصاء نموده است، نه آنکه اسامی آنها را یکایک بر شمرده باشد.

شیخ طبرسی در «إعلام الوَرَی» گفته است: این گفتار که کسانی که از حضرت ابوعبدالله جعفر بن محمد الصّادق علیه السّلام از مشهورین اهل علم اخذ روایت نموده‌اند چهار هزار نفر می‌باشند، از نقلهای متضافره می‌باشد.

و محقق در «مُعْتَبَر» گوید: به قدری علم از امام جعفر بن محمد در علوم و فنون مختلفه انتشار یافته است که عقلها را می‌برد. و قریب چهار هزار

مرد از وی روایت کرده‌اند، و از تعالیم او جمعی کثیر از فقهاء أفاضل بروز کرده‌اند مانند زُرَارَة بن أعْین، و دو برادرش: بُکَیر و حُمْران، و جمیل بن صالح و جمیل بن دُرَّاج، و محمد بن مسلم، و بُرَیدْ بن معاویة، و دو هشام، و أبوبصیر، و عبیدالله و محمد و عمران که این سه تن حَلَبی بوده‌اند، و عبد الله بن سنان، و أبو الصَّباح کِنانی و غیرهم از أعیان فضلاء ـ تا آخر گفتار محقّق حلّی.

و شهید در «ذِکْری» گوید: از رجال معروف امام جعفر صادق علیه السّلام که معروفند چهار هزار مرد از اهل عراق و حجاز و خراسان و شام تدوین یافته است ـ تا آخر کلام شهید. و مراد شهید آن است که: أسماء آنان در کتب «رجال» تدوین یافته است.

و محقّق در «معتبر» گوید: از جوابهای مسائل او چهار صد کتاب تصنیف شده است، از چهارصد مصَنِّف مختلف که آنها را اصول نامگذاری کرده‌اند.

و مدرسه حضرت در خانه خودش در مدینه، و در مسجد النَّبی، و هر جا که میسور بود بر پا می‌گردیده است.

هر کس از آفاق مختلفه در موسم حجّ و در

غیر موسم به مدینه وارد می‌گشت

مسائلش را از وی می‌پرسید، و از او أخذ می‌نمود، و قبل از وصول به مدینه مسائلش را تهیه و آماده می‌کرد تا وصولش به مدینه میسّر گردد.

و در علم کلام از آن حضرت آثار بسیاری روایت گردیده است. و مُفَضَّل بن عمر کتابی از او روایت نموده است که به «توحید مُفَضَّل» معروف است، و آن استوارترین کتاب در رَدِّ دهریه می‌باشد. وفاتش در سنه ۱٤۸، و عمرش ٦۸ سال بوده است.[1]

جمع کثیری از مشایخ شاگرد امام بوده‌اند

و تلامیذ حضرت امام صادق علیه السّلام که مشهور می‌باشند غیر از آنان که ذکرشان گذشت از بزرگان اهل سنّت مشایخی هستند در جمیع مذاهب. از ایشانند:

سفیان بن عُیینَه، و سعید بن سالم قَدَّاح، و ابراهیم بن محمد بن أبو یحیی، و عبد العزیز دَراوردی. و شافعی از هر یک از اینها روایت نموده است.

و جُریر بن عبد الحمید، و ابراهیم بن طَهْمَان،

---

[1] «أعیان الشّیعة» طبع دوم سنه ۱۳٦۳، ج ۱ ص ۳٦۸ تا ص ۳۷۰.

و عاصم بن عمر .... بن عمر بن خَطَّاب، و أبو عاصم نَبیل (متوفّی در سنه ۲۱۲) شیخ احمد بن حنبل، و أبو عاصم آخرین شاگردی است از تلامذه آن حضرت که فوت کرده است، و کتابی را از وی روایت کرده است.

و کسائی عالم لغت، و عبدالعزیز بن عبدالله ماجشون عدیل و هم لنگه مالک در فتوا دادن در موسم حج، و عبد العزیز بن عمران .... بن عبد الرحمن بن عَوْف، و ابن جُرَیح امام مکّه، و فُضَیل بن عیاض، و قاسم بن مَعْن، و حَفْص بن غیاث، و این سه تن از اصحاب ابو حنیفه هستند.

و منصور بن مُعْتَمر، و مسلم بن خالد زَنْجی شیخ شافعی در مکّه، و یحیی بن سعید قَطَّان.

باید دانست که تنها سیاست بوده است که میان فقهای سنَّت و فقهای شیعه اختلاف انداخته است، و به پی آمدن سیاست، وجوهی از خلافهای فقهیه و

حدیثیه را نتیجه داده است.[1]

باری تنها و تنها سیاست امرای جائر و حکّام جابر بوده است که فقه و کلام جعفری را کنار زده است، و این امر از مطاوی آنچه که بیان کرده‌ایم به خوبی مشهود می‌شود. زیرا پس از آنکه علم و درایت حضرت امام صادق علیه السّلام معلوم گردید که بر همه تفوّق داشته است، و خود أبوحنیفه و مالک چنانکه خواهیم دید از شاگردان بلافاصله حضرت بوده، و چنان وی را می‌ستایند که نظیر ندارد، و شافعی از شاگردان مالک، و احمد بن حنبل هم شاگرد شافعی بوده است، و بالنتیجه این دو نفر هم از شاگردان حضرت با فاصله محسوب می‌گردند، در این صورت چه جواب خواهند گفت پیروان مذاهب أربعه در اعراض از فقه جعفری و تمسّک به أذیال فقه آنان، و در اصول عقائد تمسّک به عقائد و آراء أشعری؟!

با آنکه کراراً دانسته‌ایم: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرموده است: أئمّه علیهم السَّلام ثَقَل

---

[1] «الامام جعفر الصّادق» عبد الحلیم جندی، ص ٢٢٤ و ص ٢٢٥.

و متاع نفیس امَّتند که پیامبر با قرآن به یادگار گذارده است، و ایشانند سفینه‌های نجات، و باب حِطَّه، و امان از اختلاف در دین، و أعلام هدایت، و بقیة الرّسول در میان امَّت. و فرموده است: فَلَا تَقَدَّمُوهُمْ فَتَهْلِکوا، وَ لَا تُقْصِرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِکوا، وَ لَا تُعَلِّمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أعْلَمُ مِنْکمْ!

«از ایشان جلو نیفتید که هلاک می‌گردید، و عقب هم نمانید که هلاک می‌گردید، و به ایشان چیزی را نیاموزید، زیرا که ایشان از شما عالم‌ترند!»

امَّا ببینید این سیاستهای ظَلوم و جَهول و غاشِم و بیدادگر کار را به کجا می‌رساند که باید از افکار و آراء این منحرفان پیروی کرد، و از آراء و افکار امام به حقّ ناطق اعراض نمود؟!

آیت الهی و محقّق خبیر سید عبد الحسین سید شرف الدِّین می‌فرماید: علاوه بر اینها می‌گوئیم: اهل قرون ثلاثه ابتدای هجرت به هیچ یک از این مذاهب أبداً متدین

نگشته‌اند. این مذاهب در قرون ثلاثه که بهترین قرون بوده است کجا بوده اند؟!

أشْعَری در سنه ۲۷۰ متولد و در سنه ۳۳۰ و اندی بمرد.

ابن حنبَل در سنه ۱٦٤[1] متولد و در سنه ۲٤۱ بمرد.

و شافعی در سنه ۱۵۰ متولد و در سنه ۲۰٤ بمرد.

و مالک در سنه ۹۵[2] متولد و در سنه ۱۷۹ بمرد.

و ابو حنیفه در سنه ۸۰ متولد و در سنه ۱۵۰ بمرد.

اما شیعه به مذهب أئمّه اهل البیت تدین دارند (وَ أهْلُ الْبَیتِ أدْرَی بِالَّذِی فِیه) «و اهل بیت بهتر

---

[1] در نسخه مطبوعه أربع و تسعین و مأة ضبط گردیده بود و چون تسعین با ستّین مشتبه گردیده بود، ما به عدد ١٦٤ تصحیح نمودیم.

[2] در تعلیقه گوید: ابن خلّکان در «وفیات الاعیان» در احوال مالک آورده است که: وی در شکم مادرش سه سال بماند. و ابن قتیبه چون از جمله اصحاب رأی، مالک را در کتاب «معارف» خود ص ۱۷۰ ذکر کرده است بر این مطلب تنصیص نموده است. و أیضاً در ص ۱۹۸ از معارف در آنجا که بعضی معتقدند که مادرانشان بیش از وقت بارداری آنان را حامل بوده‌اند ذکر کرده است.

می‌دانند که در درون بیت چه چیز موجود است.»

و غیر شیعه عمل به عمل علماء از صحابه و تابعین می‌کنند. در این صورت چه چیز الزام می‌کند مسلمین را تا بعد از قرون ثلاثه بدین مذاهب عمل کنند، و عمل به سایر مذاهبی را که از قبل معمول بوده (حتی غیر مذهب شیعه) ترک گویند. و چه باعث شد تا از عِدْلها و هم لنگه‌های کتاب خدا در حجّیت، و از سفیران خدا، و ثَقَل رسول خدا و گنجینه علم او، و سفینه نجات امَّت، و ناخدایان آن کشتی، و از أمان امَّت و باب حطّه امّت عدول کنند؟؟؟[1]

* **

در اینجا ضروری به نظر می‌رسد که برای روشن شدن شخصیت و منزلت و مکانت علمی حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام، قدری بحث را درباره أعاظم از تلامیذ

---

[1] «المراجعات»، طبع اوّل ص ٦ و ص ٧.

وی که خود در اصول و فروع، امامان اهل سنَّت به شمار می‌روند، گسترش دهیم:

مستشار عبد الحلیم جندی در تحت عنوان التَّلَامِيذُ الأئمَّةُ «شاگردان حضرت که خود امامان اصول و فروع بوده‌اند» آورده است:

سفیان ثَوْری امام عصر در وَرَع و سُنَن و فقه برای کافّه اهل عراق، از تلامیذ حضرت بوده است. وی در مواقف برخوردهایش با خلیفه، مقاومتهائی دارد که انسان از ذکر آنها ملول و خسته نمی‌گردد. و غیر از سفیان بسیاری از واردین و متنعّمین از مجلس امام همانند سفیان از جهت مکانت و منزلت هستند: از ایشان است عَمْرو بن عُبَید که بر دست وی فرقه معتزله نشأت یافت. و دیگر أبوحنیفه، و محمد بن عبد الرّحمن بن أبی لیلی همردیف و همقطار أبو حنیفه، و دیگر امام مدینه: مالك بن أنَس.

ابو حنیفه امام أعظم اهل سنَّت می‌باشد، و مالک بزرگترین کسی است که شافعی علوم خود را از او تلقّی کرده است، و طولانی‌ترین دوره درس را نزد وی گذرانده است، و شافعی استاد و شیخ احمد

بن حَنْبَل است.

و همانند آنان محدِّثینی بس عظیم بوده‌اند، مثل یحیی بن سعید محدّث مدینه، و ابن جُرَیح و ابن عُیینَه دو نفر محدّث مکّه. و ابن عُیینَه در حدیث معلّم اوَّل شافعی به حساب می‌آید.

اینک سزاوار است وصف مکانت آنان را نسبت به امام از زبان خودشان بشنویم که در ضمن، وصف مجالس علمی حضرت هم دستگیر می‌شود:

شاگردی مالک در محضر امام صادق علیه السّلام

مالک بن أَنَس می‌گوید: من پیوسته جعفر بن محمد را می‌دیدم که بسیار اهل مزاح و تبسّم بود. چون نام پیغمبر در نزدش برده می‌شد از عظمت او رنگش سبز و یا زرد می‌گردید.

من مدّتی به حضورش رفت و آمد داشتم. ندیدم او را مگر به سه حالت: یا در حال نماز بود، و یا در حال قیام، و یا در حال قرائت قرآن. و ندیدم او را که از رسول الله حدیث کند مگر با حال طهارت. و أبداً درباره مطالب غیر مفیده لب نمی‌گشود.

او از علماء و عُبَّاد و زُهَّادی بود که از خداوند خشیت داشتند، و من هیچ گاه او را ندیدم مگر آنکه بر می‌خاست و بالش را از زیر خود بر می‌داشت و در زیر من می‌گذاشت.

مالك در گفتاری دگر می‌افزاید: وی کثیر الحدیث، خوش مجلس، و کثیر الفائدة بود. چون می‌گفت: قَالَ رَسُولُ اللَه گاهی رنگ سیمایش سبز می‌شد، و گاهی زرد، تا به جائی که کسانی که او را می‌شناختند دیگر نمی‌شناختند. من با وی در سالی حجّ بجای آوردم، همین که در وقت احرام راحله‌اش قرار گرفت، هر چه خواست تلبیه بگوید صدا در گلویش می‌گرفت، و نزدیك بود از شتر به زیر افتد.

من عرض کردم: یا بْنَ رَسُولِ اللَهِ! مگر واجب نیست که بالأخره بگوئی؟!

گفت: کیفَ أجْرَأُ أنْ أقُولَ: لَبَّیك، وَ أخْشیَ أنْ یقُولَ اللَهُ عَزَّ وَ جَلَّ: لَا لَبَّیك وَ لَا سَعْدَیك!

«چگونه من جرأت نمایم که لبّیك را به زبان آورم در حالی که می‌ترسم از آنکه خداوند عزّ و جلّ بگوید:

نه لَبَّيك و نه سَعْدَيك!»

در اینجاست که به ما خاطرنشان می‌سازد آنچه را که جدّش زین العابدین در این مقام بجای آورده است.

و بر أثر تعلیم امام بوده است که چون مالک نام پیامبر را می‌برد رنگش زرد می‌شد، و چون جلیسانش از وی می‌پرسیدند، می‌گفت: اگر شما می‌دیدید آنچه را که من دیده‌ام، منکر نمی‌شمردید آنچه را که مشاهده نموده اید! و برای ایشان حال ابْنِ مُنْکَدِر[1] و سپس حال جعفر را بیان می‌کرد.

اری فقط و فقط مالک بوی رسول خدا را در مجلس پسر دختر او استشمام می‌کند و حسّ می‌نماید، و یا آنکه نزدیک است چیز مادی را لمس کند که از جدّش به نواده‌اش به تسلسل رسیده است،

---

[1] در تعلیقه آورده است: محمد بن منکدر از بنی تیم قبیله ابو بکر می‌باشد که مرگش در سنه ۱۳۰ واقع گشت. وی از چشمه‌های صدق در مدینه و از اشیاخ مالک است. بنی تیم در مدینه به رقّت و ورع معروفند و أجداد امام جعفر به شمار می‌آیند. ابن منکدر از احدی حدیث را نمی‌پرسید مگر آنکه می‌گریست. و مالک می‌گفت: چون من در خودم قساوتی بیابم به نزد ابن منکدر می‌روم و به وی نظر می‌کنم و تا چند روز نَفْسَم برایم مبغوض می‌گردد. ابن منکدر می‌گوید: «من با نفس خودم چهل سال کلنجار رفتم تا استقامت یافت». از بنی منکدر سه برادر از فقهاء محسوب‌اند: محمد، و ابو بکر، و عمر، پسران منکدر.

و اشیاء غیر مادی را نیز مسّ کند که بر لُبْ و قلب وارد می‌گردد و آنها را تملّک می‌نماید. آری رویت تمتّعی است، و شنیدن نعمتی است، و همجواری ـ مجرّد همجواری ـ تأدیب و تربیت است. و در جمیع اینها طرقی وجود دارد که به سوی بهشت رهنمون می‌گردد.

صاحب مجلس، تمام وجودش طهارت است، از جدّش سخن نمی‌گوید مگر با حالت طهارت. می‌گوید: الْوُضُوءُ شَطْرُ الإیمَانِ. «وضو جزئی از ایمان است.»

و بر این اساس است که وضوء نزد وی، و یا در مذهب وی، مجرّد وسیله‌ای برای غیر نیست ـ یعنی مجرّد وسیله‌ای برای نماز نیست ـ بلکه در مذهب او مستحبّ ذاتی مانند نماز مستحبّی شمرده می‌شود، که به واسطه آن شخص متوضّی خود را برای دخول در مساجد، و قرائت قرآن، بلکه زن و شوهر در شب زفاف، و مسافر در وقت بازگشت به سوی اهلش، و قاضی چون اراده می‌کند به مجلس قضاوت بنشیند، و پیشوائی که فتوی و یا تعلیم

می‌دهد، آماده و مهیا می‌سازد.

و شگفتی نیست در آنکه مالک ـ که اموی گرا می‌باشد ـ به امام شَغَف داشته باشد. زیرا که حُبِّ امام جعفر حبّ رسول و اهل بیت اوست. که بنابراین محبّتشان ایمان است، و تعبیر مالک از وی چیزی غیر از محبّت نبوده است. و از این گذشته او شاگردی نجیب برای فقهاء بنی تیم (قبیله ابو بکر) می‌باشد، چه اینکه آن فقیه از موالیشان بوده باشد ـ مثل رَبیعَةُ الرَّأی ـ یا از خودشان مثل محمد بن مُنْکَدِر، یا آنکه مادرشان از آنان بوده باشد مثل امام جعفر.

و أبو بکر در قُمّه تاریخ علمی برای مصادر مالک قرار می‌گیرد، به واسطه پیروی از وی، و اجتهادش، و به واسطه پسرانش و بنی تیم ....

مالک بسیاری از طریق سلوک و منهاج امام جعفر علیه السّلام را آموخته بود. او نیز حدیثی بیان نمی‌نمود مگر با حال طهارت. و مجلس خود را از کسانی که او را از مقصدش

خارج می‌کردند محافظت می‌نمود، همچنان که تلامذه‌اش را گرامی می‌داشت.

بلکه پیشوا برای تسکین و عدم سخت گیری و آرامشی شد که خصائص اهل مدینه در آن یسر و سهولت، متمثّل و متحقّق می‌باشد، و در دگر وقت عنوانی برای علم شمرده گردید. و چون با اهل سُلطه مخاصمه می‌نمود فقط از جهت نزاهت علمی مخاصمه می‌کرد. در منهج او اجتماع کامل به واقع و حقیقت بود. و در روش و رویه‌اش عمل کسب برای جلب روزی تا اینکه محتاج به احدی نگردد. اینها تماماً اقتدای کامل وی را به امام صادق علیه السّلام حکایت می‌نماید.

و بر منهاج امام صادق علیه السّلام بر طبق رویه فقهای عراق در گفتارشان: أ رَأیتَ أ رَأیتَ جاری و ساری نمی‌گردید، یعنی به فرضهای ساختگی و تخیلی و پیشواز نمودن از حوادث، و اظهار و إبداء رأی و نظریه در آنچه که هنوز حادث نگردیده است خود را سرگرم نمی‌نمود. به خلاف اهل عراق که خصومشان ایشان را به أرَأیتِیین (جماعت اگر و مگر گویان) نام

نهادند.

و از رضایت امام علیه السّلام به این تلمیذ آن است که: حضرت اشاره می‌کند به حلقه مالک بروند: عنوان بصری روایت کرده است که: وی در نزد امام جعفر صادق علیه السّلام تعلّم می‌نمود. چون امام از مدینه غیبت فرمود، در مدّت دو سال به حضور مالک بن انس تردّد و رفت و آمد می‌کرد، سپس که امام به مدینه بازگشت نمود، عنوان هم به حضور امام بازگشت نمود. امام در اینجا او را نصیحت می‌کند که به مجلس مالک برود.[1]

---

[1] در اینجا گویا بر مؤلّف محترم خطائی رخ داده است و چنین فهمیده است که: حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام عنوان بصری را به مالک بن أنس ارجاع داده‌اند. در صورتی که چنین نیست و حضرت چون نخواسته‌اند عنوان را نزد خود بپذیرند فرموده‌اند: برو نزد مالک چنانکه سابق بر این می‌رفتی! عبارت حدیث این طور است: .... عن عنوان البصری- و کان شیخاً کبیراً قد أتی علیه أربع و تسعون سنة- قال: کنت أختلف الی مالک بن أنس سنین فلمّا قدم جعفر الصادق علیه السلام المدینة اختلفت الیه و أحببت أن آخذ عنه کما أخذت عن مالک. فقال لی یوماً: انّی رجلٌ مطلوبٌ و مع ذلک لی أوراد فی کلِّ ساعةٍ من آناء اللیل و النّهار فلا تشغلنی عن وردی و خذ عن مالک و اختلف الیه کما کنتَ تختلف الیه. فاغتممت من ذلک و خرجت من عنده و قلت فی نفسی: لو تفرّس فیّ خیراً لَما زجرنی عن الاختلاف إلیه و الاخذ عنه- تا آخر روایت که عنوان دیگر نزد مالک نمی‌رود و نزد حضرت می‌آید و حضرت یک دستور العمل جامع و نافعی در یک مجلس به او می‌دهند. و عنوان با سرور و رضایت از نزد امام علیه السّلام خارج می‌گردد. این دستور العمل بسیار ذی اهمیّت است و مرحوم آیة الله عظیم حاج میرزا علی آقا قاضی- جعلنا الله من تابعیه- به شاگردان سلوکی خود مرحمت می‌فرموده‌اند. اصل آن را مجلسی- رضوان الله علیه- در کتاب

امام صادق علیه السّلام و ابن ابی لیلی قاضی کوفه

و در بعضی اوقات که امام وارد مسجد مدینه شد، یکی از تلامذه‌اش: ابن أبی لَیلی[1] (متوفّی در سنه ۱٤۸) که قاضی کوفه بود به حضورش آمد. امام به وی می‌گوید: تو ابن أبی لَیلی می‌باشی؟!

وی جواب داد: آری! امام وی را در اینجا بر عظمت و جلالت خطر قضاوت متوجّه و متنبّه گردانید و فرمود: ... تَأخُذُ مَالَ هَذَا وَ تُعْطِیهِ هَذَا! وَ تُفَرِّقُ بَینَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ! لَا تَخَافُ فِی ذَلِك أحَداً ....

«بحار الأنوار» از طبع حروفی مطبعه حیدری، ج ۱ ص ۲۲٤ تا ص ۲۲٦ «کتاب العلم»، باب آداب طلب العلم و احکامه حدیث ۱۷ از شیخ بهائی از خط شهید اول از شیخ احمد فراهانی نقل کرده است و ما بحمد الله و منّته تمام آن را با ترجمه‌اش در کتاب «روح مجرد» یادنامه حاج سید هاشم حداد- روحی فداه- از ص ۱۷۵ تا ص ۱۸۳ نقل و ایراد نموده‌ایم.

[1] در تعلیقه آورده است: أوّلین کسی که رفیق و مصاحب ابو حنیفه: ابو یوسف نزد او تعلم نموده است، محمد بن عبد الرّحمن بن أبی لیلی می‌باشد. و در اختلاف فیما بین او و ابو حنیفه، ابو یوسف کتاب مشهور خود: «اختلاف أبی حنیفة و ابن أبی لیلی» را نگاشت و در بسیاری از مواضع آراء ابو لیلی را بر آراء ابو حنیفه ترجیح می‌دهد. و از آن قبیل می‌باشد اخذ وی را به رأی ابو لیلی در قضیّه‌ای که به حضور خلیفه هادی کشانده شد و به نظریّه ابو لیلی خلیفه حقّ را به صاحب حق بازگردانید. (به کتاب ابو حنیفه «بَطَل الحریّة و التّسامح» از مؤلّف ص ۱۰۰ طبع مجلس اعلی شئون اسلامیّه مراجعه شود)

فَمَا تَقُولُ إِذَا جِىءَ بِأَرْضٍ مِنْ فِضَّةٍ وَ سَمَاءٍ مِنْ فِضَّةٍ ثُمَّ أَخَذَ رَسُولُ اللَهِ بِيدِك، فَأَوْقَفَك بَينَ يدَىْ رَبِّك فَقَالَ: يا رَبِّ هَذَا قَضَى بِغَيرِ مَا قَضَيتُ!

«مال این را می‌گیری و به آن می‌دهی، و میان زن و شوهرش جدائی می‌افکنی، و

در این اعمال از احدی هراس نداری!

پس چه جواب می‌گوئی در وقتی که یک زمینی را از نقره و یک آسمانی را از نقره بیاورند، پس از آن رسول خدا دستت را بگیرد و در برابر پروردگارت تو را وقوف دهد و بگوید: ای پروردگار من! این زمین مملوّ از نقره و این آسمان مملوّ از نقره، چیزهائی است که درباره آنها ابن أبی لیلی بر خلاف حکم من قضاوت نموده است!»

در این حال چهره ابن ابی لیلی همچون زعفران زرد شد، و لیکن از مسجد خارج شد در حالی که با توشه خشیت الهی که از پسر رسول خدا توشه برداشته بود، بارگیری کرده بود.

و چون زمانی از ابن أبی لیلی سؤال نمودند که: آیا شده است تو به واسطه رأی کسی از فتوی و یا قضاوت خود برگردی؟! جواب داد: نه، مگر فقط رأی یک مرد و او جعفر بن محمد الصّادق است. خاطر نشان می‌سازد که ابن أبی لیلی قاضی بنی امیه و بنی عبّاس بوده است، و ایشان دشمنان امام جعفر صادق علیه السّلام بوده‌اند.

و در این مجلس که یا در مدینه و یا در کوفه در یکی از آمدن‌های امام جعفر به عراق صورت پذیرفته است، امامان فقه کوفه که عبارتند از أبو حنیفه و ابن أبی لیلی و ابن شُبْرُمَه (متوفّی در سنه ۱٤٤) با همدگر بر امام داخل شدند، حضرت، أبو حنیفه را در حضور دو عالم دیگر بر خطر قیاس متوجّه ساختند، و ادات قیاس را با خِطابشان به وی أبطال نمودند که:

اتَّقِ اللَهَ وَ لَا تَقِسِ الدِّينَ بِرَأيك. «از خدای بپرهیز و مسائل دینیه را از روی رأی مستنتج از قیاس قرار مده»!

امام صادق علیه السّلام و ابو حنیفه

و در یکی از اوقات أبو حنیفه در حلقه درس خود، یا در مدینه و یا در کوفه بود، و امام صادق علیه السّلام بر آن حلقه ایستاد به طوری که چشم أبو حنیفه به وی نیفتاد. چون چشمش به امام افتاد ناگهان در مجلس درس از جا برخاست و ایستاد و گفت: «ای پسر رسول خدا، اگر در اوّلین وهله قیام شما من متوجّه می‌شدم هیچ گاه خداوند مرا نشسته

و تو را ایستاده نمی‌یافت». این عمل برای آن بود که ابو حنیفه خدا را گواه

بگیرد بر آنکه: نفس وی أبداً رضایت نمی‌دهد در جائی که امام ایستاده باشد او بنشیند. و أبو حنیفه که تولدش سال ۸۰، و وفاتش سال ۱۵۰ بود، عمرش از امام صادق علیه السّلام طولانی‌تر بود، و لیکن امام صادق با عبارات تشجیع انگیز کمرش را محکم ببستند و گفتند:

اجْلِسْ یا أَبَا حَنِیفَةَ فَعَلَی هَذَا أَدْرَکتُ آبَائی!

«بنشین ای ابو حنیفه، زیرا که بر همین طریق، من منهاج پدرانم را ادراک نموده‌ام!»

حضرت در اینجا مرادشان بزرگداشت مجالس علم می‌باشد که همه می‌ایستند و استاد می‌نشیند.

أبو حنیفه در مجالس تدریس امام دو سال را در مدینه سپری کرد، و راجع بدین سنوات است که می‌گوید: لَوْ لَا الْعَامَانِ لَهَلَك النُّعْمَانُ[1]. «اگر آن دو سال نبود، نعمان هلاك می‌شد.»

---

[1] دکتر سید محمد تیجانی تونسی در کتاب ارزشمند خود: «لأکون مع الصّادقین» با عبارت: لو لا السَّنتان لهلک النّعمان ذکر کرده است و اضافه کرده است: مراد از دو سالی که ذکر کرده است همان دو سالی است که او در تحت تعلیم الامام جعفر الصّادق علیه السّلام بوده است. (نقل از کتاب مناقب آل أبی طالب فی احوال الامام الصّادق علیه السّلام)

پیوسته أبو حنیفه صاحب مجلس درس را بدین عبارت مخاطب می‌ساخت که: جُعِلْتُ فِدَاكَ یا بْنَ بِنْتِ رَسُولِ اللَهِ. «جانم به فدایت باد ای پسر دختر رسول خدا!»

و تحقیقاً امام صادق علیه السّلام در مجلس خود با أبو حنیفه تحدّی و مغالبه در بحث نموده است برای آنکه رأی صاحب رأی را بیازماید، آنجا که از وی سؤال کرد: مَا تَقُولُ فِی مُحْرِمٍ کسَرَ رَبَاعِیةَ الظَّبْیِ؟!

«چه می‌گوئی درباره شخص مُحرمی که دندان رَباعیه آهو را شکسته باشد؟!»

أبو حنیفه در پاسخ می‌گوید: یا بن رسول الله! نمی‌دانم مقدار کفّاره‌اش چه اندازه می‌باشد؟!»

امام صادق علیه السّلام به او گفتند: أنْتَ تَتَدَاهَی! أ وَ لَا تَعْلَمُ أنَّ الظَّبْیَ لَا تَکونُ لَهُ رَبَاعِیةٌ!؟

«تو خودت زیرک و فطن هستی! آیا نمی‌دانی که آهو اصلًا دندان رَباعی ندارد!»

علّت سکوت أبو حنیفه یا طبق گفتارش عدم علم او بوده است، یا آنکه از تصحیح سؤال امام اجتناب می‌ورزیده است. چقدر أدب ابوحنیفه در میان نظیرانش عظیم بوده است، تا چه گمان بری در جائی که در برابر امام قرار گرفته باشد!

و در زمانی که ابن شُبْرُمَة به تنهائی حضور امام بیاید، و مانند دأب و دَیدن أبوحنیفه و مدرسه کوفه از وقایع و امور غیر حادث و واقع بپرسد، امام علیه السّلام در ردّ وی از طریق أحْسَن بازگشت نمی‌نمایند:

ابن شبرمه روزی به محضر امام رسید و از «قَسَامَة دم» (مقدار شاهدی که برای اثبات خون باید اقامه گردد) پرسید. امام پاسخ وی را به کیفیت عمل پیامبر در این مورد، دادند.

ابن شبرمه گفت: اگر أحیاناً پیامبر بدین کیفیت عمل نمی‌نمود، گفتار در مقدار و کیفیت آن چه بود؟!

حضرت جواب دادند: أمَّا مَا صَنَعَ النَّبِیُّ فَقَدْ

أَخْبَرْتُك بِهِ. وَ أَمَّا مَا لَمْ يصْنَعْ فَلَا عِلْمَ لِي بِهِ!

«أما آنچه را که پیغمبر انجام داد من تو را آگاه نمودم، و امّا آنچه را که او انجام نداد من بدان علم ندارم!»

و امام جعفر صادق علیه السّلام به اختلاف آراء فقهاء یعنی به علم فقهای مدینه، و علم فقهای شام، و علم فقهای کوفه، علیم و بصیر است. امام دهها هزار عدد از احادیث را روایت می‌کند در حالی که آفت علمی علمای حدیث در عراق، قِلَّت و اندک بودن مقدار أحادیثی می‌باشد که آن را مسلَّم می‌دانند، تا کار به آنجا کشید که شافعی در پایان قرن دوم با أدلّه متقنه خود که در آن نزاع نیست، اثبات حُجِّیت خبر واحد، و وضع قواعد قیاس (منصوص العلّة) را نمود.

حسن بن زیاد لُؤلُؤی نظریه رفیقش ابو حنیفه را درباره احاطه امام جعفر صادق علیه السّلام بیان می‌کند که چون وقتی از أبوحنیفه پرسیدند: فقیه‌ترین مردم از کسانی که

دیده‌ای چه کسی است؟!

أبو حنیفه جواب داد: جَعْفَر بْنُ مُحَمَّدٍ!

تمجید ابو حنیفه از امام صادق علیه السّلام

و چون از أبوحنیفه استفتا کردند درباره مردی که وصیت نموده بود برای امام، و قیدی هم ذکر نکرده بود، یعنی امام با وصف اطلاق. ابوحنیفه جواب داد: آن وصیت برای جعفر بن محمد می‌باشد. و این فتوی إعلانی است از جانب ابو حنیفه که امام صادق را امام فرید در عصر خود می‌داند.

اری ان دو سالی که به سبب آن، نعمان بن ثابت (ابو حنیفه) زنده شد و هلاک نگردید نبود مگر متمّم و مکمّل سالیانی پیش از آن که أبو حنیفه در آنها فقه شیعه را می‌آموخته است. و از همان مکتب و مدرسه است که کمر زید بن علی را بر خروجش بر هشام بن عبد الملک بست و پشتش را قوی ساخت. و گفته شده است که: به محمد و ابراهیم (دو پسران عبد الله بن حسن) در خروجشان بر علیه منصور میل داشت. و آنکه زنی نزد وی آمد و گفت: پسرش اراده دارد با این مرد خروج نماید ـ به دنبال

خروج ابراهیم ـ و من او را منع می‌کنم. ابو حنیفه گفت: او را منع مکن!

و ابو الفرج اصفهانی از أبو اسحق فَزاری روایت کرده است که گفت: من نزد ابو حنیفه آمدم و بدو گفتم: آیا از خداوند پرهیز نمی‌کنی؟! تو فتوی دادی که برادرم با ابراهیم خروج کند و برادرم کشته شد!

ابو حنیفه گفت: کشته شدن برادرت بدان گونه که کشته شده است معادل با کشته شدن اوست اگر در روز بَدْر کشته می‌شد، و شهادت وی با ابراهیم بهتر است برای او از زندگانی!

اگر مَجْد و عظمت مالك آن باشد که وی بزرگترین مشایخ شافعی است، و یا مَجْد و عظمت شافعی آن باشد که بزرگترین أساتید ابن حنبل است، و یا مَجْد و عظمت این دو شاگرد آن باشد که در نزد چنین دو استاد و شیخی فراگرفته‌اند باید دانست که شاگردی و تتلمذ از امام صادق می‌باشد که به فقه مذاهب اربعه اهل سنّت خلعت مجد و عظمت را در بر کرده و بر قامتشان پوشانیده است.

اما امام صادق مجد و عظمتش قبول زیادتی و نقصان را نمی‌کند. امام مُبَلِّغ است برای کافّه مردمان. علمش علم جَدِّ او علیه السّلام است. امامت مرتبه اوست. و شاگردی أئمّه اهل سنّت از او، زیبائی و حسن منظری است نسبت به ایشان به واسطه تقرّب و نزدیکی با صاحب مرتبه.

عمرو بن عبید (متوفّی در سنه ١٤٤) زعیم معتزله به نزد امام برای مناظره می‌آید. او همان کس است که پس از آنکه أبوحنیفه یکبار در أثناء مناظره خندید به وی گفت: ای جوان تو در مسأله‌ای از مسائل علم سخن می‌گوئی و می‌خندی؟! ابو حنیفه پس از آن در مدت طول عمر خود نخندید. و همان کس است که هر کس وی را می‌دید گمان می‌کرد: از دفن پدر و مادرش مراجعت نموده است.

چون مناظره او با امام خاتمه یافت به امام گفت:

هَلَك مَنْ سَلَبَكمْ تُرَاثَكمْ، وَ نَازَعَكمْ فِی الْفَضْلِ وَ الْعِلْمِ.

«به هلاکت رسیده است کسی که میراثتان را

از شما ربوده است، و در فضل و علم با شما منازعت کرده است!»

و پیشوا و مقتدای علمی خراسان: عبد اللَه بن مبارك حضور امام می‌آید. و وی امام فقه و یگانه مرد شجاع معرکه نبرد می‌باشد. زمانی در نزد امام شاگردی کرده است و در نزد ابوحنیفه.

از امام آموخته است چیزی را که موجب آن شده است که در فتوح اسلامی شجاعت‌ها و شیر مردانگیهای خود را پنهان بدارد، به علّت آنکه آن کسی که وی به جهت او این نبردها و دلاوریها را انجام می‌دهد، بر احوال او اطّلاع دارد.[1]

---

[1] در تعلیقه گوید: در قلعه‌ای از قلعه‌های روم فتح و گشایش آن بر مسلمانان سخت افتاد. اسب سواری لثام بر چهره بسته متصدّی فتح آن گردید و با فشار و هجوم وارد شد و مسلمین به دنبال او رفتند و سپس آن سوار لثام بسته در میان مسلمین پنهان شد. بعداً چون از عبد الله بن مبارک پرسیدند سبب اخفائت چه بوده است؟ گفت: لانّ مَن صنعتُ ذلک لاجله- سبحانه- مطّلع علیه. عبد الله سالی برای حج بیرون شد مرور کرد به زنی که کلاغ مرده‌ای را از جائی که در آنجا افتاده بود بیرون می‌کشید. از علّتش پرسید: زن گفت: خودش و شوهرش چیزی را که بخورند نیافته‌اند. عبد الله به وکیلش گفت: چقدر نزد تو نفقه برای حج ما وجود دارد؟ گفت: هزار دینار. عبد الله گفت: از آن بیست دینار بشمر که برای مراجعت ما به مرو (پایتخت خراسان) کافی می‌باشد، و الباقی را بدین زن بده! این عمل از حجّ ما در این سال أفضل است. از آنجا عبد الله برگشت و حجّ بجای نیاورد. و هارون الرّشید روزی در رِقَّه بود و ابن مبارک به رِقَّه آمد و مردم در پشت سر عبد الله از جا کنده شده و مانند سیل روان شده بودند. امّ ولد هارون او را دید و

شعر عبد الله بن مبارک در مدح امام صادق علیه السّلام

وی راجع به امام جعفر الصادق علیه السّلام شعری دارد که در آن وارد است:

۱ ـ «ای جعفر تو برتر از آن می‌باشی که تو را مدح کنند. و کسی که در صدد آن برآید که تو را مدح گوید، خود را به تکلّف و زحمت درافکنده است.

۲ ـ همه شریفان جهان حکم زمین پست را دارند، و تو نسبت به ایشان حکم آسمان رفیع و عالی رتبت را.

۳ ـ کسی که او را پیامبران به دنیا آورده باشند، از حَدّ مدح و ستایش تجاوز می‌کند.»

بالجمله اینک که بحث ما در اطراف و جوانب

گفت: هذا و الله المُلْک لا مُلک هارون الّذی یَجمع النّاس بشُرطةٍ و أعوانٍ. «قسم به خدا پادشاهی این است نه پادشاهی هارون که مردم را به واسطه پاسبانان و نگهبانان بر گردش جمع می‌کند.» و چون عبد الله بن مبارک بمرد هارون خودش متقبّل عزا و سوگواری وی گردید.

شخصیات أئمّه اربعه عامّه که بدون واسطه و یا با واسطه از شاگردان امام جعفر صادق علیه السّلام به حساب می‌آیند قرار گرفته است، سزاوار است بحثی اجمالی در ترجمه احوال این چهار تن بنمائیم سپس در آراء و منهج و مَمْشای آنان بحث کنیم:

شرح حال مالک بن انس از ائمّه فقه عامّه

بحث در پیرامون مالك بن أنس بن أبی عامر أصْبَحی مَدَنی

متتبّع خبیر سید محمد باقر موسوی خوانساری در کتاب «روضات» خود آورده است: الإمام الرَّفیع المقام عِند المُنْتَحِلین لِدین الإسْلَام: أبو عبد اللَه مالك بن أَنَس بن أبی عامِر بن عَمْرو الحارِثِ بن عُثْمان الاصْبَحِیّ المدنی، و گفته شده است: الْقُرَشیّ التَّمیمی[1] کسی است که لقب مالکی بدو انتساب یافته است، صاحب کتاب «الْمُوطَّأ» در فقه احمدی، و یکی از أئمّه اربعه برای اهل سُنّت و جماعت و اوَّلین إعلان کننده بدعت عمل به رأی در این امَّت. صاحب «تاریخ گزیده» پنداشته است که پدر وی انَس بن مالك می‌باشد یکی از ده نفری که پیغمبر صلَّی اللَه علیه و آله

---

[1] ترجمه احوال او را در «البدایة و النّهایة» ج ۱۰ ص ۱۷٤، و «تاریخ گزیده» ص ٦۲۵، و «تهذیب التهذیب» ج ۱۰ ص ۵ و «حلیة الاولیاء» ج ٦ ص ۳۱٦، و «الدّیباج المُذَهَّب» ص ۱۷ و «سفینة البحار» ج ۲ ص ۵۵۰، و «شذرات الذّهب» ج ٤، و «العبر» ج ۲ ص ۲۷۲، و «اللّباب» ج ۳ ص ۸٦ و «وفیات الاعیان»، ج ۳ ص ۲۸٤ آورده است.

را خدمت نموده‌اند، و این مرد خودش از جمله تابعین اوَّلین، و اوَّلین أئمّه سنّت و مقدّم لشگریان محدّثین است.

و این کلام، سخن غلط آشکاری است از وی. چرا که اینک تو را مطّلع می‌کنم بر تاریخ ولادت و مرگ او که با آن ادّعا عادةً منافات دارد. علاوه بر آنکه اگر این امر صحیح بود البتّه بسیاری از اربابان کتب رجال و ترجمه صریحاً آن را ذکر می‌نمودند.

بالجمله ترجمه احوال او را ابن خلّکان مورّخ مشهور در کتابش موسوم به «وفیات الاعیان» ذکر کرده است. و بعد از نام او در صفت او به نحوی که ما در صدر عنوان آوردیم آورده است که: او امام دار الهجرة، و یکی از أئمّه أعلام بوده است. قرائت را به نحو عرض از نافع بن أبی نعیم فراگرفته، و از زُهْری و نافع غلام عبد الله عمر حدیث شنیده، و از أوزاعی و یحیی بن سعید روایت کرده، و علم را از ربیعة الرَّأی اخذ نموده است، و پس از آن با او نزد سلطان فتوی داده است.

مالک گفته است: هر مردی که من از او علم را أخذ نمودم از دنیا نرفت مگر آنکه نزد من آمد و از من استفتاء نمود. تا آنکه گوید:

و شافعی گفته است: محمد بن حسن به من گفت: کدام یک از آن دو نفر أعلم هستند؟! صاحب ما یا صاحب شما؟! یعنی أبوحنیفه و مالک.

من به وی گفتم: آیا از باب انصاف می‌خواهی پاسخ دهم؟! گفت: بلی!

من گفتم: من با حضور و استشهاد خدا با تو سخن می‌گویم که: أعلم به قرآن کیست؟! صاحب ما و یا صاحب شما؟! گفت: بار پروردگارا! صاحب شما!

من گفتم: من با حضور و استشهاد خدا با تو سخن می‌گویم که: أعلم به سنَّت کیست؟! صاحب ما و یا صاحب شما؟! گفت: بار پروردگارا! صاحب شما![1]

---

[1] از جمله فتاوای مالک، جواز آب خوردن یا شیر آشامیدن از ظرفی است که سگ در آن دهان زده باشد، و جواز وضو با این آب در صورت اضطرار با کراهت، در کتاب «المدوّنة الکبری» تصنیف مالک بن انس به روایت سحنون بن سعید تنوخی از عبد الرحمن بن قاسم عَتقی از طبع مطبعة السَّعادة سنه ۱۳۲۳ هجریّه قمریّه در ج ۱ ص ٦ آورده است: قاسم گوید:

من گفتم: من با حضور و استشهاد خدا با تو سخن می‌گویم که: أعلم به گفتارها و قولهای رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم از اصحاب متقدّمین او کیست؟! صاحب ما و یا صاحب شما! گفت: بار پروردگارا! صاحب شما!

شافعی گفت: بنابراین چیزی باقی نمی‌ماند مگر قیاس. و قیاس هم نمی‌باشد مگر بر این چیزها! پس بر چه چیز قیاس می‌کنی؟!

تا آنکه ابن خَلَّکان می‌گوید: ولادت مالک سنه نود و پنج هجری بود که سه سال

مالک گفت: باکی نیست اگر نیازمند شدی به سؤر سگی که به لباس مردی اصابت کرده است. و ابن شهاب گفت: باکی نیست برای تو اگر مضطرّ شدی به سؤر کلب که با آن وضو بگیری!

و در ج ۱ ص ۷ گوید: حَدَث کردن رو به قبله از بول و غائط در منازل اشکال ندارد و مالک گفته است: حدیثی که در این باب آمده است: " لا تستقبل القبلة لبولٍ و لغائطٍ" مراد از آن در بیابانهاست و مقصود از آن قراء و شهرها نمی‌باشد ..... گفتم: آیا مالک مکروه می‌دارد استقبال قبله و استدبار آن را برای بول و غائط در فیافی أرض (بیابانهای هموار)؟ گفت: آری! استقبال و استدبار دارای یک حکم می‌باشد!

در شکم مادر بماند و در شهر ربیع الاوّل سنه یکصد و هفتاد و نه از دنیا رفت و هشتاد و چهار سال عمر نمود ـ انتهی.

و در «تاریخ گزیده» آورده است: او اوّل امام سنّت بود و سه سال در رحم مادر بماند، و عمرش هشتاد سال و در سنه یکصد و هفتاد و نُه بمرد، و در بقیع مدفون گردید.[1]

و من می‌گویم: بعداً در ترجمه احوال أبوحنیفه خواهد آمد که علّت طول توقّفش در این مدّت خارج از عادت چه بوده است؟! پس انشاء الله باید ملاحظه شود.[2]!

---

[1] «تاریخ گزیده» ص ٦٢٥ و ص ٦٢٦.

[2] در اینجا بر صاحب «روضات» اشتباهی رخ داده است و مالک را در این مزیّت با شافعی خلط نموده است. چرا که آنچه را بعداً در احوال ابو حنیفه ذکر کرده است تأخّر ولادت شافعی می‌باشد که به جهت حیا از عظمت قیاسات و آراء ابوحنیفه، پنج سال در شکم مادر بماند و در سنه یکصد و پنجاه که ابو حنیفه بمرد وی متولّد گردید. و اما درباره مالک چنین نیست، در اینجا مناسب است همان توجیهی را که صاحب «روضات» درباره شافعی و علّت تطویل حمل مادرش ذکر کرده است در اینجا ذکر کنیم. چون او می‌گوید: اگر عامّه خودشان را زود راحت می‌کردند و می‌گفتند: شافعی پسر همسایه پدر اوست از این تکلّفات و تعسّفات می‌جستند و خود را خلاص می‌کردند. آن توجیه بعینه درباره مالک که سه سال در شکم مادرش بماند نیز جاری است زیرا طبق ادلّه علمیّه و طبّیّه و روایات وارده از اهل بیت علیهم‌السّلام أقلّ مدت حمل شش ماه و اکثر آن یک‌سال می‌باشد. در این صورت علت وجهت تأخر حمل پنج سال و یا سه سال را فقط باید از والده

و ابن جوزی بنابر نقل از وی در کتاب «شُذُورُ الْعُقُود» گوید: در سنه یکصد و چهل و هفت به جهت فتوائی که طبق غرض سلاطین نبود داده بود، هفتاد ضربه تازیانه خورد.

از حافظ ابو عبدالله حمیدی حکایت شده است که قَعْنَبی گفت: من داخل شدم بر مالک بن أنس در مرضی که در آن وفات یافت، و بر او سلام کردم و پس از آن نشستم و دیدم که وی گریه می‌کند. به او گفتم: ای أبا عبد الله سبب گریه‌ات چیست؟!

پرسید.

مالک به من گفت: ای پسر قَعْنَب، چرا من گریه نکنم؟! کیست که در گریه کردن سزاوارتر از من باشد؟! سوگند به خدا دوست می‌داشتم در عوض هر مسأله‌ای که در آن به رأی خودم فتوی دادم یکصد هزار شلّاق می‌خوردم، و من در آن کارهائی که انجام دادم در گرفتاری و ضیق نبودم، و برای من گشایشی بود! و ای کاش من فتوی به رأی نمی‌دادم ـ یا جملاتی مشابه اینها.

وفات مالک در مدینه بود، و در بقیع مدفون گشت.[1]

و این مرد از ائمّه معصومین ما ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ مولانا الإمام جعفر بن محمّد الصّادق علیه السّلام را ادراک نموده است به طوری که صاحب «بحار الانوار» از حافظ أبُونُعَیم اصفهانی در کتاب «حِلْیةُ الاولیاء» نقل کرده است که وی گفته است: از امام جعفر الصّادق علیه السّلام از أئمّه أعلام سنّت، مالک بن أنَس، و شُعْبَة بن حَجَّاج، و سُفْیان ثَوْری روایت کرده‌اند. تا آنکه صاحب «بحار»

---

[1] «وفیات الاعیان» ج ۳ ص ۲۸٦، و «جذوة المقتبس» ص ۳٤۷.

می‌گوید: و غیر أبونعیم گفته‌اند: از امام صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند مالک، و شافعی، و حسن بن صالح، و أبُو أیوب سَجِسْتَانی، و عُمَر بن دینار، و احمد بن حَنْبَل.

تمجید مالک از امام صادق علیه السّلام

و مالك بن أنس گفته است: مَا رَأتْ عَینٌ، وَ لَا سَمِعَتْ اذُنٌ، وَ لَا خَطرَ عَلَی قَلْبِ بَشَرٍ أفْضَلُ مِنْ جَعْفَرٍ الصَّادِقِ فَضْلًا وَ عِلْماً وَ عِبَادَةً وَ وَرَعاً.[1]

«هیچ چشمی ندیده است، و هیچ گوشی نشنیده است، و بر دل هیچ بشری خطور نکرده است کسی که از جهت فضل و علم و عبادت و ورع افضل از جعفر الصّادق بوده باشد.»

و مالک در بسیاری از اوقات مُدَّعی بود که از حضرت استماع روایت نموده است و چه بسا می‌گفت: حدیث کرد برای من ثِقَه، و مرادش امام علیه السّلام بوده است.

مالک می‌گوید: وقتی ابو حنیفه آمد تا از وی

---

[1] این نقل از دکتر سید محمد تیجانی تونسی- زاده الله شرفاً- در کتاب خود: «لأکون مع الصّادقین» ص ۱۴۸ از کتاب «مناقب آل ابی طالب فی احوال الإمام الصّادق علیه السّلام» است.

(یعنی از امام) استماع حدیث نماید

و این در حالی بود که أبو عبد الله علیه السّلام تکیه بر عصائی نموده می‌خواست بیرون رود، ابو حنیفه گفت: یا بن رسول الله! هنوز عمرت به پایه‌ای نرسیده است که محتاج به عصا باشی!

امام فرمود: آری چنین است و لیکن این عصای رسول الله است که من می‌خواهم بدان تبرّک جویم. ابو حنیفه از جای خود جستن کرد و گفت: یا بن رسول الله من آن را ببوسم؟!

امام صادق آستین خود را تا مرفق بالا زد و گفت: سوگند به خدا می‌دانی تو که: این ذراع، پوست بدن رسول الله می‌باشد، و این مو از موهای اوست، آنها را نمی‌بوسی و عصا را می‌بوسی!

و ابو عبد الله محدّث در «رامش» ذکر کرده است که: ابوحنیفه از تلامذه امام بوده، و بدین جهت بنی عباس به آن دو احترام نمی‌گذاردند. ـ انتهی.

در اینجا صاحب «روضات» پس از بیان مالك ادب و احترامی را که امام صادق علیه السّلام داشتند و اینکه از او نقل می‌کند که آن حضرت برای من مِخَدَّه قرار می‌دادند، و به من می‌گفتند: یا مَالِك إنِّ احِبُّك،

فَكنْتُ أُسَرُّ بِذَلِك وَ أَحْمَدُ اللَهَ عَلَيهِ «ای مالك! من حقّاً تو را دوست دارم. و من در برابر این سخن مسرور می‌شدم و حمد خداوند را به پاس این محبّت حضرت بجای می‌آوردم» و پس از بیان مالك كیفیت احرام و لبّیك نگفتن حضرت را، و بعضی از حالات دیگر می‌گوید:

ردّ امام كاظم علیه السّلام احادیث عامّه را برای عبد الله بن حسن

و محمد بن حسن صفّار در «بصائر الدَّرجات» با اسناد مُعَنْعَن خود از محمد بن فلان واقفی روایت نموده است كه گفت: من پسر عموئی داشتم كه به وی حسن بن عبد اللَه می‌گفتند: او مرد زاهدی بود، و از عُبَّاد اهل زمانش بیشتر عبادت می‌نمود، و سلطان را ملاقات می‌كرد و چه بسا با سلطان با سخن درشت و سخت به جهت موعظه و أمر به معروف استقبال می‌نمود. و سلطان هم به جهت زهد و صلاحی كه وی داشت این برخوردهای ناهموار را از وی تحمّل می‌كرد.

پیوسته حال این مرد چنان بود تا روزی امام

أبو الحسن موسى عليه السّلام داخل مسجد

شدند، و او را دیدند، و به او نزدیک شدند و گفتند: ای أبو علی! من چقدر دوست دارم این حالتی را که تو در آن می‌باشی! و چقدر از تو شادان و مسرور هستم، مگر آنکه تو معرفت نداری، برو و طلب معرفت کن!

می‌گوید: من عرض کردم: جُعِلْتُ فِدَاك معرفت کدام است؟!

فرمود: برو و فِقْه یاد بگیر، و طلب حدیث کن! گفتم: از چه کسی؟!

فرمود: از مالک بن أَنَس و از فقهای مدینه، و سپس آن حدیث را بر من عرضه کن!

عبد الله بن حسن می‌گوید: من رفتم و با ایشان تکلّم نمودم و پس از آن حضور امام موسی بن جعفر علیهما السلام شرفیاب شدم، و آن احادیث را بر وی خواندم. حضرت همه‌اش را إبطال و إسقاط نمود و سپس فرمود: برو و طلب معرفت کن!

و این مرد مردی بود که به دین خود اهتمام داشت و در تحصیل حقیقت عازم و جازم بود، و پیوسته مترصّد حال امام موسی الکاظم ابو الحسن

علیه السّلام بود، تا هنگامی که وی به سوی زمین زراعت و باغی که داشت بیرون رفت. او وی را دنبال کرد، و در بین راه به او رسید و به او گفت: فدایت شوم! من در موقف قیامت بر علیه تو در پیشگاه خداوند احتجاج می‌کنم! تو مرا بر معرفت دلالت نما!

حضرت امام کاظم علیه السّلام او را از أمیر المؤمنین علیه السّلام خبر دادند و فرمودند: پس از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم او بود. و او را از امر ابو بکر و عمر خبر دادند، و از حضرت قبول نمود.

سپس گفت: بعد از أمیر المؤمنین چه کسی بود؟!

حضرت فرمود: الحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَین تا به خودش منتهی گردید، و در این حال ساکت شد.

او گفت: جُعِلْتُ فِدَاكَ، بنابراین امام در این عصر کیست؟!

حضرت فرمود: اگر من برای تو بیان کنم آیا می‌پذیری؟! گفت: آری فدایت شوم!

حضرت فرمود: أَنَا هُوَ! «من هستم امام در این زمان!»

گفت: جُعِلْتُ فِدَاك، آیا اثری و نمونه‌ای ارائه می‌دهی تا آن حجّت من بوده

باشد!

حضرت فرمود: برو به سوی این شجره ـ و اشاره فرمود به درخت امّ غیلان ـ و به آن بگو: موسی بن جعفر می‌گوید: جلو بیا! می‌گوید: رفتم و گفتم و سوگند به خداوند که دیدم آن درخت یکباره از زمین کنده شد، و در برابر من ایستاد.

حضرت اشاره فرمود به درخت و به جای خود برگشت.

حسن بن عبدالله به امامت حضرت و أئمّه طاهرین علیهم السّلام ایمان و اقرار آورد، و از این پس ملازم سکوت شد، و هیچ کس وی را بعداً ندید که تکلّم کند. او قبل از این، رویاهای حسنه و خوابهای خوب می‌دید، و نیز دیگران برای وی می‌دیدند، و از این پس رویاهای او به کلّی منقطع گردید.

شبانگاهی که به خواب رفته بود، در عالم خواب حضرت صادق علیه السّلام را در رؤیا و خواب دید، و از بریدن خوابها و گسستن رویاها به وی شکایت آورد.

حضرت صادق علیه السّلام به او گفتند: لَا تَغْتَمَّ

فَإِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا رَسَخَ فِی الإِیمانِ رُفِعَ عَنْهُ الرُّؤیا![1]

«غمگین مباش! چرا که مؤمن چون در ایمانش راسخ گردد، دیگر خواب نمی‌بیند!»

بالجمله از جمله مناسبات این حدیث شریف که ما آن را در اینجا بالمناسبة نقل نمودیم، حدیث دخول عنوان بصری می‌باشد بر مولانا الصّادق علیه السّلام، و اقتباس او نور حق را از برکات مجلس شریفش پس از آنکه مأیوس گردیده بود از طول ممارست با مالك بن أنَس که چیزی را منتفع گردد.

---

[1] این را به عین این عبارات در کتاب «بصائر الدّرجات» طبع حروفی که به تصحیح و اهتمام حاج میرزا محسن بن میرزا عباسعلی کوچه باغی طبع گردیده است در ص ٢٥٤ و ص ٢٥٥ آمده است الّا آنکه بجای فلان الواقفی، فلان الرّافعی آورده است. و شاید این درست باشد به جهت آنکه واقفیّه بعد از شهادت امام موسی بن جعفر علیهماالسلام پدید آمدند و راوی این روایت از خود حضرت امام کاظم علیه السلام می‌باشد. ابو جعفر محمد بن حسن به فَرّوخ صفّار از اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است و در سنه ٢٩٠ وفات یافته است.

این حدیث با تمام خصوصیاتش در مجلد اوّل از «بحار الانوار» نقلًا از خطّ شیخنا البهائی از محمد بن مکّی شهیدرحمه‌اللَه مذکور می‌باشد، و من أیضاً آن را در کتاب «کشکول» یافته‌ام. پس لازم است آن را ملاحظه نمود، و خداوند سبحانه و تعالی را بر اهتداء به متابعت رسول و آل رسول سپاس گفت.[1]

تتمه احوال مالک بن انس

باری در برخی از کتب اهل سنَّت نقلًا از حسیب داوُدی شان آمده است که او گفته است: مالک از جعفر روایت نکرد تا زمانی که امر بنی عباس ظاهر گشت.

و از مُصْعَب کوفی شان وارد است که: مالک از جعفر روایت نمی‌کند مگر آنکه وی را با کسی دیگر ضمیمه نماید.

و از واقدی شهیر آورده‌اند که او گفته است: مالک در مسجد می‌آمد، و برای نماز جمعه و نماز

---

[1] ما در تعلیقه ص ۳۷۸ از همین مجموعه به خصوصیّات این حدیث مبارک اشاره نموده‌ایم، و ذکر نموده‌ایم که آن حدیث را به طور تفصیل با ترجمه‌اش در کتاب «روح مجرد»: یادنامه حاج سیّد هاشم حداد- روحی فداه- از ص ۱۷۵ تا ص ۱۸۳ نقل و ایراد نموده‌ایم.

جنازه حاضر می‌گردید و عیادت مریضان می‌کرد، و حقوق را اداء می‌نمود، و در مسجد جلوس داشت، و اصحابش در گِردش مجتمع بودند. سپس جلوس در مسجد را ترک نمود و فقط نماز را بجای می‌آورد و مراجعت می‌کرد. سپس تمام اینها را ترک نمود. نه برای نماز در مسجد حضور می‌یافت، و نه به نماز جمعه می‌رفت، و نه به نزد کسی که وی را می‌شناخت می‌رفت، و نه حاجت کسی را برآورده می‌نمود و یارانش بر همین احوال او را تحمّل کردند تا بمرد. و چه بسا از سبب آن از او سؤال می‌نمودند و او در پاسخ می‌گفت: همه کس قدرت آن را ندارد که عذر خود را به زبان آورد.[1]

شرح حال ابو حنیفه

بحث در پیرامون ابو حنیفه: نعمان بن ثابت بن زُوطی

تَمیمی یکی دیگر از أئمّه اربعه عامّه

---

[1] «روضات الجنّات فی احوال العلماء و السَّادات» از طبع سنگی رحلی، ج ٤، ص ١٤٤ و ص ١٤٥، از طبع حروفی مطبعه مهر استوار قم، ج ٧ ص ٢٢٣ تا ص ٢٢٧، تحت شماره ٦٢٧.

سید محمد باقر خوانساری اصفهانی، همچنین در کتاب «روضات الجنّات» آورده است:

اوَّل الائمّة الأرْبَعَة لِهَذا الناسِ، و امام أرْباب الوَسْوَسَةِ و الرأی و القیاس،

أبو حنیفه الکوفی العراقیّ البغدادیّ: نعمان بن ثابت بن زوطی، یا مرزبان،

یا طاوس بن هرمز ملك بنی شَیبان، مولای تمیم بن ثَعْلَبَة بن عکایة.

وی را شیخ الطَّائفة ـ علیه الرّحمة ـ در عِداد رجال مولانا الصّادق علیه السّلام بعد از تسمیه او به عنوان نعمان بن ثابت ابوحنیفه (تمیمی کوفی) از جهت مولویت با آنان[1] بدون آنکه گفتاری را بر این عبارت بیفزاید ذکر نموده است. و وی همچنان است که شیخ فرموده است به اعتراف جمیع اهل المسَالک و الممالک. زیرا که او از برکات مجالس آن امام معصوم علیه السّلام به آن درجه از فضل موهوم، و

---

[1] مولی را اگر نسبت به شخص دهند به معنی بنده می‌باشد مثل مولی رسول الله، و اگر به طائفه و یا قبیله‌ای منسوب سازند به معنی هم عهد و یا وارد شونده و نازل‌شونده با آن گروه است مثل مولی بنی شیبان، و مولی تمیم بن ثعلبة.

اطّلاع بر فنون علوم رسیده است اگرچه بعد از آن، حقوق روشن و ذی اهمیت امام را با جَفاء و ناسپاسی پاداش داد، و احسان بسیار امام را با إساءَه و حَسَد و خیانت و تغریر جبران کرد. وَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ عَذابُ جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ.[1]

و از عمر بن حَمّاد نوه أبو حنیفه نقل است که گفت: جَدِّ وی: زُوطی از اهل کابل طَخارستان بوده است.

پدر ثابت بر فطرت اسلام و معرفت رحمن متولد گردید. و از اسمعیل بن حمّاد مذکور روایت است که او گفت: جدّ من ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن مرزبان از اهل

[1] آیه ٦، از سوره ٦٧: ملک: «و پاداش آنان که کفر ورزیده‌اند عذاب جهنّم می‌باشد و بد بازگشتگاهی است.»

فارس بوده است و هیچ کدام از پدرانم بَرده نبوده‌اند.

و در «تاریخ گزیده» آمده است[1] أبو حنیفه: نعمان بن ثابت بن طاوس بن هُرْمُزدْ ملک بنی شیبان در بغداد در عهد منصور وفات کرد.

و من می‌گویم: بعضی گفته‌اند: در حبس منصور در شهر رجب سنه یکصد و پنجاه و یک، و در محلّه خیزرانیه که آنجا معروف بود مدفون گشت. و مزار او را شَرَف الملک أبو سعد مستوفی در دولت ملکشاه سلجوقی تعمیر نمود.

وی هفت نفر از صحابه را ادراک کرده است. از آنانند: عبد الله بن أبی أوْفَی، و جابر بن عبد الله انصاری، و أَنَس بن مالک تا آخر آنچه که ذکر کرده است. و در «صحیفة الصَّفاء» ذکر کرده است که وی عبد الله بن أبی أوفی را ادراک نموده است و از عِکْرَمَه و نافِع و عَطاء حدیث شنیده است و فقه را از حَمَّاد بن أبی سلیمان اخذ کرده است.

و من می‌گویم: علم اصول را از شیطان و

---

[1] «تاریخ گزیده» تألیف حمد الله مستوفی قزوینی است.

هوای نفس طغیانگر داعی به سوی آتش و نیران أخذ نموده است.

سپس مستوفی از آمُدی شهیر نقل کرده است که:

او در کتاب «أبْکار الافکار» در مقام ترجمه و تفسیر مُرْجِئَه و اصحاب مقالات آورده است که: ایشان أبو حنیفه و اصحابش را از مُرْجِئه سنَّت می‌شمارند. و گفته است: امَّا مُرْجِئه: ایشان قائلند که عمل از نیت و قصد مؤخّر می‌باشد، و همچنین قائلند که: با وجود ایمان، معصیت ضرری نمی‌رساند، همان طور که با کُفران، طاعت سودی نمی‌بخشد.

و به جهت التزامشان بدین دو نظریه، آنان را مُرْجِئَه گویند. زیرا إرجاء در لغت گاهی به معنی تأخیر انداختن آید.

و من می‌گویم: از این قبیل است قوله تعالی:

وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا

يُعَذِّبَهُمْ أو يَتُوبَ عَلَيْهِمْ.[1]

و زمخشری در تفسیر گفتار خداوند متعال: لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ[2] آورده است که: أبو حنیفه در پنهانی دأبش این بوده است که مردم را به نصرت زید بن علی بن الحسین رضی‌الله‌عنه دعوت می‌کرده است، و اموال به سوی وی گسیل می‌داشته است. تا آنکه می‌گوید: زنی به أبوحنیفه گفت: تو بودی که اشاره نمودی تا پسر من با ابراهیم خروج کند و پسر من کشته شد.

ابو حنیفه به او گفت: ای کاش من بجای پسرت بودم!

و من می‌گویم: و از اینجا به دست می‌آید که: أبوحنیفه در اصول مذهب زیدی بوده است. و گویا از اینجا می‌باشد که زیدیه با حَنَفِیه در فروع شباهت دارند به استثنای مسائل قلیلی همان طور که شریف جُرجانی در «شرح مَواقِف» بدان تصریح نموده و

---

[1] آیه ۱۰٦، از سوره ۹: توبه چنین است: ... وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ: «و جماعت دیگری هستند که امر ثواب و یا عقابشان تأخیر انداخته می‌شود و به امر خداوند واگذار می‌گردد.»

[2] آیه ۱۲٤، از سوره ۲: بقره: خداوند می‌فرماید: «عهد من به ستمگران نمی‌رسد.»

گفته است: و أکثر زیدیه افرادی هستند مُقَلّد که در اصول، به مذهب اعتزال، و در فروع به مذهب أبو حنیفه رجوع دارند مگر در مسائل اندکی.

پس از این، صاحب «صحیفة الصَّفاء» می‌گوید:

ابو حنیفه در مرَّات عدیده‌ای بر أبو عبد اللَه جعفر الصّادق علیه السّلام وارد شده است، و امام وی را از عمل به قیاس نهی کرده‌اند و با او مُحاجّه نموده، و او را مُفْحَم و منکوب ساخته‌اند. احتجاجات امام در دو کتاب «احتجاج»، و «علل الشَّرائع» مذکور است.

و از جمله سخنان أبو حنیفه آن بوده است که می‌گفته است: علی چنین گفت و من چنان می‌گویم.

و نیز از سخنان اوست که: جعفر بن محمد نمی‌داند و من از او أعلم می‌باشم، به علت آنکه من با رجالی ملاقات و برخورد داشته‌ام و از دهانشان مطالبی شنیده‌ام، امّا جعفر بن محمد مردی است صَحَفی (یعنی علومش فقط از

کتابها و نوشتنیها می‌باشد.)[1]

چون این کلام به امام علیه السّلام رسید، امام خندید و فرمود: لَعَنَهُ اللَهُ! «خدایش لعنت کند» امّا در اینکه گفته است: من مردی هستم صَحَفی، درست است، من صحیفه‌های پدرانم و صحف ابراهیم و موسی را خوانده‌ام. تا آخر حدیث.[2]

---

[1] زمخشری در «ربیع الأبرار»، در کتاب العلم، ج ٤ ص ٩٤ آورده است که: ابو حنیفه می‌گفت: آنچه از جانب خدا و رسول باشد ما به روی سَر و چشم می‌پذیریم، و آنچه از صحابه به ما رسیده است ما بهترش را انتخاب می‌کنیم و از أقاویلشان خارج نمی‌گردیم، و آنچه از تابعین به ما برسد، پس ما مردانی می‌باشیم و ایشان هم مردانی می‌باشند.- انتهی. و بنابراین چون حضرت صادق علیه السلام از تابعین بوده‌اند، طبق این گفتار، ابو حنیفه خودش را همردیف آن حضرت می‌دانسته است.

[2] برای أبو حنیفه مناقب و فضائلی ذکر کرده‌اند که عقل از قبول آن ابا دارد: در «وفیات الاعیان» طبع بیروت ج ٥ ص ٤١٣ می‌گوید: اسد بن عمرو گفت: در آنچه به ثبت رسیده است: ابو حنیفه چهل سال نماز صبح را با وضوی نماز عشاء انجام داد و در تمام شبهایش جمیع قرآن را در رکعت واحد قرائت می‌نمود و صدای گریه‌اش در شب به گوش می‌رسید تا به جائی که همسایگان بر او ترحّم می‌نمودند. و از او نیز به ثبت رسیده است که: در آن موضعی که دنیا رفت قرآن را هفت هزار مرتبه ختم کرده بود. اسمعیل بن حمّاد بن أبی حنیفه از پدرش روایت کرده است که می‌گوید: چون پدرم بمرد ما از ابن عماره خواستیم تا مباشر غسل او شود و او نیز قبول کرد. چون غسل را خاتمه داد گفت: رحمک الله و غفر الله لک! تو مدّت سی سال است که روزه را افطار نکرده‌ای و چهل سال است که در شب پهلویت به زمین نرسیده است! تو پس از خودت کار را بر دیگران سخت کردی! و قاریان قرآن را رسواء و مفتضح نمودی! در دیباجه کتاب «الدّرّ المختار» در شرح «تنویر الأبصار» که در فقه حنفی است و مؤلّف آن محمد علاء الدّین حسکفی می‌باشد (و اصل «تنویر الأبصار» تألیف شیخ محمد تمرتاشی حنفی است) در اوّلین طبع آن که در هندوستان و در سنه ١٢٧٢ هجریّه مطابق سنه ١٨٥٦ میلادی انجام پذیرفته است در ص ٥ تا ص ٨ مطالبی را ذکر کرده

[1]...

است که ما اینک برخی از آن را در اینجا می‌آوریم: اسمعیل بن أبی رجا گوید: من محمد بن حسن شیبانی (شاگرد معروف ابو حنیفه) را در عالم رویا دیدم و پرسیدم: خدا با تو چه کرد؟! گفت: مرا آمرزید و سپس خدا گفت: اگر من اراده داشتم تو را عذاب کنم این علم را در تو نمی‌نهادم! من به محمد بن حسن گفتم: ابو یوسف (شاگرد ممتاز دیگر ابو حنیفه) در کجاست؟ گفت: در بالای ما به دو درجه! گفتم: پس ابو حنیفه کجاست؟! [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] گفت: هیهات او در أعلی علّیّین می‌باشد. انتهی چگونه این طور نباشد در صورتی که چهل سال نماز صبح را با وضوی نماز عشاء بجای آورده است، و پنجاه و پنج بار حج انجام داده است، و یکصد مرتبه خداوند خود را در خواب دیده است، و از برای او در حجّ أخیرش قضیّه مشهوری می‌باشد: وی از پرده داران و حاجبان کعبه درخواست کرد تا بگذارند یک شب را در خود کعبه بماند. ابو حنیفه در داخل کعبه میان دو ستون یک لنگه‌ای روی پای راستش بایستاد و کف پای چپش را روی پای راستش گذارد تا اینکه نصف قرآن را ختم کرد، و پس از آن رکوع کرد و سجده کرد و ایستاد باز یک لنگه‌ای بر روی پای چپش و کف پای راست را بر روی پای چپش گذارد تا اینکه نصف دیگر قرآن را ختم نمود. و چون سلام داد گریه کرد و با پروردگارش مناجات نمود و گفت: " إلَهی ما عَبدَک هذا العبد الضَّعیفُ حَقَّ عِبادتک، لکن عَرَفَک حَقَّ مَعْرفتک! فهَب نقصانَ خدمته لکمال معرفته!"

«بار خدای من! این بنده ناتوان حق عبادت تو را بجای نیاورده است، و لیکن آن طور که باید و شاید به تو معرفت حاصل نموده است. بنابراین نقصان خدمتش را به واسطه کمال معرفتش بدو ببخش و آن را نادیده بگیر!» در این حال هاتفی از جانب بیت الله صدا زد: " قَدْ عَرَفْتَنَا حقَّ المعرفة، و قد خَدِمْتَنَا فَأحْسَنْتَ الخِدمةَ، و قد غَفَرْنا لَک وَ لِمَن اتَّبَعَک مِمَّن کان علی مذهبک إلی یوم القیمة![1] «تو آن طور که باید و شاید به حق ما معرفت پیدا کردی! و به تحقیق که خدمت ما را نمودی و خدمتت را نیکو انجام دادی، و تحقیقاً ما تو را و همگی پیروان تو را که از مذهب حنفی تو متابعت می‌کنند تا روز قیامت مورد غفران و آمرزش خود قرار دادیم!» تا آنکه می‌گوید: از پیامبر علیه الصّلاة و السّلام روایت است که: " إنّ آدم افتخر بی، و أنا أفتخر برجلٍ من امَّتی اسمه نُعمان و کنیته ابو حنیفه و هو سِراج امَّتی." «تحقیقاً آدم بو البشر به من افتخار کرده است، و من افتخار می‌کنم به مردی از امَّتم که نامش نُعمان و کنیه‌اش ابو حنیفه می‌باشد، و اوست چراغ امّت من.» تا آنکه

اشعار منسوب به ابو حنیفه در فضل آل رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم

و مَیبُدی در شرح دیوان، أبیات ذیل را از ابو حنیفه دانسته است:

گوید:" مَن أحبَّه فقد أحبَّنی، و مَن أبْغَضَه فقد أبْغَضَنی." «هر کس او را دوست داشته باشد مرا دوست داشته است، و هر کس او را دشمن داشته باشد مرا دشمن داشته است.» (این طور در مقدّمه شرح مقدّمه أبو اللیث وارد شده است.) در کتاب «الضِّیاء المعنوی» وارد است که: کلام ابن جوزی مبنی بر آنکه این حدیث ساختگی و دروغ است، درست نیست زیرا که از تعصّب برخاسته است و به طرق مختلفه روایت شده است.

جرجانی در «مناقب» خود با سندش از سهل بن عبد الله تُستَری وارد کرده است که او گفت: اگر در میان امت موسی و عیسی یک نفر مثل ابو حنیفه بود ایشان یهودی و نصرانی نمی‌شدند ... تا آنکه گوید: و حاصل مطلب آنکه پس از قرآن ابو حنیفه نُعمان از أعظم معجزات مصطفی صلَّی الله علیه و آله می‌باشد. و از مناقب وی برای تو همین بس است که مذهب او اشتهار یافته است و کلامی را نگفته است مگر آنکه یکی از أعلام بدان اخذ کرده است. و خداوند هم حکم را برای اصحابش و أتباعش تا این زمان قرار داده است، و تا زمانی که عیسی علیه‌السّلام از آسمان بیاید باقی و برقرار خواهد بود ... تا آنکه گوید: از جمله مناقب او آن است که: شافعی در روز فوت از متولّد گردید. تا آخر مقدّمه طویله او. باری منظور ما از این شرح آن بود که: بر احدی از قرّاء و صاحبان درایت پوشیده نیست که این مناقب همگی مجعول و موضوع است، و عامّه طرفداران وی برای عَلَم ساختن او بدین تمویهات دست آلوده‌اند.

۱- بعضی از این اخبار را خطیب در «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۳۵٤ ذکر نموده است، آنگاه روایات مستفیضه‌ای را در ذمّ ابو حنیفه ذکر کرده است.-

۱ ـ «محبّت یهود به آل موسی آشکار است، و ولاء و گرایششان به پسران برادر موسی روشن است.

۲ ـ امام یهودیان از نسل هارون می‌باشد، آن نسلی که یهود به آن اقتداء کرده و پیروی نموده‌اند. و آری از برای هر قوم و گروهی باید هدایت کننده و رهبری وجود داشته باشد.

۳ ـ و همچنین مسیحیان از روی محبّت به مسیحشان چوبهائی را که به شکل صلیب می‌تراشند اکرام می‌نمایند.

٤ ـ امَّا هر وقت یک نفر مسلمان، ولای خود را با آل احمد قرار دهد وی را

می‌کشند و یا شتم و سبّ می‌کنند به واسطه إلْحادی که دارند و انحرافی که در آنان وجود دارد.

۵ ـ این است آن مرض سخت و غیر قابل معالجه که به جهت آن، عقلهای متمدّنین و شهرنشینان و عقلهای بیابانیها و روستائیان همه متحیر و راه خود را گم کرده است.

٦ ـ حفظ ننمودند حقّ پیامبر آخر الزّمان و خاتم الرّسل محمد را در آل او، و خداوند هم در کمینگاه ستمگران است».

مخالفتهای ابو حنیفه با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم

زَمخشری در کتاب «ربیع الأبرار» روایت نموده است که: اسمعیل بن حمّاد نواده أبوحنیفه شنید که: یحیی بن أکثم در دولت مأمون، در عیب‌گوئی جدّ او: ابوحنیفه قدم گذارده است.

به یحیی گفت: آیا این جزای جَدِّ من می‌باشد که به پاس خدمتی که به تو کرده است به او می‌دهی؟!

یحیی گفت: چطور و کدام خدمت؟! نواده ابوحنیفه گفت: به جهت آنکه حَدّ را از لواط کننده

برداشت، و شرب نَبیذ را حلال کرد.

و نیز زَمخشری در باب علم از «ربیع الأبرار» ذکر کرده است که: یوسف بن اسْباط گفته است: أبو حنیفه در چهارصد حدیث یا بیشتر ردّ حدیث رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم را نموده است.

به او گفتند: مثل چه حدیثی؟! گفت: رسول خدا فرمود در غنائم جنگی سهمیه اسب را دو برابر سهمیه مرد قرار دهند.[1] ابو حنیفه گفت: من سهمیه بهیمه را بیشتر از سهمیه مؤمن قرار نمی‌دهم. و رسول خدا شترها را در قربانی مکّه (عمره و یا حجّ) إشعار می‌نمودند، ابو حنیفه گفت: إشْعَار، مُثْلَه می‌باشد.[2] پیامبر فرمود: الْبَیعَانُ

بِالْخِیارِ مَا لَمْ یفْتَرِقَا «خریدار و فروشنده تا هنگامی که از مجلس بیع از یکدیگر جدا نشده‌اند، حقّ فسخ معامله را دارند.» أبو حنیفه گفت: إذَا وَجَبَ الْبَیعُ فَلَا

---

[1] قال صلّی الله علیه و آله و سلّم: لِلْفَرَسِ سَهْمَانِ وَ لِلرَّجُلِ سَهْمٌ وَاحِدٌ.

[2] إشعار بُدْن عبارت است از علامتی که روی شتر می‌زنند یا به آنکه پوستش را می‌شکافند و یا به آنکه به آن چاقوئی می‌زنند تا خون جاری گردد و دانسته شود که آن هَدْی می‌باشد یعنی قربانی حاجی که احرام بسته است و با خود به سمت مکه از میقات می‌برد.

خِیارَ. «چون عقد بیع واقع شد دیگر حقّ فسخ نمی‌باشد.»

پیامبر چون اراده سفر می‌نمود، در اینکه کدامیک از زنها را با خود همراه ببرد قرعه می‌کشید، و اصحاب آن حضرت نیز قرعه می‌کشیدند. أبو حنیفه گفت: قُرعه قمار می‌باشد.[1]

و سید مرتضی در «الْفُصُول» که از کتاب «العُیون وَ الْمَحاسِن» شیخ مفید گرفته شده است گوید که شیخ[2] در محضر أکابر عبّاسیون و شیوخ حنفیه گفت:

---

[1] این روایت بعینها در «ربیع الأبرار» زمخشری ج ٤ ص ٩٣ و ص ٩٤ مرسلًا آمده و خطیب در «تاریخ بغداد» ج ١٣ ص ٤٠٧ مسنداً با سند صحیح عند العامّة، از قاضی ابو القاسم عبد الواحد بن محمد بن عثمان بجلی از عمر بن محمد بن عمر به فیاض از ابو طلحة احمد بن محمد بن عبد الکریم وساوسی از عبد الله بن خبیق از ابو صالح فراء از یوسف بن أسباط روایت کرده است و به قدری قوی است که صاحب کتاب «السّهم المصیب فی کبد خطیب» که بر ردّ او نوشته است نتوانسته است بر این روایت ایرادی بگیرد. باید دانست که در تاریخ خطیب این روایت تتمّه دارد که زمخشری ذکر نکرده است و آن این است که: و قال ابو حنیفة: لو أدرکنی النّبی صلی الله علیه و آله و سلّم و أدرکته لأخذ بکثیر من قولی، و هل الدین الّا الرأی الحسن؟!

[2] اصل این کتاب از شیخ مفید: محمد بن محمد بن نعمان است که سید مرتضی جمع‌آوری کرده و به نام «الفصول المختارة» ارائه داده است و در نجف اشرف به نام فهرست طبع شده. شیخ محمد جواد مغنیه در کتاب «الشّیعة و التّشیع» ص ١٧ از طبع مدرسه و دار الکتب اللبنانی بیروت در تعلیقه گوید: این کتاب را مرتضی از اقول استادش شیخ مفید جمع کرده است، و در نجف در سنه ١٩٣٧ میلادی به اسم «فهرست» طبع گردید از ترس آنکه سلطان آن ایّام اگر به اسم حقیقی‌اش طبع می‌شد نسخ آن را مصادره می‌نمود و از نشر و طبع آن جلوگیری می‌کرد.

این است أبو حنیفه که می‌گوید: اگر مردی مادرش را به عقد نکاح خود درآورد با آنکه می‌داند او مادرش می‌باشد، حَدّ از او ساقط است و بچه‌اش به او ملحق می‌گردد، و همچنین راجع به خواهرش و دخترش مطلب از این قرار است.

و همچنین اگر زنی را استیجار نماید برای رختشوئی، یا نان پزی، و یا چیزهای مشابه آن، و سپس با آن زن آمیزش کند و زن حامله گردد، مطلب از این قرار است: حدّ نمی‌خورد و طفل از آنِ اوست.

و اگر مردی بر آلت خود پارچه حریری ببندد، و سپس آن را در فرج زنی داخل کند، زناکار نمی‌باشد و حَدّ بر وی واجب نمی‌گردد، و لیکن با سخن تند باید وی را منع کرد.

و می‌گوید: اگر مردی با پسر بچه‌ای لواط کند و در او داخل نماید، حَدّ بر او واجب نمی‌گردد، و لیکن باید او را منع کنند.

و می‌گوید: شرب نَبیذ مُسْکِر، حلال و بدون شبهه می‌باشد، و آن سنّت است، و حرام دانستنش بدعت است ـ تمام شد کلام سید مرتضی رحمةالله.

و از یوسف بن أسباط نقل است که گفت: ابو حنیفه گفت: اگر رسول خدا مرا دریابد، در بسیاری از أقوال قول مرا مأخوذ می‌دارد.[1]

---

[1] این روایت را خطیب در تاریخ بغداد ج ۱۳ ص ٤٠١ از یوسف بن اسباط با یک سند به لفظ: لو أدرکنی رسولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم و أدرکته لَأخذ بکثیر من قولی؛ و در ص ٤٠٧ با سند دیگر و ذیلی آورده است که: و

و ابن مهدی در «مجالس» خود آورده است که: أبو حنیفه با مُسَاوِر شرب خمر می‌کردند. پس از این به عیب گوئی مساور پرداخت. مساور به او نوشت:

۱ ـ «اگر فقاهت تو کمال نمی‌پذیرد به غیر از شتم و سبّ من، و به غیر از ناقص و پست شمردن من! پس هر کار از دستت بر می‌آید بکن، مرا بر زمین بکوب، و مرا استوار بدار در نزد هر کس که بخواهی از مردمان نزدیک و آشنا، و از مردمان دور و

هل الدینُ إلّا الرأی الحسن؟!

ناآشنا!

۲ ـ به علت آنکه زمانهائی بس طویل و دراز که من بر معصیتها مقیم بوده‌ام تو مرا پاک و مُنَزَّه معرّفی می‌کردی. در آن أیامی که شراب را به دست من می‌دادی در ابریق‌هایی از فلز سُربی.»

ابو حنیفه به سوی وی مالی فرستاد، و او هم از کتابت و افشاء أسرار دست برداشت

کیفیت نماز قفّال مروزی به فتوای ابو حنیفه

ابن خَلّکان در «وَفَیات الاعیان» روایت کرده است که: امام الحرمین در کتاب خود: «مُغِیثُ الْخَلْق» ذکر نموده است که: سلطان محمود بن سبکتکین[۱] بر مذهب أبوحنیفه بود، و به فراگرفتن علم حدیث ولَعی بسزا داشت. دید که أکثر احادیث طبق مذهب شافعی می‌باشد.

فقهاء از دو گروه را جمع کرد و امر کرد تا در میان دو مذهب رأی دهند که ترجیح با کدام است؟ قَفَّال مَرْوَزی[۲] در نزد سلطان نمازی را که در نزد

---

[۱] در «وفیات الاعیان» طبع دار صادر بیروت ج ۵ ص ۱۸۲ گوید: سُبُکتِکین با ضمه سین و با و سکون کاف اوّل و کسره تاء و کاف دوم است.

[۲] در «وفیات الاعیان» طبع دار صادر بیروت در ج ۳ ص ٤٦ تحت شماره

ابوحنیفه جایز است انجام داد بدین گونه:

پوست دبّاغی‌شده سگی را در بر کرد، و سرش[1] را به نجاست آلوده ساخت، و

با نبیذ خرما وضو گرفت. و چون فصل، فصل تابستان بود، پشه‌ها و مگسها گردش گرد آمدند. در این حال احرام نماز را به فارسی گفت، و خواند: «دُو بَرگ سَبْز» که ترجمه مُدْهَآمَّتانَ می‌باشد. سپس مانند منقار زدن خروس بر زمین دو بار سر خود را بر زمین زد بدون فاصله، و بدون رکوع، و بدون تشهّد. و در پایان بادی صدا دار از دُبُرش بیرون آورد و گفت: این است نماز ابوحنیفه.

---

۳۳۱ ترجمه احوال قفّال مروزی را بدین گونه ذکر نموده است: ابو بکر عبد الله بن احمد بن عبد الله فقیه شافعی معروف به قفّال مروزی، وحید زمان خود در حفظ و فقه و ورع و زهد بوده است. او در مذهب شافعی آثاری دارد که از غیر او از أبناء زمانش نبوده است. نوشتجات او همه متین و استوار و محاجّه‌ها و الزاماتش همه بجا و درست. (تا آنکه گوید:) ابتدای تحصیل او به علم در کبر سنّ بود پس از آنکه دوران جوانی را سپری کرده بود در کار قفل سازی، و ازاین‌جهت بدو گویند: قفّال. او در عمل قفل سازی مهارتی بسزا داشت. و گفته می‌شود: ابتدای شروع او به فقه در سی سالگی بوده است ... تا آنکه گوید: وفاتش در بعضی از شهور سنه ٤١٧ در سنّ نود سالگی بوده است. وی در سجستان مدفون گردید و قبرش در آنجا معروف می‌باشد.

[1] در «وفیات» آمده است: رُبعش را، نه سرش را.

سلطان امر کرد تا مرد بصیری از ما[1] در کتب او تفحّص به عمل آورد، و نماز أبوحنیفه را از کتابهایش تعیین نماید. آن مرد چنان یافت که قَفَّال درست می‌گوید، و نماز آن‌چنانی نزد أبوحنیفه صحیح است. بنابراین از مذهب حَنَفی به مذهب شافعی برگشت.[2]

---

[1] در تعلیقه گوید: در «وفیات» گوید: سلطان امر کرد که تا مرد نصرانی نویسنده‌ای هر دو مذهب را تحقیق کند.

[2] این داستان را بتمامه و کماله در «وفیات» از همین طبع مذکور ج ۵ در ضمن احوال محمود بن سُبُکتِکین: شماره ۷۱۳، در ص ۱۸۰ و ص ۱۸۱ مفصّل‌تر از آنچه مُصَنِّف ما صاحب «روضات» از وی نقل کرده است آورده است. و گویا صاحب «روضات» تلخیص آن را ذکر نموده است. در «وفیات» این طور آمده است: امام الحَرَمین ابو المعالی عبد المِلِک جوینی در کتابش: «مُغیث الخلق فی اختیار الاحقّ» ذکر کرده است: سلطان محمود بر مذهب ابو حنیفه بود ... و اهل علم در برابر او حدیث را در حالی که او استماع می‌کرد و می‌شنیدند ... پس در دلش شکی افتاد که کدامیک صحیح می‌باشد ... بنابراین اتّفاق کردند که در مقابل او دو رکعت نماز بر مذهب حنفی و بر مذهب شافعی بخوانند تا سلطان نظر کند و پس از تفکر، آن را که أحسن است اختیار نماید. قَفَّال مروزی با یک طهارت کامل و شرائط معتبره از طهارت و ساتر و استقبال قبله و با بجا آوردن ارکان و هیئات و سنن و آداب و فرائض بر وجه کمال و تمام نمازی را انجام داد و گفت: این است نمازی که شافعی غیر از آن را جائز نمی‌شمرد، و پس از آن دو رکعت نماز گزارد موافق نمازی که ابو حنیفه جائز می‌داند بدین ترتیب که پوست سگ دباغی شده‌ای را پوشید و رُبْعِ آن را به نجاست آلوده کرد ... و با نبیذ خرما وضو گرفت و این کار در وسط تابستان و در بیابان بود و پشه‌ها و مگسها ... و وضوئی که گرفت معکوس بود (یعنی آب را از چانه به پیشانی برد، و از سر دست به مرفق رسانید) و احرام نماز بست بدون نیّت در وضوء ... تا آخر آنچه که صاحب «روضات» نقل کرده است. در این حال قفّال گفت: أیّها السّلطان! این است نماز ابو حنیفه! سلطان گفت اگر این نماز ابوحنیفه نباشد تو را البته خواهم کشت! زیرا هیچ صاحب دینی این گونه

سپس ابن خلّكان گويد: از أبوحنيفه، عبد الله بن مبارک، و وكيع بن جَرَّاح و سابق ابن عبد الله، و أبو يوسف، و أبو نعيم مقرى، و محمّد بن حسن شيبانى روايت مى‌كنند، و أبوحنيفه كتبى دارد كه بعضى از آنها مسند مى‌باشد ـ انتهى[1].

و منظور ابن خَلّكان از أبو يوسف، قاضى أبو يوسف فقيه مشهور مى‌باشد كه در قسمت شرقى صحن مطهّر كاظمين عليهما السّلام از أرض بغداد مدفون است. نامش يعقوب بن ابراهيم بن حبيب، و از علماى دولت هارون الرّشيد است، و با مولانا الامام الكاظم عليه السّلام در مجلس خليفه مكالماتى

نماز را جائز نمى‌شمارد. علماى حنفيّه انكار كردند كه: اين نماز، نماز ابو حنيفه نمى‌باشد. قفّال امر كرد تا كتابهاى ابو حنيفه را حاضر ساختند، و سلطان امر كرد تا يک مرد مسيحى كه خواندن و نوشتن را مى‌دانست، كتب هر دو مذهب را بخواند. در اين حال يافتند كه: نماز بر مذهب ابو حنيفه همان است كه قفّال مى‌گويد. در اين حال سلطان از مذهب ابو حنيفه به مذهب شافعى بازگشت نمود. انتهى كلام امام الحرمين: جوينى. و أنا أقول: انتهى كلام صاحب «الوفيات» ابن خلّكان.

بارى آنچه را كه ما از ابن خلّكان از امام الحرمين جوينى در اينجا ذكر نموديم، عين عبارت آن بدون اندک تغيير در كتاب «مغيث الخلق فى ترجيح القول الحق» در طبع اوّل آن، مطبعه مصريّه، ص ۵۷ تا ص ۵۹ آورده گرديده است.

[1] اين كلام را در «وفيات» ج ۵ ص ٤٠٦ بدون سابق بن عبد الله و ابو نعيم مقرى ذكر كرده است.

دارد.

شرح حال ابویوسف قاضی شاگرد ابوحنیفه

و از طرائف اخبار وی چنانکه از صاحب کتاب «المستطرف» وارد شده است آن است که: وقتی میان هارون و زوجه‌اش امّ جعفر اختلافی واقع شد در آنکه آیا پالوده لذیذتر است یا لوزینه؟! در این حال ابو یوسف حاضر شد، و هارون درباره این اختلاف از وی سؤال نمود.

أبو یوسف گفت: یا أمیر المؤمنین! من نمی‌توانم حکم بر چیز غائب نمایم.

هارون هر دو تا را برای او حاضر کرد، و او از هر دو به قدر کفایت تناول نمود.

هارون گفت: اینک میان آن دو حکم کن!

ابو یوسف گفت: الآن این دو خصم با یکدگر صلح کرده‌اند (و دیگر نزاعی ندارند).

هارون خندید، و هزار دینار به وی جایزه داد.

چون داستان به زُبَیدَه مادر پسر هارون: «امین» رسید او هم برای وی هزار دینار منهای یک دینار جایزه فرستاد.[1]

ابو یوسف در سنه ۱۸۲ در سنّ ۸۵ سالگی

---

[1] جار الله محمود زمخشری در کتاب «ربیع الأبرار و نُصوص الاخبار» با تحقیق سلیم نعیمی در رج ٤ ص ۹۸ و ص ۹۹ آورده است: ابو یوسف بر دَرِ بارگاه هارون الرّشید یک سال برای ملاقات او بماند! و دستش به وی نمی‌رسید تا اینکه واقعه‌ای رخ داد و آن این بود که رشید عشق به کنیزی از جواری زبیده[1] پیدا کرد و زبیده قسم یاد نموده بود که آن را به هارون نفروشد و نبخشد. راه وصول هارون بدین کنیزک بر فقهاء مشکل آمد. هارون از ربیع[2] سؤال کرد تا او را به مکان ابو یوسف دلالت کند و ربیع دلالت نمود. ابو یوسف گفت: ای امیرمؤمنان من تنها تو را به فتوای خودم مطّلع سازم یا در حضور فقیهان تا آنکه از شک و شبه دورتر باشد و یقین به صحّت گفتارم جای خود را بهتر بگیرد؟! فقهاء را احضار کردند، ابو یوسف گفت: راه حل این مسأله آن است که: زبیده نصفش را به تو ببخشد و نصفش را به تو بفروشد. فقیهان همگی تصدیق گفتارش بنمودند. سپس هارون گفت: من می‌خواهم امروز با وی درآمیزم![3] ابو یوسف گفت: کنیزک را آزاد کن پس از آن او را به عقد ازدواج خودت در آور! چهره هارون بشگفت و از اندوه بیرون آمد و منزلت و مقام ابو یوسف نزد هارون عظیم گشت.[4]

۱- زبیده زوجه هارون و دختر جعفر است.-

۲- ربیع، ربیع بن یونس حاجب منصور و هارون بود.-

۳- چون کسی که کنیزی را بخرد برای استبراء و اطمینان از حامله نبودن او باید یک طهر صبر کند و لیکن در زن آزاد این شرط وجود ندارد.

۴- این خبر در تاریخ بغداد ج ١٤ در ص ۲۵۰ و ص ۲۵۱ ترجمه ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم موجود می‌باشد با تفصیل بیشتر.

درگذشت.

و اما محمد بن حسن شَیبَانی بَری او هم به منزله تخم چپ امام اعظم: ابوحنیفه بود. اصلش از دمشق بود، پدرش به عراق نقل مکان کرد و در واسِط سکونت می‌نمود. این فرزند در واسط از او به دنیا آمد، و سپس در کوفه نشو و نما کرده به غایت امرش رسید، و مقام قاضی الْقُضَاتی در عصرش به او داده شد. پسر دائی او فَرّاء نحوی بود، و شیبانی با کسائی مشهور در یک روز از دنیا رفتند، و در مکان

واحدی مُسَمَّی به قریه «رنبویه» از قراء ری مدفون شدند. برگردیم به تتمّه احوال صاحب ترجمه: ابو حنیفه و گوئیم:

اعتراض علامه حلّی بر فتوای ابو حنیفه در نماز

مولانا العَلَّامة در کتاب «نهج الْحَقِّ و کشف الصِّدْق» فرموده است: در مذهب امامیه خروج از نماز حاصل نمی‌گردد مگر به تمامیت صلوات بر پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم و یا با سلام دادن نه با چیز دگر.

و لیکن ابو حنیفه می‌گوید: یا به سلام و یا به کلام و یا به خارج کردن باد از دُبُر. و چقدر قبیح است مذهبی که مودّی گردد تا اخراج ریح را مُخْرِج از نماز به شمار آورد! اما مثل نمازی که او تشریع کرده است صلاحیت همان را دارد که بتوان از آن همان گونه که او گفته است خارج شد. زیرا أبوحنیفه قائل است به جواز نماز در صورتی که مُصَلِّی در خانه غصبی نماز گزارد، در حالتی که پوست سگی را سجّاده کند، و پوست سگی را بر تن نماید، و بر دستش قطعه‌ای از گوشت سگ بگیرد، چون در نزد

او سگ قبول تذکیه می‌کند.

سپس با نبیذ خرمای مغصوب وضو بسازد بدین طریق که اوّلًا دو پایش را بشوید و همین طور دستها را، تا در پایان به صورت برسد، عکس آنچه در قرآن وارد گردیده است.

پس از آن بایستد در حالی که بر وی نجاست ظاهره‌ای نمودار باشد، و سپس به زبان فارسی تکبیر بگوید، و پس از آن معنی مُدْهَامَّتَان را فقط به فارسی بگوید، و سپس به مقدار کمی سرش را خم کند بدون گفتن ذکر، و بدون طمأنینه، و پس از آن به سجده رود بدون برداشتن سر از سجده و سپس حفره‌ای حفر کند تا جبهه و یا بینی‌اش را در آن فرود آورد بدون ذکر و بدون طمأنینه، و بدون برداشتن سر از سجده در میان دو سجده.[1]

خود ذکر نموده، و گفته است:

---

[1] عبارت علّامه در «نهج الحقّ و کشف الصدق» طبع دار الهجرة ص ٤٢٧ این است: و فی روایة: لا یجب الرّفع مطلقاً بل لو حفر تحت جبهته حفیرة فحطّ جبهته إلیها أجزأ عن السّجود الثانی و إن لم یرفع رأسه. یعنی اگر پس از سجده اول سر برندارد و حفیره‌ای را در موضع سجده‌اش حفر کند تا پیشانی در آن قدری نازل شود همان سجده دوم محسوب می‌گردد و برداشتن سر میان دو سجده از زمین لازم نیست.

در این حال برخیزد برای رکعت دوم و آن را مشابه رکعت اوّل به همین گونه انجام دهد. سپس بدون قرائت تشهّد به مقدار زمان تشهد بنشیند، و پس از آن بادی از ما تحت خود بیرون دهد. آیا برای مسلمانی که ایمان به خدا و روز قیامت دارد این گونه نماز صحیح می‌باشد؟! و آیا درست است که این نماز، مأمورٌ بها بوده باشد؟! تمام شد گفتار علّامه حلِّی.[1]

صاحب کتاب «إلْزَام النَّواصب» چنانکه از آن کتاب نقل شده است می‌گوید: ایشان در زمان منصور مذاهب را اختیار و احداث کرده‌اند، و به رای و قیاس و استحسان و اجتهاد عمل نموده‌اند، و سبب در احداث این مذاهب آن شد که: حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام گرداگردش چهار هزار نفر

---

[1] عین این منقول در کتاب «نهج الحقّ و کشف الصّدق» از طبع دار الهجرة قم در ص ٤٢٩ و ص ٤٣٠ مذکور می‌باشد. و در تعلیقه داستان ایراد امام الحرمین أبو المعالی جوینی را در کتاب «مُغیث الخلق فی اختیار الحق» بر نماز ابو حنیفه و قضیّه سلطان محمود سبکتکین و قفّال مروزی را مفصّلًا همان طور که ما ذکر کردیم از کتاب «وفیات الاعیان» آورده است و افزوده است: این کتاب به تحقیق محمد محیی الدین عبد الحمید مفتّش علوم دینیّه و عربیّه در جامع أزهر و معاهد دینیّه بدون انکار و ایرادی در طبع اول از مطبعه سعادت سنه ١٣٦٧ ه- ١٩٤٨ م آمده است. انتهی. و حقیر آن را از طبع دگر به همان عبارات با تحقیق دکتر احسان عباس ذکر نموده‌ام.

راوی مجتمع شدند که از او أخذ علم می‌نمودند.

منصور دوانیقی ترسید که مردم به وی میل کنند و سلطنت را از وی بربایند، لهذا امر کرد تا ابو حنیفه و مالك، حضرت را در انعزال بکشند، و مذاهبی را غیر از مذهبش احداث نمایند، و در آن به رأی و اسْتِحْسان، و قیاس، و اجتهاد عمل نمایند.

شافعی و احمد بن حَنْبَل از آن دو پیروی کردند، و بنابراین در فروع دین استقرار

مذاهب بر این چهار مذهب قرار گرفت. و شیعه امامیه بر همان مذهبی که پیامبر و صحابه و تابعین بودند باقی بماندند. ـ انتهی کلام «إلزام النَّواصب».

عبارات کوبنده اعاظم سنّت درباره ابو حنیفه

و امامشان غَزالی گوید: ابوحنیفه اجازه وضع و جعل حدیث بر وفق مذهبش نموده است. یوسف بن اسْبَاط می‌گوید: أبو حنیفه گفت: لَوْ أدْرَکنِی رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم لَاخَذَ بِکثِیرٍ مِنْ قَوْلِی[1]

«اگر رسول خدا مرا ادراک می‌کرد، برای عمل خودش بسیاری از گفتارهای مرا أخذ می‌نمود.»

و در «تاریخ بغداد» گوید: شعبه می‌گوید: کفٌّ مِنْ تُرَابٍ خَیرٌ مِنْ أبی حَنیفَةَ[2]. «مشتی از خاك برتر از أبو حنیفه است.»

شافعی می‌گوید: من در کتابهای اصحاب أبو

---

[1] در «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ٤٠١ بدین عبارت آورده است: لو أدرکنی النَّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم و أدرکته لأخذ بکثیر من قولی. این با یک سند، و با سند دیگر: لو أدرکنی رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم و أدرکته لأخذ بکثیر من قولی. و هل الدین إلا الرأی الحسَنَ؟! (در ص ٤٠٧) و ما أخیراً در تعلیقه هر دو حدیث را از «ربیع الأبرار» و از «تاریخ بغداد» ذکر نمودیم.

[2] «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ٤٤٦ با سند متّصل خود از یحیی بن سعید.

حنیفه نظر کردم و یافتم در آن که یکصد و سی ورقه از آن خلاف کتاب و سنَّت می‌باشد.[1]

سفیان، و مالک، و حَمَّاد، و أوْزَاعی، و شافعی می‌گویند:

---

[1] این عین ترجمه عبارت صاحب «روضات» می‌باشد. چرا که وی گوید: قال الشافعی: نظرت فی کتب أصحاب ابی حنیفة فاذا فیها مائة و ثلاثون ورقة خلاف الکتاب و السّنَّة (روضات از طبع حروفی چاپخانه مهر استوار قم ج ۸ ص ۱۷۲). اما در «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ٤۳۷ بدین لفظ آمده است: ... أخبرنا محمد بن عبد الله بن عبد الحکم قال قال لی محمد بن ادریس الشافعی: نظرت فی کتب لأصحاب ابی حنیفة فاذا فیها مائة و ثلاثون ورقة فعدّدت منها ثمانین ورقة خلاف الکتاب و السّنة. قال ابو محمد: لانّ الاصل کان خطاء فصارت الفروع ماضیة علی الخطاء. و ملاحظه می‌شود که: میان دو عبارت فرق بسیار است. باری نظیر این قول از شافعی قول ابو بکر بن أبی داود می‌باشد که: جمیع ما رَوَی أبو حنیفة من الحدیث مائة و خمسون حدیثاً أخطأ- أو قال غلط- فی نصفها. («تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ٤٤٦)

مَا وُلِدَ فِی الإِسْلَامِ أَشْأَمُ مِنْ أَبِی حَنِیفَةَ.[1]

«در اسلام مردی شوم‌تر از أبو حنیفه پا به جهان نگذارده است.»

و مالك گوید: كانَتْ فِتْنَةُ أَبِی حَنِیفَةَ أَضَرَّ عَلَی الإِسْلَامِ مِنَ فِتْنَةِ إِبْلِیسَ.[2]

---

[1] «تاریخ بغداد» ج ۱۳ و ص ۳۹۹ با سند متّصل خود از فزاری از سفیان و اوزاعی که می‌گفتند: ما ولد فی الاسلام مولود أشأم علی هذه الامّة من أبی حنیفة. و كان أبو حنیفه مُرْجئاً یری السَّیف. و در ص ٤١٨ از فزاری كه گفت: بودیم- و در حدیث مهدی: بودم- نزد سفیان كه ناگهان خبر مرگ ابو حنیفه آمد. سفیان گفت: الحمد للّه الّذی أراح المسلمین منه. لقد كان ینقض عری الاسلام عروة عروة. ما ولد فی الاسلام مولودٌ أشأم علی أهل الاسلام منه. و در ص ٤١٩ با سند دگر از فزاری كه گفت: ما ولد فی الاسلام مولودٌ أشأم علیهم من أبی حنیفة. و در قول شافعی است: ما ولد فی الاسلام مولودٌ شرٌّ علیهم من أبی حنیفة. و أیضاً در ص ٤١٨ و ص ٤١٩ با سند دیگر از ثعلبة از سفیان كه می‌گفت: ما ولد فی الاسلام مولودٌ أشأم علی أهل الاسلام منه. و در ص ٤٢٠ با دو سند از ابن عون، اول از عمر بن اسحق از ابن عون كه می‌گفت: ما ولد فی الاسلام مولودٌ أشأم من أبی حنیفة. دوم از عمرو بن قیس- شریک الرّبیع- از ابن عون كه می‌گفت: ما ولد فی الاسلام مولودٌ أشأم من أبی حنیفة. و در ص ٤٢٢ با سند متّصل خود از مالک كه می‌گفت: ما ولد فی الاسلام مولودٌ أشأم من أبی حنیفة.

[2] «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ٤١٥ با سند متّصل خود از اسحق بن ابراهیم حنینی آورده است كه او گفت: مالک گفت: ما ولد فی الاسلام مولودٌ أضرّ علی أهل الإسلام من أبی حنیفة، و كان یعیب الرّأی و یقول: قبض رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم و قد تمّ هذا الامر و استكمل، فانّما ینبغی أن تتبع آثار رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم و اصحابه و لا تتبع الرّأی. و إنه متی اتبع الرّأی جاء رجل آخر أقوی منک فاتبعته! فأنت كلّما جاء رجلٌ غلبک اتبعته، أری هذا الامر لا یتمّ. و با سند دیگر در ص ٤١٦ از حبیب كاتب مالک بن أنس از مالک بن انس روایت كرده است كه او گفت: كانت فتنة أبی حنیفة أضرّ علی هذه الامّة من فتنة ابلیس من وجهین جمیعاً: فی الإرجاء و ما وضع من نقض السّنن.

«فتنه ابو حنیفه ضررش برای اسلام شدیدتر از فتنه ابلیس بوده است.»

و ابن مهدی گوید: مَا فِتْنَةٌ عَلَى الإِسْلَامِ بَعْدَ الدَّجَّالِ أَعْظَمَ مِنْ رَأيِ أَبِي حَنيفَةَ.[1]

انتهی. «پس از دجّال برای اسلام فتنه‌ای عظیمتر از رأی ابو حنیفه نبوده است.»

و سید نعمت الله محدّث جزائری ـ قدس الله تعالی سرّه ـ در کتاب «مقامات» خود که در صدد بیان شمارش منکَرات اهل سنَّت و جماعت برآمده است، و أفعالشان را که موجب قباحت و شناعت می‌باشد، پس از شرح جمله‌ای از اقاویل فاسده و اباطیل خارج از ترتیب قاعده بیان کرده است، می‌گوید:

دو کرامت چشمگیر از قبر ابو حنیفه!

---

[1] «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ٤١٦ با سند متّصل خود از اسمعیل بن بشر که گفت: شنیدم از عبد الرحمن بن مهدی که می‌گفت: ما أعلم فی الإسلام فتنةً بعد فتنة الدّجّال أعظم من رأی أبی حنیفة. و در ص ٤٢٢ أیضاً با سند خود از مالک بن أنس آورده است که چون سخن از ابو حنیفه نزد وی به میان آمده است گفته است: کاد الدِّین کاد الدِّین. و أیضاً با سند دیگر از منصور بن ابی مزاحم آورده است که شنیدم مالک می‌گفت: إنَّ أبا حنیفة کاد الدّین و من کاد الدّین فلیس له دین. و با سند دیگر از مطرف آورده است که می‌گفت: شنیدم مالک می‌گفت: الدّاء العضال الهلاک فی الدّین و أبو حنیفة من الدّاء العضال.

و امّا کرامتهائی که از قبور أئمّه اربعه شان به ظهور رسیده است از حدّ إحصاء و شمارش فزون است. أعظم آنها کراماتی است که مردم از قبر أبو حنیفه مشاهده کرده‌اند. و این قضیه آن‌چنان است که وقتی که سلطان أعظم: شاه عباس اول بغداد را فتح کرد، امر کرد تا بر روی قبر أبو حنیفه چاه مستراحی را حفر نمودند و وقف شرعی کرد تا دو عدد یابو را بر سر بازار ببندند و نگهداری کنند تا هر کس که می‌خواهد قضاء حاجت کند آن یابو را سوار شود و بیاید بر روی قبر ابوحنیفه بَرازْ و مدفوعش را بریزد.

شاه عباس روزی از خادم قبر وی پرسید: به چه سبب تو این قبر را خدمت می‌کنی با وجودی که اینک أبو حنیفه در دَرَک أسْفَل از جحیم می‌باشد؟!

خادم گفت: در میان این قبر سگ سیاهی می‌باشد که جَدَّت مرحوم شاه اسمعیل؛ هنگام فتح بغداد پیش از تو، آن را در آنجا دفن نموده است. زیرا شاه اسمعیل استخوانهای ابوحنیفه را بیرون آورد، و به جایش سگ سیاهی را دفن نمود. بنابراین من خادم آن سگ هستم.

آری خادم در این گفتار، راست می‌گفت.

چون شاه اسمعیلِ مرحوم چنان کاری را انجام داده بود.

و از جمله کرامات ابو حنیفه آن است که:

حاکم بغداد علماء بغداد از اهل سنّت

و زاهدان و عابدانشان را مجتمع نمود و بدیشان گفت: چگونه مرد نابینا و کور تحت قبّه موسی بن جعفر علیهما السلام شبی را تا به صبح بیتوته می‌کند و چشمش باز می‌گردد، و ابو حنیفه با آنکه امام أعظم است از وی أمثال این کرامت را ما نشنیده‌ایم؟!

علماء و عبّاد عامّه به حاکم گفتند: مثل این گونه کرامتها از أبو حنیفه نیز صادر شده است.

حاکم گفت: من دوست دارم تا نمونه‌ای از آن را ببینم تا بصیرتم در امر دینم بیشتر گردد.

علماء و عُبّاد سُنِّیان مرد فقیری را نزد خود آوردند و به وی گفتند: ما به تو فلان مقدار درهم و دینار می‌دهیم و بگو: من کور هستم، و وقتی راه می‌روی بر عصا تکیه زن دو روزی و یا سه روزی! پس از آن در شب جمعه پهلوی قبر امام ابوحنیفه بخواب، و چون صبح گردد بگو: حمد اختصاص به خدائی دارد که مرا از برکات صاحب این قبر شفا بخشید و چشمم را به من بازگردانید!

مرد فقیر گفتارشان را بپذیرفت. و سپس در آن شب جمعه چون کنار قبر او بیتوته کرد، بحمد الله در حال طلوع صبح دید چشمانش کور است و هیچ

جائی را نمی‌بیند.

فریاد برداشت: أیهَا النَّاسُ! حکایت من چنین و چنان است. و من مردی هستم دارای کسب و عیال. و خبر وی به حاکم شهر رسید، نزد او فرستاد، او داستان خود و حیله علماء و عبّاد را برای حاکم شرح داد. حاکم ایشان را مجبور ساخت تا معیشت و ما یحتاج وی را در مدت زندگانیش بپردازند.

باری چون کلام در کرامات ابوحنیفه است، سزاوار است قبل از پایان کلام صاحب «روضات» (استطراداً) ما نیز کرامتی از ابو حنیفه بیان کنیم. این داستان مسلم است و ظاهراً نیز بنابر نقل صدیق ارجمندمان آقای حاج أبو علی موسی مُحْیی ـ سلّمه الله ـ که از ساکنان کاظمین علیهما السلام بودند و چند سالی است که با معاودین شیعه عراقی به ایران مراجعت داده شده‌اند، از مسلّمات می‌باشد.

داستان مرد زائر با خادم قبر ابو حنیفه

می‌گویند: یک نفر مُعَیدی (عَرَب بیابانی) عازم کاظمین بود و اراده داشت تا

امامین: موسی بن جعفر و محمد الجواد علیهما السلام را زیارت نماید. هنگامی که وارد بغداد شد، از طریق کاظمین سؤال کرد و به وی نشان دادند، و از آنجائی که آمدنش از جانب رَصَّافَه[1] بود طبعاً راهش از طریق جادّه ابوحنیفه بود.

و چون قبلًا به زیارت نیامده بود چون به أعْظَمِیه رسید، چنان پنداشت که: قبر أبوحنیفه همان کاظمین علیهما السلام می‌باشد و آن مزار مزار جوادَین است.

مُعَیدی داخل شد و شروع کرد به زیارت و با خود گفت: امشب من نزد أئمّه می‌مانم و شب را تا به صبح به بیتوته و بیداری بسر می‌برم.

هنگامی که شب فرا رسید و وقت بستن درها گردید، شخص مسؤول بستن درها مرد کوری بود، برخاست و شروع کرد به ندا دادن که: کسی دیگر

---

[1] فاصله میان بغداد و شهر مقدس کاظمین علیهماالسّلام از یک فرسنگ بیشتر است. و جادّه معروف و مشهور آن از جانب شرقی بغداد می‌باشد که از مسجد بَراثا می‌گذرد و به قبور امامان علیهماالسّلام می‌رسد. ولی از ناحیه رَصَّافه که در مغرب بغداد می‌باشد جادّه‌ای به کاظمین موجود است که از دجله عبور می‌کند و در سر راه قبر ابو حنیفه قرار دارد و با نام بدون مسمّی و غلط، آنجا را أعْظَمیّه می‌نامند.

نیست؟! من می‌خواهم درها را ببندم! برخیزید و بیرون روید! مرد نابینا که دربان قبر بود چون ندا در می‌داد: بروید! همچنین عصای خود را به سمت راست و چپ به گردش در می‌آورد تا مبادا کسی باقی مانده باشد، و معیدی که می‌خواست شب را در آنجا بماند از دست او به آرامی می‌گریخت تا وی نفهمد.

وقتی که مرد کور یقین حاصل کرد که احدی دیگر باقی نمانده است، در را بست و سرش را بست و رفت که بخوابد.

علی حَسَب الظَّاهر این مرد أعْمی هر شب با خود تمثیله‌ای را اجرا می‌نمود، یعنی به صورت و مثال نمایش و رویت، صحنه‌ای را اجرا می‌نمود. لهذا نیمه شب از خواب برخاست و به جانب در رفت و دقّ الباب را کوفت، و خودش گفت: کیست؟! و خودش جواب داد: من ابو بکر هستم.

أعْمی گفت: بفرمائید! و پس از باز کردن در گفت: سیدنا أبو بکر، أهلًا و سَهْلًا به صِدِّیق! أهلًا به همراه و همنشین رسول خدا در غار! اهلًا به پدر زن پیغمبر! أهْلًا بالخلیفة الاوَّل! بفرمائید استراحت کنید! و در این حال در را بست.

و پس از مقدار مختصری نیز برای مرتبه دوم در را کوفت و خودش گفت: کیست؟! و در پاسخ خودش گفت: من عمر می‌باشم!

أعْمی در را گشود و گفت: بفرمائید. سیدنا عُمَر، أهلًا و سَهلًا به فاروق! أهلًا به پدر زن پیغمبر! أهلًا بالخلیفة الثّانی! بفرمائید استراحت کنید! الآن سیدنا ابو بکر در اینجاست.

و أیضاً پس از مقدار مختصری برای مرتبه سوم در را زد و خودش گفت: کیست؟! و در جواب گفت: من عثمان هستم!

أعْمی در را باز نمود و گفت: بفرمائید! سیدنا عثمان، أهلًا و سَهلًا به ذو النُّورین! أهلًا به صِهْر رسول الله! أهلًا بالخلیفة الثّالث! بفرمائید استراحت نمائید! اینک سیدنا ابوبکر و سیدنا عمر در اینجا هستند!

و پس از فاصله‌ای دراز و مدتی طویل

برخاست و در را کوفت و خودش گفت: کیست؟!
و در پاسخ با صدائی ضعیف و مرتعش جواب داد:
من علی هستم! أعمی گفت: برو! هیچ کس اینجا
نیست!

مُعَیدی فهمید که: آمدنش بدینجا اشتباه بوده است. فوراً برخاست و با عصای سنگینی که بر آن تکیه می‌داد و خود را از حمله سگها حفظ می‌کرد، بر آن مرد کور می‌نواخت تا جائی که دستش می‌رسید. به قدری وی را با عصا کتک زد تا به سرحدّ مرگ رسانید. و هی بدو می‌گفت: وای بر تو! آن سگهای سه گانه را راه دادی که داخل شوند و فقط مرا راه ندادی و نگذاشتی که داخل گردم!

معیدی چون دید که: مرد أعْمی بیهوش شده و خون از بدنش جاری است، او را رها کرد و بیرون آمد که دید از دور مناره‌های جَوَادَین علیهما السّلام روشن است. وی از جسر عبور کرد و رفت برای زیارت.

روز بعد با خود گفت: بروم ببینم وضع حال خادم قبر ابو حنیفه چطور است؟! از خبرش تفقّد و جستجوئی به عمل آورم؟! دید تمام بدن مرد أعْمی را با ضماد بسته‌اند و استخوانهایش را جبیره زده‌اند و مردم هم فوج فوج می‌آیند تا با زبان او معجزه امام علی علیه السّلام را بشنوند.

مرد أعمی برای مردم قسمهای أکید یاد می‌کرد و می‌گفت: وَ اللَهِ العظیمِ سیدنا عَلِیّ کرَّم اللَه وَجْهه خودش نزد من آمد، و خودش بود که مرا این طور کتك زد.

من سزاوار این چوبها بودم، من آدم خوبی نیستم. (و این جملات را تکرار می‌کرد) ای مردم بدانید: آن قدر من به او متوسّل شدم و التماس نمودم تا آنکه دست از من برداشت!

در اینجا شرح واقعه مسلّمه مشهوره منقوله از صدیق ارجمندمان پایان یافت. باز گردیم به اصل مطلب: صاحب «روضات» می‌گوید: داستان و قضایای أبوحنیفه را محدّث تستری رحمه‌الله در سائر مصنّفاتش ذکر کرده است و با عبارات مختلفی

بیان نموده است: وی در کتاب «مقامات» خود در مقام بیان حسن تَوْرِیه در تقیه و وجوه تخلّص از مکائد اهل سنّت گوید: و چقدر به طور نیکوئی رفیق من از شرِّ ایشان تخلّص یافت:

اختلاف مسأله بین خدا و ابو حنیفه

داستان از این قرار است که: او مشغول وضو گرفتن بود هنگامی که مسح پایش را کشید، نظر کرد و دید یکی از طاغیانشان بر بالای سر او ایستاده است. فوراً پاهایش را نیز شست. آن مرد جبّار گفت: چطور اوّل پاهایت را مسح کشیدی و سپس شستی؟!

رفیق من به او گفت: آری ای مولانا! در این مسأله میان خداوند سبحانه و میان أبو حنیفه خلاف است: خدای تعالی می‌گوید: وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ،[1] و أبو حنیفه می‌گوید: یجِبُ غَسْلُ الرِّجْلَین. بنابراین من از خوف خدا پاهایم را مسح نمودم، و از خوف سلطان پاهایم را

---

[1] آیه ٦، از سوره ٥: مائده: «و مسح کنید مقداری از سرهایتان و پاهایتان را تا برآمدگی روی پاها.»

شستم! آن مرد حاکم خندید و وی را رها کرد.

و من می‌گویم: ضحک و خنده این مرد مناقضه حکم خدا و حکم امامش عجیب نیست بلکه هر کس در متابعت هوای نفس ابو حنیفه، و تخمین در احکام و فتوایش، و اختراعش احکام خدا را از نزد خودش، و بر حسب مقتضای مصلحت وقتش تأمُّل کند، در تمام مدت عمر خود خواهد خندید اگرچه او زن بچه مرده‌ای بوده باشد، و خواهد گریست بر این محنت کبری و بلیه عظمائی که خطرش به مسلمین رسید.

و از جمله مطاعن او بر جمهور عامّه، در ذیل مسأله جَبر و تفویض در «مقامات» خود آورده است که: از جمله چیزهائی که مناسب با مقام ماست که ذکر گردد آن است که: روزی از من سؤال کردند: شیطان دارای چه مذهبی است؟! زیرا وی از امامان عامّه أعلم است، و چگونه می‌شود دارای مذهبی نبوده باشد؟!

من در جواب گفتم: بنابر آنچه من از تفسیر قرآن به دست آورده‌ام وی در اصول مذهب أشْعَری است، و در فروع آن حَنَفی.

امّا از جهت اوّل به جهت گفتارش: فَبِما أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَكَ الْمُسْتَقِيمَ،[1] که در اینجا نسبت غوایت و ضلالت را آورده و به پروردگارش حَمل نموده است همان طور که أشاعره معتقدند.

و أمَّا از جهت دوم به جهت عمل او به قیاس هنگامی که از سجده إبا کرد و گفت: خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ،[2] زیرا وی میان دو عنصر خاک و آتش مقایسه انداخت و پنداشت: آتش اشرف می‌باشد. و در این صورت چگونه او سجده به کسی کند که در فضیلت از وی پائین‌تر است؟!

و از همین جاست که امام علیه السّلام فرمود: لَا تَقِيسُوا، فَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ قَاسَ إِبْلِيسُ!

«قیاس منمائید! زیرا اوّلین کسی که قیاس کرد إبلیس بود!»

و لیکن در اینجا شیطان بر ابو حنیفه و عامّه فضیلتی دارد به علّت آنکه وی با قیاس أولویت

---

[1] آیه ١٦، از سوره ٧: أعراف: «شیطان گفت: به سبب آنکه تو مرا اغواء نمودی من در کمینگاه آنان در صراط مستقیمت می‌نشینم!»

[2] آیه ٧٦، از سوره ٣٨: ص: «من از او بهترم به علت آنکه تو مرا از آتش آفریدی و او را از خاک!»

برهان خود را بنا نهاد، و جمهور عامّه با قیاس مساوات و مشابه آن احکام خود را پایه گذاری می‌کنند.

مدت حمل از نظر عامه و مدت حمل شافعی

و از جمله آن است که: در کتاب «أنْوار» خود در مقدار مدّت حمل زن ذکر کرده و گفته است: مخالفین ما در مذهب معتقدند به اینکه مدّت حمل گاهی تا چهار سال هم طول می‌کشد، و این به جهت آن بوده است که پدر محمد بن ادریس شافعی مسافرت نمود و مدّت طویلی از مادر شافعی دور بود. مادر شافعی وی را پس از پنج سال از سفر پدرش زایید. چون مطلب را شافعی دریافت و حکایت را فهمید، برای پوشش جریمه‌ای که مادرش در هنگام غیبت پدرش بجای آورده است مدت حمل زنان را پنج سال، فتوی داد.

جمهور عامّه و مخالفین ما در مذهب این قضیه را نقل کرده‌اند. و از آنجا که از امور غریبه و کرامات عجیبه به شمار می‌آید، برای آن علّتی را بیان کرده‌اند. و حاصلش آن است که: محمد بن ادریس شافعی در شکم مادرش این مدت کثیره و طولانی را

باقی ماند، چون أبو حنیفه زنده بود، و مردم به أنوار ساطعه قیاسات او مستفید و مستضیء می‌گشتند. امام شافعی حیا کرد از اینکه تا امام مُعَظَّم ابو حنیفه زنده است از شکم مادر پا به دنیا نهد.

امَّا وقتی که أبو حنیفه بمرد و خداوند شافعی را از موت او مطّلع گردانید، از شکم مادر خارج شد.

بنگر به سِرِّ این قبائح، و به امام شافعی چگونه او تنها در میان جمیع مخلوقات خدای سبحانه و تعالی باید بدین فضیلت متفرّد و تک باشد؟! و به جان خودت سوگند: اگر ایشان می‌گفتند: شافعی بچه همسایه پدرش می‌باشد، از این‌گونه

تکلّفات آسوده می‌گردیدند، همانطور که در نسب شریف خلیفه ثانی ذکر کرده اند.

ـ تمام شد کلام صاحب «أنوار».

صاحب «مُنْتَهَی المَقال» بعد از نقل کلام «رجال» شیخنا الطوسی که سابقاً گذشت در حقّ أبو حنیفه گفته است: و من می‌گویم: این یکی از أئمّه قوم عامّه و سنّت است، بلکه امام أعظمشان و شیخ أقدمشان می‌باشد.

ابو حامد محمد بن محمد غزالی شافعی در کتابش به نام «المَنْخُول فی علم الاصول» با عین این عبارت از وی یاد کرده است:

«فَأمَّا أبُوحَنِیفَةَ فَقَدْ قَلَّبَ الشَّرِیعَةَ ظَهْراً لِبَطْنٍ، وَ شَوَّشَ مَسْلَکهَا، وَ غَیرَ نِظَامَهَا، وَ أرْدَفَ جَمیعَ قَوَاعِدِ الشَّرْعِ بِأصْلٍ هَدَمَ بِهِ شَرْعَ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَی صلّی اللَه علیه و آله و سلّم. وَ مَنْ فَعَلَ شَیئاً مِنْ هَذَا مُسْتَحّلا کفَرَ، وَ مَنْ فَعَلَهُ غَیرَ مُسْتَحِلٍّ فَسَقَ. ـ ثُمَّ أطَالَ الْکلَامَ فِی طَعْنِهِ وَ تَفْسِیقِه.

«و اما ابو حنیفه به تحقیق شریعت را واژگون کرده است، و راه و مسلک آن را مشوّش نموده، و

نظامش را تغییر داده، و جمیع قواعد شرع را به اصلی برگردانده است که بدان شریعت محمد مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم منهدم گردیده است. و کسی که این کار را مرتکب گردد، و آن را حلال بداند کافر شده است، و کسی که مرتکب گردد و حلال نداند فاسق گردیده است. ـ سپس در طعن و تفسیق ابو حنیفه إطاله سخن داده است.»

و اما ابن جَوْزی حَنْبَلی در کتاب تاریخ خود مسمّی به «المُنْتَظَم» از این سخنان، مطالب فضیع‌تر و شنیع‌تری را آورده است. وی در جمله گفتارش می‌گوید: از همه اینها که بگذریم تمام ملّتهای اسلام در طعن وی با یکدیگر اتّفاق دارند، و پس از این اتّفاق به سه گروه منقسم می‌گردند:

قومی وی را طعن می‌کنند در آنچه که راجع به عقائد و کلام در اصول مذهب است. و قومی وی را طعن می‌کنند در روایتش و قلّت حفظش و ضبطش. و قومی وی را طعن می‌کنند به واسطه عمل به رأیش که مخالف احادیث صحاح می‌باشد.

سپس ابن جوزی بعد از کلام طویلی

می گوید:

سخریه ابو حنیفه به قول رسول خدا

عبد الرّحمن بن فرار خبر داده است به ما از أبو اسحق فَزاری که گفت: من از أبو حنیفه درباره مسأله‌ای پرسیدم، جواب داد. من گفتم: از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم چنین و چنان روایت شده است.

أبو حنیفه گفت: حُك هَذَا بِذَنَبِ الْخِنْزِيرِ![1]

«این مطلبی را که از پیامبر روایت شده است با دُم خوک بتراش و محو کن!»

و از عبد الرحمن بن محمد از أبو بکر بن اسْوَد روایت است که گفت: من به ابو حنیفه گفتم: نافِع از ابن عُمر از پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که فرمود: الْبَيِعَانُ بِالْخِيارِ مَا لَمْ يفْتَرِقا. قَالَ: هَذَا رَجَزٌ.[2] «دو شخص طرف معامله در خرید و فروش تا هنگامی که از هم جدا نشده‌اند، اختیار فسخ معامله

---

[1] در «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ٤٠١، خطیب این روایت را با ضمیمه گفتاری از ابوحنیفه مشابه این گفتار نقل می‌کند.

[2] «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ٤٠٣، و أیضاً با سند دگر در ص ٤٠٥ ذکر کرده است.

را دارند. ابو حنیفه گفت: این رَجَز خوانی می‌باشد!»

و حدیث دگری را از پیغمبر برای او ذکر کرده است و أبو حنیفه در پاسخ گفته است: هَذَا هَذَیانٌ.[1] «این هذیان و یاوه‌گوئی است!»

به ما خبر داد عبد الرّحمن بن محمد بن عبد الصَّمد از پدرش که گفت: چون برای ابو حنیفه گفتار پیغمبر نقل شد که فرموده است: أَفْطَرَ الْحَاجِمُ وَ الْمَحْجُومُ، فَقَالَ: هَذَا سَجْعٌ.[2] «حجامت گیرنده و حجامت شده در حکم افطار کننده‌اند، ابو حنیفه گفت: این کلام، شعر است.»

سپس ابن جوزی از این قبیل مطالب، قریب نصف کُرَّاس (دفترچه) ذکر نموده است.

در اینجا صاحب «منتهی المقال» می‌گوید: خداوند قبیح گرداند اقوامی را که

---

[1] «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ٤٠٣، و أیضاً حدیث دوم را با سند دیگر در ص ٤٠٤ ذکر نموده است.

[2] همان.

اهل بیت را که خداوند اذن داده است آن بیت بالا برود و در آن نام خدا برده شود، ترک می‌نمایند و بدین مرد و أمثال او اعتقاد پیدا می‌کنند انتهی گفتار صاحب مُنْتَهی.

و از جمله آنچه که مناسب است در اینجا ذکر شود، شعری است که از خود ابو حنیفه تراوش نموده است و البتّه وی در آنچه که از نفس غَدَّارش خبر می‌دهد صادق است:

۱ ـ «من هر روزه دین خودم را خراب می‌کنم و امید دارم که دنیای من آباد گردد، در حالی که دنیای من خراب‌تر است.

۲ ـ بنابراین من با آنکه میان دو خر قرار دارم پیاده راه می‌روم، زیرا، نه دین خود را آباد کرده‌ام، و نه عیش و زندگی گوارا و مورد پسندی را به چنگ آورده‌ام!»

گفتار خطیب بغدادی درباره ابو حنیفه

حافظ ابوبکر احمد بن علی خطیب بغدادی

متوفّی در سنه ٤٦٣ هجری در کتاب مشهور خود: «تاریخ بغداد» در ج ١٣ به مقدار یکصد و سی و یک صفحه از ص ٣٢٣ تا ص ٤٥٤ درباره ابوحنیفه شرح مُشْبِعی را بیان نموده است، و جمیع آنچه در مناقب و فضائل و یا در مَساوی و سیئات و مَثالِب وی نقل نموده‌اند با اسناد مُسلسل و مسند خود ذکر نموده است، و گفته است:

قال الخطیب: ما تا به حال در ترجمه احوال ابو حنیفه از أیوب سَخْتِیانی، و سفیان ثَوْری، و سفیان بن عُیینَه، و أبی بکر بن عیاش و غیرهم من الائمّة اخبار بسیاری را که متضمّن تقریظ و مدح و ثنای بر او بود ذکر کردیم. و لیکن آنچه از ناقلین حدیث از أئمّه متقدّمین به ضبط رسیده است ـ آنان که این افرادی که أخیراً ذکر

شدند أیضاً از ایشانند ـ درباره ابوحنیفه خلاف آن را گفته‌اند، و گفتارشان مشحون از امور کثیره شَنیعه‌ای است که از وی ثبت کرده‌اند. بعضی از آنها راجع به اصول دیانات است، و بعضی راجع به فروع.

و ما إنشاء اللَه تعالی آنها را ذکر می‌کنیم، و از کسانی که بر آن واقف گردند و خوشایندشان نباشد اعتذار می‌جوئیم به اینکه ابوحنیفه در نزد ما با جلالت قدرش، اسْوه غیر خود علمائی است که ما ذکرشان را در این کتاب آورده‌ایم، و اخبارشان را نقل نموده‌ایم و اقوال مردم را درباره ایشان با وجود تباین آن اقوال ذکر نموده‌ایم، وَ اللَهُ المُوَفِّق للصَّوَاب.

آنگاه خطیب ٦٦ مورد از ص ۳۷۰ تا ص ۳۹۵ درباره انحراف عقیدتی و انحراف فتوائی وی، و ۱۳۷ مورد از ص ۳۹۹ تا ص ٤٤٨ در افعال و اقوال شنیعه او ذکر نموده است.

و ما در اینجا از مجموع ۲۰۳ (دویست و سه)

موردی که وی بر شمرده است فقط به ذکر «چهل»[1] مورد که با مطالب سابقه تکراری نباشد، و از جهت اهمیت درجه بالاتری را حائز می‌باشد ذکر می‌کنیم، بِحَول اللَه و قوّته و لا حَوْل وَ لَا قُوَّة إلّا باللَه العلیّ العظیم.

خطیب اوّلًا با سند متّصل خود روایت می‌کند از یزید بن هارون که چون ابو حنیفه را نزد وی نام بردند گفت: ابو حنیفه مردی است از مردم، خطای وی مانند خطای مردم است، و صوابش مانند صواب مردم.

و با سند دیگر از محمد بن سلم خَتْلی که گفت: برای ما ابو العبّاس احمد بن علی بن مسلم آبار، در شهر جمادی الآخرة از سنه ۲۸۸ املاء نمود و گفت: طوائفی که بر أبو حنیفه ردّ کرده‌اند عبارتند از: أیوب سَخْتِیانی، و جریر بن حازِم، و هَمَّام بن یحیی، و حَمّاد بن سَلِمَة، و حَمَّاد بن زید، و أبوعوانة، و عَبد الوارث، و سَوَّار عنبری

---

[1] تعداد موارد ذکر شده به چهل و یک مورد بالغ گردیده است.

قاضی، و یزید بن زریع، و علی بن عاصِم، و مالِک بن أنس، و «جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّد»، و عُمَر بن قَیس، و أبو عبد الرّحمن مُقْرِئ، و سَعید بن عبد العزیز، و أوْزاعی، و عبد الله بن مُبَارک، و أبو اسحق فَزاری، و یوسف بن أسْبَاط، و محمد بن جابر، و سفیان ثَوْری، و سفیان بن عُیینَة، و حَمَّاد بن ابی سلیمان، و ابن أبی لیلی، و حَفْص بن غیاث، و أبو بکر بن عَیاش، و شریک بن عبد الله، و وکیع بن جَرَّاح، و رَقَبَة بن مُصْقَلَة، و فَضل بن موسی، و عیسی بن یونس، و حَجَّاج بن أرطاة، و مالک بن مغول، و القاسم بن حبیب، و ابن شبْرُمَة.[1]

امَّا مواردی را که ما از تاریخ خطیب برگزیده‌ایم عبارتند از:

اوَّل: حارث بن عمیر می‌گوید: شنیدم که ابوحنیفه می‌گفت: اگر دو نفر شاهد نزد قاضی شهادت دهند که: فلان بن فلان زنش را طلاق داده است. و آن دو شاهد هر دو بدانند که شهادتشان شهادت زور و

---

[1] «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۳۷۰ و ص ۳۷۱.

باطل بوده است و قاضی میان زن و شوهر جدائی افکند، پس از آن، یکی از آن دو شاهد زن را ملاقات کند، آیا جائز است وی را به ازدواج خود درآورد؟! ابو حنیفه در پاسخ سؤال خود گفت: آری!

ابوحنیفه گفت: اگر قاضی بعداً بفهمد آن دو شاهد، شاهد باطل بوده‌اند، آیا جایز است میان آن شاهد و زنی که گرفته است جدائی بیفکند؟! ابوحنیفه گفت: نمی‌تواند.[1]

دوم: با سند خود از اسمعیل بن عیسی بن علی که گفت: شریك به من گفت: ابوحنیفه با کفر آوردن به دو آیه از کتاب اللَه تعالی کافر است:

خداوند می‌فرماید: ﴿وَ يُقِيمُوا الصَّلاةَ وَ يُؤْتُوا الزَّكاةَ وَ ذلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ﴾؛[2]

و می‌فرماید: ﴿لِيَزْدادُوا إِيماناً مَعَ إِيمانِهِمْ﴾؛[3]

با وجودی که ابوحنیفه معتقد است که ایمان کم و زیادی نمی‌پذیرد، و معتقد است که نماز از دین

---

[1] همین مصدر ص ۳۷۳.

[2] آیه ۵ از سوره ۹۸: بیّنه: «و اقامه نماز می‌کنند و ایتاء زکوة می‌نمایند و این است دین استوار و پابرجا.»

[3] آیه ٤، از سوره ٤٨: فتح: «برای آنکه بر مقدار ایمانی که آورده‌اند بیفزایند.»

خدا نمی‌باشد.[1]

گفتار حماد و شریک دربارهٔ انحراف ابو حنیفه

سوم: با سند خود از عبد الرَّحمن بن حَكَم بن شتر بن سلمان از پدرش ـ یا غیر پدرش و گمان بیشتر من آن است که از غیر پدرش می‌باشد ـ که گفت: من حضور حَمّاد بن أبی سلیمان بودم که ناگهان ابو حنیفه روی آورد. چون حَمّاد او را دید گفت: لَا مَرْحَباً وَ لَا أَهْلًا، اگر سلام کند جواب سلامش را ندهید! و اگر نشست برای او جا باز نکنید!

در این حال ابوحنیفه رسید و نشست. حَمّاد در مطلبی سخن آغاز کرد، ابوحنیفه آن را ردّ کرد. حَمّاد مشتی از ریگ برگرفت و بر وی پاشید.[2]

چهارم: با سند خود از شریك بن عبد اللَه قاضی کوفه روایت می‌کند که ابوحنیفه را از زندقه دو بار توبه داده‌اند.[3] و از شریك سؤال شد: از چه چیز وی را توبه

---

[1] «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۳۷٦.

[2] همین مصدر ص ۳۸۸.

[3] «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۳۹۱ تا ص ۳۹۳.

داده اند؟! شریك گفت: از کفر.[1] و سفیان ثَوْری می‌گفت: ابوحنیفه را دو بار از کفر توبه داده‌اند.[2] و یعقوب گفته است: چندین بار.[3] و سفیان ثوری گفته است چندین بار.[4] و سفیان بن عُیینه گفته است: سه بار.[5] و محمد بن عبد اللَه شافعی گفته است: از جعفر بن شاکر شنیدم که ابن سِنْدی از عبد اللَه بن ادریس روایت می‌کرد که او می‌گفت: ابو حنیفه را دو بار توبه داده‌اند و وی می‌گفت: کذَّابٌ مَنْ زَعَمَ أنَّ الإیمَانَ لَا یزِیدُ وَ لَا ینْقُصُ.[6]

«بسیار دروغگوست آن کس که گمان کند ایمان زیادتی و نقصان نمی‌پذیرد.»

پنجم: با سند خود آورده است از ابو بکر بن أبی داود سَجِسْتانی که وی روزی به اصحاب خود می‌گفت: نظریه شما درباره مسأله‌ای که در آن مالك و

---

[1] همان.

[2] همان.

[3] همان.

[4] همان.

[5] همان.

[6] همان.

اصحابش، و شافعی و اصحابش، و أوزاعی و اصحابش، و حسن بن صالح و اصحابش، و سفیان

ثَوْری و اصحابش، و أحمد بن حَنْبل و اصحابش در آن اتّفاق کرده باشند، چیست؟!

گفتند: ای ابوبکر در جهان مسأله‌ای از این صحیحتر یافت نمی‌شود!

أبو بکر سجستانی گفت: تمام این افراد، اتّفاق نموده‌اند بر ضلالت ابو حنیفه[1]

ششم: با سند خود از أبو مُطیع روایت کرده است که: ابو حنیفه می‌گفت: بهشت و جهنّم چون مخلوق می‌باشند لهذا فانی می‌گردند. ابومطیع می‌گوید: سوگند به خدا دروغ گفته است. سرّاج می‌گوید: سوگند به خدا دروغ گفته است. نجّاد می‌گوید: سوگند به خدا دروغ گفته است، زیرا خدای تعالی می‌گوید: ﴿أُكُلُها دائِمٌ﴾[2] ابن فضل می‌گوید: سوگند به خدا دروغ گفته است.[3]

هفتم: با سند خود از أبو اسحق فزاری روایت می‌کند که گفت: من نزد ابوحنیفه می‌رفتم و از مسأله

---

[1] «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۳۹٤ و ص ۳۹۵.

[2] آیه ۳۵، از سوره ۱۳: رعد: «خوراک بهشت دوام دارد.»

[3] «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۳۹۹ و ص ٤۰۰.

جنگ می‌پرسیدم. از مسأله‌ای سؤال نمودم و او جوابی گفت. من گفتم: از رسول اکرم صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم چنین و چنان روایت گردیده است.

ابو حنیفه گفت: دَعْنَا مِنْ هَذَا.[1] «واگذار ما را از این روایت رسول اللَه!»

و با سند خود از علی بن عاصم روایت می‌کند که: أبو حنیفه حدیثی را از پیغمبر صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم روایت کرد و گفت: لَا آخُذُ بِهِ. «من به آن عمل نمی‌کنم.»

من به او گفتم: از پیغمبر صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم است. گفت: لَا آخُذُ بِهِ![2]

هشتم: با سند خود از یحیی بن آدم روایت کرده است که به أبو حنیفه گفته شد: رسول اکرم صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم فرموده‌اند: الْوُضُوءُ نِصْفُ الإِيمَانِ. «وضو گرفتن نصف ایمان است.»

ابو حنیفه گفت: بنابراین واجب است دو بار

---

[1] همین مصدر ص ٤٠١ ص ٤٠٢.

[2] همان.

وضو بگیرد تا ایمانش کامل گردد.

راوی روایت از یحیی که اسحق می‌باشد گفت: یحیی بن آدم گفت: معنی نصف

بودن وضو از ایمان، نصف بودن آن از نماز است. به جهت آنکه خداوند نماز را ایمان نامیده و فرموده است: ﴿وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ﴾[1] یعنی صَلَوتَکمْ (نمازتان را).

و پیغمبر فرموده است: لَا تُقْبَلُ صَلَوةٌ إِلَّا بِطَهُور. «نماز قبول نمی‌شود مگر با طهور.» علی هذا طهور که همان وضو می‌باشد نصف ایمان خواهد گردید، زیرا که نماز تمام نمی‌شود مگر با وضو.

تفسیر غلط ابوحنیفه از لاأدری نصف العلم

عبد اللَه گفت: اسحق گفت: یحیی بن آدم گوید که چون گفتار آن کس را که گفت: لَا أدْرِی نِصْفُ الْعِلْمِ «نمی‌دانم، نصف علم است» به ابوحنیفه گفتند، او گفت: بنابراین واجب است دو بار بگوید: نمی‌دانم، تا علمش کامل گردد.

و یحیی گفت: تفسیر لَا أدْرِی نِصْفُ الْعِلْمِ آن می‌باشد که تمام علم عبارت است از أدْرِی وَ لَا أدْرِی

---

[1] آیه ۱۴۳ از سوره: بقره: «این طور نیست که خداوند ایمان شما را ضایع گرداند.»

«می‌دانم و نمی‌دانم». بناءً علی هذا یکی از این دو تا نصف علم خواهد بود.[1]

نهم: با سند خود از وَکیع روایت نموده است که گفت: ابن مبارك از ابو حنیفه درباره بالا بردن دستها در وقت تکبیر برای رکوع پرسید.

ابوحنیفه گفت: مگر نمازگزار در این حال می‌خواهد پرواز کند که دست خود را بالا ببرد؟!

وکیع می‌گوید: ابن مبارك مرد عاقلی بود، به ابو حنیفه گفت: اگر نمازگزار در بار اوَّل که تکبیرة الإحرام گفت پرواز کرده بود، این بار دوم هم که برای رکوع می‌باشد پرواز می‌کند: «إنْ کانَ طَارَ فِی الاولَی فَإنَّهُ یطِیرُ فِی الثَّانِیةِ». أبو حنیفه ساکت شد و چیزی نگفت.[2]

دهم: با سند خود از مؤمّل نقل می‌کند که می‌گفت: شنیدم حَمّاد بن سَلِمَه ـ در

---

[1] این روایت از روایات صحیحه عند جمیع عامّه است، فلهذا در تعلیقه از ذکر وجه ضعف خودداری کرده است. و در «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ٤٠٤ آمده است.

[2] «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ٤٠٦.

هنگامی که ذکر ابوحنیفه به میان آمده بود ـ می‌گفت: ابوحنیفه به آثار و سُنن روی آورد و آنها را طبق رأی خودش بازگردانید.[1]

یازدهم: با سند خود از بِشْر بن سَری روایت کرده است که گفت: من نزد أبوعُوَانه رفتم و به وی گفتم: به من چنین رسیده است که در نزد تو کتابی از ابوحنیفه موجود است! آن را برای من بیرون بیاور!

به من گفت: ای نور دیده پسرم! مرا بدان کتاب متذکّر نمودی! برخاست و رفت به سوی صندوقی که داشت و کتابی را از آن بیرون آورد. و آن را تکّه تکّه نمود و پرت کرد. من به أبوعوانه گفتم: چرا این کار را کردی؟!

حکم ابوحنیفه در بریدن دست دزد نهال خرما

گفت: من نزد ابو حنیفه نشسته بودم که ناگهان پیکی از جانب سلطان به عجله آمد به طوری که گویا آهن سرخ بود و می‌خواستند قِلاده امر را بر عهده او نهند.[2]

---

[1] «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ٤٠٨.

[2] در عبارت مطبعه‌ای «تاریخ بغداد» وَدْیاً با ضبط سکون دال ثبت نموده است

آن فرستاده گفت: امیر می‌گوید: رَجُلٌ سَرَقَ وَدِیاً فَمَا تَرَی؟ «مردی نهال خرما دزدیده است، نظر تو درباره او چیست؟!»

و این مسلَّماً غلط می‌باشد به جهت آنکه در لغت ودْی فقط به معنی آبی که از مرد بعد از بول کردن خارج می‌شود آمده است و امّا وَدِیّ بر وزن فعیل به معنی فسیل خرما یعنی نهال آن که برای کشت از جائی به جائی می‌برند می‌باشد. در «تاج العروس» ج ۱۰ ص ۳۸۷ و «لسان العرب» ج ۱۵ ص ۳۸٦ و «صحاح اللغة» ج ۲ ص ٥٦۱ به ترتیب وارد است: اَلْوَدِیُّ (کغَنیّ صِغَارُ الفَسِیلِ، الواحدةُ کغَنِیَّة). وَ اَلْوَدِیُّ علی فَعِیلٍ: فَسِیلُ النّخل و صغارهُ، وَاحِدتها وَدِیَّة. و در «نهایة» ابن اثیر ج ۵ ص ۱۷۰ همین معنی را کرده است و گفته است: و منه حدیث أبی هریرة «لم یَشْغَلنی عن النّبیّ صلّی الله علیه (و آله) و سلم غَرْسُ الوَدِیِّ. و قد تکرّر فی الحدیث. و در «سنن» ابو داود با تصحیح محمد محیی الدین عبد الحمید ج ٤ ص ۱۳٦ و ص ۱۳۷ از عبد الله بن مَسْلمَه از مالک بن انس از یحیی ابن سعید از محمد بن یحیی بن حبان روایت کرده است که: غلامی از باغ مردی یک عدد «وَدِیّ» (نهال درخت خرما) را دزدید و در باغ سَیِّد خودش کاشت. صاحب نهال بیرون آمد و در پی پیدا کردن نهالش بود و پیدا کرد. و از آن غلام نزد مروان بن حکم که حاکم مدینه بود شکایت برد. مروان غلام را حبس کرد و اراده داشت تا دستش را ببرد. سیّد آن غلام نزد رافع بن خدیج آمد و از مسأله پرسش نمود. رافع به وی گفت: از پیامبر شنیده است که می‌فرمود: لَا قَطْعَ فِی ثَمَرٍ و لَا کثَرٍ. آن مرد گفت: مروان غلام مرا گرفته است و می‌خواهد دستش را قطع کند و من از تو تقاضا دارم تا با من به نزد مروان بیائی و او را از آنچه که از رسول خدا شنیده‌ای خبر بدهی! رافع بن خدیج با آن مرد آمد به نزد مروان و گفت: شنیده‌ام که می‌فرمود: لَا قَطْعَ فِی ثَمَر و لَا کثَر. مروان امر کرد تا غلام را آزاد کردند. ابو داود می‌گوید: کثَر به معنی جُمَّار است و جُمَّار و جامور به طوری که در «اقرب الموارد» آورده است عبارت است از شَحم النّخل (ماده سفیدی است در بن تنه درخت خرما مانند پیه که آن را می‌خورند و آن غیر از جَمارَی و جمارَی است که آن ماده سپید نرم و لذیذ است مانند شیر منجمد در سر درخت خرما که آن را نیز می‌خورند.) و در «مجمع البحرین» گوید: در حدیث آمده است: لا قَطْعَ فِی ثَمَر و لَا کثَر با دو فتحه و با سکون ثاء به معنی جَمّار نخل. و بعضی گفتند: به معنی طلع خرما می‌باشد.

ابو حنیفه بدون درنگ و شكّ و تردید در کلام گفت: اگر قیمتش ده درهم است دست او را قطع کنید! آن مرد رسول بازگشت. من به ابو حنیفه گفتم: أ لَا تَتَّقِی اللَهَ «آیا تقوای خدا را پیشه نمی‌سازی!»

حدیث کرد برای من یحیی بن سعید از محمد بن یحیی بن حبان از رافِع بن خَدیج که رسول خدا صلی اللَه علیه (و آله) و سلّم گفت: لَا قَطْعَ فِی ثَمَرٍ وَ لَا کثَرٍ.

«در دزدیدن میوه و در دزدیدن جُمَّار خرما ـ یا طَلْعِ خرما ـ نباید دست دزد را برید.» فوراً برخیز و مرد را دریاب که دستش بریده می‌گردد.

أبو حنیفه بدون تردید و درنگ گفت: ذَاك حُکمٌ قَدْ مَضَی فَانْتَهَی! «آن حکمی بود که صادر شد و نافذ گردید و به پایان رسید» و دست مرد را بریدند. أبوعوانه می‌گوید: اینچنین مردی در نزد من کتاب ندارد.[1]

دوازدهم: با سند خود از أبو عاصم از أبوعُوانه

---

[1] «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ٤٠٨.

روایت می‌کند که وی گفت: من نزد ابوحنیفه بودم، مردی از او پرسید: مردی «وَدِیه» ای (نهال خرمائی) را دزدیده است. ابو حنیفه گفت: باید دستش قطع گردد. من به او گفتم: یحیی بن سعید از محمد بن یحیی بن حبان از رافع خَدیج روایت می‌کند که: رسول اللَه صلی اللَه علیه

(و آله) و سلّم گفتند: لَا قَطْعَ فِی ثَمَرٍ وَ لَا کثَرٍ[1].

أبو حنیفه گفت: أیشْ تَقُولُ؟! «این چه مطلبی است که می‌گوئی؟!»

گفتم: نَعَم! «آری مطلب از این قرار است»

گفت: به من این مطلب نرسیده است!

گفتم: الآن این مردی را که فتوی به قطع ید او دادی برگردان! گفت: دَعْهُ! فَقَدْ جَرَتْ بِهِ الْبِغَالُ الشُّهُبُ.[2] «واگذار او را! چرا که یابوهای سپید خال سیاه دار او را برای قطع ید برده‌اند.

---

[1] آیة الله شیخ محمد حسن صاحب «الجواهر» در این کتاب از طبع حروفی وزیری، ج ٤١ ص ٤٩٨ گوید: آری در مورد پرنده و سنگ مرمر از طرق ما روایتی می‌باشد که دست دزد را نباید قطع کرد لیکن آن روایت ضعیف است و بدان عمل نکرده‌اند و آن روایت سکونی[1] است از حضرت صادق علیه السلام که پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده‌اند: «لَا قَطْعَ علی من سرق الحِجارة.» یعنی الرُّخَام و أشباه ذلک. و نیز پیامبر فرموده‌اند:[2] «لا قطع فی ثَمَرٍ و لا کثرٍ.» و الکثَر شحم النّخل. أقول: قول قوی اعتماد و عمل بر روایت سَکونی است.

١- «وسائل الشّیعة» باب ٢٣ از ابواب حدّ سرقت- الحدیث.

٢- «وسائل الشّیعة» باب ٢٣ از ابواب حدّ سرقت- الحدیث.

[2] أشهب و مؤنّث آن شَهْبَاء به چیز سپیدی گویند که در آن خطوطی سیاه داخل است. و این رنگ در اسب و قاطر مطلوب می‌باشد. لهذا ابوحنیفه می‌گوید: آن مرد سارق را سوار قاطر أشهب نموده‌اند و به محل قطع ید برده‌اند. گویا در آن زمان افرادی را که می‌خواستند حدّ بر آنان جاری کنند، تا محل حد سوار قاطر أشهب می‌نموده‌اند.

ابو عاصم گفت: أخَافُ أنْ تَكونَ جُرْتَ بِلَحْمِهِ وَ دَمِهِ!

«من می‌ترسم از آنکه تو که أبو عوانه هستی (به واسطه عدم اطلاع و افشاء به حاکم) در قطع و بریدن گوشت و خون او، بر آن مرد بی گناه ستم نموده باشی!»[1]

سیزدهم: با سند خود نقل می‌کند از علی بن صالح بَغَوی که این ابیات را که از احمد بن معدّل می‌باشد، محمد بن زید واسطی برای من انشاء کرده است:

۱ ـ «ای زن اگر آنچه را که به من گفتی دروغ باشد، بر عهده تو باشد گناه ابو حنیفه یا زُفَر.

۲ ـ آنان که عمداً عمل به قیاس نمودند، و از تمسّک به خبر صحیح وارد از رسول خدا اعراض نمودند».

---

[1] «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ٤٠٩.

تشبیه ابوحنیفه به مولّدون بنی اسرائیل

چهاردهم: خطیب می‌گوید: خبر داد به ما ابو نُعَیم حافِظ از محمد بن احمد بن حسن صَوَّاف که حدیث کرد برای ما بِشر بن موسی که حدیث کرد برای ما حمیدی که حدیث کرد برای ما سفیان از هشام بن عُروه از پدرش که گفت: لَمْ یزَلْ أمْرُ بَنِی إسْرَائیلَ مُعْتَدِلًا حَتَّی ظَهَرَ فِیهِمُ الْمُوَلَّدُونَ، أبْنَاءُ سَبَایا الامَمِ، فَقَالُوا فِیهِمْ بِالرَّأیِ فَضَلُّوا وَ أضَلُّوا.

«پیوسته جریان امور بنی اسرائیل بر حُسن و اعتدال سپری می‌شد تا هنگامی که در ایشان مولَّدین، پسران اسیران امَّتها به ظهور رسیدند، و در میان آنها با رأی خودشان عمل نمودند، پس هم خودشان گمراه شدند و هم دگران را گمراه نمودند.»

سفیان گفت: و همین طور در این امَّت امور مردم به حسن و اعتدال می‌گذشت تا هنگامی که ابو حنیفه در کوفه، و [عثمان] بتی در بصره، و رَبیعة [بن أبی ـ عبد الرّحمن] در مدینه آن را تغییر دادند. و چون ما در ایشان نظر افکندیم دیدیم ایشان از پسران

اسیران امَّتها می‌باشند.[1]

پانزدهم: با سند خود از حَمْدَوَیه روایت می‌کند

که گفت: من به محمد بن

[1] «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ٤١١ و ص ٤١٢.

مَسْلَمَه گفتم: به چه علّت رأی نُعمان داخل همه شهرها شده است به جز مدینه؟!

در پاسخ گفت به علّت آنکه رسول خدا صلی اللَه علیه (و آله) و سلّم فرموده است: لَا یدْخُلُهَا الدَّجَّالُ وَ لَا الطَّاعُونَ. «در مدینه، دَجّال و طاعون داخل نمی‌شوند.» و أبو حنیفه دَجَّالی می‌باشد از دَجَّالان.[1]

شانزدهم: با سند خود روایت می‌کند از ابو صالح اسدی که گفت: شنیدم از شَریك که می‌گفت: لَانْ یکونَ فِی کلِّ حَیٍّ مِنَ الاحْیاءِ خَمَّارٌ خَیرٌ مِنْ أنْ یکونَ فِیهِ رَجُلٌ مِنْ أصْحَابِ أبِی حَنِیفَةَ[2].

«در هر قبیله‌ای از قبائل اگر یک نفر شراب فروش باشد، بهتر از آن است که در آنجا مردی از اصحاب ابوحنیفه بوده باشد.»

و با سند دیگر خود روایت می‌کند از منصور بن أبی مزاحم که گفت: شنیدم از شریك بن عبد اللَه که

---

[1] «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ٤١٥ تا ص ٤١٧.

[2] همان.

می‌گفت: لَوْ أنَّ فِی کلِّ رَبْعٍ مِنْ أرْبَاعِ الْکوفَةِ خَمَّارٌ یبیعُ الْخَمْرَ کانَ خَیراً مِنْ أنْ یکونَ فِیهِ مَنْ یقُولُ بِقَوْلِ أبِی حَنِیفَةَ.[1]

«اگر در هر ناحیه‌ای از نواحی کوفه یک نفر شراب فروش باشد که شراب بفروشد، بهتر است از آنکه در آن کسی باشد که طبق گفتار أبو حنیفه سخن گوید.»

هفدهم: با سند خود از اسْود بن عامِر روایت کرده است که شریك گفت:

إنَّمَا کانَ أبُو حَنِیفَةَ جَرَباً[2]. «فقط وجود أبو حنیفه جَرَبی بود که در میان مردم افتاد.»

هجدهم: با سند خود روایت می‌کند از ابن ابی سریج که گفت: شنیدم شافعی می‌گفت: شنیدم مالك بن أنس می‌گفت در وقتی که از وی سؤال شد: آیا ابو حنیفه را می‌شناسی؟!

در جواب گفت: آری! گمان شما چگونه است به مردی که اگر بگوید: این ستون از طلاست،

---

[1] همان.

[2] همان.

برای آن اقامه حجّت می‌کند تا آنکه آن را طلا می‌کند با وجودی که آن ستون از چوب یا از سنگ می‌باشد؟!

ابو محمد می‌گوید: مُفاد جواب مالِک آن است که: ابو حنیفه بر خطای خودش پافشاری می‌کند، و برای آن اقامه حجّت و برهان می‌نماید، و در صورتی که صواب به او نشان داده شود و مبین گردد، مع‌ذلک به آن بر نمی‌گردد.[1]

صدر این روایت را خطیب از شافعی از مالِک با سند دیگر در بیان فقه ابو حنیفه ذکر کرده است.[2]

رد هارون بر ابویوسف قاضی شاگرد ابوحنیفه

نوزدهم: با سند صحیح خود روایت می‌کند از ابو بلال أشعری که گفت: از ابویوسف قاضی شنیدم می‌گفت: من با شریك، و ابراهیم بن أبی یحیی، و حَفص بن غِیاث، نزد هارون الرَّشید بودیم. هارون از مسأله‌ای پرسش کرد.

ابراهیم بن أبی یحیی گفت: صالح غلام توأمه از أبوهریره برای ما حدیث نمود که رسول خدا صلی الله علیه (و آله) و سلّم (چنان فرمود).

و شریک گفت: حدیث کرد برای ما ابو

---

[1] «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ٤٢١.

[2] همین مصدر ص ۳۳۷ و ص ۳۳۸.

اسحق از عمرو بن مَیمون که عُمَر بن خَطَّاب چنین گفت.

و حَفص گفت: حدیث کرد برای ما أعمش از ابراهیم از عَلْقمه که عبد الله چنان گفت.

أبو یوسف می‌گوید: هارون به من گفت: تو چه می‌گوئی؟!

من گفتم: می‌گویم: ابو حنیفه چنین گفت.

أبو یوسف می‌گوید: هارون به من گفت: خَاك بِسَرْ.

خطیب می‌گوید: قُلْتُ: تَفْسِیرُهُ تُرَابٌ عَلَی رَأسِك.[1]

جالب توجه است که در اینجا فقط عبارت «خاک بسر» را هارون به زبان فارسی گفته است و خطیب تفسیر و معنی آن را به زبان عربی آورده است.

بیستم: با سند خود روایت کرده است از عبد اللَه بن مبارك که گفت:

---

[1] همین مصدر ج ۱۳ ص ٤٢٢ و ص ٤٢٣.

مَنْ نَظَرَ فِی کتَابِ الحِْیلِ لِأبِی حَنِیفَةَ أحَلَّ مَا حَرَّمَ اللَهُ، وَ حَرَّمَ مَا أحَلَّ اللَهُ.[1]

«هر کس در کتاب «حِیل» ابو حنیفه نظر کند برای به کار بستن آن، حلال شمرده است آنچه را که خداوند حرام کرده، و حرام شمرده است آنچه را که خداوند حلال کرده است.»

و از اینجا دستگیر می‌شود که: أبو حنیفه در کتاب «حِیل» خود که به عقیده خود خواسته است حیله‌های شرعی را به کار ببندد، به قدری از واقعیت دور افتاده است که احکام خداوند به واسطه آن دگرگون می‌گردد.

همان طور که خطیب با سند خود روایت می‌کند از احمد بن سعید دارمی که گفت: شنیدم از نَضْر بن شُمَیل که می‌گفت: فِی کتَابِ الحِْیلِ کذَا کذَا مَسْأَلَةً کلُّهَا کفْرٌ.[2] «در کتاب حیل، فلان مقدار و فلان مقدار مسأله می‌باشد که جمیع آنها کفر است».

---

[1] «تاریخ بغداد» ج ۱۳، ص ٤٢٦.

[2] همین مصدر ص ٤٢٧.

و با سند خود از أبو اسحق طالقانی روایت نموده است که شنیدم از عبداللَه بن مبارك که می‌گفت:

مَنْ كانَ عِنْدَهُ كتَابُ حِيلِ أبِي حَنِيفَةَ يسْتَعْمِلُهُ ـ أوْ يفْتِى بِهِ ـ فَقَدْ بَطَلَ حَجُّهُ، وَ بَانَتْ مِنْهُ امْرَأتُهُ.

«هر کس در نزد وی کتاب حِیل أبوحنیفه بوده باشد و بدان عمل کند ـ یا بدان فتوی دهد ـ تحقیقاً حجّش باطل است، و زنش از او جدا گردیده است.»

غلام ابن مبارک به او گفت: ای أبوعبدالرحمن! من چنین نمی‌دانم که کتاب حیل را کسی نوشته باشد مگر شیطان!

ابن مبارک گفت: آن کس که کتاب حیل را نوشته است از شیطان شرورتر است.[1]

و با سند خود أیضاً روایت می‌کند از زکریا بن سَهْل مروزی که گفت: شنیدم ابو اسحق طالقانی می‌گفت: من از عبد الله بن مبارک شنیدم که می‌گفت:

مَنْ كانَ كتَابُ الحِيلِ فِى بَيتِهِ يفْتِى بِهِ أوْ يعْمَلُ بِمَا فِيهِ فَهُوَ كافِرٌ بَانَتِ امْرَأتُهُ وَ بَطَلَ

---

[1] همین مصدر ص ٤٢٧.

حَجُّهُ. «هر کس در خانه وی کتاب حیل بوده باشد و بدان فتوی دهد و یا عمل کند او کافر است؛ زنش از او جدا و حجّش باطل است.»

فتوای ابوحنیفه زنها را از شوهران جدا می‌کند

طالقانی گفت: به ابن مبارک گفته شد: در این کتاب آمده است که:

إِذَا أَرَادَتِ الْمَرْأَةُ أَنْ تَخْتَلِعَ مِنْ زَوْجِهَا ارْتَدَّتْ عَنِ الإِسْلَامِ حَتَّى تَبِينَ، ثُمَّ تُرَاجِعَ الإِسْلَامَ.

«هر وقت زنی بخواهد از شوهرش جدا گردد از اسلام ارتداد کند (مرتد گردد) تا به واسطه ارتداد حکم به بینونت و جدائی گردد، سپس به اسلام برگردد.»

عبد الله بن مبارک گفت: کسی که چنین قراری بدهد کافر می‌باشد، زنش از او جدا و حجّش باطل می‌گردد.

خاقان مؤذّن به عبد اللَه گفت: مَا وَضَعَهُ إِلَّا إِبْلِيسُ. «این حکم را قرار نداده است مگر ابلیس.»

عبد اللَه گفت: اَلَّذِی وَضعَهُ أبْلَسُ مِنْ إبْلِیسَ.[1]

«آن کس که این کیفیت را جعل و قرار داده است، تلبیس و تدلیسش از إبلیس بیشتر است.»

و لهذا می‌بینیم عبد الله بن مبارک از ابوحنیفه برگشته است و در اوَّل امر که از وی جانبداری می‌نموده است در آخر امر که بدین آراء و حیل و فتاوای شیطانی او رسیده است از تمام روایاتی که از وی روایت نموده عدول کرده و به درگاه خداوند استغفار نموده است.

خطیب می‌گوید: خبر داد به من زکریا که خبر داد به ما حسین بن عبد اللَه نیشابوری و گفت: من شهادت می‌دهم درباره عبداللَه بن مبارك آن گونه شهادتی که خداوند از من سؤال کند که او به من گفت: یا حُسَینُ قَدْ تَرَکتُ کلَّ شَیْءٍ رَوَیتُهُ عَنْ أبِی حَنِیفَةَ، فَاسْتَغْفِرُ اللَهَ وَ أتُوبُ إلَیهِ.[2]

«ای حسین! از جمیع آنچه از ابو حنیفه

---

[1] «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ٤٢٧ و ص ٤٢٨

[2] همان.

روایت نموده‌ام دست شسته‌ام! بنابراین

من از آنها استغفار می‌کنم و به خداوند توبه دارم»!

شهادت علمای عامّه بر تهی بودن ابوحنیفه از علم

بیست و یکم: با سند خود روایت می‌کند از محمد بن یوسف فریابی که می‌گفت: سفیان ثوری نهی می‌کرد از نظر در رأی أبوحنیفه، و از محمد بن یوسف شنیدم در وقتی که از وی سؤال شد که: آیا سفیان ثوری از ابوحنیفه روایت کرده است؟! در جواب گفت: مَعَاذَ اللَهِ! از سفیان ثوری شنیدم که می‌گفت: چه بسا اتّفاق می‌افتد که ابو حنیفه از من چیزی می‌پرسد در حالی که من از سؤال وی کراهت دارم. و من هیچ گاه از ابو حنیفه چیزی را نپرسیده‌ام.[1]

بیست و دوم: با سند خود روایت می‌کند از محمد بن عُبَید طَنافسی که می‌گفت: شنیدم از سفیان ثوری هنگامی که ذکری از ابو حنیفه به میان آمد که

---

[1] «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ٤٢٩ و ص ٤٣٠.

گفت: يتَعَسَّفُ الامُورَ بِغَيرِ عِلْمٍ وَ لَا سُنَّةٍ.[1] «در امور بدون علم و بدون سنّت با کج‌روی راه می‌رود.

بیست و سوم: با سند خود روایت می‌نماید از سفیان بن وکیع جرّاح که می‌گفت: از پدرم شنیدم که می‌گفت: چون در مجلس سفیان ذکری از ابو حنیفه شد گفت: کانَ یقَالُ: عَوِّذُوا بِاللَهِ مِنْ شَرِّ النَّبَطِیِّ إذَا اسْتَعْرَبَ![2] «این طور گفته می‌شود: پناه ببرید به خدا از شر مرد نَبَطی زمانی که در زیّ عرب درآید!»

بیست و چهارم: با سند خود روایت می‌کند از عبد اللَه بن عبد الرّحمن که گفت: چون از قَیس بن رَبیع راجع به ابوحنیفه پرسش شد گفت: مِنْ أجْهَلِ النَّاسِ بِمَا کانَ، وَ أعْلَمِهِ بِمَا لَمْ یکن.[3] «وی از جاهل‌ترین مردم می‌باشد به امور واقع شده و حقیقیه، و عالم‌ترین مردم است به امور واقع نشده و أباطیل و امور موهومه!»

بیست و پنجم: با سند خود روایت می‌کند از زکریا که گفت: از محمد بن ولید بُسْری شنیدم که

---

[1] همان.

[2] همان.

[3] همان.

می‌گفت: من بر حفظ و ضبط و ثبت قول ابوحنیفه تأکید داشتم. تا هنگامی که من روزی نزد أبو عاصم بودم و بعضی از مسائل ابوحنیفه را به عنوان درس پس دادن بر وی عرضه می‌داشتم، به من گفت: مَا أَحْسَنَ حِفْظَك، وَ لَكِنْ مَا

دَعَاكَ أنْ تَحْفَظَ شَيئاً تَحْتَاجُ أنْ تَتُوبَ إلَى اللهِ مِنْهُ.[1]

«چه نیکو حفظ نموده‌ای! و لیکن چه چیز تو را برانگیخت تا حفظ کنی چیزی را که نیازمند گردی تا از آن به سوی خدا توبه نمائی؟!»

بیست و ششم: با سند خود روایت می‌کند از یحیی بن آدم که گفت: حدیث کردند برای ما سفیان بن سعید و شریك بن عبد الله، و حسن بن صالح و گفتند: أدْرَكنَا أبَا حَنِيفَةَ وَ مَا يعْرِفُ بِشَيْءٍ مِنَ الْفِقْهِ، مَا نَعْرِفُهُ إلَّا بِالْخُصُومَاتِ.[2]

«ما أبوحنیفه را ادراک نمودیم، و وی را عارف به چیزی از فقه نیافتیم، و ما او را فقط عالم به خصومات می‌دانیم.»

بیست و هفتم: با سند خود روایت می‌نماید از مُزْنی که می‌گفت: شنیدم که شافعی می‌گفت: ابو حنیفه با مردی مناظره می‌کرد و در میان مناظره با او صدایش را بلند می‌کرد. در این حال مردی بر آنها ایستاد و آن مرد به ابوحنیفه گفت: خطا نمودی!

---

[1] «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ٤٣١ و ص ٤٣٢.

[2] همان.

ابو حنیفه گفت: آیا تو مگر می‌دانی که مسأله در چه بحثی است تا خطایش را بشناسی؟!

آن مرد گفت: نه!

ابو حنیفه گفت: پس چگونه دانسته‌ای که من خطا نموده‌ام؟!

آن مرد گفت: از آنجا دانستم که هنگامی که حُجَّت تو بر علیه رفیقت استوار است، با او به رِفق و آرامی مباحثه می‌کنی، و هنگامی که حُجَّت او بر علیه تو قوی است فریاد کشیده و عصبانی می‌شوی و جنایت می‌کنی!»[1]

بیست و هشتم: با سند خود روایت می‌نماید از أبا ربیعه محمد بن عَوْف که می‌گفت: من از حَمّاد بن سَلِمَه شنیدم که ابوحنیفه را به کنیه أبُوجیفَه نام می‌برد.[2]

بیست و نهم: با سند خود روایت می‌کند از حنبل بن اسحق که گفت: شنیدم

---

[1] همان.

[2] همان.

حمیدی چون می‌خواست از ابوحنیفه یاد کند به ابو جیفَه یاد می‌کرد و این را در سِتْر و پرده نمی‌گفت، بلکه در مسجد الحرام در وقتی که در حلقه خود بود و مردم اطرافش گرد آمده بودند می‌گفت.[1]

سی‌ام: با سند خود روایت می‌کند از محمد بن بَشّار عبدی بندار که می‌گفت: کمتر اتّفاق می‌افتاد که عبد الرّحمن بن مهدی ابوحنیفه را یاد کند مگر آنکه می‌گفت: کانَ بَینَهُ وَ بَینَ الْحَقِّ حِجَابٌ.[2] «میان او و میان حقّ، حجاب است.»

سی و یکم: با سند خود روایت می‌کند از عُمَر بن قَیس که می‌گفت: مَنْ أرَادَ الْحَقَّ فَلْیأتِ الْکوفَةَ فَلْینْظُرْ مَا قَالَ أبُوحَنِیفَةَ وَ أصْحَابُهُ فَلْیخَالِفْهُمْ.[3]

«کسی که می‌خواهد حکم حق و واقع را به دست آورد باید به کوفه بیاید و نظر کند به آنچه ابو حنیفه و اصحابش می‌گویند و مخالفت آنان را بنماید!»

---

[1] «تاریخ بغداد» ج ۱۳، ص ٤۳۲ تا ص ٤۳٤.

[2] همان.

[3] همان.

و بر همین اساس خطیب با سند خود روایت کرده است از عَمَّار بن زریق که: خَالِفْ أَبَا حَنِيفَةَ فَإِنَّك تُصِيبُ.[1] «با أبو حنیفه خلاف کن تا حقّ را به دست آری!»

و بشری گوید: فَإِنَّك إِذَا خَالَفْتَهُ أَصَبْتَ.[2] «به سبب آنکه در زمانی که تو با وی مخالفت کردی حکم حقّ را به دست آورده‌ای!»[3]

رد ابوبکر بن عیاش بر ابوحنیفه

سی و دوم: با سند خود روایت می‌کند از یحیی

---

[1] همان.

[2] همان.

[3] در کتاب «مغیث الخلق» ص ۷۵ و ص ۷٦ پس از آنکه مطالبی مشروح از ابو بکر باقلانی در فوائد اسلام و جهاد و عمل بیان کرده است گوید: اما ابوحنیفه قضیّه را واژگون نموده و دَرِ آنچه را که فسادش به ترغیب به سوی کفر می‌کشاند باز کرده است. ابوحنیفه گفته است: کسی که مدتی دراز و طولانی عمر کند و عهدهای بعیده بر وی سپری گردد و پیر از کار افتاده و فرتوت شود و مانند پاره گوشتی بر روی چوب تخته قصّاب گردد، و در تمام عمر نمازی نخوانده و روزه‌ای نگرفته و پشتش از بار گناه سنگین شده باشد تا به همین منوال برسد به آخر عمرش و نزدیک شود که مرگ او را در گیرد و آرزو او را هلاک کند در این حال یک لحظه مرتد گردد و پس از آن به اسلام برگردد خداوند عزّ و جلّ را در روز قیامت با پشتی سبکبار از گناهان ملاقات خواهد نمود. و این کلام ابوحنیفه کاملًا بر ضدّ مقتضیات و عکس مطلوب و موجبات شریعت می‌باشد. بنابراین دقت نظر ابو حنیفه، امّت را از اصل بر کنار می‌زند، و دقّت نظر شافعی به اصل تمسّک می‌دهد.

بن أيوب از رفيق مُوَثَّق خود كه گفت: من نزد ابو بكر بن عياش بودم كه اسمعيل بن حَمّاد بن ابى حنيفه وارد شد و سلام كرد و نشست.

ابو بكر گفت: كيست اين مرد؟!

گفت: منم اسمعيل اى أبو بكر! أبو بكر دستش را بر زانوى اسمعيل زد و گفت: كَمْ مِنْ فَرْجٍ حَرَامٍ أَبَاحَهُ جَدُّكَ![1] «چه بسيار فروج زنان محرّمه‌اى را كه جدّ تو حلال كرد!»

سى و سوم: با سند خود روايت نموده است از أبو مَعْمَر كه گفت: ابو بكر بن عياش گفت: يقُولُونَ: إِنَّ أَبَا حَنِيفَةَ ضُرِبَ عَلَى الْقَضَاءِ. إِنَّما ضُرِبَ عَلَى أَنْ يكونَ عَرِيفاً عَلَى طَرْزِ حَاكَةِ الْخَزَّازِينَ.[2]

«مى‌گويند: ابو حنيفه را به جهت نپذيرفتن قضاوت تازيانه زده‌اند. اين است و جز اين نيست كه او را به جهت آنكه قَيم و سرپرست هيئت بافندگان و تهيه كنندگان پوست خزّ بوده باشد تازيانه زده‌اند.»

سى و چهارم: با سند خود روايت مى‌كند از

---

[1] «تاريخ بغداد»، ج ١٣ ص ٤٣٤ و ص ٤٣٥.

[2] همان.

محمد بن عبد الوهّاب که می‌گفت: من به علی بن عثام گفتم: آیا ابوحنیفه حُجَّت است؟!

گفت: لَا لِلدِّینِ وَ لَا لِلدُّنْیا.[1] «نه برای دین، و نه برای دنیا.»[2]

سی و پنجم: با سند خود از محمد بن جعفر اسَامی روایت می‌کند که: ابوحنیفه، شیطان الطّاق را متّهم به قول به رجعت کرده بود، و شیطان الطّاق هم ابوحنیفه را متّهم به تناسخ. روزی ابوحنیفه به بازار آمد، و شیطان الطّاق با او رو برو گردید، و با او لباسی بود که می‌خواست آن را بفروشد.

أبو حنیفه به او گفت: أ تَبِیعُ هَذَا الثَّوْبَ إِلَی رُجُوعِ

---

[1] همان.

[2] در کتاب «الدّرّ المختار» که در فقه ابو حنیفه می‌باشد، مؤلّف آن محمد علاء الدّین حَسْکفی در شرح کتاب «تنویر الأبصار» شیخ محمد تمرتاشی حنفی در ص ۳۸۹ گوید: کسی که پیغمبری از پیغمبران را سبّ کند کافر می‌شود و حدّ بر او قتل است و توبه‌اش به هیچ وجه قبول نمی‌گردد. و اگر خدا را سبّ کند توبه‌اش قبول می‌شود چون حقّ خداوند است و اول حقّ بنده بود که با توبه زائل نمی‌شود و کسی که در عذابش و کفرش شک کند کافر است. و در ص ۳۹۰ گوید: (أوْ) (یا کافر به سبّ شیخین یا به سبّ یکی از آن دو). در کتاب «بحر» از «جوهره» آن را نسبت به شهید داده است که: کسی که شیخین را سبّ کند و یا در آنها طعنه‌ای وارد سازد کافر می‌گردد و توبه‌اش پذیرفته می‌شود. و به این قول گرویده‌اند دبُّوسی، و أبو اللّیث و آن است مختار ما در فتوی. انتهی حکایت بحر از جوهره.

عَلِيٍّ؟!

«آیا این لباس را به طور نسیه می‌فروشی که پولش را در زمان رجعت علی بگیری!»

شیطان الطّاق به وی گفت: إنْ أعْطَيتَنِی كفِيلًا أنْ لَا تُمْسَخَ قِرْداً بِعْتُك! فَبُهِتَ أبُو حَنِيفَةَ. «اگر تو به من کفیلی بدهی که در آن روز روح بوزینه‌ای در تو حلول نکرده باشد، من به تو می‌فروشم! ابوحنیفه از این پاسخ مات و مبهوت گردید.»

و زمانی که حضرت جعفر بن محمد (علیه السّلام) رحلت نمودند ابو حنیفه را با او دیداری دست داد. ابو حنیفه به او گفت: أمَا إمَامُك فَقَدْ مَاتَ! «هان آگاه باش که امام تو بمرد!»

شیطان الطَّاق به او گفت: أمّا إمَامُك فَمِنَ الْمُنْظَرِينَ إلَى يوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ.[1]

«امّا امام تو از مهلت داده‌شدگان است تا روز وقت معلوم! (روز قیامت.)»

سی و ششم: با سند خود روایت می‌کند از

---

[1] «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ٤٣٦ و ص ٤٣٧.

عصام بن یزید اصفهانی که می‌گفت: شنیدم که سفیان ثوری می‌گفت: أَبُو حَنِیفَةَ ضَالٌّ مُضِلٌ.[1] «أبو حنیفه گمراه و گمراه کننده است.»

و با سند خود از رجاء سندی روایت می‌کند که گفت: عبد اللَه بن ادریس گفت: أَمَّا أَبُو حَنِیفَةَ فَضَالٌّ مُضِلٌّ، وَ أَمَّا أَبُو یوسُفَ فَفَاسِقٌ مِنَ الْفُسَّاقِ.[2]

«اما أبو حنیفه گمراه و گمراه کننده می‌باشد، و اما ابو یوسف پس فاسقی می‌باشد از فاسقان.»

سی و هفتم: با سند خود روایت می‌کند از یزید بن هارون که می‌گفت: مَا رَأیتُ قَوْماً أَشْبَهَ بِالنَّصَارَی مِنْ أَصْحَابِ أَبِی حَنِیفَةَ.[3] «من گروهی را شبیه‌تر به مسیحیان از اصحاب ابوحنیفه ندیده‌ام.»[4]

---

[1] همان.

[2] «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ٤٣٦.

[3] «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ٤٣٦ و ص ٤٣٧.

[4] در کتاب «الاصل» تألیف محمّد بن حسن شیبانی متوفّی در سنه ۱۸۹- که او و ابو یوسف قاضی از أخصّ تلامیذ ابوحنیفه زوطی: نعمان بن ثابت بوده‌اند- در ج ۱ ص ۱۷۹ در باب الامام یحدث و لا یقدِّم أحَداً ذکر کرده است که: من گفتم: به من خبر بده: اگر امام جماعتی برای مأمومین خود یک رکعت و یا دو رکعت نماز گزارد و پس از آن حَدَثی از او صادر شد و کسی را بجای خود نگماشت و از مسجد بیرون شد؟! گفت: نماز قوم فاسد است و بر عهده ایشان است که دوباره نماز را از سر شروع کنند. گفتم: به چه علّت؟! گفت: من این را استحسان می‌کنم، و این نظریّه را قبیح می‌بینم

انتقاد شدید شافعی از ابوحنیفه

سی و هشتم: با سند خود از هارون بن سعید إیلی روایت می‌نماید که شنیدم از شافعی که می‌گفت: مَا أعْلَمُ أحَداً وَضَعَ الْکتَابَ أدَلَّ عَلَی عِوَارِ قَوْلِهِ مِنْ أبِی حَنِیفَةَ.[1] «من نمی‌شناسم احدی را که کتاب خدا را بر میزان و مقیاس رأی و نظریه خودش قرار دهد به مانند ابو حنیفه!»

سی و نهم: با سند خود روایت می‌نماید از احمد بن سنان بن أسد قَطَّان که می‌گفت: شنیدم که شافعی می‌گفت: مَا شَبَّهْتُ رَأیَ أبِی حَنِیفَةَ إلَّا بخَیطِ السَّحَّارَةِ یمُدُّ کذَا فَیجِیءُ أخْضَرَ، وَ یمُدُّ کذَا فَیجِیءُ أصْفَرَ.[2]

«من تشبیه نکردم رأی و فتوای ابوحنیفه را مگر به ریسمان مرد جادوگر و ساحر زبردست، که آن را آن طور می‌کشد سبز می‌آید، و آن را این طور

که قومی در نماز در مسجد باشند و امامشان در خانه‌اش نزد اهل بیتش باشد. و در ج ۱ ص ۱۷۱ گوید: گفتم: و همچنین است اگر امام از روی تعمّد پس از آنکه به مقدار تشهّد نشسته است حَدَثی از خود صادر کند؟! گفت: آری! فقط بر عهده امام است که از برای نماز دیگر وضو بگیرد، و بر عهده قوم وضوئی نمی‌باشد.

[1] «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ٤٣٦ و ص ٤٣٧.

[2] «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ٤٣٧.

می‌کشد زرد می‌آید.»

چهلم: با سند خود روایت می‌کند از محمد بن یوسف بیکندی که می‌گفت: چون به احمد بن حَنبل رأی أبو حنیفه بر جواز طلاق قبل از نکاح گفته شد، در پاسخ گفت: مِسْکین أبوحنیفه! گویا وی از اهل عراق نبوده است! گویا اصولًا او از اهل علم نبوده است! از پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم و از صحابه و از بیست و اندی نفر از تابعین مثل سعید بن جُبَیر، و سعید بن مُسَیب، و عَطاء، و طاووس، و عِکْرِمَه، بطلان طلاق قبل از نکاح آمده است. چگونه ابو حنیفه جرأت کرده که بگوید: طلاق داده می‌شود.[1]

و لهذا احمد بن حنبل می‌گفته است: مَا قَوْلُ أبِی حَنِیفَةَ وَ الْبَعْرُ عِنْدِی إلَّا سَوَاءً.[2]

«نیست گفتار أبوحنیفه و پشک در نزد من مگر یکسان».

رد ابن مبارک بر احادیث ابوحنیفه

چهل و یکم: با سند خود روایت می‌کند از علی

---

[1] «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ٤٤٢ و ص ٤٤٣.

[2] همان.

بن جریر أبیوردی که گفت: وارد شدم بر ابن مبارك، و مردی به او گفت: دو نفر در مسأله‌ای تنازع داشتند: یکی از آنان می‌گفت: ابوحنیفه چنین گفت و دیگری می‌گفت: رسول خدا صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم چنان گفت. و آن مرد گفت: ابو حنیفه از رسول خدا در مسأله قضاوت اعلم می‌باشد.

ابن مبارك گفت: دوباره برای من بازگو کن! پس برای او بازگو نمود. ابن مبارك گفت: کفْرٌ کفْرٌ.

أبیوردی گوید: قُلْتُ: بِك کفَروا، وَ بِك اتَّخَذُوا الکافِرَ إمَاماً! «من گفتم: به واسطه توست که کافر شده اند! و به واسطه توست که مردم آن کافر را امام دانستند!»

ابن مبارک گفت: به چه جهت؟! گفتم: به جهت روایاتی که از ابوحنیفه می‌کردی!

گفت: از جمیع روایاتی که من از ابو حنیفه نقل کردم به خدا استغفار می‌نمایم.[1]

و بدین لحاظ عیسی بن عبد اللَه طَیالسی

---

[1] همان.

می‌گوید: از ابن مبارك شنیدم که می‌گفت: كَتَبْتُ عَنْ أَبِي حَنِيفَةَ أَرْبَعَمِاة حَدِيثٍ إِذَا رَجَعْتُ إِلَى الْعِرَاقِ إِنْشَآءَ اللَهُ

مَحَوْتُهَا.[1] «من از ابو حنيفه چهارصد حديث شنيدم، چون به عراق برگردم انشاء اللَه آنها را محو می‌كنم.»

و ابراهيم بن شمّاس می‌گفت: شنيدم از ابن مبارك كه می‌گفت: اضْرِبُوا عَلَى حَدِيث أبِي حَنِيفَةَ.[2] «از حديث ابو حنيفه امساك كنيد!»

و حسن بن ربيع گويد: ضَرَبَ ابْنُ الْمُبَارَك عَلَى حَدِيثِ أبِي حَنِيفَةَ قَبْلَ أنْ يمُوتَ بِأيامٍ يسِيرَةٍ.[3]

«چند روز پيش از آنكه عبد الله بن مبارک بميرد، از حديث ابوحنيفه امساک نموده بود.»

بايد دانست آنچه را كه خطيب در «تاريخ بغداد» راجع به ابو حنيفه آورده است همگی با سند صحيح و متّصل و مستند خود بوده است، فلهذا اگر در نتيجه شناعتی بر ابوحنيفه ثابت گردد به عهده و ذمّه تاريخ می‌باشد، نه بر ذمّه خطيب.

در مواردی كه از دويست عدد تجاوز نموده سيئات و زشتيهای ابوحنيفه در عقيده، و در افعال، و

---

[1] «تاريخ بغداد» ج ۱۳، ص ٤٤٢ و ص ٤٤٣.

[2] همان.

[3] همان.

در گفتار به میان آمده و وی آنها را برشمرده است، و نام یکایک از راویان را ذکر کرده است. این راویان همان کسانی هستند که جزء مصادر و ارکان کتب حدیث عامّه می‌باشند، و اگر آنان را حذف کنیم جمیع روایاتشان ساقط می‌شود و چیزی برای آنها باقی نمی‌ماند.

مصحّح و معلّق کتاب: محمد حامد فقیّ که از علماء أزهر، و در آخر کتاب خود را خادم السّنَّة النّبویة معرفی نموده است، در تعلیقه‌ها سعی فراوان مبذول داشته است تا آن روایات را از جهت اصطلاح عامّه هر یک را به جهتی ضعیف شمارد، و بنابراین از سندیت بیندازد.

و چقدر اشتباه کرده است! زیرا به بسیاری از آن روایات نتوانسته خرده بگیرد، و بنابراین در عرف عامّه حتماً باید آنها را روایات صحیحه نامید. ثانیاً جهات ضعفی

که وی بر شمرده است قابل قبول نمی‌باشد، مضافاً به آنکه شخصی مانند خطیب که کتابش مصدر مراجعه خاصّ و عامّ و مورد قبول جمیع مورّخان و ارباب تصنیف است آنها را تلقّی به قبول کرده، و به عنوان روایات معتبره و معتمدٌ علیها در کتابش بدانها استشهاد نموده است. ثالثاً خطیب در این روایات از مانند ابونعیم حافظ اصفهانی و ابوعوانه در مسندش روایاتی را ذکر کرده است. و اگر بنا بشود به شخصیتی مانند صاحب «حِلْیة الأولیاء» خرده بگیریم، و یا مانند ابوعوانه را در این روایات مورد اعتراض قرار دهیم دیگر به کدام اصلی می‌توانیم مراجعه کنیم که بالاتر از اینها یا به مثابه اینها بوده باشد؟!

اما آنچه مُعَلِّق و مصحّح را به غرور افکنده است همان کتاب «السَّهْمُ الْمُصِیبُ فِی کبدِ الْخَطیب»[1]

---

[1] این کتاب که نود صفحه می‌باشد و در سنه ۱۳۵۲ هجریّه در مطبعه مصریّه محمد، محمد عبد اللَّطیف برای اوّلین بار آن را طبع کرده است، در پایان آن گوید: مردم با انصاف می‌گویند: من شافعی مذهب هستم، و مردم بی انصاف می‌گویند: من به جهت تعصّب بر ابوحنیفه این کتاب را نشر داده‌ام و چه بسا ایشان را عِزّت به اثْم فرا گیرد و گمان کنند که تمایل من به تفریق کلمه مسلمین بیشتر است تا وحدت کلمه آنان. و علی أی حال، من در نشر

است که از مَلِك المعظَّم به تعبیر خود تراوش نموده است، و در آنجا به وی حمله کرده است.

کجا اشکالات او می‌تواند رفع ایرادهای خطیب را بکند؟! مطالب و گفتاری که درباره ابوحنیفه گفته شده است منحصر به خطیب بغداد نمی‌باشد. همه و همه و همه ذکر کرده‌اند. خطیب یکی از ایشان است.

مگر کتاب «مُغِیثُ الْخَلْقِ فِی ترجیح الْقَوْلِ الْحَقِّ» تصنیف أبو المَعالی عبد الملك

این کتاب غرضی نداشته غیر از حرص من بر آنچه که مؤلّف آن امام کبیر أبو المعالی عبد الملک جوینی امام الحرمین بر آن حریص بوده است: آن کس که سَمعانی از وی در کتاب «أنساب» خود گوید: إنّه کان فقیهاً زاهداً ظاهر الوَرَع و الصَّلاح. و این برای من کافی می‌باشد که در نشر این کتاب مبادرت کنم و جالب توجّه آن است که مطالعه کنندگان آن به زودی خواهند دانست که مؤلّف آن مرد منصفی است به حق، و سزاوار تشکر و سپاس.

جُوَینی امام الحرمین سراپایش در ردّ ابوحنیفة و فتاوای شنیعه او، تألیف و تدوین نگردیده است؟!

آن نماز کذائی (چنین‌وچنانی) را که ما از قَفَّال مروزی در حضور سلطان محمود سُبُکْتکین بر مذهب ابوحنیفه نقل کردیم از «مُغیث الخلق»[1] جوینی بود که صاحب «وفیات الاعیان» از او، و صاحب «روضات» از صاحب «وفیات» ذکر کرده است. و همه این خصوصیات در این نزدیکیها با اسناد و مصادرش ذکر شد.

باری اینک که بحث ما بدینجا کشیده است، لازم است مقداری از فتاوای ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد بن حنبل را ذکر کنیم تا برای مطالعه کنندگان روشن گردد که: انتقاد ما از مذاهب اربعه صرفاً بر اساس تعصّب و حمیت نمی‌باشد، بلکه این است آراء و نظریات ایشان که در کتب مسطور و مضبوط، و بدان عمل می‌کنند، و علمای آنان بدان

---

[1] در همه جا نام این کتاب را «مُغیث الخلق فی ترجیح القول الحقّ» ذکر نموده‌اند، ولی صاحب «وفیات» فی اختیار الأحَقّ ضبط نموده است. (قدیمی‌ترین طبع «وفیات»: طبع بُولاق، ج ۲، ص ۵۱۸، و از طبع دار صادر و تصحیح دکتر احسان عباس ج ۵ ص ۱۸۰).

پایبند هستند، و در محاکم و اداراتشان قاضیان بدانها حکم می‌نمایند.

کتب اصیلی که فتوای فقهای اربعه را شامل است

مطالب ذیل از نظریات آن فقهاء اربعه را حقیر در اینجا از کتب مستند و اصیلی اتّخاذ نموده‌ام که دست اوّل بوده و در صحّت آن کتب شکّ و ریبی موجود نمی‌باشد و آنها عبارتند از:

۱ ـ کتاب «الامّ» تصنیف محمد بن ادریس شافعی در هشت مجلّد قطور.

۲ ـ کتاب «الدّرّ المختار» در فقه حَنفی، تصنیف محمد علاء الدّین حَسْکَفی در شرح کتاب «تَنْویر الأبْصار» تصنیف محمد تَمَرْتاشی حنفی در یک مجلّد.

۳ ـ کتاب «الاصْل» تصنیف ابوعبدالله محمد بن حسن شیبانی که از أعلام تلامذه ابوحنیفه زوطی می‌باشد. در شش مجلد.

٤ ـ کتاب «المُدَوَّنَةُ الْکُبْرَی» تصنیف مالک بن أنَس در شش مجلّد.

۵ ـ کتاب «المُقَدَّمات» تصنیف أبو الوَلید: محمد بن احمد بن رُشْد در دو مجلّد.

٦ ـ کتاب «بِدایةُ المُجْتَهِد و نِهایةُ المُقْتَصِد» تصنیف ابوالولید: محمد بن أحمد بن أبی‌الوَلید: محمد بن أحمد بن رُشْدُ قُرْطُبی مالِکی نواده پسری ابن رُشْدی که اینک ذکر شد. در دو مجلّد

۷ ـ کتاب «الخِلاف» تصنیف شیخ الطَّائفة الحقَّة: ابو جعفر محمد بن حسن طوسی ـ قدس الله تربته الشَّریفة ـ در دو مجلّد.

۸ ـ کتاب «تَذْکِرَةُ الفُقَهاء» تصنیف ابو منصور حسن بن یوسف بن مُطهّر: علامه حِلّی ـ تغمَّده الله فی بُحبوحة رضوانه ـ در دو مجلّد طبع رحلی سنگی.

۹ ـ کتاب «ربیع الأبْرار» تصنیف جار الله: محمود بن عُمَر زَمَخْشری در پنج مجلّد.

۱۰ ـ کتاب «الفصول المختارة» که به قلم مبارک سید مرتضی علم الهُدَی، و انشاء شیخنا المتکلّم الاقدم شیخ مفید ـ أعلی الله مقامهما ـ می‌باشد، که بنا بود برای رفع مزاحمت سلطان سُنِّی

مذهب بغداد به نام «فهرست» طبع گردد. در یک مجلّد.

۱۱ ـ کتاب «نَهْجُ الْحَقِّ و کشف الصِّدْق» تصنیف علّامه حلّی مذکوررحمةالله طبع دار الهجرة قم در یک مجلّد.

۱۲ ـ کتاب «الفقه علی المذاهب الخمسة» تصنیف عالم بزرگوار: شیخ محمد جواد مغْنِیه در دو مجلّد.

۱۳ ـ کتاب «الفقه علی المذاهب الاربعة» تصنیف عبد الرّحمن جزیری در پنج مجلّد.

و چون مجموع این فتاوی را محدث نبیل: سید نعمت اللَه جزائری در کتاب شریف «الانوار النُّعْمَانِیة فی بیان معرفةِ النَّشْأةِ الإنْسَانیة» در ضمن بیان کتاب یوحَنَّای یهودی گرد آورده است، لهذا ما آن حکایت از کتاب را در اینجا ذکر می‌نمائیم تا هم این کتاب لطیف شرح و خصوصیاتش روشن گردد، و هم آن بعض

از فتاوی معلوم و مشهود شود. او می‌گوید:

مباحثه یوحنّا با علمای عامّه

و برای من شگفت‌آور و خوشایند است که مقداری از کتاب یوحنَّای یهودی را بیان کنم. او پس از ذکر اختلافات در مذاهب و أدیان و اوّلین شبهه که واضعش شیطان بوده است، و آخرین شبهه که واضعش عمر بن خطّاب و همقطاران او می‌باشند، بدین عبارت گفتاری دارد:

یوحَنَّا می‌گوید: چون من این اختلافات را در بزرگان صحابه: آنان که نامشان با رسول خدا در بالای منابر برده می‌شود نگریستم، این امر بر من گران آمد، و همّ و غمّ مرا فرو گرفت، و نزدیک بود در دین خودم (که تازه اسلام آورده بودم) به فتنه و امتحانی مبتلا گردم. لهذا عازم بغداد که در آن ایام قُبَّة الإسلام بود شدم تا با علمای مسلمین در بحث فرو روم تا حق را دریابم و پیروی نمایم.

هنگامی که در بغداد با علمای مذاهب أربعه اجتماع کردم به آنان گفتم: من مردی اهل ذمّه بودم و خداوند تبارک و تعالی مرا به دین اسلام هدایت

فرمود و اسلام را برگزیده‌ام، و الآن حضور شما آمده‌ام تا معالم دین و شرایع اسلام را از شما تقبّل نمایم!

عالم بزرگ ایشان که حَنَفی بود گفت: ای یوحَنّا مذاهب اسلام چهار تاست، تو برای خودت هر کدام را که می‌خواهی برگزین، و پس از آن شروع کن در آنچه می‌خواهی بگوئی.

من گفتم: من می‌بینم مذاهب با یکدیگر اختلاف دارند و می‌دانم حقّ در میانشان یکی است شما آن را که حقّ اعتقاد دارید و می‌دانید پیامبرتان بر آن بوده است برای من اختیار کنید!

سپس عالم حنفی گفت: ما آن حقّی را که پیامبرمان بر آن بوده است نمی‌دانیم. فقط همین قدر می‌دانیم: طریقه پیغمبر ما از این فرقه‌های اسلامیه بیرون نمی‌باشد، و هر یک از این چهار مذهب ما می‌گویند: آن مُحِقّ است، و لیکن امکان دارد که آن مُبْطِل باشد، و غیر از آن می‌گوید: آن مذهب مُبْطِل است و امکان دارد که مُحِقّ بوده

باشد. و روی هم رفته مذهب أبوحنیفه در میان این مذاهب از همه أنسب است و نسبت به حقّ أقْیس و بر موازین أشبه است، و به سنَّت پیغمبر بیشتر مطابقت دارد، و عزیزترین مذهب است نزد مردم، چرا که اکثر برگزیدگان امَّت بلکه سلاطینشان آن را برگزیده‌اند. اگر تو نجات می‌طلبی آن را برگزین!

یوحنّا می‌گوید: امام شافعیه به وی بانگ سختی زد به طوری که من پنداشتم میان عالم شافعی و حنفی منازعاتی موجود است. و گفت: ساکت شو! اگر سخن گوئی گفتارت همه دروغ است، و به دروغ متهم نمودن و نسبت دادن! تو کجا و تمیز میان مذاهب و مجتهدین کجا؟!

وَیلَك ثَکلَتْك امُّك! «ای وای بر تو! مادرت در سوکت بنشیند و بگرید!» آیا تو بر أقوال أبو حنیفه واقف هستی؟! آیا به آنچه که طبق رأیش قیاس نموده است مطّلع می‌باشی؟! آن کس که صاحب رأی می‌باشد اجتهاد در مقابل نَصّ می‌کند، و آن را با استحسان در دین خدای تعالی می‌آراید، و بدان عمل می‌کند تا به جائی که رأی وی او را در وَهْن و سستی

می‌کشاند، و فتوی می‌دهد که:

۱ ـ اگر مردی در دورترین نقاط کشور هندوستان، دختر باکره‌ای را در کشور روم برای خود به عقد شرعی درآورد. پس از آن، بعد از سپری شدن چندین سال عدیده به نزد او بیاید و وی را آبستن بیابد و در برابر آن زن نیز چند کودک حرکت کنند، و به آن زن بگوید: این اطفال از آنِ کیستند؟! زن بگوید: همگی اولاد تو می‌باشند، پس مرد از دست زن شکایت به نزد قاضی حنفی برد و قاضی حکم کند که: این اولاد همگی اولاد این مرد می‌باشند و از صلب او هستند و ظاهراً و باطناً به او ملحق می‌گردند، آن مرد از ایشان ارث می‌برد و ایشان هم از این مرد ارث می‌برند. این مرد مدّعی و مجازات طلب به قاضی می‌گوید: این چگونه معقول است؟! و من ابداً مقاربت با چنین زنی ننموده‌ام! قاضی می‌گوید: امکان دارد تو در خواب مُحْتلم شده باشی، و جریانِ باد مَنیِ تو را در میان قطعه پنبه‌ای آورده باشد، و در فرج این زن نهاده باشد و آبستن شده باشد.

پس ای مرد حنفی آیا این حکم مطابق کتاب و سنَّت است؟![1]

عالم حنفی گفت: آری! تمام این فرزندان ملحق به او و از آن او می‌باشند، زیرا که این زن فراش مرد است و پیغمبر فرموده است: اَلْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ، وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَر. «از برای انسان است طفلی که زن در فراش وی می‌آورد. و از برای مرد زناکار سنگی است که او را با آن سنگسار می‌نمایند.» و فراش به مجرّد عقد متحقّق می‌گردد، و در آن وَطْی و مقاربت با زن شرط نیست.

شافعی قول حنفی را که فراش بدون وَطْی متحقّق می‌شود ردّ کرد، و در حجّت خود بر حنفی غالب آمد، و پس از آن شافعی گفت:

ابو حنیفه: حکم قاضی ظاهراً و باطناً نافذ است

۲ ـ أبوحنیفه می‌گوید: اگر زنی را برای زفاف به خانه شوهرش می‌برند، مردی عاشق وی شد، و در نزد قاضی حنفی مدّعی شد که پیش از آن مرد،

---

[1] این ایراد را به طور اختصار سید مرتضی در «الفصول المختارة» ج ۱ ص ۱۳۸ ذکر نموده است.

این مرد او را برای خود عقد بسته است، و این مدّعی به دو نفر شاهد رِشْوه داد تا در نزد قاضی شهادت دهند که آن مردی که زن را برای زفاف او می‌برند دروغ می‌گوید، بنابراین قاضی حکم کند به زوجیت این عروس برای مرد مدعی، این زن برای وی حلال می‌شود ظاهراً و باطناً در نزد ابو حنیفه، و حرام می‌گردد بر مرد اول ظاهراً و باطناً، و همچنین حلال می‌شود بر آن شهودی که به کذب عمداً شهادت داده‌اند (اگر أحیاناً یکی از آن دو شاهد، زن را به عقد خود درآورد، ظاهراً و باطناً بر او حلال می‌شود.)

پس بنگرید! أیها النَّاسُ! آیا متصوّر است که این حکم صادر گردد از کسی که قواعد اسلام را می‌داند؟!

عالم حنفی در جواب گفت: اعتراضی برای تو نیست! زیرا حکم قاضی نافذ می‌باشد ظاهراً و باطناً در همه مواضع. و این هم که تو ذکر نمودی متفرّع بر همان اصل کلّی خواهد گردید.

عالم شافعی با وی از درِ نزاع و مخاصمه درآمد، و منع کرد که قول قاضی ظاهراً و باطناً نافذ باشد، به دلیل قول خداوند تعالی: وَ أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ.[1] «و (ای پیامبر) باید حکم کنی در میان مردم به آنچه که خداوند فرو فرستاده است!» و خدا چنان حکمی را نازل نکرده است. سپس شافعی گفت:

۳ ـ ابو حنیفه می‌گوید: اگر زنی شوهرش از او غائب شود و خبرش دیگر نیاید. در این حال مردی بیاید و بگوید: شوهرت مرده است. و این زن عِدَّه نگه دارد و پس از منقضی شدن عدّه مرد دگری وی را به نکاح خود درآورد و با وی آمیزش کند و أولادی بهم رسانند، و سپس شوهر دوم غائب شود، و آنگاه معلوم گردد که شوهر اوّل زنده بوده است و حضور بهم رساند، جمیع اولادی که زن از شوهر دوم آورده است مُلْحَق به شوهر اول می‌شود. شوهر اوّل از آنها ارث می‌برد و آنان نیز از او ارث

---

[1] آیه ٤٩، از سوره ٥: مائده.

می‌برند.

پس ای اندیشمندان صائب، و خردمندان باهر، آیا متصوّر است که کسی که دارای نظر و عقل باشد بدین سخن زبان بگشاید؟!

عالم حنفی گفت: این رأی را أبو حنیفه از کلام رسول اللَه صلَّی اللَه علیه و آله و سلم أخذ نموده است که فرمود: اَلْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَر. عالم شافعی دلیل او را شکست به آنکه: فراش مشروط به دخول می‌باشد، و لهذا بر عالم حنفی غالب گردید. و پس از آن شافعی گفت: امّا

٤ ـ امام تو أبوحنیفه فتوی می‌دهد به آنکه: اگر مردی عاشق زن مسلمانی شد، و در نزد قاضی به دروغ ادّعا کرد که: شوهرش وی را طلاق داده است، و دو گواه با خود آورد که آنان گواهی به کذب نزد قاضی دهند، قاضی حکم به طلاق آن زن شوهردار می‌کند، و این زن بر شوهرش حرام می‌گردد. و جایز می‌شود بر مدّعی طلاق که عاشق او شده است، و همچنین جایز می‌شود بر دو نفر گواه کاذب که وی را برای خود تزویج نمایند. در اینجا نیز أبوحنیفه

پنداشته است: حکم قاضی ظاهراً و باطناً نافذ می‌گردد. و اشکال این نظریه أخیراً ذکر شد. در این حال نیز عالم شافعی گفت:

تصدیق گناهکار نسبت به شهود موجب سقوط حد می‌شود!

۵ ـ و امام تو: ابو حنیفه می‌گوید: اگر چهار نفر مرد گواهی دهند که فلان مرد زنا کرده است، اگر آن مرد تصدیق گواهی ایشان را بنماید، حَدّ از او ساقط می‌گردد، و اگر تکذیبشان را کند باید قاضی محکمه حَدّ بر او جاری سازد.[1] فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ.

چند مورد از فتوای ابو حنیفه برخلاف شرع و عقل

٦ ـ و أبو حنیفه گفته است: اگر مردی با طفلی لواط کند، و ادخال نماید، نباید او را حَدّ بزنند،[2] بلکه فقط او را تعذیب می‌نمایند، با وجودی که رسول

---

[1] «الفصول المختارة» ج ۱ ص ١٣٦ و أیضاً درباره کسی که شرب خمر کند و خود اقرار بر شرب نماید.

[2] این مطلب را نیز زمخشری در «ربیع الأبرار» به نقل صاحب «روضات» ج ٤ ص ٢٢٥ از طبع سنگی آورده است. و نیز سید مرتضی در «الفصول المختارة» ج ۱ ص ۱۱۹ ذکر کرده است.

اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم

می‌فرماید: مَنْ عَمِلَ عَمَلَ قَوْمِ لُوطٍ اقْتُلُوا الْفَاعِلَ وَ الْمَفْعُول. «هر کس عمل قوم لوط را بجا آورد فاعل و مفعول را بکشید!»

۷ ـ و أبوحنیفه می‌گوید: کسی که بر آلت رُجولیت خود پارچه‌ای ببندد، و با مادرش و دخترش زنا کند، جایز می‌باشد.[۱]

۸ ـ و أبوحنیفه می‌گوید: اگر کسی گندمی را از مسلمانی غصب کند، و سپس آن را آسیا کند مالک آن می‌گردد. و اگر صاحب گندم بخواهد گندم خود را بگیرد و اجرت آسیا کردن آن را به او بپردازد واجب نیست بر غاصب اجابت او، بلکه می‌تواند او را منع نماید، و بناءً علیهذا اگر صاحب گندم در گیرودار و مقاتله‌ای که در می‌گیرد کشته شود، خونش هدر است. و اگر غاصب را بکشد، صاحب حنطه و گندم به واسطه خون او کشته می‌گردد.[۲]

---

[۱] «الفصول المختارة» ج ۱ ص ۱۳٦.

[۲] از جمله فتاوای ابوحنیفه آن است که: وجوب ادا کردن زکوة فوری نیست و بعد از مردن ساقط می‌گردد. جوینی در کتاب «مغیث الخلق» ص ٦۰ این حکم را از وی بیان کرده و ردّ نموده است. وی می‌گوید: شافعی می‌گوید: مقصود از تشریع وجوب زکوة، دفع نیازمندیها و سدّ گرسنگی‌ها. و بر

۹ ـ و ابو حنیفه می‌گوید: و اگر دزدی هزار دینار دزدی نماید، و از کس دیگری

گردانیدن فاقه‌ها و احسان به فقراء و اغاثه درماندگان و تهیدستان و زنده کردن خونها و تدارک امر مریضان و انسانهاست بنابراین سزاوار به این منظور آن است که زکوة فوراً ادا گردد و با مردن هم ساقط نشود زیرا اگر ما قائل به تراخی شویم و بگوئیم: ادای آن فوریّت ندارد و با موت هم ساقط می‌شود این امر مؤدی می‌گردد که: آن حکمت مطلوبه باطل شود. زیرا شخص زکوة دهند چون بداند که جایز است که در تأدیه آن تأخیر اندازد و فوراً نپردازد پیوسته تأخیری می‌اندازد و بهانه برای ابطال آن به خودسری و هوای نفس کرده و همیشه به کسالت میل می‌کند تا اینکه به صورت دین در ذمّه او در می‌آید تا زمانی که بمیرد آن از ذمّه‌اش ساقط می‌شود و این امر موجب ابطال زکوة و تعطیل مقصود و غرض شرع می‌گردد. بنابراین، چنین حکمی مسلّماً باطل است. مغلب گوید: در زکوة مال، معنی مواسات است و لهذا در اموال اطفال مانند صدقه فطر و عشر باید پرداخت گردد.

نیز هزار دینار دزدی کند، و این دو تا را ممزوج کند، مالک هر دو می‌شود و فقط بر عهده اوست که عوض آنها را به صاحبانش برگرداند.

۱۰ ـ و أبوحنیفه می‌گوید: و اگر مسلمان متّقی عالمی، مرد کافر جاهلی را بکشد، باید وی را به تقاصّ خون او کشت، با وجود آنکه خداوند تعالی در محکم کتاب خود می‌فرماید: وَ لَنْ یجْعَلَ اللَهُ لِلْکافِرِینَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ سَبِیلًا[1] . «و خداوند برای کافران بر علیه مؤمنان هیچ گونه راه تسلّط و غلبه‌ای قرار نمی‌دهد.»

۱۱ ـ و أبوحنیفه می‌گوید: اگر مرد آزادی، مرد بنده‌ای را که قیمتش ده درهم است بکشد، واجب است آن مرد آزاد را به ازای خون مرد بنده کشت، در حالی که خداوند تعالی می‌فرماید: الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَ الانْثَی بِالانْثَی[2]. «شخص آزاد را باید در مقابل آزاد قصاص نمود، و بنده را در مقابل بنده، و زن را در مقابل زن.»

---

[1] آیه ۱٤۱، از سوره ٤: نساء.

[2] آیه ۱۷۸ از سوره ۲: بقره.

۱۲ ـ و أبو حنیفه می‌گوید: اگر کسی کنیزی را با خواهرش بخرد، و هر دو را با هم نکاح کند حدّ بر او جاری نمی‌گردد، و اگرچه از روی علم و تعمّد باشد، در صورتی که خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:

وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا ما قَدْ سَلَفَ.[1]

«و جایز نمی‌باشد که در نکاح، میان دو خواهر را با هم جمع نمائید مگر آنکه عقدی سابقاً صورت گرفته باشد.»

۱۳ ـ و أبو حنیفه می‌گوید: اگر کسی مادرش را و یا خواهرش را برای خود عقد ببندد و با آنها مجامعت کند، حدّ بر وی لازم نمی‌شود، چون نَفْس عقد، شُبْهه می‌آورد.[2]

١٤ ـ و أبوحنیفه می‌گوید: اگر مردی در کنار حوضی که از نبیذ است بخوابد، و

---

[1] آیه ۲۳، از سوره ٤: نساء.

[2] «الفصول المختارة»، ج ۱ ص ١٣٦.

در حال خواب واژگون گردد و در حوض بیفتد، جنابت او مرتفع می‌شود، و طاهر می‌شود.[1]

۱۵ ـ و أبو حنیفه می‌گوید: در وضوء و غُسل، نیت واجب نمی‌باشد در حالی که رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرموده است طبق روایت صحیحه: إنَّمَا الاعْمَالُ بِالنِّیاتِ.[2] «فقط قبولی اعمالی که انسان انجام می‌دهد مشروط می‌باشد به نیت آنها.»

۱٦ ـ و أبوحنیفه می‌گوید: در فاتحة الکتاب، بسم الله الرّحمن الرّحیم گفتن لازم نیست، با آنکه خلفا آن را در قرآن در وقت جمع قرآن نوشته‌اند.

۱۷ ـ و أبوحنیفه می‌گوید: اگر کسی پوست سگ مرده‌ای را بکند، و دبّاغی نماید طاهر می‌شود. و حلال است که در آن پوست آب بیاشامد، و در هنگام نماز بر تن کند. و این گفتار، مخالف نصّی می‌باشد که بر نجاست آن وارد است، و آن نَصّ اقتضای تحریم انتفاع به آن را دارد[3] و بلکه ای مرد حنفی مذهب!

---

[1] «مغیث الخلق» ص ۵۳ و ص ٥٤.

[2] همان.

[3] همان.

۱۸ ـ در مذهبِ ابوحنیفه جایز است که: مسلمان چون اراده نماز کند با شراب نبیذ وضو بسازد، و پوست سگ دبّاغی شده را بپوشد، و در زیر خود به عنوان سجّاده نماز نیز پوست سگ دبّاغی شده پَهن نماید، و بر نجاست خشکیده سجده کند، و به زبان هندی تکبیر بگوید، و با لغت عِبْری و یا فارسی قرائت حمد را بخواند، و بعد از فاتحه بگوید: دو برگ سبز یعنی: مُدْهامَّتانِ، و پس از آن رکوع نماید و سرش را از رکوع برنداشته سجده کند، و فقط برای فاصله میان دو سجده به مقدار تیزی شمشیر سر خود را بلند کند، و فاصله میان دو سجده را بدین کیفیت بگزارد، و قبل از سلام دادن عمداً از خود بادی اخراج کند، در این صورت نماز او صحیح می‌باشد. و اگر آن باد را از روی نسیان و فراموشی اخراج نماید، نمازش باطل است.[1]

فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ آیا جایز است که

---

[1] «مغیث الخلق» ص ۵۵ و ص ٥٦ و در آخر بدین عبارت دارد: و لو انفلت منه بأن سَبَقَه الحدثُ یعید الوضوء فی أثناء صلاته و یحدث بعده. فإن لم یکن قاصداً فی حدثه الاوّل تحلّل عن صلوته علی الصّحّة.

پیغمبری امّتش را بدین گونه نماز امر نماید؟![1]

در این حال عالم حنفی مغلوب و منکوب أدلّه عالم شافعی گردید، و مُفْحَم و خجل آمد، و غیظ و غضب تمام بدنش را گرفته بود، و گفت: ای شافعی!

---

[1] سید مرتضی در «الفصول المختارة»، ج ۱ ص ۱۳٦ از جمله ایرادهای بر ابوحنیفه، ابطال مهریه زن را شمرده است در صورتی که شوهر بمیرد و از موتش زمانی سپری شود و به مهریّه زن علم نباشد، زن دارای مهریّه نخواهد شد یعنی مهریّه‌اش به مرور زمان ساقط می‌شود. (إنّ المرأة إذا کان لها مهرٌ فمات زوجها و تقادم موته و جهل مهر المرأة فإنّه لا مهر لها.) انتهی. و این حکمی است باطل. زیرا حقّ مالی و یا حکمی از بین نمی‌رود گرچه زمان مدیدی بر آن مرور نماید و فراموش گردد مع‌ذلک در شرع، ثابت است و به مجرّد رجوع به محکمه اسلام تنفیذ و به صاحبش بر می‌گردد. شاید بعضی از محاکم کفر و جور این حکم را از ابوحنیفه گرفته‌اند و قانونی به اسم قانون مرور زمان جعل کرده‌اند که حاصلش آن است که: اگر کسی از دگری طلب داشته باشد و مطالبه نکند بعد از گذشتن مدت مدیدی آن طلب خود به خود از میان می‌رود. گویند: در زمان رضا خان و پسرش نظیر چنین حکمی در محکمه‌های ایران بوده است. و اسلام أبداً این حکم را امضاء نمی‌کند و حقوق ثابته الی الأبد قابل زوال نیست.

نظیر این ابطال مهریّه زن نزد ابوحنیفه با مرور زمان، ابطال حدّ شراب‌خواری است که گفته است: کسی که پس از گذشتن زمانی اقرار به شرب خمر نماید بر وی حدّ جاری نمی‌گردد. («الفصول المختارة» ج ۱ ص ۱۳۸). و از جمله احکام فاسده ابوحنیفه آن است که در کتاب «الاصل» محمد بن حسن شیبانی در ج ۱ ص ٤۰۸ از استادش ابوحنیفه حکایت کرده است که وی گفته است: مردان و زنانی را که بر اثر حمله اهل حرب به یکی از بلاد اسلام کشته شده‌اند غسل نمی‌دهند و همان عملی را که برای شهید انجام می‌دهند برای آنها انجام می‌دهند. به علت آنکه کشته شدن کفّاره است و اما اطفال شهید را واجب است غسل دهند. زیرا اطفال گناهی نکرده‌اند تا کشته شدن کفّاره باشد فلهذا باید غسل داده شوند. این است قول ابوحنیفه. اما ابو یوسف و محمد بن حسن می‌گویند: اما ما رأیمان این است که باید با اطفال هم همان عمل را بجای آورد که با شهیدان بجا می‌آورند و نباید آنان را غسل داد به جهت آنکه چون آنان گناه ندارند این امر موجب طهارت بیشتر برای ایشان می‌شود و سزاوارتر می‌باشند که حقیقةً شهید باشند.

خدا دهانت را بشکند! تو کجا و ایراد بر ابو حنیفه کجا؟! مذهب تو کجا و مذهب

ابطال مهریه زن پس از مرگ شوهر(ت)

ابو حنیفه کجا؟! مذهب تو به مذهب مجوس سزاوارتر می‌باشد! به جهت آنکه در مذهب تو جایز است:

۱ ـ کسی که از راه زنا دختری آورده است با آن دختر نکاح کند. و از این برتر آنکه جمع میان نکاح دو خواهر خود که از زنا به وجود آمده‌اند بنماید، و همچنین جایز است با عمّه خود که از زنا متولّد شده‌اند، و با خاله خود نیز نکاح کند در حالتی که می‌بینیم خداوند می‌فرماید: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهاتُكُمْ وَ بَناتُكُمْ وَ أَخَواتُكُمْ وَ عَمَّاتُكُمْ وَ خالاتُكُمْ وَ بَناتُ الْأَخِ وَ بَناتُ الْأُخْتِ وَ أُمَّهاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَ أَخَواتُكُمْ مِنَ الرَّضاعَةِ وَ أُمَّهاتُ نِسائِكُمْ وَ رَبائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ وَ حَلائِلُ أَبْنائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلابِكُمْ وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا ما قَدْ سَلَفَ.[1]

«حرام شد بر شما نکاح مادرانتان، و دخترانتان، و خواهرهایتان، و عمّه‌هایتان، و خاله‌هایتان، و دختران برادرتان، و دختران خواهرتان، و مادران رضاعی‌تان که شما را شیر داده‌اند، و خواهران رضاعی‌تان، و مادران زنهایتان، و

---

[1] آیه ۲۳، از سوره ٤: نساء.

دختران زنهایتان که در دامانتان بوده باشند از خصوص آن زنانی که به ایشان دخول نموده‌اید، و اگر این طور نیستید که به ایشان دخول نموده باشید، پس برای شما در نکاحشان باکی نمی‌باشد، و زنهای پسرانتان از آن پسرانی که از صُلْبِ شما می‌باشند، و اینکه جمع کنید میان دو خواهر مگر آن جمعی که سابقاً شده است.»

این صفات زنان، صفات حقیقیه‌ای می‌باشند که با تغیر شرایع و ادیان تغییر نمی‌پذیرند، و گمان مبر ای شافعی ای مرد احمق که منعشان از ارث بردن در صورت زنا، آنان را از صفات ذاتیه خارج می‌کند و به همین جهت به انسان انتساب پیدا می‌نمایند و گفته می‌شود: دختر او از زنا، خواهر او از زنا.

۱ ـ یوحَنّا گفت: فَانْظُرُوا یا اولِی الأبْصَارِ! مگر این رأی غیر از مذهب مجوس

است؟! ـ و ای مرد شافعی مذهب! امام تو برای مردم

۲ ـ مباح نموده است بازی شطرنج را با آنکه پیامبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرموده است: لَاعِبُ النَّرْدِ وَ الشِّطْرَنْجِ کعَابِدِ وَثَنٍ. «بازی کننده با نَرد و با شطرنج، مانند عبادت کننده بت می‌باشد.»

۳ ـ و امامَتْ ای شافعی مباح کرده است رقص و دایره زدن و نی زدن را!

یوحَنّا گفت: جدال و نزاع میان حنفی و شافعی به درازا انجامید. گاهی عالم حنبلی طرفداری و حمایت از عالم شافعی می‌نمود و گاهی عالم مالکی از حنفی. و اتّفاقاً نیز نزاع میان عالم مالکی با عالم حنبلی در گرفت، و از جمله منازعاتشان این بود که: حنبلی می‌گفت:

مالک لواط را جایز می داند

۱ ـ مالك در دین بدعتهائی را نهاد که خداوند متعال امَّتهائی را به واسطه عمل به آنها هلاك گردانیده است، مالك آنها را مباح کرد، و مباح گردانید وَطْیِ مَمْلُوك را با وجودی که از رسول اکرم صلّی اللَه علیه و

آله و سلّم به روایت صحیحه وارد است که: مَنْ لَاطَ بِغُلَامٍ فَاقْتُلُوا الْفَاعِلَ وَ الْمَفْعُولَ. «اگر کسی با پسری لواط کند فاعل و مفعول را بکشید!»

۲ ـ مالک در منظومه شعری خود گوید:

وَ جَائِزٌ نَیک

۱ ـ «و جایز است وَطْی پسر بچه‌ای که مو در صورتش نروئیده باشد. و این وطی را برای مرد مجرّد مباح و حلال شمرده‌اند.

۲ ـ این در صورتی است که مرد در سفر خود تنها باشد، و زنی را که برای قضاء حاجت خود باید، نیابد و فقط مرد را برای ایفاء این امر پیدا کند.»

۳ ـ و من دیدم کسی را که دارای مذهب مالکی بود، و بر شخص دگری که از وی بنده‌ای را خریده بود، و آن بنده نمی‌گذاشت این سید و صاحب فعلی او با او آمیزش کند ادعا داشت، قاضی حکم کرد که این عدم تمکین، عیب محسوب می‌گردد و به واسطه این عیب در معامله، خیار فسخ لازم می‌آید و جایز می‌گردد که بنده را به صاحب أوَّلش ردّ کند.

٤ ـ و همچنین امام تو: مالِک خوردن گوشت سگ را حلال دانسته است. در این حال که بحث بدین جا منتهی گشت، عالم مالکی مذهب، رو کرد به عالم حنبلی مذهب و با صیحه و فریاد گفت: ساکت شو! ای مُجَسِّم! ای حُلُولی! زیرا مذهب تو شناعت و قباحتش بیشتر می‌باشد. امام تو احمد بن حنبل می‌گوید:

حنابله قائل به جسمانیت خدا هستند

۱ ـ خداوند تبارک و تعالی جسم است، بر روی تخت خود (عرش) می‌نشیند و به مقدار درازای چهار انگشت از عرش فاصله می‌گیرد.

۲ ـ و خداوند هر شب جمعه‌ای از آسمان دنیا

پائین می‌آید، و بر روی سقف بام مساجد به صورت جوانی که مو در چهره‌اش نروئیده است با گیسوان مُجَعَّد، و با دو نعل که بندهایش از لؤلؤ تر و تازه بوده و بر روی خری سوار است، خود را ظاهر می‌سازد.

۳ ـ و علمای حنابله بر فراز بام مساجد اطاقکهائی برای علف حمار خدا بنا می‌کنند، و در آن کاه و جو می‌ریزند تا «حمار الله» از آنها بخورد.

٤ ـ و مشهور است که در شب جمعه‌ای یکی از زهّاد حنبلیها به امید دیدار خدا بر بام مسجد رفت، و پیوسته در انتظار بود تا خدای تعالی به سوی وی فرود آید. و اتّفاقاً در آن شب بر بام مسجد جوان نفت فروشی با موهای مُجَعَّد رفته بود. همین که چشم شیخ عالم و زاهد حنبلی بر او افتاد، معتقد شد که: او خدای اوست. بر روی قدمهایش افتاد و می‌بوسید و می‌گفت: سَیدِی ارْحَمْنِی وَ لَا تُعَذِّبْنی «ای سرور و سالار من! بر من رحمت‌آور و مرا به عذابت مبتلا نکن!» و هی شکوه می‌نمود و تضرّع و زاری می‌کرد.

آن جوان نفت فروش مات و مبهوت شد و پنداشت: این شیخ با این حالِ التماس و استکانت می‌خواهد با وی فعل قبیحی انجام دهد. فریاد برداشت ای مردم بیائید! این مرد می‌خواهد بر بام مسجد با من فعل شنیع انجام دهد! و جماعتی از نفت فروشان به سطح بام مسجد آمدند، و آن شیخ را کتک مفصّل زدند، و وی را حضور حاکم ببردند. حاکم او را محبوس نمود تا فردا به کارشان بپردازد.

علماء حنابله از قضیه مطّلع گشتند و به نزد حاکم آمدند، و سوگند به خداوند یاد کردند که: این شیخ زاهد اصولًا درباره وی چنین عمل زشتی گمان نمی‌رود. او پنداشته است: جوان خدای اوست، و خواسته است پاهایش را ببوسد.

فَقَبَّحَ اللَّهُ مَذْهَبَك یا حَنْبَلِیُ. در این حال علمای حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی همه به جان هم افتادند، سرهایشان را بلند کردند، و صداهایشان بالا رفت، و هر یك شروع کردند قبائح مذهب دیگری را برشمردن تا جائی که تمام حاضران از این صحنه ملول گردیدند و عامّه مردم شروع کردند به انتقاد.

یوحَنَّا می‌گوید: من گفتم: یك قدری آرام‌تر و ملایم‌تر بوده باشید! من از این اعتقادهای شما نفرت کردم. اگر اسلام این باشد فَیا وَیلَاه وَ یا سَوْأتَاه! و لیکن من شما را قسم می‌دهم به «اللَه» آن خدائی که جز او خدائی نیست اینکه این بحث را اینك قطع کنید و بروید زیرا این قوم حضّار جمیع گفتار و مباحثات شما را انکار کردند و ناروا دانستند.[1]

---

[1] یکی از ایرادهای شیعه بر عامّه مسأله مَسْح بر خُفَّین است. زیرا ایشان به جای مسح کشیدن روی پاها در خاتمه وضوء، روی کفشها و چکمه‌های خود مسح می‌کشند. و این خلاف عمل به قرآن است که می‌فرماید: وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِکمْ وَ أَرْجُلَکمْ إِلَی الْکعْبَیْنِ. در کتاب «بدایة المجتهد» حافظ ابو الولید محمد بن احمد ابن رشد قرطبی در ج ۱ ص ۱۶ در این باره گوید: در جواز مسح بر خفّین سه قول است: اول قول مشهور که جائز است به طور مطلق و جمهور فقهای شهرها این قول را گرفته‌اند. و قول دوم: جواز آن در سفر، نه در حضر. و قول سوم: عدم جواز آن به طور اطلاق، و این قول شاذّترین اقوال است. و أقاویل ثلاثه مروی است از صدر اول و از مالک بن انس- تا آخر گفتارش. و سید مرتضی در «الفصول المختارة» که تقریرات درس شیخ مفید است می‌فرماید .... و لیکن شناعت بر گفتار ایشان است که مسح بر خفّین را قائلند با وجود آنکه خفّین (دو کفش انسان) نه از اجزای بدن انسانند و نه از جوارح او، و أبداً نسبتی میان خفّین و میان أبعاض و اجزای بدن انسان نمی‌باشد جز آنکه آنها مانند سایر ملبوسات هستند. و قرآن بر ضد گفتار آنان ناطق است چرا که صریح قرآن آن است که: باید طهارت را بر خود عضو قرار داد نه بر غیر آن. راجع به این مسأله امام صادق علیه السلام می‌فرماید: إذا ردّ الله کلَّ إهابٍ إلی موضعه، ذهبتْ طهارة هؤلاء. «هنگامی که خداوند هر پوست چرمین را به اصل و جای خود برگرداند در آن وقت طهارت آن جماعت که بر پوست چرم مسح کرده‌اند به کلّی از میان می‌رود.» یعنی طهارت نواصب که بر پوست شتر و گاو و گوسفند مسح می‌کنند، در حالی که خود ناصبیان روایت می‌کنند از عائشه که گفت: اگر

علماء مذاهب اربعه برخاستند و متفرّق گردیدند و یک هفته تمام از منزلهایشان بیرون نیامدند، و اگر بیرون می‌آمدند جماعت مردم بر انکارشان می‌افزودند. و پس از آن با همدگر قرار دادند و اجتماع نمودند که در مدرسه «مُسْتَنْصِرِیه» حضور بهم رسانند. و همگی حاضر گردیدند، و من هم در برابرشان نشستم و بدانها گفتم: من یکی از علمای رافضیان را می‌خواهم پیدا کنم تا شما با او مناظره نمائید، و در مذهب او با وی بحث کنید! آیا امکان دارد یکی از آنان را بیاورید؟!

جمیع علماء گفتند: ای یوحَنَّا! رافِضَه جماعتی بسیار اندک و غیر قابل اعتنا هستند، و قدرت مناظره و بحث در میان مسلمین را ندارند به جهت اندک بودنشان و کثرت مخالفانشان.

ایشان اصولًا در محافل حضور بهم نمی‌رسانند تا چه رسد به آنکه قدرت داشته باشند در مذهبشان بحثی به عمل آرند. رافضیان از جهت

دو پای مرا با تیغ قطع کنند در نزد من بهتر از آن است که من بر کفشهایم مسح نمایم. و نیز از ابو هریره روایت می‌کنند که می‌گفت: برای من تفاوتی ندارد که بر کفش خودم مسح کنم یا بر پشت الاغی که در بیابان است.

تعداد نفرات، کمترین آحاد مردمند، و از جهت قدر و منزلت، پست‌ترین گروه آنان.

یوحَنَّا گفت: اما این گفتارتان که: از جهت مقدار، کمترین و مخالفانشان أکثریت مردم هستند، این مدح و ستایشی می‌باشد نسبت به آنها. چون خداوند تعالی، قلیل

را مَدْح، و کثیر را ذَمّ نموده است به گفتارش: وَ قَلِيلٌ ما هُمْ[1] «و کم هستند آنان که ایمان می‌آورند و عمل صالح انجام می‌دهند.»

وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ.[2] «و کم هستند آن دسته از بندگان من که شکر گزارند.»

وَ ما آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ.[3] «و ایمان نیاورد با نوح پیغمبر مگر افراد اندکی.»

وَ لا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شاكِرِينَ.[4] «و أکثریت آنها را شکر گزارنده نمی‌یابی.»

وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ.[5] «و لیکن اکثریت آنها نمی‌دانند.»

برخی علمای عامه، شیعه را کافر و مهدور الدم می‌دانند

علماء گفتند: ای یوحَنَّا وضعیت آنها عظیمتر است از آنکه توصیف گردد، چرا که همین که ما بر

---

[1] آیه ٢٤ از سوره ٣٨: ص.

[2] آیه ١٣ از سوره ٣٤: سبا.

[3] آیه ٤٠ از سوره ١١: هود.

[4] آیه ١٧ از سوره ٧: اعراف.

[5] آیه ١٣١ از سوره ٧: اعراف، و آیه ٣٤ از سوره ٨: أنفال، و آیه ٥٥ از سوره ١٠: یونس، و آیه ١٣ و ٥٧ از سوره ٢٨: قصص، و آیه ٤٩ از سوره ٣٩: زمر.

یکی از آنان اطّلاع پیدا کنیم، پیوسته در صدد آن می‌باشیم تا مهلکه و بلیه‌ای را پیش آوریم و ایشان را بکشیم و نابود سازیم، به سبب آنکه آنان در نزد ما کافرانی هستند که خونها و أموالشان بر ما حلال است.

یوحنّا گفت: اللَهُ أکبَرُ این امری است عظیم! شما مرا روشن کنید که به چه سبب ایشان را می‌کشید؟! آیا آنها انکار شهادتین را می‌نمایند؟! گفتند: نه!

آیا آنها به قبله‌ای جز قبله اسلام توجّه می‌کنند؟! گفتند: نه!

آیا آنها بعضی از احکام شریعت را انکار می‌کنند؟! گفتند: نه!

یوحنّا گفت: یا لَلْعَجَب از گروهی که به شهادتین شهادت می‌دهند، و به احکام اقرار دارند، چگونه خونهایشان و اموالشان حلال است، در حالتی که رسول اللَه صلی اللَه علیه و آله فرموده است:

اِمِرْتُ أنْ اقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّی یقُولُوا: لَا إلَهَ إلَّا اللَهُ وَ أنِّ رَسُولُ اللَهِ، فَإذَا قَالُوا عَصَمُوا

بِهَا دِمَاءَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ إِلَّا بِحَقِّ وَ حِسَابُهُمْ عَلَى اللَهِ.

«من مأمور شده‌ام با مردم کارزار نمایم تا زمانی که بگویند: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ! مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَهِ. پس چون این شهادتین را گفتند، به واسطه آن حفظ کرده‌اند خونهایشان و اموالشان را مگر به حق، و حساب آنان بر عهده خداوند است.»

علماء گفتند: ای یوحنّا شیعیان در دین بدعتهائی گذارده‌اند. از جمله آنکه ایشان ادّعا می‌کنند: أفضل مردم بعد از رسول الله علی بن أبی طالب است، و او را بر خلفای ثلاثه ترجیح می‌دهند، با آنکه صدر اوّل از امَّت إجماع نموده‌اند بر اینکه درجات خلفا طبق ترتیب خلافتشان می‌باشد.

یوحنَّا گفت: آیا شما چنان معتقدید که اگر کسی بگوید: علی بن أبی طالب از ابو بکر بهتر است، وی را کافر می‌دانید؟! گفتند: آری، زیرا او بر خلاف اجماع سخن گفته است.

یوحنّا گفت: بنابراین چه می‌گوئید درباره محدّثتان: حافِظ أَبُو نُعَیم؟!

همه گفتند: وی مقبول الرِّواية و صحيح النَّقل می‌باشد.

يوحنّا گفت: اين است كتاب او مسمّی به كتاب «الثَّاقِب» كه در آن روايت كرده است كه رسول اكرم صلّی اللَه عليه و آله و سلّم فرموده است: عَلِیٌّ خَيرُ الْبَشَرِ، فَمَنْ أبیَ فَقَدْ كفَرَ.

«علی است بهترين افراد بشر، پس كسی كه از قبول آن امتناع ورزد تحقيقاً كفر آورده است.»

و همچنين فرموده است: عَلِیٌّ خَيرُ هَذِهِ الامَّةِ بَعْدَ نَبِيهَا، وَ لَا يشُك فِی ذَلِك إلَّا مُنَافِقٌ. «علی است بهترين اين امَّت پس از پيامبر اين امَّت، و كسی در اين شكّ ندارد مگر مرد منافق.»

و در آن كتاب أيضاً آمده است كه پيغمبر فرموده است: عَلِیٌّ خَيرُ مَنْ اخَلِّفُهُ بَعْدِی. «علی است بهترين كس كه من پس از خودم به يادگار می‌گذارم.»

و أحمد بن حنبل در «مسندش» روايت نموده است كه: پيغمبر صلّی الله عليه و آله و سلّم به فاطمه سلام الله عليها فرمود:

أ وَ مَا تَرْضَينَ أنِّ زَوَّجْتُك أقْدَمَ امَّتِى سِلْماً وَ أكثَرَهُمْ عِلْماً وَ أعْظَمَهُمْ حِلْماً؟!

«آیا خوشایندت نمی‌باشد که من تو را ازدواج داده ام با کسی که از همه امَّت اسلامش جلوتر، و علمش کثیرتر، و حلمش عظیم‌تر بوده است؟!»

و نیز در «مسند» احمد بن حنبل آمده است که پیامبر فرمود: اللَّهُمَّ ائْتِنِى بِأحَبِّ خَلْقِك إلَيك يأكلْ مَعِى مِنْ هَذَا الطَّائرِ! فَجَاءَ عَلِىُّ بْنُ أَبِى طَالِبٍ.

«بار خداوندا بیاور به نزد من محبوب‌ترین خلائقت را به سوی تو، که با من از این پرنده تناول نماید. پس علی بن أبی طالب آمد».

مدح اصحاب در صورت عدم ارتدادشان است

یوحنّا گفت: یا امَّةَ الإسْلَام! نگوئید: آن سه خلیفه از علی افضل هستند، زیرا ممکن است مدح از آنها در زمان رسول اللَه باشد، و پس از رسول اللَه برای بعضی از ایشان، ارتداد از دین حاصل گردیده باشد. به علت آنکه امام خودتان، محدِّث خودتان: حمیدی در

«جمع بين الصَّحيحَين» در روايت متّفقٌ عليها آورده است كه رسول اللَه فرمود:

سَيؤتَى بِرِجَالٍ مِنْ امَّتِى فَيؤخَذُ بِهِمْ ذَاتَ الشِّمَالِ. فَأقُولُ: يا رَبِّ أصْحَابِ! أصْحَابِ! فَيقَالُ لِى: أنْتَ لَا تَدْرِى مَا أحْدَثُوا بَعْدَك!

فَأقُولُ كَمَا قَالَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ عِيسَى بْنُ مَرْيمَ ـ على نبينا و آله و عليه السّلام ـ : وَ كنْتُ عَلَيهِمْ شَهيداً مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيتَنِى كنْتَ أنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيهِمْ وَ أنْتَ عَلَى كلِّ شَىْءٍ شَهيدٌ. إنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإنَّهُمْ عِبَادُك وَ إنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإنَّك أنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكيمُ.[1]

قَالَ: فَيقَالُ لِى: إنَّهُمْ لَمْ يزَالُوا مُرْتَدِّينَ عَلَى أعْقَابِهِمْ مُنْذُ فَارَقْتَهُمْ.

«در روز رستاخيز گروهى از رجال امَّت مرا مى‌آورند، و ايشان را به ناحيه چپ (ناحيه شقاوت و دوزخ) مى‌كشند. در آن حال من مى‌گويم: اى

---

[1] آيه ۱۱۷ و ۱۱۸، از سوره ۵: مائده. بايد دانست: در نسخه مطبوعه رحلى سنگى طبع حاج موسى كه نزد حقير مى‌باشد آيه را به فإنّک أنت الغفور الرّحيم ختم نموده است. و اين غلط است هم از جهت معنى و مُفاد و عدم تناسب مقام و هم از جهت ضبط مصاحف. لهذا لازم است قاريان گرامى نسخه مطبوعه خود را تصحيح نمايند.

پروردگار من!

اصحاب مرا اصحاب مرا دریاب! به من گفته می‌شود: تو نمی‌دانی پس از تو چه حوادثی را به جای آورده اند!

پس من می‌گویم همان طور که عبد صالح عیسی بن مریم ـ علی نبینا و آله و علیه السلام ـ گفت: و من بر ایشان شاهد و حاضر و ناظر بودم در هنگامی که زنده بودم، امّا وقتی که تو مرا به سوی خودت بردی تو بودی که مراقب و محافظ افعالشان بودی، و تو تحقیقاً بر همه چیز مراقبت و نظارت و حضور داری! اگر آنان را نیامرزی و به عذابت تعذیب فرمائی ایشان بندگان تو هستند، و اگر آنان را مورد مغفرتت قرار دهی پس تو تحقیقاً دارای عزّت و استقلال و حکمت و اتقان در عمل می‌باشی و همه کارهایت از غفران و تعذیب براساس عدم فتور و رخنه در ربوبیت، و عدم وهن در حکومت تو خواهد بود.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرماید: پس در آن حال به من گفته می‌شود: ایشان پیوسته و همیشه بر روی دو پاشنه‌های پای خودشان به عقب و به سمت قهقری حرکت کردند

از وقتی که تو از آنها مفارقت نمودی!»

علماء گفتند: ای یوحَنّا، اینکه تو بر آن استدلال می‌داری دلالت دارد بر ارتداد بعضی از صحابه و دلالت ندارد بر آنکه آن بعض، خصوص أبُوبَکر و عُمَر و أتباعشان بوده باشند! و تو چه می‌دانی که علّت کارشان چه بوده است؟! و آنچه آنان را جرأت داده است و مجاز شمرده است تا آنکه آن کارها را انجام دهند چه چیزی می‌باشد؟!

یوحنّا گفت: آنچه ایشان را بدین امور جرأت داده است و کشانیده است أئمّه خود شما و علمای خود شما می‌باشند امثال بُخاری و مُسْلِم. چون ایشان روایت کرده‌اند که: وقتی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رحلت کرد، فاطمه سلام الله علیها فرستاد نزد أبوبکر و میراث خود را از پدرش از «فدک» و آنچه را که از «خمس خَیبَر» باقی مانده بود مطالبه کرد. ابو بکر از آنکه چیزی را به وی برگرداند امتناع نمود.

فَوَجَدَتْ فَاطِمَةُ علیها السلام عَلَی أبِی بَکرٍ وَجْداً شَدِیداً وَ هَجَرَتْهُ، وَ لَمْ تُکلِّمْهُ حَتَّی مَاتَتْ

وَ هِیَ غَضْبَانَةٌ عَلَیهِ.

«پس فاطمه سلام الله علیها بر ابوبکر خشمگین شد به خشم شدیدی، و از وی دوری گزید، و با او سخن نگفت و تا فاطمه از دنیا رفت در حال غضب و سخط بر ابوبکر بود».

قیاس منطقی بر جواز لعن شیخین

و همچنین أئمّه شما در «جمع بَینَ الصَّحیحین» روایت می‌کنند که: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّی، یوذِینِی مَنْ آذَاهَا!

«فاطمه قطعه‌ای از من است، کسی که وی را اذیت کند مرا اذیت کرده است.»

رافضیان این دو حدیث را می‌گیرند، و از آن دو مقدّمه قیاس ترتیب و ترکیب می‌دهند بدین صورت:

أَبُو بَکرٍ آذَی فَاطِمَةَ، وَ مَنْ آذَی فَاطِمَةَ آذَی رَسُولَ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم.

«ابوبکر فاطمه را اذیت نموده است، و هر کس فاطمه را اذیت کند رسول خدا را اذیت نموده است.»

و خداوند متعال فرموده است در قرآن مجیدش: إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ.[1]

«و کسانی که خدا و رسولش را اذیت کنند در دنیا و آخرت مورد لعنت و دورباش خدا واقع می‌گردند.»

بنابراین آزار کنندگان به فاطمه آزار کنندگان به رسول الله بوده و مورد لعنت خدا می‌باشند.

یوحَنَّا گفت: اگر کسی بر شما احتجاج و استدلال بر لعنت بر ابو بکر و عمر و تابعینشان بدین کیفیت کند، برای شما چنین توانی نمی‌باشد که بتوانید یکی از مقدّمات ترکیب قیاس را منع کنید![2]

پس از این، یوحنّا بحث را با ایشان به درازا کشانید، و آنان را ملزم نمود به التزامات بسیاری که

---

[1] آیه ۵۷ از سوره ۳۳: احزاب: إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِيناً.

[2] و ما بحمد الله و المنّة در ج ۹ از امام‌شناسی در درس صد و بیست و هشتم تا صد و سی‌ام و در نسخه مطبوعه از ص ۱۴۸ تا ص ۱۵۱ درباره این کیفیّت استدلال به طور مشروح و مفصّل با ترتیب دو قیاس برهانی بحث کافی نموده‌ایم، استدلالی که طبق آیه قرآن و حدیث صحیح مسلّم لعنت بر خصوص ابوبکر و عمر و دار و دسته‌شان را ثابت می‌کند و روشن نموده‌ایم: این است منطق و زبان گویای شیعه که تا روز قیامت بر محور حقّ و صدق و ثبات دور می‌زند و از شعر و خطابه و مغالطه و حتی جَدَل گریزان است.

همه آنها اقرار و اعتراف نمودند. و از مجموع بحث ما در اینجا فساد مذاهب باطله و ادیان بارده باطله مشهود می‌گردد.[1]

باری از جمله اشکالاتی که جوینی امام الحرمین بر مالک می‌گیرد غیر از آنچه سابقاً ذکر شد عبارت است از:

۵ ـ کسی که با کفّار مکاتبه نماید، و آنان را مطّلع بر عیوب و مختفیات ما بکند به طوری که مستلزم کشته شدن ما گردد باید دست او را قطع کرد، به قیاس آنکه این خیانت از خیانت دزد شدیدتر می‌باشد.[2]

٦ ـ حکم او بر سیاستها و تأدیب‌ها و مجازاتهائی که مناسب کارهای کِسْری و قَیصر و

---

[1] کتاب «الانوار النُّعمانیّة»، طبع رحلی سنگی، حاج موسی طهرانی در سنه ۱۲۸۰. این کتاب صفحه شمار ندارد و مطلبی را که ما از آن نقل کردیم در نصفه آن واقع است و تقریباً سه صفحه از آن را استیعاب نموده است. در فراز صفحه اول نوشته است: فیه حکایاتٌ مضحکة غریبة، لعن الله مَن یحکیها و ینشئها. و در فراز صفحه دوم نوشته است: فیه حکایات مضحکةٌ یضحک لشناعتها الثّکلی. و در فراز صفحه سوم نوشته است: فیه حکایاتٌ مضحکةٌ لبعض أهل المذاهب الباطلة. و ما در ترجمه آن ملاحظه عین عبارات را نمودیم بدون اندک تغییری. فقط شماره‌های ایرادهای بر صاحبان مذاهب را به جهت تشخیص و تعیین، بدان افزودیم.

[2] «مغیث الخلق» ص ۷۸.

جبّاران است. مانند ضرب با آلتهای آنان، و کشتن بدان وسیله‌ها، و مُصادرات و جنایات مشابه آنان.[1]

۷ ـ بریدن دستها و پاها در موارد عدیده تا به جائی که وی ثُلْث امَّت را در اصلاح دو ثلث دیگر به قتل رسانیده است. و این طرز عمل با روح شریعت اسلام و

[1] همان.

تسامح در تهمتها مناسبت ندارد.[1]

۸ ـ اجراء حدود به مجرّد اتّهام بدون بینه و شهادت شهود تا به جائی که از او روایت شده است که اگر دزدی را در حضور قاضی بیاورند، و بر علیه او ادّعای سرقت کنند و از آن مرد قلق و ترس ظاهر شود، و گونه‌هایش سرخ گردد، و رخسارش زرد شود باید حدِّ سرقت را که بریدن دست باشد بدون شهود بر او اجراء کرد، چرا که قرائن و شواهد جایگزین شهود و دلائل می‌شود و همچنین در سایر عقوبتها.

با وجودی که می‌بینیم هر کس بر علیه او دعوی سرقت شود، خواهی نخواهی رنگش تغییر می‌کند بالاخصّ درباره مردم موثَّق و عادل و صاحبان مروّت و فتوّت. به جهت آنکه کسی که دارای نفس أبیه و حمیت ذاتیه و مروّت و عصبیت باشد، چون بر علیه او ادّعای زنا و سرقت گردد، از آبرویش می‌ترسد و حالش دگرگون می‌شود و رنگ چهره‌اش

[1] «مغیث الخلق» ص ۷۷.

تغییر می‌پذیرد.[1]

۹ ـ وَطْی و آمیزش با غلامان خود، و با زنها و کنیزان خود از دُبُر.

باید دانست فتوای جواز وطی با غلام از مالک بن أنس مشهور و معروف می‌باشد. ولی حقیر آنچه تفحّص کرده‌ام تا در یکی از مصادر و کتب مستنده آن را از خود مالک بیابم تا به حال موفّق نشده‌ام.

اشکالات جوینی بر مالک

در کتاب «المدوَّنة الکبْری» که انشاء خود مالك است، به روایت سَحْنُون بن سعید تَنُوخی از عبد الرّحمن بن قاسم بن خالد بن جناده عُتْقی که در شش مجلد[2] است آن را پیدا ننمودم، و حتی در سایر کتب و رسائلی که برای موارد اختلاف آراء میان مذاهب گرد آمده است، همچون «خلاف»، و «تذکره» و ما شابههما آن را نیافتم. و شاید نمی‌دانم ـ و اللَه أعْلَم ـ سرّش این باشد که به قدری این رأی، شنیع و قبیح

است که خود آنان شرم آورده‌اند در کتابهایشان

---

[1] همان.

[2] طبع مطبعه سعادت، جنب محافظة مصر سنه ۱۳۲۳ هجریّه قمریّه.

ضبط و ثبت کنند و رأیی بوده که سینه به سینه تحویل داده شده است، و شاهد بر این آن است که مثلًا برای مالکیهای ساکن عراق نقل نشده است ولی برای مالکیهای مغرب و اندلس نقل شده است، لهذا ملاحظه می‌شود که در مناطق جغرافیائی مختلف جواز و عدم جواز وطی غلام در میان مالکیها متفاوت می‌باشد.

شیخ موسی تبریزی در حاشیه «أوثق الوسائل فی شرح الرَّسائل» شیخ اعظم انصاری ـ قدَّس اللَه سرَّهما ـ در کتاب «حجیة الظّنّ» آنجا که شیخ می‌فرماید: الَّذِینَ هُمُ الاصْلُ لَهُ «یعنی در حجیت اجماع، عامّه اصل هستند» گفته است: به جهت آنکه ایشان بر شیعه در اثبات اجماع سبقت دارند، همچنان که از سید مرتضی حکایت شده است که چون آنان اجماع را ذکر کردند و بر ما عرضه داشتند ما آن را حقّ یافتیم و قبول کردیم.

و اما بودن اجماع اصل برای عامّه به جهت آن است که: اجماع مبنای دینشان است، چون عمده ادلّه آنان بر خلافت پسر أبی قحافه به گمانشان اجماع امّت است بر او.

وَ الْمَوْلَى الفاضِلُ البارعُ الآغا محمّد على بن الوحيد البهبهانى در كتابش مسمّى به «سُنَّةُ الهِدَاية» مى‌گويد: به خاطر دارم كه در «شرح مواقف» و يا «مقاصد» تصريح نموده به اينكه در اجماع، كثرت معتبر نيست. بلكه حق آن است كه اجماع به موافقت يك نفر محقّق مى‌شود، چنانكه خلافت ابوبكر به بيعت عمر به تنهائى ثابت شد ـ انتهى.

اى طالب حقّ چشم بصيرت بگشا به اين هذيانها نظر نما كه به چه خرافات و هذيانها بناى مذهب خودشان گذاشته اند؟! به مقام تشنيع و تعيير طائفه ناجيه محقّه برآمده‌اند:

اوّلِ آنها بر سر منبر على رووس الاشْهَاد اعتراف به قصور خود نموده و زبان به «أَقِيلُونِي وَ لَسْتُ بِخَيرِكمْ وَ عَلِىٌّ فِيكمْ» گشوده.

و ثانی ایشان در مَلا عامّ و محفل ناس در جواب زنی اقرار به جهل خود به آیات قرآنیه و سنّت نبویه نموده و «کُلُّ النَّاسِ أفْقَهُ مِنِّی حَتَّی الْمُخَدَّرَاتِ» را عذر ناموجّه خود ساخته.

و ثالث آنها کلام اللَه مجید را با آب بالای آتش پخته، و تابعین او که در حقیقت اولاد ابلیس پر تلبیس هستند، در رفع قبح این فعل شنیع و عمل قبیح، کلام نفسی غیر معقول را اختراع نموده، و به این جهل و قصور اغوای عامّه کالْهَمَجِ الرَّعَاء را نموده، و مشکاة هدایت، و مقباس ولایت، و کلام اللَه ناطق را در زاویه خمول و سکوت چندین سالها ساکت و خاموش کرده، رایت ضلالت برافراشته، و آتش حسرت بر قلوب مؤمنین برافروخته.

جواز کشیدن بنگ و بازی شطرنج و ... در نزد فقهای اربعه

جائی که اصول دین برین مبانی فاسده مرتّب شود، فروع عملیه را چه رسد؟ و اگر مالک وَطْی غلام را مباح داند، و حَنْبَلی خوردن بنگ، هیچ جای استبعاد نخواهد شد. چه خوش گفته بدیههً شاعر شیعی ظریف، این رباعی[1] طریف را:

شافعی گفت که شطرنج مباح است مدام[2] راست

---

[1] رباعی نیست.

[2] شیخ الطّائفة: شیخ طوسی- رضوان الله تعالی علیه- در کتاب «خلاف» ج ۲ ص ٦۲۵ از طبع کوشانپور فرموده است: فی أنّ اللّاعِبَ بالشِّطْرنج فاسِقٌ مسأله ۵۱: شطرنج بازی حرام است هر قسمی که بوده باشد، و بازی کننده با آن فاسق است، و شهادت او در محکمه حاکم مقبول نمی‌باشد. مالک و ابوحنیفه گفته‌اند: مکروه است مگر آنکه ابوحنیفه آن را به حرام ملحق نموده است و هر دو گفته‌اند شهادتش مردود است، و شافعی گفته است: مکروه است و حرمت ندارد و شهادت بازی کننده با آن مردود نمی‌باشد مگر آنکه در آن قمار (برد و باخت) باشد و یا موجب ترک نماز گردد تا وقت نماز متعمّداً بگذرد، و یا آنکه اگر هم متعمّد نباشد ولی با تکرار، خروج وقت نماز لازم آید. سعید بن مسیّب و سعید بن جُبَیر گفته‌اند: مباح است. دلیل ما اجماع فرقه محقّه و روایاتشان می‌باشد در این مقام. و أیضاً حسن بصری روایت کرده است از مردانی از اصحاب النبی صلّی الله علیه و آله و سلّم از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم که او از بازی شطرنج نهی نموده است. و نیز از پیامبر روایت شده است که: او به قومی که با شطرنج بازی می‌نمودند مرور فرمود و گفت: ما هذِهِ التَّماثِیلُ الَّتِی أَنْتُمْ لَها عاکفُونَ.[1] «چیست این تمثالهایی که شما بر آن تکیه زده و وقوف نموده اید؟!» پیامبر در اینجا آن صورتهای شطرنج را به اصنام معبوده تشبیه کرده است. و همچنین از پیغمبر روایت شده است که فرمود: اللَّاعب بالشِّطرنج مِنْ أکذَبِ خَلْق الله یقول: مَاتَ و مَا مَاتَ یعنی: قولهم: شَاهْ مَاتَ. «بازی کننده با شطرنج از دروغگوترین خلق خداست. می گوید: مرد، در حالی که نمرده است. یعنی: گفتارشان که: شاه مرد، دروغ است.»

۱- (آیه ۵۱ و ۵۲ از سوره ۲۱: أنبیاء: " وَ لَقَدْ آتَیْنا إِبْراهِیمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَ

گفته است چنین است که فرموده امام

اخبار کثیره به طریق اهل سنَّت در منع کردن از وَطْی در دُبُر زنان وارد شده، از شرح عقائد نَسفی که از أعاظم علمای ایشان است مستفاد می‌شود که: نزد ایشان قول به کفر فاعل آن نیز هست. لکن مشهور آن است که: مالِک این فعل را حلال می‌دانست چنانکه ملّا عبد الرّحمن جامی در «بهارستان» به این معنی اشاره نموده گفته است:

کلام منسوج بر این منوال نظماً و نثراً در کتب قوم زیاده از حَدِّ إحصاء نقل

کنَّا بِهِ عالِمِینَ. إِذْ قالَ لِأَبِیهِ وَ قَوْمِهِ ما هذِهِ التَّماثِیلُ الَّتِی أَنْتُمْ لَها عاکِفُونَ."-

نموده‌اند، لکن بسته گلی از بوستان محبّت أنوار ولایت چیده، به مشام طالبین حقّ و هدایت برساند تا تطریف دماغی برای ناظرین حاصل آید.[1]

اللَّهم اجعَلنا من المتمسّکین بولایتهم، و الرّاسخین فی محبّتهم، و الآمنین من الفزع الاکبر بشفاعتهم بحقّهم یا اللَه.[2]

رد استدلال مالکی‌ها بر جواز وطی غلام

حقیر گوید: طائفه مالکیه وطی غلام را مباح می‌شمرند. و در تواریخ و سیر در احوال مشایخ مالکیه از علماء و قضات و ارباب فتوی و أئمّه جماعاتشان که دارای غلام بوده‌اند حکایات و قضایای شرم‌آوری هست که جای انکار نمی‌باشد.

هم اکنون هم مالکیه این عمل را انکار ندارند، و در مقام بحث از رئیسشان: مالِک بن أنَس از فتوای او دفاع می‌کنند، و حِلّیت آن را مطابق مطلقات می‌شمارند.

---

[1] تا اینجا مطالب وارده در کتاب «سُنَّة الهدایة» آقا محمد علی بهبهانی فرزند وحید بهبهانی: آقا محمد باقر است بنا بر نقل مرحوم صاحب حاشیه.

[2] این دعای عربی ممکن است تتمه مطالب صاحب کتاب «سنّة الهدایة» باشد و أظهر آن است که انشاء صاحب حاشیه بوده باشد.

حضرت سرور گرامی و صدیق ارجمند آیة الله حاج سید موسی شُبَیری زنجانی دامت برکاته می‌فرمودند: من وقتی در مدینه طیبه با بعضی از مشایخ مالکیه در این موضوع یعنی درباره جواز وطی غلام گفتگو کردم.

او گفت: آیه قرآن: وَ الَّذِینَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ، إِلَّا عَلی أَزْواجِهِمْ أَوْ ما مَلَکَتْ أَیْمانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَیْرُ مَلُومِینَ[1] دلالت دارد بر جواز، زیرا لفظ ما مَلَکَتْ أَیْمانُهُمْ عامّ است و شامل غلام و کنیز هر دو می‌گردد.

من گفتم: غلام از مدلول این آیه به اجماع خارج است.

او گفت: اجماع برای شماست ولی برای ما اجماعی نمی‌باشد ـ انتهی.

حقیر گوید: آیه اطلاق ندارد تا سخن از تخصیص و عدم تخصیص به میان آید. زیرا به قرینه ذکر ازواج و متعارف بودن آمیزش با آنها در خصوص قُبُل، مراد از

---

[1] آیه ۵ و ٦ از سوره ۲۳: مؤمنون.

تخصیص إِلَّا عَلى أَزْواجِهِمْ، خصوص مضاجعت و مباشرت معروف می‌باشد، و اطلاقی برای آن انعقاد نمی‌یابد تا شامل وطی غیر متعارف و مستهجن در دُبُر گردد. و به همین بیان در عبارت أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ نیز به قرینه عطف بر ازواج باید گفت: وطی با خصوص کنیزان است از خصوص قُبُل، نه در دُبُر، و نه وطی با غلامان، چرا که انصراف وطی به وطی معروف و شناخته‌شده متعارف، قرینه مقامیه‌ای می‌باشد برای صرف لفظ أَزْواجِهِمْ در خصوص موضع متعارف، و صرف ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ در خصوص کنیزان آن هم فقط در خصوص موضع متعارف.

این در صورتی است که خطاب قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ را اختصاص به مردان دهیم، كما هُوَ الظَّاهرُ مِنَ اللَّفْظ. و اما اگر به تنقیح ملاك به مؤمنین و مؤمنات تعمیم دهیم، و به جهت آنکه ازواج جمع زوج است، و شامل شوهر و زن هر دو می‌شود، بنابر صحّت اخذ به اطلاق طبق استدلال عالم مالکی، باید وطی غلامان را با زنانی که غلامان ملك یمین آنها هستند مباح بشماریم.

و این مسأله مُسَلَّماً خلاف اجماع و ضرورت است حتی در نزد مالکیه.

اما راجع به ردّ مالکیه باید گفت: اوَّلًا به مناسبت حکم و موضوع احکام همخوابگی و آمیزش، مراد از ما مَلَکَتْ أَیْمانُهُمْ بالاخصّ با عطف آن به ازْواج که خصوص زنها باشند، خصوص مِلْکِ یمین از طائفه نسوان هستند، یعنی خصوص کنیزان.

وَطْی در دُبُر، وَطْی در راه و سبیل نیست، بلکه قطع سبیل است. متبادر از حلّیت وطْی، حلّیت وطْی در موضع معروف طبق غریزه و رغبت است، نه وطی در مواضع قبیحه و مضرّه و غیر ملائمه، و می‌توان به ادّعای تبادر و صحّت سلب و تناسب حکم و موضوع، انصراف مورد آیه: «أَوْ ما مَلَکَتْ أَیْمانُهُمْ» را از غلامان، و حصر آن را در خصوص کنیزان نمود.

همچون انصراف آیات حلّیت لحوم بَهائم از کَلْب، چرا که چون گوشت سگ مورد رغبت مردم نیست حتی در میان آنان که سگ را در خانه‌های خود نگه

می‌دارند و با آن معامله طهارت می‌نمایند همچون نصاری و مُلْحِدین، هیچ گاه دیده نشده است که با آن معامله حلّیت کنند و آن را بخورند.

لهذا علّت عدم بیان حرمت اکل لحم کَلْب در قرآن کریم، عدم متعارف بودن آن می‌باشد به طوری که اگر از حرمتش ذکری به میان می‌آمد بیانِ حرمتِ امر بدیهی و زائد و غیر شایسته تلقّی می‌شد.

و ثانیاً عذاب قوم لوط به واسطه این عمل شنیع بود، بیان شناعت آن در قرآن مجید آمده است با تعبیراتی که به طور اطلاق و عموم این فعل قبیح و زشت را با مردان می‌رساند چه غلامِ شخص باشد یا نباشد:

وَ لُوطاً إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِينَ. أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَ تَأْتُونَ فِي نادِيكُمُ الْمُنْكَرَ فَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قالُوا ائْتِنا بِعَذابِ اللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ.[1]

---

[1] آیه ۲۸ و ۲۹ از سوره ۲۹: عنکبوت: «و ما لوط را فرستادیم زمانی که به قوم خود گفت: شما تحقیقاً کار قبیحی را انجام می‌دهید که تا به حال در عالمیان کسی بر شما در این عمل پیشی نگرفته است. آیا شما بر مردان ورود می‌کنید، و راه را می‌بُرید، و در مجلس خود فعل منکر بجای می‌آورید؟!

ملاحظه می گردد در این دو آیه با چه تعبیر شدید و کوبنده‌ای این عمل را محکوم کرده است: عبارت ﴿الْفاحِشَةَ﴾ و خصوصیت ﴿ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِينَ﴾، و عبارت «إِتْيانُ الرِّجَال»، و عبارت ﴿تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ﴾، و عبارت ﴿تَأْتُونَ فِي نادِيكُمُ الْمُنْكَرَ﴾ همه و همه به خوبی می‌رساند که: این فعل شنیع به قدری از مراتب وقاحت و قباحت را حائز می‌باشد که هر عقل و وجدانی به طور عموم و اطلاق، حکم به تحریم آن می‌نماید.

بنابراین آیه، در جمله ﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ... وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ، إِلَّا

پاسخی قومش به او ندادند مگر آنکه: اگر در گفتارت راست می گوئی عذاب خدا را برای ما بیاور!»

عَلى أَزْواجِهِمْ أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ* [1] غلام و ملك يمين از جنس مردان بر فرض اطلاق به وضوح در عمومات مستثنى منه داخل مى‌باشند، و رستگار مؤمنى است كه فرج خود را از آن مصون و محفوظ بدارد.

افٍّ لِمَالِك وَ لِمُتابِعِيهِ كيفَ غَيرُوا حُكمَ اللهِ ظَهْرَ الْمِجَنِّ وَ أَتَوْا بِالشَّنَاعَةِ وَ الْقَبَاحَةِ مَكانَ الْحُسْنِ وَ الْجَمَالِ!

و استدلال كرده‌اند بر خلاف مراد قرآن به خود قرآن.

و اى كاش من مى‌دانستم: اگر ايشان در ملاكات ظنيه و وهميه بلكه استحسانيه عمل به قياس مى‌نمودند، آيا در اين مورد حكمشان سر از تحريم بيرون نمى‌آورد؟! آرى كسى كه ريسمانش را از ولاء اهل بيت قطع كند، بازگشتى جز مسير به سوى آتش ندارد. وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ. [2]

مسأله رضاع بزرگسال در نظر عامه

قضيه تاريخيه ننگين از عائشه كه در رِضاع، طُفوليت را

---

[1] آيه ٥ و ٦ از سوره ٢٣: مؤمنون.

[2] آيه ٤٠ از سوره ٢٤: نور: «و كسى كه خداوند براى وى نورى قرار نداده باشد داراى نور نيست.»

شرط نمی‌دانست،

و برای آنکه مردان بزرگسال با وی محرم شوند دستور

می‌داد تا پنج بار

تمام، ایشان از پستان خواهرش امّ کلثوم شیر بخورند

تا شرایط

رِضاعِ مُحَرِّم متحقّق گردد و مردان بتوانند با او به

واسطه

محرمیت در خلوت ملاقات نمایند

از عجائب تاریخ که شرمندگی و افتضاح و بی شرمی را برای عائشه به حدّ أکمل و أتمّ در خود ضبط و ثبت نموده است داستان رضاع و شیر دادن است که نزد عائشه، شیرخوارگی و صغر سنّ مرتضع (شیرخوار) مطرح نبود. او معتقد بود: رضاع در میان بزرگسالان أیضاً صورت می‌گیرد و بنابراین برای تحقّق رِضاع و محرمیت مردان أجنبی با او، دستور می‌داد تا پنج بار مردان از پستان خواهرش شیر بخورند تا او خاله رضاعی آن مرد محسوب گردد، و بتواند در خلوت با او ملاقات

کند.

این قضیه مُسَلَّماً جعل و ساخت و پرداخت خود اوست، و با ناموس رسالت و عصمت زوجه نبوّت به هیچ وجه سازگار نمی‌باشد. أوّلًا شما تصوّر کنید: مردی أجنبی با ریش و سبیل چگونه بر سینه امّ کلثوم دختر ابوبکر می‌افتد، و پنج بار هم باید شیر بخورد؟؟؟ و لذا سایر زوجات پیامبر، عائشه را در این رأی و نظر ردّ کرده‌اند و با او موافقت ننموده‌اند.

در کتاب «بدَایة المجتهد» ابن رشد که در فقه عامّه تصنیف شده است می‌گوید: علماء اتّفاق کرده‌اند که: رضاعی که موجب محرمیت می‌گردد باید در دو سال اوَّل تولّد نوزاد صورت گیرد. و در رضاع مرد بزرگسال اختلاف نموده‌اند.

مالِک، و أبوحنیفه، و شافعی و کافّه فقهاء می‌گویند: رضاع در بزرگسال صورت نمی‌گیرد. داود، و اهل ظاهر بر آن شده‌اند که صورت می‌گیرد. و آن است مذهب عائشه.

رأی و مذهب جمهور فقهاء در این مسأله همان مذهب ابن مسعود، و ابن عُمَر، و أبو هُرَیره، و

ابن عباس و سایر زوجات رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌باشد.

و علّت اختلافشان، تعارض آثار و اخبار وارده است. زیرا در اینجا دو حدیث وارد است: یکی از آن دو، حدیث سالِم است که گذشت، و دیگری حدیث عائشه می‌باشد که بخاری و مسلم آن را تخریج کرده‌اند: عائشه می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه (و آله) و سلّم بر من وارد شدند و در نزد من مردی بود. این منظره بر حضرت گران آمد به طوری که من غضب را در چهره او مشاهده کردم.

من گفتم: یا رسول الله! این مرد برادر رضاعی من است.

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: انْظُرْنَ مَنْ إخْوَانُکنَّ مِنَ الرَّضَاعَةِ؟! فَإنَّ الرَّضَاعَةَ مِنَ الْمَجَاعَةِ!

«بنگرید که برادران شما کیستند؟! زیرا رضاع در صورت گرسنگی طفل است که باید غذای او محسوب گردد.»

اگر کسی این حدیث را ترجیح دهد، رأیش بر آن قرار می‌گیرد که: آن شیری که برای شیرخوار بجای غذای او نمی‌نشیند و جایگزین آن نمی‌شود، موجب نشر حرمت نمی‌گردد و مَحرمیت نمی‌آورد.

و آن حدیث سالم در موردی بخصوص وارد شده است، و سایر زوجات رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم آن را رخصتی برای وی پنداشته‌اند.

و اگر کسی حدیث سالم را ترجیح دهد، و این حدیث عائشه را به واسطه عدم عمل به آن معلول بداند، رأیش بر آن می‌رود که: رضاع در مردان نیز تحقق می‌پذیرد.[1]

و ثانیاً رضاع که ایجاب محرمیت می‌کند به واسطه شیری می‌باشد که غذای طفل می‌گردد و سلّولهای بدن او را مشابه با مرد صاحب شیر و زن شیر دهنده (صاحِبُ اللَّبَن و مُرْضِعَه) می‌نماید و به جهت یگانگی

---

[1] «بداية المجتهد و نهاية المقتصد» طبع مطبعه مصطفى البابى الحلبى در مصر سنه ۱۳۳۹ هجریّه قمریّه، ج ۲ ص ۳٤. و این حدیث را در صحیح مسلم از طبع بولاق مصر سنه ۱۲۹۰ هجریّه قمریّه ج ۱ ص ٤۱٦، و از طبع بیروت با تحقیق محمد فؤاد عبد الباقی ج ۲ ص ۱۰۷۸ در باب «إنَّما الرّضاعة من المَجاعَة» ذکر کرده است.

میان خونها، عنوان مادریت و خواهریت و امثالهما تحقّق می‌گیرد. و این حتماً باید در زمان شیرخوارگی طفل یعنی در میان حَوْلَین (دو سال) واقع شود. و بر این معنی عامّه شیعه، و جمهور فقهاء عامّه اتّفاق دارند. شیر خوردن پس از دو سال چون این اثر را در اتّحاد سلولهای خون و نسوج بدن ایجاد نمی‌نماید لهذا ایجاب محرمیت و اتّحاد رَحِمیت نمی‌کند.

و امّا اصل داستان واقع که عائشه از آن به غلط تنقیح ملاک و تعیین مناط نموده است، این می‌باشد که: در قضیه سالم که مورد خاصّی بوده است، رسول خدا خواسته است با امر ولائی خود، حَرَج و عسرت از سَهْلَه: زوجه أبوحُذَیفه بردارد، لهذا بدین طریق راهی را برای وی گشوده‌اند. این داستان اختصاص به سَهْلَه دارد، و

از آن به مورد دگری نمی‌توان تعدّی نمود.

داستان رضاع سالم مولی حذیفه

در «مُوَطَّأ» مالك وارد است که: حدیث کرد برای من یحیی از مالك، از ابن شهاب که چون از وی راجع به شیر خوردن مرد بزرگسال سؤال شد، او در پاسخ گفت: خبر داد به من عروة بن زبیر که: أبُو حُذَیفة بن عُتْبَة بن رَبِیعَة که از اصحاب رسول اللَه صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم بود و در غزوه بَدْر حضور داشت، سالم را که به وی سالِم مَوْلی أبی حُذَیفَه می‌گفتند، پسر خوانده خود کرده بود همان طور که پیامبر صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم زید بن حارِثَه را پسر خود خوانده بود.

أبوحُذَیفه برای سالم که او را پسر خود می‌دانست، دختر برادرش فاطمه بنت ولید بن عُتْبَة بن رَبِیعَة را به نکاح درآورد. فاطمه در آن ایام از زنان مهاجرات دوره اوّل محسوب می‌شد، و از أفضل زنان بدون شوهر قریش بود.

از آنجائی که خداوند در کتاب خود قرآن کریم درباره زید بن حارثه پسر خواندگی را برداشت و

فرمود: ادْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آباءَهُمْ فَإِخْوانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوالِيكُمْ،[1] در آن هنگام هر پسر خوانده‌ای را به پدرش برگردانیدند، و اگر پدرش معلوم نبود به مولایش بر می‌گردانیدند.

در این حال سَهْله دختر سُهَیل که زن ابی حذیفه بود، و از بَنِی عامِرِ بْنِ لَوَیّ بود حضور رسول الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم آمد و گفت: یا رسول الله! ما این طور معتقد بودیم که سالم پسر ماست، و بر ما وارد می‌شد در حالی که من با یک پیراهن

---

[1] آیه ۵، از سوره ۳۳: أحزاب: «پسر خواندگان را به نام پدرانشان بخوانید، که در نزد خداوند به حق و عدالت نزدیکتر می‌باشد، و اگر پدرانشان را نمی‌شناسید آنان برادران شما و موالیان شما در دین خدا هستند.» و قبل از این آیه می‌فرماید: وَ ما جَعَلَ أَدْعِیاءَکُمْ أَبْناءَکُمْ ذلِکُمْ قَوْلُکُمْ بِأَفْواهِکُمْ وَ اللهُ یَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ یَهْدِی السَّبِیلَ. و درباره زید بن حارثه بخصوصه در آیه ۳۷ از همین سوره می‌فرماید: وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِی أَنْعَمَ اللهُ عَلَیْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِ أَمْسِک عَلَیْک زَوْجَک وَ اتَّقِ اللهَ وَ تُخْفِی فِی نَفْسِک مَا اللهُ مُبْدِیهِ وَ تَخْشَی النَّاسَ وَ اللهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ فَلَمَّا قَضی زَیْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناکها لِکَیْ لا یَکونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی أَزْواجِ أَدْعِیائِهِمْ إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً وَ کانَ أَمْرُ اللهِ مَفْعُولًا.

بودم و در زیر آن إزار نپوشیده بودم[1] و ما هم غیر از بیت واحدی نداریم. رأی شما درباره او چیست؟!

رسول خدا صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم گفتند:

أَرْضِعِیهِ خَمْسَ رَضَعَاتٍ فَیحْرُمُ بِلَبَنِهَا!

«وی را پنج بار شیر بده تا به واسطه آن شیر محرمیت پیدا گردد!»

و از آن پس، وی را به چشم پسر رضاعی خود می‌دید.

این قضیه را عائشه امّ المؤمنین أخذ کرد، و درباره مردانی که دوست داشت بر او وارد شوند إعمال نمود، و عادتش بر ان بود که خواهرش امّ کلثوم دختر ابوبکر و دختران برادرش را امر می‌نمود تا هر که را از مردان دوست می‌داشت بر او داخل گردند شیر دهند.

---

[1] عین عبارت این است: و کان یدخل علیَّ و أنا فُضُلٌ. در «أقرب الموارد» گوید: (الفُضُل) الثّوب یتفضّل فیه الرّجل. و المرأة «خرجت فی فضل» ثوب واحد (رجلٌ و امرأةٌ فُضُل) ای متفضّل فی ثوب واحد. و محمد فؤاد عبد الباقی در تعلیقه گوید: (فُضُلٌ) أی مکشوفة الرّأس و الصّدر. و قیل: علی ثوب واحد لا إزار تحته. و قیل: متوشّحة بثوب علی عاتقها خالفت بین طرفیه. قال ابن عبد البرّ: أصحّها الثانی لأن کشف الحرّة الصّدر لا یجوز عند محرم و لا غیره.

و امَّا سایر زنهای پیامبر صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم إبا و امتناع نمودند تا بر ایشان احدی از افراد مردم بدین گونه از رضاع وارد گردد و گفتند: لَا وَ اللَهِ! ما نمی‌بینیم آنچه را که رسول خدا به سَهله بنت سُهَیل امر کرده است مگر رخصتی را از وی در خصوص رضاع سالم به تنهائی. لَا وَ اللَهِ! هیچ کس از مردان بدین قسم از شیر دادن بر ما وارد نخواهد گردید.

این است داستان رضاع کبیر درباره ازواج النّبیّ صلّی الله علیه (و آله) و سلّم[1].

عائشه رضاع بزرگسال را قبول داشته است

مسلم بن حجّاج در این باب شش حدیث از عائشه روایت کرده است، و ما در اینجا به ذکر دو حدیث از آن اکتفا می‌نمائیم:

---

[1] «مُوَطَّأ» مالک، طبع بیروت، دار احیاء التّراث العربی، با تحقیق محمد فؤاد عبد الباقی ج ۲ ص ٦٠٥ و ص ٦٠٦ کتاب الرّضاع، باب ما جاء فی الرّضاعة بعد الکبر.

اوَّل با سند متّصل خود روایت می‌کند از ابو ملیکه که قاسم بن محمد بن أبی بکر به او خبر داد که: عائشه به او خبر داده است که: سَهْله بنت سُهَیل بن عَمْرو حضور رسول خدا مشرّف شد و عرض کرد: یا رسول اللَه! سالم (سالم مَوْلی أبی حُذَیفه) با ماست، و در خانه ماست، و به حدّی رسیده است که مردان بالغ می‌رسند، و دانسته است چیزهائی را که مردان بالغ می‌دانند.

حضرت فرمود: او را شیر بده تا تو بر او محرم شوی!

ابو ملیکه راوی روایت می‌گوید: من یک سال یا قریب یک سال درنگ کردم، و این حدیث را برای احدی نقل نکردم و از بیان آن ترسیدم. پس از آن قاسم را دیدم و به او گفتم: تو برای من حدیثی را نقل نمودی که من تا به حال آن را برای کسی بیان ننموده‌ام. قاسم گفت: چیست آن حدیث؟! من برای او گفتم. قاسم گفت: آن حدیث را از من نقل کن و

بگو: عائشه آن را به قاسم خبر داده است[1].

دوم با سند متّصل خود روایت می‌کند از أبو عُبَیدة بن عبد اللَه بن زَمْعَة که مادرش زینب دختر أبو سَلِمَه به او خبر داده است که: مادرش امّ سَلِمَه زن پیامبر پیوسته می‌گفت: بقیه زوجات رسول اکرم صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم إبا داشتند از آنکه احدی به واسطه این گونه رضاع بر ایشان داخل شود و به عائشه می‌گفتند: وَ اللَهِ ما این قضیه را نمی‌بینیم مگر اجازه‌ای که پیامبر به خصوص سالم داده است. بنابراین هیچ کس را به واسطه این رضاع حقّی نمی‌باشد که بر ما وارد گردد و یا آنکه ما را ببیند![2]

باری داستان شیر مکیدن از پستانهای امّ کلثوم، و خواهر زادگان عائشه به قدری وقیح می‌باشد که بعضی از علمای سنّت خواسته‌اند سرپوشی بر روی آن نهند، و شرمندگی را تا حدّی

---

[1] صحیح مسلم از طبع بولاق سنه ۱۲۹۰، هجریّه قمریّه، ج ۱ ص ٤١٥ و ص ٤١٦ در باب رضاعة الکبیر، و از طبع بیروت با تحقیق محمد فؤاد عبد الباقی ج ۲ ص ۱۰۷٦ تا ص ۱۰۷۸ در تحت شماره ۲۸ و ۳۱ از همین باب ذکر کرده است.

[2] همان.

مرتفع سازند، و لهذا توجیه کرده‌اند که: رضاع کبیر به مکیدن از

پستان نیست، بلکه به خوردن شیر دوشیده‌شده از پستان است در ظرفی.

محمد فُواد عبد الباقی در تعلیقه حدیث «مُوَطَّأ»: «أَرْضِعِيهِ خَمْسَ رَضَعَاتٍ» چنین آورده است:

أبو عَمْرو گفته است: کیفیت رضاع کبیر آن است که: شیر را برای کبیر می‌دوشند، و به وی می‌خورانند. و امَّا بدین صورت که زن پستانش را در دهان مرد نهد، در نزد احدی از علماء سزاوار نیست.

و قاضی عیاض گفته است: شاید سَهله شیرش را دوشیده باشد، و به سالم خورانیده باشد بدون آنکه تماسی با پستان او حاصل گردد، و بدون آنکه بَشَرَه و پوست بدنشان به هم تلاقی نماید، زیرا که دیدن پستان و نه مَسِّ آن با بعضی از اعضاء جایز نمی‌باشد.

نَوَوی گفته است: این توجیه، توجیه نیکوئی است.[1]

و لیکن این توجیه، وجیه نیست به دلیل آنکه در روایت است: أَرْضِعِيهِ خَمْسَ رَضَعَاتٍ! و إِرْضَاع

---

[1] «موطّأ» مالک طبع بیروت ج ۲ ص ۶۰۵ تعلیقه روایت ۱۲

عبارت است از شیر دادن با پستان نه نوشانیدن شیر از خارج پستان. فرق است میان آنکه بگویند: أرْضَعَتْهُ با آنکه بگویند سَقَتْهُ اللَّبَنَ.

مراد از آیه کریمه: وَ الْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ لِمَنْ أَرادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضاعَةَ[1]، و آیه کریمه: وَ أُمَّهاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَ أَخَواتُكُمْ مِنَ الرَّضاعَةِ،[2] شیر دادن با پستان است. فلهذا اگر در این مدّت شیر پستان را بدوشند و سپس به طفل بنوشانند رضاع صورت نمی‌گیرد.

سَلَّمْنا در خصوص این مورد، رضاع را به معنی سَقْیُ اللَّبَن به طور مجاز بگیریم،

---

[1] آیه ۲۳۳، از سوره ۲: بقره: «و بر مادران واجب است اولاد خود را دو سال تمام شیر دهند برای کسی که می‌خواهد رضاع را به طور کامل انجام دهد.»

[2] آیه ۲۳ از سوره ٤: نساء: «و حرام است بر شما نکاح مادرانی که شما را شیر داده‌اند و خواهران رضاعی شما.»

ولی با دم خروس چه کنیم؟! آنهم چند دم خروس:

اوّل: در اوَّلین روایت مسلم آمده است که: سَهْلَه به پیامبر گفت: وَ کیفَ ارْضِعُهُ وَ هُوَ رَجُلٌ کبیرٌ؟! «چگونه من او را شیر دهم در حالتی که او مردی است بزرگ؟!»[1]

آیا شیر دادن از پستان مورد تعجّب سهله است، یا دوشیدن شیر را در ظرف و به او دادن؟!

رضاع بزرگسال در نظر عائشه از پستان بوده است

دم دوم خروس: در سومین روایت مسلم آمده است که: ابو ملیکه می‌گوید: من پس از شنیدن این خبر از برادرزاده عائشه: قاسم بن محمد بن أبی بکر، از دهشت و خوف، یک سال و یا قریب آن صبر کردم و آن را برای کسی بازگو ننمودم؟![2]

آیا بیان شیر دادن مرد بزرگ را از پستان مورد

---

[1] «، صحیح» مسلم از طبع بولاق، ج ۱ ص ٤١٥ و از طبع بیروت با تحقیق محمّد فؤاد عبد الباقی ج ۲ ص ١٠٧٦.

[2] «صحیح» مسلم از طبع بولاق، ج ۱ ص ٤١٥ و ص ٤١٦، و از طبع بیروت ج ۲ ص ١٠٧٦ تا ص ١٠٧٨.

خوف و خشیت و درنگ ابو ملیکه شده است یا دوشیدن شیر و در ظرفی ریختن و به وی خورانیدن؟!

دم سوم خروس: روایت دیگر مسلم است که چون رسول خدا فرمود: أَرْضِعِیهِ! وی گفت: إِنَّهُ ذُو لِحْیَةٍ![1] «سالم ریش دارد!»

آیا شیر دادن با پستان مورد شگفت و سؤال سَهله نسبت به مردی ریش دار واقع شد یا دوشیدن شیر را از پستان و نوشانیدن آن را به سالم خارج از پستان در ظرفی؟! آیا مرد ریش دار هیچ گاه از ظرف شیر نمی‌آشامد؟! آیا أبو عَمْرو، و قاضی عیاض، و نووی که تحمّل جرم و وزر این روایت را بدین گونه توجیه نموده‌اند، خودشان در وقتی که می‌خواهند شیر بخورند ریش خود را می‌تراشند؟!

باری بدین تأویلات بارده نمی‌توان امّ المؤمنین عائشه را تبرئه نموده و حکم وی را صواب دانست.

---

[1] همان.

اما حلّ مسأله نزد حقير آن است كه: سالم فرزند خوانده سهله و أبو حذيفه بود

و در خانه آنها به مقام رشد و کمال از زمان طفولیت تا بلوغ و بعد از آن رسیده بود. و اعراب جاهلی مانند بسیاری از ملل غیر مسلمان بلکه مسلمان فعلی که به احکام آشنائی ندارند، با پسر خوانده خود معامله پسر حقیقی می‌کنند. بدین معنی که عیناً مانند یکی از محارم خود می‌شمارند. با بدن نیمه عریان نزد او می‌روند، و بوسه می‌کنند و او را در آغوش می‌گیرند به طوری که وقتی می‌خواهند به پسر خوانده و یا دختر خوانده بگویند: تو واقعاً فرزند ما نمی‌باشی، او وحشت می‌کند و ضربه می‌خورد. و اگر مادر پسر خوانده در وقت بلوغ او از وی حجاب گیرد و در پرده رود او را دهشت و اضطراب در می‌گیرد که چه قضیه‌ای رخ داده است؟!

لهذا از اوّل باید پسران و یا دخترانی را که در منزل غیر والدین حقیقی خودشان رشد می‌کنند کم کم و به تدریج حالی کنند که: پسر خوانده پسر نیست. شناسنامه وی به نام این پدر و مادر حرام و باطل است تا اینکه هم مردم از نگهداری أطفال بی سرپرست محروم نباشند و بدین فیض نائل گردند،

و هم آن اطفال در ردیف فرزندان واقعی اینها درنیایند.

سالم پسر خوانده ابوحذیفه، وقتی پسر خوانده بود که حکم قرآن بر رفع آن نازل نگردیده بود. فلهذا او با سَهله و أبوحذیفه رفتار با پدر و مادر را می‌کرد، و پدر و مادر هم همین طور. عیناً به مثابه یک نفر محرم. در آن وضعیت که چه بسا سالم سهله را می‌بوسید، و چون مادر در آغوش می‌گرفت، شیر دادن از پستان به او زیاد مستبعد و مستهجن نبوده است. فلهذا پیامبر می‌فرماید: می‌دانم که بزرگ است ولی مع‌ذلک شیر بده!

این امر اختصاصی مولوی نبوی است برای رَفْع حَرَج و ضیق و ناراحتی که برای أبوحذیفه حاصل شده بود بعد از نزول قرآن به رفع پسر خواندگی. و بنابراین نمی‌توان در سایر پسر خواندگان جاری کرد، چون اختصاص به مورد دارد. و از طرف دگر به طریق أوْلی نمی‌توان در مردان أجنبی جاری کرد همان طور که سایر زنان پیامبر فهمیدند و به عائشه اعتراض کردند.

امّا عائشه که خود را دارای رأی و فتوی می‌دانست، می‌خواهد به مثابه پیامبر ـ عِیاذاً بِالله ـ رأی و حکم دهد. و اگر پیامبر به وی اعتراض کند: چرا تو چنین کردی؟! فوراً بگوید: برای آنکه تو در مورد سهله و سالم چنان کردی!

باری، باز خدا را شکر که عائشه در رضاع پنج بار را کافی می‌دانست، و اگر بنا بود بنابر حکم حقّ در نزد شیعه امامیه که رِضاع حتماً باید ده بار یا پانزده بار متوالی از پستان صورت گیرد عمل می‌نمود، دیگر تقاضامندان دیدار و ملاقات با خلوت او طبعاً چند برابر می‌شدند، چرا که ده و پانزده بار باید به روی پستانهای امّ کلثوم خواهر او، و یا خواهر زاده او بیفتند، و به قدری شیر بمکند که درونشان پر شود و یا گوشتشان فربه و استخوانشان محکم گردد.

بالجمله اینک که قدری از أطوار و اعمال و فتاوای دو عالم رئیس و مقتدای عامّه مطّلع شدیم سزاوار است عنان خامه را قدری به سوی دو امام دگرشان منعطف داریم:

شرح حال محمد بن ادریس شافعی

بحث در پیرامون محمد بن ادریس شافِعی قُرَشی

مُطَّلِبی

بحّاثه علیم سید محمد باقر موسوی

خوانساری در کتاب «روضات» خود آورده است که:

«السّید المشکور و المُقْتَدَی المشهور فی مذهب

الجمهور محمد بن ادریس

«ابن العبّاس بن عثمان بن الشَّافِع بن السّائب بن عُبَید

بن عَبد یزید بن

«هاشم بن المطّلب بن عبد مناف القرشی المطّلبی

«المشتهر بالإمام الشَّافعی».

صاحب «قاموس» در نسب وی گوید: بنی شافع از بنی مطّلب بن عبد مَناف هستند. از ایشان است امام شافعی. و نسب او را امام رافعی به نظم در آورده است و گفته است:

قاضی ابن خلّکان در «وَفَیات الاعیان» او را ذکر کرده است، و پس از آنکه نسب او را به عبد

مَناف معروف که از اجداد سید فرزندان عَدْنان است کشانیده است گوید: جَدَّش شافِع رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را در وقتی که او طفلی تازه قدم و نو خاسته بود زیارت نموده است. و پدرش سائب دارنده رایت بنی هاشم در لشکر کفّار در روز بَدْر بوده است که اسیر شد و برای خلاصی خود فدیه داد و پس از آن اسلام آورد. چون به وی گفتند: چرا پیش از آنکه فدیه بدهی اسلام نیاوردی؟! گفت: نخواستم مؤمنین را که در بهای فدای من طمع بسته‌اند محروم گردانم.[1]

پس از این، ابن خَلَّکَان شروع کرده است در فضیلت این مرد، و جامعیت او در علوم دینیه و ادبیه و شعر نیکو و غیر آنها با تفصیلی طولانی، تا آنکه گوید: حتّی اینکه احمد بن حنبل گفته است:

من روایت ناسخ را از روایت منسوخ باز نشناختم تا هنگامی که با شافعی مجالست نمودم.

شافعی می‌گوید: من وقتی که «مُوَطَّأ» را حفظ کردم بر مالک بن أنس وارد شدم. او به من گفت:

---

[1] «تاریخ بغداد» للخطیب، ج ۲ ص ۵۸.

کسی را که بتواند بخواند حاضر کن تا برای تو «مُوَطَّأ» را قرائت نماید!

من گفتم: خودم خواننده می‌باشم. پس شروع کردم برای وی «مُوَطَّأ» را از بر خواندن.

مالک گفت: اگر کسی بناست رستگار گردد، این جوان است!

و سفیان بن عُیینَه هرگاه که به نزدش از تفسیر یا فتوی، چیزی را می‌پرسیدند می‌گفت: از این جوان بپرسید!

و أحمد بن حَنْبَل می‌گوید: هر کس را ببینید که در دستش دواتی و یا دفترچه‌ای

می‌باشد بدانید که: شافعی بر گردن او منّت دارد!

و زعفرانی می‌گفت: اصحاب حدیث خواب بودند تا هنگامی که شافعی آمد و بیدارشان کرد، و آنان بیدار شدند. و فضائل او زیاده است از آنکه به شمار آید.

تولّدش در سنه یکصد و پنجاه، و گفته شده در آن روزی بوده است که ابوحنیفه مرده است.

در اینجا صاحب «روضات»، شرح مُشْبِعی از کتاب «مقامع الفضل» آقا محمد علی کرمانشاهی در بیان مدّت حمل و اکثر و أقلّ آن و مقدار حمل رسول الله و آیه نسیء بیان می‌کند، و پس از آن می‌گوید:

برگردیم به گفتار صاحب «وفیات الاعیان».

وی می‌گوید: شافعی وارد بغداد شد در سنه یکصد و نود و پنج، و دو سال در آنجا توقّف نمود، سپس به سوی مکّه رفت و آنگاه در سال یکصد و نود و هشت به بغداد بازگشت و یک ماه در آنجا اقامت نمود، سپس به سوی مصر رفت و تاریخ ورودش سنه یکصد و نود و نه بود. و پیوسته در آنجا درنگ کرد تا در روز جمعه‌ای که آخر شهر رجب سنه

دویست و چهار بود وفات یافت. و بعد از عصر همان روز در قُرَافَة صُغْرَی دفن شد، و مزارش در آنجا در نزدیکی مَقْطَم، معروف است. ـ پایان گفتار ابن خَلَّکان.[1]

و ابن خلّکان در ترجمه احوال ابو جعفر محمد بن احمد بن نصر تِرْمَذی فقیه شافعی گوید:

او می‌گفت: من فقه را براساس فقه مذهب ابوحنیفه می‌پیمودم، پس پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم را در مدینه در سالی که حج نمودم (در رویا) دیدم و گفتم: یا رسول الله من به فقه ابوحنیفه تفقه کرده‌ام، آیا صحیح است که آن را اخذ کنم؟! فرمود: نه! گفتم: آیا به گفتار مالک بن أَنَس عمل کنم؟! فرمود: به مقداری از آن که موافق سنّت من است

---

[1] آنچه را که صاحب «روضات» از صاحب «وفیات الاعیان» نقل کرده است در تاریخ ابن خلّکان از طبع بولاق ج ۲ ص ۲۱٤ تا ص ۲۱۸ و از طبع بیروت و تحقیق دکتر احسان عباس، ج ٤ ص ۱٦۳ تا ص ۱٦۹ تحت شماره ۵۵۸ موجود است.

عمل کن! گفتم: آیا به قول شافعی عمل کنم؟! فرمود: مَا هَزَّ بِقَوْلِهِ إِلَّا أَنَّهُ أَخَذَ بِسُنَّتِی وَ رَدَّ عَلَی مَنْ خَالَفَهَا. «او به نشاط و حرکت علمی قدم ننهاد مگر آنکه سنّت مرا گرفت، و مخالفان آن را مردود دانست.»

من چون این رویا را دیدم به تعقیب آن به مصر درآمدم و کتابهای شافعی را نوشتم.

و دارقُطْنی راجع به شافعی گفته است: او مردی است مورد وثوق و امین و اهل عبادت.

گفتگوی شافعی با مالک

و در اوّلیات فاضل سیوطی و غیره آمده است که: شافعی اوّلین کس است که در آیات الأحکام تصنیف کرده است. و اوّلین کس است که در اصول فقه تصنیف نموده است. و اوّلین کس است که در مختلف الحدیث تصنیف کرده است.

صاحب «روضات» گوید: من می‌گویم: از جمله تصنیفات او در مدّت اقامتش در بغداد کتاب قدیم اوست که آن را «الْحُجَّة» اسم گذارده است، همان طور که محیی الدّین نَوَوی در شرح مشکلات کتاب «تَنْبیه» ذکر کرده است. و دَمیری در کتاب «حَیاة الحیوان»

حکایت کرده است که بُوَیطی از شافعی نقل کرده است که او گفت: من در زمانی که جوان بودم و در مجلس مالك بن أنس حضور می‌یافتم، مردی به نزد مالك آمده و استفتاء نمود که: من به سه بار طلاق سوگند یاد کرده‌ام که این بلبل از خواندن آرام نمی‌گیرد. مالك گفت: حَنْثِ قسم کرده‌ای![1]

آن مرد راهش را گرفت و رفت. در این حال شافعی رو کرد به برخی از اصحاب مالک و گفت: این فتوی خطا می‌باشد. مالک را بدین واقعه اطّلاع دادند، و مالک مردی بود دارای ابَّهَت و هیبت، کسی را جرأت آن نبود که سخن او را ردّ کند، و چه بسا اتّفاق می‌افتاد که رئیس نظمیه شهر نزد او می‌آمد و چون او در مجلس خود

---

[1] عامّه همگی سوگند به طلاق می‌خورند. یعنی زنم مطلّقه باشد اگر چنین نباشد و یا چنان نکنم. ولی شیعیان اجماع دارند بر بطلان این نوع قسم و أمثال آن مثل سوگند به عِتاق و بخشیدن مال در سبیل الله، و می‌گویند: سوگندی که نافذ است فقط سوگند به خداوند می‌باشد.

نشسته بود آن رئیس شهربانی همین طور بر فراز سر او می‌ایستاد.

به مالک گفتند: این جوان که شافعی است چنین معتقد است که: این فتوی اغفال و خطا می‌باشد. مالک به شافعی گفت: از کجا این اشکال را آورده‌ای؟!

شافعی گفت: آیا تو همان کس نبودی که برای ما از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کردی که در داستان فاطمه بنت قیس، وی به پیامبر عرض کرد: ابوجَهم و معاویه از من خواستگاری نموده اند!

رسول خدا فرمود: اما أبو جَهم مردی است که عصا را از گرده‌اش فرونمی‌گذارد، و امَّا معاویه مردی است صُعلوک و مستمند. مالی ندارد. آیا عصای ابو جَهم پیوسته در گرده‌اش بوده است یا نه؟! مراد رسول خدا از عصا بر دوش بودن پیوسته، اغلب اوقات بوده است. بدین کلام شافعی، مالک قدرش را شناخت.

شافعی می‌گوید: چون خواستم من از مدینه

بیرون شوم با مالک وداع کردم. مالک به من گفت در هنگام مفارقت: ای جوان! تقوای خدا پیشه گیر و این نوری را که خدای عزّ و جلّ به تو عطا نموده است به معصیت خاموش مکن! مراد مالک از نور، علم بوده است آنجا که خدای تعالی می‌گوید: وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ.[1]

سید احمد بن محمد بن احمد حافی حُسَینی در کتابش که به نام «التِّبْرُ الْمُذَابُ» و در ترتیب اصحاب است چون به شمارش فضائل أمیر المؤمنین علیه السّلام رسیده است چنین آورده است:

وی را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اخذ کرد و تربیت نمود و به اسلام فرا خواند و او لبّیک گفت. هنگامی که رسول خدا به نبوّت مبعوث گردید، او دوازده ساله بود، و همان طور که احمد در «مسندش» با سند خود از حَبَّة عُرَنی روایت کرده است: او اوّلین

---

[1] آیه ٤٠ از سوره ٢٤: نور: «و کسی که خداوند برای او نوری قرار نداده باشد دارای نوری نیست.»

ایمان‌آورنده به رسول خدا بود.

(تا می‌رسد به اینجا که گوید:) صاحبان علوم همگی به وی انتساب دارند. فقهاء اربعه به او رجوع می‌کنند. أمَّا الإمام أبوحنیفه وی شاگرد جعفر بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیه السّلام می‌باشد.

و امَّا الإمام الشَّافعی وی دروس خود را نزد محمد بن حسن شیبانی شاگرد أبوحنیفه خوانده است، و أیضاً نزد مالک بن أَنَس خوانده است. پس فقه او به امام صادق بر می‌گردد.

و امَّا الإمام مالِک وی دروسش را نزد دو نفر خوانده است:

یکی رَبیعة الرَّأی شاگرد عِکْرِمَه که او شاگرد ابن عباس و او شاگرد علی علیه السّلام است. و دیگری جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام.

و أمّا الإمام احمد وی دروسش را نزد شافعی خوانده است، پس فقهش به حضرت منتهی می‌شود.

اشعار شافعی در ولاء اهل البیت

شافعی دارای اشعاری بس فاخر است، و

أبیاتی در معانی و مقامات مختلف دارد که مقداری از آن را صاحب «وفیات» ذکر کرده است. از جمله این ابیات اوست که أجود اشعارش محسوب است:

۱ ـ «ای پروردگار من! تو از فضل و کرم سرشارت، اجزاء بدنم را که محلّ وضو می‌باشد از آتش جهنم آزاد کردی! و حقّاً تنها تو هستی که نگهدارنده و حفظ کننده می‌باشی!

۲ ـ و قاعده آزادی و عتق اگر به بعضی از اجزاء تحقّق گیرد، درباره آزادکنندگان غَنی و مال‌دار آن است که: سرایت می‌کند و تمام اجزاء را فرا می‌گیرد، پس ای خدای غَنی و متمکّن، بر این بنده فانی منّت گذار و عتق و آزادی را در بقیه اجزاء و جوارحش سرایت بده، و جمله بدنش را آزاد کن!»

و همچنین از اوست:

«و اگر سرودن شعر موجب حقارت علماء نمی‌شد، تحقیقاً من امروز در فنّ شعر از لَبید برتر بودم.»

و همچنین از اوست:

۱ ـ «می‌گویند: اسباب و وسائل فراغت سه چیز است، و چهارمین آنها خلوت است که بهترین آنهاست.

۲ ـ و آن سه چیز را مال و امنیت و صحّت ذکر کرده‌اند، امّا ندانستند که: جوانی مدار و محور همه آنهاست.»

و همچنین از اوست:

۱ ـ «محنتها و غصّه‌های روزگار بسیار است و انتها پیدا نمی‌کند، اما سرور آن به ندرت به تو

می‌رسد همچون روزهای عید.

۲ ـ ناگواریها چون روی می‌آورد یکجا و با هم هجوم می‌کند، امّا سرور و خوشی گهگاهی مانند روزهای آخر ماه، که در سی روز فقط یک روز است، به سراغت می‌آید.»

و همچنین از اوست:

۱ ـ «و اگر عاجز شدی از درهم شکستن دشمن، پس با وی مدارا کن و مزاح و شوخی نما! چرا که مزاح، تو را با نفس او وفق می‌دهد و از صولت و گزند او

می‌کاهد.

۲ ـ به علّت آنکه آب (لطیف) با آتش (گدازان) که ضِدِّ آن است چون درآمیزد، موجب پختن غذا می‌گردد با آنکه مقتضای طبیعت آتش، سوزاندن و گداختن است.»

و درباره امر ولایت، شافعی اشعار بسیار و مدائح کثیری دارد که راجع به آنان که در شأنشان آیه تطهیر نازل گردیده سروده است. از آن جمله می‌باشد آنچه که صاحب «حَدَائِقُ الشِّیعَة» نقل کرده است که: وقتی از شافعی از اوصاف مولانا أمیر المؤمنین علیه السّلام پرسیدند. او در پاسخشان گفت:

مَا یسَعُنِی أنْ أقُولَ فِی حَقِّ مَنِ اجْتَمَعَتْ فِیهِ ثَلَاثٌ مَعَ ثَلَاثٍ لَمْ یجْتَمِعْنَ فِی أحَدٍ قَطُّ: الْجُودُ مَعَ الْفَقْرِ، وَ الْجَلَادَةُ مَعَ الرَّأیِ، وَ الْعِلْمُ مَعَ الْعَمَلِ. ثُمَّ أنْشَأ یقُولُ:

«مرا توان آن نیست که لب بگشایم در حقّ کسی که در وی سه صفت با سه حالت گرد آمده‌اند، آن صفاتی که با آن حالات هیچ وقت در کسی گرد

نیامده‌اند: سخاوت با فقر، و تردستی با عاقبت اندیشی، و علم با عمل. و سپس شروع کرد به سرودن این بیت:

«من بنده و غلام آن جوانمردی می‌باشم که درباره او سوره هَلْ أَتی فرود آمد. تا کی من این حقیقت را کتمان کنم؟! تا کی؟! تا کی؟!»

و نیز از او نقل شده است که در جواب مرد دیگری که از این موضوع از او پرسید، او در جواب گفت:

مَا أَقُولُ فِی رَجُلٍ أَسَرَّ أَوْلِیاؤُهُ مَنَاقِبَهُ تَقِیةً، وَ کتَمَهُ أَعْدَاؤُهُ حَنَقاً وَ عَدَاوَةً، وَ مَعَ ذَلِك قَدْ شَاعَ مِنْهُ مَا مَلَأتِ الْخَافِقَینِ.[1]

«من چه بگویم راجع به مردی که دوستانش مناقبش را از روی خوف و تقیه

---

[1] در «أقرب الموارد» گوید: خافقان به معنی مشرق و مغرب است چون شب و روز در آن غائب می‌شود. خَفَقَ النّجم خُفُوقاً: غاب و کذلک الشمس و القمر.

کتمان کردند، و دشمنانش از روی کینه و عداوت. و با وجود این به قدری از آن مناقب شیوع پیدا کرده است که مشرق و مغرب عالم را پر کرده است.»

و سید تاج الدِّین عاملی رحمه‌الله این مضمون را از او اخذ کرده است آنجا که گوید:

۱ ـ «تحقیقاً آثار آل محمد را مُحبّینشان از روی خوف، و دشمنانشان از روی بغض کتمان کرده‌اند.

۲ ـ و مع ذلک مقداری ما بین محبّان و مبغضان ظهور یافته که با وجود قِلَّت و کمی آن، خداوند متعال آسمانها و زمین را از آن پر نموده است.»

و از جمله آنچه مشهور و متواتر از اوست، گفتار اوست در جمله آنچه که تمامیش بدو نسبت داده شده است:

۱ ـ «اگر هر آینه مرتضی محلّ و جا و موقعیت خود را ظاهر می‌نمود تحقیقاً جمیع مردم به سجده وی بر روی خاک می‌افتادند.

۲ ـ و شافعی مرد در حالی که نمی‌دانست: پروردگار او علی است و یا پروردگارش الله است.»

و همچنین از اوست:

۱ ـ «وقتی که در مجلسی نام علی و دو شیر بچه او و فاطمه مطهّر و کامل در انسانیت برده شود،

۲ ـ می‌گویند: ای قوم از ذکر آنان روی بگردانید، چرا که این گونه گفتار، گفتار رافضیان است.

۳ ـ من به خداوندِ با هیمنه و با سیطره بیزاری می‌جویم از مردمانی که رافضی بودن را محبّت خاندان فاطمه می‌پندارند.

٤ ـ بر آل و اهل بیت رسول خدا باد صلوات پروردگار من! و لعنت او بر آن اندیشه جاهلیت باد!»

و همچنین از اوست بنا به روایت ابن حجر مکّی در کتاب «صواعق»:

۱ ـ «ای اهل بیت رسول خدا! محبّت شما فرض و واجب است از ناحیه خدا در قرآنی که فرستاده است!

۲ ـ برای عظمت قدر و منزلت شما همین بس است که شما کسانی می‌باشید که اگر کسی در نمازش بر شما صلوات نفرستد، نمازش باطل است.»

و از محمد بن یوسف زَرَنْدی روایت است که: چون محمد بن ادریس شافعی مُطَّلبی تصریح به محبتش نسبت به اهل بیت پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم نمود، و بر وی در ضمن گفتاری طویل انتقاد و مذمّت نمودند، وی بر صاحبان گفتارِ تخطئه این ابیات را سرود:

۱ ـ «زمانی که ما سخنی از أفضلیت علی به میان آوریم، مردم نادان به واسطه این تفضیل ما را رمی به رفض می‌کنند.

۲ ـ و چون فضیلت ابوبکر را ذکر کنم در آن وقت مرا رَمْی به نصب می‌کنند.

۳ ـ بنابراین من پیوسته رافِضی و ناصبی می‌باشم به واسطه محبت علی و

ابو بکر تا زمانی که سر در گور نهم.»

و همچنین به روایت صاحب کتاب «التِّبرُ المُذَاب» و غیر او اشعار و مراثی بسیاری راجع به حضرت امام حسین بن علی علیهما السلام دارد که مقداری از آن را در اواخر مجلد دهم (طبع کمپانی) از «بحار الانوار» ذکر کرده است که انشاء الله باید ملاحظه گردد.

شعر شافعی در حبّ آل محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم

و همچنین بنا به روایت ابن صبّاغ مالکی در کتاب خود: «الفصول المُهِمَّة» این ابیات به او منسوب است:

یا رَاکباً قِفْ بِالْمُحَصَّبِ

۳

شافعی در این ابیات، منظره کوچ نمودن مردم را از مشعر الحرام به سوی زمین «مِنَی» هنگام صبح روز عید قربان، و سیل جمعیت را که از مشعر از جا کنده شده و به مِنَی روی می‌آورند، در نظر خود

مُجَسَّم نموده می‌گوید:

«ای سوار بر مرکب! در محلّ رمی جمار در مِنَی بایست، و روی به جمعیت نموده به تمام افراد چه آنان که در مسجد الْخَیف جا گرفته‌اند، و چه آنان که در حال حرکتند، در آن وقت سحری که حاجیان مانند موجهای آب دریا در آبشخوار به سوی مِنَی حرکت می‌کنند، بگو و به آنان این خبر را بده که: من از آن افرادی می‌باشم که محبّت و ولای آل محمد را نمی‌شکنم. اگر بنا بشود رافضی بودن محبّت آل محمد بوده باشد، پس جنّ و انس گواهی دهند که: من از رافضیان هستم.»

و از جمله فوائد پسندیده او به نقل صاحب کتاب «اثنا عشریه» آن است که می‌گوید:

مَنْ تَعَلَّمَ الْقُرْآنَ عَظُمَتْ قِیمَتُهُ، وَ مَنْ تَعَلَّمَ الْفِقْهَ نَبُلَ مِقْدَارُهُ، وَ مَنْ کتَبَ الْحَدِیثَ قَوِیتْ حُجَّتُهُ، وَ مَنْ تَعَلَّمَ الْحِسَابَ جَزُلَ رَأیهُ، وَ مَنْ تَعَلَّمَ الْعَرَبِیةَ رَقَّ طَبْعُهُ، وَ مَنْ لَمْ یصُنْ نَفْسَهُ لَمْ ینْفَعْهُ عِلْمُه. انتهی.

«کسی که قرآن را بیاموزد ارزشش عظیم می‌گردد. و کسی که فقه را بیاموزد قدر و قیمتش بالا

می‌رود. و کسی که حدیث را بنویسد حُجَّت و برهانش قوی می‌گردد. و

کسی که حساب را بیاموزد رأیش سدید و استوار می‌گردد. و کسی که عربیت و ادبیت را بیاموزد طبعش لطیف می‌گردد. و کسی که خویشتن داری نکند علمش به او نفعی نمی‌رساند.»

سعایت ابو یوسف و شیبانی نزد خلیفه از شافعی

و از کتاب «تفصیل فرق الشِّیعَة» شیخ ابو المعالی جوینی نقل شده است که: چون همیشه در مناظرات شافعی با محمد بن حسن شیبانی و ابو یوسف قاضی که دو شاگرد ابوحنیفه کوفی بوده‌اند، غلبه با او بوده است، این موجب شد تا آن دو نفر نزد خلیفه سعایت نمودند که: او داعیه خلافت و أمثال آن را دارد تا به حدّی که نظر خلیفه به او تغییر کلی یافت. امّا از آنجائی که خداوند تعالی خلاف مطلوب آن دو را اراده کرده بود و در تمام جهات و موارد مورد نمیمه و سعایت، کذب و دروغشان منکشف گردید، داستان واژگونه گشت و همین سعایت موجب تقرّب شافعی به خلیفه شد و باعث شدّت غضب او بر آن دو نفر گردید به طوری که امر عالی از مجلس رفیع صادر شد بر آنکه: این دو تن را بر

روی صورت روی خاک بکشند، و از مجلس خلیفه بیرونِ در ببرند.

آن دو نفر نیز بعد از آنکه خود را در معرض این فضیحت نگریستند شروع کردند به نفرین کردن بر شافعی. و پس از این قضیه می‌گفتند: اللَّهُمَّ أَمِتْهُ وَ أَهْلِكهُ! «خداوندا او را بمیران و هلاك گردان!» چون نفرینشان به شافعی ابلاغ شد این دو بیت بگفت:

۲

۱ ـ «مردانی آرزوی مرگ مرا دارند، و اگر من بمیرم در راهی قدم نهاده‌ام که در آن منحصر به فرد نمی‌باشم.

۲ ـ بنابراین بگو به کسی که خلاف قضیه گذشته را دنبال و جستجو می‌کند، تو

اینک خود را آماده قضیه‌ای مثل آن قضیه بنما! پس گویا تحقیقاً آن قضیه مُحْتَمَل صورت یقین خواهد گرفت.»

ابن حَجَر هَیتَمی مَکّی در «صواعق» خود پس از نقل آن سه بیت از شافعی: «یا رَاکباً» گوید: این ابیات را شافعی هنگامی سرود که خوارج وی را نسبت به رفض داده بودند از روی حسادت و عداوتی که با او داشتند.

و چون مُزْنِی به او گفت: تو مردی هستی که دارای ولاء اهل البیت می‌باشی! چه خوب بود که در این باب ابیاتی را انشاء می‌نمودی! شافعی این اشعار را انشاء کرد:

۱ ـ «و من همیشه ولاء خودم را از تو پنهان می‌داشتم تا به جائی که گویا: من از پاسخ پرسندگان عاجزم.

۲ ـ من مودّت خودم را مکتوم می‌دارم با صفاء و طراوت آن، به جهت آنکه تو از سخن چینی و

سعایت سخن‌چینان سالم بمانی و من نیز سالم بمانم!»

و همچنین شافعی گفته است:

۳

۱ ـ «به من می‌گویند: رافضی گردیده‌ای! کَلّا و حاشا! رافضی بودن نه دین من است و نه اعتقاد من.

۲ ـ و لیکن بدون شکّ و تردید من ولایت بهترین امام و بهترین هدایت کننده را دارم.

۳ ـ اگر محبّت به وَلی (علی مرتضی) رَفْض به حساب آید، بنابراین من رافضی‌ترین بندگان خدا هستم».

شافعی، عامی مذهب و معتقد به خلفا بوده است

از آنچه بیان شد پیداست که: شافعی حضرت امام علی أمیر المؤمنین علیه السّلام و أبناء طاهرین او را در کمال عُلُوّ و ارتقاء می‌بیند و به آنان عشق می‌ورزد، و امّا اینکه به طوری بوده است که خود را در تحت ولایت آنان قرار دهد و از غاصبان خلافت: ابو بکر و عمر تبرّی جوید، این طور نبوده است بلکه برای ایشان فضیلت قائل است و آنان را خلیفه نخستین و دومینِ پیامبر می‌داند، و برای عثمان نیز منزلت و فضیلتی را قائل است، چنانکه از ربیع بن سلیمان ابیاتی شنیده شده است که سروده شافعی بوده و او آن را حکایت نموده است:[1]

---

[1] و از جمله ایرادهائی که همگی بر شافعی گرفته‌اند، فتوای او به جواز نکاح دختر مردی است که از نطفه او از راه زنا متولّد شده است. شافعی می‌گوید: چون زنا نسب را باطل می‌کند، و زنازاده رابطه‌ای با پدر و مادر از جهت ارث و رویت نظر و ما شابههما ندارد بنابراین شرعاً عنوان بنت (دختر) بر او صادق نیست و آیه کریمه حُرِّمَتْ عَلَیْکمْ أُمَّهاتُکمْ وَ بَناتُکمْ (آیه ۲۳ از

۵

۱ ـ «گواهی می‌دهم که: الله پروردگاری جز او نیست. و گواهی می‌دهم که بعث حقّ است و من

سوره ٤: نساء) شامل آن نمی‌شود و شخص زناکار می‌تواند وی را نکاح کند. مخالفان شافعی از جمله طائفه حقّه امامیّه می‌گویند: آیه حرمت نکاح بر روی عنوان بِنْت آمده است و بر دختر متولد از زنا عنوان بنت صادق است و در عرف و لغت به او دختر می‌گویند لهذا نکاح او حرام می‌باشد، و رفع ید از بعضی از احکام بنت مثل ارث و رؤیت نظر شرعاً او را در لغت از عنوان دختر بیرون نمی‌برد. فلهذا آن احکام به طور تخصیص بجای خود صحیح است و عنوان بنت هم در قرآن بجای خود صحیح است و نکاح با وی حرام. در کتاب «الفصول المختارة» که به املاء شیخ مفید و تقریر سید مرتضی است در ج ۱ ص ۱۳۷ و ص ۱۳۸ گوید: ابوحنیفه می‌گوید: اگر مردی زنی را تزویج کند و سپس به دنبال عقد نکاح بدون فاصله وی را طلاق دهد و زن پس از شش ماه فرزندی بزاید، این فرزند ملحق به این مرد می‌شود اگرچه با او مجامعت و آمیزش نکرده است و با وی خلوت نکرده است بلکه صیغه عقد را پدر زن جاری ساخته و مرد در همان مجلس او را طلاق داده باشد. لهذا ابوحنیفه به این مرد، غیر پسر او را ملحق کرده است. و نیز گفته است: اگر مردی که در مصر است زنی را که در بغداد است برای خود عقد کند و سپس این زن در حالی که مرد هنوز در مصر است و از آنجا بیرون نیامده است بچه‌ای بزاید، این بچه از آن مرد است. و شافعی بر ضدّ این مطلب فتوی داده است. وی می‌گوید: اگر مردی دختر باکره‌ای را آبستن کند و آن زن دختری بزاید جایز است بر این مرد که او را برای خودش عقد کند و حلال است بر او مجامعت با وی. بنابراین شافعی نکاح دختر را حلال دانسته است و أبو حنیفه فرزندی که از غیر است به گردن او انداخته است.

بر این گواهی اخلاص دارم.

۲ ـ و اینکه دستاویزهای ایمان، گفتار و اقرار نیکو با زبان است، و دیگر عمل پاک و نموّ نموده و تربیت شده‌ای که گاهی ایمان به واسطه آنها زیادتی و گاهی نقصان می‌پذیرد.

۳ ـ و اینکه ابو بکر خلیفه پروردگارش می‌باشد، و عمر بر انجام کارهای خیر حریص بوده است.

٤ ـ و گواه می‌گیرم پروردگارم را که: عثمان، صاحب فضیلت بوده است. و اینکه فضیلت علی منحصر به خود او می‌باشد (و کسی در آن فضائل همتا و شریک او نیست).

۵ ـ ایشان پیشوایان قومی بوده‌اند که ما به هدایت آن قوم هدایت شده‌ایم. بنابراین خداوند معیوب بشمارد کسی را که آنان را معیوب می‌شمارد.»

بنابراین جمیع اشعار راقی و بلند مرتبه او دلالت بر تشیع او نمی‌کند، زیرا در تشیع علاوه بر تولِّی، تبرِّی لازم است. همچون ابن ابی الحدید معتزلی که با وجود آن قصائد سبع غرّای کم نظیر، و آن محامد و محاسنی که در «شرح نهج البلاغة» آورده است، مع‌ذلک چون قائل به حقّانیت خلافت شیخین می‌باشد، لهذا مردی است عامّی و سنّی.

شافعی سنّی معتدل است

أمَّا شافعی یک مرد سنّی معتدلی است نه متجاوز و متهتّک. زیرا أوَّلًا مانند سایر عامّه در اصول تابع اشعری نمی‌باشد و قائل به عدل است. و ثانیا رأی و قیاس ظنّی و استحسان را در فروع ردّ می‌کند و همچون ابوحنیفه و مالک نمی‌باشد.

اما درباره عدل حضرت ربّ العزّة همچون شیعه و معتزله معتقد به عدالت است همان طور که شیخ سلیمان حنفی قندوزی از وی روایت نموده است که: او در شعرش این طور سروده است:

۱ ـ «اگر دل مرا بشکافند و در آن تفتیشی به عمل آورند، در آنجا خواهند دید که: بدون آنکه نویسنده‌ای بنویسد، دو سطر نوشته شده است:

۲ ـ در یک جانب آن عدل و توحید خداوند، و در جانب دگر محبّت اهل بیت رسول خداوند.»

همچنان که در اشعار پیشینش که از «النُّجوم الزَّاهِرَة» نقل شد تصریح دارد که: ایمان کمی و زیادتی می‌پذیرد و این از مسائلی است که ابو حنیفه برای ردّش کمر بسته است، و صریحاً اعلام می‌دارد که: الإیمانُ لَا یزِیدُ و لا ینقصُ.

شافعی عمل به رأی و قیاس را جایز نمی‌داند

و امّا درباره عمل به رأی و قیاس و استحسان باید گفت که: شافعی متفرّد است

به عدم عمل به آنها.[1]

رأی عبارت است از نظریه و فتوای فقیه در صورت عدم اطّلاع بر مدارك حكم از كتاب و سنَّت. قیاس عبارت است از كشاندن حكم بر موضوع مماثِل در صورت قطع و یا ظنّ و یا احتمال به وجود ملاك و مناط در این موضوع مماثل با موضوع حكم. استحسان عبارت است از نظریه و فتوی با وجود حكم كتاب و سنّت برخلاف آن به مجرّد خوشایند آمدن آن نظریه در نظر.

عمل به رأی در هر صورت غلط می‌باشد. چرا كه شریعت عبارت است از: حكم الهی موجود در كتاب و سنّت و اجماع قطعی بر وجود حُجّت و

---

[1] عبد الملک جوینی در کتاب «مغیث الخلق» ص ۳۲ در تأیید مذهب شافعی و ردّ مذهب ابوحنیفه گفته است: و از جمله ایرادات بر ابوحنیفه آن است که وی می‌گوید: خبر واحد چون بر خلاف قیاس باشد مردود است. با آنکه شکی نیست که اصل قیاس، خبر است. و واجب آن است که موافقت میان فرع و اصل مطلوب باشد. اگر قیاس، موافق با اصل باشد که خبر است مقبول است و اگر مخالف اصل باشد، معلوم البطلان است. و اما این نظریّه و منهج که موافقت اصل را با فرع طلب نمائیم تا اصول با فروع هماهنگ گردند، این امر عقلًا و نقلًا مستحیل می‌باشد. بلکه همیشه باید فروع را مساوی و مطابق با اصول کرد. و مثل این انحراف در تطبیق بنا بر اصول ابوحنیفه زیاد وجود دارد.

یا دخول معصوم. و عمل به رأی عملی است قائم به شخص و در مقابل و برابر شرع.

عمل به قیاس در صورت تنقیح مناط قطعی و ملاک یقینی درست است، و در صورت عدم یقین به وجود ملاک حکم در موضوعِ مورد نظر، کشانیدن حکم از موضوع قطعی بدین موضوع ظنّی و احتمالی، کشانیدن حکم از متیقّن به مشکوک است. و در هر حال طبق آیات قرآن و روایات مستفیضه بر لزوم تحصیل یقین، مردود و محکوم می‌باشد.[1]

عمل به استحسان و عمل به رأی و عمل به قیاسات وهمیه و ظنیه را شافعی باطل می‌داند و فقط عمل به قیاس نزد وی هنگامی مقبول می‌باشد که قطع به ملاک حاصل آید. بنابراین ازاین‌جهت میان مصادر فتوای او با فتوای علماء شیعه خلافی وجود

---

[1] در کتاب «مغیث الخلق» ص ۳۵ گوید: امام المسلمین احمد بن حنبل چون به شافعی برخورد کرد گفت: جاءنا صیرفیّ الحدیث. «صیرفی حدیث به نزد ما آمده است.» و شافعی می‌گوید: من علم الحدیث غزرت حجّته. «کسی که به حدیث عالم باشد، حجّت و برهانش فراوان و استوار می‌باشد.» و ابو حنیفه سرمایه و بضاعتش از علم حدیث اندک بوده است. و شاهد بر گفتار ما آن است که: اصحاب حدیث بر ابوحنیفه اشکال و ایراد شدیدی نموده‌اند و گفته‌اند: گروهی از حفظ احادیث رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرو ماندند، آنگاه دست به عمل به رأی زدند و بنابر این هم خودشان گمراه شدند و هم دگران را گمراه کردند.

ندارد.

مذهب شافعی گرچه در فروع نیز با مذهب شیعه جعفریه بسیار تفاوت دارد، ولی می‌توان گفت: از جمیع مذاهب عامّه به مذهب خاصّه نزدیکتر است.[1]

ابو المعالی عبد الملک جوینی در اثبات مذهب شافعی، و ردِّ مذهب حنفی درباره استحسان

---

[1] از جمله موارد ممیّزه میان شافعی و امامیّه نکاح دختری است که از زنای پدر مخلوق شده است. امامیّه می‌گویند: چنین دختری بر پدر و برادر و عمو و دائی و سایر محرّمات ابدی نسبی حرام است. و شافعی می‌گوید: حلال است. علامه در «نهج الحق و کشف الصّدق» ص ۵۲۲ و ص ۵۲۳ گوید: شافعی قائل است به آنکه تمام این عناوین نکاحشان بر شخص زناکار حلال است و بر این اساس جایز است بر مرد که دختر متولّد از زنای خود را بگیرد و همچنین مادرش را و خواهرش را و عمّه‌اش را و خاله‌اش را و جمیع کسانی را که خداوند در کتابش حرام نموده است و نیز کسی که در او یک سبب تحریم یا اسباب تحریم مجتمع گردیده است مانند مادری که خواهر است یا دختری که دختر است یا عمّه‌ای که خاله است[1] و این همان مذهب مجوس می‌باشد «نعوذ بالله تعالی من المصیر الی ذلک» در حالی که خدا می‌فرماید: حُرِّمَتْ عَلَيْكمْ أُمَّهاتُكمْ وَ بَناتُكمْ. و این صفات حقیقیّه است که با تغیر شرایع و ادیان تغییر نمی‌پذیرد و این که در باب ارث و غیر آن از حقوق شرعیه به انسان ملحق نمی‌شوند آنان از این صفات حقیقیه خارج نمی‌کند، و بدین جهت است که به او نسبت داده می‌شود و گفته می‌شود: دختر او، یا مادر او، یا خواهر او از زنا، و این تقیید ایجاب مجازیّت نمی‌کند همان طور که می‌گوئیم: خواهر نسبی او برای آنکه از خواهر رضاعی جدا گردد. و دلیل دیگر آنکه تحریم شامل هر کس است که این عنوان بر او صادق باشد یا به حقیقت و یا به مجاز- إلی آخر کلامه.

۱- کتاب «الامّ» شافعی ج ۵ ص ۲۵، و «بدایة المجتهد» ج ۲ ص ۲۹.

می‌گوید: قول به استحسان، عمل است بدون دلیل.

زیرا حاصل آن

این است که: دلیل طبق قاعده خبر و قیاس با شما می‌باشد، و لیکن من نیکو می‌شمارم (أَسْتَحْسِنُ) مخالفتش را. و این مستلزم اثبات شریعتی است از نزد خود. و شافعی چون در این مسأله با محمد بن حسن شیبانی مناظره نمود گفت: کسی که استحسان کند، شریعتی به میان آورده است. و کسی که از نزد خود شریعتی را به میان آورد شرك به خداوند آورده است.[1]

و خود شافعی در کتاب «الامّ» در باب إبطال استحسان گوید:

(شافعی می گوید) و تمام آنچه را که من برای تو توصیف نمودم، با آنچه را که بیان می‌کنم، و آنچه را که از گفتن آن سکوت اختیار نمودم به جهت اکتفای به آنچه که ذکر کرده‌ام از آنچه که ذکر ننموده‌ام از حکم خدا و رسول خدا صلّی الله علیه (و آله) و سلّم و سپس حکم مسلمین، دلیل است بر آنکه: جایز نیست برای کسی که اهلیت آن را دارد که حاکم گردد یا مفتی شود اینکه حکم کند و یا

---

[1] کتاب «مغیث الخلق» ص ۳۲.

فتوی دهد مگر به جهت خبر لازم الاخذ. و آن منحصر است در کتاب، و پس از آن سنّت یا آنچه که اهل علم بدون اختلافی گفته‌اند، یا قیاسی براساس بعضی از این امور، و جایز نیست که حاکم حکم کند و یا فتوی دهد به استحسان[1]. زیرا عمل به استحسان واجب نیست، و داخل در یکی از این امور مذکوره نیز نمی‌باشد.

و اگر کسی اشکال کند و بگوید: دلیل بر عدم جواز عمل به استحسان کدام است؟! چون استحسان در یکی از این معانی که در کتابت ذکر کردی نمی‌باشد، چرا نباید بدان عمل کرد؟!

به این قائل باید گفت: خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید: أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ

---

[1] شیخ محمد نجار زُهری در مقدّمه کتاب «الامّ» شافعی در صفحه ح گوید: اصول مذهب شافعی: امام شافعی بنای مذهب خود را بر کتاب و سنّت و اجماع و قیاس قرار داده است و میل به استحسان که ابوحنیفه بدان گرویده است ننموده است. و تحریر خلاف میان شافعی و ابوحنیفه در اتّخاذ استحسان به عنوان اصل در شریعت، محلش در کتب اصول می‌باشد.

سُدیً.[1] «آیا انسان چنین می‌پندارد که ما او را یله و رها گذارده‌ایم؟ (و امری و نهیی به او نمی‌نمائیم؟)».

و آنچه من به خاطر دارم در معنی سُدَی در میان اهل علم به قرآن خلافی نیست که: مراد آن کس است که به او أمر نمی‌شود و نهی نمی‌شود. و کسی که فتوی دهد و یا حکم کند به آنچه که بدان مأمور نشده است تحقیقاً به خود اجازه داده است که خود را در معانی سُدَی قرار داده باشد، در حالی که خداوند به او اعلام کرده است که او را سُدَی نخواهد گذاشت، و چنین می‌داند که می‌تواند بگوید: من آنچه را که بخواهم می‌گویم. و ادّعا نموده است آنچه را که قرآن بر خلافش در این مورد نازل شده است و در سُنَن وارد گردیده است، و بر خلاف منهاج پیامبران صلّی الله علیهم (و آلهم) و سلّم أجمعین رفته، و مخالفت جمیع احکامی را که جماعتی از پیامبر روایت کرده‌اند نموده است.[2]

---

[1] آیه ۳۶، از سوره ۷۵: قیامت.

[2] «الامّ» تألیف محمد بن ادریس شافعی، طبع اوّل، سنه ۱۳۸۱ هجریّه قمریّه، شرکة الطباعة الفنّیة المتّحدة، ج ۷ ص ۲۹۸.

بالجمله از ضروریات مذهب شیعه بطلان و حرمت حکم و فتوی از روی رأی و اسْتِحْسان و قیاس است[1] البته همان طور که اشاره شد قیاس غیر علمی و احتمالی.

اما قیاس علمی در رتبه کتاب و سنّت و اجماعِ محقّق حجّیت دارد. این قیاس را قیاس مستنبط العِلَّة نامند، یعنی علت حکم استنباط گردیده است و هر جا که آن علّت تحقّق پیدا کند حکم که معلول آن است متحقّق می‌گردد. مثل آنکه در روایت معصوم وارد شده باشد:

لَا تَشْرَبِ الْخَمْرَ لِاَنَّهُ مِسْکرٌ! «حرام است

---

[1] جوینی بعد از شرح مفصّلی در کیفیّت اخذ قیاس نزد شافعی و با تعیین سلسله مراتب و درجاتی در تنقیح احکام شرعیّه که در کتاب «مغیث الخلق» تا قبل از صفحه ۴۳ بیان کرده است، آنگاه در ص ۴۳ گوید: این دقت نظر شافعی و وجه تصرّفات او در تفاریع اوست که این ترتیب را مقرّر کرده است و این مراتب را مراعات نموده است. و اما ابو حنیفه میان معاملات و مناکحات، تسویه برقرار نموده است. و بین تکبیر و عبادات و قرآن معجز نازل شده از نزد ربّ السموات و الارض فرقی نگذارده است و گفته است: بیع منعقد می‌شود به غیر لفظ بیع، و نکاح به غیر لفظ نکاح، و تکبیر بدون لفظ آن و قرآن به غیر نظمش حتی اگر به فارسی در نماز قرآن بخواند نمازش منعقد است، و این رویّه و نظریّه، مزج فنّی است به فنّ دیگر، و خلط دسته‌ای است به دسته دیگر، و به نسیان سپردن دقائق می‌باشد. بنابراین شافعی در امر قیاس نظرش تمام‌تر و دقّتش وسیع‌تر است از ابوحنیفه. و ازاین‌جهت بود که محمد بن الحسن و ابو یوسف از متابعت او در دو ثلث از مذهبش سر باز زدند و در اکثر مسائل موافقت شافعی کردند.

آشامیدن خمر به جهت آنکه آشامیدنش سُکْر می‌آورد.»

در این قضیه می‌بینیم حکم حرمت شرب خمر بر موضوع خمر به جهت خمریت (تخمیر) و یا به جهت عناوین دگر نمی‌باشد، بلکه علّت حرمت، مست کننده بودن آن است، لهذا هر جا در موضوعی اسکار تحقّق یابد حرمت بر وی تعلّق می‌گیرد خواه از مادّه مُخَمَّره باشد و یا مانند چرس و بنگ از مادّه مخمَّره نباشد. زیرا در حقیقت قضیه ما به قضیه دگری تبدیل پیدا می‌نماید و آن این است: لَا تَشْرَبْ کلَّ مُسْکرٍ! «هر چیزی که شربش إسکار آورد حرام می‌باشد.»

و یا مانند أولویت قطعیه چون آیه مبارکه: فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍ![1] «به پدر و مادرت افّ نگو!» که از آن استفاده می‌شود که: به طریق أوْلی کتک زدنشان حرام می‌باشد. پس می‌توان از حکم حرمت افّ گفتن، حکم حرمت فحش دادن، و سَبّ نمودن، و ضرب آنها را به طریق أولویت استنتاج نمود.

امّا در قیاسهای محتمل الملاک و مظنون

---

[1] آیه ۲۳، از سوره ۱۷: اسراء.

المناط، حکم قطعی به سرایت حکم نمی‌توان کرد فلهذا استعمال آنها برای استنتاج احکام شرعیه و قضایا ممنوع، و این باب به کلی بر روی مجتهدین و فقهاء مسدود است.

رد امام صادق علیه السّلام بر ابو حنیفه در مورد قیاس

شیخ طبرسی در «احتجاج» از بشیر بن یحیی عامری از ابن أبی لیلی روایت نموده است که گفت: من با نعمان ابوحنیفه بر جعفر بن محمد وارد شدیم. وی به ما مرحبا گفت و پس از آن فرمود: ای ابن أبی لیلی این مرد کیست؟!

من گفتم: فدایت شوم. مردی است از اهل کوفه دارای رأی و بصیرت و نفوذ کلمه!

حضرت فرمود: شاید این مرد همان کس است که اشیاء را با رأی خود قیاس می‌نماید!

سپس فرمود: ای نُعْمان! می‌توانی برای سر خودت قیاسی بگیری؟!

ابو حنیفه گفت: نه!

حضرت فرمود: من تو را چنان نمی‌یابم که بتوانی چیزی را قیاس نمائی! فَهَلْ عَرَفْتَ الْمُلُوحَةَ فِی الْعَینَینِ، وَ الْمَرَارَةَ فِی الاذُنَینِ، وَ الْبُرُودَةَ فِی الْمِنْخَرَینِ، وَ الْعُذُوبَةَ فِی الْفَمِ؟! «آیا دانسته‌ای سرّ اینکه خداوند در چشمان آب شور، و در گوشها آب تلخ، و در سوراخهای بینی آب خنك، و در دهان آب شیرین قرار داده چیست؟!

گفت: نه! حضرت فرمود: آیا دانسته‌ای کلمه‌ای را که اوّلش کفر و آخرش ایمان است چیست؟!

گفت: نه! ابن أبی لیلی گفت: جُعِلْتُ فِدَاك. ما را در آنچه توصیف نمودی در نابینائی جهالت رها مکن!

حضرت فرمود: نَعَمْ، حدیث کرد برای من پدرم از پدرانش علیهم‌السلام که رسول خدا فرمود: خداوند چشم آدمی را از دو قطعه پیه آفرید، و در آن مزه شور را قرار داد. و اگر این طور نبود آنها ذوب می‌گردیدند. و هیچ چیزی از قَذَی (میکروبات و کثافات) در چشم نمی‌روند مگر آن را از بین می‌برد. و شوری پیه چشم موجب می‌شود که آنچه را که در چشم از میکروبات و کثافات بریزد به بیرون افکند.

و در گوش آدمی تلخی را قرار داده است تا حاجب مغز و دماغ بوده باشند، هیچ جنبنده‌ای داخل گوش نمی‌شود مگر آنکه راه خروجش را می‌جوید؛ و اگر این طور نبود خود را به مُخّ و مغز سر می‌رسانید و آن را فاسد و تباه می‌نمود.

و در سوراخهای بینی برودت را نهاده است تا حجاب دماغ باشند، و اگر این طور نبود مُخّ و مغز سر سیلان می‌کرد و پائین می‌آمد.

و مزه شیرین را در دهان گذارده است از روی رحمت و مِنَّتی که خداوند تعالی بر بنی آدم آورده است تا آنکه لذّت طعام و شراب را بیابد.

و امَّا کلمه‌ای که اوَّلش کفر و آخرش ایمان می‌باشد کلمه لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ است.

سپس حضرت فرمود: یا نُعْمَانُ! إیاك وَ الْقِیاسَ! فَإِنَّ أبِی حَدَّثَنِی عَنْ آبَائِهِ: أنَّ رَسُولَ اللهِ قَالَ: مَنْ قَاسَ شَیئاً مِنَ الدِّینِ بِرَأیهِ قَرَنَهُ اللهُ تَبَارَك وَ تَعَالَی مَعَ إبْلِیسَ، فَإِنَّهُ أوَّلُ مَنْ قَاسَ، حَیثُ قَالَ: خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ[1]. فَدَعُوا الرَّأیَ وَ الْقِیاسَ فَإِنَّ دِینَ اللهِ لَمْ یوضَعْ عَلَی الْقیاسِ.

«ای نعمان! مبادا دست به قیاس آلوده کنی! زیرا پدرم حدیث کرد برای من از پدرانش که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: کسی که در امر دین چیزی را به رأی خود قیاس کند خدای تعالی او را با ابلیس قرین قرار می‌دهد. زیرا او اوَّلین قیاس کننده بود آنجا که گفت: تو مرا از آتش آفریدی و

[1] آیه ۱۲ از سوره ۷: اعراف.

آدم را از گل. بنابراین دست از قیاس بردارید، چون دین خدا بر قیاس بنا نهاده نشده است.[1]

دَمیری در کتاب «حَیاةُ الحیوان» در مادّه ظَبْی گوید: ابن خَلّکان در ترجمه احوال امام جعفر الصادق علیه السّلام گوید: آن حضرت از ابوحنیفه پرسیدند: چه می‌گوئی درباره شخص محرمی که دندان رباعیه ظَبْی (آهو) را شکسته باشد؟!

گفت: ای پسر دختر رسول خدا، من حکمش را نمی‌دانم که چقدر کفّاره دارد!

حضرت فرمود: إنَّ الظَّبْیَ لَا یکونُ رَبَاعِیاً وَ هُوَ ثَنِیٌّ أبَداً[2]. «آهو دندان رباعی ندارد و او همیشه بدون دندان ثنایا می‌باشد.»

و جَوْهری در مادّه سَ نَ نَ در قول شاعر در وصف إبِل آورده است:

---

[1] «احتجاج» ابو منصور أحمد بن علی بن أبی طالب طبرسی طبع نجف اشرف ۱۳۸٦ هجریّه قمریّه ج ۲ ص ۱۱۰ تا ص ۱۱۵.

[2] «وفیات الاعیان»، طبع بیروت با تحقیق دکتر احسان عباس، ج ۱ ص ۳۲۸. و قاضی ابن خلّکان این مطلب را در کشاجم در کتاب «المصاید و المطارد» حکایت کرده است و در خاتمه‌اش دارد که: حضرت به ابو حنیفه گفتند: أنت تتداهی و لا تعلم أنَّ الظَّبی لا یکون له رباعیة و هو ثَنِیٌّ أبداً؟! باید دانست مراد حضرت از دندان رباعی همان دندانهای ثنایا است که در مقدّم دهان است، نه رباعیات که چهار عددند و میان چهار دندان ثنایا و دو دندان أنیاب واقعند.

«آن شترهای دیه آمدند در حالی که دندانهایشان افتاده بود مانند دندان آهو که اصلًا در قسمت جلو دندان ندارد و مانند آنها ندیده بودم که آن شترها مرکوب خوبی (یا شفائی) برای بیمار، و شیر دهنده‌ای برای گرسنه بودند.»

أیْ هِیَ ثَنِیاتٌ، لِانَّ الثَّنِیَّ هُوَ الَّذِی یلْقِی ثَنِیتَهُ، وَ الظَّبْیُ لَا تَنْبُتُ لَهُ ثَنِیةٌ قَطُّ فَهُوَ ثَنِیٌّ أَبَداً.[1] «یعنی آن شتران دندانهای جلو و ثنایا را می‌افکنده‌اند. چون ثَنیّ آن حیوانی است که دندانهای ثنایای خود را افکنده است. و آهو اصولًا برای او دندان ثنایا هیچ گاه نمی‌روید. بنابراین او همیشه ثَنِیّ می‌باشد (بدون دندان پیشین.)

ابن شُبْرُمَه می‌گوید: من با أبوحنیفه بر جعفر بن محمد الصّادق وارد شدیم، و من گفتم: این مرد

---

[1] «صحاح اللّغة»، طبع بولاق سنه ۱۲۸۲ قمریه ج ۲ ص ۳۸٤. و گوید: شاعر این ابیات را در وصف دیه مأخوذه انشاء کرده است. و در «حیاة الحیوان» با ضبط شفاء علیل می‌باشد و در اصل صحاح سناءَ قتیلٍ و در «لسان العرب» ج ۱۳ ص ۲۲۰ ستون چپ گوید: این بیت از ابو جرول جُشمی است و اسمش هند می‌باشد و این بیت را در مرثیه مردی از اهل عالیه سروده است که اولیای دم او حکم به دیه نمودند و همه دیه را شتران ثُنْیان مأخوذ داشتند آنگاه آنچه را که جوهری در «صحاح» آورده است او در اینجا ذکر می‌نماید.

فقیهی است از اهل عراق!

امام صادق گفتند: باید همان کس باشد که دین را با رأیش قیاس می‌کند! آیا او نُعمان بن ثابت نیست؟!

ابن شبرمه می‌گوید: من تا آن روز از اسم ابوحنیفه به عنوان نُعمان مطّلع نبودم.

ابو حنیفه گفت: آری من همان مرد می‌باشم.

أصْلَحَك اللَهُ!

امام جعفر گفتند: اتَّقِ اللَهَ، وَ لَا تَقِسِ الدِّينَ بِرَأيك، فَإنَّ أوَّلَ مَنْ قَاسَ بِرَأيهِ إبْلِيسُ

إذْ قَالَ: أَنَا خَيرٌ مِنْهُ. فَأَخْطَأَ بِقِياسِهِ فَضَلَّ.

«تقوای خدا را پیشه گیر، و دین خدا را با رأی خودت قیاس مگیر، زیرا اوّلین کسی که به رأی خودش قیاس کرد ابلیس بود. در وقتی که گفت: من از آدم بهترم. بنابراین به واسطه قیاسش به خطا افتاد و گمراه شد.»

در اینجا حضرت عدم توانائی ابوحنیفه را در قیاس سَرَش به جَسَدش، و سپس از علّت آفرینش چهار نوع آب مختلف در چشم و گوش و بینی و دهان، و از کلمه‌ای که اوّلش شرک و آخرش ایمان است ـ همان طور که در روایت قبل بیان شد ـ پس از سؤال از او و فرو ماندن وی در خواب، نشان دادند.

و پس از آن گفتند: وَيحَك! أيَما أعْظَمُ عِنْدَ اللهِ إثْماً، قَتْلُ النَّفْسِ الَّتِی حَرَّمَ اللهُ بِغَيرِ حَقٍّ أوِ الزِّنَا؟! قَالَ: بَلْ قَتْلُ النَّفْسِ!

«ای وای بر تو! بگو: گناه کدامیک عظیمتر می‌باشد نزد خداوند: کشتن نفس انسان را بدون حق که خداوند حرام کرده است، یا زنا کردن؟! گفت:

البته کشتن نفس.»

حضرت گفتند: إنَّ اللهَ تَعَالَى قَدْ قَبِلَ فی قَتْلِ النَّفْسِ شَهَادَةَ شَاهِدَينِ وَ لَمْ يقْبَلْ فِی الزِّنَا إلَّا شَهَادَةَ أرْبَعٍ. فَأنَّ يقُومُ لَك الْقِياسُ؟!

«خداوند تعالی در قتل نفس محترمه شهادت دو شاهد را پذیرفته است و در زنا نپذیرفته است مگر شهادت چهار شاهد را، بنابراین چگونه می‌تواند حکم قیاس برای تو استوار بماند؟!»

پس از آن حضرت گفتند: أيَما أعْظَمُ عِنْدَ اللهِ، الصَّوْمُ أوِ الصَّلَاةُ؟ قَالَ: الصَّلَاةُ.

«کدام یک عظیمتر است نزد خدا: روزه یا نماز؟! ابو حنیفه گفت: نماز.»

حضرت گفتند: فَمَا بَالُ الْحَائِضِ تَقْضِی الصَّوْمَ وَ لَا تَقْضِی الصَّلَاةَ؟!

اتَّقِ اللهَ يا عَبْدَ اللهِ وَ لَا تَقِسِ الدِّينَ بِرَأيك. فَإنَّا نَقِفُ غَداً وَ مَنْ خَالَفَنَا بَينَ يدَيِ اللهِ، فَنَقُولُ: قَالَ اللهُ وَ قَالَ رَسُولِ اللهِ. وَ تَقُولُ أنْتَ وَ أصْحَابُك: سَمِعْنَا وَ رَأينَا. فَيفْعَلُ اللهُ بِنَا وَ بِكمْ مَا يشَاءُ.

«پس چرا زن حائض روزه‌اش را قضا می‌کند، و نمازش را قضا نمی‌کند؟!

بنابراین ای بنده خدا تقوی پیشه ساز، و دین خدا را با رأیت قیاس مگیر! زیرا ما فردا در پیشگاه خداوند وقوف خواهیم داشت و مخالفین ما نیز حضور خواهند داشت، آنگاه ما می‌گوئیم: خدا چنین گفت، رسول خدا چنان گفت. و تو و اصحاب تو می‌گوئید: ما این طور شنیدیم و به رأی خودمان رفتار کردیم. فعلی‌هذا خداوند با ما و شما آنچه را که اراده کند انجام می‌دهد.»

و جواب آن است که در زنا قبول نمی‌گردد مگر شهادت چهار نفر به جهت پرده پوشی خداوند از عصمت. و در حائض، نماز قضا نمی‌شود برای رفع مشقّت. زیرا نماز در هر شبانه روز پنج بار تکرار می‌شود به خلاف روزه که در سال یکبار بیشتر نمی‌باشد. وَ اللهُ أعْلَمُ.

و جعفرٌ الصّادق هو جعفر بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیهم‌السّلام.

و جعفر یکی از أئمّه اثنی عشریه بر مذهب امامیه و از سادات اهل البیت می‌باشد. و او را لقب صادق داده‌اند به جهت صدق در گفتارش. و برای او کلامی است در صنعت کیمیا، و زَجْر، و فال. و در باب جیم در مادّه جَفْرَة از ابن قُتَیبَه گذشت که: وی در کتابش: «أدَب الکاتب» گفته است: کتاب جفر پوست جفره‌ای بوده است که امام جعفر صادق برای اهل بیت آنچه را که به دانستن آن نیاز دارند، و آنچه را که از حوادث تا روز قیامت واقع می گردد در آن نوشته‌اند.

و همچنین ابن خَلّکان این طور از او حکایت نموده است. و بسیاری از مردم کتاب جفر را به علی بن أبی طالب نسبت می‌دهند و آن غلط است. و گفتار صواب آن است که ـ همان طور که گذشت ـ واضع کتاب جفر، جعفر الصّادق علیه السّلام است.

نصایح امام صادق به امام کاظم علیهما السلام به نقل دمیری

و جعفر به پسرش: موسی الکاظم وصیت کرده و گفته است:

یا بُنَیَّ احْفَظْ وَصِیتِی تَعِشْ سَعِیداً وَ تَمُتْ شَهِیداً!

يا بُنَيَّ إنَّ مَنْ قَنِعَ بِمَا قُسِّمَ لَهُ اسْتَغْنَى، وَ مَنْ مَدَّ عَينَيهِ إلَى مَا فِى يدِ غَيرِهِ مَاتَ فَقِيراً.

وَ مَن لَمْ يرْضَ بِمَا قَسَمَ اللهُ لَهُ اتَّهَمَ اللهَ فِى قَضائِهِ.

وَ مَنِ اسْتَصْغَرَ زَلَّةَ نَفْسِهِ اسْتَعْظَمَ زَلَّةَ غَيرِهِ.

يا بُنَىَّ مَنْ كشَفَ حِجَابَ غَيرِهِ انْكشَفَتْ عَوْرَاتُ بَيتِهِ، وَ مَنْ سَلَّ سَيفَ الْبَغْيِ قُتِلَ بِهِ. وَ مَنِ احْتَفَرَ لِاخِيهِ بِئْراً سَقَطَ فِيهَا. وَ مَنْ دَاخَلَ السُّفَهَاءَ حَقِرَ. وَ مَنْ خَالَطَ الْعُلَمَاءَ وَقُرَ. وَ مَنْ دَخَلَ مَدَاخِلَ السُّوءِ اتُّهِمَ.

يا بُنَىَّ قُلِ الْحَقَّ لَك أوْ عَلَيك. وَ إياك وَ النَّمِيمَةَ فَإِنَّهَا تَزْرَعُ الشَّحْنَاءَ فِى قُلُوبِ الرِّجَالِ.

يا بُنَىَّ إذَا طَلَبْتَ الْجُودَ فَعَلَيك بِمَعَادِنِهِ!

«ای نور چشم، پسرم، وصیت مرا به خاطرت بسپار، تا به سعادت زندگی کنی و به شهادت بمیری!

ای نور چشم، پسرم، هر کس قناعت ورزد به آنچه برای او معین شده است بی نیاز می‌گردد، و هر کس چشمان خود را بدوزد به آنچه در دست دگری است از فقر و مسکنت می‌میرد. و هر کس راضی نباشد به آنچه خداوند برای وی مقدّر نموده است خداوند را در حکمش متَّهم داشته است. و هر کس لغزش خودش را کوچک بشمارد لغزش غیرش را بزرگ می‌شمارد.

ای نور چشم، پسرم، هر کس که پرده عصمت غیر را بدرد زشتیهای خانه او دریده خواهد شد. و هر کس شمشیر ستم را از غلاف بکشد خودش به آن کشته می‌گردد. و هر کس برای برادرش چاهی بکند خودش در آن سقوط می‌نماید. و هر کس با سفیهان همکلام گردد حقیر می‌شود. و هر کس با علماء بیامیزد صاحب وقار می‌شود. و هر کس داخل شود در محلهای زشت متَّهم می‌گردد.

ای نور چشم، پسرکم، همیشه حق را بگو، به نفع تو باشد و یا به ضررت. و از نمّامی و سخن چینی بپرهیز، چرا که در دلهای مردان تخم کینه می‌کارد.

ای نور چشم، پسرکم، اگر جود کردن را خواستاری به معدنهای جود روی‌آور!»

و روایت شده است که چون به جعفر صادق گفته شد:

مَا بَال النَّاسُ فِی الْغَلَاءِ یزْدَادُ جُوعُهُمْ بِخِلَافِ الْعَادَةِ فِی الرَّخْصِ؟! فَقَالَ: لِاَنَّهُمْ خُلِقُوا مِنَ الارْضِ وَ هُمْ بَنُوهَا، فَإِذَا أَقْحَطَتْ أَقْحَطُوا، وَ إِذَا أَخْصَبَتْ أَخْصَبُوا.

«به چه علّت گرسنگی مردم در زمان قحطی و تنگی بیشتر می‌گردد، به خلاف عادتشان در گشایش و فراوانی؟! فرمود: به علّت آنکه ایشان از زمین خلق شده‌اند و آنها فرزندان زمین‌اند، پس هر وقت در زمین تنگی و عسرت پدید آید در ایشان هم تنگی و عسرت پدید می‌آید، و هر وقت در زمین وفور نعمت باشد ایشان هم سیر و سیراب می‌گردند.»

جعفر ـ رحمة الله تعالی علیه ـ در سنه هشتاد از هجرت متولّد شد و گفته شده است: در سنه هشتاد و سه، و در سنه یکصد و چهل و هشت رحلت نمود. ـ پایان کلام دَمیری.[1]

نقل دمیری شافعی از امام صادق علیه السّلام

---

[1] «حیاة الحیوان»، طبع سنگی رحلی، صفحه شمار ندارد و این مطلب را به مناسبت رباعیه ظبی در مادّه ظبی ذکر کرده است.

باید دانست: دَمیری، شافعی مذهب بوده است، و در کتاب «حیاة الحیوان» مطالبی را که بر ردّ ابو حنیفه ذکر کرده است بسیار می‌باشد.

و در مادّه بَعُوض بالمناسبة مطالبی بسیار نفیس از حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام نقل کرده است، و از جمله گوید: وَ کانَ الشَّافِعِیُّ یقُولُ: قَبْرُ مُوسیَ الْکاظِمِ علیه السّلام التِّرْیاقُ الْمُجَرَّبُ.

«شافعی می‌گفت: قبر امام کاظم علیه السّلام برای برآوردن حوائج تِریاق مجرّب است».

مباحثه امام صادق علیه السّلام با ابو حنیفه درباره رأی و قیاس

باری، شیخ طبرسی در «احتجاج» به دنبال روایتی که درباره قیاس ذکر نمودیم می‌فرماید: در روایت دگری از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که: چون ابو حنیفه به او وارد شد، فرمودند: مَنْ أنْتَ؟! «که هستی؟!» گفت: من ابو حنیفه می‌باشم.

حضرت فرمودند: مُفْتی أهل عراق هستی؟! گفت: آری!

حضرت فرمودند: مَصدر فتوای تو چیست؟!

گفت: کتَابُ اللَه.

حضرت فرمودند: تو به کتاب خدا به ناسخش و منسوخش، و محکمش و متشابهش عالم می‌باشی؟!

گفت: آری!

حضرت فرمودند: به من خبر بده از کلام خداوند عزّ و جلّ: وَ قَدَّرْنا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيها لَيالِيَ وَ أَيَّاماً آمِنِينَ.[1]

«ما در آنجا سِیر کردن را مقدّر نمودیم. سِیر کنید در آنجا شبهائی را و روزهائی را با کمال امنیت.» مراد از آن موضع کجاست؟!

ابو حنیفه گفت: میان مکّه و مدینه! حضرت رو به هم مجلسان نموده فرمود:

نَشَدْتُكمْ بِاللَهِ هَلْ تَسِيرُونَ بَينَ مَكةَ وَ الْمَدِينَةِ وَ لَا تَأمَنُونَ عَلَى دِمَائِكمْ مِنَ الْقَتْلِ وَ عَلَى أمْوَالِكمْ مِنَ السَّرَقِ؟!

«من در حضور خدا با شما احتجاج می‌نمایم! آیا هیچ شده است که شما میان مکّه و مدینه سیر کنید

---

[1] آیه ۱۸ از سوره ۳٤: سَبأ.

در حالتی که ایمنی بر خونهایتان از کشته شدن، و بر أموالتان از دزدی نداشته باشید؟!»

گفتند: آری!

حضرت فرمودند: وَیحَك یا أبَا حَنِیفَةَ! إنَّ اللهَ لَا یقُولُ إلَّا حَقّاً!

أخْبِرْنِی عَنْ قَوْلِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ: وَ مَنْ دَخَلَهُ کانَ آمِناً.[1]

«و هر کس داخل در آن گردد، در أمن و أمان خواهد بود.» آن کدام موضع است؟!

ابو حنیفه گفت: بَیت الله الحرام می‌باشد.

حضرت رو کردند به همنشینان و فرمودند: نَشَدْتُکمْ بِاللهِ هَلْ تَعْلَمُونَ: أنَّ عَبْدَ اللهِ ابْنَ الزُّبَیرِ وَ سَعِیدَ بْنَ جُبَیرٍ دَخَلَاهُ فَلَمْ یأمَنَا الْقَتْلَ؟!

«من در حضور خدا با شما احتجاج می‌نمایم، آیا نمی‌دانید که عبد الله بن زبیر و

---

[1] آیه ۹۷، از سوره ۳: آل عمران.

سعید بن جبیر داخل آن شدند و از کشته شدن جان بدر نبردند؟!»

گفتند: آری.

حضرت فرمودند: وَيحَك يا أبَا حَنِيفَةَ إنَّ اللَهَ لَا يقُولُ إلَّا حقَّاً!

ابو حنیفه گفت: من علم به کتاب الله ندارم. من دارای قیاس می‌باشم.

حضرت فرمودند: پس نظر کن در قیاست اگر تو قیاس کننده هستی که کدام یک در نزد خداوند عظیمتر است: قَتْل یا زِنا؟! ابو حنیفه گفت: قَتْل.

حضرت در اینجا با همان نحوه استدلال در روایت سابقه در مورد قتل و زنا، و در مورد صلوة و صیام، أبوحنیفه را محکوم نمودند و پس از آن گفتند: الْبَوْلُ أقْذَرُ أمِ الْمَنِيُّ؟! «آیا بول نجس‌تر است یا مَنیّ؟!»

گفت: بَوْل نجس‌تر است.

حضرت فرمودند: اگر بنابر قیاس بود واجب بود غسل را درباره بول نمودن إعمال کنند نه درباره خروج مَنی، در صورتی که خداوند تعالی غسل را در خروج منی واجب دانسته است نه در بول.

ابوحنیفه گفت: من صاحب رأی هستم.

حضرت فرمودند: رأی تو چیست درباره مردی که غلامی داشت، در یک شب خودش زن گرفت و برای غلامش نیز زن گرفت. در شب واحدی هر دو نفر بر زنهایشان دخول نمودند، و پس از آن هر دو نفر به سفر رفتند و زنهایشان را در یک اطاق گذاردند. آن دو زن دو بچه زائیدند سپس سقف اطاق به رویشان خراب شد، دو زن بمردند و دو طفل باقی بماندند. بنا بر رأی و نظر تو از این دو طفل کدام یک مالِک است و کدام یک مَملوک؟ و کدام یک وارث است و کدام یک موروث؟!

ابوحنیفه گفت: من احکام حدود و جنایات را می‌دانم.

حضرت فرمودند: رأی تو چیست درباره مرد کوری که چشم صحیح مردی را بیرون آورده است، و درباره مرد دست بریده‌ای که دست مردی را قطع نموده است

چگونه بر این دو نفر حدّ جاری می‌شود؟!

ابوحنیفه گفت: من مردی هستم که به احوال انبیاء علم دارم.

حضرت فرمودند: به من خبر بده از کلام خداوند به موسی و هارون در وقتی که آن دو را به سوی فرعون برانگیخت: لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى.[1]

«به امید آنکه فرعون متذکّر گردد یا بترسد.»

لفظ لَعَلَّ را چون تو بگوئی از آن استفاده معنی شک می‌گردد؟! گفت: آری!

حضرت فرمودند: آیا چون در کلام خدا آمده است باز هم افاده شکّ می‌کند چون گفته است: لَعَلَّهُ؟! ابو حنیفه گفت: نمی‌دانم.

قال علیه السّلام: تَزْعَمُ أَنَّك تُفْتِی بِكتَابِ اللهِ وَ لَسْتَ مِمَّنْ وَرِثَهُ!

وَ تَزْعَمُ أَنَّك صَاحِبُ قِياسٍ، وَ أَوَّلُ مَنْ قَاسَ إبْلِيسُ لَعَنَهُ اللهُ، وَ لَمْ يبْنَ دِينُ الإِسْلَامِ عَلَى الْقِياسِ!

وَ تَزْعَمُ أَنَّك صَاحِبُ رَأيٍ، وَ كانَ الرَّأىُ مِنْ

---

[1] آیه ٤٤ از سوره ٢٠: طه.

رَسُولِ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم صَوَاباً وَ مِنْ دُونِهِ خَطَأً، لِانَّ اللَهَ تَعَالَى يقُولُ: فَاحْكمْ بَينَهُمْ بِمَا أَرَاك اللَهُ[1] وَ لَمْ يقُلْ ذَلِكَ لِغَيرِهِ.

وَ تَزْعَمُ أَنَّك صَاحِبُ حُدُودٍ، وَ مَنْ انْزِلَتْ عَلَيهِ أَوْلَى بِعِلْمِهَا مِنْك!

وَ تَزْعَمُ أَنَّك عَالِمٌ بِمَبَاعِثِ الانْبِياءِ، وَ لَخَاتَمُ الانْبِياءِ أَعْلَمُ بِمَبَاعِثِهِمْ مِنْك!

لَوْ لَا أَنْ يقَالَ: دَخَلَ عَلَى ابْنِ رَسُولِ اللَهِ فَلَمْ يسْأَلْهُ عَنْ شَيْءٍ مَا سَأَلْتُك عَنْ شَيْءٍ! فَقِسْ إِنْ كنْتَ مُقِيساً!

«حضرت به او فرمودند: تو معتقدی که به کتاب خدا فتوی می‌دهی در حالی که از وارثان علم کتاب نیستی!

و اعتقاد داری که دارنده قیاس هستی در حالی که اوّلین کسی که قیاس کرد

---

[1] آیه ۱۰۵ از سوره ٤: نساء بدین لفظ می‌باشد: إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْک الْكتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراک اللهُ وَ لا تَكنْ لِلْخائِنِينَ خَصِيماً و اما آیه فَاحْكمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللهُ در سوره ٥: مائده، آیه ٤٨ می‌باشد.

ابلیس بود ـ لعنه الله ـ و دین اسلام بر اساس قیاس بنا نشده است.

و اعتقاد داری که صاحب رأی می‌باشی در حالی که رأی از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم صواب بود، و از غیر او خطاست، به جهت آنکه خداوند تعالی می‌فرماید: در میان آنها حکم کن به آنچه که خدا به تو نمایانده است. و این خطاب را برای غیر پیامبر نکرده است.

و اعتقاد داری که به احکام حدود و دیات اطّلاع داری در حالی که آن کس که بر او آیات حدود نازل شده است از تو عالم‌تر می‌باشد.

و اعتقاد داری که عالم به تواریخ پیامبران هستی در حالی که خاتم الانبیاء به کیفیت بعثتشان از تو عالم‌تر می‌باشد.

و اگر مردم نمی‌گفتند: ابوحنیفه داخل بر پسر رسول خدا شد و او از وی هیچ سؤال ننمود، من أبداً از تو مسأله‌ای نمی‌پرسیدم. «اینك قیاس کن اگر اهل قیاسی!»

أبوحنیفه گفت: بعد از این مجلس من أبداً در

دین خدا به رأی و قیاس سخن نمی‌گویم!

حضرت فرمود: أبداً چنین نیست. حبّ ریاست دست از سرت بر نمی‌دارد همان طور که از آنان که پیش از تو بوده‌اند دست برنداشت. ـ تمام خبر.»[1]

و از عیسی بن عبد الله قُرَشی روایت است که گفت: ابوحنیفه بر امام ابو عبد الله علیه السّلام وارد شد و حضرت به او گفتند: ای ابو حنیفه به من رسیده است که تو قیاس می‌کنی؟!

گفت: آری!

حضرت گفتند: قیاس مکن زیرا اوَّلین قیاس کننده إبلیس لعنه اللَه بود که گفت: خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.[2] ابلیس میان آتش و خاك را مقایسه کرد و اگر

مقایسه می‌نمود نوریت آدم را به نوریت آتش، و فرق ما بین دو نور را می‌فهمید و مقدار صفای یکی را بر دگری باز می‌یافت آن قیاس اوَّل را نمی‌کرد.[3]

---

[1] «احتجاج» شیخ طبرسی، طبع نجف، ج ۲ ص ۱۱۵ تا ص ۱۱۸.

[2] آیه ۱۲ از سوره ۷: أعراف.

[3] «احتجاج» شیخ طوسی، طبع نجف، ج ۲ ص ۱۱۸.

محمد بن يعقوب كلينى روايت مى‌كند از على بن ابراهيم از پدرش، و محمد بن اسمعيل از فَضل بن شاذان جميعاً از ابن أبى عُمَير از عبد الرّحمن بن حجّاج از أبان بن تَغْلِب كه گفت:

قُلْتُ لِابى عَبْدِ اللهِ عليه السّلام: مَا تَقُولُ فِى رَجُلٍ قَطَعَ أصْبَعاً مِنْ أصَابِعِ الْمَرْأةِ كمْ فِيهَا؟! قَالَ: عَشَرٌ مِنَ الإبِلِ. قُلْتُ: قَطَعَ اثْنَينِ؟ قَالَ: عِشْرُونَ. قُلْتُ: قَطَعَ ثَلَاثاً؟ قَالَ: ثَلَاثُونَ. قُلْتُ: قَطَعَ أرْبَعاً؟ قَالَ: عِشْرُونَ. قُلْتُ: سُبْحَانَ اللهِ يقْطَعُ ثَلَاثاً فَيكونَ عَلَيهِ ثَلَاثُونَ، وَ يقْطَعُ أرْبَعاً فَيكونَ عَلَيهِ عِشْرُونَ؟! إنَّ هَذَا كانَ يبْلُغُنَا وَ نَحْنَ بِالْعِرَاقِ فَنَبْرَأُ مِمَّنْ قَالَهُ وَ نَقُولُ: الَّذِى جَاءَ بِهِ شَيطانٌ.

فَقَالَ: مَهْلًا يا أبَانُ، هَكذَا حَكمَ رَسُولُ اللهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم؛ إنَّ الْمَرْأةَ تُقَابِلُ الرَّجُلَ إلَى ثُلْثِ الدِّيةِ، فَإذَا بَلَغَتِ الثُّلْثَ رَجَعَتْ إلَى النِّصْفِ.

يا أبَانُ إنَّك أخَذْتَنِى بِالْقِياسِ. وَ السُّنَّةُ إذَا قِيسَتْ مُحِقَ الدِّينُ[1].

---

[1] كتاب «الكافى» فروع، ج ۷ ص ۲۹۹ و ص ۳۰۰ از طبع مطبعه حيدرى.

«گفتم به ابو عبد الله علیه السّلام: چه می‌گوئی راجع به مردی که یک انگشت از انگشتان زن را بریده است؟! دیه‌اش چقدر است؟! گفت: ده نفر شتر.

گفتم: دو انگشت زن را بریده است؟! گفت: بیست نفر شتر. گفتم: سه انگشت زن را بریده است؟! گفت: سی نفر شتر. گفتم: چهار انگشت زن را بریده است؟! گفت: بیست نفر شتر. گفتم: سبحان الله! سه انگشت را می‌برد بر عهده او سی نفر شتر می‌باشد، و چهار انگشت را می‌برد و بر عهده او بیست نفر شتر؟! این کلام هنگامی که ما در عراق بودیم به ما می‌رسید و ما از گوینده‌اش تبرّی می‌جستیم و می‌گفتیم: آورنده این سخن، شیطان است.

حضرت فرمود: ای أبان قدری مهلت بده! رسول خدا این طور حکم فرموده است که زن با مرد تا ثلث دیه برابری می‌کند و چون به ثلث برسد، به نصف بر می‌گردد.[1]

ای أبان تو با من از طریق قیاس محاجّه نمودی. و سنَّت اگر بنا شود از طریق قیاس به دست آید بنیان دین، محو و نابود می‌گردد».

اهل قیاس حلال و حرام را به یکدیگر تبدیل می‌کنند

سید رضی الدّین ابو القاسم علی بن موسی ابن

---

[1] دیه کامله زن به مقدار نصف دیه کامله مرد می‌باشد. دیه مرد یکهزار دینار طلا است و دیه زن پانصد دینار. و اما دیه أعضاء و جوارح زن به مقدار تمام دیه اعضاء و جوارح مرد است تا جائی که هنوز مقدار دیه به ثلث بالغ نشده است. مثلًا دیه یک انگشت در زن و مرد یکسان است و آن عبارت است از یکصد دینار که عُشر دیه کامله است و دیه دو انگشت نیز یکسان است و آن عبارت است از دویست دینار و سه انگشت باز چون پائین‌تر از ثلث است یعنی سیصد دینار است در هر دو یکسان است اما دیه چهار انگشت چون ۱۰/ ٤ دیه است و آن از ثلث تجاوز می‌کند لهذا باید دیه زن را در این حد نصف دیه مرد محسوب داشت. در مرد چهار صد دینار و در زن دویست دینار خواهد شد و هکذا. و چون ده شتر قیمتش با صد دینار مساوی است در روایت به مقدار شتر تعیین شده است. دیه کامله عبارت است از هزار دینار طلا، یا ده هزار درهم نقره، یا یکصد نفر شتر یا هزار رأس گوسفند، یا دویست عدد گاو و یا دویست عدد حُلّه یمانی که ارزش آنها با هم تقریباً مساوی می‌باشد.

طاوس الحسنی الحسینی در کتاب ارزشمند «طرائف» پس از شرح مُشْبِعی در اثبات علل بطلان قیاس و تحقیق در منشأ آن و طَعْن بر عاملین به آن، می‌رسد بدینجا که می‌گوید: خطیب در تاریخش و ابن شیرویه دیلمی روایت کرده‌اند که: پیامبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم گفت: سَتَفْتَرِقُ امَّتِی عَلَی بِضْعٍ وَ سَبْعِینَ فِرْقَةً، أعْظَمُهَا فِتْنَةً عَلَی امَّتِی قَوْمٌ یقِیسونَ الامُورَ، فَیحَرِّمُونَ الْحَلَالَ وَ یحَلِّلُونَ الْحَرَامَ.[1]

[2]

---

[1] علامه حلّی در «منهاج الکرامة» طبع عبد الرحیم ص ۱۲ تا ص ١٤ در ردّ آراء و افعال عامّه چنین آورده است: عامّه بر آنند که خداوند متعال در أزل که مخلوقی نبوده است امر و نهی صادر کرده است و گفته است: یا أَیُّهَا النَّبِیُّ اتَّقِ اللهَ، یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ، یا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکمُ. و اگر شخصی که هیچ غلامی ندارد در منزلش بنشیند و بگوید: ای سالم

[2] برخیز! و ای غانم بخور! و ای نجاح داخل شو (اسامی غلامان غیر موجود) به او می‌گویند: چه کسانی را صدا می‌زنی؟! می‌گوید: غلامانی را که پس از بیست سال دیگر می‌خرم! هر عاقلی او را به سفاهت نسبت می‌دهد و می‌گوید: او احمق شده است. پس چگونه امکان دارد که آنها به خداوند در أزل چنین نسبتهائی را بدهند؟! و جمعی غیر از امامیّه و اسمعیلیّه قائل شده‌اند که: أنبیاء و أئمّه علیهم‌السّلام معصوم نیستند. بنابراین جایز دانسته‌اند بعثت کسی را که کذب و سهو و خطا و سرقت بر او جایز است. در این صورت عامّه مردم به کدام وثوق کلامشان را بپذیرند؟ و چگونه انقیاد و اطاعت متصور است؟ و چگونه متابعت از آنها واجب است با احتمال و تجویز آنکه آنچه ایشان بدان امر می‌کنند خطا باشد؟ و آنها أئمّه را محصور در عدد معینی نمی‌دانند بلکه گفته‌اند: هر کس با مردی از قریش بیعت کند امامت او منعقد می‌گردد و واجب می‌شود که همه خلایق از او اطاعت کنند اگرچه حقیقت حالش پنهان و در نهایت فسوق و کفر و نفاق باشد. و جمیع

مذاهب عامّه قائل به قیاس شده‌اند و أخذ به رأی نموده‌اند و داخل کرده‌اند در دین خدا آنچه را که داخل نبوده است و احکام شریعت را تحریف و مذاهب اربعه را که در زمان پیامبر و در زمان صحابه نبوده است احداث نموده‌اند و گفتار صحابه را ترک کرده‌اند با وجود آنکه ایشان بر عدم جواز عمل به قیاس تصریح کرده‌اند. و گفته‌اند: اوّل مَن قاسَ إبلیسُ. و به واسطه این انحراف به ارتکاب امور شنیعه‌ای مبتلا شده‌اند مثل مباح بودن دختری که از زنا متولد شده است، و سقوط حدّ از کسی که با مادرش و خواهرش نکاح کرده است با وجود علم او به حرمت و علم او به نسب به واسطه عقدی که جاری کرده است و بطلان عقد را نمی‌دانسته است. و سقوط حدّ از کسی که بر آلت خود پارچه‌ای بسته باشد و با مادرش یا دخترش زنا کند با علم او به تحریم و علم او به نسب و سقوط حدّ را از لواط با آنکه لواط از زنا قبیح‌تر و فاحش‌تر است. و الحاق نسب مشرقی به مغربی. مثل آنکه مردی دخترش را که در مشرق جهان است به نکاح مردی که در مغرب جهان است بدهد و خود این مرد یعنی پدر دختر هم در مغرب باشد و أبداً از یکدیگر جدا نشوند تا مدت شش ماه بگذرد، آنگاه دختر که در مشرق می‌باشد بچه‌ای بزاید، نَسَب این طفل به آن مردی که با پدر این دختر در مغرب است التحاق پیدا می‌کند با فرض آنکه اگر بخواهد آن مرد به این دختر برسد باید چندین سال زمان بگذرد بلکه اگر سلطان او را در وقت عقد زندان کند و به غلّ و زنجیر ببندد و پاسبانانی را برای محافظت او بگمارد در طول مدت پنجاه سال، سپس آن مرد به شهر زن وارد گردد و ببیند جماعت بسیاری از اولاد آن زن و نوادگان او تا چند بطن به وجود آمده‌اند، تمام این جماعت ملحق می‌شوند به آن مردی که نه با این زن و نه با غیر این زن نزدیکی نکرده است. و دیگر از بدعتهای عامّه إباحه نبیذ است با مشارکت آن با خمر در إسکار، درباره خوردن نبیذ و وضو گرفتن با آن و دیگر جواز نماز خواندن در پوست سگ، و سجده کردن بر قطعه عذره خشک شده. (در اینجا علامه داستان نماز قفّال مروزی را بر فقه ابو حنیفه نزد سلطان محمود به طور اختصار بیان می‌کند و پس از آن می‌گوید:) و حنفیها مباح می‌دانند اگر غاصِب، صفت شیء مغصوب را تغییر دهد. و گفته‌اند: اگر دزدی داخل خانه‌ای شود که در آن گندم و آسیا و حیوان برای آسیا کردن باشد، و گندم صاحبخانه را با آن آسیا و آن حیوان آرد کند، مالک آرد می‌گردد. و اگر مالک بیاید و با این دزد نزاع کند ظالم خواهد بود و دزد مظلوم است و اگر با هم مقاتله کنند و مالک کشته شود خونش هدر می‌باشد و اگر دزد کشته شود شهید است. و همچنین اگر شخص زناکار، گواهان بر زنا را تکذیب کند حدّ بر او واجب می‌گردد و اگر تصدیق کند حدّ ساقط می‌شود بنابراین با وجود اقرار و بیّنه حدّ را ساقط کرده‌اند. و این طرز عمل،

«البتّه در آینده امَّت من بر هفتاد و اندی فرقه متفرّق می‌گردند. آن قومی فتنه‌اش بر امَّت من عظیمتر است که امور را به قیاس به دست می‌آورند، بنابراین حلال را حرام و حرام را حلال می‌نمایند.»

و من واقف شده‌ام بر کتابهای علمای عترت پیامبرشان، و ایشان اجماع دارند بر تحریم عمل به قیاس. و اخبار این مردمانی که دارای مذاهب اربعه می‌باشند و در کتب صحاحشان ضبط نموده‌اند، شهادت می‌دهد بر آنکه: عترت پیغمبرشان تا روز قیامت با کتاب پروردگارشان مخالفتی ندارند. از این گذشته، در اخبار متظاهره‌ای علماء اسلام، منع عمل به قیاس و رأی را روایت کرده‌اند.

ابو بکر عمل به رأی و قیاس را جایز نمی‌دانست

از آن جمله است آنچه که از ابو بکر روایت نموده‌اند که گفت:

وسیله راه یابی برای اسقاط حدود خداوند متعال می‌باشد چرا که هر کس که زنا کرده است اگر شهود بر زنا را تصدیق کند حدّ از وی ساقط می‌شود. و دیگر مباح بودن خوردن گوشت سگ و مباح بودن لهویّات و اسباب آن مانند شطرنج و غناء و غیر ذلک از مسائلی که این مختصر گنجایش بیان آن را ندارد.

أیُّ سَمَاءٍ تُظِلُّنِی وَ أیُّ أرْضٍ تُقِلُّنِی إذَا قُلْتُ فِی کتَابِ اللَهِ بِرَأیی؟

«کدام آسمان است که بر من سایه افکند، و کدام زمین است که مرا بر روی خود حمل کند اگر من در کتاب خدا با رأی خودم سخن گویم؟!»

و از آن جمله است آنچه که از عمر بن خطّاب روایت شده است که گفت:

إیاکمْ وَ أصْحَابَ الرَّأیِ فَإنَّهُمْ أعْدَاءُ السُّنَنِ، أعْیتْهُمُ الْأحادِیثُ أنْ یحْفَظُوهَا فَقَالُوا بِالرَّأیِ فَضَلُّوا وَ أضَلُّوا.

«بپرهیزید از صاحبان رأی، زیرا آنان دشمنان سنَّتها هستند. چون حفظ کردن احادیث بر ایشان سخت آمد به رأی روی آوردند، پس هم خودشان گمراه شدند و هم دگران را گمراه کردند.»

و از آن جمله است آنچه که روایت کرده‌اند از عُمَر که به شُرَیح قاضی نوشت در وقتی که نائب او در امر قضاوت بود: اقْضِ بِمَا فِی کتَابِ اللَهِ. فَإنْ جَاءَك مَا لَیسَ فِی کتَابِ اللَهِ فَاقْضِ بِمَا فِی سُنَّةِ رَسُولِ اللَهِ. فَإنْ جَاءَك مَا لَیسَ فِی سُنَّةِ رَسُولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فَاقْضِ بِمَا أجْمَعَ عَلَیهِ أهْلُ الْعِلْمِ. فَإنْ لَمْ تَجِدْ فَلَا عَلَیك أنْ لَا تَقْضِیَ!

«در میان مردم حکم کن بر طبق کتاب خدا. و اگر برای تو قضیه‌ای پیشامد کرد که حکمش در کتاب خدا نبود پس حکم کن طبق آنچه که در سنَّت

رسول الله آمده است. و اگر برای تو امری پیش بیاید که در سنَّت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نباشد پس حکم کن طبق آنچه که اهل علم بر آن اجماع دارند. و اگر چنین هم نیابی، بر تو باکی نیست که قضاوت نکنی!»

و از آن جمله است آنچه را که روایت کرده‌اند از عبد اللَه بن عباس که گفت: لَوْ جَعَلَ اللَهُ لِاحَدٍ أنْ یحْکمَ بِرَأیهِ لجَعَلَ ذَلِك لِرَسُولِ اللَهِ؛ قَالَ اللَهُ لَهُ: وَ أنِ احْکمْ بَینَهُمْ بِمَا أنْزَلَ اللَهُ.[1] وَ قَالَ: إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَیْكَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْکُمَ بَیْنَ النَّاسِ بِما أَراكَ اللَّهُ[2]. وَ لَم یقُلْ: بِمَا رَأیتَ!

«اگر خداوند برای احدی چنین قرار داده بود که بتواند با رأی خویشتن حکم کند، البته آن را برای رسول الله قرار می‌داد؛ خداوند می‌گوید: و اینکه حکم

---

[1] آیه ٤٩ از سوره ٥: مائده.

[2] آیه ١٠٥ از سوره ٤: نساء.

کنی در میان آنان به آنچه که خدا فرو فرستاده است. و نیز می‌گوید: ما به سوی تو کتاب را فرو فرستادیم به حق، تا اینکه در میان مردم حکم دهی به آنچه که خداوند به تو نمایانده است. و نگفته است: به آنچه که رأی تو بر آن قرار گرفته است!»

و نهی از قیاس از عبد الله بن مسعود، و عبد الله بن عُمر، و مسروق بن سیرین، و ابی سَلِمَة بن عبد الرّحمن وارد شده است. بنابراین اگر عمل به قیاس در زمان پیغمبرشان مشروع بود، از نظر این جماعت، و از نظر عترت پیامبرشان و أتباعشان از علما پنهان نمی گشت.[1]

عمل به رأی و قیاس از عظیم‌ترین مهالک است

کلینی در باب النَّهی عن القولِ بِغَیر علم از جمله با سند خود روایت می‌کند از عبد الرّحمن بن حجّاج که گفت: حضرت امام صادق علیه السّلام به من گفتند: إیاك وَ خَصْلَتَینِ، فَفِیهِمَا هَلَك مَنْ هَلَك: إیاك أنْ تُفْتِیَ

---

[1] «الطَّرائف فی معرفة مذاهب الطَّوائف» طبع مطبعه خیام قم سنه ۱٤۰۰ ه ص ٥۲٤ تا ص ٥۲٦. و نظیر این بحث را با همین روایات و استدلال علامه حلّی در «نهج الحق و کشف الصّدق» طبع دار الهجرة از ص ٤۰۲ تا ص ٤۰٥ ذکر کرده است.

النَّاسَ بِرَأيك أوْ تَدِينَ بِمَا لَا تَعْلَمُ![1]

«مبادا که دست خود را به دو خصلت بیالائی، چرا که در آن دو خصلت هلاک شده است کسی که هلاک شده است: مبادا با رأی و نظریه خودت به مردم فتوی دهی، یا عمل دین خود را بر چیزی که نمی‌دانی قرار دهی!»

و از جمله با سند خود روایت می‌کند از ابن شبرمه[2] که گفت: مَا ذَكَرْتُ حَدِيثاً سَمِعْتُهُ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليهما السلام إلَّا كادَ أنْ يتَصَدَّعَ قَلْبِى. قَالَ: حَدَّثَنِى أبِي عَنْ جَدِّى عَنْ رَسُولِ اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم ـ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم: مَنْ عَمِلَ

[1] «اصول کافی»، طبع حیدری ج ۱ ص ۴۲.

[2] در تعلیقه گوید: با ضمّه شین معجمه و سکون باء موحّده و ضمّه راء، و بعضی گفته‌اند با فتحه معجمه- و چه بسا آن را کسره دهند- و با سکون باء موحّده و ضمّه راء، عبد الله بن شبرمه کوفی است که قاضیِ ابو جعفر منصور دوانیقی بوده است برای اطراف کوفه. وی شاعر نیز بوده است.

بِالْمَقَاييسِ فَقَدْ هَلَّك وَ أَهْلَك.[1] وَ مَنْ أَفْتَى النَّاسَ بِغَيرِ عِلْمٍ وَ هُوَ لَا يعْلَمُ النَّاسِخَ مِنَ الْمَنْسُوخِ، وَ الْمُحْكمَ مِنَ الْمُتَشَابِهَ فَقَدَ هَلَّك وَ أَهْلَك[2].

«من هیچ گاه به خاطر نمی‌آورم حدیثی را که از جعفر بن محمد علیهما السلام شنیده‌ام مگر آنکه نزدیک است دل من پاره گردد. گفت: حدیث کرد برای من پدرم از جدَّم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ ابن شبرمه می‌گوید: من به خدا سوگند می‌خورم که نه پدرش بر جدَّش دروغ بسته است و نه جدَّش بر رسول خدا ـ که جدَّش گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: کسی که عمل به مقیاسها کند، خود را در عظیمترین مهالک در انداخته است، و کسی که بدون علم فتوی دهد، و ناسخ را از منسوخ، و محکم را از متشابه بازنشناسد خود را در عظیمترین مهالک در انداخته است.»

و همچنین کلینی در باب البِدَع و الرَّأی و المقاییس از جمله با سند خود از أبو شَیبة خراسانی

---

[1] در «أقرب الموارد» گوید: (هَلَّکه و أهْلَکه) جعله یَهْلِک، و یقال لمن ارتکب أمراً عظیماً: هَلَّکتَ و أهلکتَ.

[2] «اصول کافی» طبع حیدری، ج ۱ ص ۴۳.

روایت کرده است که گفت: از حضرت امام ابو عبد اللَه علیه السّلام شنیدم که می‌گفت: إنَّ أصْحَابَ الْمقَائیسِ طَلَبُوا الْعِلْمَ بِالْمَقَاییسِ، فَلَمْ تَزِدْهُمُ الْمَقَائیسُ مِنَ الْحَقِّ إلَّا بُعْداً، وَ إنَّ دِینَ اللَهِ لَا یصَابُ بِالْمَقَاییسِ.[1]

«عمل کنندگان به قیاس، طلب علم می‌نمایند از روی قیاس. بنابراین قیاس آنان را پیوسته از حقّ دور می‌کند، و تحقیقاً دین خدا با قیاس به دست نمی‌رسد».

روایات شیعه در حرمت عمل به قیاس

و همچنین کلینی با سند خود از محمد بن حکیم روایت می‌نماید که گفت: من به امام ابو الحسن موسی الکاظم علیه السّلام عرض کردم: فدایت گردم! ما در دین فقیه شده‌ایم، و به برکت شما خداوند ما را از مردم بی نیاز گردانید، تا به جائی که جماعتی از ما در مجلسی هستند، و مردی از رفیقش مسأله را می‌پرسد و از

---

[1] «اصول کافی»، ج ۱ ص ٥٦.

برکت و مِنّتی که خداوند بر ما از شما خاندان نهاده است جوابش را حاضر می‌بیند.

امّا گهگاهی مسأله‌ای بر ما وارد می‌گردد که نه از تو و نه از پدرانت در آن چیزی نرسیده است.

ما نظر می‌کنیم به بهترین از مسائلی که در نزد ما می‌باشد، و به موافق‌ترین چیزهائی که از شما به ما رسیده است و طبق آن عمل می‌کنیم؟!

حضرت فرمود: هیهات، هیهات که این کار درست باشد! سوگند به خدا ای ابن حکیم که هلاک شده است آن کس که هلاک شده است به واسطه این امور.

ابن حکیم گفت: پس از این حضرت فرمود: لَعَنَ اللَهُ أبَا حَنِيفَةَ كانَ يقُولُ: قَالَ عَلِيٌّ وَ قُلْتُ![1] «خدا لعنت کند ابو حنیفه را! این طور بود که می‌گفت: علی چنان گفت و من چنین می‌گویم.»

و همچنین کلینی با سند خود روایت می‌کند از ابو شَیبة که گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه

---

[1] «اصول کافی»، ج ۱ ص ٥٦ و ص ٥٧.

السّلام که می‌گفت: ضَلَّ عِلْمُ ابْنِ شُبْرُمَة عِنْدَ الْجَامِعَةِ: إِمْلَاءُ رَسُول اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم وَ خَطُّ عَلِيٍّ عليه السّلام بِيدِهِ. إِنَّ الْجَامِعَةَ لَمْ تَدَعْ لِاحَدٍ كلَاماً. فِيهَا عِلْمُ الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ. إِنَّ أَصْحَابَ الْقِياسِ طَلَبُوا الْعِلْمَ بِالْقِياسِ، فَلَمْ يزْدَادُوا مِنَ الْحَقِّ إِلَّا بُعْداً. إِنَّ دِينَ اللَهِ لَا يصَابُ بِالْقِياسِ.[1]

«علم ابن شُبْرُمه در برابر جامعه گم است. جامعه به املاء پیغمبر خدا و به دستخطّ خود علی علیه السّلام می‌باشد. تحقیقاً جامعه برای أحدی سخنی باقی نگذارده است در آن علم حلال و حرام است. عمل کنندگان به قیاس علم را از راه قیاس طلبیده‌اند، بنابراین این‌گونه عمل راهشان را به حق دور کرده است. تحقیقاً دین خدا را نمی‌توان با قیاس به دست آورد.»

و همچنین کلینی از جمله با سند خود روایت می‌کند از زُرَارَة که گفت: من از امام

---

[1] همان.

جعفر الصّادق علیه السّلام راجع به حلال و حرام پرسیدم.

قَالَ: حَلَالُ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ أَبَداً إِلَى يوْمِ الْقِيمَةِ، وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَداً إِلَى يوْمِ الْقِيمَةِ. لَا يكونُ غَيرَهُ وَ لَا يجِيءُ غَيرُهُ. و قال: قال علیٌّ علیه السّلام: مَا أَحَدٌ ابْتَدَعَ بِدْعَةً إِلَّا تَرَك بِهَا سُنَّةً[1].

«فرمود: حلال محمّد حلال است همیشه تا روز قیامت، و حرام او حرام است همیشه تا روز قیامت. غیر او نمی‌باشد و غیر از او چیزی نخواهد آمد.

و فرمود که علی علیه السّلام فرمود: هیچ کس نیست که بدعتی بگذارد مگر آنکه بدان سُنَّتی را ترک نموده است.»

باری، کلام ما در احوال شافعی که مخالفت با رأی و استحسان و قیاس ظنّی داشت بدینجا کشید.

مُحَمَّد زُهْری نجّار که از علمای أزهر و متصدّی اشراف بر طبع و تصحیح مجلّدات کتاب «الامّ» شافعی

---

[1] «اصول کافی» ج ۱، ص ۵۸.

بوده است، از جمله در مقدّمه‌اش بر این کتاب گوید: و آنچه که شافعی را بدین درجه از برداشتن گامهای استوار و محکم که در حیات علمیه او منتج نتیجه بود، رسانید آن بود که او به أدب اهل بادیه و بیابان و صحرا متأدِّب بوده است، و بر علوم لغت عربیت چه فصیحش و چه غریبش واقف بوده است، و اشعار عرب و ایام عرب را حفظ داشته است. لهذا وی حجّتی گردید در لغت و خصوصاً در اشعار هُذَلِیین.

و پس از آنکه مفصّلًا شرح حال او، و علوم او، و سفرهای او را ذکر می‌کند می‌گوید: مسافرت سوم او[1] به عراق به علت آن بود که: در خلال این

---

[1] شیخ محمد زهری نجار أیضاً گوید: مؤلّفات شافعی: چون شافعی در بغداد وارد شد برای نماز مغرب جوانی را دید خوش قرائت که برای مردم نماز می‌خواند شافعی نمازش را به او اقتدا کرد. جوان در نماز سهوی نمود و ندانست باید چه کند؟ شافعی به او گفت: ای جوان نماز ما را باطل کردی! و از آن زمان شافعی شروع کرد به نگاشتن کتاب سهو برای نماز. خداوند به او گشایش داد و آن کتاب بزرگی گردید. و نام کتاب را «زعفران» گذارد به جهت آنکه نام جوانی که در نماز سهو کرده بود زعفران بود و این کتاب را حسن بن محمد زعفرانی و احمد بن حنبل روایت نموده‌اند و به کتاب «الحجّة» معروف شد و این یکی از کتب قدیمه‌ای است که شافعی در عراق تصنیف کرد. و در مصر نیز کتاب «الرّسالة» را تصنیف نمود و آن اوّلین کتابی است که در فقه و معرفت ناسخ و منسوخ نوشته شده است بلکه اوّلین کتابی است که در اصول حدیث نگارش یافته است. و أیضاً کتابی تصنیف نمود به نام «جماع العلم» و در آن از سنّت دفاع کرد دفاع نیکوئی و اثبات کرد

سنوات، امام

ابو یوسف در سنه ۱۸۲ بمرد. و پس از وی امام محمد بن حسن در سنه ۱۸۸ بمرد. و هارون الرَّشید در سنه ۱۹۳ بمرد و مردم با مأمون به خلافت بیعت کردند. و آوازه محبّت او با علوییین و عطوفت وی با آنها همه جا را گرفت.

وفات شافعی و برخی از اشعار او

شافعی دید که باید به بغداد برگردد، و چون برگشت یک ماه در آنجا درنگ کرد و به درس اشتغال یافت و در ۲۸ شوّال سنه ۱۹۸ وارد مصر شد و در آنجا بماند تا وفات کرد.

و در شب جمعه اخیر از شهر رجب سنه ۲۰٤ رحلت یافت. و فردا مراسم تکفین و تدفین او به عمل آمد. بعد از نماز عصر جنازه را بیرون آوردند، و چون به خیابان سَیدَه نَفِیسَه ـ که امروز بدان اسم معروف است ـ رسید سیده نفیسه بیرون آمد و امر

ضرورت حجیّت سنَّت را در شریعت. و کتاب «الامّ» و «الاملاء الصّغیر» و و «الامالی الکبری» و «مختصر المزنی» و «مختصر البویطی» و غیرها. و کتاب «الرّسالة» و کتاب «جماع العلم» را شیخ احمد محمد شاکر تحقیق و نشر کرده است.

کرد تا جنازه را در خانه او وارد کردند، و بر آن نماز خواند و طلب ترحّم نمود. سپس جنازه را حرکت دادند تا به قرافه صُغْری رسیدند و در آنجا دفن کردند.

از جمله اشعار شافعی در معنی حُریت و لزوم قناعت، و ذلّت ملازم با سؤال و طلب این است:

۱ ـ «بنده و غلام، آزاد است اگر به روزی تقدیر شده راضی گردد. و مرد آزاد بنده است اگر سؤال کند و راه تذلّل و مسکنت پیش گیرد.

۲ ـ پس تو قناعت کن و به روزی مقدّر راضی شو، و راه ذلّت و سؤال را نپیما، چرا که انسان را چیزی معیوب نمی‌کند سوای طمع و آز و حرص که او را به زشتیها می‌رساند.»

و از اینجا می‌یابی که: قناعت و عزّت نفس را با رضایت و خشنودی به آنچه که خداوند روزی کرده است می‌داند.

۱ ـ «ای کوههای سرندیب بر دامنه خود لؤلؤ تر ببارید، و ای چاههای تکرور به عوض آب، طلای خالص از خود بجوشانید و فیضان دهید!

۲ ـ من اگر زنده بمانم این طور نیستم که غذائی نیابم، و اگر بمیرم این طور نیستم که بدون قبر بمانم.

۳ ـ همّت من همّت شاهانه است، و نفس من نفس آزاده‌ای است که مَذَلَّت را کفر می‌شمارد.[۱]»

شرح حال احمد بن حنبل

بحث در پیرامون احمد بن محمد بن حَنْبَل شَیبانی

مروزی بغدادی

سید محقق و عالم متضلّع سید محمّد باقر

---

[۱] خطیب در «تاریخ بغداد» ج ۲ ص ٦٥ و ص ٦٦ با سند خود روایت کرده است از عبد الرحمن بن أبی حاتم که گفت: حدیث کرد برای ما علی بن حسن هنجانی که گفت: از أبواسمعیل ترمذی شنیدم که گفت: از اسحق بن راهویه شنیدم که می‌گفت: هیچ کس در رأی لب نگشود- در اینجا ثوری و أوزاعی و مالک و ابوحنیفه را ذکر کرد- مگر آنکه شافعی متابعتش از سنّت بیشتر و خطای او کمتر بود. و نیز با سند خود روایت می‌کند از ربیع بن سلیمان سکه گفت: شنیدم از بعضی که می‌گفتند: اسحق بن راهویه می‌گفت: احمد بن حنبل دستم را گرفت و گفت: بیا تا تو را ببرم نزد کسی که دو چشمت مانند او ندیده است و مرا به نزد شافعی برد.

خوانساری در کتاب «روضات» خود آورده است:

«رَابِعُ أرْبَعَةِ النَّاسِ، و سَابِعُ سَبْعَةٍ لیس یکون بواحدٍ منهم القیاسُ؛»

«الإمامُ عِزُّ الدِّین أبو عبد اللَه أحمد بن محمد بن حَنْبَل بن»

«هلال بن أسَد الشَّیبانیّ النَّسْل المروزیّ الاصل»

«البغدادیّ المَنْشَأ و المسکن و الخاتمة»

نسب نامبارک او به ذُو الثُّدیه ملعون رئیس الخوارج بر مخالفت أمیرالمؤمنین علیه السّلام منتهی می‌گردد، و بدین جهت اشتهار دارد انحراف او از ولاء آن حضرت انحراف شدیدی با وجود آنکه او از بزرگان أئمّه اهل سنَّت و جماعت و قائلین به خلافت او و وجوب ولاء و متابعت اوست لا محاله گرچه بعد از آن سه خلیفه باشد. بلکه از او روایت شده است که گفت: من حفظ دارم و یا حدیث می‌کنم با سند متّصل از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم سی هزار حدیث در فضائل علی بن أبی طالب علیه السّلام.

و از امام ثعلبی مفسّر مشهور که ترجمه احوال او

انشاء اللَه خواهد آمد، روايت است كه گفت: از احمد بن حنبل نقل است كه گفته است: مَا جَاءَ لِاَحَدٍ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم مَا جَاءَ لِعَلِيٍّ عليه السّلام مِنَ الْفَضَائِلِ. «آن مقدار از فضائلى كه براى على عليه السّلام آمده است، براى هيچ يك از اصحاب رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله و سلّم نيامده است.»

و از «مناقب» ابن شهرآشوب مازندرانى نقل است كه: از صاحب كتاب «مَعْرِفَةُ الرِّجال» حكايت نموده است كه: علت عداوت احمد بن حنبل با أميرالمؤمنين عليه السّلام آن بوده است كه: در روز نهروان جَدِّ او: ذُو الثُّدَيه را أميرالمؤمنين عليه السّلام كشتند. و اگرچه محتمل است كه باعث بر عداوت او نيز آن چيزى باشد كه در آينده در ذيل ترجمه قاضى ابن خلّكان بر آن وقوف خواهى يافت.

و بالجمله ابن خلّكان بعد از بيان ترجمه احوال او ـ نزديک به آنچه كه ما ذكر

کردیم ـ گوید: مادرش از مَرْو خراسان در حالی که به وی آبستن بود خارج شد، و او را در بغداد در ماه ربیع الاوَّل سنه صد و شصت و چهار زائید. و برخی گفته‌اند: در مرو زائید و او را شیرخواره به بغداد آورد. و وی امام محدِّثین بود. کتاب خود: «مُسْنَد» را تصنیف کرد، و در آن گرد آورد مقدار احادیثی را که امکان آن برای احدی از محدّثین نبود. و نقل است که: او هزار هزار حدیث حفظ داشته است، و از خواصّ اصحاب شافعی بوده است، و پیوسته ملازم وی بود تا شافعی به مصر کوچ کرد.

ابن خلّکان در حق او از زبان شافعی گوید: من از بغداد بیرون شدم در حالی که مُتَّقی‌تر و فقیه‌تر از ابن حنبل را در آنجا بجای نگذاشتم.

وی را برای قول به «خَلْقِ قرآن» فرا خواندند و او اجابت نکرد. پس او را زدند و حبس نمودند و وی بر امتناع آن اصرار داشت. احمد بن حنبل نیکو چهره و متوسّط القامَة بود. با حناء خضابی ملایم می‌نمود. و در محاسنش موهای سیاه کمی پیدا بود.[1]

---

[1] مطالب منقوله از ابن خلّکان همگی در «وفیات الأعیان» طبع دار صادر و

صاحب «روضات» می‌رسد بدینجا که می‌گوید:

قول احمد بن حنبل به قدیم بودن قرآن

و باید دانست که این احمد از قائلین به قدیم بودن کلام نفسی بود و ازاین‌جهت از ملتزمین به تعدّد قدماء بود، همان طور که مذهب اشاعره از عامّه بدین گونه می‌باشد. و شدیداً قول به مخلوقیت قرآن را برای خدای تعالی انکار می‌نمود مانند آنان که از فلاسفه قول به حدوث هیولای نفسانیه را انکار کردند و اعتنا به مدالیل آیه و اخبار نکردند.

و از این دو اشتباه، أجلّه از ماهرین اصحاب ما در اصول اعتقادات بما لا مزید علیه پاسخ گفته‌اند. و در احادیث معتبره ما به نقل صدوق ابن بابویه قمّی رَحمه‌اللهُ در کتاب «توحید» و غیره، برای تو موجبات زیادتی بصیرت در بطلان این مذهب فراوان است.

تحقیق دکتر احسان عباس، ج ۱ ص ٦٣ و ص ٦٤ وجود دارد.

نقل است که چون نوبت خلافت به معتصم عباسی معاصر مولانا الإمام الجواد التَّقی علیه السّلام منتهی گردید، و امر ریاستهای دینیه را به شیخ عبد الرَّحمن بن اسحق، و ابو عبد الله بن داود أیادی متولّی قضاء عراق واگذار کرده بود، و آن دو نفر بر قول به «خَلْق قرآن» اصرار داشتند، لا جرم معتصم احمد بن حنبل را به قول مخلوقیت قرآن فراخواند و مجلسی را برای مناظره این دو نفر و غیر آنها از نُبَلاء در علم اصول اعتقادات با احمد بن حنبل تشکیل داد، و این مجلس در ماه رمضان از ماههای سنه دویست و بیست بود. به هر گونه که با وی بحث کردند او ملزم به أدلّه ایشان نگشت، و ملتزم به کلامشان نشد. معتصم امر کرد تا او را با شلّاق به قدری زدند که بی هوش شد، و پوست بدنش پاره گردید، و او را با غلّ و زنجیر محبوس نمود، و او بر امتناع خود اصرار داشت و در حبس مدّت درازی بماند و با وجود این او همیشه بر نماز جمعه و جماعت حضور می‌یافت و فتوی می‌داد و بیان حدیث می‌نمود تا معتصم بمرد و واثِق زمام امر

خلافت را به دست گرفت. او هم مانند پدرش مِحْنَت را ظاهر کرد و به احمد گفت: نبایستی با احدی ملاقات کنی، و نبایستی در شهری که من هستم بوده باشی.

احمد مختفی شد، و برای نماز هم بیرون نمی‌آمد، و به کارهای دیگر نیز بیرون نمی‌رفت تا واثق أیضاً بمرد. و مُتَوکِّل زمام امور را متصدی شد. متوکّل احمد را احضار کرد و اکرام نمود و مالی را برای او ارسال داشت و او قبول ننمود، و آن را توزیع کرد. متوکّل برای اهل بیت او و فرزندان او در هر ماه چهار هزار شهریه مقرّر نمود و این شهریه پیوسته به خانواده او می‌رسید تا متوکّل بمرد.

و در ایام متوکّل، سنّت ظهور پیدا نمود، و به آفاق نوشت: مِحْنَت مرتفع گردید، و سنَّت ظاهر شد. متوکّل اهل سنّت را گشایش داد و نصرت نمود و در مجالسشان سخن به سنّت ردّ و بدل می‌گردید.

صَفدی به طوری که در «کشکول» از او نقل کرده است، پس از ذکر مقداری از آنچه که ما ذکر کردیم گوید: و پیوسته و روز به روز معتزله در قوّت و رشد بودند تا

ایام متوکّل که خاموش شدند و در این ملت اسلامیه کسی که بدعتش از معتزله بیشتر باشد وجود ندارد.

و پس از آن گوید: از مشاهیر معتزله‌اند: جاحِظ، و أبُو هُذَیل عَلَّاف، و ابراهیم بن نَظَّام، و واصِل بن عَطاء، و احمد بن حافِظ، و بِشْر بن مُعْتَمِر، و مَعْمَر بن عَبَّاد سَلمی، و أبو موسی بن عیسی مرداد معروف به راهب معتزله، و ثمامة بن أشرف، و هشام بن عُمَر، و قُرْطبی، و ابو الحسن بن أبی عمر، و خَیاط استاد کعبی، و ابو علی جُبَائی استاد شیخ ابو الحسن اشعری در ابتدای امر، و پسرش، ابو هاشم عبد السَّلام. و این جماعت مذکوره روسای مذهب اعتزال هستند.

و اغلب شافعی‌ها اشعری، و اغلب حنفی‌ها معتزلی، و اغلب مالکی‌ها قَدَری، و أغلب حنبلی‌ها حَشْوی می‌باشند.

سپس صفدی گفته است: و از جمله معتزله صاحب بن عَبَّاد، و زَمَخْشری، و فَرَّاءِ نحوی هستند.

صاحب «روضات» می‌گوید: من می‌گویم: مراد این ناصبیهای ملعون از گفتارشان که می‌گویند:

«رفع مِحْنَت یا رفع بِدْعَت و اظهار سنَّت» هر کجا که استعمال می‌کنند، رفع قواعد شیعه امامیه است. و مراد نَصْبِ مَناصب نَواصِب طاغیه بَغِیه می‌باشد، همان طور که شاهد بر این مرام است استنادشان به مانند متوکّل دَعیّ زَنیم (متوکل زنازاده زناکار).

و از آنچه که صَفْدی ذکر کرد و از آنچه که اینک خواهی دید در تضاعیف گفتارمان، خواهی دانست که: مذهب اهل اعتزال، نزدیکترین مذاهب ایشان است به مذهب شیعه امامیه حقّه، و مناسب‌ترین آنهاست به این مذهب بالاخصّ در اصول اعتقادیه. و از همین جهت است که امر درباره صاحب بن عَبَّاد مشتبه شده است، و کثیری وی را معتزلی شمرده‌اند. وَ لا یُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِیرٍ.[1] «و هیچ کس تو را

همانند شخص خبیر، به حقیقت مطلب آگاه نمی‌کند.»

و از جمله منقولات از ابن عبد البرّ آن است که: وی گفته است: این احمد، از شیبانی‌ها بوده

---

[1] آیه ١٤، از سوره ٣٥: فاطر.

است، ساکن بغداد شد، و فقیه و محدّث بود، و اطّلاع بر علم حدیث و عنایت به آن و به طرق آن بر او غلبه پیدا کرد. مردی فاضل و زاهد، و کم خواه، و اهل ورع و تدین بود. و در کتاب «ریاض العلماء» وارد است که او در عصر امام محمد بن علی التّقی علیه السّلام بود. بدانجا مراجعه کن!

و دانستی که: وفات احمد در زمان مولانا الهادی أبی الحسن النَّقی علیه السّلام بود، و او مقداری از زمان متوکل ملعون را ادراک نموده بود. و در «ارشاد القلوب» دیلمی است که احمد بن حنبل شاگرد مولانا الکاظم علیه السّلام بوده است همان طور که ابوحنیفه شاگرد امام صادق علیه السّلام بوده است. و بنابراین او در طبقه مولانا الرِّضا علیه السّلام بوده است، اگرچه از أئمّه اهل بیت معصومین ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ چهار نفر را ادراک نموده است.

داستان برخورد مرد قصاص با احمد و ابن معین

(تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:) و از جمله طرائف اخبار این مرد به نقل بعضی از مُصَنِّفین از فاضل

طَیبی مشهور از جعفر بن محمد طَیالسی آن است که: وی گفت: یحیی بن معین که از أخصّ خواص احمد بن حنبل بوده است، با وی در مسجد رصافه بغداد نماز می‌خواندند. در این حال یکی از قصّه‌گویان و داستانسرایان (قَاصّ) در مقابل آنها ایستاد و گفت: حدیث کرد برای ما احمد بن حنبل، و یحیی بن معین، آن دو نفر گفتند: حدیث کرد برای ما عبد الرَّزاق و گفت: حدیث کرد برای ما مَعْمَر از قَتَاده از أَنَس که او گفت: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم گفت: «هر کس بگوید: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ خلق می‌شود برای او از هر کلمه آن، پرنده‌ای که منقارش از طلا، و پرهایش از مرجان است.» و شروع کرد در قصّه طویلی. احمد شروع کرد به یحیی نگریستن، و یحیی به احمد و گفت: آیا این حدیث را تو برای او گفته‌ای؟!

ابن حنبل گفت: سوگند به خداوند که من این حدیث را تا به حال نشنیده‌ام! هر دو نفر ساعتی سکوت کردند، تا آن مرد داستانسرا از گفتارش باز ایستاد.

یحیی به وی گفت: کدام کس این را برای تو حدیث نموده است؟!

داستانسرا گفت: احمد بن حنبل و یحیی بن معین.

یحیی گفت: منم ابن معین و این است احمد بن حنبل. ما هرگز چنین خبری را در حدیث رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نشنیده‌ایم. پس در آن صورت که کذب این حدیث حتمی است، آن بر عهده غیر ماست.

داستانسرا گفت: من همیشه می‌شنیدم که: یحیی بن معین مردی است احمق و لیکن به حماقت او پی نبردم مگر این ساعت. گویا در دنیا غیر شما دو نفر یحیی بن معین و احمد بن حنبل وجود ندارد! من تا به حال از هفده احمد بن حنبل غیر از این مرد حدیث نوشته‌ام.

ابن معین گفت: احمد آستینش را بر صورتش نهاد و گفت: بگذار او را تا بایستد و برود! داستانسرا همچون مرد مسخره کننده به آن دو نفر برخاست. ـ انتهی.

صاحب «روضات» مطلب را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: و از جمله مطالبی که صاحب «کَشْفُ الْغُمَّة» ـ علیه الرحمة ـ از او حکایت کرده است و دلالت بر تبصّر ابن حنبل در واقع دارد و حسن اعتقادش را به أئمّه از آل محمد علیهم السّلام می‌رساند قضیه‌ای است که بدین عبارت ذکر نموده است:

ملاقات احمد در کوفه با یکی از مشایخ شیعه

من نقل این داستان را از کتاب «یواقیت» أبو عمر زاهد می‌کنم: وی گفت: بعضی از موثَّقین به من خبر دادند از رجال خود که: احمد بن حنبل داخل کوفه شد، و در آنجا مردی بود که به امامت اهل بیت سخن به آشکارا می‌گفت.

آن مرد درباره احمد پرسید: چرا وی نزد من نمی‌آید؟!

به وی گفتند: آنچه را که تو سخن بدان اظهار می‌کنی، احمد بدان اعتقاد ندارد! بنابراین نزد تو نخواهد آمد مگر آنکه از اظهار گفتارت لب فروبندی!

آن مرد گفت: من چاره‌ای ندارم از آنکه دین

خودم را برای او و برای غیر او اظهار نمایم!

بنابراین جریان، احمد از رفتن نزد وی امتناع ورزید. چون احمد عازم شد که از

کوفه بیرون رود، جماعت شیعه به او گفتند: یا أبا عبد الله! چگونه از کوفه خارج می‌شوی و از این مرد حدیثی نمی‌نویسی؟!

احمد گفت: من چه کنم! اگر دست از اعلان خود بردارد من حدیث او را خواهم نوشت.

جماعت شیعه گفتند: ما دوست نداریم ملاقات چنین شخصیتی از تو فوت گردد. احمد به آنها وعده داد تا بروند نزد آن شیخ و او را وادار به کتمان مطالب و اعتقادش به امامت بنمایند تا احمد به منزلش برود.

جماعت شیعه فوراً به منزل محدّث شیعی آمدند ـ و احمد با آنان نبود ـ و گفتند: احمد عالم بغداد می‌باشد، اگر از کوفه بیرون رود و از تو حدیثی ننویسد حتماً اهل بغداد از او می‌پرسند: چرا در این سفر از فلانی چیزی ننوشتی؟! بنابر این نام تو به بدی در بغداد مشهور می‌گردد و بر تو لعنت می‌فرستند! و اینک ما حضور تو آمده‌ایم و فقط یک حاجت داریم!

شیخ شیعی گفت: بگوئید حاجتتان را که روا می‌شود!

جماعت شیعه از او وعده گرفتند تا بتوانند

احمد را به نزدش ببرند. و فوراً نزد احمد آمدند و گفتند: ما مهمّ تو را کفایت کردیم برخیز با ما برویم!

احمد برخاست و با آن جماعت وارد بر شیخ شد.

آن شیخ به احمد خیر مَقْدَم گفت و محلّ نشستن او را رفیع نمود، و هر چه احمد از وی سؤال کرد از احادیث، او پاسخ گفت.

هنگامی که احمد قلم را دست کشید و خشک کرد تا آماده قیام و رفتن گردد، شیخ به او گفت: یا أبا عبد الله من به تو حاجتی دارم!

احمد به وی گفت: بگو که روا خواهد شد!

شیخ گفت: من دوست ندارم که از نزد من بیرون شوی مگر آنکه من مذهبم را به تو تعلیم کنم!

احمد گفت: بیاور آن را!

شیخ به احمد گفت: من معتقدم که أمیر المؤمنین علی ـ صلوات الله علیه ـ بهترین مردم پس از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بوده است. و من می‌گویم: علی بهترین ایشان است و با فضیلت‌ترین آنها و أعلم آنها. و حقّاً اوست امام پس از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم.

راوی گفت: هنوز گفتار شیخ خاتمه پیدا نکرده بود که احمد به او جواب داد و گفت: ای مرد! برای تو در این مسأله منقصتی نیست، و قبل از تو چهار نفر از اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم بدین امور تقدّم داشته‌اند: جابر، و ابوذر، و مقداد، و سلمان.

بدین کلام احمد، شیخ نزدیک بود از شدّت فرح به پرواز درآید.

جماعت شیعه می‌گویند: چون ما از نزد شیخ بیرون آمدیم از احمد سپاسگزاری کردیم و برای وی دعا نمودیم.

و از جمله آنچه که سزاوار است ما در این مقام، بر آن آگاهی دهیم و صلاحیت دارد حقّاً بدان اشاره کنیم به جهت بهره استفاده کنندگان و بصیرت عامّه

مردم، آن است که: آسیای غیر حق به گردش درآمد، و عین ضَلال مُطْلَق و باطل مُحَقَّق بر گردنهای این أئمّه چهارگانه که احمد بن حنبل چهارمین آنهاست و بقیه جماعت عامّه پیرو ایشانند، به دور و حرکت درآمد، این امر در زمان «سلطان ظاهر بیپوس» از بزرگان پادشاهان کشور مصر اتّفاق افتاده است، به سبب آنکه برای آن دیار چهار قاضی معین نمود تا در میان مردم قضاوت کنند و فتوی دهند به مذهب حنفیه و مالکیه، و شافعیه، و حنبلیه. این قضات و مفتیان را در مملکت توزیع نمود و از پیروی از غیر از این مذاهب منع بلیغ فظیع به عمل آورد، به طوری که از هر فرقه‌ای بیعت گرفت تا تخطّی نکنند، و عهود و مواثیقی بس شدید بر آن بیعت نهاد، و خلایق را از دور و نزدیك بدان اعلان کرد تا از هر فَجٍّ عمیق، عمل به خصوص اینها لازم و تخطّی از آن جرم و جریمه محسوب است. این امر در حدود سنه ششصد و شصت و سه (٦٦٣) بوده است.

به پیرو این امریه هر طائفه‌ای از این مذاهب رکنی از چهار ارکان بیت الله الحرام

را تصرّف کردند که با متابعینشان در برابر آن رکن اقامه جماعت می‌نمودند، و این امر تا زمان ما ـ بلکه تا ساعت یوم القیام ـ ادامه پیدا نمود، و آثار این بدعت عُظْمَی شروع به تزاید کرد، و لوازم متکبّرانه و مستبدّانه از تبعات شدید این فتنه کبری متراکم گردید. و مرتبه حمیت و عصبیت بر این، به حدی رسید که هنگامی که بعضی از سلاطین شیعه امامیه اصرار ورزیدند تا برای فرقه ناجیه امامیه هم در مسجد الحرام مقام پنجم را بنا کنند ـ بلکه نادر شاه افشار در مقابل قبول این امر از جانب آنها، قرار داد تا لعْن و سَبّ شایع در شیعه را بردارد ـ مع‌ذلک سلاطین آنها قبول نکردند، و شیعه امامیه هم سلوک دیرین خود را نیز تغییر ندادند.

کیفیت تقلید عامه قبل از رشیدین و بعد از آنها

دأب و دَیدن سنّیهای ظالم و متجاوز قبل از استقرار این قرار و حکم در میانشان آن بود که: از گامها و خطوات کسانی که از ناحیه رشیدَین ملعونین (هارون و مأمون) برای اقامه فتوی و احکام معین شده بودند پیروی می‌کردند همچون قاضی أبو

یوسف، و یحیی بن أکثم شامی و سایر کسانی که بر طریقه أئمّه اربعه یا غیرشان از مجتهدین بوده‌اند، مگر آنکه در دولت ایوبیه در کشور مصر ذکری برای غیر شافعی مصری مُطَّلِبی، و مالک بن أنس مدنی ـ همان طور که از تاریخ استفاده می‌گردد ـ نبوده است.

و اما پیش از زمان رَشیدَین (هارون و مأمون) مردم از افرادی همچون زُهْری و ثَوْری، و مَعْمَر بن راشِد کوفی تقلید می‌کردند، آنان که برای طلب حدیث و فقه به آفاق مسافرت کرده بودند، و اساس کارشان را بر خصوص کتب و تصانیف گذارده بودند. و پیش از ایشان نیز از فقهای شهرها مانند ابوعلی کوفی، و ابن جُرَیح، و أوْزاعی شامی و أمثال آنها از تابعین تابعین اصحاب، تقلید می‌کرده‌اند.

و از بعضی از کتب تواریخ عامّه به دست می‌آید که: در عصر مولانا الإمام الصّادق علیه السّلام، جمیع اهل کوفه عملشان را طبق فتاوای ابوحنیفه و سفیان ثوری و مرد دیگری قرار داده بودند و اهل مکّه بنابر فتاوای ابن جُرَیح، و اهل مدینه بنابر فتاوای مالک و مرد دیگری، و اهل بصره بنابر فتاوای عثمان و سَوَادَة و غیرهما و

اهل شام بنابر فتاوای أوْزاعی و ولید، و اهل مصر بنابر فتاوای لَیث بن سَعید، و اهل خراسان بنابر فتاوای عبد الله بن مبارک، و غیر از ایشان همچنین در میان آنها اهل فتوی وجود داشته‌اند.

و این نهج و مَنْهج ادامه داشت تا آنکه رأیشان در سنه سیصد و شصت و پنج (۳٦٥) قرار گرفت بر آنکه مذاهب منحصر در مذاهب اربعه گردد.

تا آنکه صاحب «روضات» می‌گوید:

در کتاب «وفیات الاعیان» در اواخر ترجمه ابن حنبل آورده است که: او دو پسر عالم داشته است: صالح و عبد الله. امّا صالح زودتر از پدر وفات کرد و اما عبد الله زنده بماند تا سنه دویست و نود (۲۹۰) و کنیه امام احمد به واسطه او بود. ـ انتهی.

و من می‌گویم: کنیه این عبد الله، ابو عبد الرَّحمن می‌باشد، و کتاب «مسند» از اوست که از پدرش و غیر پدرش روایت کرده است و در کتاب «عُمْده» ابنِ بِطْریق حِلِّی و غیره از او نقل بسیار است. و بعضی آورده‌اند که: صالح قضاوت اصفهان را متصدی گشت تا آنکه در آنجا بمرد.

و باید دانست: از جمله چیزهائی که تو را

آگاه می‌کند بر قلّت تعصّب این صالح ابن طالح و أیضاً پدرش که ذکرش گذشت، حکایتی است که صاحب «الصَّواعق المُحْرِقَه» ذکر کرده است، با وجود آنکه وی در نهایت مراتب از دشمنی و از ناصبیان به اهل البیت علیهم‌السّلام به شمار می‌آید.

وی بعد از ترجیح قول به عدم کفر یزید ملعون و عدم استحقاق او لعنت را به واسطه تمسّک به اصل اسلام او که باید بدین اصل اخذ نمود تا خلاف آن که خروج از اسلام است ثابت گردد، و به واسطه آنکه علم به موت او در حال کفر دانسته نشده است، و اگرچه در صورت و حالت ظاهر، کافر می‌باشد امّا احتمال اینکه عاقبتش به خیر شده باشد و بر دین اسلام مرده باشد وجود دارد، و به واسطه آنکه تصریح کرده‌اند به عدم جواز لعنت بر فاسقی که مسلمان باشد و در فسقش تظاهر کند، و یزید هم از همان قبیل است.

و اگر ما قبول کنیم که او امر به قتل حسین و خاندان او نموده است، این امر از روی حلال دانستن قتل او صورت نگرفته است. و اگر از روی حلال دانستن هم باشد و لیکن از راه تأویل بوده است، و اگر هم تأویل، تأویل باطل بوده باشد موجب فسق او می‌گردد نه کفر او.

احمد حنبل لعن یزید را جایز می‌داند

خدا دهان صاحب «صَواعِق» را بشکند که در اظهارات خود به طور تجرّی در دین خدا سخن رانده است و از وجه رسول الله در تحقیر منزلت و مقدارش شرم ننموده است. و آن حکایت این است که گفته است بعد اللَّتیا و الَّتی (پس از تمام این مقالات و گفتگوها): ابن جَوْزی از قاضی أبو یعلی فرّاء روایت کرده است که او در کتاب خود «المُعْتَمد فی الاصول» با اسناد خود به صالح بن احمد بن حنبل روایت می‌کند که: من به پدرم گفتم: جماعتی ما را منسوب می‌دارند که تَوَلِّی یزید را داریم؟!

پدرم گفت: ای نور چشم، پسرم! مگر امکان دارد کسی را که ایمان به خدا داشته باشد تَوَلِّی یزید را داشته باشد؟! چرا تو لعنت نکنی کسی را که

خداوند او را در کتابش لعنت کرده است؟!

من گفتم: لعنت بر یزید در کجای کتاب خداست؟!

پدرم گفت: در قول خدای تعالی: فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ. أُولئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمى أَبْصارَهُمْ.[1]

«پس آیا به خودتان امیدمندید که اگر ولایت امر مردم را متصدّی گردید، در زمین فساد کنید و قطع ارحام و خویشاوندانتان را بنمائید؟ آن جماعت که چنان کنند کسانی هستند که خداوند بر ایشان لعنت فرستاده است و آنان را کَرْ کرده است و چشمانشان را کور گردانیده است.»

پس آیا بزرگتر از قتل فسادی هست؟!

---

[1] آیه ۲۲ و ۲۳، از سوره ٤٧: محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم.

و در روایتی است: ای نور چشم، پسرم! چه بگویم راجع به مردی که خدا او را در کتاب خود لعنت کرده است. سپس حدیث: مَنْ أَخَافَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ أَخَافَهُ اللَهُ، وَ عَلَيهِ لَعْنَةُ اللَهِ وَ الْمَلئِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ «کسی که اهل مدینه را بترساند خداوند او را می‌ترساند و بر او باد لعنت خدا و جمیع فرشتگان و آدمیان» را ذکر کرد. و در میان همه خلافی نیست که یزید با اهل مدینه با لشگری جنگید و اهل مدینه را ترسانید. ـ پایان کلام ابن حَجَر صاحب «صواعِق مُحْرِقَه».

و این حدیث را مُسْلِم ذکر کرده است و از آن لشکر، کشتار و فساد عظیم و اسارت، و مباح کردن جان و مال و ناموس اهل مدینه مشهور است تا حدّی که قریب سیصد دختر باکره بکارتشان را از دست دادند، و به همین مقدار از صحابه پیامبر کشته شدند، و از قاریان قرآن قریب هفتصد نفر، و چند روز تمام شهر مدینه بر سپاهیان یزید مباح بوده است. و در مسجد النَّبی چند روز نماز جماعت تعطیل شد، و هیچ کس متمکّن از دخول آن مسجد نشد تا آنکه سگان و گرگان داخل شدند، و بر منبر پیامبر صلّی

الله علیه و آله و سلّم بول کردند ـ به جهت تصدیق خبری که داده بود ـ و باز هم امیر آن لشکر بدین مقدار اکتفا نکرد مگر آنکه مردم مدینه با وی بیعت کنند برای یزید بر اینکه آنان غلام زر خرید یزید بوده باشند که اگر بخواهد ایشان را بفروشد و اگر بخواهد آزاد کند. و بعضی که خواسته بودند براساس کتاب خدا و سنَّت رسول خدا با وی بیعت کنند نپذیرفته بود و گردنشان را زده بود. و این در واقعه حَرَّه مضبوط است.

احمد حنبل لعن بر برخی از صحابه را سبب شده است

و از جمله آنچه را که مناسبت کلام، ما را به ذکر آن کشانیده است که در این مقام ذکر نمائیم داستانی است که سَید جَزائری در کتاب «مَقامات» خود از ابن ابی الحدید معتزلی بغدادی نقل نموده است که وی در شرحش بر «نهج البلاغة» از یحیی بن سعید مرد موثّق حکایت کرده است که او گفت:

من در نزد اسمعیل بن علی حنبلی فقیه حنابله و رئیسشان در بغداد بودم که مردی حنبلی که در

کوفه بوده است بر وی وارد شد و گفت: سیدی! من

در روز غدیر

نزد قبر علی بن أبی طالب علیه السّلام چیزهائی را مشاهده کردم، و از فضایح و سَبِّ صحابه با صداهای بلند و اصوات جهوری به قدری دیده‌ام که به زبان نیاید!

اسمعیل گفت: أیُّ ذَنْبٍ لَهُمْ؟! فَوَ اللَهِ مَا جَرَّأهُمْ عَلَی ذَلِك وَ لَا فَتَحَ لَهُمْ ذَلِك الْبَابَ إلَّا صَاحِبُ ذَلِك الْقَبْرِ.

«ایشان چه گناهی دارند؟! سوگند به خدا که آنان را بر این کار جرأت نداده است و این در را بر روی آنها نگشوده است مگر خود صاحب آن قبر.»

آن مرد حنبلی گفت: یا سَیدِی! فَإنْ کانَ مُحِقّاً فَمَا لَنَا نَتَوَلَّی فُلَاناً وَ فُلَاناً؟! وَ إنْ کانَ مُبْطِلًا فَمَا لَنَا نَتَوَلَّاهُ؟! ینْبَغِی أنْ نَبْرَأ إمَّا مِنْهُ أوْ مِنْهُمَا!

«ای آقای من! اگر صاحب قبر در گفتارش مُحِقّ بوده است پس چرا ما تَوَلِّی فلان و فلان را داریم؟ و اگر صاحب قبر مبطل بوده است پس چرا ما تولِّی او را داریم؟! سزاوار است ما بیزاری و برائت بجوئیم یا از او، و یا از آن دو نفر!»

راوی این حدیث یحیی بن سعید گوید: اسمعیل

با سرعت از جای خود برخاست و نعلش را پوشید و گفت: لَعَنَ اللهُ الْفَاعِلَ بْنَ الْفَاعِلَةِ ـ يعْنِی بِهِ نَفْسَهُ الْخَبِيثَةَ ـ إنْ كانَ يعْرِفُ جَوَابَ هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ!

«خدا لعنت كند اين مرد زناكار پسر زن زناكار را ـ مرادش خودش بوده است ـ اگر جواب اين مسأله را بداند!»

و رفت و داخل در اندرون خانه‌اش شد.

فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها إِنَّ ذلِكَ لَمُحْيِ الْمَوْتى وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.[1]

«پس (ای پیغمبر) بنگر به سوی آثار رحمت خداوند كه چگونه زمين را پس از

[1] آیه ۵۰، از سوره ۳۰: روم.

مرگش زنده می‌گرداند، تحقیقاً آن خداوند هر آینه نیز زنده کننده مردگان می‌باشد، و او بر انجام هر کار تواناست!»

حاصل سخن آن است که این چهار مذهب که ما در اینجا مختصری از آن پرده برداشتیم، علاوه بر اشتراکشان در عقیده بر خلافت خلفای غاصب، در اصول معارف و در فروع فقهیه با یکدیگر اختلاف دارند، و در هر کدام انحراف بسیاری روی اصول عقلائیه و موازین حِکَمیه و تاریخ مضبوط وجود دارد که نمی‌توان آنها را دستگیره اعتماد و عمل و صراط مستقیم به سوی خدا قرار داد، تا به جائی که شیخ محمود جار الله زمخشری که در علم ادب از فرائد دهر و نوادر ایام می‌باشد خود با آنکه عامّی مذهب است و بالأخره از این اصول در عقائدش و از این فروع در کردارش بیرون نمی‌باشد[1]، تصریح

---

[1] علامه حلّی در «منهاج الکرامة» طبع عبد الرّحیم ص ۲۸ گوید: زمخشری که از مشایخ حنفیّه است در کتاب «ربیع الأبرار» ذکر کرده است که: چهار نفر ادعای پدری معاویه را نموده‌اند. و در «ریحانة الادب» ج ۲ ص ۳۸۱ آورده است: و نیز بدو منسوب است:

کثُرَ الشَّک وَ الخلافُ فَکلٌ ** یَدَّعی الْفَوْزَ

دارد که: من به علّت سستی و وَهْنی که در این مذاهب اربعه، و ظاهریون که مجموعاً مذاهب خمسه می‌شوند وجود دارد، نمی‌توانم حقیقت مذهبم را بر مَلا سازم.

اشعار زمخشری در کتمان مذهب خود

شیخ ابراهیم دُسُوقی ـ أدیب و عالم خبیر ـ اشعاری را از زمخشری حکایت نموده است که

بالصِّراطِ السَّوی

فَاعْتِصَامِی بِلَا إِلَهَ سِوَاه ❊❊ ثُمَّ حُبِّی لأحْمَدٍ وَ عَلِی

فَازَ کَلْبٌ بِحُبِّ أصْحَابِ کَهْفٍ ❊❊ کَیْفَ أشْقَی بِحبِّ آل نَبِی

و با آنکه تصریح نموده است که: زمخشری معتزلی الاصول، حنفی الفروع است مع‌ذلک در پایان ترجمه‌اش پس از بیان نه بیتی که در سرّ کتمان مذهب وی نقل می‌کند می‌گوید: ظاهر این اشعار تشیّع زمخشری است. و در «هدیّة الأحباب» گوید: زمخشری به اسناد خود از حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت نموده که آن حضرت فرمود: " فاطمةُ مُهْجَة قَلْبی، و ابناها ثَمَرة فوادی، و بَعْلها نور بصری، و الأئمّةُ من وُلدها امَناءُ ربّی و حَبْلٌ ممدودٌ بینَه و بین خَلْقِهِ. مَنِ اعتصم بهم نَجَا، و من تخلَّف عنهم هوی." «فاطمه جان و روح من است، و دو پسرانش میوه دل منند، و شوهرش نور چشم من است، و امامان از فرزندانش امینان پروردگار منند، و ریسمانی کشیده شده میان او و خلائقش می‌باشند. هر کس به آنان چنگ زند نجات می‌یابد، و هر کس از آنان تخلّف ورزد در دوزخ سرنگون می‌شود.» و ما بحمد الله و المنّه در صفحه آخر جلد سیزدهم از همین دوره امام‌شناسی بحثی مفصّل درباره سند این حدیث مبارک المراد نموده‌ایم.

شاهد مدّعای ماست:

وَ هوَ الشَّرَابُ الْمُحَرَّمُ ۲

۱ ـ «زمانی که از چگونگی مذهب من بپرسند من آنها را آشکار نمی‌کنم و آن را پنهان می‌دارم، چرا که پنهان داشتنش بهتر مرا در سلامت نگه می‌دارد.

۲ ـ پس اگر بگویم: حَنَفی هستم، می‌گویند که: من جوشیده شراب را حلال می‌دانم، در حالی که حرام است.

۳ ـ و اگر بگویم: مالکی هستم، می‌گویند که حلال می‌دانم بر ایشان خوردن گوشت سگ را، و ایشانند خورندگان آن.

٤ ـ و اگر بگویم: شافعی هستم، می‌گویند که: من نکاح دختران را حلال کرده‌ام، در حالی که نکاح دختر حرام است.

٥ ـ و اگر بگویم: حَنبلی هستم، می‌گویند که: سنگین دل، و مورد بغض و عداوت هستم، و اعتقاد دارم: خداوند در اشیاء حلول کرده است، و اعتقاد دارم که خداوند جسم می‌باشد.

٦ ـ و اگر بگویم: از اهل حدیث و از آن گروه هستم، می‌گویند: همچون بُزِ نَر می‌باشد که أبداً فهم و ادراک ندارد.

۷ ـ من در شگفت فرو مانده‌ام از این زمان و اهل این زمان که احدی از زبان مردم سالم نمی‌ماند.

۸ ـ این روزگاری که من در آن زندگی می‌کنم مرا به عقب انداخته است، و جماعتی را مقدّم داشته

است، با وجود آنکه ایشان نمی‌دانند و من می‌دانم.

۹ ـ و از هنگامی که جاهلان به مراد رسیدند من یقین پیدا کردم که من «میم» هستم و أیام ناقص و بدون علم‌اند که لب زیرین و لب زبرین آنها شکافته است و هر چه دارند قدرت بر تکلّم دارند.» (یعنی من مانند حرف میم هستم که از حروف مطبقه می‌باشد و هنگام تلفظ دهان بسته است و علوم من در درون من است، اما همگان دهان چاک هستند از لب زیرین شکافته و از لب بالای شکافته پر حرفی می‌کنند و درهم می‌بافند).

عواقب سوء سدّ باب اجتهاد و قول به عدالت صحابه

در اینجا ضروری به نظر می‌رسد تا بحثی در علّت تمایز فقه شیعه از فقه عامّه، و زمان انفکاک و جدائی آن، و علّت خمودی اجتهاد در عامّه، و بستن راه فکر بر جمیع مردم به انسداد باب اجتهاد به انحصار مذاهب در چهار مذهب، و بحث در

عدالت صحابه که بزرگترین سند و پشتیبان فقه و عقیده، و یگانه معتمَد و مُتکَّایشان در اصول و فروع است بنمائیم و با فروریختن این بناهای پا در هوا و ساخته شده بر کنار ساحل دریا بدون استحکام زیرین، مانند آفتاب روشن و مبرهن گردد که: چقدر بنیاد و اساس مذهب عامّه سست و واهی است و بدون اتّکاء به اصل ثابت و اساس رصین و بنیان متین، این خیمه واهی را بر روی پایه واهی برافراشته، و این همه سرو صدا و غوغا در عالم افکنده، و خود و متابعین خود را از شرب ماء مَعین و چشمه صافی آب حقیقت محروم داشته‌اند.

علّامه حلّی در کتاب «مِنهاج الکرامة» بعد از تفصیل و شرح احوال دوازده امام معصوم ـ سلام الله علیهم ـ می‌فرماید: ایشانند پیشوایان با فضیلت صاحب عصمت که در کمال به حدِّ نهایت رسیده‌اند و آنچه را که دیگران از مشتغلین به سلطنت و فرماندهی و انواع معاصی و ملاهی و شرب خمر و فجور حتّی با أقارب و ارحامشان بنابر آنچه به تواتر در میان مردم وارد است، برای خود اتّخاذ کرده‌اند آنان اتّخاذ ننموده‌اند.

امامیه می‌گویند: فَاللَهُ یحْکمُ بَینَنَا وَ بَینَ هَؤُلاءِ وَ هُوَ خَیرُ الْحَاکمِینَ.[1] و بعضی از مردم چه نیکو سروده‌اند:

۱ ـ «و اگر می‌خواهی برای خودت مذهب پسندیده‌ای را اتّخاذ کنی و بدانی که مردم فقط در نقل اخبار فرو رفته‌اند؛

۲ ـ پس از خودت دور کن سخن شافعی و مالک و احمد و آنچه را که از کعب الاحبار روایت شده است!

[1] مضمون آیه‌ای از سور قرآن نیست، اقتباس از آن است.

۳ ـ و ولایت مردمی را بر عهده بگیر که گفتارشان و روایتشان: روایت کرد جَدِّ ما از جبرئیل از باری تعالی می‌باشد.»

و من گمان ندارم احدی از محصّلین را که واقف بر این مذهب گردد آنگاه غیر مذهب امامیه را در باطن خود اختیار کند، و اگرچه در ظاهر غیر آن را به جهت طلب دنیا اتّخاذ نماید. چون برای مذاهب عامّه مدارس و کاروانسراها و اوقاف قرار داده شده است از زمانی که بنی عباس دعوت بدان مذاهب را تأیید کردند و مستمری قرار دادند و برای عامّه دعوت به امامت خودشان را تشیید نمودند.

و ما با بسیاری از اعلام عامّه برخورد کرده‌ایم که در باطن معتقد و متدین به مذهب امامیه بوده‌اند ولی مانع آنها از اظهارشان حُبِّ دنیا و طلب ریاست بوده است.

و من بعضی از أئمّه حنبلیها را دیده‌ام که می‌گفت: من بر مذهب امامیه می‌باشم. گفتم: پس چرا تدریست براساس فقه حنابله است؟! گفت: در مذهب شما استرهای سواری و شهریه‌های مرتّب وجود ندارد.

و بزرگترین مدرِّس شافعیه در زمان ما چون وفات کرد، بنا به وصیت او متولّی در امر غسل و تجهیزش بعضی از اهل ایمان شدند و او وصیت کرده بود تا در مشهد امام کاظم علیه السّلام او را دفن کنند و جمعی را شاهد گرفته بود که وی بر دین امامیه بوده است.[1]

و همچنین علّامه در اوّلین فصل از کتاب گفته است: در بیان نقل مذاهب:

امامیه قائل به عدل خدا و عصمت انبیا هستند

امامیه معتقدند که خداوند تعالی عادل و حکیم می‌باشد. فعل قبیح بجا نمی‌آورد و در امر ضروری و واجب اخلال به عمل نمی‌آورد. و جمیع افعال او از روی غرض صحیح و حکمت واقع می‌شود. و ظلم نمی‌کند. و کار عبث و بیهوده انجام نمی‌دهد. و او به بندگانش رئوف است، آنچه بر ایشان به صلاح نزدیکتر و نفعش بیشتر است مقدَّر می‌نماید. و خداوند ایشان را از روی اختیارشان تکلیف نموده است نه از روی جبر

---

[1] «مِنهاج الکرامة فی إثبات الإمامة»، طبع عبد الرّحیم سنه ۱۲۹۶ ص ۲۳.

و اضطرار. و آنان را وعده به ثواب داده است. و از عذاب بر حذر داشته است در سخنان انبیاء و رسولانش که همگی معصوم هستند به کیفیتی که بر پیامبران خطا و نسیان و گناه جایز نمی‌باشد، و گرنه وثوقی به کارهایشان و سخنانشان دیگر باقی نمی‌ماند و بنابراین، نتیجه و ثمره بعثت منتفی می‌گردد.

و پس از رسولان به پیرو ایشان امامانی را منصوب فرموده است. و لهذا اولیاء معصومین خود را معین و نصب کرده است تا مردم از غلطشان و سهوشان و خطایشان مأمون باشند و بدین جهت منقاد و مطیع اوامرشان گردند. و این به سبب آن است که: خداوند تعالی عالَم را از لطف و رحمت خود خالی نمی‌گذارد، و او چون رسول خود: محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم را مبعوث کرد، آن پیغمبر گرامی به وظائف رسالت قیام نمود و پس از خودش بر علی بن أبی طالب علیه السّلام تنصیص فرمود. و پس از او تنصیص نمود بر پسرش الحسن الزَّکی، و سپس بر الحسین الشَّهید برادر او، و سپس

بر علیّ بن الحسین زین العابدین، و سپس بر محمد بن علیّ الباقر، و سپس بر جعفر بن محمد الصادق، و سپس بر موسی بن جعفر الکاظم، و سپس بر علیّ بن موسی الرِّضا، و سپس بر محمد بن علیّ الجواد، و سپس بر علیّ بن محمد الهادی، و سپس بر حسن بن علیّ العسکری، و سپس بر الخَلَف الحجَّة محمد بن الحسن علیهم افضل الصَّلوات.

و امامیه معتقدند که: پیغمبر از دنیا نرفت مگر بر وصیتی که بر امامت نمود.

و اهل سنَّت مخالف جمیع این امور هستند. لهذا در افعال خداوند عدل و حکمت را ثابت نمی‌کنند، و بر وی بجا آوردن فعل قبیح و اخلال به واجب را جایز می‌شمارند. و اینکه خداوند برای غَرَضی کارها را انجام نمی‌دهد، بلکه تمام افعال او مستند به هیچ گونه غَرَض و مقصودی نمی‌باشد، و البته از روی حکمت بجا نمی‌آورد. و خداوند ظلم و عَبَث می‌نماید. و خداوند کاری را برای مصلحت بندگان انجام نمی‌دهد بلکه در میان افعال او فساد حقیقی است، به جهت آنکه افعال معصیت و انواع کفر و ظلم و جمیع اقسام فساد که در

عالم واقع می‌شود مستند به خداوند است ـ تَعَالَی عَنْ ذَلِك.

و شخص مطیع و فرمانبردار مستحقّ ثواب، و شخص عاصی و گنهکار مستحقّ عذاب نمی‌باشد، بلکه چه بسا کسی را که در طول مدت عمرش در امتثال اوامرش به حدّ کمال سعی و کوشش وافر کرده است عذاب و مجازات می‌نماید همچون پیغمبر. و چه بسا به کسی که در طول عمرش به انواع معاصی و أبلغ قبائح مشغول بوده است همچون ابلیس و فرعون ثواب و پاداش نیکو می‌دهد.

و عامّه معتقدند که: انبیاء ـ علی نبینا و آله و علیهم السّلام ـ معصوم نیستند، بلکه گاهی از آنها خطا و لغزش و فسوق و کذب و سهو و غیر ذلک سر می‌زند. و اینکه پیغمبر ما صلّی الله علیه و آله و سلّم بر امامی بعد از خود تنصیص ننموده است و وی بدون وصیت مرده است. و امام پس از او ابو بکر بن أبی قُحَافَه است به واسطه بیعت عمر با او به رضایت چهار نفر: ابو عُبَیده، و سالم مَولی [أبی] حُذَیفَه، و اسد [اسَید ـ ظ] بن

حُضَیر، و بشیر بن سعد. و پس از او عمر بن خطّاب به نصّ ابو بکر بر او، و سپس عثمان بن عَفَّان به نصّ عمر بر شش نفر[1] که او یک تن از ایشان بود و بعضی او را اختیار کردند، و پس از او علی بن أبی طالب علیه السّلام به جهت بیعت خلایق با وی.

و پس از شهادت او اختلاف کردند، بعضی گفتند: امام پس از او حسن علیه السّلام است و بعضی گفتند: معاویة بن أبی سفیان. و پس از او امامت را در بنی امیه روان ساختند تا سفَّاح از بنی عباس بیامد در این حال امامت را به وی سپردند، و پس از او به برادرش منصور منتقل شد، و سپس در بنی عباس تا مُسْتَعْصِم جاری نمودند[2].

منهاج علّامه حلّی و منهاج ابن تیمیه

علَّامه حِلِّی که به حقّ می‌توان او را همچون شیخ مفید از أرکان پاسداران امَّت و مدافعین آن براساس تعقّل و برهان از متکلّمین و باحِثین درجه اوَّل مذهب

---

[1] آن شش نفر عبارتند از: علی أمیر المؤمنین علیهم‌السّلام، و عثمان، و طلحة، و زُبَیر، و سعد وقّاص، و عبد الرّحمن بن عَوف.

[2] «منهاج الکرامة»، طبع عبد الرّحیم ص ۳ و ص ٤.

به شمار آورد، کتاب «منهاج الکرامه» خود را به تقاضای الجایتو (سلطان محمد خدابنده) که مرد سنّی حنفی بود، و با مجلس و برهان علّامه مذهب تشیع را برگزید نگاشت. و این کتاب پس از آن مجلس انتشار یافت، و الحقّ کتابی است نفیس و سزاوار است طلّاب مبتدی در ضمن دروس کلامی خود، آن را نیز نزد استاد بخوانند.

ابن تَیمِیه حَنْبَلی که از معاندین شیعه و از ناصبین محسوب می‌گردد، و معاصر با علّامه بود، کتابی به نام «مِنْهاج السُّنَّة» تصنیف کرد، و در ردّ و اعتراض و ایراد واهی در پاسخ علّامه با از دست دادن عفّت قلم، از هیچ نسبت ناروائی و نابجائی دریغ نکرد.

چون کتاب «منهاج الکرامة» بسیار مختصر، و فقط حاوی اصول معتقدات شیعه است، علّامه پس از منهاج کتابی دیگر نگاشت که بسیار مفصَّل‌تر و مشروحتر بحث کرده است، و نام آن را «نهج الحق و کشف الصدق» گذارد و به قدری از ذخائر نفایس

و لئالی شاهوار و دُرَرِ آبدار در آن منطوی می‌باشد که به نظر حقیر مورد نیاز و استفاده أعلام نیز خواهد بود.

اینک ما در اینجا در بعضی از موارد اختلاف شیعه با عامّه که از اصول اعتقادات و معارف دینیه به حساب می‌آید بحث می‌نمائیم: وی در بحثی که خداوند دیده نمی‌شود می‌گوید:

اشاعره قائل به جسمانیت خدا در رویت اویند

بحث هفتم در آنکه رویت خداوند تعالی مستحیل است.

در این مسأله أشاعِره با جمیع عقلای عالم مخالفت کرده و گفته‌اند: خداوند تعالی برای بشر دیده می‌شود. امَّا فلاسفه و معتزله و امامیه شک ندارند که خداوند متعال محال است دیده شود. و امَّا مُشَبِّهَه و مُجَسِّمَه جایز می‌دانند که خداوند تعالی دیده شود. زیرا خداوند در نزد ایشان جِسْم می‌باشد و در برابر رویت رائی و بیننده قرار می‌گیرد.

و لهذا در این مسأله أشاعره با جمیع عقلای عالم مخالفت نموده، و همچنین مخالفت با امری

ضروری کرده‌اند.[1] زیرا ضرورت حکم می‌کند که چیزی که جسم

نیست، و در جسم حلول نکرده است، و در جهت قرار ندارد، و مکان ندارد، و حَیزِ شاغل خود را ندارد. و در برابر و مقابِل نمی‌باشد و نیز در حکم مقابِل نیست، آن موجود امکان رویت ندارد.

و کسی که در این مسأله مکابره کند، تحقیقاً حکم ضروری را انکار کرده است و در ارتکاب این مقابله و مکابره سَوْفَسْطَائی گردیده است.

---

[1] در تعلیقه آورده است: کسی که به کتاب «الإبانة فی اصول الدّیانة» ص ۵ و ٦ تدوین ابو الحسن اشعری رئیس اشاعره مراجعه کند برای وی ظاهر می‌شود که: او مذهب جدیدی که ممتاز از مذاهب متکلّمین اهل حدیث باشد نیاورده است. وی در این کتابش تصریح کرده است که آنچه او بدان اعتقاد دارد و آنچه از اصول عقائد اظهار نموده است، همگی آنها به تبعیّت و تقلید از احمد بن حَنْبَل بوده است. او در تعظیم احمد بن حنبل افراط کرده است و غلو درباره او را از حدّ گذرانده است. عبد الکریم شهرستانی در «ملل و نحل» ج ۱ ص ۹۳ گوید: «تا آنکه زمان منتهی گردید به عبد الله بن سعید کلابی و أبی العبّاس قَلانِسی، و حارث بن أسد محاسبی و این جماعت همگی از جمله سَلَف بوده‌اند مگر آنکه در علم کلام مباشرت نمودند و با براهین کلامیّه عقائد سَلَف را تأیید کردند و حجج اصولیّه برای آن آوردند. ابو الحسن أشعری با مناهج کلامیّه مقاله آنها را تأیید نمود و این مذهب مذهب جدیدی برای اهل سنّت و جماعت شد و علامت صفاتیّه به اشعریّه انتقال یافت» پایان کلام شهرستانی. و محمد کردعلی نیز در جزء ششم از کتاب خود: «خِطَط الشّام» ذکر کرده است که: مشبّهه و مجسّمه از متکلّمین همان صِفاتیّه می‌باشند. و در این گفتار أشعری تابع احمد بن حنبل و پیروانش بوده است. («ملل و نحل» ج ۱ ص ۹۲ تا ص ۱۰۸ و حاشیه کستلی مطبوع در هامش شرح عقائد تفتازانی ص ۷۰)

أشاعِره أیضاً با آیات کتاب الله عزیز که دلالت بر امتناع رویت می‌کند مخالفت نموده‌اند. خداوند عَزَّ مِنْ قائلٍ گفته است: لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ.[1]

خداوند خودش را به واسطه این جمله مَدْح کرده است چون آن را میان دو مدح ذکر کرده است. لا محاله مَدح خواهد بود. زیرا داخل کردن چیزی را که دلالت بر مدح ندارد در میان دو مدح، قبیح است.

اگر بگوئیم: فلان کس عالِم فاضِل است، نان می‌خورد، زاهد پاکدامنی است. این طرز عبارت نیکو به شمار نمی‌آید.

و چون خداوند خود را به نفی إبْصار ستوده است، لهذا ثبوت إبصار برای او نقص است و نقص بر خداوند متعال محال است.[2]

علّامه در بحث نفی جسمیت از خداوند می‌فرماید:

---

[1] آیه ۱۰۳، از سوره ٦: انعام: لا تُدْرِكهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِک الْأَبْصارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ. «چشمها او را ادراک نمی‌کنند و او چشمها را ادراک می‌کند و اوست لطیف خبیر.»

[2] «نَهْج الحقِّ و کشْف الصِّدق»، طبع منشورات دار الهجره قم با تعلیقه عالم فاضل شیخ عین الله ارموی حسنی، ص ٤٦ و ص ٤٧.

بحث سوم در آنکه خداوند تعالی جسم نیست.

و جمیع عقلای عالم بر این امر اجماع و اطباق نموده‌اند مگر اهل ظاهر مانند داود، و تمامی حَنْبَلیها. به جهت آنکه آنان می‌گویند: خداوند جسم است و بالای تخت خود (عرش) می‌نشیند. و عرش او از هر طرف، شش وجب به وَجَبهای خدا وسعتش بیشتر است. و او در هر شب جمعه سوار الاغی می‌شود و تا سپیده صبح ندا در می‌دهد: هَلْ مِنْ تَائِبٍ؟ هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ؟![1]

«آیا کسی هست که توبه کند؟! آیا کسی هست که استغفار کند؟!»

این جماعت آیات تشبیه را بر ظواهرش حمل می‌کنند.[2] و علت این اعتقاد

---

[1] در تعلیقه گوید: و در أحادیث وارده از أئمّه اهل البیت: وارد است: إنّ الله یبعث مَلَکاً ینادی لیلة الجمعة: هل من تائب؟ هل من مستغفر؟ بدون آنکه نزول خدا و جسمیّت او ذکر شود. (تعلیقه «احقاق الحقّ» ج ۱ ص ۱۷۳)

[2] در تعلیقه گوید: بر صاحبان خرد پوشیده نیست که: احمد بن حنبل امام حنابله معتقد بوده است که خدا جسم است و دارای اعضائی مثل دست و صورت و چشم می‌باشد و تمسّک نموده است به ظواهر آیات متشابهه و همچنین مالک بن أنس امام مالکیّه این طور بوده است («ملل و نحل» ج ۱ ص ۹۳ و ص ۱۰٤) و زمخشری در «تفسیر کشّاف» ج ۱ ص ۳۰۱ گوید: فَإن حنبلیّاً قلتُ قالوا: بأنّنی ثقیل حُلولیٌّ بغیضٌ مجسِّم. ابن أثیر جزری در «کامل التواریخ» ج ٦ ص ۲٤۸ تحت عنوان ذکر «فتنه حنابله ببغداد» گوید: «و در آن فتنه امر حنابله عظیم شد و شوکتشان قوّت گرفت (تا آنکه گوید)

فاسد، قلّت تمیزشان و عدم تَفطُّنشان به مناقضه‌ای است که گریبانگیرشان می‌شود و انکار ضروریاتی می‌باشد که مقاله و کلامشان را ابطال می‌نماید. زیرا ضرورتْ یگانه حاکم و قاضی است که هر جسمی لا محاله مُنفکّ از حرکت و سکون نیست. و در علم کلام به ثبوت پیوسته است که: حرکت و سکون حادث هستند. و ضرورت حاکم است که هر چیزی که از امر حادثی انفکاک نداشته باشد لا محاله حادث است. بنابراین لازم می‌آید خود

در این حال توقیع خلیفه الراضی صادر شد تا بر حنابله قرائت گردد و کارهایشان را مورد مذمّت و انکار قرار دهد و آنان را بر عقیده تشبیه توبیخ کند. از جمله آن مکتوب است: «و گاهی شما معتقد می‌شوید که: صورتهای قبیحه ناهنجارتان بر شکل و شمایل ربّ العالمین است، و هیئتهای رذل شما بر مثال هیئت اوست و ذکر می‌کنید: خداوند دست و انگشتان و دو پا و دو کفش طلائی و موی مجعّد دارد و به آسمان صعود می‌نماید و به دنیا نزول می‌کند «تعالی الله عمّا یقول الظّالمون علوّاً کبیراً» از آن گذشته طعن زدن شما بر برگزیدگان ائمّه و نسبت دادن شما شیعه آل محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم را به کفر و ضلالت و پس از آن فراخواندن شما مسلمین را به دینتان که مشحون است از بدعتهای ظاهره و مذاهب فاجره‌ای که قرآن بدانها گواهی نداده است!» و کتب حنابله سرشار از این خرافات می‌باشد در امور اعتقادیّه حتی آنکه ابو الحسن أشعری رئیس اشاعره به پیروی از امامش: أحمد بن حنبل برای ذکر این منکرات أبوابی را در کتابش: «الإبانة فی اصول الدیانة» ص ٣٦ تا ص ٥٥ مفتوح کرده است. وهّابی‌ها و پیشوایشان ابن تیمیّه این مذهب را اتّخاذ کرده‌اند. («العقیدة الحمویّة» در ضمن «مجموعه رسائل» ج ١ ص ٤٢٩ و «منهاج السّنّة» ج ٢ ص ٢٤٠ تا ص ٢٧٨ و «الرّسائل الخمس» که «الهدیة السّنیّة» نامیده می‌شود ص ٩٧ تا ص ٩٩ و در رساله پنجم ص ١٠٥)

خداوند تعالی نیز حادث بوده باشد.

و اشکال و ضرورت دوم آن است که: هر چیز حادث شده‌ای نیاز به حادث کننده دارد. لهذا واجب الوجود نیازمند به مُؤَثِّر خواهد شد و ممکن می‌گردد. بنابراین واجب نیست، در حالی که فرض نموده‌ایم: او واجب می‌باشد. و این خُلْف است.

و کثیری از آنها مطلب را بدانجا کشانده‌اند که گفته‌اند: جایز است بر خداوند که مُصافِحه نماید. و مخلِصین در دنیا با خدا مُعانِقه می‌کنند (خدا را بغل می‌گیرند و در آغوش می‌کشند.)[1]

داود[2] می‌گوید: اعْفُونِي عَنِ الْفَرْجِ وَ اللِّحْيَةِ وَ اسْأَلُونِي عَمَّا وَرَاءَ ذَلِك.

«مرا از بیان کیفیت آلت آمیزش، و کیفیت ریش خدا معاف دارید (که به جهت

---

[1] محمد بن عبد الکریم شهرستانی این قول را از عدّه‌ای از علمای سنّت در کتاب «ملل و نحل» ج ۱ ص ۱۰۵ ذکر نموده است.

[2] وی داود جوارب از علمای اهل سنّت است. شهرستانی در کتاب «ملل و نحل» ج ۱ ص ۱۰۵ او را ذکر نموده است.

قبح آن شرمم می‌آید که بیان کنم) و از چگونگی و کیفیت غیر آن دو هر چه می‌خواهید بپرسید!»

داود معتقد است که: معبود او جسم است، گوشت و خون دارد، جوارح و اعضاء دارد، و در طوفان نوح به قدری گریست تا دو چشمش متورّم و رَمَددار شد، و هنگامی که چشمان او آسیب دیدند ملائکه به عیادتش آمدند.

بنابر آنچه ذکر شد شخص عاقل مقلّد باید از خودش انصاف دهد که: آیا بر او جایز است که از أمثال این جماعت تقلید کند؟! و آیا عقل وی به او اجازه می‌دهد در تصدیق این مقالات کاذبه و اعتقادات فاسده؟! و آیا نفس او وثوق پیدا می‌کند که انظار این جماعت به راستی و درستی به چیزی برسد و آن را ادراک نماید؟!

خداوند تعالی در جَهَت، واقع نمی‌باشد

بحث چهارم: در آنکه خداوند تعالی در جهتی بخصوصها نیست.

تمامی عقلای جهان برآنند که خداوند در

جهتی از جهات نیست به خلاف کَرّامِیه [1] که می‌گویند: خداوند تعالی در جهت فوق قرار دارد. و نفهمیده‌اند که: حکم ضروری اقتضا دارد بر آنکه هر موجودی که در جهتی باشد، یا باید در آنجا درنگ کند و یا از آنجا حرکت کند. بنابراین مُنفکّ از حوادث (درنگ یا حرکت) نمی‌باشد و هر چه از حوادث انفکاک نپذیرد، بنا بر اساس برهان پیشین، خود او حادث خواهد

بود.[2]

نظر شیعه و اهل سنت درباره عدل

نقل خلاف در مسائل عَدْل

مبحث یازدهم: در عدل و در آن مطالبی است:

اوَّل: در نقل خلاف در مسائل این باب.

---

[1] و در تعلیقه آورده است کرّامیّه، اصحاب ابو عبد الله محمد بن کرّام هستند تعدادشان به دوازده فرقه رسیده است («الفرق بین الفرق» ص ۱۳۱، و «ملل و نحل» ج ۱ ص ۱۰۸) ابو الحسن اشعری رئیس اشاعره دارای مذهب کرّامیّه بوده است و برای خداوند متعال اثبات فوقیّت کرده است («الإبانة فی اصول الدّیانة» ص ۳٦ تا ص ۵۵) و فرقه وهابیّه أیضاً آن مذهب را اخذ کرده‌اند و مقتدایشان ابن تیمیّه چنین بوده است. («رسالة العقیدة الحمویّة» ج ۱ ص ٤۲۹ تدوین ابن تیمیّه و «الهدیة السّنیّة» ص ۹۷ و رساله پنجم از آن ص ۱۰۵ تدوین عبد اللطیف نواده محمد بن عبد الوهاب)

[2] «نهج الحقّ و کشف الصِّدق» ص ۵۵ تا ص ۵۷.

بدان: این اصل اصل عظیمی است که قواعد اسلامیه بر آن مبتنی می‌باشد، بلکه تمام احکام دینیه بدان بستگی دارد، و بدون آن هیچ یک از أدیان تمام نخواهد شد. و به طوری که در آتیه خواهیم دید انشاء الله، راستی و صدق گفتار پیغمبری از پیغمبران بدون هیچ استثنائی امکان پذیر نیست مگر با مسأله عدل. و چه زشت است که انسان برای خود مذهبی اختیار کند که با آن از جمیع أدیان خارج شود، و برای وی امکان نداشته باشد خداوند را به یکی از شرایع سابقه و لاحقه بپرستد و عبادت نماید، و قاطع نباشد بر نجات پیامبر مرسلی، یا فرشته مقرّبی، یا بنده مطیعی از اولیاء الله که در جمیع کارهایش فرمان برده است، و از خُلَصای درگاه او گردیده است، و یا جزم نداشته باشد بر عذاب احدی از کفّار و مشرکین و انواع فُسّاق و معصیت‌کاران.

پس واجب است بر هر فرد عاقلی که تقلید می‌کند نظر کند که آیا جایز است برای وی که خدای تعالی را با مثل این آراء فاسده و عقائد باطله که اتّکاء آن بر متابعت شهوت و انقیاد مطامع است، ملاقات کند؟!

❊ ❊❊

إمامیه و پیروانشان از معتزله می‌گویند: حُسْن و قُبْحْ عقلی هستند و مستند به صفاتی می‌باشند که به افعال قیام دارند، و یا وجوه و اعتباراتی هستند که بر افعال واقع می‌گردند.

أشاعره می‌گویند: عقل به هیچ وجه حکم به حُسْن چیزی یا به قبح چیزی نمی‌نماید. بلکه آنچه در عالمِ وجود به وقوع می‌پیوندد مثل انواع شرور: مانند ظلم و عُدوان و قتل و شرك و إلحاد و سَبّ کردن خدای متعال و سَبّ کردن ملائکه و أولیای خدا همگی حسن و نیکو است.[1]

* **

إمامیه و پیروانشان از معتزله می‌گویند: جمیع افعال خدای تعالی از روی حِکمت و صواب است و در آنها شائبه‌ای از ظلم و جور و کذب و عَبَث و فاحشه وجود ندارد. فواحش و قبائح و کذب و جهل از افعال بندگان می‌باشد، و خدای تعالی از آنها بری و منزّه است.

أشاعره می‌گویند: جمیع افعال خداوند متعال حکمت و صواب نیست، زیرا فواحش و قبائح همگی از خداوند صادر می‌گردد، چون در عالم مؤثّری غیر از

---

[1] «شرح تجرید» قوشجی ص ۳۷۳ و «الفِصَل» ابن حزم ج ۳ ص ٦٦ و «ملل و نحل» ج ۱ ص ۱۰۱.

او وجود ندارد.[1]

* **

إمامیه می‌گویند: ما راضی به قضای خداوند هستیم شیرینش و تلخش، چون خدا حکم نمی‌نماید مگر به حق.

أشاعره می‌گویند: ما راضی به جمیع اقسام قضای خداوند نیستیم، چون خداوند است که کفر و فواحش و معاصی و ظلم و جمیع انواع فساد را مقدّر کرده است.[2]

إمامیه و مُعْتزله می‌گویند: جایز نمی‌باشد که خداوند مردم را عذاب کند بر کاری که خودش کرده است، و نه آنکه ملامت نماید بر فعلی که خودش بجای آورده است، وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى.[3]

«هیچ حمل کننده‌ای نمی‌باشد که بار (گناهِ) شخص دیگری را حمل کند».

---

[1] «ملل و نحل» ج ۱ ص ۹٦ و «عقائد النّسفی» و شرح آن از تفتازانی ص ۱۰۹ و «فصل» ابن حزم ج ۳ ص ٦۹.

[2] «شرح العقائد» و حاشیه آن از کستلی ص ۱۱۳ و «ملل و نحل» ج ۱ ص ۹٤ و «تفسیر کبیر» ج ۲٦ ص ۲۰۱.

[3] آیه ۱۵، از سوره ۱۷: اسراء.

أشاعره می‌گویند: اصولًا خداوند مردم را عذاب نمی‌کند مگر بر آنچه که ایشان انجام نداده‌اند. و ملامتشان نمی‌نماید مگر بر آنچه که بجای نیاورده‌اند. و فقط و فقط عذابشان می‌کند بر کاری که خودش در آنها کرده است و بر سَبِّ خودش و شتم خودش، و پس از آن آنها را ملامت می‌کند و عذاب می‌نماید به جهت فعل خودش.

خداوند در بندگانش حالت اعراض و روی گردانی را ایجاد می‌کند آنگاه می‌گوید: فَما لَهُمْ عَنِ التَّذْكِرَةِ مُعْرِضِينَ.[1] «چرا ایشان از تذکار و یادآوری روی ـ گردانند؟!»

خداوند آنان را از فعل منع می‌کند آنگاه می‌گوید: وَ ما مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا[2]. «و چه چیز بازداشته است مردم را از اینکه ایمان بیاورند؟!»

* **

إمامیه می‌گویند: خداوند متعال کار بیهوده و عبث نمی‌کند بلکه کارها را از روی غرض و مصلحت

---

[1] آیه ٤٩ از سوره ٧٤: المدثّر.

[2] آیه ٥٥ از سوره ١٨: کهف.

انجام می‌دهد. و بندگانش را که مریض می‌کند براساس مصلحت آنهاست و در پاداش آن درد و اَلَم ثواب می‌دهد تا عبث و ظلمی در میانه وجود نداشته باشد.

أشاعره می‌گویند: جایز نیست خداوند چیزی را به جهت غَرَضی از اغراض بجا آورد، و نه بر روی مصلحتی انجام دهد. بنده‌اش را بدون اندك مصلحتی و یا غرضی

مریض می‌نماید و به درد می‌کشد. بلکه بر وی جایز است خلقی را در آتش بیافریند که در آن به طور جاودان و مخلّد بمانند بدون آنکه در ابتداء گناهی از آنان سر زده باشد.[1]

* **

إمامیه می‌گویند: در حکمت خداوند متعال نیکو نمی‌باشد که بر دست افراد دروغگو معجزات خود را جاری سازد، و نه آنکه مُبطِلین را تصدیق نماید، و نه آنکه سفیهان و فاسقان و عاصیان را به پیامبری ارسال دارد.

أشاعِره می‌گویند: همه این کارها نیکو می‌باشد.[2]

* **

إمامیه می‌گویند: خداوند سبحانه هیچ کس را بیشتر از مقدار طاقتش تکلیف نمی‌کند.

أشاعره می‌گویند: خداوند هیچ کس را تکلیف نمی‌کند مگر بیشتر از مقدار طاقتش. و تکلیف

---

[1] «تفسیر کبیر» ج ۱۷ ص ۱۱ و ج ۲۸ ص ۲۳۲ و «شرح تجرید» قوشچی ص ۳۷۵.

[2] «الفِصَل» ابن حزم ج ۳ ص ۱، و «المنخول» غزالی.

نمی‌نماید مگر کارهائی را که بندگان متمکّن از فعل و ترك آن نمی‌باشند. و خداوند بندگان را ملامت می‌کند بر ترك کاری که بدانها قدرت بر فعلش را نداده است. و جایز می‌دانند که به شخص دست بریده‌ای امر و تکلیف کتابت نماید، و به شخصی که مال ندارد زکوة بپردازد، و به شخص زمینگیری که قدرت بر رفتن ندارد امر کند که به آسمان طیران کند، و به شخص عاطل فَلَج‌شده زمینگیر تکلیف کند تا اجسامی را بسازد، و امر کند تا چیز کهنه را جدید و چیز تازه را قدیمی کند.

و جایز می‌دانند تا پیغمبری را با تمام معجزات به سوی بندگانش گسیل دارد برای آنکه ایشان را تکلیف نماید تا جسم سیاهی را ناگهان سپید نمایند. و تکلیف

کند آنان را که با خطّ نیکو بنویسند بدون آنکه دست و آلت کتابت برای آنها بیافریند. و تکلیف کند که بدون دوات و مداد و قلم در روی هوا چیز بنویسند چیزی را که همه کس بتوانند بخوانند.[1]

إمامیه می‌گویند: پروردگار ما عادل‌تر و استوار است از این گونه اوامر.

* **

إمامیه می‌گویند: خدای تعالی أحدی از بندگانش را از راه دین گمراه نمی‌کند، و پیغمبری را ارسال نمی‌دارد مگر با حکمت و موعظه حَسَنَه.

أشاعره می‌گویند: خداوند بسیاری از بندگانش را از راه دین گمراه کرده است و بر آنها تلبیس نموده و إغواء کرده است. و جایز می‌باشد پیامبری را به سوی گروهی بفرستد که آن گروه را امر نکند مگر به سَبّ نمودن خدا، و مَدْح کردن ابلیس.

و بنابراین کسی که خدای تعالی را سبّ کرده است و مدح شیطان نموده است و معتقد به تثلیث و

---

[1] «الملل و النّحل» ج ۱ ص ۹۶ و ص ۱۰۲ و «الفصل» ابن حزم ج ۳ ص ٥٤ و «شرح عقائد نسفی» ص ۱۰۲ و ص ۱۲۳.

الحاد و انواع شرک بوده است مستحقّ ثواب و تعظیم گردد. و کسی که در مدّت طول عمرش مدح خدا را کرده است، و به مقتضای اوامرش عبادت و عبودیت وی را بجای آورده است، و ابلیس را دائماً مذمّت نموده است، در عذابِ مُخَلَّد و لعنتِ مؤبَّد گرفتار شود.

و جایز دانسته‌اند: در میان پیامبران گذشته از آنان که خبرشان به ما نرسیده است پیامبری وجود داشته باشد که شریعتش غیر از این نبوده باشد.[1]

إمامیه می‌گویند: خدای تعالی طاعات را از ما خواسته است. خداوند طاعت را دوست دارد و پسندیده دارد و آن را برگزیده است، و آن را کراهت ندارد و غضب و سَخَطَش بر آن قرار نگرفته است. و خداوند معصیتها را ناپسند دارد و فواحش را دوست ندارد و آنها را نمی‌پسندد و اختیار نمی‌نماید.

أشاعِره می‌گویند: خداوند از کافر خواسته

---

[1] در تعلیقه گوید: و این مقاله آنها را متکلّمشان: فضل بن روزبهان در این مقام ذکر کرده است. («الفصل» ابن حزم، ج ۳ ص ۱۴۲ و «شرح العقائد» ص ۱۰۹ و ص ۱۲۹ و در حاشیه‌اش نوشته کستلی)

است تا وی را سَبّ کند و مخالفت امرش را بنماید، و خودش آن را اختیار کرده است. و مکروه داشته است کافر خداوند را مدح کند. و برخی از آنان گفته‌اند: خداوند وجود فَساد را دوست دارد و وجود کفر برای او پسندیده می‌باشد.[1]

* **

إمامیه می‌گویند: پیامبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم اراده داشت از میان اطاعتها آنچه را که خداوند عزّ و جلّ برای او اراده کرده بود، و از میان معصیتها آن را ناپسند داشت که خداوند ناپسند داشته بود.

أشاعِره می‌گویند: پیامبر اراده داشت بسیاری از آنچه را که خداوند عزّ و جلّ ناپسند داشته بود، و ناپسند داشت بسیاری از آنچه را که خداوند اراده کرده بود.[2]

* **

---

[1] این قول را نیز فضل بن روزبهان در این مقام تقریر نموده است و در صدد توجیه آن برآمده است. («الملل و النحل» ج ۱ ص ۹۶ و «شرح العقائد» ص ۱۱۳ و أیضاً ابن قیّم جوزیّه در شرح «منازل السّائرین»)

[2] در تعلیقه آورده است: «تفسیر کبیر» ج ۱۷ ص ۲۱۸. و انشاء الله در مسأله نبوّت قول حق خواهد آمد.

إمامیه می‌گویند: خداوند تعالی آن چنان طاعاتی را اراده کرده بود که پیامبرانش اراده کرده بودند، و ناپسند داشت آنچه را که پیامبران ناپسند داشته‌اند. و آنچنان اطاعتهائی را که شیاطین ناپسند داشتند خداوند آنها را اراده کرده بود. و آنچه را که

از کارهای زشت و قبیح شیاطین اراده داشته‌اند خداوند ناپسند داشته بود.

أشاعِره می‌گویند: آن کارهای زشت و قبیحی را که شیاطین اراده داشتند خداوند هم اراده داشته است، و بسیاری از طاعات را که شیاطین مکروه داشته‌اند خداوند هم مکروه داشته است، و بسیاری از طاعتهائی را که انبیاء اراده داشته‌اند خداوند اراده نداشته است بلکه ناپسند داشته است آن طاعتهائی را که آنان اراده داشته‌اند.[1]

* **

إمامیه می‌گویند: آنچه را که خداوند عزّ و جلّ بدان اراده داشته است بدان امر کرده است و آنچه مکروه داشته است از آن نهی نموده است.

أشاعِره می‌گویند: خداوند امر کرده است به بسیاری از چیزهائی که مکروه داشته است، و نهی کرده

---

[1] اگر فرض شود که فاعل شرور در افعال بشر خداوند باشد در این صورت لا محاله خداوند خواستار قبائح و فواحشی بوده است که آنها مراد شیاطین هستند. و مراد شیاطین مورد کراهت پیامبران است. بنابراین خداوند از آنها چیزی را خواسته است که مکروه پیغمبران می‌باشد. و آنچه را که از پیامبران خواسته است از جمله طاعات آنها را از شیاطین و فسّاق نخواسته است.

است از بسیاری چیزهائی که بدانها اراده داشته است.[1]

این بود خلاصه اقوال دو گروه در عدل خدای تعالی.

* **

گفتار إمامیه در باب توحید خداوند نظیر گفتارشان در باب عَدْل می‌باشد:

ایشان می‌گویند: خدای عزّ و جلّ واحد است و قدیمی غیر از او نمی‌باشد و معبودی جز او نیست و با أشیاء مشابهت ندارد. و آنچه که صحیح است نسبت آن به اشیاء داده شود مانند تحرّک و سکون، جایز نیست به او نسبت داده شود. و او در

[1] «تفسیر کبیر» ج ۱ ص ۱٤۲ و «الفصل» از ابن حزم ج ۱ ص ۱٤۲ و «شرح العقائد» و در حاشیه آن از کستلی ص ۱۰۹ تا ص ۱۱۳.

أزل زنده بوده است و لا یزال زنده خواهد بود. او قادر است و عالِم و مُدْرِک. محتاج به اشیاء نمی‌باشد تا به واسطه آنها علم پیدا نماید، و تقدیرات از اوست. و زنده می‌کند. و اوست که خلایق را خلق کرده است و آنها را امر کرده است و نهی نموده است. و پیش از آنکه آنان را خلق کند امری و نهیی از جانب او نبوده است.

مُشَبِّهَه می‌گویند: خداوند شبیه مخلوقات است، و او را توصیف به أعضاء و جوارح می‌نمایند. می‌گویند: خداوند در أزل قبل از آنکه مخلوقی را بیافریند، آمر و ناهی (امر کننده و نهی کننده) بوده است. او به واسطه این امر و نهی از چیزی استفاده نمی‌کرد، و به غیر خود نیز فائده‌ای نمی‌رسانید. و أیضاً در لا یزال پس از خراب عالم، و پس از عالم حشر و نشر، همیشه آمر و ناهی خواهد بود. این امر و نهی دائمی می‌باشد به دوام ذات او تعالی.[1]

---

[1] در تعلیقه آورده است: ابو منصور بغدادی در کتابش: «الفَرْق بین الفرق» ص ۳۷ از طبع مصر گوید: مُشَبِّهَه دو گروه هستند: یک گروه ذات باری تعالی را به ذات غیر او تشبیه می‌کنند، و گروه دیگر صفات او را به صفات غیر او. و هر یک از این دو گروه به اقسام مختلفی متفرّق گردیده‌اند. أقول:

و این مقاله در امر و نهی و دوام آن، مقاله أشاعره نیز می‌باشد.

أشاعِره همچنین می‌گویند: خداوند تعالی قادر، عالم، حَیّ، إلی غیر ذلك از صفات می‌باشد به ذوات قدیمه که آن ذوات اللَه نمی‌باشند، و غیر اللَه نمی‌باشند و بعض اللَه نمی‌باشند. و اگر آن صفات به ذوات قدیم نبودند، خداوند قادر و عالم و حیّ نبود.[1]

تَعَالَی عَنْ ذَلِك عُلُوّاً کبِیرا «خداوند از این مقوله بسی رفیع‌تر و بلندتر است».

گفتار شیعه و اهل سنت در باب عصمت انبیاء

إمامیه می‌گویند: تحقیقاً أنبیای خدا و أئمّه از هر گونه معصیت منزَّه می‌باشند، و از هر گونه اعمالی که موجب استخفاف و نفرت مردم است نیز منزّه هستند.

احمد بن حنبل و پیروانش از حنابله و غیرهم مثل ابو الحسن اشعری و وهّابیّون در تشبیه با هر دو گروه موافقت دارند. رجوع کن به «الإبانة فی اصول الدِّیانة» از اشعری و «ملل و نحل» ج ۱ ص ۹۲ و ص ۹۳ و ص ۱۰۳ و ص ۱۰۸ و «تاریخ کامل» ج ٦ ص ۲٤۸ و «تفسیر کشّاف» ج ۱ ص ۳۰۱ و «منهاج السّنّة» ج ۲ ص ۲٤۰ تا ص ۲۷۸ و «الرّسائل الخمس مسمّاة به الهدیة السّنیّة» ص ۹۷ تا ص ۹۹ و در رساله پنجم از آن ص ۱۰۵ و «مجموعة الرّسائل» ج ۱ ص ٤۲۹.

[1] «المِلَل و النّحل» ج ۱ ص ۹۵.

و تعظیم اهل البیت را که خدای تعالی امر به مودّتشان کرده است دین خود قرار می‌دهند، آن مودّتی که خدا آن را اجر رسالت قرار داده و گفته است: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى.[1] «بگو: من در مقابل رسالت خود از شما مزدی طلب نمی‌کنم مگر مودَّت به ذوی القربای خودم را.»

أهل سُنَّت[2] می‌گویند: بر پیامبران و امامان گناهان صغیره جایز است، و خصوص اشاعره می‌گویند: گناهان کبیره هم جایز است.

ترجیح یکی از دو مذهب

بر شخص عاقل، فرض و لازم است تا در هر دو مقاله بنگرد، و نظری به هر دو مذهب بیفکند، و در ترجیح، طریق انصاف بپوید، و بر دلیل واضح صحیح اعتماد نماید،[3] و تقلید از پدران و مشایخی را

---

[1] آیه ۲۳، از سوره ٤٢: شوری.

[2] مراد او أعم است از معتزله و اشاعره.

[3] همان طور که در آیه ۲۰۳ از سوره ۷: اعراف می‌فرماید: هذا بَصائِرُ مِنْ رَبِّكمْ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.
و در آیه ۵۷ از سوره ۱۰: یونس می‌فرماید: " يا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَتْكمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكمْ وَ شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ".

که از روی أهواء علمشان را گرفته‌اند[1] و

حیات دنیا آنان را فریفته بوده است بر کنار[2] نهد.

بلکه واجب است که برای خود ناصِح مُشْفِقی باشد، و اعتماد و اتّکاء بر غیر نکند[3] و الآن عذر خودش را که در روز قیامت اقامه می‌نماید که: من از فلان شیخم تقلید نمودم[4]، و یا پدران و اجدادم را بر این مقاله یافتم،[5] قبول نکند. زیرا در روز قیامت که متبوعین از تابعین و پیروانشان تبرّی می‌جویند، و از أشیاع و مریدانشان فرار می‌نمایند برای وی منفعتی ندارد.

و تحقیقاً خداوند بر این جریان در کتاب

---

[1] همان طور که در آیه ۲۳، از سوره ۹: توبه می‌فرماید: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا آباءَکمْ وَ إِخْوانَکمْ أَوْلِیاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْکفْرَ عَلَی الْإِیمانِ. و در آیه ۳۱ از همین سوره می‌فرماید: اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ الله.

[2] همان طور که در آیه ۷۰ از سوره ٦: أنعام می‌فرماید: وَ ذَرِ الَّذِینَ اتَّخَذُوا دِینَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً وَ غَرَّتْهُمُ الْحَیاةُ الدُّنْیا.

[3] آیه ٥٦ از سوره ۳۹: زمر: أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ الله وَ إِنْ کنْتُ لَمِنَ السَّاخِرِینَ.

[4] همان طور که در آیه ۱۱۳ از سوره ۱۱: هود می‌فرماید: وَ لا تَرْکنُوا إِلَی الَّذِینَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّکمُ النَّارُ.

و در آیه ۵۷ از سوره ۳۰: روم می‌فرماید:" فَیَوْمَئِذٍ لا یَنْفَعُ الَّذِینَ ظَلَمُوا مَعْذِرَتُهُمْ وَ لا هُمْ یُسْتَعْتَبُونَ".

[5] آیه ۲۸، از سوره ۷: اعراف: وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً قالُوا وَجَدْنا عَلَیْها آباءَنا وَ اللهُ أَمَرَنا بِها قُلْ إِنَّ الله لا یَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ أَ تَقُولُونَ عَلَی الله ما لا تَعْلَمُونَ.

عزیزش تنصیص نموده است[1] أمّا

دلهای فراگیرنده و گوشهای شنوا کجاست؟! آیا امکان دارد عاقل در انتخاب راه صحیح از این دو مقاله شكّ کند؟! آری مقاله امامیه بهترین مقالات است، و به دین شبیه‌تر است، و پویندگان آن کسانی هستند که خداوند درباره آنان گفته است: فَبَشِّرْ عِبادِ، الَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولئِكَ الَّذِینَ هَداهُمُ اللَّهُ وَ أُولئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبابِ.[2]

«پس (ای پیامبر) بشارت بده بندگان مرا آنان که هر گونه گفتار را می‌شنوند و از بهترین آن پیروی می‌نمایند. آنانند کسانی که ایشان را خداوند هدایت کرده است و ایشانند صاحبان عقل و درایت».

---

[1] در قرآن مجید تصریح است بر آنکه در روز قیامت اسرار فاش می گردد، و به انسان زحمات و کوششش تذکر داده می‌شود و می‌بیند که در صحیفه عمل او چیز کوچک و یا بزرگی نیست مگر آنکه ضبط شده است در آیه ٣٤ و ٣٥ از سوره ٧٩: النّازعات وارد است: فَإذا جاءَتِ الطَّامَّةُ الْكبْرى یَوْمَ یَتَذَكرُ الْإِنْسانُ ما سَعى. و در آیه ٤٩ از سوره ١٨: کهف وارد است: وَ وُضِعَ الْكتابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِینَ مُشْفِقِینَ مِمَّا فِیهِ وَ یَقُولُونَ یا وَیْلَتَنا ما لِهذَا الْكتابِ لا یُغادِرُ صَغِیرَةً وَ لا كبِیرَةً إِلَّا أَحْصاها وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً وَ لا یَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً. و در آیه ١٦٦ و ١٦٧ از سوره ٢: بقره وارد است: إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِینَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِینَ اتَّبَعُوا وَ رَأَوُا الْعَذابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ. وَ قالَ الَّذِینَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنا كرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كما تَبَرَّؤُا مِنَّا كذلِكَ یُرِیهِمُ اللهُ أَعْمالَهُمْ حَسَراتٍ عَلَیْهِمْ وَ ما هُمْ بِخارِجِینَ مِنَ النَّارِ.

[2] آیه ١٧ و ١٨ از سوره ٣٩: زمر.

عقاید اشاعره در توحید و عدل موجب تنفر از اسلام است

در اینجاست که مرد عاقل باید رجوع به وجدان خود کند و از آن انصاف طلبد که اگر احیاناً شخص مشرکی بیاید و خواستار آن باشد که اصول دین مسلمین را در عدل و توحید برای وی تشریح نمایند، به امید آنکه آن را نیکو بشمارد و داخل دین اسلام با مسلمین گردد، آیا برای آنکه رغبت در اسلام پیدا کند و در دلش دخول در دین ما جلوه کند بهتر آن است که برای وی شرح داده شود که: جمیع افعال خداوند از روی حکمت و صواب می‌باشد، و ما مسلمین به قضا و تقدیرات او راضی هستیم، و خداوند از بجا آوردن قبائح و فواحش منزه است، زشتیها از او سر نمی‌زند، و مردم را براساس کارهائی که خودش در آنها انجام داده است عذاب نمی‌کند، و براساس خلقتی و صفتی که مردم را قدرت دفع آن از خودشان نیست و تمکّن از امتثال امر او را ندارند عقاب نمی‌نماید؛

و یا بهتر آن است که برای وی تشریح کنند

که در افعال خدا حکمت و راستی و درستی نمی‌باشد، و خود خدا کار سفیهانه و بیهوده و کار زشت و منکَر را انجام

می‌دهد و نیز خلایق را امر به سفاهت و فحشاء می‌نماید، و ما مسلمین به قضا و مقدّرات او راضی نیستیم، و او مردم را بر اصل خلقت و صفتی که خودش با دست خودش در ایشان ایجاد کرده است عذاب می‌کند، بلکه کفر و شرک را خود خدا در مردم ایجاد و خلقت کرده است و پس از آن آنان را بر آن عقاب می‌کند، و خداوند در خلایق خود اقسام رنگها و بلندی و کوتاهی را می‌آفریند و سپس آنها را بر آن عذاب می‌نماید؟!

و آیا سزاوار آن است که به او بگوییم: در دین ما مسلمانان خداوند مردم را در اموری که از طاقتشان بیرون است یا قدرت بر آن را ندارند تکلیف نمی‌کند، یا آنکه بگوئیم: خداوند مردم را در ما فوق طاقتشان تکلیف می‌نماید، و آنان را بر ترک آنچه که بدان قدرت ندارند عذاب می‌کند؟!

و آیا سزاوار آن است که به او بگوئیم: خداوند اعمال زشت را ناپسند دارد و آنها را نمی‌خواهد و دوست ندارد و بدان رضایت نمی‌دهد، یا آنکه بگوئیم: او دوست دارد که مورد سَبّ و شَتْم

قرار گیرد، و به انواع معاصی او را معصیت کنند، و ناپسند دارد وی را مدح نمایند و اطاعتش را بکنند، و مردم را به عذاب اندازد بر طبق خواسته‌های خودش نه بر طبق خواسته‌های مردم که مورد کراهت او می‌باشد؟!

و آیا سزاوار آن است که به او بگوئیم: خداوند با چیزی از موجودات مشابهت ندارد، و آن احکامی که بر اشیاء جاری می‌گردد بر وی جاری نمی‌گردد، یا آنکه بگوئیم: او شباهت با مخلوقات خود دارد؟!

و آیا سزاوار آن است که به او بگوئیم: خداوند می‌داند، و قدرت دارد، و زنده می‌گرداند، و به ذات خود ادراک می‌کند، یا آنکه بگوئیم: خداوند ادراک نمی‌کند، و زنده نمی‌گرداند، و قدرت ندارد، و علم ندارد مگر به ذوات قدیمه که اگر آنها نبودند قادر نبود، و عالم نبود، و غیر ذلک از صفات را دارا نبود؟!

و آیا سزاوار آن است که به او بگوئیم: خداوند به مخلوقات خود امر و نهی نمود در وقتی که آنها را آفرید، یا آنکه بگوئیم: خداوند در قدیم

أزلی، و بعد از فناء ابدی

لا یزالی پیوسته می‌گوید: أَقِیمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ! و أبداً و أصلًا اخلالی و بریدگی‌ای در امر و نهیش پیدا نشود؟!

و آیا سزاوار آن است که به او بگوئیم: محال است کسی خدا را رویت کند و احاطه به کنه ذاتش بنماید، یا آنکه بگوئیم: خدا با همین چشم ظاهر در جهتی از جهات دیده می‌شود که دارای أعضاء و صورت است، یا آنکه دیده می‌شود ولی نه در جهتی از جهات؟!

و آیا سزاوار آن است که به او بگوئیم: پیغمبران خدا و أئمّه خدا از هر گونه فعل قبیح و سخیفی منزّه هستند، یا بگوئیم: آنان معاصی زشت و کریهی را که مردم را از آنان نفرت می‌دهد بجا می‌آورند، و از آنها سر می‌زند افعالی که دلالت بر پستی و ذلّت دارد مثل دزدی یک درهم، و دروغ، و عمل فاحشه، و ایشان بر آن عمل دوام دارند با وجودی که محلّ وحی او هستند و پاسداران شریعت او می‌باشند، و نجات حاصل نمی‌شود مگر به امتثال و فرمانبری اوامر قولیه و فعلیه ایشان؟!

بناءً علی هذا که برای تو روشن شد که:

سزاوار نیست برای این جوینده از دین اسلام چیزی ذکر گردد مگر مذهب إمامیه نه گفتار و مذهب غیر آنها، خواهی دانست که موقعیت امامیه در اسلام چقدر عظیم است، و همچنین خواهی دانست: زیادت بصیرت امامیه را.

زیرا در مسأله توحید دلیلی نیست و پاسخی از شبهه‌ای نمی‌باشد مگر آنکه از أمیرالمؤمنین علیه السّلام و از أولاد او علیهم السّلام أخذ گردیده است. و دَأب و دَیدنَ جمیع علماء بر آن بوده است ـ بنابر آنچه ذکر خواهیم نمود ـ که به او استناد می‌کرده‌اند. بنابراین چگونه تعظیم امامیه واجب نباشد؟ و چگونه اعتراف به عَلُوّ منزلتشان لازم نباشد؟!

امامیه طائفه‌ای هستند که چون شبهه‌ای را در باب توحید الله تعالی بشنوند، یا به عَبَث و لَغْوی در برخی افعال او برخورد نمایند، دست از همه اشتغالشان و اعمالشان می‌کشند و چنان در تفکّر فرو می‌روند و عمیق می‌شوند که تا جواب آن

شبهه را علماً و یقیناً پیدا نکنند آرام نمی‌گیرند، و قلوبشان از اضطراب بازنمی‌ایستد.

و امّا مخالفشان چون دلیل قاطعی را بشنود مبنی بر آنکه خداوند عزّ و جلّ کارهای زشت و قبیح نمی‌کند، پیوسته روز و شب خود را در همّ و غمّ بسر می‌آورد که شاید شبهه‌ای اقامه کند و با آن شبهه جواب دهد از ترس آنکه مبادا در نزد او به صحّت پیوندد که خداوند کار قبیح انجام نمی‌دهد.

و در این حالت اگر ظفر یابد به پست‌ترین و کوچک‌ترین شبهه، بیا و بنگر که چطور نفسش قانع می‌شود، و سرور و بهجتش عظیم می‌گردد که آن شبهه وی را دلالت نموده است بر آنکه: غیر از الله تعالی هیچ موجودی نیست که فعل قبیح و ارتکاب انواع فواحش را مرتکب گردد!

چقدر میان این دو گروه فاصله است! و چقدر مسافت و فاصله دو مذهب از یکدیگر بعید می‌باشد! اینک موقع آن رسیده است که در تفصیل مسائل و کشف حق در آنها به کمک خداوند و لطف او شروع نمائیم:

حسن و قبح عقلی از نظر شیعه و اشاعره

اثبات حسن و قبح عقلی

مطلب دوم: امامیه و به دنبالشان معتزله بر آنند که: برخی از کارهای انسان حُسْنَش معلوم و قبحش معلوم است به ضرورت حتمیه عقلیه. مانند علم ما به حُسْن صِدق نافِع، و قُبْح کِذب مُضِرّ. هر عاقلی را که بنگریم در حکم این دو مسأله شك ندارد.

این یقین و جزم و عدم شک در این حکم پائین‌تر نیست از جزم و یقین به نیاز داشتن ممکن الوجود به سبب و علّتی که آن را به وجود آورد. و پائین‌تر نیست از حکم به آنکه: چیزهائی که همه با چیز واحدی مساوی هستند، متساوی می‌باشند.

و برخی از کارهای انسان حسن و قبحش باید با اکتساب معلوم شود مانند حُسْن

صِدق مُضرّ و قُبْح کذب نافِع.[1] که این احکام عقلی هستند ولی نیاز به تهیه مقدّمات عقلیه دارند.)

و برخی از کارهای انسان است که عقل از ادراک حسن و قبحش فرو می‌ماند، و شریعت حکم به آن می‌کند و از حسن و قبح عقلی آنها پرده بر می‌دارد، مانند عبادات.

أشاعِره می‌گویند: حسن و قبح همیشه شرعی می‌باشند و عقل ابداً حکم به حسن چیزی و به قبح چیزی نمی‌کند، بلکه قضاوت کننده در این امور شرع

---

[1] مُعَلَّق محترم در تعلیقه خود آورده‌اند: أقول: حسن و قبح عقلی به واسطه عروض حسن یا قبح ثانوی تغییر و تبدیل نمی‌پذیرد و طروّ عنوان ثانوی آن را واژگون نمی‌کند چرا که آن چیزی که در ذات خود قبیح است منقلب به چیز حسن نمی‌گردد و بالعکس. انتهی گفتار ایشان. در این کلام اشتباه واضحی است زیرا کلام علامه رحمَهُ‌الله در حسن صدق ذاتاً و قبح کذب ذاتاً نیست که گفته شود: ذاتی تغییر و تبدیل پیدا نمی‌کند بلکه کلام در حسن صدق نافع است به قید نافع و در قبح کذب مضرّ است به قید مضرّ. و این از احکام عقلیّه است و اگر قیدها برداشته شود و بجای آن قید ضدّ آن گذارده شود البته تغییر و تبدیل پیدا می‌نماید مثل صدق مضرّ که دیگر دارای حسن نمی‌باشد و مثل کذب نافع که دیگر دارای قبح نیست. بلکه صدق مضرّ قبیح است و کذب نافع حسن. باری محصّل کلام آن است که: یا باید بگوئیم: صدق حسن است ذاتاً گرچه مضرّ باشد و کذب قبیح است ذاتاً گرچه نافع باشد. و این سخن نادرست است. زیرا حسن کذب نافع و قبح صدق مضر امر مسلم است میان علامه و غیر علامه. و یا باید بگوئیم: اصولًا تا به صدق و کذب قید نفع و ضرر نخورد حسن و قبحی بر آن طاری نمی‌شود بلکه تابع قید است در این صورت است که باید گفت: عقل در حسن صدق نافع و در قبح کذب مضر حکم استقلالی دارد، و در حسن کذب نافع و قبح صدق مضرّ احتیاج به نظر و مقدّمات.

است و بس. آنچه را که شرع نیکو بشمارد نیکو است. و آنچه را که زشت بشمارد زشت خواهد بود.[1] و این گفتار و مقوله از چند وجه باطل است:

وجه اوَّل: ایشان انکار دارند آنچه را که هر شخص عاقل آن را می‌داند که: راست

[1] «ملل و نحل» ج ۱، ص ۱۰۱ و «شرح تجرید» قوشجی ص ۳۷۵.

گفتن در صورتی که برای انسان فائده‌ای بدهد نیکو است، و دروغ گفتن در صورتی که برای انسان ضرری بدهد نکوهیده می‌باشد.

وجه دوم: اگر شخص عاقلی را که اصولًا شریعتی از شرایع به گوشش نرسیده است و هیچ کدام از احکام را ندانسته است، بلکه در بیابان پرورش یافته و ذهنش از تمامی احکام خالی بوده است مخیر گردانند میان اینکه راست بگوید و یك دینار به او بدهند، و میان اینکه دروغ بگوید و یك دینار به او بدهند، و با فرض اینکه در هر صورت ضرری متوجّه او نگردد او البتّه راست گفتن را بر دروغ گفتن اختیار می‌کند. این فقط براساس حکم مستقل عقل او می‌باشد. و اگر حکم عقل به قبح کذب و حسن صدق نبود، وی هیچ گاه میان آن دو فرق نمی‌گذارد، و هیچ گاه به طور دوام و استمرار صدق را اختیار نمی‌کرد.

وجه سوم: اگر بنا بود که حسن و قبح اشیاء، شرعی باشند هیچ وقت کسی که منکر شریعت بود بدان حکم نمی‌نمود، و تالی این مسأله باطل است چرا

که بَرَاهَمَه همگی منکر همه شرایع و أدیان هستند و با وجود این حکم به حسن و قبح عقلی می‌کنند، و در این نحوه، استناد به ضرورت عقل می‌نمایند.

وجه چهارم: حکم عقلی ضروری قائم است به قبح کار بیهوده و عَبَث و بدون نتیجه، مثل کسی که أجیری را اجاره کند برای آنکه آب را از شطّ فرات بردارد و به شطّ دجله بریزد، و مثل کسی که متاعی را که در یك شهر مثلًا قیمتش ده درهم است، با مشقّت عظیمه آن را حمل کند به شهر دیگر با آنکه می‌داند در آن شهر هم قیمتش ده درهم است و در آنجا به ده درهم بفروشد!

و مثل تکلیف به اموری که از توان و طاقت بیرون می‌باشد.

و مثل امر کردن و تکلیف نمودن به شخص زمینگیر که به آسمان طیران کن! آنگاه وی را بر ترک این فعل، دائماً عذاب کردن.

و مثل قبح مذمّت نمودن عالِم زاهدی را بر علمش و زهدش؛ و مثل حسن مدح کردن اینچنین

کس.

و مثل قبح مدح نمودن جاهل فاسقی را بر جهلش و بر فسقش، و مثل حسن مذمّت او بر این دو صفت. و کسی که در این مطلب مکابره نماید، أجْلی و أظهر ضروریات را انکار کرده است، زیرا این حکم حتی برای أطفالی که بعضی از ضروریات را نفهمیده‌اند حاصل می‌باشد.

وجه پنجم: اگر حسن و قبح أشیاء براساس سَمْع (دلیل منقول) باشد نه دلیل عقل، در این صورت چیزی بر خداوند قبیح نخواهد بود. و در این فرض از خداوند جاری ساختن معجزه بر دست دروغگویان نیز قبیح نمی‌باشد.

و تجویز این مطلب باب معرفت نبوّت را مسدود می‌کند. زیرا هر پیامبری در دنبال ادّعای نبوّتش اگر اظهار معجزه نماید، تصدیق او امکان پذیر نیست با فرض تجویز اظهار معجزه بر دست کاذب در ادّعای نبوّت.

وجه ششم: اگر حسن و قبح أشیاء شرعی باشند در این صورت نیکو است از خداوند متعال که امر به کفر نماید، و امر به تکذیب پیغمبران و تعظیم اصنام

کند، و امر به مواظبت بر زنا و سرقت کند، و نهی از عبادت و صدق نماید، به علت آنکه این افعال به خودی خود قبیح نیستند و چون خداوند تعالی بدانها امر کند، نیکو و حَسَن می‌شوند. زیرا فرقی میان امر به کفر و نهی از عبادت و میان امر به اطاعت، نیست.

شکر مُنْعِم، و ردِّ ودیعه، و صدق در عمل و گفتار، در این فرض خود به خود نیکو و حَسَن نمی‌باشد، و اگر خداوند تعالی از آنها نهی کند زشت و قبیح خواهند شد. و لیکن چون اتّفاقاً و بر حسب صِدْفَه، خداوند بدون هیچ اصلی و بدون غرض و حکمتی بدانها امر نموده است نیکو و حَسَن گردیده‌اند. و اتّفاقاً و بر حسب صدْفَه خداوند از آنها نهی فرموده است و زشت و قبیح گشته‌اند. و قبل از امر و نهی أبداً فرقی میان آن دو وجود نداشت.

کسی که عقلش مودّی گردد تا تقلید کسی را بکند که بدین مقوله معتقد می‌باشد، إِنَّهُ أَجْهَلُ الْجُهَّالِ «تحقیقاً او نادان‌ترین جاهلان است» وَ أَحْمَقُ الْحُمْقَی «و

احمق‌ترین احمقان است» زیرا دانسته است: مُعْتَقَد پیشوایش این طور است. و کسی که نداند، و سپس بر آن واقف گردد و استمرار بر تقلیدش کند، وی نیز این طور خواهد بود. بنابراین واجب است بر ما که از مُعْتَقَداتشان پرده برداریم تا غیر آنها گمراه نشوند، و بَلِیه جمیع مردم را فرا نگیرد.

وجه هفتم: اگر حسن و قبح أشیاء شرعی بوده باشند، لازمه‌اش آن است که وجوب همه واجبات متوقّف برآمدن شرع باشد. و اگر این چنین باشد لازمه‌اش آن است که همه پیامبران منکوب و عاجز از سخن در ادّعای نبوّت و بیان احکامشان گردند.

بدین بیان: اگر پیغمبری ادّعای رسالت نماید، و معجزه هم جاری سازد، حقِّ مسلَّم هر فرد از امَّت فراخوانده‌شده بدو آن است که به او بگوید: فقط بر من واجب است که در معجزه‌ات نظر کنم پس از آنکه بدانم: تو راست می‌گوئی! ولی (چون وجوب عقلی در نظر کردن نیست) بنابراین من به دلخواه خودم نظر نمی‌کنم تا بدانم تو راست می‌گوئی! و به

راستی گفتارت نمی‌رسم مگر بعد از نظر! زیرا که بنا به فرض پیش از نظر بر من امتثال امر تو واجب نبوده است. (و علی هذا من أبداً در صدق گفتارت نظر نمی‌کنم تا بر من متابعت از تو واجب گردد، و همین طور تا روز قیامت الزامی بر نظر ندارم و به دلخواه نظر نمی‌کنم تا اطاعت و پذیرش از تو گردن‌گیر و دامنگیر من شود.) در این صورت آن پیغمبر محکوم این دلیل می‌شود و از پاسخ فرو می‌ماند.

وجه هشتم: اگر حسن و قبح أشیاء شرعی باشند، معرفت خداوند واجب نمی‌باشد. چون معرفت وجوب متوقف است بر معرفت واجب کننده (حضرت باری تعالی شأنه العزیز) و معرفت واجب کننده متوقّف است بر معرفت وجوب. و این مستلزم دَوْر است.

وجه نهم: ضرورت حاکم است بر فرق میان کسی که به ما دائماً احسان کند، و میان کسی که دائماً به ما بَدی نماید. و مدح اوَّل نیکوست و مذمّت ثانی نیکوست.

و مذمّت اوّل زشت است و مدح ثانی زشت است. و کسی که در این مسأله تشکیک کند، با عقل خود مکابره نموده است.

خدای تعالی کار قبیح نمی‌کند

خداوند تعالی کار قبیح نمی‌کند

مطلب سوم: خداوند کار قبیح نمی‌نماید، و در امر واجب و لازم اخلال نمی‌کند.

امامیه و موافقانشان از معتزله بر آنند که: از خدای تعالی فعل قبیح سر نمی‌زند و در امر لازم و واجب اخلال نمی‌نماید، بلکه جمیع افعال او از روی حکمت و صواب صادر می‌گردد.

در افعال خداوند ظُلْم، و جَوْر، و عُدْوان، و کِذْب، و فاحشه وجود ندارد زیرا:

(اوّلًا) خداوند متعال از بجا آوردن کار قبیح غَنی می‌باشد.

(ثانیاً) خداوند متعال عِلم به قبح کار قبیح دارد. چون عالم است به جمیع معلومات.

(ثالثاً) خداوند متعال عالِم است به غنای خود از فعل قبیح.

و هر کس چنین باشد محال است از وی صدور فعل قبیح. و ضرورتِ حکم بدین مسأله گواه است هر کس با وجود این اوصاف ثلاثه از او فعل قبیحی صادر گردد، استحقاق مذمّت و ملامت را دارد.

و همچنین می‌گوئیم: خداوند متعال قادر می‌باشد، و شخص قادر کاری را که انجام می‌دهد حتماً باید از روی هدف و داعی باشد. و داعی برای فعل از سه وجه خارج نیست: داعی حاجت، یا داعی جَهَالت، و یا داعی حِکْمَت.

اما داعی حاجت در صورتی است که عالِم به قبح فعل قبیح، محتاج به آن بوده باشد، پس برای رفع حاجتش از او فعل قبیح صادر می‌شود.

و اما داعی جهالت در صورتی است که شخص قادر بر آن فعل، جاهل به قبحش باشد، در این صورت صحیح می‌باشد که فعل از او صادر گردد.

و اما داعی حکمت در صورتی است که فعل، نیکو باشد. فلهذا برای رسیدن به

حسن فعل، داعی بدان دعوت می‌کند. و تقدیر ما اینک آن است که: فعل قبیح است و داعی حکمت بر آن تصوّر ندارد. و چون این دواعی سه گانه منتفی شد، صدور فعل قبیح از خدا مستحیل می‌گردد.

أشاعِره همگی بر آنند که خداوند فاعل جمیع قبائح است از انواع ظلم، و شِرك، و جَوْر، و عُدْوان، و بدانها رضایت داده و آنها را دوست دارد.

و از این عقیده نتائج مستحیله‌ای چند بر ایشان لازم می‌شود:

از جمله امتناع یقین و جزم به صدق پیغمبران. زیرا در این صورت مُسَیلمه کَذّاب فاعل فعل نبوده است، بلکه در نزد ایشان فعل قبیحی که از او سر زده است از خداوند تعالی صدور یافته است. فعلی‌هذا جایز است جمیع پیغمبران اینچنین باشند (یعنی همه دروغگو و مُتَنَبِّی نه نَبِیّ). زیرا صدقشان در صورتی برای ما معلوم می‌شود که بدانیم: خدا کار قبیح نمی‌کند. و در این صورت نبوّت پیغمبر ما صلّی الله علیه و آله و سلّم معلوم نمی‌شود، و نه نبوّت موسی، و عیسی، و غیر آن دو پیغمبر از پیغمبران ـ

علی نبینا و آله و علیهم الصّلاة و السّلام.

و لهذا کدام عاقل وجود دارد که برای خودش بپسندد تقلید کسی را که علم و جزم به نبوّت هیچ پیغمبری از پیغمبران نداشته باشد، و در نظر وی فرقی میان نبوّت محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم و نبوّت مُسَیلَمه کَذَّاب نبوده باشد؟!

کارهای خداوند معلَّل به اغراض است

پس حتماً باید مرد عاقل و اندیشمند از متابعت اهل أهواء پرهیز کند، و در برابر اطاعتشان سر تسلیم و انقیاد فرود نیاورد که در نتیجه پیروی، آنان را به مرادشان می‌رساند و این شخص ربحی را که از معامله می‌برد همانا خسران و خلود در نیران خواهد بود. و در فردای قیامت و روز حساب عذرش به او منفعتی نمی‌رساند.[1]

در اینجا علّامه به همین منوال شش اشکال دیگر بر أشاعره می‌گیرد تا می‌رسد به مطلب چهارم در اینکه خداوند هر فعلی را که انجام می‌دهد براساس غرض و

---

[1] «نهج الحقّ و کشف الصِّدق» ص ۷۲ تا ص ۸٦.

حکمت است، و قول اشاعره را نقل می‌کند مبنی بر آنکه: جایز است بر خداوند که فعلی را از روی غرض و مصلحتی که راجع به بندگان باشد، و یا برای غایتی از غایات دگر باشد انجام ندهد. و نتیجه این مقوله، محالاتی است که گردن‌گیرشان می‌شود، و سه اشکال بر آنان وارد می‌سازد تا می‌رسد به اشکال چهارم که می‌گوید: لازمه مقوله أشاعره که از آن طامّه عُظْمی و داهِیه کبری پیدا می‌شود، ابطال جمیع نبوّتهاست بدون استثناء، و عدم جزم به صدق یکی از پیامبران. بلکه لازمه‌اش یقین و جزم به کذب جمیعشان می‌باشد. چون نبوّت با تمامیت دو مقدمه تحقّق می‌پذیرد:

یکی از آن دو مقدّمه آن است که: خداوند تعالی معجزه را به دست مدّعی نبوّت خلق می‌نماید به جهت تصدیق او.

و مقدّمه دوم آن است که: هر کس را خداوند تصدیق کند، او صادق خواهد بود.

در اینجا علّامه پس از شرح مفصّل درباره مقدّمه اول می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

مقدّمه دوم: آن است که هر کس را خداوند

تصدیق کند، وی صادق می‌باشد.

این مقدّمه را نیز أشاعره قبول ندارند و آن را منع می‌نمایند. به جهت آنکه خداوند خالق ضلالت، و شرور، و انواع فساد، و شرک، و جمیع معاصی صادره از بنی آدم است، پس چگونه بر او تصدیق نمودن شخص کاذب امتناع دارد؟! بنابراین، مقدّمه دوم نیز باطل می‌گردد.

این است نصّ مذهبشان و صریح معتقَدشان. نَعُوذُ بِالله از مذهبی که مودّی گردد به ابطال همگی نُبُوَّات و تکذیب رُسُل و تسویه میان رسولان واقعی الهی و میان مُسَیلمه که در ادّعای نبوّت خود دروغ گفته است.

بنابر آنچه گفته شد باید عاقل منصف نظر کند، و از پروردگارش بترسد، و از عذاب دردناک او در خشیت افتد، و بر عقلش عرضه نماید: آیا مقدار پایه کفر کافر بدین مقالات ردّیه و اعتقادات فاسده رسیده است؟! و آیا عذر این جماعت در مقاله شان

بیشتر است یا یهود و نصاری که تصدیق نبوّت انبیاء متقدّمین علیهم‌السّلام را نموده‌اند و جمیع مردم فقط به واسطه انکار نبوّت محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم حکم به کفرشان کرده اند؟!

این جماعت چون انکار همه انبیاء علیهم‌السّلام بر ایشان لازم و مُسَلَّم است لهذا از آن جماعت بدترند. و روی این اصل است که هنگامی که امام جعفر صادق علیه السّلام آنان را و یهود و نصاری را به شمارش آورد فرمود: إنَّهُمْ شَرُّ الثَّلَاثَة[1] «ایشان بدترین این گروه سه گانه هستند.»

بناءً علی هذا مقلِّد از آنها راه عذری برایش باز نمی‌ماند. زیرا فساد این کلام بر همه کس آشکار است و خودشان نیز به فساد این مقولات اعتراف دارند.

---

[1] در تعلیقه گوید: در «وسائل» ج ۱ ص ٤٣٩ از «علل الشّرائع» شیخ صدوق قدس‌سرُّه با اسناد خود از عبد الله بن یعفور از امام صادق علیه السلام بعد از ذکر حکم یهودی و نصرانی و مجوسی روایت کرده است که: حضرت فرمود: و النّاصِب لنا أهل البیت، فهو شرّهم فإنّ اللهَ تبارک و تعالی لم یخلق أنْجَسَ من الکلْب و انّ النّاصب لاهل البیت أنجس منه. و در «بحار الانوار» ج ۲۷ ص ۲۲٤ و «ثواب الاعمال» ص ۱۹۹ و ص ۲۰۰ روایت است که: حضرت امام ابو عبد الله جعفر صادق علیه السلام فرمود: مُدْمِن الخمر کعابد الوَثَن، و النّاصب لآل محمّد شرٌّ منه.

علّامه به دنبال این اشکال همچنین هفت اشکال دیگر بر أشاعره در این مقوله وارد می‌کند و مطلب را ختم می‌کند.[1] و در مبحث تکلیف ما لا یطاق می‌گوید:

امتناع تکلیف زیاده بر طاقت

مطلب هشتم: در امتناع تکلیف زیاده بر طاقت است

امامیه می‌گویند: از خداوند تعالی مستحیل می‌باشد که از نظر حکمت، بر بنده‌اش بیش از قدرت او تکلیف نماید و زیاده از طاقتش بر وی بار نهد و از او طلب کند کاری را که از انجامش عاجز است و صدورش از او امتناع دارد. بنابراین بر خدا جایز نیست که مرد زمینگیر را أمر کند که به آسمان بپرد، و نه آنکه او جمع میان ضِدَّین بکند، و نه آنکه هنگامی که وی در مغرب جهان است در مشرق جهان بوده

[1] «نهج الحقّ و کشف الصّدق» از ص ۸٦ تا ص ۹٦.

باشد، و نه آنکه مردگان را زنده نماید، و نه آنکه آدم و نوح علیهم‌السّلام را به دنیا بازگرداند، و نه روزی را که گذشته است و نام دیروز بر آن نهاده شده بازگرداند و امروز کند، و نه آنکه کوه قاف را در سوراخ سوزن داخل نماید، و نه آنکه با یک جرعه واحده تمام آب دجله را بیاشامد، و نه آنکه خورشید و ماه را بر زمین فرود آورد، الی غیر ذلک از محالاتی که ذاتاً ممتنع می‌باشد.

أشاعِره گویند: اصولًا خداوند به بنده‌اش تکلیف نمی‌نماید مگر آنچه را که از طاقتش افزون است و متمکّن از انجام آن نمی‌باشد.[1]

أشاعره در این ذهابشان با معقول که دلیل بر قبح این امور است مخالفت کرده‌اند، و با منقول که متواتر از کتاب اللَه العزیز است مخالفت نموده‌اند. خداوند می‌فرماید: لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها.[2] «خداوند به هیچ صاحب نفسی (به هیچ جانداری)

---

[1] «ملل و نحل» ج ۱ ص ۹۶ و «تفسیر کبیر» ج ۷ ص ۱۴۰، و «روح المعانی» ج ۷ ص ۶۰.

[2] آیه ۲۸۶، از سوره ۲: بقره.

تکلیف نمی‌کند مگر به قدر سعه او.»

وَ ما رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ.[1] «و پروردگار تو آن‌چنان نیست که به بندگان خود ستم روا دارد.»

لا ظُلْمَ الْيَوْمَ.[2] «و در امروز ظلمی وجود ندارد.»

وَ لا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً.[3] «و پروردگار تو به احدی ظلم نمی‌نماید!»

و ظلم در لغت عبارت است از ضرر رسانیدن به غیر که آن غیر، استحقاق آن را نداشته باشد. و کدام ظلمی اعظم از این ظلم متصوّر است با وجودی که آن غیر استحقاق ظلم را ندارد؟!

---

[1] آیه ٤٦، از سوره ٤١: فصِّلت.

[2] آیه ١٧ از سوره ٤٠: غافر.

[3] آیه ٤٩ از سوره ١٨: کهف.

تَعَالَى اللَهُ عَنْ ذَلِك عُلُوَّاً كبِيرا.[1]

«خداوند بسی بلندمرتبه‌تر است از انجام چنان ظلمی.»

علّامه رحمةاللَه پس از بحثهائی طویل الذَّیل در اصول و فروع موارد اختلاف شیعه امامیه با عامّه بعد از آنچه که ما انتخاب و بیان کردیم مطلب را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به یك مسأله مهم از موارد اختلاف شیعه با عامّه و آن مسأله: نَزَاهَةُ النَّبِیِّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم عَنْ دَنَاءَةِ الآبَاءِ وَ عَهْرِ الامَّهَات است، و در این بحث فرموده است: واجب است پیامبر از پستی و رذالت نَسَب در پدران، و از زانیه بودن مادران منزّه باشد.[2]

صفات نبی در شیعه و اهل سنّت

امامیه بر آنند که پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم واجب است از دنائت و پستی نسب در آباء و از زانیه بودن مادرانش منزّه بوده باشد. و خودش نیز از

---

[1] مضمون آیه‌ای از سوره قرآن نیست اقتباس از آن است.

[2] «نهج الحقّ و کشف الصّدق» ص ۹۹ و ص ۱۰۰.

رذائل و افعالی که دلالت بر پستی کند به طوری که مردم او را مسخره نمایند و استهزاء کنند و به او بخندند منزّه باشد. زیرا آن گونه کارها و صفات منزلت وی را از قلوب ساقط می‌کند و مردم را از انقیاد و اطاعتش تنفّر می‌دهد. و این مطلبی است که به ضرورتی که أبداً قبول شك و ریب نمی‌کند، معلوم می‌باشد.

و سنِّی‌ها همگی در این مسأله با امامیه مخالفت دارند:

امَّا أشاعِره از آنان به اعتبار نفی حسن و قبح. پس لازم است بر آنها که مذهبشان جواز بعثت ولد زنا باشد آن ولد زنائی که برای جمیع مردم معلوم است.

و أیضاً پدرش عامل به همه فواحش و أبلغ أصناف شِرک بوده باشد به حدِّی که مردم او را مسخره کنند، و به او بخندند، و در کوچه و بازار او را هو کنند و او را از

پشت هل دهند، و استهزاء نمایند.

و أیضاً به واسطه مرض ابْنَه‌ای که دارد دائماً با او لواط کنند، و دلّال و رابطه زانی و زانیه باشد.

و أیضاً مادرش در غایت عمل زنا و دلّالی میان زن و مرد در امر زنا و فحشاء باشد و به طوری در این امور زبردست و چیره دست باشد که دست هیچ کس را از خود ردّ ننماید.

و اما خود پیامبر جایز است که در نهایت دنائت و سفالت باشد، و از کسانی باشد که در طول عمرش با وی لواط کرده‌اند: چه در حال نبوّت و چه پیش از آن. و او را در کوچه و بازار از پشت هل دهند، و بر کارهای منکَر و ناهنجار تکیه کند و رابطه میان مردان و زنان زناکار باشد.

أشاعِره به جهت آنکه تحسین و تقبیح عقلی را نفی نموده‌اند، بر ایشان لازم می‌گردد که ملتزم بدین عواقب حکم خود شوند. و چون این امور امکان دارد، جایز است بر خداوند که واقع سازد.

و این احکام، شدیدتر نیست از عذاب نمودن خدا کسی را که مستحقّ عذاب نبوده بلکه پیوسته تا

أبد مستحقّ ثواب بوده است.

و اما مُعْتَزِلَه از آنان به جهت آنکه چون صدور گناه را از أنبیاء جایز دانسته‌اند، برایشان نیز لازم است که به جواز آن ملتزم گردند. معتزله اتّفاق دارند بر وقوع گناهان کبیره از پیغمبران همان طور که در قصّه برادران یوسف وارد شده است.

بنابر آنچه ذکر شد بر هر عاقل، لازم است که با دیده انصاف بنگرد، آیا بر وی جایز است به سوی این گونه أقاویل فاسده، و آراء دَنیه و رَدیه گرایش پیدا کند؟! و آیا دیگر مُکَلَّفی باقی می‌ماند که منقاد و مطیع قبول قول کسی گردد که در تمام مدّت عمرش تا زمان نبوّتش با او کار فاحشه بجا آورده باشند؟! و آیا به گفتار چنین کسی حجّت برای خلایق اثبات می‌شود؟!

بدان که بحث با أشاعره در این باب ساقط است. چون وقتی با آنان در این امور

بحث گردد گفتار ناروا و ناسزا را به کار می‌برند. زیرا ایشان تعذیب مکلَّفی را بر عدم فعل مأمورٌ به از جانب خدای تعالی بدون علم وی به امر الهی، و بدون ارسال رسولی به سوی او جایز می‌دانند، و به این بس نمی‌کنند که در صورت امتثال امر خداوند نیز تعذیب او را جایز می‌شمارند.

آنان می‌گویند: جمیع قبائح از نزد خداست، و هر چه در عالم وجود به وقوع پیوندد فعل خداست و نیکوست. چون آنچه که در خارج به وقوع پیوسته است نیکو می‌باشد، و زشت و نازیبا آن چیزی است که تحقق خارجی ندارد.

این صفات زشت و نکوهیده در پیغمبر و پدر و مادرش، نیکوست چون خداوند متعال واقع ساخته است. پس در این صورت در بعثت پیامبری به اعتبار این صفات، کدام مانعی جلوگیر می‌شود؟!

چگونه برای أشاعره امکان دارد کفر پیغمبر را منع کنند با وجودی که کفر او از خداست و هر چه را که خدا بجا آورد زیباست؟! و همچنین انواع معاصی دگر؟ و چگونه برای آنها با وجود این مذهبشان امکان دارد که راهی برای تنزیه پیغمبران

گشایند؟!

نَعُوذُ بِاللَه از مذهبی که انسان را ایصال نماید به تحسین کفر، و به تقبیح ایمان، و جواز بعثت آن کس که جمیع رذائل و سَقَطَات در او گرد آمده است.

و دانستی که أشاعره در این باب، انکار ضروریات را نموده‌اند.[1]

****

باید دانست: جمیع فقهاء اربعه و روساء أشاعره و معتزله از شاگردان و تربیت‌شدگان مدرس و مکتب حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بوده‌اند که بدون واسطه و یا با واسطه از وجودش بهره‌مند گردیده‌اند. غایة الامر پس از آنکه خود را صاحب علم و درایت یافتند، و بوی استقلال به مشامشان رسید، انحرافات عقیدتی و یا

[1] «نهج الحقّ و کشف الصّدق» ص ۱۵۸ تا ص ۱۶۳.

فکری و یا عملی پیدا کردند.

و این مسأله بسیار شایان دقّت است که چگونه آن امام هُمام تنها حامی لوای شریعت و علم و طریقت و درایت بوده است. و نه تنها بار شیعه بلکه بار جمیع مسلمانان و گرانی تحمّل أعباء نبوّت مصطفوی و ولایت مرتضوی بر دوش پر برکتش حمل گردیده، بلکه همه عالم و جمیع مکاتب علم و دانش از وجود مبارکش مستفیض گشته‌اند.

علوم فقهای اربعه عامّه به امام صادق علیه السّلام منتهی می‌شود

علّامه حِلّی ـ رضوان الله علیه ـ در باب ارجاع جمیع علوم به حضرت أمیر المؤمنین ـ علیه أفضل صلوات المصلّین الی یوم الدِّین ـ می‌فرماید:

و امّا راجع به فقه، جمیع فقهاء رجوعشان به او می‌باشد. امَّا طائفه امامیه پس این امر درباره ایشان ظاهر است. زیرا علمشان را از وی و از اولاد وی علیهم‌السّلام أخذ کرده‌اند.

و امَّا غیر امامیه پس آنان نیز چنین می‌باشند. زیرا اصحاب ابو حنیفه مانند ابو یوسف، و محمد بن حسن شیبانی، و زُفَر به جهت آن است که علمشان

را از ابوحنیفه اخذ کرده‌اند (و ابوحنیفه شاگرد حضرت بوده است).

و شافعی بر محمد بن حسن شیبانی، و بر مالک بن أنس قرائت کرده است و فقهش به آن دو نفر رجوع می‌کند.

و اما احمد بن حنبل پس بر شافعی قرائت نموده است و فقهش به وی ارجاع دارد، و فقه شافعی راجع می‌گردد به ابوحنیفه، و ابوحنیفه بر حضرت صادق علیه السّلام قرائت نموده است و امام صادق علیه السّلام بر امام باقر علیه السّلام، و امام باقر علیه السّلام بر امام زین العابدین علیه السّلام و زین العابدین علیه السّلام بر پدرش علیه السّلام، و پدرش علیه السّلام بر علی علیه السّلام قرائت نموده است.

و اما مالِک، او بر ربیعة الرَّأی قرائت کرده، و ربیعه بر عِکْرِمه، و عکرمه بر عبد الله بن عباس، و عبدالله بن عباس شاگرد علی ـ علیه و آله الصّلاة و السّلام ـ بوده است.

و اما علم کلام پس علی، اصل آن است و از خطبه‌های وی مردم استفاده کرده‌اند. و جمیع مردم تلامذه او می‌باشند. به جهت آنکه معتزله منتسب می‌شوند به واصِل بن عطاء زیرا که وی أرشد و اکبر گروه معتزله است. و او شاگرد ابو هاشم عبد الله بن محمد بن حَنَفِیه بوده است. و ابو هاشم شاگرد پدرش، و پدرش شاگرد علی علیه السّلام بوده است.

و أشاعره شاگردان ابو الحسن علی بن أبی بِشر أشْعَری می‌باشند، و او شاگرد ابو علی جُبّائی است که او شیخی از مشایخ معتزله است[1].

❊ ❊❊

خطای احمد امین در حکم به اخذ شیعه از معتزله

احمد امین بک مصری پس از بحث مفصّل راجع به شیعه می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

شیعیان در بسیاری از مسائل اصول دین قائل به قول معتزله هستند. شیعه به مانند معتزله معتقد است که: صفات خداوند عین ذات اوست، و به آنکه

---

[1] «منهاج الکرامة» طبع سنگی عبد الرّحیم ص ۷۵ و ص ۷٦.

قرآن مخلوق است، و به آنکه کلام نفسی واقعیتی ندارد، و به منکر بودن رویت خدا با چشم ظاهر در دنیا و آخرت، همان طور که شیعه با معتزله موافقت دارند در حسن و قبح عقلی، و به قدرت بندگان و اختیارشان، و آنکه از خداوند فعل قبیح صادر نمی‌گردد، و آنکه افعال خداوند براساس عِلَل و أغراض و مصالح می‌باشد.

و من کتاب «یاقوت» ابو إسحق ابراهیم بن نوبخت را که از قدماء متکلّمین شیعه امامیه است خواندم، و دیدم گویا من دارم کتابی از اصول معتزله را می‌خوانم مگر در مسائل معدودی،[1] مثل فصل أخیر آن که در امامت است، و مثل امامت علی و امامت یازده نفر پس از وی.

و لیکن کدام یک از این دو گروه از یکدیگر اخذ نموده اند؟ بعضی از شیعه چنان

---

[1] در پاورقی آورده است: این کتاب، نسخه خطّی و نادر است که دوستم استاد: ابو عبد الله زنجانی به من هدیه کرد.

می‌دانند که: معتزله از ایشان اخذ نموده‌اند، و معتقدند که: واصِل بن عطاء رئیس معتزله در محضر امام جعفر صادق شاگردی نموده است. اما من ترجیح می‌دهم که: شیعه هستند که تعالیمشان را از معتزله أخذ کرده‌اند. تتبّع و تفحّص از مبدأ نشو و نمای مذهب اعتزال ما را بدین مسأله رهبری می‌کند.

زید بن علی زعیم فرقه شیعه زیدیه که شیعیان زیدیه بدو انتساب دارند شاگرد واصل بوده است. و جعفر هم به عمویش زید متّصل می‌گردد.

ابو الفرج اصفهانی در «مقاتل الطالبیین» گوید:

رویه و داب جعفر بن محمد چنان بود که برای زید بن علی در وقت سوار شدن بر مرکب، رکاب می‌گرفت، و چون بر فراز زین قرار می‌گرفت: لباسهایش را منظّم و مرتّب می‌نمود.[1] بنابراین اگر آنچه را که شهرستانی و غیره از شاگردی زید در برابر واصِل بیان کرده‌اند درست باشد، چندان با عقل جور در نمی‌آید که واصِل شاگرد جعفر بوده باشد.

و بسیاری از معتزله بوده‌اند که شیعی مذهب

---

[1] «مقاتل الطالبیّین» ص ۹۳.

بوده‌اند. بنابراین ظاهر آن است که از طریق ایشان اصول معتزله به شیعه راه یافته است.[1]

این قضاوت احمد امین، نادرست است و از جنبه سرکشی و عِناد با شیعه برخاسته است. جائی که مورّخین گفته‌اند: واصِل بن عطا در مدرس حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام حاضر می‌شد، و از علوم وی بهره‌مند می‌گردید، سپس آن را رها کرد و برای خود مجلس مستقلّی تشکیل داد، دیگر جای این توهّم بی مورد است.

خصوصاً با علم غزیر، و فکر واسع حضرت امام علیه السّلام، کجا می‌تواند حضرت زید با علوم سرشاری که داشت معلّم حضرت گردد؟ غایة الامر چون اوّلًا سنّ زید از حضرت امام جعفر بیشتر بود، و ثانیاً زید عموی حضرت بود، و عمو در منزلت و مکانت پدر است، لهذا فَرْط احترام حضرت به او منافات با عظمت علم امام در

---

[1] «ضُحَى الإسْلام»، ج ۳ ص ۲۶۷ و ص ۲۶۸.

برابر زید و نسبت به او ندارد.

همه می‌دانند: علوم حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام از پدرشان حضرت امام محمد باقر علیه السّلام، و آن از حضرت امام سید السّاجدین، و آن از پدرانشان حضرت امام حسن[1] و امام حسین علیهما السلام، و علم آن دو از حضرت أمیر المؤمنین ـ علیه الصّلاة و السّلام ـ اخذ شده است.

این مکتب، مکتب واحد و متّحد و منسجم و غیر قابل انفکاک و شکاف بوده است. آن مطالب دقیقه و عمیقه از اسرار توحید و حقیقت لبِّ معرفت که در عبارات حضرت و در سخنان پدرشان، و در لابلای ادعیه عالیه صحیفه کامله سجّادیه، و در خطب مولی الموالی أمیر المؤمنین ـ علیهم جمیعاً سلام الله و صلوات ملائکته المقرّبین ـ وجود دارد،

---

[1] حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام در سنه پنجاهم هجری به سمّ جُعْدَه دختر اشعث بن قیس (زوجه حضرت) شهید شده‌اند. و چون در واقعه طفّ که در سنه شصتم هجری صورت گرفت، عمر حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام بیست و سه سال بوده است بنابر این حضرت سجاد سیزده سال از حیات عمّشان: حضرت امام حسن مجتبی را ادراک نموده‌اند. و این مقدار مقداری است که طفل به خوبی می‌تواند از علوم بهره‌مند گردد.

به خواب واصِل بن عَطاء هم نیامده است. چقدر بی‌انصافی است که خرمهره را با فیروزه، و زُجاجه را با لعل درخشان بدخشان هم میزان کنند!!

مگر عبارات و سخنان واصِل بن عَطا در دست نیست؟! شما آن را با یکی از کلمات حضرت و سایر حضرات مقایسه کنید تا ببینید بوئی از آن اسرار خفیه توحیدیه، و مطالب عالیه عرفانیه چه در توحید، و چه در عدل، و چه در سایر امور مشترکه میان شیعه و معتزله به مشام واصِل نرسیده است!

اشتباه احمد امین در تاریخ و کتابشناسی

آری دکتر احمد امین در دو کتاب خود: «فجر الإسلام» و «ضُحَی الإسلام» درباره معرفی شیعه و تشیع، ظلم فراوان کرده است، و نسبتهای ناروا و نادرستی که به آنان داده است از یک مرد مورّخ و محقّق قبیح می‌باشد. وی بدون مطالعه اندرون کتب

شیعه، از فراز بام خانه خواسته است محتویات خانه را بررسی کند و حکم کند. خرابکاریهای وی بر محقّقان عالم روشن گردیده است.

احمد امین در کتاب «یوم الإسلام» که در خاتمه عمرش تصنیف کرده است، به بسیاری از مطالب مُمَوَّهه و مُشَوَّهه خود متوجه شده و آنها را ترمیم کرده است. و در حقیقت کتاب «یوم الإسلام» وی توبه نامه‌ای است از مطالب ناصحیح و قضاوتهای نادرستی که راجع به شیعه در کتب پیشین خود ـ استطراداً ـ نموده است.[1]

در جائی که می‌بینیم: احمد امین به قدری در تاریخ کُنْد و ضعیف است که با این همه قضاوتها و حکمها درباره زید، هنوز وجود خارجی وی را نشناخته، و زیدی به نام و نسبت زید بن علی بن الحسین نمی‌داند و نمی‌فهمد، و در کتاب «فجر الإسلام» خود گوید:

فَالزّیدیة أتباع زید بن حسن بن علی بن الحسین

---

[1] درباره عدول احمد امین از اتّهامات به شیعه، ما در ج ١٤ از امام‌شناسی ضمن درسهای ١٩٦ تا ٢٠٠ بحث نموده‌ایم.

بن علی بن ابی طالب.[1]

«زیدیه پیروان زید بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن أبی طالب می‌باشند.»

و در جائی که کتاب «سِرُّ الْعالَمَین» غزالی را ندیده و نشناخته است و به نام کتاب «سِرُّ الْعارِفین»[2] ساخته شیعه و منسوب به غزالی می‌دهد، کجا توقع داریم که بتواند در احکامش مصیب و در قضاوتهایش نسبت به شیعه و تشیع راه صحیحی را بپیماید؟!

از همه این مسائل مهم‌تر آن است که: این دکترها و پرفسورهای تاریخ و ادبیات و فلسفه و علم الاجتماع دانشکده دیده و فرنگ رفته، طبق تعلیم و تربیت معلمانشان: مستشرقین و غیره می‌خواهند علوم إلهیه را به علوم ذهنیه و تفکریه قیاس کنند، و مبدأ و منشأ رابطه انسانی و تعلیم خارجی را برای آن درست نمایند.

---

[1] «فجر الاسلام» ص ۲۷۲.

[2] «فجر الاسلام» ص ۲۷۵.

آنان از علوم إلهامیه و لدنیه أبداً خبری ندارند، و هنگامی که به علوم رسول اللَه می‌رسند در پی آن می‌گردند که: محمد (صلّی اللَه علیه و آله و سلّم) علمش را از چه کسی اخذ کرد؟!

و چون نه وحی را می‌دانند، و نه جبرائیل، و نه روح الامین، و نه جذبات ربّانیه سبحانیه، و نه حالات توحیدیه و کیفیت تلقّی وحی را از عالم بالا، ناچار به گفتار مزخرف و سخن پریشان و یاوه‌گوئی متوسّل می‌گردند که: لا بدّ باید پیامبر علمش را از فلان راهب مسیحی و یا فلان عالم تِلْمود خوانده یهودی اخذ کرده باشد؟! ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟!

از اینجاست که ما نسبت بدین طرز علوم سطحی و کتابی ارج نمی‌نهیم، و أساتید و دکترهای آنان را عامی و بدون عمق می‌دانیم. زیرا دروس حوزوی است که مرد را موشکاف و پیگیر و متفحّص بار می‌آورد. و دیده‌ایم و می‌بینیم: أمثال دکتر احمد امین‌ها با ضخامت تألیفات خود دردی را از جامعه بر نداشته‌اند، و جز ایجاد اختلاف که مایه

نفوس امّاره آنهاست گلی بر سبد جامعه ننهاده‌اند.

باری از این‌گونه تعصّبها که هنوز إعمال می‌شود، و چهره حق پوشیده می‌گردد، دیگر ما تعجّبی نداریم از زمان خود حضرت ولیّ الله المطلق و استاد الکلّ فی الکل امام به حقّ ناطِق: جعفر بن محمّد الصّادق ـ علیه و علی آبائه الاکرمین و أولاده الاطیبین أفضل صلوات الله و صلوات أنبیائه المرسلین و ملائکته المقرّبین ـ که چگونه همان طور که دیدیم و بیان نمودیم خانه حضرت را قُرُق می‌کنند و از تردّد و رفت و آمد باز می‌دارند، و در حقیقت محبوس به حبس نظر می‌نمایند با انکه علمش آفاق را فرا گرفته است، و زهدش به کره قمر رسیده است، و بی اعتنائی به دنیا و ریاستش هم مورد قبول دشمنان خود او از ابو جعفر منصور دوانیقی و غیره گردیده است، مع‌ذلک چون بنیاد وجود واقعی وی مزاحم با سلطنت کسروی منصور و جَبَروتیت فرعونی اوست در برابر او برای اطفاء نور وجود او سرمایه گذاریها می‌نمایند، و لیره‌های طلا افشان می‌کنند و درست مقارن امامت آن حضرت و زندانی

بودن فرزندش موسی بن جعفر علیهما السلام توأم با

در بدری و ناکامی در

سیاهچالهای زندان بغداد و بالأخره شهادت هر دو تن به واسطه سمٍّ جانکاه، امر می‌کنند تا مالِک بن أنس، کتاب مسأله (توضیح المسائل وقت) بنویسد تا آن را با اجبار و اکراه در تمام جهان انتشار دهند.

جریان نگارش کتاب موطّأ مالک

ما درباره این کتاب مسأله درباری که به امر منصور صورت گرفت فقط به آنچه که ابن قُتَیبَه دینوری در کتاب «الإمامة و السِّیاسة» ذکر نموده است اکتفا می‌کنیم و شاید با توجّه و دقت به خصوصیات امر، مسائل دگری أیضاً در پیرامون آن برای خواننده گرامی روشن گردد:

ابن قُتَیبه گوید: در ابتدای عهد ابو جعفر منصور دوانیقی در مدینه هیجانی رخ داد. منصور پسر عمویش جعفر بن سلیمان را برانگیخت تا فتنه و هیجان را خاموش کند، و از مردم برای خلافتش مجدّداً بیعت بگیرد. وی وارد مدینه شد و برای مخالفین آتشی سخت برافروخت، و شدَّت و غلظت نمود، و بر جمیع کسانی که با سلطنت آنان مخالفت داشتند غلبه جست، و مردم را به بیعت فراخواند.

و چون مالك بن أنَس دارای منزلت فقهی بود بر او رشگ بردند و نزد جعفر بن سلیمان سعایت نمودند که وی فتوی داده است: چون تو مردم را با اکراه بر بیعت دعوت کرده‌ای، سوگندهای آنها بر بیعت استوار نیست، و برای ایشان الزامی نمی‌آورد تا آن را نگه دارند! و چنین معتقد بودند که: او برای جمیع اهل مدینه بدین فتوی گویا بوده است به واسطه حدیثی که از پیغمبر صلی اللَه علیه وآله و سلّم روایت نموده است که: وی گفته است: رُفِعَ عَنْ امَّتِیَ الْخَطَأُ وَ النِّسْیانُ وَ مَا أُکرِهُوا عَلَیهِ. «خطا و فراموشی و کارهائی که امَّت من از روی اکراه انجام دهند، مؤاخذه و عذاب ندارد.»

این امر بر جعفر گران آمد، و موجب نگرانی وی گردید و ترسید از آنکه مبادا ریسمان بیعتی که محکم نموده است گسیخته گردد، و تصمیم گرفت تا مبادرت کند تا درباره مالک کاری را انجام دهد که خداوند او را از آن در عافیت قرار داده بود، و به حیات مالک بر مسلمانان نعمت نهاده بود.

به جعفر گفتند: تصمیمی درباره وی مگیر، زیرا او گرامی‌ترین مردم است نزد

امیرمؤمنان (منصور) و از همه مردم نزد او پسندیده‌تر و برگزیده‌تر است. او به تو ضرری نمی‌رساند. و بدون أمریه منصور راجع به او نظریه‌ای اتّخاذ مکن، تا آنکه از او عملی سر زند که نزد ما اهل مدینه مستحقّ عقوبت شود.

لهذا جعفر بن سلیمان بعضی از مَحْرمانِ اسرارِ مالک را که وی از جانب او هراسی نداشت برانگیخت تا نزد او رود و از سوگندهائی که مردم مدینه بر بیعت خورده‌اند استفتاء و پرسش نماید.

مالک از جهت اطمینانی که به او داشت فتوی داد که: آن سوگندها باطل است. مالک نمی‌فهمید که: این سائل، جاسوس مخفی و فرستاده جعفر بن سلیمان است. بنابراین مالک را با هَتْکِ حرمت و با حالت ذلّت نزد او آوردند و او فرمان داد تا به وی هفتاد ضربه شلّاق زدند. چون هیجان مدینه آرام گرفت و امر بیعت پایان پذیرفت درد تازیانه‌ها در مالک ظهور کرد تا او را در بستر بیماری انداخت.

ابو جعفر منصور از تازیانه مالك ناراحت می‌گردد

هنگامی که خبر ضرب مالک بن أَنَس به

منصور رسید، و کاری که جعفر بن سلیمان با او انجام داد به سَمْعش واصِل گردید این مسأله را بسیار بزرگ شمرد، و بدان خشنود نشد و شدیداً ردّ و انکار کرد. و نامه عزل جعفر بن سلیمان را از حکومت مدینه نوشت، و امر کرد تا او را بر روی شتر با جهاز نامناسب به بغداد گسیل دارند. و مردی از بنی مخزوم را که از طائفه قریش بود به ولایت مدینه نصب نمود. و آن مرد به دین و عقل و احتیاط و ذکاوت موصوف بود، و این در شهر رمضان سنه یکصد و شصت و یک بود.

منصور دوانیقی به مالِک بن أَنَس نامه‌ای نگاشت و وی را به بغداد طلبید. امَّا مالک إبا کرد و به منصور عذر خود را نوشت، و از وی استعفا خواست، و به بعضی أعذار متعذّر شد. لهذا منصور به او نوشت تا در سال آینده إنْشاءَ الله وی را در موسم عامّ حج ملاقات کند. زیرا او عازم حجِّ بیت الله الحرام در آن سال می‌باشد.

ملاقات مالک با منصور دوانیقی در منی

دخول مالك بر أبو جعفر منصور در زمین مِنی

و ذکر کرده‌اند که: مالک در سنه یکصد و شصت و سه حج نمود، و با ابو جعفر منصور در ایام مِنی در سرزمین مِنی ملاقات کرد. و چنین آورده‌اند که مطرق که از بزرگان اصحاب مالک بوده است گفته است که مالک به من گفت: چون به منی رسیدم به طرف سُرادقات (خیمه و خرگاه) منصور روان شدم و اذن طلبیدم، و به من اذن داده شد، و سپس از ناحیه خود منصور اذن مخصوص برایم آمد و مرا داخل نمودند. من به اذن دهنده گفتم: هنگامی که مرا به قبّه‌ای بردی که در آن امیرمؤمنان می‌باشد به من اطّلاع بده!

راهنما و اذن دهنده مرا از خیمه و خرگاهی به خیمه و خرگاه دگری می‌برد، و از قبّه‌ای به قبّه دگر مرور می‌داد که در تمامی آنها اصناف مختلفی از مردان بودند که در دستهایشان شمشیرهای کشیده بود و در آن خیمه‌ها شتران مهیای کشتار و قربانی بپا ایستاده بودند، تا رسیدیم به محلّی که راهنما به من گفت: او در آن قبّه است! این بگفت و مرا واگذارد

و از من دور شد.

من به راه افتادم تا رسیدم به قبّه‌ای که وی در آن بود. در این حال او از جایگاه خود فرود آمد و در بساطی که پائین‌تر بود بنشست، و لباسهای ساده و اقتصادی که مناسب شأن مثل او نبود پوشیده بود به جهت تواضع دخول من بر او.

و با او در قبّه هیچ کس نبود مگر کسی که بر بالای سر او با شمشیر از غلاف بیرون آمده ایستاده بود.

وقتی من به او نزدیک شدم به من خوشامد گفت و مرا نزدیک خود خواند، پس از آن گفت: اینجا نزد من! من اشاره به جلوس در همان‌جا نمودم. گفت: اینجا! و پیوسته مرا نزدیک خود می‌نمود تا نزدیک خود نشانید به طوری که زانوی من به زانوی وی چسبید.

أوَّلین سخنی که منصور گفت آن بود که: وَ اللَهِ الَّذِی لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ای ابا عبد اللَه‌آن امر واقع شده به دستور من نبوده است، و پیش از انجام دادنش أصلًا اطّلاع نداشتم،

و بدان رضا ندادم هنگامی که برای من خبر آوردند (یعنی ضرب با تازیانه)!

مالک می‌گوید: من حمد خدای را بر هر حال بجای آوردم و بر رسول خدا صلّی الله علیه (و آله) درود فرستادم و سپس او را از امر بدین واقعه و رضای بدان مُنَزَّه دانستم.

پس از آن منصور گفت: ای ابو عبد اللَه! همیشه اهل دو حرم در خیر و سعادت می‌باشند مادامی‌که تو در میانشان می‌باشی! و من چنین می‌پندارم که: تو امان از عذاب و سَطْوَتِ قهر خداوندی هستی که بر آنان نازل گردد. خداوند به برکت وجود تو واقعه خطیری را از ایشان دور کرد! زیرا همان طور که می‌دانی: أهل مدینه از همه مردم به سوی فتنه‌ها شتابان‌ترند، و در برابر آنها ضعیف‌تر و ناتوان‌تر! قاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ؟[1]

و من امر کردم تا آن دشمن خدا را بر روی جهاز نامناسب شتر به بغداد بیاورند، و امر کردم تا

---

[1] آیه ٤، از سوره ٦٣: منافقون: «خداوند آنان را بکشد، چگونه و به کجا از حق انصراف داده می‌شوند؟!»

در جایگاه وی ضیق و تنگی اعمال دارند، و در اهانت و خواری او مبالغه نمایند. و چاره‌ای نیست مگر آنکه من به اضعاف مضاعفه، عقوبتی را که او بر تو وارد کرده است بر او وارد کنم!

مالِک می‌گوید: من گفتم: خدا امیرمؤمنان را عافیت دهد، و جا و منزلتش را بلند و گرامی گرداند! من از گناه وی به جهت قرابتش با رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم و سپس قرابتش با تو درگذشتم.

منصور گفت: خداوند تو را مورد غفران خود قرار دهد، و تو را صله فراوان بخشد!

مالک می‌گوید: در این حال منصور با من از علم و فقه به سخن پرداخت، و من او را أعلم مردم به موارد اجماع و اتّفاق، و به موارد اختلاف یافتم. آنچه را که برای

او روایت کرده بودند خوب حفظ داشت، و مسموعات خود را خوب نگهدار بود.

امر منصور به مالک در نوشتن کتاب فقه

سپس منصور به من گفت: ای أبو عبد اللَه! این علم را در کتاب قرار بده و تدوین کن! و از آن کتابهائی را تدوین نما! و تَجَنَّبْ شَدَائِدَ عَبْدِ اللَهِ بْنِ عُمَرَ وَ رُخَصَ عَبْدِ اللَهِ ابْنِ عَبَّاسٍ وَ شَوَاذَّ ابْنِ مَسْعُودٍ! وَ اقْصِدْ إِلَى أَوَاسِطِ الامُورِ، وَ مَا اجْتَمَعَ عَلَيهِ الائِمَّةُ وَ الصَّحَابَةُ رَضِيَ اللَهُ عَنْهُمْ.

«و از فتاوی سخت عبد الله بن عمر، و آسانی و ترخیصات عبد الله بن عباس، و فتاوی غیر مشهوره ابن مسعود، دوری گزین! و همتت و عزمت را به میانه روی در امور و در آنچه که أئمّه و صحابه ـ رضی الله عنهم ـ بر آن اجتماع و اتّفاق نموده‌اند، مصروف بدار!»

تا اینکه ما إنشاء الله مردم را تحمیل کنیم تا علمت و کتابهایت را فرا گیرند، و آن را در بلاد و شهرها منتشر سازیم، و با آنان پیمان و معاهده ببندیم تا مخالفتش را نکنند، و به غیر از آن حکم و قضاوت

ننمایند.

من به منصور گفتم: أصْلَحَ اللهُ الامِیرَ! أهل عراق علم ما را نمی‌پسندند، و رأی ما را در علمشان دخالت نمی‌دهند!

ابو جعفر منصور گفت: عِلمت بر آنان تحمیل می‌گردد، و سرهایشان با شمشیر از جا می‌پرد، و پشتهایشان با تازیانه‌ها پاره پاره می‌شود. تو در وضع و تدوین علم تعجیل کن!

در سال آینده إنشاء الله، محمد پسرم ملقّب به مهدی به مدینه خواهد آمد برای آنکه آن را از تو بشنود. بنابراین حتماً باید تو را در حالی مشاهده کند که از آن إنشاء الله فارغ شده باشی!

مالک می‌گوید: در همین أوانی که ما با او نشسته بودیم، ناگهان طفل خردسال او از قبّه‌ای واقع در پشت قبّه‌ای که ما در آن بودیم بیرون آمد. چون نظر کودک به من افتاد ترسید و به پشت و عقب رفت و جلو نیامد.

منصور به طفل گفت: جلو بیا یا حبیبی! این ابو عبد الله فقیه اهل حجاز می‌باشد!

پس از آن رو کرد به من و گفت: ای أبو عبد الله! آیا می‌دانی به چه سبب این کودک ترسید و جلو نیامد؟!

من گفتم: نه.

منصور گفت: وَ اللَهِ او نزدیکی مجلس تو را با من مُسْتَنْکَر شمرد، چرا که احدی غیر از تو را او هیچ گاه ندیده است که این طور قریب به من بنشیند. روی این علت به قهقرا و عقب رفت.

مالک می‌گوید: سپس امر کرد تا به من یک هزار دینار نقدینه طلا دادند، و لباس و خلعت عظیمی به من دادند، و یک هزار دینار هم امر کرد تا به پسرم دادند.

در این حال من از وی اجازه خروج خواستم. او هم اذن داد. من برخاستم و او با من وداع کرد و برای من دعا نمود. پس از این من پیاده به راه افتادم. خواجه حرم خود را به من رسانید و لباسها و خلعت‌ها را بر شانه من نهاد ـ و این است رسم خلعت و کِسْوَه که به کسی عطا می‌کنند، اگرچه قدر و منزلتش عظیم باشد، که با آن خلعتها به سوی مردم

بیرون می‌شود، سپس به غلامش می‌سپارد.

مالک می‌گوید: چون خواجه حرم کِسْوَت را بر روی دوشم افکند، من دوشم را خم کردم زیرا خوش نداشتم آنها را بر دوش داشته باشم. ابو جعفر منصور به خواجه حرم ندا کرد، ببر کسوت را خودت به منزلگاه ابو عبد الله برسان!

ورود مهدی پسر منصور به مَدینه

و ذکر نموده‌اند که: چون مالک بن أنس شروع کرد در تدوین کتابهایش و در نهادن و قرار دادن علم در دفاتر و کتب، مهدی پسر ابو جعفر منصور بر مالک وارد شد و از انجام دادن آنچه که پدرش به وی امر کرده بود پرسش نمود. مالک کتبی را نزد او آورد که آنها کتب «مُوَطَّأ» بودند. مهدی امر کرد تا آنها را استنساخ نمودند، و بر مالک قرائت کردند. چون قرائتش خاتمه یافت امر کرد تا به مالک ده هزار دینار طلا، و به پسرش یک هزار دینار طلا بدادند.

ابن قتیبه مطلب را از جهت تاریخ راجع به مرگ ابو جعفر منصور و استخلاف مهدی و راجع به استخلاف هارون الرَّشید ادامه می‌دهد تا می‌رسد به ورود هارون به مدینه و می‌گوید:

رد فقهای حجاز و عراق بر موطّأ مالک

قُدوم هارون الرَّشید به مدینه

ذکر کرده‌اند که در سنه یکصد و هفتاد و چهار هارون به عزم حجّ بیت الله الحرام به سوی مکّه رهسپار شد. اوَّل در مدینه برای زیارت قبر پیغمبر اکرم صلّی الله علیه (و آله) بار رحیل افکند، و فرستاد به سوی مالک بن انس تا نزد او آمد و کتاب «مُوَطَّأ» را از وی استماع نمود. و در آن هنگام فقهای حجاز و عراق و شام و یمن در محضر هارون بودند. و هیچ یک از آنان نبود مگر اینکه با رشید در موسم حضور یافت، و هارون از ایشان استماع حدیث کرد، و ایشان از مالِک، کتاب «مُوَطَّأ» را که وضع و تدوین کرده بود استماع نمودند. و در آن روز قرائت کننده کتاب «مُوَطَّأ» حبیب کاتب رشید بوده. وقتی که حبیب قرائت آن را به پایان برد هارون به فقهای

حجاز و عراق گفت: آیا شما از این علمی که بر شما خوانده شد چیزی را ناروا و منکَر دیدید؟! گفتند: ما ابداً از آنچه ذکر شد ناروا و مستنکر مشاهده ننمودیم مگر آنچه را که در امر خونخواهی و خونریزی درباره قتل، مالک در «موطّأ» بیان کرده است. زیرا آنچه وی ذکر نموده است از چیزهائی است که نارواتر و منکرتر و باطل‌تر از آن در مقام علم شنیده نشده است:

«مردی می‌گوید: فلان کس مرا کشت، گفتارش قبول می‌شود، و اولیای وی بر علیه قاتل پنجاه عدد سوگند یاد می‌کنند، آنگاه مُتَّهَم به قتل را می‌کشند. شاید اولیای مقتول در واقعه حاضر نبوده‌اند، و شاید أولیاء وی در شهر نبوده‌اند. در این صورت سوگندی به آنها عرضه داشته می‌شود که حَنْثٌ فِی الایَمانِ (قسمهای دروغ که موجب کفّاره می‌شود) خواهد گردید.

این از یک ناحیه، اما از ناحیه دیگر پذیرش و قبول گفتار مردی است درباره غیر

او. و این قول درباره رُبْع دانق که ادعا کند پذیرفته نمی‌شود مگر به اقامه بَینَه.

این حکم از مالِک، ضلال محض است، به علت آنکه رسول خدا صلّی الله علیه (و آله) در حدیث صحیح السَّندی که ابن عبّاس آن را روایت نموده فرموده است:

لَوْ یعْطَی النَّاسُ بِدَعْوَاهُمْ لَادَّعَی نَاسٌ دِمَاءَ قَوْمٍ وَ أمْوَالَهُمْ، وَ لَکنَّ الْبَینَةَ عَلَی الْمُدَّعِی، وَ الْیمِینَ عَلَی مَنْ أنْکرَ.

«اگر طبق ادّعای مردم بدیشان داده می‌شد آنچه را که می‌خواستند، هر آینه مردمی خونهای قومی را و اموال ایشان را مدّعی می‌گشتند، و لیکن بر عهده شخص مدّعی است که اقامه بینه نماید، و بر عهده شخص منکر است که سوگند یاد کند!»

رشید گفت: وای بر شما! در کتاب خداوند است قضیه‌ای که تصدیق این حکم را بکند، و من خیال نمی‌کنم که ابو عبد الله این حکم را از غیر کتاب الله أخذ کرده باشد. شما از او پی‌جوئی کنید تا حقّ مطلب به ثبوت رسد!

هارون فرستاد دنبال مالِک، و وی آمد و هارون به او گفت: ای ابو عبد الله! این اصحاب ما که ملاحظه می‌کنی همگی متّفقند بر انکار کرد تو راجع به آنچه که در مُوَطَّأت از حکم خونخواهی و خونریزی بیان کرده‌ای که: در این باب تصدیق گفتار مدّعی را نموده‌ای، در صورتی که تو و ایشان همگی می‌دانید بطلان ادّعای کسی را که بر دیگری یک دانق از مال را ادّعا کند مگر به قیام بینه! تو برای این قوم حجّت خود را توضیح بده، و ایشان را از حقیقت حکم آگاه گردان! و بدان که من هم با تو هستم در اقامه دلیل بر علیه آنان! زیرا که من پس از امیرمؤمنان[1] کسی را در میان امَّت أعلم از تو نمی‌دانم!

دفاع مالک از فتوای خود درباره قسامه

مالک گفت: از آنچه که قَسَامَه (پنجاه قسم از ناحیه مدَّعی) را تصدیق می‌کند قضیه‌ای است که درباره قتل و طلب خون مقتول در کتاب خدا راجع به بنی اسرائیل

[1] یعنی خود من که خود را امیرمؤمنان می‌دانم.

وارد است: خداوند عزّ و جلّ می گوید: ﴿اضْرِبُوهُ بِبَعْضِها﴾.[1]

بنی اسرائیل، بقره را ذبح کردند، و پس از آن، آن شخص مقتول را به بعضی از اعضای آن زدند، مرد کشته شده زنده شد و تکلّم نمود و گفت: فلان کس مرا کشته است. و حضرت موسی (علی نبینا و آله و) علیه السلام به واسطه گفتار مقتول قاتل را کشت. و این است حکم تورات که فِیها هُدیً وَ نُورٌ یَحْکُمُ بِهَا النَّبِیُّونَ الَّذِینَ أَسْلَمُوا.[2] «در آن هدایت و نور است که بدان پیامبران که اسلام آورده‌اند حکم می‌نمایند.»

الَّذِین أَسْلَمُوا عبارتند از محمد صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم و اصحاب وی. و رسول اکرم صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم به طور حتمی طبق حکم تورات حکم فرموده است درباره مرد یهودی که زنا کرده بود، و او را رسول اللَه رجم کرد (سنگسار نمود).

و انس بن مالک ذکر نموده است که: یک نفر

---

[1] آیه ۷۳، از سوره ۲: بقره: فَقُلْنا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِها.

[2] آیه ٤٤، از سوره ۵: مائده: یَحْکمُ بِهَا النَّبِیُّونَ الَّذِینَ أَسْلَمُوا لِلَّذِینَ هادُوا.

مرد یهودی، یک زن از زنان انصار را در بعضی از کریوه‌های کوههای مدینه دید که با خود زینت‌هائی از نقره و چند درهم قیمتی دارد. آن زینت‌ها را از او بستاند و سرش را در میان دو قطعه سنگ بکوفت.

هنگامی به آن زن رسیدند که رمقی از جانش باقی مانده بود. یهود آن ناحیه مدینه بدین امر متّهم شدند. یهود را آوردند و یکایکشان را بر آن زن عرضه داشتند و او چیزی نمی‌گفت تا آنکه همان کس را آوردند که وی را کشته بود. زن او را شناخت و چون به او گفتند: این تو را کشته است؟! با سرش اشاره کرد: که آری! رسول خدا امر کرد تا سر مرد یهودی را میان دو قطعه سنگ بکوفتند.

بنابراین ای امیرمؤمنان! این است حکم دماء و خونهائی که از مقتولین ریخته می‌گردد، و قَسَامَه هم سنَّتی است از رسول خدا صلّی الله علیه (و آله) و سلّم و از خلفای وی که قائم است و جوابگوی این امر می‌باشد.

بدین حجّت و استدلال مالک همگی قانع شدند، و به گفتارش رضا دادند، و روایتش را تصدیق نمودند، و آن تأویلی را که از قرآن کریم آورده بود پذیرفتند.

سپس مالک گفت: ای امیرمؤمنان! پدرت به نزد من فرستاد و حضورش آمدم به همان گونه که تو به نزد من فرستادی، و با وی حدیث گفتم همان طور که با تو سخن گفتم در شأن اهل مدینه و درباره شکیبائی و صبرشان در برابر بلایا و شدّت ایام و گرانی قیمتها، که بر همه اینها صبر می‌نمایند به جهت اختیار جوار قبر رسول الله صلی الله علیه (و آله) و سلّم!

هارون گفت: آن مرد پدر من بود، و من پسر او می‌باشم و اینك بجا می‌آورم آنچه را که او بجا آورد، و امر می‌کنم که به اهل مدینه ده خانه[1] (عَشَرَةُ أبْياتٍ) مال بدهند، دو چندان مقداری که پدرم: مهدی امر نموده بود.

---

[1] یک خانه مال (بیت مال) معادل است با پانصد هزار درهم.

مباحثه مغیره مخزومی شاگرد مالک با ابو یوسف قاضی

در این سفر ابو یوسف قاضی با هارون بود. ابو یوسف از هارون تقاضا نمود تا در مجلسی میان او و میان مالک جمع کنند تا در مسائلی از فقه با او گفتگو کند.

هارون الرَّشید به مالک گفت: ای أبا عبد الله با او تکلّم کن!

مالک خود را برتر دید از آنکه با وی به سخن درآید، و به دماغش برخورد، و به هارون گفت: از میان تلامذه ما از جوانان قریش کسانی یافت می‌شوند که حاجت امیرمؤمنان را برآورند، و در بحث بر رقیب غالب گردند و حجّتش را درهم شکنند!

چون مالک نسبت این امر را به قریش داد هارون مسرور شد و گفت: کیست آن شخص؟!

مالک گفت: مغیرة بن عبد الرحمن مَخْزُومی.

هارون فرستاد تا او را احضار کردند و او به ابو یوسف گفت: هر چه در نظرت آید از من بپرس که من پاسخش را بدهم!

ابو یوسف گفت: ای امیرمؤمنان! این جماعت یعنی مالِک و اصحابش به غیر

آنچه کتابُ الله وارد شده است حکم می‌کنند.

زیرا خدای عزّ و جلّ می‌گوید:

وَ أَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ.[1]

«برای شهادت دو نفر از صاحبان عدالت و وثاقت را از میانتان برگزینید!» و نیز می‌گوید:

وَ اسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجالِكُمْ.[2]

«شما دو نفر مرد از مردانتان را برای تحمّل شهادت برگزینید!»

و این جماعت به شاهد و قسم هم اکتفا می‌کنند، و گوش فرا نمی‌دهند که خداوند متعال فقط دو نفر شاهد را ذکر نموده است، و چهار نفر شاهد را ذکر فرموده است.[3] و از پیامبر صلّی الله علیه (و آله) و سلّم چنان حدیثی به صحّت نرسیده است که به شاهد و سوگند اکتفا کرده باشد.

و این حدیث براساس روایت سُهَیل از ابو صالح از پدرش دَوَران دارد. امَّا چون سهیل نسبت

---

[1] آیه ۲، از سوره ٦٥: طلاق.

[2] آیه ۲۸۲، از سوره ۲: بقره.

[3] آیه ٤، از سوره ٢٤: نور: وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانِينَ جَلْدَةً.

روایت را بدین گونه حدیث کرده و گفته است: حدیث کرد برای من ربیعة از أبو هریره که رسول اکرم صلّی الله علیه (و آله) و سلّم با «یمین و شاهد» حکم فرموده است لهذا چون آن را سهیل نسبت به غیر داده است خبر باطل می‌گردد و اصلش ثابت می‌ماند، بنابراین مجالی برای ذکر آن دیگر نمی‌ماند.

مغیره گفت: رسول خدا صلّی الله علیه (و آله) و سلّم بدان حکم کرد، و علی در کوفه بدان حکم کرد.

أبو یوسف گفت: من با تو به قرآن احتجاج می‌کنم، و تو با من به کارهای مردم احتجاج می‌نمائی، آیا تو می‌خواهی به من این مطالب را بشناسانی؟! و به آنچه علی و غیر او حکم کرده‌اند تنازل کنی؟!

مغیره گفت: بنابراین آیا تو به پیامبری که با «شاهد و قَسَم» حکم کرده است کافر هستی و یا به وی ایمان داری؟! أبو یوسف ساکت شد، و مغیره بر او غالب آمد. هارون خوشحال شد و امر کرد تا به مغیره هزار دینار دادند. و پس از آن فرستاد و مالک را طلبید و به او گفت: رأی تو درباره این منبر چیست؟! چون من اراده کرده‌ام تا آن زیادتی‌هائی را که معاویة بن أبی سفیان در آن وارد کرده است از آن بیرون بکشم، و آن را به همان منبر سه پله‌ای که در زمان رسول الله بوده است برگردانم!

مالک گفت: ای امیرمؤمنان این کار را مکن! زیرا که آن از چوبی ضعیف می‌باشد، و میخها آن را شکافته است. اگر تو آن را بشکنی، و از نو بسازی تکّه تکّه می‌گردد و اکثر آن از بین می‌رود.

و علاوه بر این، ای امیرمؤمنان اگر تو آن را به منبر سه پله‌ای عودت دهی، من ایمن نمی‌باشم که آن را از مدینه به جای دیگر انتقال دهند! پس از تو یک نفر می‌آید و می‌گوید و یا به وی گفته می‌شود: سزاوار است که منبر رسول خدا صلّی الله علیه (و آله) و سلّم همیشه با تو همراه باشد، هر کجا که تو

باشی آن هم بوده باشد، به جهت آنکه منبر از برای خلیفه است. و در آن صورت آن را از مدینه منتقل نمایند، همان طور که جمیع آثار رسول خدا را که در مدینه بوده است منتقل کرده‌اند. و الآن من سراغ ندارم از آثار رسول خدا از نَعْل (کفش پا) و مو، و فراش، و عَصا و قَدَح و نه چیز دیگری را که از آن آثار در مدینه بوده است مگر آنکه به جای دگر انتقال داده‌اند.

هارون الرَّشید سخن مالک را پذیرفت و به رأی مالک بن أَنَس از تصمیم خود برگشت و آن قضیه موجب رحمت خدا بر اهل مدینه گردید، و موجب تثبیت منبر رسول اکرم صلّی الله علیه (و آله) و سلّم در میانشان شد.[1]

باری اگر ابو جعفر منصور اراده داشت در تدوین حدیث و سنَّت عملیه، مردم را به اصل اسلام گرایش دهد، باید به مالک بن انس امر کند تا آنچه را

---

[1] کتاب «الإمامة و السّیاسة» معروف به «تاریخ الخلفاء». تألیف ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه دینوری متولد در سنه ۲۱۳ و متوفی در سنه ۲۷٦ جلد دوم از طبع مطبعه الامة بدرب شغلان مصر سنه ۱۳۳۸ هجریّه قمریّه ص ۱٤٦ تا ص ۱٥٤، و از طبع ثالث سنه ۱۳۸۲ مطبعه مصطفی البابی حلبی در مصر ص ۱۷۷ تا ص ۱۸٦.

که از سنَّت رسول الله به صحّت پیوسته است و شاهد آن در کتاب الله موجود می‌باشد در دست تدوین قرار دهد. ولی وی چنین نیتی نداشت زیرا در این امریه به او می‌گوید: از تشدیدات ابن عمر، و رخصت‌های ابن عباس، و شواذّ ابن مسعود اجتناب کن و آنچه را که در میان صحابه اختلاف نیست و بر آن اتّفاق دارند در این کتاب بنگار!

یعنی کتاب «مُوَطَّأ» تهیه‌شده او کتابی است دارای این خصوصیات. مثلًا قضیه حِلِّیت متعه در آن نمی‌تواند بوده باشد زیرا میان اصحاب اختلاف بوده است. عُمَر و تابعانش آن را ردّ کردند و أمیر المؤمنین و ابن عباس و شیعیانش پذیرفتند.

موطّأ مالک، قانون اساسی کشور کودتائی منصور بود

در حقیقت کتاب «مُوَطَّأ» مانند قانون اساسی یک کشور می‌باشد که بعد از کودتا تدوین می‌گردد و طبعاً احکامش و دستوراتش باید مطابق عقیده و مرام و اخلاق کودتاچیان بوده باشد. منصور دوانیقی که کودتائی شگفت انگیز نموده است، و پایه‌های سلطنت و استبداد و بیدادگری متجاوز از پانصد سال

عبَّاسیون را استوار نموده است، باید حتماً چنین نظامنامه‌ای از ناحیه وی تدوین گردد و به أقصی نقاط حکومتش ارسال گردد.

بر این اساس است که مشاهده می‌کنیم: «مُوَطَّأ» که حاوی پانصد حدیث است برگزیده از ده هزار حدیث می‌باشد[1] یعنی نه هزار و پانصد حدیث اسقاط و حذف شده است. چرا حذف شده است؟!

مگر حدیث غدیر، و حدیث طَیر، و حدیث ثَقَلَین، و حدیث مَنْزِله، و حدیث موالات و غیرها را مالک نشنیده بود، و با اسناد صحیحه متّصله روایت ننموده

[1] کتاب «أضواء علی السّنة المحمّدیة» شیخ محمود ابو ریّه مصری ص ۲۹۶.

بود؟! مگر مالک که شاگرد مکتب امام صادق علیه السّلام بوده است در محضر آن حضرت و شاگردانش بحث از ولایت و امارت حقّه و امامت و خلافت به عمل نمی‌آمده است تا احادیث مرویه از زُراره و محمد بن مسلم و ابو بصیر و امثالهم را هم او نیز روایت کرده باشد؟!

آری شنیده بود. سوگند به خدا شنیده بود، ولی آن احادیث منصور پسند نبود، و باید حذف گردد، تا شأن و اعتبار و جاه مالک بر اریکه تحکیم مستقر باشد، و نیز بداند مخالفت با والی مدینه منصوب از قِبَل منصور در پی آمدش هفتاد ضربه شلّاق در اثر یک فتوای بجا و درست می‌باشد که مزه‌اش را شاید مالک تا آخر عمر از یاد نبرده است.

مخالفت با منصور نتیجه‌اش ضرب و قتل و حبس است که مالک به رأی العین با بنی الحسن دیده است؟ و نتیجه‌اش در بدری و خون جگری، و بستن در خانه علم، و زندان، و تبعید و بالأخره مسموم ساختن امام جعفر صادق می‌باشد که مالک بن انس از خصوصیات آن اطّلاع دارد.

امّا مالک می‌خواهد آقا و رئیس فتوی، و

مرجع حجاز در حکم و قضاء باشد و با لباس زیبا و خلعت دلربا در مسجد مدینه حاضر گردد و درس گوید، و به دست او و به نظر او یکبار پنج بیت مال، و در بار دیگر ده بیت مال به اهل مدینه از غَنی و فقیر قسمت گردد، تا شئون مالِکی در تحت امارت أمیر المؤمنین مهدی و أمیر المؤمنین هارون محفوظ باشد. و جوائز هنگفت یکبار در مِنی یک هزار دینار برای خود و هزار دینار برای پسر، و برای بار دوم بعد از نوشتن قانون اساسی کشور منصور (کتاب «مُوَطَّأ») ده هزار دینار برای خود و هزار دینار برای پسر برقرار باشد.

آیا پس از آن تجلیل و تبجیلی که دیدیم منصور از مالِک در سرزمین مِنی بجای آورد، دیگر متصوّر است مالک مخالفت منصور را کند. چرا مالِک در پاسخ عذر خواهی منصور نگفت: چون بیعت بر حکومت و امارت تو از روی اکراه بوده است، شکستن و نقض بیعت بنا بر حدیث رسول اکرم مؤاخذه ندارد؟!

چرا عذر جعفر بن سلیمان را پذیرفت، و او را به خاطر قرابتش با منصور عفو کرد؟!

اینها و ده‌ها سؤال نظیر اینها که از لابلای حکایت ابن قُتَیبه مشاهده کردیم همگی حاکی است از آنکه مالِک بن أَنَس بوده است که خلافت غاصبه و حکومت جائره و امارت عادیه دوانیقی را استحکام بخشید. مگر قطرات اشک عبد الله محض و برادرانش در سیاه زندانهای بغداد و قتل و شکنجه‌های ما فوق تصوّر منصور نبود که به صورت دینارهای سرخ به جیب فقهای درباری سرازیر می‌گشت، و به مالک بن أنس فقیه مدینه، نه تنها به عنوان حقّ السّکوت، بلکه به عنوان مُعین و ناصر و نگهدارنده حکومت ظالم داده می‌شد؟!

من در اینجا ناچارم از بیان اشعاری از خانم زنده دل، و با فراست، و عاقبت اندیش و متوجّه به عالم باقی، و بی اعتنا به عالم فانی: مرحومه پروین اعتصامی ـ حشرها الله مع جَدَّتِنا المظلومة الصّدّیقة الزّهراء ـ که در اینجا ذکر نمایم. وی می‌گوید:

اشعار پروین اعتصامی در ظلم حاکمان

اشك يتيم

شیخ محمود ابو ریه مصری گوید: عبد الرّحمن بن مهدی گوید: پیشوایان علمی مردم در زمانشان چهار نفرند: سفیان ثوری در کوفه، و مالِك در حجاز، و أوْزاعی در شام، و حَمَّاد بن زَید در بصره ... و مالك بر اصل اجتهاد به رأی و بر آنچه که اهل علم در شهرش (مدینه) را بر آن ادراك کرده بود فتوی می‌داد ..... دِهْلَوی در کتاب «حجة اللَه البالغة» می گوید: طبقه اوَّل از کتب حدیث به دلیل استقراء منحصر می‌باشد در سه کتاب: «مُوَطَّأ»، و «صحیح» بخاری، و «صحیح» مسلم .....

علّت تقلیل روایات موطّأ

و سیوطی در کتاب «تَنْویر الحَوالِک» از قاضی ابو بکر بن عَرَبی نقل نموده است که «مُوَطَّأ» اصل اوّل می‌باشد، و بخاری اصل دوم، و آنکه مالِک یکصد هزار حدیث روایت کرده است که از آنها ده هزار حدیث را در «مُوَطَّأ» برگزیده است، و سپس پیوسته آنها را بر کتاب و سنَّت عملیه عرضه می‌داشت تا آنکه به ۵۰۰ حدیث یعنی حدیث مسند[1] باز گردید.

و در روایت ابن الهباب آمده است که: وی پیوسته آن احادیث را بر کتاب و سنت معروض می‌داشت و با آثار و اخبار می‌سنجید تا به ۵۰۰ حدیث تقلیل یافت.

و ابن فرحون در کتاب «الدِّیبَاجُ الْمُذَهَّب فی معرفة أعْیانِ الْمَذْهَب» (یعنی مذهب مالکی) گوید: عتیق زبیدی گفته است: مالک اساس «مُوَطَّأ» خود را بر ده هزار حدیث بنا نهاد، سپس دائماً در هر سالی

---

[1] دیوان قصائد و مثنویّات و تمثیلات و مقطّعات خانم پروین اعتصامی، طبع پنجم جمادی الثانیة ۱۳۸۲ ص ۷۹ شماره ۵۷.

به آنها نظر می‌کرد و از آن مقداری را حذف و اسقاط می‌نمود تا این مقدار باقی بماند، و اگر بر عمر وی مقدار قلیلی دیگر افزوده می‌شد تمام این مقدار را ساقط کرده بود[1].

و در شرح زَرقانی بر «مُوَطَّأ» آمده است که: مالک پیوسته آن را تلخیص می‌نمود، و سال به سال در آن تجدید نظر می‌کرد به قدری که می‌دید برای مسلمانانْ أصْلَح است و برای دینْ أمْثَل.[2]

تا آنکه می‌گوید: در میان روایات «مُوَطَّأ» اختلاف بسیاری است که حقّاً چشمگیر می‌باشد از تقدیم و تأخیر، و زیاده و نقص،[3] و از بزرگترین و

---

[1] ص ۲۵.

[2] ص ج ۱ ص ۱۱.

[3] در «أضواء علی السّنّة المحمدیّة» ص ۲۹۷ چنین گوید: از مالک بن أنس روایات مختلفی در ترتیب ابواب و در تعداد احادیث نقل گردیده است که این روایات ما را به بیست نسخه از «مُوَطَّأ» می‌رساند و برخی گفته‌اند: سی نسخه[1] و شیخ عبد العزیز دهلوی[2] در کتابش: «بستان المحدّثین» گوید: نسخه‌های «مُوَطَّأ» ای که در عصر ما در بلاد غرب یافت می‌گردد متعدّد می‌باشد، شانزده نسخه از آن را برشمرده است که هر نسخه‌ای را از راوی مخصوصی روایت نموده است. و ابو القاسم بن محمد بن حسین شافعی گوید: «مُوَطَّأ»های معروفه از مالک یازده عدد می‌باشد و معانی آنها با یکدگر متقارب، و مستعَمل از آنها چهار عدد است: مُوَطَّأ یحیی بن یحیی، و مُوَطَّأ ابن بکر، و مُوَطَّأ أبی مُصْعَب[3]، و «مُوَطَّأ» ابن وَهَب. و سپس استعمال بقیه «مُوَطَّأ»ها را ضعیف شمرده است

بسیارترین آنها

زیاداتی است که در روایت أبی مُصْعَب است. ابن حَزْم می‌گوید: در روایت أبو مُصْعَب قریب یکصد حدیث از سایر «مُوَطَّأ» ها بیشتر می‌باشد. و سیوطی می‌گوید: در روایت محمّد بن حسن احادیث قلیلی است که از سایر «موطأ» ها زیادتر است.

و احمد امین سبب این اختلافها را در کتاب «مُوَطَّأ» بدین طریق بیان نموده است: مالک چون نسخه‌ای را که تألیف می‌نمود در آنجا خاتمه نمی‌داد و توقف نمی‌کرد، بلکه در آن نسخه پیوسته تغییر می‌داد، همان طوری که برای ما نقل شده است که وی دائماً به احادیث مراجعه می‌نمود، و آنچه را که صحّتش برای او به وقوع نپیوسته بود حذف می‌کرد.

۱- (مشابه این سخن را زرقانی در شرحش بر «مُوَطَّأ» ج ۱ ص ۷ آورده است.)

۲- (متوفّی در سنه ۱۱۳۹ ه.)

۳- (ابو مُصْعَب زُهری آخرین نفری است که به علت صغر سنّش «مُوَطَّأ» را از مالک روایت کرده است و پس از مالک مدت ٦٣ سال عمر کرد و «مُوَطَّأ» او از همه «مُوَطَّأ» ها أکمل است چرا که در آن با ملاحظه مکرّرات ۵۹۰ حدیث و با اسقاط مکرّرات ۵۵۹ حدیث وجود دارد. کتاب «توجیه النظر» ص ۱۷)

بناءً علی هذا کسانی که «مُوَطَّأ» را از مالک شنیده‌اند در ازمنه مختلفه شنیده‌اند، و این موجب اختلاف نُسَخ آن گردید.

از آن نسخه‌ها که اینک در دست ما باقی مانده است روایت یحیی بن لَیثی است که آن را زَرقانی شرح نموده است. و روایت محمد بن حسن شیبانی که از اصحاب ابوحنیفه بوده است. و در این چیزهای بسیاری است که در روایت یحیی موجود نمی‌باشد. و وی در بسیاری از مسائلی که از مالک روایت می‌کند آنها را با آراء خودش مزج می‌دهد و در چه بسیار اوقات می‌گوید: قال (محمد[1] محمد شیبانی چنین گفت).

سبب و زمان تألیف موطّأ

سبب تألیف و زمان تألیف «مُوَطَّأ»[2]

---

[1] «ضُحَی الإسلام» ج ۲ ص ۲۱۵.

[2] حافظ ابن عبد البرّ در کتاب «الانتقاء» ص ٤١ گوید: محمد بن سعد گوید: من از مالک بن انس شنیدم که می‌گفت: چون ابو جعفر منصور حج نمود مرا خواست و من بر او وارد شدم. من با او سخن گفتم و وی از من سوالاتی کرد و من جواب دادم. آنگاه گفت: من اراده کرده‌ام که این کتابهائی را که تدوین نموده‌ای (یعنی مُوَطَّأ) امر کنم تا از روی آن نسخه‌هائی بنویسند و آن نُسَخ را به هر شهری از شهرهای مسلمین یک نسخه بفرستم و ایشان را امر کنم تا به آنچه در آن می‌باشد عمل نمایند و به غیر آن رجوع نکنند. زیرا من

کتاب «مُوَطَّأ» در اواخر عهد منصور در سنه ۱۴۸[1] تألیف گردید و علّتش آن بود که همان طور که شافعی می‌گوید: ابو جعفر منصور فرستاد و مالک را طلبید وقتی که منصور به مدینه وارد شد، و به او گفت: مردم در عراق اختلاف کرده‌اند، تو کتابی تدوین کن تا ما مردم را بر آن اجتماع دهیم. مالک کتاب «مُوَطَّأ» را نگاشت.

و در روایت غیر شافعی آمده است که: علاوه بر این به وی گفت: از شواذّ ابن عباس و تشدّدات ابن عمر و ترخیصات ابن مسعود[2] دوری گزین.

مالِک به منصور گفت: ای امیرمؤمنان! سزاوار

عقیده‌مندم به آنکه اصل علم منحصر است در روایت اهل مدینه و علومشان! مالک می‌گوید: من گفتم: ای امیرمؤمنان این کار را مکن! به سبب آنکه مردم از زمان پیشین أقاویلی را اخذ کرده‌اند و احادیثی را شنیده‌اند و روایاتی را روایت نموده‌اند و هر دسته از مردم به همان زمره از روایات و اقاویل عمل کرده‌اند و آن را دین خود شمرده‌اند از اختلاف اصحاب رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم و غیرهم. رجوع دادن مردم از اعتقاداتشان بسیار شدید و مشکل می‌باشد. بنابراین واگذار مردم را با همان اعتقاداتشان و افعالشان که بر آن نشو و نما نموده‌اند، بگذار اهل هر بلدی همان رویّه‌ای را که دارند داشته باشند منصور گفت: به جان خودم سوگند اگر تو با من موافقت کنی ایشان را بدین نهج امر می‌کنم. و در روایات دیگری وارد است که: منصور طلب کرد از او که کتابی وضع کند که در آن تشدیدات ابن عمر و رخص ابن عباس و شواذّ ابن مسعود نبوده باشد.

[1] خلافت منصور از سنه ۱۳۶ تا ۱۵۸ بوده است و بنابراین سنه ۱۴۸ اواسط عهد او می‌گردد.

[2] نسخه اشتباه است، ترخیصات ابن عباس و شواذّ ابن مسعود صحیح است.

نیست که مردم را بر گفتار یک مرد که مُخْطِی و مُصیب می‌باشد تحمیل نمائیم! و همان طور که سابقاً بیان نمودیم

منصور به امر حدیث و درس حدیث ذی اعتناء بوده است.

ابن عبد الْبرّ تخریج حدیث نموده است که: اوّلین کس که در مدینه بر منهج «مُوَطَّأ» از بیان آنچه که اهل مدینه بر آن اجماع دارند کتابی به عمل آورده است عبد العزیز بن عبد الله بن سَلِمَة ماجشون متوفی در سنه ١٦٤ ه بوده است که مالک پیش از آنکه به تدوین «مُوَطَّأ» بپردازد در آن نظر کرده بوده است.

نقد ابن معین بر مالك

ابن معین می‌گوید: مالک صاحب حدیث نبوده است، بلکه صاحب رأی بوده است. و لَیث بن سَعْد گوید: من در هفتاد مسأله بر مالک که تفحّص کردم همه‌اش را مخالف سنَّت رسول خدا دیدم.

و مالک خودش بدین حقیقت گویا است. و دَارْقُطْنی یک جزء از تألیفاتش را فقط در مخالفتهای مالِک در «مُوَطَّأ» و غیر آن با احادیث رسول الله قرار داده است و در آن جزء بیش از بیست حدیث می‌باشد که ذکر کرده است. و آن جزء مُؤلَّف دارقطنی از محفوظات کتب خطّیه مکتبه ظاهریه

دمشق می‌باشد.[1]

انحراف تدریجی مالک و گرایش به منصور

باید دانست که مالک در ابتدای امریه و تکلیف منصور به وی، از پذیرفتن آن امتناع نمود، چرا که از خطر آن آگاه بود، ولی چون سالیانی گذشت و گوش مالک بدان زمزمه‌ها معتاد گردید آن را پذیرفت. مالک در بدوِ امر یک طلبه محصّل و عالم پیگیری بود به طوری که در احوالش در همین کتاب دیدیم، و حضورش و مجالسش را با حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بیان کردیم، امّا کم کم بوی ریاست و فقیه الفقهاء حجاز شدن به طوری وی را گرفت که برای تأیید سلطنت دوانیقی به أمریه او پاسخ مثبت داد و برای تحکیم قواعد عرش یگانه جبّار دوران و سفّاک

---

[1] «أضْواءٌ على السُّنَّة المحمّديّة أو دفاعٌ عن الحديث»، طبع ثالث، دار المعارف مصر، ص ۲۹۵ تا ص ۲۹۹.

بی مانند زمان از هر گونه مساعدت دریغ ننمود، و کم کم درست وارد مرحله شد، مانند خود منصور که در ابتدای امر پیش از انتقال حکومت از امویین و عبّاسیین (یعنی قبل از سنه ۱۳۲ هجری) طلبه‌ای محصّل و فاضل و قانع و زاهد به شمار می‌رفت، و برای تحصیل علم و اخذ روایت مسافرت می‌نمود، و یکی از مردان نمونه و با فهم و کیاست فضلاء محسوب می‌گردید، امّا پس از انتقال این حکومت بالاخصّ پس از سنه ۱۳٦ که خلافت جائره را خودش متصدّی گشت چنان تغییر شخصیت و انقلاب هویت داد که جمیع علوم خود را ـ که خود را أعلم زمان می‌دانست ـ در راه انحراف و تعدّی و تجاوز به ملّت مسکین و امّت مستکین به کار زد، و در ظلم و بیدادگری نه تنها نصاب را شکست بلکه رکورد عالم را شکست، و مانند نِرون و شاپور ذو الاکتاف پیش رفت.

منصور مجموعاً شش بار حج بیت الله بجای آورد، و در سنه یکصد و پنجاه و سه[1] در سرزمین منی

---

[1] ابن قتیبه در کتاب «الامامة و السیاسة» از طبع سوم ج ۲ ص ۱۷۸ سنه یکصد و شصت و سه ذکر نموده است.

به مالک امر به تدوین رساله‌های عملیه برای جمیع مردم در سراسر کشورش نمود، و در سال بعد پسرش مهدی حج کرد و در مدینه مالک را ملاقات کرد که کتاب‌های «مُوَطَّأ» را تدوین کرده بود، و در سنه یکصد و و پنجاه و هشت[1] در آخرین حجّش منصور بمرد، و در سنه یکصد و شصت و نه پسرش مهدی بمرد[2]، و در سال بعد هارون به حج رهسپار شد و در مدینه با مالک ملاقات کرد، و قضایای واقعه میان او و هارون در این سال بوده است.

و امّا اوّلین سفری که با مالک ملاقات کرد در سنه یکصد و چهل و هشت هجریه یعنی همان سالِ زهر دادن و به شهادت رسانیدن حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بوده است. در این سال که خاک غربت با فقدان ولی الله الاعظم امام مظلوم و

---

[1] در «الامامة و السّیاسة» ج ۲ ص ۱۸۱ سنه یکصد و شصت و شش وارد است.

[2] ابن قتیبه در ج ۲ ص ۱۸۲ سنه یکصد و هفتاد و سه ذکر کرده است.

معصوم و مسموم، سراسر خاک حجاز و مدینه را فرا گرفته بود، منصور در زمین مِنی که جمعی از أعیان و سابقه داران و همقطاران دیرینش به دیدنش آمدند، به مالک بن انس که نیز برای ملاقاتش آمده بود پیشنهاد تصنیف و تدوین کتاب نمود و در آن سال مالک صریحاً ردّ می‌کند، و چنین کتابی را صلاح عالم اسلام و امَّت مسلمان نمی‌داند.

ابن قتیبه دینوری در این باره می‌گوید: و ذکر کرده‌اند که: ابو جعفر منصور امیرمؤمنان هنگامی که موانع از جلوی پایش برداشته شد، و امور طبق وفق مرامش جاری گردید و بر اریکه سلطنت مستولی شد، برای مسافرت به حج به سوی مکّه روان گردید، و این در سنه یکصد و چهل و هشتم بود. چون در مِنی آمد مردم به حضورش آمدند تا بر وی سلام نمایند و او را بر آن نعمتی که خداوند به وی داده است تهنیت گویند.

رجالی از حجاز از قریش و غیرهم به نزدش آمدند و از فقهائشان و علمائشان از کسانی که سابقاً با وی مصاحبت داشته‌اند و در طلب علم و مذاکره فقه و روایت حدیث، هم درس و هم مباحثه بوده‌اند،

آمدند. از جمله آنان که بر او وارد شده بودند مالک بن أَنَس بوده است.

ابو جعفر منصور به او گفت: ای أبا عبد الله! من رویائی دیده‌ام!

مالک گفت: خداوند أمیرالمؤمنین را به راستی و درستی در رأی و اندیشه موفّق بدارد، و او را به گفتار شایسته و خیر الهام بخشد، و بر کارهای ستوده اعانت فرماید! خواب شما چه بوده است؟!

ابو جعفر منصور گفت: من در خواب دیدم که تو را در این بیت نشانده‌ام، و تو از عُمَّار بیت الله الحَرام می‌باشی، و من مردم را تحمیل بر علم تو نموده‌ام، و به اهالی شهرها معاهده نهاده‌ام که وفود خود را به سوی تو گسیل نمایند، و رسولانشان را در ایام حجِّشان به سوی تو بفرستند، برای آنکه تو آنچه را که از امر دینشان بر صواب و حق می‌باشد بر ایشان افاضه کنی و حمل نمائی إنشاء الله. زیرا که علم فقط انحصار

به علم اهل مدینه دارد، و تو أعلم آنان هستی!

مالک گفت: أمیرالمؤمنین از جهت بصیرت برتر است، و از جهت رأی أرشد است، و به گذشته و آینده عالم‌تر. و اگر به من اجازه دهی چیزی بگویم، می‌گویم!

ابو جعفر منصور گفت: آری سزاوار است از تو شنیده گردد، و از رأیت حقایق صادر شود!

طفره رفتن مالک از امر منصور به تألیف رساله

مالک گفت: ای امیرمؤمنان! اهل عراق قول و رأیی دارند که از آن تجاوز نمی‌نمایند، و من چنان می‌بینم که: گفتار من آنان را به مخاطره خواهد انداخت، زیرا ایشان اهل ناحیه‌ای هستند و صاحب مرامی خاصّ. و اما اهل مکّه در میانشان احدی یافت نمی‌گردد، و علم انحصار در علم اهل مدینه دارد همان طور که امیر بیان کردند.

و از برای هر قومی أسلافی و نیاکانی و امامانی وجود دارند که بر آن منهاج رفتار می‌کنند. و اگر امیرمؤمنان ـ که خداوند او را نصرت دهد ـ صلاح بداند ایشان را بر همان حال باقی گذارد، باقی بگذارد.

ابو جعفر منصور گفت: امَّا اهل عراق، أميرالمؤمنين از آنها هيچ امر مستحسنى و هيچ امر استوارى را قبول ندارد (لَا يقْبَلُ مِنْهُمْ صَرْفاً وَ لَا عَدْلًا) و اين است و جز اين نيست كه علم منحصر در علم اهل مدينه مى‌باشد. و ما تحقيقاً دانسته‌ايم كه تو خلاصى نفس خودت و نجات آن را اراده كرده‌اى!

مالِک گفت: آرى چنين است اى أميرالمؤمنين! بنابراين مرا مَعْفُوّ بدار تا خدايت تو را مَعْفُوّ بدارد!

ابو جعفر منصور گفت: خداوند تو را مَعْفُوّ داشته است. و سوگند به خدا از أميرالمؤمنين كه بگذريم[1] من از تو أعْلَم و أفْقَه سراغ ندارم![2]

و از اينجا نيز مى‌فهميم: أعلميت و أفقهيت از جميع امَّت از شرائط لازمه و اوَّليه رئيس و امام حاكم اسلام مى‌باشد كه منصور براى حفظ و برقرارى موقعيت خويشتن مالِک بن أنَس را پس از خودش ـ

---

[1] منظور خودش مى‌باشد.

[2] «الامامة و السّياسة» طبع مصر سنه ١٣٢٨ ج ٢ ص ١٤٠ و ص ١٤١ و طبع سوم مطبعه حلبى ج ٢ ص ١٧٠ و ص ١٧١.

که عنوان أمیرالمؤمنین بر خود نهاده است ـ بدان تمسّک و استشهاد داده است.

و بر این اساس عدم درایت و فقاهت أئمّه أربعه اهل سنَّت است که شیخ محمود أبُوریه: عالم مصری که خود از عامّه بوده است و الحقّ خداوند نوری به وی عطا فرموده است تا بسیاری از خطاها و غلطهای کتب و صاحبان کتب عامّه را در کتاب «أضواء» خود إحصاء نموده است، می‌گوید:

أئمّه اربعه که اکثریت مسلمانان در احکام عملیه از آنان پیروی می‌کنند خودشان مطّلع بر کتب حدیث نبوده‌اند، و بالاخصّ امام ابوحنیفه. در آن زمان، حدیث در کتب تدوین نشده بود که از آنها اخذ نماید. و با وجود این، وی مردی است که نزد متابعانش از اهل سنّت و غیر متابعانش همگی معترف به امامت و اجتهاد او می‌باشند.

و بخاری و غیر بخاری از کتب حدیث، چیزی را به ظهور نرسانیدند مگر پس از انقضاء خیر

القرون.[1]

لهذا اسّ و أساس علوم فقهیه و حدیثیه و تفسیریه و غیر آنها که مدار و محور علوم اسلامی را تشکیل می‌دهند بر اصل علوم اهل البیت بوده است که مهم‌ترین ناشر و معلِّم آن حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بوده است.

و اصل و اساس این علوم از مدینه بوده است که محل و موطن و مأوای اهل البیت بوده، و از آنها جمیع علوم به همه جهان انتشار یافته است، و حتّی أئمّه اربعه مذاهب عامّه با آنکه خود اظهار استقلالی نمودند، ولی بالآخره تمام علومشان از اهل البیت می‌باشد، أعمّ از امام صادق، و پدرشان، و جدّشان تا برسد به حضرت

[1] «أضْواءٌ علی السُّنَّة المحمّدیّة» طبع سوم ص ٤٠٧ و ص ٤٠٨.

مولی الموحّدین أمیرالمؤمنین علی بن أبی طالب علیهم‌السّلام که یکّه تاز میدان علم و دراست و قرآن و ادبیت و خطابه و بلاغت و علوم الهیه و معارف سبحانیه بوده است که إلی الأبد با آن فانوسهای رخشان و چراغهای پر فروغ، عالم و انسانیت را روشن نموده‌اند، و همه عالم بشریت را از ظلمات جهل و نادانی بیرون کشیده و به انوار علم و عرفان وارد ساخته‌اند.

امروز پس از گذشت چهارده قرن از زمان أمیرالمؤمنین علیه السّلام و سیزده قرن از زمان امام جعفر صادق علیه السّلام کتابها می‌نویسند و پرده از روی بسیاری از جهالتها بر می‌دارند، و اثبات می‌کنند که: هر چه بوده است و خواهد بود از علوم ایشان است. امروزه دوست و دشمن بر این کلمه متّفق الکلام می‌باشند، و با یک لهجه واحده از عظمت امام صادق گفتگو دارند.

گفتار عبد الحلیم جندی در انتقال فقه از مدینه به عراق

مستشار عبد الحلیم جندی که خود از أعضاء مجلس أعلای شئون اسلامیه مصر می‌باشد در کتاب

«الإمام جعفر الصّادق» پس از بحث‌ها و تفاصیل جالب و قابل عنایت، با وجود آنکه خود مردی عامّی مذهب است می‌گوید: و از مدینه فقه اسلامی به عراق رهسپار گشت، به جهت آنکه مدّتی عبد اللَه بن مسعود همان طور که عمر وی را تسمیه نمود معلّم و وزیر بود. و تلامیذ او و تلامیذ علی همچون عبیده، و عَلْقَمَه، و حارِث نزد او تتلمذ کرده‌اند. و از طریق علقمه مدرسه نَخَعِیین بر پا گشت که در مقدَّم آن اسْوَد و عبد الرحمن، و در وسط عِقد آن ابراهیم بن یزید و شیخ حَمَّاد بن أبی سلیمان آن را دائر کرده‌اند.

و در حلقه حمّاد در کوفه بوده است که ابوحنیفه بیست سال تعلّم کرد تا عَلَمی در مدرسه رأی و قیاس گردد، آن مدرسه‌ای که قواعدش را شافعی بنا نهاد تا در جمیع فروع اسلامی انتشار یافت.

و میل و هوای ابوحنیفه با فرزندان علی مشهور است، و صِله فکرش به زعماء اهل البیت واضح می‌باشد. زیرا مذهب او مقارب مذهب زیدیه است با تقارب بیشتری که مذهب حنفی با سایر

مذاهب اهل سنّت ـ بنابر آنچه گفته شده ـ دارد.

و زید ـ بن زین العابدین ـ در سنه ۱۲۱ شهادت یافت، و در همان عهد ابوحنیفه بود که پس از وفات حمَّاد بن أبی سلیمان در مجلس درسش نشست، و شروع کرد تا بعض مذهبش و بسیاری از فروع را تدوین نماید. و پس از آن ابویوسف را به تولیت اصحابش بر قضاء متمکّن گردانید. تا آنکه مردم بدان ملتزم شوند و سپس محمد بن حسن با تدوین آن مذهب در کتب مشهوره‌اش آن را نشر داد.

امَّا در تدوین فقه، بر مدرسه ابوحنیفه، زید در تدوین کتاب «المجموع» سبقت گرفته است، و شاید ابوحنیفه تدوین فقه را در مدرسه زید یاد گرفته است. بلکه جمیع این مذاهب با این دواوین از خود مذهب ساخته و پرداخته اهل البیت تقلید کرده‌اند، و نزد ایشان بوده است علم، و احادیثی بر وفق آن علوم که هر بزرگی از بزرگ دیگر فرا می‌گرفت.

بنابراین حجاز و عراق در انتاج فقه هر دو با یکدیگر تشریک مساعی نمودند، چون به دنبال آن در جمیع مُدُن متمدنه مثل فُسْطَاط، و دمشق، و قُرْطُبَه، و قیروان، و در مغرب، و در مشرق، و در

اندلس، و در وسط آسیا انتشار یافت.

و از این تاریخی که ذکر نمودیم اموری چند ظاهر می‌گردد:

۱ـ جمیع مذاهب با جمیع احکامی که در آنها می‌باشد و تا امروز برای اهل سنَّت باقی است، بر جمیع آنها صدارت دارد مذهب اهل البیت بر دست زید بن علی زین العابدین.

و همچنین صدارت و سبقت دارد بر مذهب زیدی «مذهب الإمام جعفر الصّادق» که به دنبال آن امامانی از نسل او آمدند، و بدین جهت مذهب امامیه نام نهاده شد.

علی هذا صادق امام شد با موت پدرش باقر، در نیمه دوم از قرن دوم و پس از آن، شهادتش بعد از شهادت عمویش: زَید که در سنه ۱۲۱ واقع شد با فاصله بیست و هفت سال سنه ۱٤۸ واقع گردید.

امّا ابوحنیفه در سجن ابو جعفر منصور در سنه ۱۵۰ بمرد، و امَّا مالک پس از

ابوحنیفه بیست و نه سال حیات داشت، و در سنه ۱۷۹ بمرد، و شافعی بعد از ابوحنیفه به فاصله پنجاه و چهار سال در سنه ۲۰٤ بمرد، و ابن حَنبل بدیشان در سنه ۲٤۱ ملحق گردید. و اصحاب مذاهب دیگر یا معاصر با ایشان بودند و یا پس از ایشان.

مذهب جعفری قیاس را باطل می‌داند

۲ ـ امام جعفر همان طور که خواهیم دید از استعمال قیاس نهی نموده است، همان طور که فقهاء مدینه عموماً قیاس را رَفْض و باطل دانسته‌اند و مُحَدِّثین خصوصاً با وجودی که زعیمان فقه در قرن اوّل بوده‌اند، قیاس را رَفْض و باطل شمرده‌اند.

و به زودی خواهیم دانست که: نهی امام صادق از قیاس، معارض با اجتهاد نمی‌باشد. امام صادق امر به اجتهاد می‌نمود، و به همان مقداری که غیر او در اجتهاد جلو رفته‌اند او جلو رفته است.

و به زودی خواهیم دانست که: منهاج وی در اعتبار و استخلاص و استنباط همان منهج فکر اسلامی است که تفکر و اندیشه جهانی آن را از او نقل کرده است.

۳ـ آن وضعیت و موقعیتی که پس از قربانگاه کربلا اهل البیت شصت سال در آن زیستند نتیجه‌ای داد به ظهور علم و علماء از رجال و نسوان. در عهد امَّهات المؤمنین زن در علم مشارکت می‌نمود، و زنان فقیهه‌ای از گروه تابعین و تابعین تابعین از اهل سُنَّت پدیدار شدند، و در میان زنان اهل البیت، سُکَینَة بنت الحسین متوفّاة در سنه ۱۱۷ به مقام صدارت آنان نائل گردید. وی علناً با فحول از شعراء بلکه فقهاء مغالبه و مبارات می‌کرد.[۱]

بالجمله از مجموع آنچه ذکر شد، به دست می‌اید که: حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام از جهت أنوار مُلْکی و ملکوتی بر فراز قبّه اعلای عالم وحدت حقّ متعال، و در ذِروه اسنای عرفان، و علوم مترشّحه از ذات اقدس منّان بوده‌اند. و تمام این

---

[۱] «الإمام جعفر الصّادق» طبع سنه ۱۳۹۷ ه، ص ۱۳۱ تا ص ۱۳۳.

شاگردان از چهار هزار نفر به طور عموم، و از میانشان أمثال هشام بن سالم و هشام بن حَکَم و أبان بن تَغْلب و ما شابههم به طور خصوص از همه علوم از علوم الهیه و غیره‌اش بهره‌مند می‌گردیده‌اند. آنان که مثل اینها بوده‌اند وی را به ولایت کلیه مطلقه الهیه می‌شناختند، و أدعیه و احوال خصوصی او را که دلالت بر کمال عبودیت در برابر حضرت ربّ جلیل می‌کند، و ملازم با إحاطه علمیه و سیطره قدرتیه و انوار مُلکی و ملکوتی بر عالم وجود است، روایت نموده‌اند و در کتب ثبت و ضبط کرده‌اند.

و افرادی همچون مالک و ابوحنیفه که وی را بدان مقام نشناخته‌اند و تنها او را ـ همچون احمد امین مصری ـ یک رجل عادی یا حدّاکثر مردی نابغه می‌دانند، لهذا به همان علوم ظاهری او اکتفا نموده‌اند و او را یک مرد عالم محترم و شیخی از مشایخ اهل بیت همچون عبد الله محض و حسن مُثَنَّی و حسن مُثَلَّث می‌پندارند. لهذا در أدعیه و روایاتی که حاکی از حالات شخصیه ایشان، و از خلوت‌ها و اسرار آنهاست فرو می‌مانند؟ و در فهم آنها همچون حِمَار

به وَحَل در می‌غلطند.

این مسکینان ندانسته‌اند که: آن معانی در لابلای کتب صوفیه و عرفای خودشان همچون مُحْیی الدِّین عَرَبی سرشار است که برای خودشان جای انکار نمی‌ماند. امَّا اینکه امام صادق در این میان چه گناهی کرده است که باید از آنان کمتر و پائین‌تر و فروتر قرار گیرد؟ غیر از خودشان و شیطان اکبر معلِّمشان کسی نمی‌داند.

گفتار طعن‌آمیز احمد امین درباره امام صادق علیه السّلام

احمد امین بك به طور طَنْز و کنایه و ایراد بر آن امام به حق ـ صلوات اللَه و سلامه علیه ـ می‌گوید: و بسیاری از احادیث شیعه و نظمشان از او روایت گردیده است. از با اهمیت‌ترین آن، خبری است که جعفر صادق از علی بن أبی طالب در کیفیت خلق عالم و انتقال نور از آدم به پیغمبر ما صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم، روایت می‌کند، تا آنکه می‌گوید:

ثُمَّ انْتَقَلَ النُّورُ إلَی غَرَائِزِنَا، وَ لَمَعَ فِی أئمَّتِنَا. فَنَحْنُ أنْوَارُ السَّمَاءِ وَ أنْوَارُ الارْضِ، فِینَا النَّجَاةُ، وَ مِنَّا مَکنُونُ

الْعِلْمِ، وَ إلَينَا مَصِيرُ الامُورِ. وَ بِمَهْدِينَا تَنْقَطِعُ الْحُجَجُ،

خَاتِمَةُ

الائِمَّةِ، وَ مُنْقِذُ الامَّةِ، وَ غَايةُ النُّورِ، وَ مَصْدَرُ الامُورِ.

فَنَحْنُ أفَضَلُ الْمَخْلُوقِينَ، وَ أشْرَفُ الْمُوَحِّدِينَ، وَ حُجَجُ رَبِّ الْعَالَمِينَ، فَلْيهْنَأ بِالنِّعْمَةِ مَنْ تَمَسَّك بِوَلَايتِنَا، وَ قَبَضَ عُرْوَتَنَا[1].

«سپس آن نور به غریزه‌های ما انتقال یافت، و در امامان ما لَمَعان نمود. بنابراین ما انوار آسمان و انوار زمین می‌باشیم. نجات در ماست، و علمِ پنهان در ماست، و بازگشت امور به سوی ماست. و به واسطه مَهدی ما است که حُجَّتها قطع می‌گردد. او خاتمه امامان، و نجات دهنده و خلاص کننده امَّت، و نهایت نور و مصدر امور است.

بنابراین ما هستیم که از جمیع خلایق أفضل می‌باشیم، و اشرف موحّدین عالم هستیم، و حجّتهای پروردگار عالمیان می‌باشیم. پس بر آن کس که تمسّک به ولایت ما کند نعمتهای خدا گوارا باد، و بر آن کس که دستاویز ما را به دست گیرد نیز چنین باد.»

و از این خبر و مانند آن گمان می‌رود که

---

[1] مسعودی در «مُروج الذهب» ج ۱ ص ۱۵.

اندیشه مهدویت و عصمت أئمّه و تقدیسشان و إعلاء شأنشان در آن عصر روئیده شده است: عصر الإمام جعفر الصّادق.[1]

و همچنین احمد امین بك گوید: و از برای وی اقوال بسیاری است که در کتب منتشر می‌باشد و دلالت بر حکمت او، و بُعْدِ نظر او، و وُسْعت علم او می‌کند.

و اینکه ما گفته‌ایم: او به معنی ایمان رنگی بخصوص زده است، به جهت آن است که در برخی از اقوالی که دلالت می‌نماید بر آنکه خداوند برای محمد نوری آفرید، و سپس آن نور را به اهل بیتش منتقل کرد ـ به طوری که مسعودی در حدیثی نسبت امام جعفر را به امام علی بیان می‌کند ـ این طور آمده است:

---

[1] «ضحی الإسلام» ج ۳ ص ۲٦۳.

إِنَّ اللَهَ أَتاحَ نُوراً مِنْ نُورِهِ فَلَمَعَ، وَ نَزَعَ قَبَساً مِنْ ضِيائِهِ فَسَطَعَ ...

ثُمَّ اجْتَمَعَ النُّورُ فِى وَسَطِ تِلْك الصُّورَةِ الْخَفِيةِ، فَوَافَقَ ذَلِك صُورَةَ نَبِينَا مُحَمَّدٍ.

فَقَالَ اللَهُ عَزَّ وَ جَلَّ: أَنْتَ الْمُخْتَارُ الْمُنْتَخَبُ، وَ عِنْدَك مُسْتَوْدَعُ نُورِى وَ كنُوزُ هِدَايتِى. مِنْ أَجْلِك اسَطِّحُ الْبَطْحَاءَ، وَ امَوِّجُ الْمَاءَ، وَ أَرْفَعُ السَّمَاءَ، وَ أَنْصِبُ أَهْلَ بَيتِك لِلْهِدَايةِ، وَ اوتِيهِمْ مِنْ مَكنُونِ عِلْمِى مَا لَا يشْكلُ بِهِ عَلَيهِمْ دَقِيقٌ، وَ لَا يغِيبُ عَنْهُمْ بِهِ خَفِىٌّ. وَ أَجْعَلُهُمْ حُجَّتِى عَلَى بَرِيتِى، وَ الْمُنَبِّهِينَ عَلَى قُدْرَتِى وَ وَحْدَانِيتِى.

«حقّاً و تحقیقاً خداوند از نور خودش نوری را برگزید و مقدّر فرمود، پس آن نور تابش گرفت و لَمَعان پیدا نمود. و مَشْعَلی از ضیاء و درخشش آن برگرفت پس آن مشعل بالا گرفت.

و سپس آن نور در وسط آن صورت مخفیه مجتمع گردید، و آن با صورت پیامبر ما محمد موافق گشت. پس از آن خدای عزّ و جلّ گفت: تو برگزیده و انتخاب شده می‌باشی و در نزد توست امانتگاه نور من و گنجهای هدایت من. به خاطر توست که من

زمین را گستردم، و آب را به موج درآوردم، و آسمان را برافراشتم، و اهل بیت تو را برای هدایت منصوب خواهم کرد، و از علوم مخفیه خود به قدری به ایشان می‌دهم تا به واسطه آن هیچ امر دقیق و رقیقی برایشان مشکل نگردد، و به واسطه آن هیچ امر پنهانی برایشان پوشیده نماند. و من آنان را حجّت بر بندگانم قرار می‌دهم، و آگاه کنندگان و هشدار دهندگان بر قدرتم و وحدانیتم می‌گردانم.»

و أمثال این اخبار و اقوالی که به آنها منسوب می‌باشد. تمام این مطالب ما را در وضعیتی قرار می‌دهد که به امام جعفر صادق رنگ و صبغه‌ای را نسبت دهیم که آن صبغه صبغه جدیدی بوده است، و ما آن را پیش از آن نشناخته بودیم.[1]

همان طور که در اوّل بحث در معرفی و شناخت امام جعفر صادق علیه السّلام دیدیم: این حقایق از حضرت بروز کرده است، امّا نه به معنی صبغه جدیدی در اسلام، و

---

[1] «ظهر الإسلام»، ج ٤، ص ١١٥ و ص ١١٦.

تَلَوُّن آن بدین لَوْن بلکه به معنی بیان و اظهار صبغه حقیقیه اسلام و ابراز رنگ واقعی آن که تا زمان حضرت از آن پرده برداشته نشده، و واقعیت نبوّت که در ولایت مندمج و مندرج می‌باشد بیان نگردیده بوده است. و این بود علَّت تسمیه مذهب به مذهب جعفری که إلی الآن بلکه إلی الأبَد صبغه حقیقی اسلام توأم با نور عرفان و حقیقت ولایت خواهد بود، و بدون آن اسلام جز اسمی و جز پوسته‌ای پوک و درون تهی چیزی نمی‌باشد.

و امَّا گفتار احمد امین به طوری که اشاره نمودیم که: ائمّه اثنا عشر شیعه چون دارای قدرت نشدند، لهذا ادّعای عصمت بر آنان مضحک نمی‌باشد، به خلاف بنی امیه و بنی عباس که این ادّعا برای آنان خنده‌آور است، و لهذا احدی از آنها ادّعای عصمت نکرد،[1] پوچ و واهی است. أئمّه شیعه با کمال قدرت و نهایت امکانات، در راه باطل حرکت ننمودند و از حقّ تجاوز نکردند.

نجابت و سیادت خوی ذاتی اهل بیت بوده

---

[1] «ضحی الإسلام» ج ۳ ص ۲۳۱ و ص ۲۳۲.

است

اصولًا نجابت و اصالت و سیادت و کرامت و بزرگواری و فتوّت و مردانگی در خاندان اهل بیت مِن صغیرِهم و کبیرِهم مشهود بوده است. آنها گرچه همگی بشر بوده‌اند ولی این فلز غیر از سایر فلزّات است. از زن و مرد، و عامی و عالمشان صفات ارزنده ظهور داشته است.

ما برای نمونه در اینجا یک قضیه از محمد پسر زَید پسر حضرت امام ساجدین علی بن الحسین ـ علیهما الصّلاة و السّلام ـ برای شما نقل می‌کنیم که در فرْط قدرت و امکانات و در اوج استیلاء بر دشمن خونخوار و مهلک چگونه راه انصاف و فتوّت را در پیش گرفت، و از حقّ تجاوز ننمود، و برادر را بجای برادر نکشت، و از پسر بی گناه به جرم گناه پدر قصاص نکرد.

بزرگواری محمد بن زید در حق فرزند هشام اموی

سید علیخان مدنی کبیر در شرح صحیفه سجّادیه گوید: و اما محمد بن زید که کنیه‌اش ابو جعفر

است، و مادرش امِّ ولدی بود سِنْدِیه، و او کوچك‌ترین فرزندان

پدرش بوده است، در غایت فضل و نهایت نبالت و کرامت می‌زیسته است.

چنین آورده‌اند که: منصور هنگامی که در مکّه بود گوهر نفیسی به او عرضه داشته شد. آن را بشناخت و گفت: این گوهری است از هشام بن عبد الملک، و به من این طور ابلاغ گردیده است که: این نزد پسرش محمد است و از آن دودمان اینک غیر از وی کسی باقی نمانده است.

سپس به ربیع گفت: چون فردا صبح نمازت را با مردم در مسجد الحرام بجای آوردی تمام درها را ببند و بر آنها مُوَثَّقین از گماشتگانت را بگمار. پس از آن یک در را باز کن و خود آنجا بایست و مگذار از آن کسی خارج گردد مگر آنکه خودت شخصاً وی را بشناسی. ربیع این کار را انجام داد.

محمد بن هشام فهمید که در جستجوی او هستند، متحیر شد. محمد بن زید مذکور که با او برخورد کرد دید که او حیران و سرگشته است و او را نمی‌شناخت. به او گفت: ای مرد! چرا من تو را متحیر می‌نگرم؟ کیستی تو؟!

محمد بن هشام گفت: آیا در امان هستم؟!

گفت: تو در امان هستی و در ذمّه من می‌باشی تا تو را نجات دهم!

او گفت: من محمد بن هشام بن عبد الملک می‌باشم. تو کیستی؟!

محمد بن زید بن علی گفت: من محمد بن زید هستم.

او گفت: در این صورت جانم برفت و خونم هدر شد!

محمد بن زید به او گفت: باکی بر تو نیست. زیرا تو قاتل زید پدر من نبوده‌ای و در کشتن تو خونخواهی از خون او به دست نمی‌آید. الآن خلاص کردن تو سزاوارتر است از تسلیم نمودن تو. و لیکن مرا معذور بدار در کار مکروه و ناپسندی که از من به تو برسد، و از کلام قبیح و زشتی که تو را با آن مخاطب سازم، تا در پی آمد آن خلاص تو بوده باشد!

او گفت: اختیار با توست.

محمد ردایش را بر سر و صورت او انداخت و پیش افتاده او را می‌کشید. چون به

نزد ربیع رسید چند سیلی به وی نواخت و به ربیع گفت: ای أبو الفضل! این خبیث ساربانی است از اهل کوفه به من شتران خود را کرایه داده است رفت و برگشت. و اینک از دست من فرار کرده است و شترهای خود را به سرلشگران خراسانی کرایه داده است و من بر این مُدَّعایم شاهد و بینه دارم. الآن تو بر من دو نفر از پاسبانان را ضمیمه کن تا از دستم نگریزد!

ربیع دو نفر پاسبان با وی مُنضمّ کرد، و آن دو نفر با وی به راه افتادند. چون از مسجد دور شدند محمد بن زید به او گفت: ای خبیث! حقّ مرا به من ادا می‌کنی؟!

گفت: آری ای پسر رسول الله!

محمد بن زید به گماشتگان گفت: شما بروید! و سپس وی را آزاد کرد.

محمد بن هشام سر محمد بن زید را بوسید و گفت: پدرم و مادرم به قربانت اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ.[1] و در این حال گوهری بیرون آورد که

---

[1] آیه ۱۲٤ از سوره ٦: انعام: «خداوند داناتر است به محلی که رسالتش را در آنجا قرار دهد.»

ارزشمند بود و به او داد و گفت: مرا به پذیرش این دانه مفتخر فرما!

محمد بن زید گفت: إِنَّا أَهْلُ بَیتٍ لَا نَقْبَلُ عَلَی الْمَعْرُوفِ ثَمَناً.

«ما خاندانی هستیم که در برابر کار نیکوئی که انجام داده‌ایم مزدی را نمی‌پذیریم!»

و من از تو درگذشتم درباره چیز عظیمتر از این که خون زید بن علی است. برو به سلامت و در امان خدا! و خودت را پنهان کن تا این مرد (منصور) مراجعت کند. زیرا در جستجوی تو جدِّیتی تمام دارد.

این فعل را از مکارم شِیم و عظیم همّت او به شمار آورده‌اند.[1]

---

[1] «ریاض السّالکین» طبع سنگی ص ۱۹ و طبع حروفی ج ۱، ص ۱۳۹. سید اجل شارح: مؤلِّف کتاب در ذیل بیان این حکایت فرموده است: شارح صحیفه گوید: نسب من منتهی می‌گردد به همین محمد بن زید مذکور. زیرا من علی بن احمد بن محمد معصوم بن احمد بن ابراهیم بن سلام الله بن مسعود بن محمد بن منصور بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن اسحق بن علی بن عربشاه بن امیر أنْبَه ابن أمیری بن حسن بن حسین بن علی بن زید الاعثم بن علی بن محمد بن علی أبی الحسن نقیب نصیبین ابن جعفر بن احمد السّکین ابن جعفر بن محمد بن زید الشّهید بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب أمیر المؤمنین صلوات الله علیهم أجمعین می‌باشم:

محدِّث قمّی، محمد را کوچک‌ترین پسران زید محسوب داشته است و گفته است: وی فضلی بسیار و نَبالتی به کمال داشت، و قصّه‌ای از فتوّت و جوانمردی او معروف است که داعی کبیر آن را برای سادات و علویین نقل کرده که آن را سرمشق خود قرار داده و به آن طریق رفتار نمایند، و ما آن قصّه را در ص ۱۸۱ «منتهی الآمال» در ذکر اولاد حضرت امام حسن علیه السّلام نگارش دادیم.[1]

أقول: آن دستور العمل و سرمشق از برادر داعی کبیر می‌باشد نه از خود او. و توضیح آن است که خود ایشان ترجمه حال داعی کبیر امیر حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن أبی طالب علیه السّلام را مفصّلًا ذکر کرده است که در سال دویست و پنجاه و دوم هجری بر طبرستان استیلا یافت و بیست سال سلطنت کرد. و پس از او برادرش

اولئک آبَائی فجِئنی بمثلهم ** إذا جَمَعَتْنا یا جَرِیرُ المَجامِعُ

[1] «منتهی الآمال»، طبع رحلی علمیّه اسلامیّه، ج ۲ ص ٤٦.

محمد بن زید الحسنی بر جای او مستولی گردید. تا آنکه گوید:

نمونه‌های اصالت در محمد بن زید علوی

محمد بن زید در علم و فضل فَحْلی و در سَماحت و شجاعت مردی بزرگ بود. علماء و شعراء جنابش را مَلْجأ و مَناص می‌دانستند، و قانون او بود که در پایان هر سال بیت المال را نگران می‌شد آنچه افزون از مخارج بجای مانده بود بر قریش و انصار و فقهاء و قاریان و دیگر مردم بخش می‌کرد و حبّه‌ای بجای نمی‌گذاشت.

چنان اتّفاق افتاد که در سالی چون ابتدا کرد به عطای بنی عَبد مَناف و از عطای بنی هاشم فراغت جست، طبقه دیگر از عبد مَناف را پیش خواند. مردی به جهت

اخذ عطا برخاست. محمد بن زید پرسید از کدام قبیله‌ای؟! گفت: از اولاد عبد مَناف.

فرمود: از کدام شعبه؟! گفت: از بنی امیه؟!

فرمود: از کدام سلسله؟! جواب نداد.

فرمود: همانا از بنی مُعاویه می‌باشی؟! عرض کرد: چنین است.

فرمود: نسبت به کدامیک از فرزندان معاویه می‌رسانی؟! همچنان خاموش شد.

فرمود: همانا از أولاد یزید می‌باشی؟! عرض کرد: چنین است.

فرمود: چه احمق مردی تو بوده‌ای که طمع بذل و عطا بر اولاد ابو طالب بسته‌ای و حال آنکه ایشان از تو خونخواهند! اگر از کردار جَدَّت آگهی نداری بسی جاهل و غافل بوده‌ای، و اگر از کردار ایشان آگهی داری دانسته خود را به هلاکت افکنده‌ای!

سادات علوی چون این کلمات بشنیدند به جانب او شزراً نگریستند و قصد قتل او کردند.

محمد بن زَید بانگ بر ایشان زد و گفت: اندیشه بد در حقّ وی مکنید چه هر که او را بیازارد

از من کیفر بیند. مگر گمان دارید که خون امام حسین علیه السّلام را از وی باید جست؟ خداوند کس را به گناه دیگر کس عقاب نفرماید!

اکنون گوش دارید تا شما را حدیثی گویم که آن را به کار بندید. همانا پدرم زید مرا خبر داد که منصور خلیفه در ایامی که در مکّه معظّمه رفته بود در ایام توقّف او در آنجا گوهری گرانبها به نزد او آوردند.

در اینجا مرحوم محدّث قمّی تا خاتمه آن حکایت را بتمامها و کمالها ذکر فرموده است.[1]

آن فِلِز قیمتی و گوهر نفیس وجود امامان است که آنها را از دیگران متمایز و عَلَم کرامت را بر فراز سرشان برافراشته است همان طور که دیدیم شافعی

---

[1] «منتهی الآمال»، طبع رحلی علمیّه اسلامیّه، ج ۱ ص ۱۸۰ تا ص ۱۸۲. و در تعلیقه آورده است: سید أجلّ سید علیخان- رضوان الله علیه- در اول شرح صحیفه این مطلب را از محمد بن زید الشهید نقل کرده آنگاه فرموده که: این محمد جدّ من است و نسب من بدو منتهی می‌شود. آنگاه نسب خود را ذکر فرموده و فرموده:

اولئک آبائی فجئنی بمثلهم ** إذا جَمَعَتْنا یا جَریر المَجامعُ. (منه)

راجع به قبر موسی بن جعفر علیهما السلام می‌گوید: قَبْرُهُ تِرْیاقٌ مُجَرَّبٌ. و همان طور که شافعی درباره مقتل حضرت ابا عبداللَه الحسین سید الشهداء علیه السّلام از بن دل می‌سوزد و ناله بر می‌آورد و در مرثیه‌اش می‌سراید:

۹

ترجمه اشعار شافعی در مقتل ابی عبد الله علیه السّلام

۱ ـ «به درد آمد قلب من، و دل من غصّه دار شد، و خواب را از سر من ربود، و بیداری شگفتی برای من رخ داد.

۲ ـ کیست که از من پیامم را به حسین برساند و اگرچه افرادی و شخصیتهائی از این پیام بدشان می‌آید.

۳ ـ حسین سر بریده‌ای است بدون جرم و جنایت که گویا پیرهنش را با آب ارغوان رنگ زده‌اند.

٤ ـ شمشیرها به ناله درآمدند، و نیزه‌ها صدای دلخراش کردند، و اسبان پس از شیهه کشیدن به آه جگر سوز فریاد برآوردند.

۵ ـ جهان در سوگ و عزای آل محمد زلزله شد، و نزدیک بود به خاطر ایشان کوههای سخت ذوب گردد.

٦ ـ ستارگانی غروب کرد، و کواکبی رنگ باخت، و پرده‌هائی هتک گردید، و گریبانهائی پاره شد.

۷ ـ بر برانگیخته‌شده از آل هاشم درود فرستاده می‌شود، و با پسرانش نبرد و کارزار می‌گردد. این بسیار عجیب است!

۸ ـ اگر گناه من محبّت آل محمد باشد، پس آن گناهی است که من هیچ گاه از آن توبه نخواهم نمود.

۹ ـ ایشانند شفیعان من در روز حشر من و در موقف من در آن وقتی که برای نظاره کنندگان امور

ناگوار و مکروه ظاهر گردد.»

آیا همین جلال و عظمت و ابَّهَت معنوی و کمال روحانی نیست که أبو هریرة عِجْلی در برابر جنازه مبارک امام صادق علیه السّلام ابراز می‌دارد چنانکه محدّث قمّی آورده است:

و روایت شده از عیسی بن دأب که چون جنازه نازنین حضرت صادق علیه السّلام را روی سریر نهادند و حمل کردند به سوی بقیع برای دفن، ابو هریره عِجْلی که از شعرای مجاهرین اهل بیت شمرده می‌گشت، این اشعار بگفت:

۱ ـ «می‌گویم من در حالتی که او را بردند که حمل کنند بر روی شانه‌های حمل کنندگان و گردنهایشان:

۲ ـ آیا می‌دانید: شما چه چیزی را به سوی خاک حمل می‌نمایید؟! آن کوه ثَبیر است که از فراز بلندی و ارتفاع، به درون زمین مسکن گزیده است.

۳ ـ فرداست که خاک ریزان بر بالای مرقد وی خاک بریزند، و بهتر آن بود که خاک را بر روی سرهای خودشان بریزند.»

ما در زیارت حضرت سید الشّهداء علیه السّلام می‌خوانیم: السَّلَامُ عَلَیك یا وَارِثَ آدَمَ صَفْوَةِ اللهِ، السَّلَامُ عَلَیك یا وَارِثَ نُوحٍ نَبِیِّ اللهِ، السَّلَامُ عَلَیك یا وَارِثَ إبْرَاهِیمَ خَلِیلِ اللهِ تا آخر.[1]

---

[1] «مصباح المتهجّد» شیخ طوسی طبع سنگی ص ۵۰۱ و در «مناقب» ابن شهرآشوب از طبع سنگی، ج ۲ ص ۲۳٤ و ص ۲۳۵ روایات أنیق و شگفت انگیزی درباره زیارتش ذکر نموده است که به جهت کمال اهمیّت آن ما در اینجا ذکر می‌کنیم: فصل: در زیارتش صلوات الله علیه: اسحق بن عمار می‌گوید: امام صادق علیه السلام گفت: لیس مَلَک فی السّماوات و الارض إلّا و هم یَسْألون الله تعالی أن یَأذن لهم فی زیارة قبر الحسین علیه السلام ففوجٌ ینزل و فوجٌ یعرج. «هیچ فرشته‌ای در آسمانها و زمین نیست مگر آنکه از خدای تعالی مسألت دارد که به او در زیارت قبر حسین علیه السلام اجازه دهد. بنابراین پیوسته فوجی از فرشتگان پائین می‌آیند و فوجی بالا می‌روند».

و در کتاب «الفردوس الاعلی» از دیلمی روایت است که پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: موسی ابن عمران از پروردگارش مسألت نمود تا زیارت قبر حسین بن علی علیهما السلام را بنماید و با معیّت هفتاد هزار ملائکه زیارت قبرش را کرد. و أبان بن تَغْلِب از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که حضرت گفت: " وَ کلَّ الله بقبر الحسین علیه السلام أربعة آلاف مَلَکاً شُعْثاً غُبْراً یبکونه إلی یوم القیمة. فمن زاره عارفاً بحقّه شَیَّعوه حتّی یُبَلِّغوه مأمنه، و إنْ مَرَضَ عادُوه غدوةً و عَشیّاً، و إذا مات شَهِدوا جنازته و استغفروا له الی یوم القیمة." «خداوند در اطراف قبر حسین علیه السلام چهار هزار فرشته گماشته است که همگی با موهای ژولیده و پریشان و با صورتهای خاک آلوده بر وی تا روز قیامت می‌گریند. پس کسی که او را با معرفت به حقّش زیارت کند او را بدرقه می‌کنند تا به مأمنش برسانند و اگر مریض گردد وی را هر صبح و شب عیادت کنند، و اگر بمیرد جنازه‌اش را

تشییع کنند و برای او از خداوند طلب غفران نمایند تا روز قیامت.»
و از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام مروی است که فرمود:" مُرُوا شیعتَنا بزیارة الحسین علیه السلام فإنَ"" زیارتَه تدفع الهدم و الحرق و الغرق و أکل السَّبُع، و زیارته مفترضةٌ علی من أقرّ بالإمامة من الله."
«شیعیان ما را امر کنید به زیارت حسین علیه السلام زیرا زیارتش انسان را از آوار بر سر فرود آمدن، و از آتش سوزی، و غرق شدن، و طعمه درندگان گردیدن حفظ می‌نماید و زیارت او از جانب خدا واجب شده است بر کسی که اقرار به امامت او داشته باشد.» اسحاق بن عمّار روایت نموده است که: امام صادق علیه السلام فرموده‌اند:" ما بین قبر الحسین إلی السّماء السّابعة مُخْتَلَف الْمَلَائِکةِ." «ما بین قبر امام حسین علیه السلام تا هفتمین آسمان محل رفت و برگشت فرشتگان است.» از حضرت امام کاظم علیه السلام وارد است:" مَن زار قبر الحسین علیه السلام عارِفاً بحقّه غَفَر الله له ما تقدّم من ذنبه و ما تَأخّر." «هر کس با حقّ معرفت، حسین را زیارت کند گناهان گذشته و آینده او آمرزیده می‌شود.» و از حضرت امام صادق علیه السلام روایت است: روزی حسین- صلوات الله علیه- در دامان پیامبر نشسته بود و پیامبر با او بازی می‌کرد و وی را خنده می‌انداخت. عائشه گفت: چقدر سُرورت از این پسر بچه زیاد است؟! پیامبر فرمود: وای بر تو چگونه این طور نباشد با وجود آنکه او میوه دل من، و موجب تر و تازگی چشم من می‌باشد؟! آگاه باش: امت من او را خواهند کشت. پس کسی که او را بعد از شهادتش زیارت کند، خداوند برای او یک حج از حجّهای مرا می‌نویسد. عائشه گفت: یا رسول الله یک حج از حجهای شما؟! فرمود: آری دو حج از حجهای من. عائشه گفت: دو حج از حجهای شما؟! فرمود: آری سه حج. و به همین ترتیب پیوسته عائشه زیاد می‌نمود و پیامبر بالا می‌برد و مضاعف می‌گردانید تا به هفتاد حج از حجهای پیامبر بالغ شد با عمره‌هائی که با آن حجها پیامبر بجای آورده است. شاعر گوید:

فَجعفرٌ الصّادقُ من وُلْدهِ ** خَبَّرنا مِن فضله بالتّمام

عن جدِّه إنّ لِمَنْ زاره ** ثوابُ حِجِّ البیت سبعین عام

و در رساله «مقنعه» و مزار کلینی با إسنادش از امام رضا علیه السلام روایت است که:" من زَار قبر أبی عبد الله علیه السلام بشطِّ الفرات کان کمن زار الله

فضیلت زیارت قبر امام حسین علیه السلام(ت)

فوق عَرشه." «هر کس قبر ابا عبد الله علیه السلام را در شطّ فرات زیارت نماید همچنان است که خداوند را در بالای عرش او زیارت کرده است.» و این معنی را عبدی به نظم در آورده است:

و حدیثٌ عن الائمّة فیما قد روینا ** عن الشُّیوخ الثّقات

إنَّ من زاره کمن زار ذا العرش ** علی عرشه بغیر صفات

یعنی زائر وی مثل کسی است که خدا را بر عرش عبادت کرده باشد. انتهی روایات ابن شهرآشوب.

و در زیارت حضرت امام جعفر صادق و امامان مدفون در بقیع علیهم‌السّلام می‌خوانیم:

السَّلَامُ عَلَیکمْ أئمَّةَ الْهُدَی، السَّلَامُ عَلَیکمْ أهْلَ التَّقْوَی، السَّلَامُ عَلَیکمْ أیهَا الْحُجَجُ عَلَی أهْلِ الدُّنْیا.

السَّلَامُ عَلَيكمْ أيهَا الْقُوَّامُ فِى الْبَرِيةِ بِالْقِسْطِ، السَّلَامُ عَلَيكمْ أهْلَ الصَّفْوَةِ، السَّلَامُ عَلَيكمْ آلَ رَسُولِ اللهِ، السَّلَامُ عَلَيكمْ أهْلَ النَّجْوَى، أشْهَدُ أنَّكمْ قَدْ بَلَّغْتُمْ وَ نَصَحْتُمْ وَ صَبَرْتُمْ فِى ذَاتِ اللهِ، وَ كذِّبْتُمْ وَ اسِيءَ إلَيكمْ فَغَفَرْتُمْ.

وَ أشْهَدُ أنَّكمُ الأئمَّةُ الرَّاشِدُونَ الْمُهْتَدُونَ، وَ أنَّ طَاعَتَكمْ مُفْرُوضَةٌ، وَ أنَّ قَوْلَكمُ الصِّدْقُ، وَ أنَّكمْ دَعَوْتُمْ فَلَمْ تُجَابُوا، وَ أمَرْتُمْ فَلَمْ تُطَاعُوا.

وَ أنَّكمْ دَعَائمُ الدِّينِ، وَ أرْكانُ الارْضِ، لَمْ تَزَالُوا بِعَينِ اللهِ ينْسَخُكمْ مِنْ أصْلَابِ كلِّ مُطَهَّرٍ، وَ ينْقُلُكمْ مِنْ أرْحَامِ الْمُطَهَّرَاتِ، لَمْ تُدَنِّسْكمُ الْجَاهِلِيةُ الْجَهْلَاءُ، وَ لَمْ تَشْرَك فِيكمْ فِتَنُ الاهْواءِ.

طِبْتُمْ وَ طَابَتْ مَنْبَتُكمْ، مَنَّ بِكمْ عَلَينَا دَيانُ الدِّينِ فَجَعَلَكمْ فِى بُيوتٍ أذِنَ اللهُ أنْ تُرْفَعَ وَ يذْكرَ فِيهَا اسْمُهُ.

وَ جَعَلَ صَلَوتَنا عَلَيكمْ رَحْمَةً لَنَا وَ كفَّارَةً لِذُنُوبِنَا، إذِ اخْتَارَكمُ اللهُ لَنَا، وَ طَيبَ خَلْقَنَا بِمَا مَنَّ عَلَينَا مِنْ وَلَايتِكمْ، وَ كنَّا عِنْدَهُ مُسَمَّينَ بِعِلْمِكمْ، مُعْتَرِفينَ

بِتَصْدِيقِنَا إياكمْ ـ تا آخر زيارت.[1]

آیا معنی ارث از جمیع پیامبران و معنی این زیارت، واحد نمی‌باشد؟ و مُفاد هر

[1] «مصباح المتهجّد» ص ٤٩٦. و «مفاتيح الجنان» زيارت ائمّه بقيع عليهم‌السّلام.

دو یکی نیست؟

و آیا مُفاد مضامین اینها با مضمون قصیده غَرّای جناب شیخ کاظم ازری ـ رضوان الله علیه ـ واحد نیست که از شیخ الفقهاء العِظام خاتم المجتهدین الفخام شیخ محمد حسن صاحب «جواهر الکلام» نقل شده است که: آرزو می‌کرد آن قصیده در نامه عمل او نوشته شود، و جواهر در نامه عمل ازری!

بعضی از ابیات آن این است:

۱ ـ «آن دلها دلهائی است که غصّه آنها را به هیجان آورده و آن چشمان را گریه آنها خونبار کرده است.

۲ ـ من آن طور بودم که جان‌گدازترین حوادث دلخراش چشم مرا به گریه نمی‌آورد، و لیکن هوی و عشق به آنان آن را به گریه انداخته است.»

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:[1]

---

[1] و آن ابیات از این قرار است:

كلَّ يَوْمٍ لِلْحَادِثَاتِ عَوَادٍ ** لَيْسَ يَقْوَى رَضْوَى عَلَى مُلْتَقَاهَا

كَيْفَ يُرْجَى الْخَلَاصْ مِنْهُنَّ إِلَّا ** بِذِمَامٍ مِنْ سَيِّد الرُّسلِ طه

مَعْقِلُ الْخَائِفِينَ مِنْ كُلِّ خَوْفٍ ** أَوْفَرُ الْعُرْبِ ذِمَّةً أَوْفَاهَا

مَصْدَرُ الْعِلْمِ لَيسَ إِلَّا لَدَيْهِ ** خَبَرُ الْكَايِنَاتِ مِنْ مُبْتَدَاهَا

فَاضَ لِلْخَلْقِ مِنْهُ عِلْمٌ وَ حِلْمٌ ** أَخَذَتْ مِنْهُمَا الْعُقُولُ نُهَاهَا

نَوَّهَتْ بِاسْمِهِ السَّماوَاتُ وَ الأَ ** رْضُ كَمَا نَوَّهَتْ بِصُبْحِ ذُكَاهَا

وَ غَدَتْ تنشر الفضائل عنه ** كُلُّ قَوْمٍ عَلَى اخْتِلَافِ لُغاهَا

طَرِبَتْ لِاسْمِهِ الثّرى فاستطالَتْ ** فَوْقَ عُلْوِيَّةِ السَّمَا سُفْلَاهَا

جَازَ مِنْ جَوْهَرِ التَّقدُّسِ ذَاتاً ** تَاهَتِ الأنْبِياءُ

١ ـ «من آن چنان نیستم که منازل طهارت و

فِی مَعْناهَا

لَا تُجِلْ فِی صِفَاتِ أحْمَدَ فِکْراً ** فَهِیَ الصُّورَةُ الَّتِی لَنْ تَرَاهَا

أیُّ خَلْقٍ للّهِ أعْظَمُ مِنْهُ ** وَ هُوَ الْغَایَة الَّتِی اسْتَقْصَاهَا

قَلَّبَ الْخَافِقَیْنِ ظَهْراً وَ بَطْنا ** فَرَأی ذَاتَ أحْمدٍ فَاجْتَبَاهَا

قُدْس را که برای احمد است فراموش نمایم. آن منازلی که بنیادش را تقوای الهی بنا نهاد، و آن تقوی بنایش را رفیع و بلند گردانید.

۲ ـ و من آن‌چنان نیستم که فراموش نمایم مردان صاحب عزَّتی را در خانه‌هائی که خداوند اذن داده است که: حریم و قرقگاهشان عزیز و منیع بوده باشد.

۳ ـ ایشان سروران و سالارانی هستند که جز رضای خدا نخواهند، همان طور که خداوند جز رضای آنان را نخواهد.

٤ ـ خداوند از کمال خویشتن به معانی و صفات عالیه اختصاصشان داد، و به عالی‌ترین نامهایش ایشان را نامگذاری کرد.

۵ ـ ایشان برای عرش الهی نبوده‌اند مگر گنجهای پنهان و مختفی. مقدَّس و منزَّه است خداوندی که آن گنجها را ظاهر کرد.

٦ ـ چه بسا از برای آنان زبانهائی بوده است که از خداوند خبر می‌داده است. آری آن زبانها قلمهای حکمتی می‌باشد که خداوند خودش آنها را با دست خود تراشیده است.

۷ ـ و ایشانند چشمهای صحیح و بدون عیب که هدایت می‌کنند هر صاحب نفسی را که دو چشمانش کور شده باشد.

۸ ـ آنانند علماء و امامان و حکیمانی که ستارگان راهبر و راهنمای آسمان هم به واسطه متابعت از هدایت ایشان راه را می‌یابد و از سرگشتگی بیرون می‌رود.

۹ ـ پیشوایانی هستند که علمشان و قدرت تفکّریه عقلشان مرأی و منظَر جمیع حکمتهای عالم است (هر جا حکمتی به گوش رسد و یا به چشم خورد از علم و عقل آنان است).

۱۰ ـ من أبداً باکی ندارم گرچه آسمانها بر زمین فرو ریزد، پس از فرض آنکه من دستم را به

ولاء آنان نهاده و به ولایتشان نائل شده‌ام».

ابیاتی از قصیده أزری در عظمت مقام امامان

علّامه مجلسی در «بحارالأنوار» طبع حروفی ج ٤٥، ص ٢٨٨ می‌گوید: روایت شده است که أبو یوسف عبد السّلام بن محمد قزوینی که سپس بغدادی گشت، به أبو العلاء معرّی گفت: آیا تو درباره اهل بیت رسول الله شعری سروده‌ای؟! چون بعضی از شعراء قزوین درباره اهل بیت اشعاری گفته‌اند که شعرای تَنُوخ نگفته‌اند. مَعَرِّی به وی گفت: شعرای قزوین چه گفته اند؟! او گفت: آنان گفته‌اند:

معرّی گفت: و من هم می‌گویم:

***

للّه الحمد و له الشّكر مجموعه دو جلد شانزدهم و هفدهم از مجلّدات دوره «امام‌شناسی» از سلسله علوم و معارف اسلام با تأییدات خداوندی و تسدیدات سبحانی در بین الطُّلوعَین از روز چهارشنبه اوَّل شهر رجب الحرام از سنه یکهزار و چهار صد و چهارده هجریه قمریه که روز میلاد با سعادت حضرت امام باقر العلوم: محمد بن علی بن الحسین علیهم‌السّلام می‌باشد در أرض مقدّس رضوی ـ علی شاهدها أفضل السَّلام و أکمل التّحیة و الإکرام ـ خاتمه یافت بمَنِّهِ و جُودِهِ و کرَمِهِ إنَّهُ هُوَ الْمَنَّانُ الْجَوَادُ الْکرِیمُ.

و لا یخفی آنکه چون مطالب این دو مجلّد همگی منسجم و متّحد و بحث واحدی بود، و همه آن را در یك مجلّد قرار دادن از معمول و متعارف بیرون می‌رفت، و در دو جلد مستقل نیز مطلب پاره و شکافته می‌گشت، لهذا آن را مجموعاً به صورت جلد ١٦ و جلد ١٧ قرار دادیم، و بدین کیفیت تقدیم خوانندگان گرامی نمودیم، و از این پس انشاء اللَه تعالی به تدوین مجلّد هیجدهم از همین دوره خواهیم پرداخت، وَ اللَهُ

المُسْتَعَانُ.

اللَّهُمَّ صَلِّ وَ سَلِّمْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِبِينَ الطَّاهِرِينَ، وَ الْعَنْ أعْدَاءَهُمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ الدِّينِ.

سيد محمّد حسين الحسينى الطهرانى